



نبرد جَمَل

جنگ بدر دوم در برابر بنی هاشم

علی کورانی عاملی

مترجم: سید ابوالقاسم حسینی (زرفا)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نبرد جمل

(جنگ بدر دوم در برابر بنی هاشم)

علی کورانی عاملی

مترجم: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

نبرد جمل

(جنگ بدر دوم در برابر بنی هاشم)

• مؤلف: علی الکورانی

• ناشر: نورعلی نور، (قم)

• چاپ: اول

• تاریخ نشر: دی ماه ۱۳۹۷

• چاپخانه: باقری - قم.

• تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۰۱۶-۹۸-۲

نشانی مرکز پخش:

قم - خیابان مصلی قدس - پلاک: ۶۸۲ . ص-پ: ۱۵۸ - ۳۷۱۵۶ - تلفن: ۳۲۹۲۶۱۷۵ (۰۲۵)

تمامی حقوق متعلق به مؤلف می باشد.

سرشناسه: کورانی، علی. ۱۴۴۴ - م. **Kurani, Ali** / عنوان قرارداد: سیرالأمیر المؤمنین حرب الجمل، بدرالثانیة ضد بنی هاشم، فارسی / عنوان و نام پدیدآور: نبرد جمل: (جنگ بدر دوم در برابر بنی هاشم) / علی کورانی عامل، مترجم: سید ابوالقاسم حبیبی ازرقا، / مشخصات نشر: قم: نور علی نور، ۱۳۹۷. / مشخصات ظاهری: ۶۸۸ ص. / شابک: ۹۷۸۹۶۴۸۰۱۶۸۲ / وضعیت فهرست نویسی: فیبا / موضوع: علین ابی طالب (ع) . امام اول، ۳۴ قبل از هجرت - ۴۰ ق. — جنگ ها / موضوع: **Ali ibn Abi-talib, Imam I — Wars** — ۶۶۱-۶۰۰ / موضوع: جنگ جمل، ۳۶ ق. / موضوع: **۶۶۱ Camel. Battle of the. Iraq** / موضوع: اسلام — تاریخ — از آغاز تا ۱۹۱۱ ق. / موضوع: **History — To — Islam** / شناسه افزوده: حسینی، سید ابوالقاسم، ۱۳۴۱ - . مترجم / رده بندی کنگره: ۹۵/ BP۳۷ / ک ۸۶ / ۱۳۹۷ / رده بی دی دیوی: ۹۵/۲۱۷ / شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۹۱۲۸۷

فهرست

- سخن نویسنده ۱۵
- قریش به کشتگان بدر تعصب می‌ورزید و قاتل علی را بزرگ می‌شمرد ۱۷
- قریش ادعا داشتند که پیامبر ﷺ خلافت را بر بنی‌هاشم حرام نموده است ۱۸
- خواست عایشه آن بود که علی ؑ خود کناره‌گیری نماید و خلافت را یکسره رها کند ۲۱
- چرا سپاه عایشه با آن انبوهی و آمادگی، شکست خورد؟ ۲۲
- سخن مترجم ۲۵

فصل ۵۲

- آمادگی عایشه برای نبرد با علی ؑ ۲۹
- مسلمانان از خلافت علی ؑ شادمان گشتند و امویان برای نبرد با وی بسیج شدند ۲۹
- عایشه برای گردآوردن دشمنان علی ؑ برای شوریدن بروی، تلاش نمود ۳۲
- از سخنان امیرالمؤمنین ؑ درباره شخصیت طلحه و زبیر ۴۰
- از عبدالله بن عمر خواستند که همراه آنان حرکت کند؛ اما وی نپذیرفت ۴۴
- حفصه می‌خواست همراه آنان حرکت نماید؛ اما برادرش او را منع نمود ۴۵
- وصف امیرالمؤمنین ؑ از شورش آنان برضد وی ۴۶
- درگیری طلحه و زبیر و عایشه برسر خلافت ۴۷

- به مشورت پرداختند که در مدینه یا شام یا بصره بر علی شورش کنند ۵۴
- حذیفه اعلان نمود که پیامبر ﷺ امتش را از عایشه پرهیز داده است ۵۸
- ام سلمه در برابر عایشه دلیل می آورد ۵۹
- نامه های عایشه و طلحه و زبیر به سرکردگان مسلمانان ۷۱
- گزیده ای از خطبه ها و نامه های امیرالمؤمنین ﷺ در نبرد جمل ۸۸

فصل ۵۳

- حرکت عایشه برای نبرد با علی ﷺ ۹۹
- حرکت عایشه از مکه به بصره ۹۹
- امیرالمؤمنین ﷺ تصمیم داشت تا در حجاز از حرکت آنان جلوگیری نماید ۱۰۰
- چه بسیارند سگان حوآب و چه سخت است پارس کردن آنها! ۱۰۴
- شبهات میان عایشه و صفوره همسر موسی ﷺ ۱۱۱
- شمعون صفا، وصی عیسی ﷺ، نیز پس از وی سی سال زیست ۱۱۱
- نکته های درخور تأمل ۱۱۳

فصل ۵۴

- رسیدن عایشه به بصره و تسلط بر آن ۱۱۷
- عایشه در حفر ابوموسی نزدیک بصره اردو زد ۱۱۷
- چرا عثمان بن حنیف پیش از وارد شدن آنان به بصره، با ایشان نجنگید؟ ۱۲۲
- نبردهای جمل صغری و کبری ۱۲۴
- عایشه در مرید خطابه خواند و سپس به سرای حاکم حمله نمود ۱۲۶
- پس از نبرد روز نخست، عایشه در سیخه فرود آمد ۱۳۰
- عایشه نتوانست سرای حاکم را تصرف کند و ناچار به صلح شد ۱۳۸
- عایشه به خیانت و صلح شکنی فتوا داد ۱۳۹

- ۱۴۴..... حکیم بن جبلة، خون‌خواه عثمان بن حنیف می‌شود
- ۱۵۱..... حکیم، فراخوانی شجاعانه داد و با آن به جایگاه نبرد فرود آمد.
- ۱۵۴..... دروغ‌نمایی راویان دستگاه سلطه درباره نبرد جمل اصغر.
- ۱۵۵..... نقد و نظر

فصل ۵۵

- ۱۵۹..... حرکت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به بصره
- ۱۵۹..... ام سلمه به علی (علیه السلام) نوشت که عایشه حرکت کرده است
- ۱۶۰..... برخی از ایشان کوشیدند تا علی (علیه السلام) را از رویارویی با عایشه بازدارند
- ۱۶۸..... این است بدری تازه: یا جنگ یا کفر!
- ۱۷۲..... نبرد با تجاوزپیشگان ستمگر، وظیفه‌ای حتمی بوده است
- ۱۹۳..... امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ریزه می‌رسد
- ۱۹۶..... علی (علیه السلام) سفیرانش را به کوفه فرستاد و سرپیچی ابوموسی را چاره نمود
- ۲۰۴..... امام (علیه السلام) از ریزه به سوی فید، نزدیک کوه‌های طيء حرکت نمود
- ۲۰۸..... سپس امام (علیه السلام) به ذی‌قار حرکت نمود و دو هفته در آن جا ماند
- ۲۰۸..... شایعه ساخته‌اند که وی در ذی‌قار درنگ نمود؛ زیرا از سپاه عایشه بیم داشت!
- ۲۱۴..... خبر شهادت حکیم بن جبلة به علی (علیه السلام) رسید
- ۲۱۵..... علی (علیه السلام) به یارانش از پیروزی و تعداد یاوران کوفی‌اش خبر داد
- ۲۱۷..... امام خبر داد که به زودی هزار تن نزدش می‌آیند که بر مرگ پیمان بسته‌اند
- ۲۲۰..... رسیدن سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) از کوفه و خطابه خواندن وی در میان ایشان
- ۲۲۳..... گزیده خطبه‌ها و سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ذی‌قار
- ۲۴۳..... صحیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره آن چه بر اهل بیتش (علیهم السلام) خواهد گذشت
- ۲۴۴..... خطبه امام در ذی‌قار در وصف قرآن و وانهاده شدنش به دست مسلمانان

- نام‌های امام از ذی قار به عایشه و طلحه و زبیر..... ۲۴۹
- امام ابن عباس را نزد آنان فرستاد و او نامه امام را رساند..... ۲۴۹
- امام، انس بن مالک را برای پیام رساندن فرستاد؛ اما وی پیام را نرساند..... ۲۵۴
- امام در راه بصره، در شطره نزد عبدالقیس فرود آمد..... ۲۵۶

فصل ۵۶

- رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره..... ۲۵۹
- شرح داخل شدن امیرالمؤمنین علیه السلام و سپاهش به بصره..... ۲۵۹
- دروغ‌هایی درباره اصل نبرد و مدت آن..... ۲۶۲
- نبرد در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الآخره آغاز گشت..... ۲۶۳
- امام علیه السلام سه روز برای مذاکره به آنان مهلت داد..... ۲۶۴
- عایشه مردی ناصبی را برای پیام رساندن نزد علی علیه السلام فرستاد..... ۲۶۸
- طلحه و زبیر مردی ناصبی را به سوی علی فرستادند..... ۲۶۹
- قریش متهم ساختن بنی هاشم به جادوگری را ادامه داد..... ۲۷۳
- امام حجت را تمام نمود و ابن عباس را فرستاد تا آنان را به قرآن فراخواند..... ۲۷۴
- زبیر بازگشت و در راه مدینه کشته شد..... ۲۷۷
- کشته شدن طلحه پس از اندیشه بازگشت از میدان نبرد..... ۲۸۵
- عایشه به تنهایی شش روز نبرد را راهبری کرد..... ۲۹۱
- گزارش‌ها درباره روز اول و دوم نبرد جمل..... ۲۹۱
- علی علیه السلام بار دوم حجت را بر آنان تمام کرد..... ۲۹۴
- علی علیه السلام در انتظار وعده پیامبر صلی الله علیه و آله و فرود آمدن فرشتگان بود..... ۲۹۶
- رخدادهای روز دوم نبرد جمل..... ۳۰۴
- رخدادهای سومین روز نبرد جمل..... ۳۰۵

- رخدادهای روز چهارم نبرد جمل ۳۰۹
- رخدادهای روز پنجم نبرد جمل ۳۱۲
- گزاره‌گویی درباره محمد بن طلحه تیمی ۳۱۴
- در روز هفتم، امیرالمؤمنین علیه السلام پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله را گشود ۳۱۸

فصل ۵۷

- شکست سپاه عایشه و سربلندی و بزرگواری علی علیه السلام ۳۲۷
- شتر عایشه فروافتاد و نبرد پایان یافت ۳۲۷
- امیرالمؤمنین علیه السلام سه روز در میدان نبرد باقی ماند ۳۳۷
- با ما بر قله شرف برآمدید! ۳۴۱
- شمار سپاهیان و کشتگان دو طرف ۳۴۲
- علت کشته شدن بسیاری از سپاهیان عایشه ۳۴۵
- نامه‌ای از یک کشته بنی ضبه به عایشه ۳۴۶
- نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفیان در نوید پیروزی ۳۴۷
- وارد شدن امیرالمؤمنین علیه السلام به شهر بصره ۳۴۹

فصل ۵۸

- سکنا دادن عایشه و سپس کوچاندن وی به مدینه ۳۵۳
- علی علیه السلام عایشه را در بزرگ‌ترین قصر بصره ساکن ساخت ۳۵۳
- عایشه مجروحان و گریزندگان را نزد خود جای داد و مردم به دیدارش رفتند ۳۵۵
- امام، ابن عباس را نزد عایشه فرستاد و او را فرمان داد که به مدینه بازگردد؛ اما وی نپذیرفت ۳۵۹
- گزارش آنان درباره مهیا ساختن عایشه و وداع وی ۳۶۹
- عوام فریبی عایشه ۳۷۱

فصل ۵۹

- گزارش‌هایی درباره عایشه و شترش ۳۷۳
- گزارش‌هایی درباره شخصیت قوی عایشه ۳۷۳
- احمد شوقی با روشی مؤدبانه، عایشه را نکوهش می‌کند ۳۸۹
- گزارش‌هایی درباره شتر عایشه ۴۰۳

فصل ۶۰

- گزیده گزارش‌هایی درباره امیرالمؤمنین (ع) در بصره ۴۱۱
- امام (ع) یک ماه در بصره به سربرد و کارهای متعدد و بزرگی انجام داد ۴۱۱
- امام (ع) یک ماه در بصره ماند و سپس به سوی کوفه حرکت کرد ۴۱۲
- امام (ع) در کوجه‌های بصره بدون سلاح و پاسدار گام نهاد ۴۱۴
- علی، ابن عباس و زیاد بن عبید را کارگزاران بصره نمود ۴۱۴
- خطبه امیرالمؤمنین (ع) هنگام سپردن کارگزاری بصره به ابن عباس ۴۱۸
- نامه امیرالمؤمنین (ع) به ابن عباس درباره بنی تمیم ۴۲۰
- امام (ع) به ابوالاسود دؤلی بنیان‌گذاری علم نحو را آموخت ۴۲۸
- چرا امام (ع) زیاد بن عبید را حاکم بصره و فارس ساخت؟ ۴۲۹
- در بصره، امام (ع) دعای کمیل را به کمیل بن زیاد آموخت ۴۳۱
- امام (ع) بصریان را به توبه فراخواند ۴۳۲
- سور ضیافت احنف بن قیس برای امیرالمؤمنین (ع) ۴۳۴
- دنیا سرای صدق است برای کسی که تصدیقش کند ۴۳۷
- ابویوب انصاری به دوازده امام (ع) مژده می‌دهد ۴۳۹
- فتنه ابن‌حضرمی در بصره و نامه امام (ع) به مردم آن سرزمین ۴۴۱
- دشمنان علی (ع) از روی کینه‌ورزی به وی، مساجدی در بصره بنا کردند ۴۴۸

ماجرای قوم زط که بت پرست بودند و امام علیه السلام را خدا شمردند و توبه نکردند ۴۴۹

زنان دارای ایمان و عقل ناقص هستند ۴۵۷

فصل ۶۱

صحنه هایی از نبرد جمل ۴۵۹

گزارش هایی از میدان نبرد و صحنه کارزار و جز آن ۴۵۹

فصل ۶۲

شهیدان برجسته در نبرد جمل ۴۸۷

تعدد شخصیت های نبرد جمل ۴۸۷

امیرالمؤمنین علیه السلام شهیدان برجسته را می ستاید ۴۸۸

۱. ثمامه بن مثنی بن حارث شیبانی رضی الله عنه ۴۹۰

۲. زید بن صوحان رضی الله عنه ۴۹۳

۳. جندب بن زهیر ازدی رضی الله عنه ۵۰۱

۴. هند بن عمرو جملی مرادی رضی الله عنه ۵۰۴

۵. علباء بن هبثم سدوسی رضی الله عنه ۵۰۶

۶. سیحان بن صوحان رضی الله عنه ۵۰۹

۷. حسان بن محدوج بن بشر ذهلی رضی الله عنه ۵۱۱

۸. شهید زنده، عثمان بن حنیف رضی الله عنه ۵۱۶

فصل ۶۳

گزیده خطبه ها و سخنان امام علیه السلام در بصره ۵۳۲

ای بصریان؛ ای سپاهیان آن زن! ۵۳۳

کینه در سینه اش چون دیگ آهنگران جوشید ۵۳۴

وای بر تو! من همانند تو نیستم! ۵۳۵

- مقدار زمان حکومتش به اندازه‌ای است که سگ بینی خود را بلیسد!..... ۵۳۶
- امام علیه السلام در مورد آنان همان روش رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره مشرکان مکه را به کار بست ۵۳۷
- سپاه بی غبار و نامحسوس! ۵۳۷
- افرادی با چهره‌هایی همچون سپرهای سخت و چندلایه! ۵۳۸
- امام علیه السلام از حاکمان بنی عباس سخن گفت ۵۳۹
- بر شیعیانم تاختند و شماری از ایشان را کشتند! ۵۳۹
- اگر خبر خیانتت به من رسد ۵۳۹
- با مردم گشاده‌رو باش! ۵۴۰
- آن چه از امت، پس از پیامبرش کشیدم! ۵۴۰
- بلندترین خطبه علی علیه السلام در بصره از کتاب وکیع ۵۴۳
- بخش‌هایی از حدیث وکیع در مآخذ شیعی ۵۵۶
- خطبه مشهور امام علیه السلام در نکوهش بصره ۵۵۸
- خطبه نکوهش بصره به روایت ابن میثم بحرانی ۵۷۳
- روایات درباره ویرانی و زیر و رو شدن بصره ۵۷۶
- امام علیه السلام در بصره اعلان نمود که بهترین مردم، محمد صلی الله علیه و آله و خاندان او هستند ۵۷۸

فصل ۶۴

- فراوانی دروغ و تحریف درباره نبرد جمل ۵۸۱
- چرا محتاج دروغ و تحریف هستند؟ ۵۸۱
- دروغ رخ دادن نبرد بدون قصد و برنامه قبلی ۵۸۳
- تاریخ را از دروغ‌های محدثان نجات دهید! ۵۸۴
- دروغ داشتن طرف سوم در نبرد جمل ۵۸۹
- خدا شمردن امامان از جانب برخی، دلیل بزرگی و تمایز آنان از دیگران است ۵۹۶

- ۵۹۷ واکنش امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر خداانگاران خود
- ۵۹۸ امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نیز از مدعیان ربوبیت خود اعلان برائت کردند
- ۵۹۹ واکنش امام کاظم علیه السلام نیز چنین بود
- ۶۰۰ واکنش امام رضا علیه السلام نیز همین سان بود
- ۶۰۱ واکنش امام هادی علیه السلام نیز همین گونه بود
- ۶۰۲ گزارش های دروغین درباره نقش قعقاع در نبرد جمل
- ۶۱۳ گفته اند: سرکشان متجاوز در برابر علی علیه السلام مؤمنانی بهشتی هستند!
- ۶۱۳ شماری از قهرمانان فریبکاری در نبرد جمل
- ۶۱۳ ابوموسی اشعری، سامری این امت
- ۶۲۲ حسن بصری نیز سامری این امت بود
- ۶۳۶ حسان بن ثابت، همانند حسن بصری است

فصل ۶۵

- ۶۴۳ گزیده سروده ها درباره نبرد جمل
- ۶۴۳ قصیده طلایی سید حمیری (درگذشته ۱۷۳ ق.)

فصل ۶۶

- ۶۶۳ امیرالمؤمنین علیه السلام فتح خراسان و هند را پی می گیرد
- ۶۶۳ معاویه از فتوحات دست کشید؛ اما علی علیه السلام چنین نکرد

فصل ۶۷

- ۶۶۹ امیرالمؤمنین علیه السلام پایتخت حکومت اسلامی را به کوفه انتقال می دهد
- ۶۶۹ گردش تاریخ کامل گشت و خاندان ابراهیم علیه السلام به سرزمین خود بازگشتند
- ۶۷۱ وارد شدن امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه
- ۶۸۵ انگیزه های انتقال پایتخت اسلام به کوفه

سخن نویسنده

هنگامی که نگارش کتاب «نبرد جمل» را به پایان بردم، یکی از دانشوران پیشنهاد نمود که آن را به صورت مستقل به چاپ رسانم و در انتظار تکمیل دیگر مجله‌های مجموعه «سیره امیرالمؤمنین (علیه السلام)» نمانم. من این پیشنهاد را پسندیدم؛ زیرا نبرد جمل، موضوعی است مستقل که در این مضمون خلاصه می‌شود: خودداری قریش از پذیرش خلافت علی (علیه السلام) و بسیج شدن برای نبرد با وی. نیز این نخستین نبردی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را پیش‌بینی نمود و فرمود: «همانا از شما، کسی برای پاسداری از تأویل قرآن نبرد خواهد نمود، همان سان که من برای پاسداری از نازل شدن آن نبرد نمودم.» ابوبکر گفت: «آیا آن فرد، من خواهم بود؟» فرمود: «نه؛ بلکه آن فردی است که اکنون در حال پینه زدن کفش است.» و در این حال، کفش خود را به علی سپرده بود تا آن را پینه بزند. (مجمع الزوائد: ۱۸۶/۵؛ این روایت بنا بر شرط مسلم و بخاری، صحیح شمرده شده است.)

جمل، همان نبردی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره آن به علی (علیه السلام) فرمود: «همانا خداوند جهاد با فتنه‌زده‌گان را بر تو واجب نموده، همان سان که جهاد با مشرکان را بر من واجب نمود.» علی گوید: گفتم: «ای رسول خدا! این فتنه چیست که در آن، بر من جهاد واجب شده است؟» فرمود: «آنان گروهی هستند که شهادت می‌دهند جز خداوند معبودی نیست و من رسول خدا هستم؛ اما با سنت مخالفت می‌کنند.» گفتم: «ای رسول خدا! پس بر چه اساس، با آنان نبرد کنم، حال آن که ایشان به همان چیزی شهادت می‌دهند که من

می‌دهم؟» فرمود: «براین اساس که در دین بدعت می‌نهند و با امر [امامت] مخالفت می‌کنند.» گفتم: «ای رسول خدا! تو مرا وعده دادی که شهید خواهم شد. پس از خداوند درخواست کن که شهادتم را فراوری تو قرار دهد.» فرمود: «اگر چنین شود، چه کسی با عهد شکنان و ستم پیشگان و از دین بیرون شدگان نبرد خواهد کرد؟ آگاه باش که من به تو وعده دادم که شهید خواهی شد و به زودی به شهادت خواهی رسید. سرت را ضربت خواهند زد و به خون خضاب خواهد شد. در آن حال، صبوری ات چه سان خواهد بود؟» گفتم: «ای رسول خدا! این، جایگاه صبر نیست؛ بلکه جایگاه شکر است.» فرمود: «آری؛ درست می‌گویی. پس برای داد خواهی آماده شو که قرار است داد خواهی کنی.» گفتم: «ای رسول خدا! کاش اندکی بیشتر برابم شرح دهی.» فرمود: «همانا اتمم پس از من دچار فتنه خواهد گشت و قرآن را تأویل خواهد نمود و به رأی خود عمل خواهد کرد و به نام نبیذ، شراب را؛ به نام هدیه، رشوه را؛ و به نام بیع، ربا را حلال خواهد شمرد و قرآن را از حقیقت خود تحریف خواهد نمود و گمراهی چیره خواهد شد. در این حال، در خانه خود بمان تا آن‌گاه که رشته حکمرانی را به دست گیری. هنگامی که به حکومت رسی، سینه‌ها بر ضد توبه خروش خواهند آمد و اوضاع و احوال، برایت دگرگون خواهد گشت. در آن حال، برای پاسداری از تأویل قرآن نبرد کن، همان سان که من برای پاسداری از نازل شدنش نبرد کردم. حال ایشان در این وضع دوم، چیزی جز حال ایشان در همان وضع نخست نیست.» گفتم: «ای رسول خدا! این فتنه‌زدگان پس از شما را در کدام جایگاه قرار دهم؛ جایگاه فتنه یا ارتداد؟» فرمود: «در جایگاه فتنه قرارشان ده. آنان در این فتنه سرگردان می‌مانند تا زمانی که عدل، ایشان را فراگیرد.» گفتم: «ای رسول خدا! آیا این عدل از ما خواهد بود یا دیگران؟» فرمود: «البته از ما. خداوند با ما آغاز نمود و با ما نیز پایان خواهد بخشید و با ما میان قلب‌ها پس از شرک، الفت برقرار نمود و با ما میان قلب‌ها پس از فتنه، الفت برقرار خواهد کرد.» گفتم: «سپاس و ستایش از آن خداوند است به پاس آن چه از فضلش به ما بخشید.» (شرح نهج البلاغه، ۲۰۷/۹).

قریش به کشتگان بدر تعصب می‌ورزید و قاتل علی را بزرگ می‌شمرد

قریش برای کشتگان بدر، سوگی بزرگ برپا داشت و این سوگ همچنان ادامه یافت. این سوگ همانند سوگواری یهودیان برای هولوکاست و بلکه سخت‌تر از آن بود. آنان مرثیه‌سرایی و نوحه‌گری برای کشتگان بدر را آیین خود ساختند و در چکامه‌های شاعرانشان بدان پرداختند و در سروده‌ها و ترانه‌های محافلشان و مجالس شراب‌نوشی‌شان، از آن سخن راندند. ایشان تصمیم گرفتند که خون‌خواهی خود برای کشتگان بدر را دستمایه تصرف قدرت پس از پیامبر ﷺ سازند و خاندان او را تا روز بازپسین از حکومت دور نمایند؛ زیرا اگر بنی‌هاشم به قدرت بازمی‌گشت، خون قریش پامال می‌شد!

عثمان به علی رضی الله عنه گفت: «چه باید کنم که قریش شما را دوست نمی‌دارد، حال آن که شما در نبرد بدر، هفتاد تن از آنان را کشته‌اید، همانان که چهره‌هاشان همانند پاره‌های زرین بود؟» (نثر الدرر، ۲۵۹/۱).

خاله معاویه که همسر عقیل بن ابی طالب بود، به عقیل گفت: «ای بنی‌هاشم! قلب من هرگز دوستار شما نخواهد شد. کجاست برادرم، کجاست عمویم، کجاست فلانی و فلانی؟ همانان که گردن‌هاشان همانند آبریزهای سیمین بود و پیش از دهان‌هاشان، بینی‌هاشان به آب می‌رسید. [این سخن کنایه از بزرگواری و فخامت است.] (غریب‌الحديث، حربی، ۲۰۸/۱) عقیل سکوت نمود تا آن که روزی با خستگی نزد همسرش آمد. همسرش گفت: «کجاست عتبة بن ربیعہ؟» عقیل گفت: «سمت چپ تودر دوزخ، آن‌گاه که در آن داخل شوی.» (تفسیر قرطبی، ۱۱۷۶/۵).

«ای بنی‌هاشم! برای شما چه کنم؟ قریش شما را دوست نمی‌دارد؛ نه تورا و نه پیامبر ﷺ را - با آن که ما هم به یگانگی خدا و رسالت پیامبر گواهی می‌دهیم - و نه هیچ یک از بنی‌هاشم را؛ زیرا خونی از ما برگردن شما است.» این سخن را خلیفه‌ای بر زبان می‌راند که بر کرسی حکومت پیامبر ﷺ نشسته و خود می‌داند که اگر آن هفتاد تن از قریش در بدر کشته نمی‌شدند، حکومت و خلافت و کرسی خلیفه نیز در کار نبود!

به هر حال، قریش، بنی هاشم را از خلافت و حکومت دور ساخت. در همه دوران حکمرانی ابوبکر و عمرو عثمان، حتی یک کاتب معمولی را از میان آنان به کار نگماشتند. سرانجام در حال غفلت قریش، بنی هاشم به حکمرانی رسید و یکجا برخاست، همچون برخاستنش در نبرد بدر. علی به حکومت رسید و خون‌خواهی قریش، یکسره بر باد رفت. و اگر خلافت به بنی هاشم راه می‌یافت، دیگر تا روز قیامت از دست آنان بیرون نمی‌رفت! هنگامی که عبدالله بن عامر بن کریمه مدینه رفت، با طلحه و زبیر دیدار نمود و به آن دو گفت: «با علی بن ابی طالب بیعت کردید! آگاه باشید به خدا سوگند! برای حکومت در انتظار زنان باردار بنی هاشم نیز خواهند بود و دیگر کجا حکومت به شما دو تن خواهد رسید؟» (خصائص الائمة، شریف رضی، ۶۱) و مقصودش از این سخن آن بود که خلافت از بنی هاشم بیرون نخواهد رفت و حتی اگر فردی بالغ برای حکمرانی در میانشان نباشد، به انتظار کودکی خواهند ماند که زاده شود و برای حکومت آماده گردد.

قریش ادعا داشتند که پیامبر ﷺ خلافت را بر بنی هاشم حرام نموده است

قریش خلافت را بر بنی هاشم حرام نمود و در این زمینه، حدیثی از پیامبر ﷺ بر ساخت تا این تحریم، حکم حتمی شرعی گردد که از خود رسول خدا صادر گشته است! اما در مسیر رخدادها شکافی پدید آمد و کار از برنامه‌ریزی مردان قریش بیرون گشت. شورشیان بر عثمان و نیز برخی از انصار، این تحریم شدید قریش را در هم شکستند و با علی علیه السلام بیعت نمودند. بدین سان، قریش وظیفه خود دید که با علی بجنگد تا حق را به جای خود بازگرداند! ابوبکر به علی گفت: «پیامبر فرموده است: "ما خاندانی هستیم که خداوند ما را برگزیده و کرامت بخشیده و آخرت را بر دنیا برای ما برگزیده و همانا نبوت و خلافت را برای ما اهل بیت، یکجا گرد نمی‌آورد."» علی گفت: «آیا کسی از اصحاب رسول خدا همراه با تو این سخن را شنیده است؟» عمر گفت: «خلیفه رسول خدا راست می‌گوید. من نیز این سخن را همان سان که وی نقل نمود، از پیامبر شنیده‌ام.» ابوعبیده و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل نیز گفتند: «راست می‌گوید. ما نیز این سخن را از رسول خدا شنیده‌ایم.» (کتاب سلیم، ۱۵۴)

چه حدیثی صحیح تراز این که بزرگان صحابه به آن گواهی دادند؟ اکنون چه کسی جرأت دارد که با آن مخالفت نماید؟

هنگامی که عمر، علی علیه السلام را عضو شورای تعیین خلیفه نمود، عباس به علی گفت: «روزی که رسول خدا ارتحال نمود، به تو اشاره کردم که دست پیش آوری تا با تو بیعت نماییم؛ زیرا خلافت از آن کسی است که به سوی آن سبقت گیرد. تو از سخن من سر باززدی تا آن که با ابوبکر بیعت کردند. امروز نیز به تومی گویم: عمر نامت را در میان اعضای شورا نهاده و تو را آخرین ایشان قرار داده است. آنان تو را از این زمره بیرون خواهند ساخت. پس از من سخن بپذیر و در شورا داخل مشو!» علی به او پاسخی نداد.

هنگامی که با عثمان بیعت نمودند، عباس به علی گفت: «آیا به تو نگفته بودم؟» علی گفت: «ای عمو! ماجرا بر تو پوشیده مانده است. مگر نشنیدی که وی بر منبر گفت: خداوند خلافت و نبوت را در این خاندان گرد نمی آورد. من خواستم که خودش با زبان خود، دروغش را اثبات نماید و مردم بدانند که سخن دیروزش دروغ و باطل بوده و ما شایسته خلافت هستیم.» عباس سکوت نمود. (علل الشرائع، ۱/۱۷۱)

نیز علی علیه السلام فرمود: «به پدر و مادرم سوگند! هرگز دوست نمی دارید که خلافت و نبوت در ما گرد آید، خال آن که کینه های بدر و خون خواهی أحد را در خاطر دارید. هلا به خدا سوگند! اگر بگویم که تقدیر خداوند درباره شما چیست، استخوان دنده هایتان مانند داخل شدن دندانه های پرگار آسیاب، در جسم شما فرو خواهد رفت!» (الاحتجاج، ۱/۱۲۷)

شورشیان بر علی، ستمگران گردنکش نبودند؛ بلکه اجتهاد ورزیدند و دارای یک اجر هستند!

ابن رشد گوید: «گفتیم که آنان اجتهاد ورزیدند. علی به صواب رفت و طلحه و زبیر به خطا. این همان باور درست است که باید به آن اعتقاد داشت. پس علی دو اجر دارد؛ زیرا اجتهادش با حق سازگار افتاد. طلحه و زبیر نیز به پاس اجتهادشان یک اجر دارند.» (البیان والتحصيل، ۱۷/۳۶۱)

از روی دشمنی با علی علیه السلام گفتند که شورشیان بروی یک اجر دارند، حتی اگر از قبل با وی بیعت نموده باشند. اما اگر همانان برابوبکر یا عمر یا عثمان شورش می نمودند، ستمگران گردنکش و کافرو شایسته دوزخ می بودند!

اسحق بن راهویه گوید: «شک نیست که عایشه از حرکت خود به سوی بصره و حضورش در نبرد جمل، کاملاً پشیمان گشت. او گمان نداشت که آن ماجرا چنان فرجامی داشته باشد. با این حال، او این کار را تنها به قصد خیر انجام داد؛ همان سان که طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام و جمعی از بزرگان - خدای از همگی خشنود باد - با اجتهاد خود، چنین کردند.» (المسند، ۴/۲ و ۴/۳)

ابن تیمیه گوید: «و اما این حدیث که وی روایت نموده که رسول خدا به عایشه فرمود: "تو در حالی که به علی ستم می کنی، با وی می جنگی" در هیچ یک از کتب علم روایت که قابل اعتماد باشد، دیده نمی شود و سند شناخته شده ای نیز ندارد. این حدیث به روایات ساختگی و دروغین، بیشتر شبیه است تا به احادیث صحیح؛ بلکه حتماً روایتی است دروغ؛ زیرا عایشه ن جنگید و به قصد جنگ حرکت نکرد، بلکه تنها قصد وی از حرکت، اصلاحگری میان مسلمانان بود و گمان داشت که در این حرکت وی، مصلحتی برای مسلمانان وجود دارد. اما سپس برایش آشکار گشت که بهتر بود حرکت ننماید. به همین روی، هنگامی که به یاد این حرکت خود افتاد، آن قدر گریست که روسری اش خیس شد. به همین سان، عموم پیشگامان دیانت نیز به سبب ورود به این نبرد، پشیمان گشتند. طلحه و زبیر و علی - خداوند از همه خشنود باد - پشیمان شدند و در نبرد جمل، هیچ یک از اینان قصد جنگیدن نداشتند؛ بلکه جنگ بدون اختیار آنان رخ داد. و اما درباره این سخن وی: "با این فرمان خدا مخالفت نمودی که فرموده است: در خانه های خود بمانید و به گونه جاهلیت نخست، زینت نمایی نکنید" باید گفت که عایشه - رضی الله عنها - زینت نمایی نکرد. همچنین فرمان به ماندن در خانه، منافاتی با این ندارد که زن برای انجام مصلحتی که به آن امر یافته، بیرون رود، همانند آن که برای حج و عمره از خانه

خارج شود. به همین دلیل، همسران رسول خدا پس از وی به حج رفتند، همان سان که همراه وی به حج می‌رفتند. هنگامی که سفر آنان به خاطر مصلحت جایز بوده، عایشه نیز باور داشت که این سفر در بردارنده مصلحت مسلمانان است و در این مورد به تأویل خود رفتار کرد.» (منهاج السنه، ۴/۳۱۶)

خواست عایشه آن بود که علی علیه السلام خود کناره‌گیری نماید و خلافت را یکسره رها کند

طلحه و زبیر نزد عایشه رفتند و از او خواستند که حرکت نماید. وی گفت: «آیا مرا به نبرد فرامی‌خوانید؟» گفتند: «نه؛ بلکه به مردم اعلان نما که عثمان مظلومانه کشته شد؛ و از آنان بخواه که موضوع خلافت را میان مسلمانان به شورا بگذارند و بر همان حالتی باشند که عمر بن خطاب در آن حال رهاشان نمود. بدین سان، میان آنان اصلاح برقرار می‌سازی.» (انساب الاشراف، بلاذری، ۲/۲۲۳)

عایشه به ام سلمه نوشت: «آنچه از باور من درباره عثمان می‌دانستی، همان بود و هست و من راهی برای برون رفت، جز خون‌خواهی وی نمی‌شناسم. و اما درباره علی، من او را فرامی‌خوانم که خلافت را به شورای مردمی وانهد. اگر چنین نکند، با شمشیر روبرو خواهد شد تا خداوند به آنچه مقدر است، حکم فرماید.» ام سلمه در پاسخ وی نوشت: «من بعد از این به تواند رزی نخواهم داد و توان و طاقتم را برای گفتگو با توبه کار نخواهم بست. به خدا سوگند! بر تواز هلاکت و سپس دوزخ، بیم دارم. به خدا سوگند! گمان توبه باطل خواهد رفت و بی شک خداوند علی بن ابی طالب را در برابرستمگران گردنکش یاری خواهد نمود و تو سرانجام سخن مرا درخواهی یافت.» (الحمل، مفید، ۱۲۸)

عایشه در خطاب به خود که در مرید بصره ایراد نمود، گفت: «بدانید که قریش به سوی مقصود خود تیرافکنده و با دست خودش دهانش را به خون نشانده است. از کشتن عثمان به چیزی دست نیافته و به مقصودی نرسیده است. هلاکه عثمان مظلومانه کشته شد. پس قاتلانش را طلب نمایید و هرگاه به آنان دست یافتید، ایشان را بکشید و سپس خلافت را در همان شورا که امیرالمؤمنین عمر بن خطاب تعیین کرده بود، به رأی نهدید.

البته در این شورا نباید کسی که در قتل عثمان شریک بوده، راه یابد. - مقصودش علی بود. - « (شرح نهج البلاغه، ۳۱۶/۹)

هنگامی که مردم با علی علیه السلام بیعت نمودند، عبدالله بن عمر از بیعت سرباز زد. علی با وی گفتگو نمود که بیعت کند؛ اما او خودداری نمود. روز دوم، عبدالله به دیدار وی رفت و گفت: «من اندرزگوی توهستم. هیچ یک از اینان به بیعت با تو راضی نیست. خوب است مصلحت دینت را رعایت کنی و خلافت را به شورای مسلمانان واگذار نمایی.» علی علیه السلام فرمود: «وای بر تو! آیا من به دنبال خلافت بودم؟ مگر نشنیدی که مردم چه کردند؟ ای احمق! از نزد من برخیز. تو را چه به این گفتار؟» (شرح نهج البلاغه، ۱۲/۴)

از این جا روشن می شود که خواست همه قریش، نابودی علی علیه السلام و دور کردنش از خلافت به صورت کامل بود.

چرا سپاه عایشه با آن انبوهی و آمادگی، شکست خورد؟

«من به اینان دچار شدم: کسی که مردم بیش از همه از وی فرمان می بردند، یعنی عایشه دختر ابوبکر؛ شجاع ترین فرد یعنی زبیر؛ و دشمن ترین فرد با خودم یعنی طلحه بن عبیدالله. یعلی بن منیه نیز با دینارهای فراوان، اینان را بر ضد من یاری نمود.» (کشف المحجبه، ۱۷۳)

او عایشه را چنین وصف می کند که مردم بیش از همه از وی فرمان می بردند؛ زیرا شخصیتی نیرومند داشت و بر مردم اثر می نهاد و جامعه به وی بسیار رجوع می نمود. گروهی از مردم با خلق و خوی مقدس شمردن و روایت کردن مناقب وی تربیت شده بودند. از این رو، می بینیم که با ششصد لشکروard بصره شد؛ اما در کم تر از یک ماه، آنان را به صد هزار تن رسانید. نیز شیوه هایی همچون خطابه و مظلوم نمایی را به کار می بست. مثلاً نزد کعب بن سور، سرکرده آزد، گریست و او دعوتش را اجابت نمود. همچنین به سربازانش دویز بر حقوق می داد و به این دلیل، جوانان بصره به سویش می شتافتند.

واقعی گزارش نموده که عایشه گفت: «همراه ما نوجوانانی از قریش بودند که دانش

جنگیدن نداشتند و در هیچ نبردی شرکت نکرده بودند. اینان قربانیان آن جماعت شدند. من بر همان حال خویش بودم و همه مردم گرداگرد شتر مرا فرا گرفته بودند. مدتی در سکوت فرورفتند. گفتم: «این سکوت شما خیر است یا شر؟ این نشانه شدت نبرد است!» در آن حال، فرزند ابوطالب را دیدم که خود به نبرد روی آورد و فریاد می‌زد: «به سوی شتر! به سوی شتر!» با خود گفتم: «به خدا سوگند! اینان قصد قتل مرا کرده‌اند.» سپس دیدم که علی بن ابی‌طالب همراه برادر محمد بن ابوبکر و معاذ بن عبدالله تمیمی و عمار بن یاسر پیش آمدند و بندهای شتر را بریدند و هودج را با احترام بر روی دست بردند. همراهیان من گریختند و من هیچ نشانی از آنان نیافتم. در این حال، کسی از جانب علی بن ابی‌طالب ندا داد: «فراریان را تعقیب نکنید و زخمیان را نکشید و به هر کس سلاح خود را تحویل دهد، امان دهید.» بدین سان، جان مردم به جسمشان بازگشت. (المجل، مفید، ۲۰۱)

علی علیه السلام هنگامی که بر کشتگان می‌گذشت، فرمود: «این است قریش. با کشتنشان بینی خود را بریدم و جانم را شفا بخشیدم. پیشتر به شما درباره برندگی شمشیرها هشدار دادم و شما تازه‌کار و از اوضاع بی‌خبر بودید و در این هلاکت بد افتادید. به خدا پناه می‌برم از هلاکت بد!» (الارشاد، ۱/۲۴۶)

امام علی علیه السلام در حال نبرد، از جوانان قریش خواست که عقب بنشینند و برای کسانی که چنین قصدی داشته باشند، پرچمی برافراشت. اما جزاندکی از ایشان، کسی عقب ننشست و فریب خوردگان و نادانان با موج سپاه پیش آمدند و خود را قربانی شمشیرهای یاران علی علیه السلام ساختند، همان سان که عایشه گفت. بدین سان، از آنان بیش از سی هزار تن و از یاران علی، حدود دوهزار تن کشته شدند.

علی کورانی عاملی

قم مشرفه: عید شریف مبعث ۱۴۳۹

سخن مترجم

قرن هاست که مسلمانان در آتش اختلافات مذهبی و فرقه‌ای می‌سوزند و یکی از علل قهقرای تاریخی آنان در مسیر فرهنگ و تمدن، پس از قرن چهارم، فروافتادن در آتش همین اختلافات بوده است. با این حساب، آیا شایسته است هنوز از ریشه‌های تاریخی درگیری‌های مذهبی سخن گوئیم و در تنور این اختلافات هیزم بریزیم؟

این، پرسشی است که در مواجهه با مباحث تاریخ اسلام، همواره با آن روبرو بوده‌ام. اما از سوی دیگر، این پرسش نیز همواره ذهنم را مشغول داشته است: آیا اگر از ریشه این رویدادها سخن به میان نیاوریم، این اختلافات رخت خواهند برپست؟ مگر این درگیری‌ها در پژوهش‌های تاریخی ریشه دارند؟ اگر به سؤالات بی‌شمار در این عرصه جواب ندهیم، آیا آن سؤالات از ذهن‌ها پاک خواهند گشت؟ اگر فی‌المثل از ریشه‌های تاریخی نبرد جمل سخن نگوییم، آیا دیگر کسی نخواهد پرسید: چرا خون هزاران مسلمان در آن ماجرای اندوهبار ریخته شد؟

گمان دارم که حقیقت چیزی نیست که طفره رفتن از طرح آن، نیاز به جستجوی منتفی سازد. همگان دوست دارند حقیقت این رویدادها را بفهمند. چیزی که به اختلافات دامن می‌زند، جستجوی حقیقت نیست؛ بلکه تعصب آمیخته به جهالت است. پژوهش منصفانه، بهترین کاری است که می‌توان در میان این همه غوغا و هیاهو انجام داد. البته جستجوی حقیقت، عمق میدان و وسعت دید و قدرت علمی می‌طلبد. اگر کسانی که به این عرصه پا می‌نهند، هم اهل انصاف باشند و هم توان پژوهش عمیق و گسترده را در

خود فراهم کرده باشند، حاصل پژوهش آنان به شفاف سازی فضای گفتگوهای فرهنگی و تاریخی میان مسلمانان کمک می‌کند و نقاط تاریک را روشن می‌سازد و زمینه دوری از تعصب کور را فراهم می‌نماید. آنان که قرن‌هاست در تنور اختلاف مسلمانان هیزم می‌ریزند، اگر فضا را لبریز از جهالت بیابند، در این کار توفیق بیشتر خواهند داشت. اما آن‌گاه که حقایق تاریخی از پستوی فراموشخانه‌ها بیرون آید و آفتاب حقیقت از افق تحقیق برآمد، کسانی که در جستجوی روشنی هستند، راه به بیراهه و تاریکی نمی‌برند. ما همواره به این دست پژوهش‌های منصفانه نیازمندیم تا بلکه روزی رسد که مسلمانان با احترام به همه دلبستگی‌های مذهبی یکدیگر، پای میز گفتگو بنشینند.

بدین روی، این بنده، صاحب این قلم که چهل سال است چامه خویش را در خدمت آرمان‌ها و باورهای دینی‌ام به کار گرفته‌ام، اینک که تجربه عمری تحقیق و تالیف و ترجمه را پشت سر نهاده‌ام، هنوز ورود به این گونه عرصه‌ها را بر خود لازم می‌شمرم و با همه سختی‌های این گونه کارها، بر سر آن پیمان با خدای خویش مانده‌ام. پذیرش دعوت کریمانه حضرت استاد آیت‌الله علی کورانی، برای ترجمه این اثر ارزنده، در حقیقت، تداوم همان پیمان است که سالیان سال به گونه‌های مختلف تجربه کرده‌ام. نویسنده پرتلاش و سختکوش و توانمند روزگار ما، جناب کورانی، در این اثر کوشیده تا زوایای زندگانی حضرت مولانا امیرالمؤمنین (علیه السلام) و هم عصرانش را از منظر یک محقق منصف، روایت نماید. این مجلد که بخشی از کتاب عظیم «موسوعه امیرالمؤمنین (علیه السلام)» است، برشی از آن تاریخ را در ماجرای نبرد جمل روایت می‌کند، لبریز از نکته‌های خواندنی و حکایت‌های عبرت‌آموز است که مؤلف گرامی از رهگذر پژوهش در هزاران صفحه از منابع اصیل و اصلی تاریخ اسلام فراهم ساخته است. ترجمه این اثر، چندان جاذبه و جاذبه دارد که پس از چهار دهه تکاپوی قلمی، هنوز ذوق و شوق خواندن و نوشتن را در من زنده می‌دارد. ایمان دارم که خوانندگان این اثر نیز همین اشتیاق را در روند مطالعه آن، احساس خواهند نمود. از امتیازات ویژه این اثر آن است که نویسنده گرامی، خود، همپای این پژوهش با ما همراهی می‌کند و با طرح نکته‌ها و پرسش‌های عمیق و بدیع و لطیف،

دست ما را می‌گیرد تا از تالار اندیشه بگذریم و با تأمل و درنگ کافی، مسیر حوادث را پی گیریم. انسجام مناسب و فصل‌بندی شایسته این اثر، ما را یاری می‌کند تا رشته جستجو را از دست ندهیم و در میان حوادث پر شمار تاریخی گم نشویم. اما در عین حال، شیوه مؤلف چنان است که لذت تاریخ‌خوانی را نیز از ما نمی‌گیرد و همواره ما را پابه پای حوادث پیش می‌برد تا خود را زنده و پویا در صحنه آن رویدادها ببینیم؛ گویی که همین امروز ما نیز در آن صحنه‌ها حضور داریم.

قلبم گواهی می‌دهد که توفیق این فقیر در ترجمه اثر حاضر که دومین تجربه همراهی بنده با مؤلف گرامی، پس از کتاب «تولدهای سه‌گانه» (الولادات الثلاث) به شمار می‌رود، موهبتی است تا در مسیر روشن جستجوی حقیقت در این روزگار جهالت‌زده تعصب‌بار، سهمی به قدر خویش داشته باشم. خدای رحمان رحیم را برای این موهبت نورانی، شکرگزارم و امیدوارم امت اسلام روزگاری بهتر و روشن‌تر و زیباتر را در پناه «جستجوی حقیقت» تجربه کند. آمین یا رب العالمین...

سید ابوالقاسم حسینی (زرفا)

قم / تابستان ۱۳۹۷

فصل ۵۲

آمادگی عایشه برای نبرد با علی علیه السلام

مسلمانان از خلافت علی علیه السلام شادمان گشتند و امویان برای نبرد با وی بسیج شدند

۱. از همان روزگار عثمان، به نام علی علیه السلام بانگ‌ها برخاست. مردم می‌گفتند: «ای ابوالحسن! جز تو کسی شایسته خلافت نیست.» عثمان به وی پیام فرستاد که از مدینه بیرون رود.

عثمان [از طریق ابن عباس به علی پیام داد که به مزرعه خود درینبع برود تا بانگ مردم برای دعوت وی به خلافت فروکش نماید. البته پیشتر نیز همین درخواست را از وی کرده بود. علی علیه السلام فرمود: «ای ابن عباس! تنها مقصود عثمان این است که مرا همچون شتر آبکش با دلو قرار دهد که بیایم و بروم. پیش از این پیام فرستاد که از مدینه بیرون روم و دوباره پیغام داد که بازگردم. اکنون نیز پیام فرستاده که خارج شوم! به خدا سوگند! به اندازه‌ای از او دفاع کردم که بیم دارم گناه کرده باشم.» (نهج البلاغه، ۲/۲۳۳)

با این همه، علی علیه السلام این درخواست را پذیرفت و از مدینه بیرون رفت. سپس باز عثمان آن‌گاه که عرصه را بر خود تنگ دید، از او خواست که بازگردد. هنگامی که عثمان کشته شد،

مردم بانگ برآوردند و خواستند که با علی بیعت کنند. وی فرمود: «دستم را باز کردید و من بستم. آن را کشیدید و من جمع کردم. آن گاه همچون شتران تشنه هنگام وارد شدن به آبشخورهایشان، بر من هجوم آوردید تا جایی که [در هجوم جمعیت] بند کفش پاره شد و عبا از دوش افتاد و ضعیف زیر پا لگدکوب گشت و مردم به خاطر بیعتشان با من چنان خوشحال شدند که کودکان هم از آن شادمان گشتند و پیران با گام‌های لرزان و بیماران با سختی و دختران تازه بالغ، بی نقاب به تماشای این منظره روی آوردند.» (نهج البلاغه، ۲/۲۲۲).

۲. مردم با علی علیه السلام بیعت نمودند و از خلافتش شادمان گشتند، مگر همان گروهی که عثمان ایشان را بر سرنواشت امت حاکم نموده و به آنان امتیازها بخشیده بود که برجسته‌ترینشان اینان بودند:

- * معاویه بن ابی سفیان، حاکم شام که برای بقای حکومت در خاندان بنی امیه تلاش می‌کرد.
- * مروان بن حکم، داماد عثمان و مشاور و خاتم داروی.
- * سعید بن عثمان، مشاور عثمان و حاکم کوفه.
- * ولید بن عقبه، حاکم کوفه که به عنوان پیشنهاد از مردم، نماز صبح را هشت رکعت خواند و سپس گفت: «باز هم بر آن بیفزایم؟»
- * عبدالله بن ابی کرز، حاکم بصره.
- * عبدالله بن ابی سرح، حاکم مصر.
- * و از غیر بنی امیه:
- * یعلی بن منیه، هم پیمان بنی امیه، حاکم یمن.
- * طلحه بن عبیدالله، از بنی تمیم که طمع ورزیده بود تا ابوبکر وی را پس از خود برای خلافت، وصیت نماید.
- * زبیر بن عوام که با اثرپذیری از فرزندش عبدالله و خاله‌اش عایشه، با علی دشمنی نمود.
- کینه عایشه به علی علیه السلام بیش از کینه‌اش به عثمان بود که امتیازات ویژه وی را قطع نموده بود.

* ابوموسی اشعری، حاکم بصره و سپس کوفه. او نیز با علی (علیه السلام) دشمنی می‌ورزید.

* عمرو عاص که هنگام حکومت بر مصر، ثروتی فراوان انباشته بود و بر آن بیم می‌ورزید.

یعقوبی گوید: طلحه و زبیر و مهاجران و انصار با علی بیعت نمودند، مگر سه تن از قریش: مروان بن حکم، سعید بن عاص، و ولید بن عقبه که سخنگوی آن گروه بود و گفت: «ای علی! همه ما برگردن تو خون‌هایی داریم. در نبرد بدر، پدر مرا که محبوس بود، کشتی. نیز پدر سعید را که قهرمان قریش بود، در نبرد بدر به قتل رساندی. همچنین پدر مروان را هنگامی که عثمان وی را به خود نزدیک ساخت، دشنام دادی و عثمان را از این بابت سرزنش نمودی. اکنون شرط بیعت ما با تو این است که به آن چه پیشتر به دست آورده‌ایم، کاری نداشته باشی و هر چه در اختیار داریم، در دست ما باقی بگذاری و قاتلان دوست ما عثمان را به قتل رسانی.» علی (علیه السلام) خشمگین گشت و فرمود: «این که گفتی برگردن من خون‌هایی دارید، آن خون‌ها به حق ریخته شده است. این که به آن چه پیشتر به دست آورده‌اید، کاری نداشته باشم، در اختیار من نیست که از حق خداوند صرف نظر نمایم. این که هر چه در اختیار دارید، در دستتان باقی بگذارم، باید بگویم که هر چه از آن خدا و مسلمانان باشد، حکم عادلانه شامل آن خواهد شد. و اما درباره قاتلان عثمان، اگر امروز کشتن ایشان بر من لازم باشد، فردا نیز نبرد با آنان بر من لازم خواهد گشت. اما حق شما این است که شما را بر پایه کتاب خدا و سنت پیامبرش به پیش ببرم. کسی که از پذیرش حق در تنگنا باشد، از پذیرش باطل، بیشتر در تنگنا خواهد بود. اگر هم می‌خواهید، به کسی بپیوندید که به شما پیوندد.» مروان گفت: «ما با تو بیعت می‌کنیم و کنارت می‌مانیم تا در آینده چه بینی و چه بینیم!»

امام علی (علیه السلام) تصمیم گرفت که سند های مالکیت زمین های بخشیده شده از سوی عثمان را لغو نماید و آن‌ها را به بیت المال بازگرداند. فرمود: «آگاه باشید که هر زمینی که عثمان بخشیده و هر مالی که از اموال خداوند به این و آن داده، به بیت المال بازمی‌گردد؛ زیرا هیچ چیز نمی‌تواند حق قدیم را باطل سازد.» این سخن به عمرو بن عاص رسید

که در سرزمین ایله در شام به سر می برد و هنگام قیام مردم برضد عثمان به آن جا رفته بود. به معاویه نوشت: «هر چه می خواهی بکنی، اکنون بکن؛ که فرزند ابوطالب هر مالی را که در دست داری، از تو خواهد ستاند، همان سان که پوست روی عصا را بکنند.» (شرح نهج البلاغه، ۲۷۰/۱)

اموال عمرو بن عاص در مصر و فلسطین و شام و حجاز، به اندازه بودجه عمومی حکومت بود!

علی علیه السلام اشعث بن قیس را که کارگزار عثمان در آذربایجان بود، فراخواند. وی صد هزار درهم به دست آورده بود و برخی می گفتند که این مال را عثمان به وی بخشیده و بعضی نیز بر آن بودند که خود وی در مدت کارگزاری اش این مال را به دست آورده است. علی علیه السلام فرمان داد که آن مال را بیاورد. او خودداری نمود و گفت: «ای امیرالمؤمنین! من این مال را هنگامی که کارگزار تو بوده ام، به دست نیاورده ام.» علی فرمود: «به خدا سوگند! اگر آن را نیاوری و به بیت المال مسلمانان بازنگردانی، با همین شمشیرم تو را ضربت خواهم زد تا به هر جای تو که خواهد، اصابت کند!» سپس وی آن مال را آورد و علی آن را از او گرفت و در بیت المال مسلمانان قرار داد. نیز دیگر کارگزاران عثمان را دنبال نمود و هر چه را که در دست داشتند و در آن دوران به چنگ آورده بودند، از آنان بازستاند و برای هر چه تلف کرده بودند، از ایشان ضمانت گرفت. (دعائم الاسلام، ۳۹۶/۱)

عایشه برای گردآوردن دشمنان علی علیه السلام برای شوریدن بروی، تلاش نمود

۱. هنگامی که خبر قتل عثمان به عایشه رسید، گفت: «خداوند دورش سازد. گناهش او را کشت و خدا او را به خاطر کارهایش قصاص نمود. ای گروه قریش! نباید قتل عثمان مایه ملالت شما شود، آن سان که پی کننده ناقه صالح، قوم ثمود را ملول ساخت. همانا سزاوارترین فرد برای خلافت، طلحه است.» و آن گاه که خبر بیعت مردم با علی به وی رسید، گفت: «هلاکتان باد، هلاکتان باد! خلافت را هرگز به قبیله تیم واگذار نمی کنند.» (شرح نهج البلاغه، ۲۱۶/۶)

۲. طبری گزارش نموده است: آن‌گاه که عایشه در راه بازگشت به مکه، به سرف رسید، عبد بن ام‌کلاب با وی دیدار نمود. وی فرزند ابوسلمه بود که به مادرش نسبت داده می‌شد. عایشه به او گفت: «وضع و حالتان چگونه است؟» پاسخ داد: «عثمان را کشتند و هشت روز صبر کردند.» پرسید: «سپس چه کردند؟» گفت: «مردم مدینه خلافت را به جمع و انهادند و بهترین تصمیم را گرفتند. همه گرداگرد علی بن ابی طالب جمع گشتند.» عایشه گفت: «به خدا سوگند! کاش آسمان بر زمین فرود آید، اگر کار خلافت مولایت [علی بن ابی طالب] تمام شده باشد! مرا بازگردانید؛ مرا بازگردانید!» سپس به مکه بازگشت، در حالی که می‌گفت: «به خدا سوگند! عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا سوگند! انتقام خونش را خواهم گرفت.» ابن ام‌کلاب به وی گفت: «چرا؟ به خدا سوگند! نخستین کسی که مایه تضعیف او شد، خود توبودی. توبودی که گفتی: این دراز ریش را که کافر شده است، بکشید!» عایشه گفت: «آنان وی را توبه دادند و سپس به قتل رساندند. من سخنی گفتم و آنان نیز سخنی گفتند. سخن اخیر من از سخن نخستم بهتر است.» ابن ام‌کلاب به وی گفت:

خودت آغاز کردی و خودت نظرت را تغییر دادی. خودت همچون باد بودی و بعد باران شدی. توبودی که به قتل پیشوا فرمان دادی و به ما گفتی که وی کافر شده است. گیرم که ما در کشتن وی از تو اطاعت کردیم. در نظرها، کسی او را کشته که به این کار فرمان داده است.

اکنون نیز آسمان از فراز سرما فرونیفتاده و خورشید و ماه تیره نگشته است. مردم با انسانی عقبتند بیعت کرده‌اند که آتش افروزی‌ها را از میان می‌برد و کجی‌ها را راست می‌کند.

او برای نبرد، جامه رزم می‌پوشد. هرگز کسی که وفاپیشه کرده، مانند کسی نیست که خیانت کرده است.

پس عایشه به مکه بازگشت و برکناره در مسجد فرود آمد و به سوی حجرروان گشت و پرده‌ای آویخت و مردم نزد وی گرد آمدند. آن‌گاه گفت: «ای مردم! همانا عثمان مظلومانه

کشته شده و به خدا سوگند! من خون خواه وی هستم.» (تاریخ طبری، ۴/۷۷۷)

۳. قاضی مغربی از امام باقر علیه السلام روایت آورده است: سعید بن عبدالملک بن مروان مرا فراخواند و من نزد وی رفتم و او به سؤال کردن از من پرداخت. او را مردی یافتم که با عالمان نشست و برخاست و گفتگو کرده است. درباره عثمان تنها چیزی که در دست داشت، این بود که عایشه برای خون خواهی وی حرکت کرد. به وی گفتم: «در نظر شما مروان بن حکم چگونه مردی بود؟» گفت: «سرور و برتر ما بود.» گفتم: «علی بن حسین را چگونه می‌باید؟» گفت: «انسانی راستگو و پسندیده.» گفتم: «من گواهی می‌دهم که علی بن حسین علیه السلام به من فرمود که از مروان بن حکم شنیده است: هنگام محاصره عثمان، من و عبدالرحمن بن عوف نزد عایشه رفتیم که قصد حج داشت. به وی گفتم: "می‌بینی که این مرد در محاصره گرفتار شده است. خوب است که برخیزی و در کار وی نظر کنی و احوالش را اصلاح نمایی." عایشه پاسخ داد: "من جوال‌هایم را بسته‌ام و نزدیک است که بارهایم را روانه سازم و حج را بر خود واجب می‌بینم. پس این امکان برایم نیست که برخیزم." تلاش بسیار کردیم؛ اما وی نپذیرفت. من از نزد وی برخاستم، در حالی که می‌گفتم: - بیت شعر مورد استشهاد وی را نقل نمود - عایشه گفت: "ای مردی که به شعر استشهاد می‌جویی، بازگرد!" بازگشتم و او گفت: "شاید گمان کردی که من این سخن را از این جهت گفتم که درباره عثمان تردیدی دارم. به خدا سوگند! دوست می‌دارم که او را در همین جوال‌هایم بپیچند و خودم آن را در دریا بیندازم." سپس حرکت نمود تا کنار آبگاهی به نام صلصل فرود آمد. در آن هنگام که عثمان در محاصره بود، عبدالله بن عباس امیر حاجیان شده بود. او نیز آمد تا به همان آبگاه رسید. به عایشه خبر دادند: "این ابن عباس است که امسال امیر حاجیان شده است." عایشه او را فراخواند و به وی گفت: "ای ابن عباس! خداوند به تو سخنوری و دانش عطا فرموده است. مبدا مردم را از کشتن این عثمان سرکش بازدار!" سپس به سوی مکه حرکت نمود. هنگامی که مناسک حج را ادا کرد و موسم حج سپری شد، به وی خبر دادند که عثمان کشته شده است و مردم با طلحة بن عبیدالله بیعت نموده‌اند. گفت: "طلحه برای این کار

کفایت می‌کند. " بعد که به او خبر دادند که مردم با علی بیعت کرده‌اند، گفت: "آرزو دارم که آسمان بر زمین فرود آید!" (شرح الاخبار، ۳۴۲/۱)

۴. هنگامی که مردم با علی بیعت کردند، وی به معاویه نوشت: «اما بعد؛ مردم عثمان را کشتند، بی آن که با من مشورت کنند. سپس با من بیعت نمودند، در حالی که خودشان مشورت کردند و گرد آمدند. هرگاه این نامه من به دست رسید، بیعت کن و بزرگان شام را که پیرامونت هستند، نزد من روانه نما!» چون آن پیک نزد معاویه آمد و او نامه علی را خواند، مردی از بنی عمیس را همراه با نامه‌ای به سوی زبیر بن عوام فرستاد و در آن نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. به بنده خدا، زبیر امیر المؤمنین، از معاویه بن ابی سفیان. سلام بر تو! اما بعد؛ من برای تواز شامیان بیعت گرفتم و آنان پذیرفتند و همگی همانند شتران گر گرد آمدند. اکنون به کوفه و بصره پرداز و مبادا که علی بن ابی طالب بر تو در این کار پیشی جوید! همانا که این دو سرزمین از همه جا مهم‌ترند. پس از تو، برای طلحه بن عبیدالله نیز بیعت ستاندم که خون‌خواهی عثمان را آشکار نموده است. من نیز مردم را به همین فرامی‌خوانم. بر شما دو تن باد که دامن همت و جدیت به کمرزنید! خداوند شما را پیروز و دشمنان را خوار گرداند!»

چون این نامه به زبیر رسید، از آن شادمان گشت و طلحه را نیز آگاه ساخت و نامه را برایش خواند. آن دوشک نکردند که معاویه برای هردو ایشان، قصد خیرخواهی کرده است. در این هنگام، هردو بر آن شدند که با علی علیه السلام مخالفت نمایند. (شرح نهج البلاغه، ۲۳۰/۱)

۵. طلحه و زبیر بر آن شدند که از عایشه بهره‌برداری کنند. به او که در مکه بود، نامه نوشتند: «مردم را از بیعت با علی منصرف کن و خون‌خواهی عثمان را آشکار نما!» آن دو، این نامه را از طریق خواهرزاده عایشه، عبدالله بن زبیر، فرستادند. هنگامی که عایشه این نامه را خواند، پرده کنار زد و خون‌خواهی عثمان را آشکار نمود. در آن سال، ام سلمه که در مکه بود، با دیدن این رفتار عایشه، به مقابله با وی برخاست و هواداری و یاری علی علیه السلام را اعلان نمود. (شرح نهج البلاغه، ۲۱۶/۶)

عایشه به خیزش برضد علی علیه السلام پرداخت؛ اما از نقش پیروزیبرو طلحه درآمد و نقش پیشوای آنان را یافت؛ چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «در حالی که آن دو او را راهبری می‌کردند، وی به راهبری آن دو پرداخت!»

۶. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «در میان شما، نخست طلحه و زبیر به دلخواه خودشان با من بیعت کردند. پس از چندی، از من اجازه خواستند که در عمره شرکت کنند و خدا می‌داند که قصدشان خیانت بود. من به آن دو یادآوری کردم که عهد بسته‌اند تا از من فرمان ببرند و در میان امت آشوب به راه نیندازند. آن دو با من عهد بستند؛ اما به آن وفا نکردند و بیعت‌م را شکستند و عهدم را زیر پا نهادند. شگفتا از آن دو که از ابوبکر و عمر اطاعت نمودند؛ اما با من به مخالفت برخاستند، در حالی که من کم‌تر از آن دو نیستم و اگر می‌خواستم حقایق را می‌گفتم! خداوند! به سبب آن چه با من کردند و فرمان را کوچک شمردند، درباره آن دو حکم فرما و مرا بر آن دو پیروز گردان!» (الاشاد، ۱/۲۴۵)

طلحه و زبیر از علی علیه السلام خواستند که حکمرانی بصره و کوفه را به آن دو بسپارد. وی فرمود: «در این موضوع تأمل خواهم نمود.» سپس با مغیره بن شعبه مشورت نمود. او گفت: «به نظر من، آن دو را حکومت بخش تا حکمرانی بر مردم برایت هموار گردد.» سپس با ابن عباس خلوت نمود و فرمود: «رأی تو چیست؟» گفت: «ای امیرالمؤمنین! کوفه و بصره، چشم خلافت است و گنجینه‌های مردان در آن دو جای دارد. جایگاه طلحه و زبیر در جامعه اسلامی را نیز خودت می‌دانی. من بیم دارم که اگر آن دو را بر این دو سرزمین حاکم سازی، اتفاقی را رقم زنند.» و علی به رأی ابن عباس عمل نمود. (شرح نهج البلاغه، ۱/۷۷)

البته به باور من، امیرالمؤمنین علیه السلام نیازمند رأی ابن عباس و دیگران نبود.

۷. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ما خاندان نبوت و شایسته‌ترین مردم در نزدیکی به رسول خدا و معدن کرامتی هستیم که خداوند به این امت عطا نموده است. اما طلحه و زبیر از خاندان نبوت و ذریه رسول خدا نیستند. هنگامی که دیدند خدا حق ما را بعد از دوره‌ای به ما بازگردانده، حتی یک سال یا یک ماه صبر نکردند و به همان شیوه گذشتگان

روی آوردند تا حق مرا بگیرند و جامعه اسلامی را از گرد من پراکنده سازند.» سپس آن دو را نفرین نمود. (الارشاد، ۲۴۹/۱)

نیز علی (ع) فرمود: «معاویه از شام نامه‌ای فریبگرانه برای آن دو نوشت و آن دو این نامه را از من پنهان نمودند و شورش نمودند و افراد پست را به این توهم افکندند که خون خواه عثمان هستند. به خدا سوگند! هیچ یک از کارهای مرا ناپسند نیافتند و میان خودشان و من انصاف نورزیدند. همانا که خون عثمان برعهده خود آن دواست و باید از آن دو طلب شود. چه حقیر و پست است این ادعای آنان و اجابت خواسته‌شان!» (شرح نهج البلاغه، ۳۰۹/۱)

۸. امیرالمؤمنین (ع) در وصف عایشه و طلحه و زبیر فرمود: مردم را به بیعت با خود فراخواند. هر کس با خواست خود، با من بیعت نمود، از او پذیرفتم و هر که خودداری ورزید، ره‌ایش نمودم. نخستین کسانی که با من بیعت کردند، طلحه و زبیر بودند که گفتند: «با تو بیعت می‌کنیم با این شرط که در حکومت با تو شریک باشیم.» گفتیم: «نه؛ اما شما شریکان من در توانمندی حکومت و یاورانم در هنگام ناتوانی خواهید بود.» آن دو به همین شرط با من بیعت کردند. اگر از این کار خودداری می‌کردند، مجبورشان نمی‌ساختم؛ همچنان که دیگران را مجبور نساختم. طلحه حکومت یمن را می‌خواست و زبیر حکومت عراق را. هنگامی که دانستند من حکومت این دو سرزمین را به آن دو نمی‌سپارم، از من برای عمره اجازه خواستند و نزد عایشه درآمدند و او را با هرچه برضد من در دل داشت، به انحراف واداشتند. عبدالله بن عامر، آن دو را به بصره کشاند و تهیه بودجه و سپاهیان را برایشان تضمین نمود. در این حال، آن دو عایشه را راهبری می‌کردند؛ اما در حقیقت، او آن دو را راهبری کرد. آن دو، عایشه را به منزله یک گروه قرار دادند که برایش نبرد می‌کردند. پس چه گناهی بزرگ‌تر از کاری که آن دو کردند؟ همسر رسول خدا را از خانه‌اش بیرون کشاندند و حجابی را که خداوند بروی پوشانده بود، کنار زدند، در حالی که همسران خود را در خانه‌هاشان نگاه داشتند. بدین سان، در حق خدا و رسولش از سوی خود انصاف نورزیدند. من به اینان دچار شدم: کسی که مردم بیش از همه از وی

فرمان می‌بردند، یعنی عایشه دختر ابوبکر؛ شجاع‌ترین فرد یعنی زبیر؛ و دشمن‌ترین فرد با من یعنی طلحه بن عبیدالله. یعلی بن منیه نیز با دینارهای فراوان، اینان را برضد من یاری نمود. به خدا سوگند! اگر کارم استوار گردد، دارایی او را در زمره اموال عمومی مسلمانان قرار خواهم داد.

سپس به بصره درآمدند که مردمش بر بیعت و اطاعت من گردآمده بودند و شیعیانم که مال خدا و بیت‌المال مسلمانان را نگاهداری می‌کردند، در آن به سر می‌بردند. آنان مردم را به سرکشی از من و شکستن بیعت و اطاعتم فراخواندند. هر که از آنان پیروی کرد، او را به نافرمانی کشاندند و هر که از آنان اطاعت ننمود، وی را کشتند. حکیم بن جبلة به رویارویی با آنان پرداخت و او را همراه با هفتاد مرد از عابدان و فروتنان بصره کشتند؛ همانان که با نام پینه‌بستگان خوانده می‌شدند و کف دستشان همانند زانوی شتران، پینه بسته بود. نیز یزید بن حارث یشکری از بیعت با آنان سرباز زد و گفت: «تقوای خدا را پیشه کنید؛ که نخستین شما ما را به سوی بهشت رهنمون گشت و مبادا آخریتان ما را به سوی دوزخ بکشاند. ما را ناچار نکنید که سخن مدعی را درست بشماریم و درباره کسی که این جا نیست، حکم دهیم. من پیشتر با دست راستم با علی بن ابی طالب بیعت نموده‌ام. اکنون دست چپ من آماده است؛ اگر خواهید، با آن با شما بیعت کنم!» پس راه تنفس وی را بستند تا جان داد. همچنین عبدالله بن حکیم تمیمی برخاست و گفت: «ای طلحه! آیا این نامه را می‌شناسی؟» پاسخ داد: «آری؛ این نامه من است به تو.» گفت: «می‌دانی در آن چه نوشته‌ای؟» گفت: «آن را برابیم بخوان.» خواند و دید که در آن عثمان را نکوهش نموده و مردم را به قتل وی فراخوانده است. پس او را از بصره تبعید نمودند.

همچنین با خیانتگری، کارگزار من در بصره، عثمان بن حنیف انصاری، را دستگیر نمودند و وی را مثله کردند و همه موهای سرو صورتش را کتندند. آنان گروهی از شیعیان مرا در حبس و شماری را فریب‌گرا نه و عده‌ای را با قطع کردن اندام‌هایشان کشتند، تا به دیدار خدا رفتند. به خدا سوگند! اگر از اینان حتی یک تن را نکشته بودند، باز هم خون

آنان و نیز خون آن سپاه به سبب خشنودی شان از این کشتارها، بر من حلال بود. از این گذشته، آنان بیش از جمعیتی که به بصره آورده بودند، از آن مردم کشتند. خداوند قدرت آنان را ستاند و دورند سمتگران از رحمت خدا! طلحه با تیری که مروان به سوی وی انداخت، کشته شد و زبیر [نیز در نبرد جمل کشته شد، در حالی که] به او یادآوری کردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرموده بود: «تو با علی خواهی جنگید، در حالی که به ویستم می رانی.» عایشه نیز که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از این حرکت نهی نموده بود، بعداً برای این کار، انگشت ندامت گزید.

طلحه هنگامی که به منطقه ذی قار رسید، به خطابه برخاست و گفت: «ای مردم! ما دربارۀ عثمان خطایی کردیم که جبرانش جز خون خواهی او نیست. علی قاتل عثمان است و خونش بر عهده وی قرار دارد.» وقتی از این سخن وی و نیز گفتار زشت زبیر خبردار شدم، پیکی نزد آن دو فرستادم و پیام دادم: «شما را به حق محمد و خاندانش قسم می دهم! آیا هنگامی که مصریان عثمان را محاصره کرده بودند، شما دو تن نزد من نیامدید و نگفتید: "با ما به سوی این مرد بیا؛ که تنها با همراهی تومی توانیم او را بکشیم. می دانی که وی ابوذر را تبعید نمود و عمار را آن چنان زد که به فتق مبتلا شد و به حکم بن ابی عاص پناه داد، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر، وی را رانده بودند و ولید بن عقبه را که بنا بر کتاب خدا، فاسق است، حکومت بخشید و خالد بن عرفطه عذری را بر کتاب خدا چیره گرداند تا آن را پاره کند و بسوزاند." من گفتم: "همه این ها را می دانم؛ اما امروز کشتنش را صلاح نمی دانم و به زودی دوغ در مشک، کره خود را بیرون می آورد!" و شما سخن مرا درست شمردید. اما این که می گوئید خون خواه عثمان هستید، اجازه دهید پسرانش عمرو و سعید، به خون خواهی وی پردازند. هنگامی که بنی اسد و بنی تمیم هواداران بنی امیه هستند، شما از این کار کناره گیرید!»

پس عمران بن حصین خزاعی، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله، برخاست و گفت: «ای شما دو تن! با بیعت خود، ما را از اطاعت علی بیرون نیاورید و ما را به شکستن بیعت وی

واندارید؛ که این بیعت مورد خشنودی خداست. آیا خانه‌هایتان آن قدر برای شما وسیع نبود که به سراغ ام‌المؤمنین رفتید؟ شگفتا از وی که با شما اختلاف داشت و اکنون با شما همراه شده است! پس دست از سرما بردارید و از همان راه که آمده‌اید، بازگردید؛ که ما بنده کسی که چیره گردد، نیستیم و در این کار پیشدستی نمی‌کنیم.» پس قصد قتل وی را کردند؛ اما سپس از او دست کشیدند.

عایشه در حرکت خود دچار تردید شد و این جنگ در نظرش خطایی بزرگ به نظر آمد. پس کاتب خود، عبیدالله بن کعب نمیری، را فراخواند و گفت تا بنویسد: «از عایشه دختر ابوبکر، به علی بن ابی طالب.» کاتب گفت: «این چیزی است که بر قلم جاری نمی‌شود!» عایشه گفت: «چرا؟» پاسخ داد: «زیرا علی بن ابی طالب نخستین کسی است که اسلام آورد و در نوشتن نیز باید نام او در آغاز آید.» عایشه گفت: «بنویس: به علی بن ابی طالب، از عایشه دختر ابوبکر. اما بعد؛ من می‌دانم که تو خویشاوند نزدیک رسول‌خدایی و در اسلام پیشگام بوده‌ای و هرگز از پیامبر خدا جدا نگشته‌ای. تنها نیت من از این حرکت، اصلاحگری میان فرزندانم بوده است. اگر از این دو مرد دست بکشی، من قصد نبرد با تو را ندارم.» و البته این نامه وی دراز است. (کشف المحجبه، ۱۷۳)

از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام درباره شخصیت طلحه و زبیر

پس از بیعت مردم با علی علیه السلام برای خلافت، طلحه و زبیر از وی رنجیدند که چرا با آنان مشورت نمی‌کند و در کارها از آن دو یاری نمی‌جوید. امام به آنان فرمود:

برای چیزی اندک خشم گرفتید و فراوان را وا گذاشتید. به من نمی‌گویید که در چه زمینه‌ای حق داشتید که شما را از آن بازداشتم یا در بهره‌برداری از کدام سهم و بهره، خود را بر شما پیش انداختم و یا کدام دادخواهی را مسلمانی نزد من آورده که در حل آن ناتوان بودم یا حکمش را نمی‌دانستم یا در شیوه قضاوتش - به خطا رفتم؟ به خدا سوگند! به خلافت رغبتی نداشتم و مرا در حکومت نیازی نبود. شما دو تن، مرا به آن فراخواندید و بار آن را بر دوشم نهادید. پس هنگامی که حکومت به من رسید، به کتاب خدا و روشی

که برای ما برنهاد و ما را به حکومت براساس آن فرمان داده و نیز به آن چه پیامبر (ص) ست قرار داده، نظر افکندم و از آن پیروی نمودم. پس در این زمینه، به رأی شما دو تن و دیگران نیازمند نبودم و به هیچ حکمی جهالت نداشتیم تا با شما و برادران مسلمانم مشورت نمایم؛ و اگر چنین بود، از شما و دیگران یاری می‌گرفتم.

و اما این یادکردتان که چرا در تقسیم بیت‌المال به شیوه برابر عمل کرده‌ام، حکمی است که در آن به رأی خود عمل نکردم و براساس خواسته خویش پیش نرفتم؛ بلکه من و شما دریافته‌ایم که این شیوه را رسول خدا (ص) در پیش گرفت. پس در آن چه خداوند برای تقسیم بیت‌المال فرمان داده و حکمش را در آن جاری ساخته، نیازمند رأی شما نبوده‌ام. به خدا سوگند! شما و دیگران در این زمینه، حق اعتراض به من را ندارید. خداوند دل‌های ما و شما را به حق متمایل گرداند و به ما و شما صبر عنایت فرماید!

آن‌گاه فرمود: خداوند رحمت کند کسی را که چون حقی را دید، آن را یاری کند و چون ستمی را نگرست، از آن مانع شود و یار حق باشد تا آن را به صاحبش برساند. (نهج البلاغه، ۱۸۴/۲)

نیز درباره طلحه و زبیر فرمود:

به خدا سوگند! نتوانستند گناهی را به من نسبت دهند و میان من و خودشان انصاف ندادند. حقی را می‌خواهند که خود ترك کردند و خونی را می‌طلبند که خود ریختند. اگر در ریختن آن خون همدستشان بودم، آنان نیز نصیب داشتند و اگر این کار را بدون من انجام دادند، پس باید از خودشان خون خواهی کنند. نخستین حکم عادلانه آنان این است که به زیان خود حکم کنند. همانا مرا در کار خود، بصیرت است. چیزی را بر کسی مشتبه نکردم و هیچ چیز نیز بر من مشتبه نشده است. اینان همان گروه ستمکارند که در میانشان لجن و زهر عقرب و شبهه تاریک است. هرآینه حق، روشن است و باطل از ریشه کنده شده و زبانش از تحریک بریده گشته است. به خدا سوگند! برای آنان حوضی را لبریز خواهم کرد که آب آن را خودم خواهم کشید و آنان از آن سیراب بیرون نشوند و جای دیگر هم آب نخواهند نوشید. (نهج البلاغه، ۱۹/۲)

شیخ محمد عبده در توضیح واژگان این سخن گفته است: مقصود از «طلبه» خونی است که خواسته شود. «حما» و «حمة» کنایه از زیرو عایشه است. رسول خدا به علی خبر داده بود که به زودی گروهی بروی ستم خواهند راند که برخی از بستگان او و یکی از همسرانش در آن شرکت دارند. مقصود از جمله آخر نیز این است: حوض مرگ را برای آنان لبریز خواهم نمود و از آن به ایشان خواهم نوشاند و از آن پس دیگر آب گوارا نخواهند نوشید.

همچنین امام درباره طلحة بن عبیدالله گفته است:

تا بوده‌ام، به جنگ تهدید نشده و از شمشیر ترسانده نشده‌ام. من به آنچه خداوند برای یاری، به من وعده داده، اعتماد دارم. به خدا سوگند! وی به خون خواهی عثمان با سعی و تلاش شتاب نورزیده، جز به این دلیل که بیم دارد خون عثمان را از خود او بخوانند؛ زیرا به این قتل متهم است و در میان مردم کسی بیش از او خواهان کشتن عثمان نبود. او با این لشکرکشی خواست که مردم را به اشتباه اندازد تا واقعیت به صورت دیگر جلوه کند و شك ایجاد نماید. به خدا سوگند! آن چه درباره عثمان انجام شده، از سه حال بیرون نیست: اگر پسر عقیان چنان که طلحه ادعا می نمود، ستمگر بود، می باید قاتلان او را یاری می داد و یارانش را می راند. اگر عثمان مظلوم بود، می بایست از کشته شدنش مانع می شد و برای کارهایش عذر اقامه می کرد. اگر در ظالم یا مظلوم بودنش تردید داشت، می بایست از او کناره گرفته، به گوشه‌ای می خزید و مردم را با او وامی نهاد. ولی او هیچ یک از این سه کار را نکرد و دست به کاری زد که راهش شناخته نیست و عذرهایی که برای انجام آن می آورد، درست نیست. (نهج البلاغه، ۸۸/۲)

ابن قتیبه گوید: علی گفت: «آن دو تن در حجاز با من بیعت نمودند و سپس در عراق با من به مخالفت برخاستند و من به خاطر مخالفتشان با آنان نبرد کردم. اگر آن دوا این کار را با ابوبکر و عمر انجام می دادند، آن ها نیز با این دو نبرد می نمودند.» (الامامة والسياسة، ۷۳/۱)

بنی امیه برای اعلان قیام برضد امیرالمؤمنین علیه السلام شتاب نمودند

طبری گوید: روز پنجشنبه، پنج روز پس از کشته شدن عثمان مردم مدینه گرد آمدند

و دیدند که سعد و زبیر به بیرون از شهر رفته‌اند و طلحه در مزرعه خویش است و نیز از بنی امیه هر کس که توان گریختن داشته، گریخته است. ولید و سعید در شمار نخستین بیرون روندگان، به سوی مکه گریختند و مروان نیز در پی آنان رفت و عده‌ای دیگر نیز چنین کردند. هنگامی که مردم مدینه گرد آمدند، مصریان به آنان گفتند: «شما اهل شورا هستید و پیوند امامت را برقرار می‌کنید و فرمانتان بر این امت روا است. پس مردی را برای خلافت برگزینید و ما نیز از شما پیروی می‌کنیم.» همه گفتند: «علی بن ابی طالب. ما به او رضایت داریم.» (تاریخ طبری، ۴/۵۵۵)

از این جا برمی‌آید که بنی‌امیه بعد از کشته شدن عثمان، پنهان گشتند و پس از آن که بر جان خود اطمینان یافتند، بازآمدند و با علی علیه السلام به گفتگو برخاستند. تاریخ‌نگاران گزارش کرده‌اند:

پس از نماز صبح، مردم در مسجد بودند که طلحه و زبیر نمایان شدند و در گوشه‌ای با فاصله از علی علیه السلام نشستند. سپس مروان و سعید و عبدالله بن زبیر نیز پیدا شدند و کنار آن دو قرار گرفتند. آن‌گاه مردانی از قریش آمدند و به آنان پیوستند. مدتی با هم نجوا نمودند و سپس ولید بن عقبه بن ابی معیط برخاست و نزد علی آمد و گفت: «ای ابوالحسن! ما همگی به گردن تو خون‌هایی داریم. پدر مرا در نبرد بدر در حالی که محبوس بود، کشتی. دیروز در جریان محاصره خانه عثمان، برادرم را خوار ساختی. پدر سعید را که قهرمان قریش بود، در نبرد بدر کشتی. پدر مروان را هنگامی که عثمان وی را به خود نزدیک ساخت، سبک مغز شمردی. این در حالی است که ما برادران و همانندان تو از خاندان عبدمناف هستیم. امروز با توبه این شرط بیعت می‌کنیم که هر مالی که در روزگار عثمان به دست آورده‌ایم، در اختیار ما باقی بگذاری و قاتلان وی را بکشی. اگر از تو بیم و ورزیم، رهایت می‌کنیم و به شام می‌پیوندیم.»

علی علیه السلام فرمود: «این که گفتید خونی از شما بر عهده من است، آن خون به حق بوده است. اما این که هر چه در دست دارید، در اختیارتان باقی بگذارم، من نمی‌توانم حق

خدا را خواه به شما و خواه دیگران وانهم. و اما این که قاتلان عثمان را بکشم، اگر امروز کشتن ایشان بر من لازم است، همان دیروز آنان را می‌کشتم. حق شما بر من این است که اگر از من بیم ورزیدید، امانتان بخشم و اگر من از شما بیم ورزیدم، تبعیدتان کنم.» ولید برخاست و نزد یارانش رفت و با آنان سخن گفت. سپس ایشان با اظهار دشمنی و مخالفت پراکنی، از آن جمع جدا شدند. (شرح نهج البلاغه، ۳۸/۷، تاریخ یعقوبی، ۱۶۷/۲)

از آن پس، امیرالمؤمنین علیه السلام به کارگزارش در مدینه، سهل بن حنیف، نوشت که مانع حرکت کسانی که می‌خواهند به سوی معاویه بگریزند، نشود:

به من خبر رسیده که مردانی از پیرامون تونپهانی به سوی معاویه رهسپار می‌شوند. از این که تعداد ایشان از یاران تو کم می‌شود و یاری آنان از تو سلب می‌گردد، اندوه مخور! در گمراهی آنان و شفای خاطرتو، همین بس که ایشان از هدایت و حق گریختند و به سوی کوردلی و نادانی شتافتند. آنان اهل دنیا هستند و به آن روی آورده، به دنبالش روانند. عدالت را شناختند و دیدند و شنیدند و دریافتند و دانستند که مردم در پیشگاه ما، در حق، برابرند. پس گریختند تا خود را به ویژه خواهی برسانند. از رحمت خدا دور باشند و لعنت بر آنان باد! به خدا سوگند! آنان از ستم نگریخته و به عدالت نپیوسته‌اند. امیدواریم خداوند در این کار، دشواری را بر ما آسان و ناهمواری را بر ما هموار نماید؛ ان شاء الله. (نهج البلاغه، ۱۳۲/۳)

این از ویژگی‌های امیرالمؤمنین علیه السلام است که برخلاف دیگران، به مخالفان خود آزادی می‌بخشد.

از عبدالله بن عمر خواستند که همراه آنان حرکت کند؛ اما وی نپذیرفت

ابن اعمش گوید: طلحه و زبیر نزد عبدالله بن عمر آمدند که آن هنگام در مکه اقامت داشت. به وی گفتند: «ای ابوعبدالرحمن! عایشه در این ماجرا بیمناک گشته و تصمیم دارد به سوی بصره حرکت کند. پس تونیز با ما حرکت کن و ما نیز به توافق می‌کنیم؛ زیرا برای این کار سزاوارتری.» زبیر به وی گفت: «ای ابوعبدالرحمن! به آغاز کار ما درباره عثمان و بیعت ما با علی، ننگر؛ بلکه به پایان کار ما نظر کن! ما در این حرکت، تنها

در پی درمان درد امت هستیم و عایشه نیز به این کار شتافته است و تواراه و روش او دور نیستی. « عبدالله بن عمر گفت: «ای دومرد! می خواهید مرا بفریبید تا از خانه ام بیرونم کشید - چنان که خرگوش را از لانه اش بیرون می کشند - و سپس مرا طعمه علی بن ابی طالب سازید؟ دست نگه دارید، ای دوتن! مردم با ستایش و وصال زیارویان و دینار و درهم فریفته می شوند؛ اما من از ایشان نیستم. من در همان حال که به خلافت دعوت می شدم، آشکارا آن را رها کردم. پس مرا واگذارید و برای کار خود، به سراغ دیگری روید!» زبیر گفت: «خداوند از تویی نیاز است.» (الفتوح، ۵۲/۲)

ابن حبان (الثقات، ۲۷۹/۲) و ابوحاتم (اخبار الخلفاء، ۵۳۲/۲) گزارش کرده اند که در این ماجرا، طلحه گفت: «برای آن که مردم را به سوی خود بکشانیم، هیچ کاری مؤثرتر از آن نیست که ابن عمر را با خود روانه سازیم.» پس طلحه نزد وی آمد و گفت: «ای ابوعبدالرحمن! عایشه قصد اصلاحگری میان مردم را دارد. پس با ما روانه شو؛ که تو الگوی مایی.» ابن عمر گفت: «آیا مرا فریب می دهید تا از خانه بیرونم کشید، چنان که خرگوش را از لانه اش بیرون می کشند...؟»

حفصه می خواست همراه آنان حرکت نماید؛ اما برادرش او را منع نمود

آنان با حفصه بنت عمران [دختر عمر] نیز گفتگو نمودند تا همراهشان حرکت کند. وی گفت: «رأی من تابع رأی عایشه است.» اما عبدالله بن عمر نزد وی آمد و به خدا سوگندش داد که مبادا حرکت نماید. وی نیز در خانه نشست و به عایشه پیام داد که برادرش او را از این کار باز داشته است. عایشه گفت: «خداوند ابن عمر را پیامرزد!» (الثقات، ابن حبان، ۲۸۰/۲؛ تاریخ طبری، ۴۷۰/۳؛ نهایه الارب، ۲۶/۲۰)

وصف امیر المؤمنین علیه السلام از شورش آنان بر ضد وی

امام علی علیه السلام فرموده است:

بیرون شدند و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را با خود به این سو و آن سو کشاندند، چنان که کنیزکی را به هنگام فروش آن، می‌کشاندند. او را با خود به بصره بردند، در حالی که زنان خویش را در خانه نشانده. آن را که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه نگاه داشته و از آن دو و دیگران پنهان کرده بود، به این و آن نمایانده، در میان لشکری که يك تن از آنان نبود که به من اعلان اطاعت نکرده و به دلخواه، در گردنش بیعت من نباشد. سپس بر کارگزار من در بصره و خزانه داران بیت المال مسلمانان و دیگر مردم بصره تاختند. بعضی را در حبس کشتند و برخی را به نیزنگ به قتل رساندند. به خدا سوگند! اگر از مسلمانان جز يك تن را از روی عمد و بی آن که او را جرمی باشد، نکشته بودند، قتل همه آن لشکر بر من روا بود؛ زیرا حضور داشتند و مخالفت ننمودند و با زبان و دست از این کار جلوگیری نکردند. از این گذشته، شماری از مسلمانان را به اندازه همان تعداد که به بصره برده بودند، به قتل رساندند. (نهج البلاغه، ۸۵/۲)

ابن ابی الحدید گوید: برخی گفته‌اند: «آیا قتل کسی که با عمل منکر مخالفت نکند، در حالی که امکان این کار را دارد، جایز است؟» در پاسخ باید گفت: قتل چنین کسانی جایز است؛ زیرا آنان اعتقاد داشتند که آن قتل مباح بوده و بدین سان، به مباح بودن کاری که خدا حرام نموده، باور داشتند. پس همانند کسی هستند که معتقد باشد زنا یا شراب نوشی مباح است. (شرح نهج البلاغه، ۳۰۸/۹)

قطب راوندی گفته است: «مقصود وی این است که چنین کسانی مشمول عمومیت این سخن خداوند هستند؛ جز این نیست که کیفر کسانی که با خدا و رسولش نبرد کنند و در زمین برای فسادگری بکوشند، آن است که کشته شوند یا بر دار روند. (مأذنه: ۲۳)»

البته می‌توان گفت: ابن ابی الحدید علت مباح بودن قتل آنان را مخالفت نکردن با عمل منکر دانسته و به عمومیت این آیه استناد نکرده است.

واما این سخن امام: «از این گذشته، شماری از مسلمانان را به اندازه همان تعداد که به بصره برده بودند، به قتل رساندند.» معنایش این است: اگر آنان فقط یک نفر را می‌کشتند، بر من روا بود که همه آنان را بکشم؛ چه رسد به این که به همان تعداد که با خود به بصره آوردند، از مسلمانان کشتند! و او راست فرمود؛ زیرا آن‌ها شماری انبوه از هواداران علی علیه السلام و نگاهبانان بیت‌المال را یا با نیرنگ و یا در حبس، در بصره به قتل رساندند.

درگیری طلحه و زبیر و عایشه بر سر خلافت

۱. هنگامی که آنان عبدالله بن عمر را فراخواندند تا همراهشان بر علی علیه السلام شورش کند، نپذیرفت؛ زیرا می‌دانست که نام وی را طرح می‌کنند، اما کاندیدای دیگری برای خلافت دارند. زبیر اعتقاد داشت که هم داماد ابوبکر است و هم سن و شجاعت و سابقه حضورش در نبرد همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از طلحه است. اما عایشه، طلحه را شایسته خلافت می‌دانست؛ زیرا از قبیله خودش، تیم بود و اصرار داشت که خلافت باید به بنی تیم بازگردد، یعنی نخست به طلحه و سپس به برادر خود عایشه، عبدالرحمن؛ و اگر برای او ممکن نشد، به محمد یا موسی، فرزندان طلحه، برسد. حتی آنان ادعا داشتند که این موسی، همان مهدی موعود است. و باز اگر برای اینان ممکن نشد، به خواهرزاده عایشه، عبدالله بن زبیر، برسد که عایشه او را دوست می‌داشت و از طلحه و زبیر، برترش می‌دانست. به هر حال، عایشه باور داشت که خلافت تنها از آن بنی تیم است.

۲. سخن امیرالمؤمنین علیه السلام نشان می‌دهد که تعیین خلیفه به دست عایشه بود و طلحه و زبیر به خاطر نزدیکی شان به وی، در آرزوی خلافت بودند. وی فرموده است:

عایشه حرکت نمود و طلحه و زبیر مدعی خلافت برای خود بودند. دلیل ادعای طلحه برای خلافت، فقط این بود که پسرعموی عایشه است. زبیر نیز تنها به این دلیل ادعای خلافت داشت که داماد پدر عایشه است. به خدا سوگند! اگر آن دو به قدرت می‌رسیدند، زبیر گردن طلحه را می‌زد و طلحه گردن زبیر را و بر سر حکمرانی به نبرد می‌پرداختند.

ابوجعفر اسکافی گوید: این سخن علی: «اگر آن دو به قدرت می‌رسیدند، گردن یکدیگر را می‌زدند» مقصودش طلحه و زبیر است و نزاع آن دو بر سر پیشنماز شدن، نشانه تحقق همین سخن اوست. (المعیار والموازنه، ۵۶)

۳. بی‌پروایی عایشه به آن جا رسید که قبیله خود بنی‌تیم را برکشید و درباره آنان ادعای وصیت برای خلافت نمود و وانمود کرد که رسول خدا ﷺ به خلافت ابوبکر و پسرش عبدالرحمن وصیت نموده است. این در حالی است که ابوبکر و عمر می‌گفتند که پیامبر ﷺ به هیچ کس برای خلافت وصیت نکرده است. اما عایشه اصرار داشت که پیامبر ﷺ به وی فرموده است: «تصمیم گرفتم - یا خواستم - که ابوبکر و پسرش را فراخوانم و به خلافتشان وصیت نمایم تا دیگران سخنی نگویند و تمنایی نکنند. سپس با خود گفتم: خدا اجازه نمی‌دهد [که فردی جز این دو، ادعای خلافت کند] و مؤمنان هم [ادعای دیگران را] نمی‌پذیرند.» (صحیح بخاری، ۸/۷: ۱۲۶)

نیز مسلم از وی روایت نموده است: رسول خدا در بیماری‌اش به من فرمود: «پدرت ابوبکر و برادرت را نزد من بخوان تا نامه‌ای بنگارم؛ زیرا بیم دارم که هر کس تمنای خلافت کند و بگوید که برای این کار سزاوارتر است؛ در حالی که خداوند و مؤمنان، خلافت کسی جز ابوبکر را بر نمی‌تابند.» (صحیح مسلم، ۱۱۰/۷)

ابن حجر گوید: دانشوران اختلاف دارند که مقصود از نامه چیست. برخی گفته‌اند: پیامبر می‌خواست نامه‌ای بنگارد و به احکام اسلام تصریح نماید تا اختلاف رخت بر بندد. گروهی بر آنند که می‌خواست نام خلفای پس از خود را به صراحت بیان نماید تا اختلاف میان مسلمانان پیش نیاید. این سخن را سفیان بن عیینه گفته و تأییدگر سخن وی، گفتار رسول خداست که در آغاز بیماری‌اش که نزد عایشه بود، فرمود: «پدرت و برادرت را نزد من فراخوان تا نامه‌ای بنگارم؛ زیرا بیم دارم که آرزومندی تمنایی کند و گوینده‌ای سخنی گوید. البته خداوند و مؤمنان، خلافت کسی جز ابوبکر را بر نمی‌تابند.» این حدیث را مسلم روایت نموده است. (فتح الباری، ۱۸۶/۱)

همو گوید: در این روایت، مقصود پیامبر این است: خلیفه پس از خود را مشخص نمایم. این برداشت بخاری است و روایت را به همین معنا توضیح داده است؛ اگر چه کلمه «اعهد» که در این جا آمده، معنایی عام تر دارد. البته در روایت عروه از عایشه آمده است: «پدرت و برادرت را نزد من بخوان تا نامه ای بنگارم». در روایت بزار آمده است: «پناه بر خدا که مردم در خلافت ابوبکر اختلاف نمایند!» این نشان می دهد که مقصود، خلافت است. مهلب راه افراط پیموده و گفته است: «این دلیلی است قاطع بر خلافت ابوبکر». و شگفتا که خود او سپس گفته که ثابت شده پیامبر پس از خود، خلیفه ای را تعیین نکرد! (فتح الباری، ۱۳/۱۷۷)

من بر آنم که مهلب در تفسیر حدیث عایشه راه افراط نپیموده که پیامبر صلی الله علیه و آله به خلافت ابوبکر و پسرش وصیت نمود؛ بلکه بعدا دریافته که این دروغ صریح است و از آن بازگشته و اصل وصیت را نفی نموده است. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به خلافت ابوبکر و پسرش وصیت نموده بود، پس ابوبکر با سخن ایشان مخالفت کرد که خلافت را از پسر خود و قبیله اش بیرون نمود و به بنی عدی انتقال داد و عایشه نیز در آن روز ناچار شد به رغم میل خود، سکوت نماید! اگر راست باشد که مؤمنان کسی جز ابوبکر را برای خلافت بر نمی تابند، پس آنان که با وی مخالفت نمودند و او را نپذیرفتند، مؤمن نبودند. این در حالی است که هفتاد صحابی در میان اینان حضور داشتند. پس چگونه آن ها را مؤمنان «عادل» می شمارند؟ چگونه این ادعای عایشه را درست می دانند؛ اما سخن پدرش را نیز راست می پندارند که پیامبر صلی الله علیه و آله برای خلافت، وصیت ننمود؟ چگونه سخن عمر درباره بیعت ابوبکر را نیز درست می دانند که آن را کاری شتابزده و اشتباه شمرد که اگر کسی دیگر بار چنین کاری کند، کشتنش واجب است؟ البته اینان گروهی هستند با سخنان و رفتارهای متناقض. لاحول و لا قوة الا بالله!

آیا آن عهد را که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواسته بنگارد، اما آنان اجازه این کار را ندادند، به عهد خلافت ابوبکر تفسیر نموده اند؟ اگر چنین بود، پس چرا نگذاشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را

بنگارد؟ اگر خلافت ابوبکر، امت وی را تا روز قیامت از گمراهی و ناتوانی دور می‌داشت، چرا امت دچار اختلاف شدند و به تکفیر یکدیگر پرداختند و خون صدها هزار تن ریخته شد؟

۴. مایه شگفتی است که عموم عالمان دستگاه سلطه، سخن عایشه را نادرست نشمرده و او را دچار خطا ندانسته‌اند؛ بلکه سخن وی در تصریح به خلافت بنی‌تیم را پذیرفته‌اند! در کتاب ارشاد الساری آمده است: «معنای آن روایت این است: به خلافت ابوبکر وصیت می‌کنم؛ زیرا نمی‌خواهم دیگران سخنی گویند یا تمنّاگران تمنّایی کنند.» (ارشاد الساری بشرح البخاری، ۲۷۰/۱۰) دیگر شارحان‌شان نیز این سخن را همین گونه تفسیر کرده‌اند. حال باید دید کدام راست می‌گوید: عایشه یا پدرش!

۵. اما امویان برآنند که حاکمیت قریش از آن بنی‌عبدمناف یا بنی‌هاشم است.

طبری گوید: سعید بن عاص با مروان بن حکم در منطقه ذات عرق دیدار نمود و گفت: «کجا می‌روید، حال آن که کشته‌ی شما بر تنه‌های شتران جای دارد؟ قاتلان وی را بکشید و سپس به خانه‌ها تان بازگردید و خودتان را به دست خودتان نکشید!» گفتند: «نه؛ ما حرکت می‌کنیم تا بلکه همه قاتلان عثمان را بکشیم.» سپس سعید با طلحه و زبیر دیدار کرد و گفت: «به من راست بگویید! اگر شما دو تن پیروز گردید، کدامتان حکومت را در دست خواهد گرفت؟» پاسخ دادند: «هر کدام از ما که مردم او را انتخاب کنند.» سعید گفت: «پس خون‌خواهی عثمان را به فرزندان وی واگذارید؛ زیرا شما [مدعی هستید که] برای خون‌خواهی وی حرکت نموده‌اید!» گفتند: «بزرگان مهاجران را واگذاریم و این کار را به فرزندان‌شان وانهیم؟» سعید گفت: «من بر این عقیده نیستم که برای بیرون بردن خلافت از بنی‌عبدمناف کاری کنم.» پس بازگشت و آن قوم روان شدند که ابان و ولید، فرزندان عثمان، نیز با آنان همراه بودند. در میان راه دچار اختلاف گشتند و گفتند: «چه کسی را برای حکومت فراخوانیم؟» (تاریخ طبری، ۴۷۲/۳)

در نهایت ارب آمده است: آن‌گاه که عایشه از مکه حرکت نمود، مروان بن حکم اذان درداد و آمد تا نزد طلحه و زبیر رسید و گفت: «به کدام یک از شما به نام حاکم سلام دهم

و برای نماز بانگ زنم؟» عبدالله بن زبیر گفت: «به ابو عبدالله.» یعنی پدر خودش. محمد بن طلحه گفت: «به ابو محمد.» یعنی پدر خودش. عایشه مروان را فراخواند و گفت: «آیا می خواهی میان ما تفرقه اندازی؟ خواهرزاده ام عبدالله بن زبیر امام جماعت خواهد بود.» برخی نیز گفته اند که عبدالرحمن بن عتاب امام جماعت آنان بود تا هنگامی که کشته شد. (نهاية الارب، ۲۰/۲۶)

۶. آدمی در شگفت می شود از این که طلحه و زبیر و عایشه به این شدت به یکدیگر حسد می ورزیدند! طلحه و زبیر برای پیشنمازی اختلاف داشتند و کنار محراب، در برابر مردم، با دست یکدیگر را کنار زدند تا جایی که مردم بانگ زدند: «نزدیک است که آفتاب طلوع نماید و وقت نماز بگذرد!» سپس عایشه فرمان داد که خواهرزاده اش به امامت بایستد. آن گاه بر سر بیت المال بصره به اختلاف و نزاع پرداختند و هریک می خواست تا خودش بر بیت المال قفل زند و کلید آن را بگیرد. در این میان، عایشه پادریانی کرد؛ اما دخالش سودی نداد و آن را سه قفل زدند و کلید سوم را به عبدالله بن زبیر به نیابت از عایشه سپردند! زبیر عایشه را تهدید نمود که او را رها کرده، به معاویه خواهد پیوست؛ زیرا وی را امیر مردم نساخته است. هنگامی که بر بیت المال چیره گشتند، زبیر به مردم گفت: «بیایید و پاداش های خود را دریافت کنید!» هنگامی که به خانه رفت، پسرش عبدالله گفت: «به مردم فرمان دادی که پاداش های خود را دریافت کنند تا پیش از آمدن علی بن ابی طالب، با اموال پراکنده گردند و ضعیف شوی؟ این اندیشه نادرستی بود که به نظرت رسید!» زبیر به وی گفت: «وای بر تو؛ ساکت شو! آن چه گذشت، جز آن چیزی بود که گفتم.» طلحه گفت: «عبدالله درست می گوید. روا نیست که این مال به افراد داده شود تا زمانی که علی به ما نزدیک گردد و همراه با کسانی که یاری مان می کنند، او را در جای خود بنشانیم.» زبیر خشم گرفت و گفت: «به خدا سوگند! حتی اگر فقط یک درهم باقی بماند، آن را پاداش می دهم.» عایشه نیز او را در این ماجرا سرزنش نمود و نظر آن دو مرد را تأیید کرد. زبیر گفت: «به خدا سوگند! یا رهایم می کنید و یا به معاویه خواهم پیوست؛ زیرا در شام، مردم با من بیعت کرده اند.» بدین سان، از او دست برداشتند. (المجل، مفید، ۱۵۵)

۷. معاویه به زبیر پیام داد که در شام حضور یابد. اومی خواست زبیر را برای نبرد با علی علیه السلام برانگیزد. نقشه وی آن بود که پس از حضور زبیر در شام، از او بهره برداری نماید و سپس به قتلش رسانده، خود را خلیفه بعد از او معرفی کند.

ابن ابی الحدید آورده است: معاویه مردی از بنی عمیس را همراه با نامه‌ای نزد زبیر بن عوام فرستاد. در این نامه نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. به عبدالله بن زبیر، امیر المؤمنین، از معاویه بن ابی سفیان. سلام بر تو. اما بعد؛ من برای تواز شامیان بیعت گرفتم و آنان پذیرفتند و همگی همانند شتران گرگرد آمدند. اکنون به کوفه و بصره پرداز و مبادا که علی بن ابی طالب بر تو در این کار پیشی جوید! همانا که این دوسرزمین از همه جا مهم‌ترند. پس از تو، طلحه بن عبیدالله نیز بیعت ستاندم که خون‌خواهی عثمان را آشکار نموده است. من نیز مردم را به همین فرامی‌خوانم. بر شما دو تن باد که دامن همت و جدیت به کمرزنید! خداوند شما را پیروز و دشمنان را خوار گرداند!»

چون این نامه به زبیر رسید، از آن شادمان گشت و طلحه را نیز آگاه ساخت و نامه را برایش خواند. آن دوشک نکردند که معاویه برای هردو ایشان، قصد خیرخواهی کرده است. در این هنگام، هردو بر آن شدند که با علی علیه السلام مخالفت نمایند. (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۳۰) همانند این گزارش در البدء و التاریخ (۲۱۱/۵) نیز آمده است. طبری در کامل البهائی (۲۱۵/۲) گوید: عایشه گفت: «کاش این نامه را برای طلحه می‌نوشت.» و این نشان می‌دهد که عایشه به سود بنی تیم عمل می‌کرد.

بلاذری نوشته است: معاویه به زبیر نوشت: «نزد من روانه شو تا خودم و همه کسانی که پیرامون من هستند با تو بیعت کنیم.» وی این خبر را از طلحه و عایشه پنهان داشت. سپس این ماجرا به گوش عایشه رسید و بروی گران آمد. عایشه این خبر را به فرزند زبیر رساند و او به پدرش گفت: «آیا می‌خواهی به معاویه بپیوندی؟» پاسخ داد: «آری. چرا چنین نکنم، در حالی که طلحه در حکومت با من می‌ستیزد؟» سپس در این موضوع فکری به سرش افتاد و چنین در ذهنش گذشت که پیمانی بسته و باید حتماً به آن وفادار

باشد. پس غلام خود را فراخواند و او را آزاد نمود و به نبرد بازگشت. (انساب الاشراف، ۲/۲۵۷) البته وی از تهدید کردن آنان دست نکشید تا آن که با وی به عنوان امیر لشکر بیعت کردند. عایشه به مردم مدینه نوشت: «خداوند مردم بصره را همصدا نموده و آن‌ها زیر بن عوام را امیر لشکر خود ساخته‌اند و همگی بر شنوایی و فرمانبرداری از او گرد آمده‌اند. اکنون که مؤمنان با مشورت و حضور گروهی از ایشان درباره امیرانشان همصدا شده‌اند، ما نیز در کار پسندیده‌ای که آنان در آن داخل شده‌اند، راه می‌یابیم. پس هرگاه این نامه من به شما رسید، گوش فرادهید و فرمانبردار باشید!» (المجل، مفید، ۶۱۰)

عایشه گفت: «با زیر برای خلافت بیعت نکنید؛ بلکه با او به عنوان امیر میدان نبرد بیعت کنید؛ که اگر پیروز شوید، آن‌گاه برای انتخاب خلیفه رایزنی کنید.» عبدالله بن زبیر [به پدرش] گفت: «عایشه می‌خواهد دشواری کار مردم را به عهده تواندازد و آسانی‌اش را برای پسرعمویش می‌خواهد.» مدتی بعد، عایشه گفت: «ما به طلحه و زبیر و بیعت با خلیفه و نبرد با دیگران، چه کار؟ ای کاش در خانه‌ام می‌ماندم! اما این بلایی بود که مدت زمانی، پیش آمد.» (انساب الاشراف، بلاذری، ۲/۲۲۹، ۲۶۲)

این، خود، شدت درگیری طلحه و زبیر را نشان می‌دهد. گزارش شده که پس از این رویداد، عایشه با طلحه نیز به عنوان فرمانده نبرد، بیعت نمود. بایستی چنین بوده باشد که طلحه اعتراض و خشم ورزیده و عایشه با او نیز هم‌ردیف زبیر، به عنوان فرمانده بیعت کرده است! بلاذری گوید: «طلحه و زبیر برای پیشنهاد شدن یکدیگر را کنار می‌زدند و پیش از آن، به عنوان دو فرمانده، نه دو خلیفه، با آنان بیعت شده بود.» (انساب الاشراف، ۲/۲۲۷)

۸. ابوالاسود دؤلی گوید: هنگامی که عثمان بن حنیف از بصره بازگشت و طلحه و زبیر به بیت المال دست یافتند، درباره زر و سیمی که در آن بود، به اندیشه پرداختند. گفتند: «این همان غنیمت‌هایی است که خداوند ما را به آن مژده داده و آگاهمان ساخته که به زودی آن را نصیب ما خواهد ساخت.» من این را از آن دو شنیدم. از آن پس، علی را هم دیدم که بر بیت المال بصره درآمد و هنگامی که موجودی آن را دید، فرمود: «ای زر! ای

سیم! کسی جز مرا بفریبید. مال، پناهگاه ظالمان است؛ و من پناهگاه مؤمنانم.» به خدا سوگند! وی به آن اموال توجه نکرد و به آن چه دید، نیندیشید و آن را نزد وی جز خاکی پست نیافتم. از رفتار آن گروه و علی علیه السلام در شگفت شدم و گفتم: «آنان از کسانی بودند که دنیا را می‌خواهند و این از کسانی است که آخرت را می‌جویند.» و بصیرتم را درباره وی افزودم. (الجمل، مفید، ۱۵۴)

به مشورت پرداختند که در مدینه یا شام یا بصره بر علی شورش کنند

عایشه، طلحه، زبیر و فرزندش عبدالله، مروان، ولید بن عقبه، سعید بن عاص، عبدالله بن کریز، یعلی بن منبه، مغیره بن شعبه، خاندان ابومعیط و شماری دیگر به مشاوره پرداختند که شورش بر علی علیه السلام را از کجا آغاز کنند.

این قتیبه گوید: هنگامی که همگی به مکه آمدند، درباره هدف خود از خون‌خواهی عثمان به مشاوره پرداختند و بر آن شدند که به شام روند؛ زیرا جایگاه معاویه بود. عبدالله بن عامر آن را از این کار بازداشت و نظرشان را به بصره گردانید. پس به سوی بصره روی آوردند و کارگزار علی در آن جا، عثمان بن حنیف، را دستگیر و حبس نمودند و پنجاه مرد همراه وی در نگاهبانی بیت المال و دیگر مناصب را کشتند. (المعارف، ۲۰۸)

امیر المؤمنین علیه السلام گوید: عبدالله بن عامر، آن دورا به بصره کشاند و تهیه بودجه و سپاهیان را برایشان تضمین نمود. در این حال، آن دو عایشه را راهبری می‌کردند؛ اما در حقیقت، او آن دورا راهبری کرد. آن دو، عایشه را به منزله یک گروه قرار دادند که برایش نبرد می‌کردند. کوچک‌ترین این گروه، عبدالله بن کریز، پسر دایی عثمان بود که ۲۵ سال داشت و عثمان او را حاکم بصره ساخته بود. (تاریخ طبری، ۳/۳۱۹) و سپس علی علیه السلام وی را برکنار نمود و آن‌گاه معاویه وی را حکومت بخشید و به او افتخار می‌نمود. (الطبقات، ۵/۴۸)

مسعودی گوید: طلحه و زبیر به مکه درآمدند و پیشتر از علی برای عمره اجازه خواسته بودند. علی به آن دو گفت: «شاید می‌خواهید به بصره یا شام روید!» آن دو سوگند خوردند

که فقط به سوی مکه روان هستند. پیشتر عایشه نیز به مکه رفته بود. عبدالله بن عامر، کارگزار عثمان در بصره، نیز از بصره گریخته [و به مکه آمده] بود، آن‌گاه که حارثه بن قدام سعدی، برای علی از مردم بیعت گرفت و عثمان بن حنیف انصاری از سوی علی به عنوان کارگزار خراج به آن جا روان شد. نیز کارگزار عثمان در یمن، یعلی بن منیه، به مکه درآمد و در آن جا با عایشه و طلحه و زبیر و مروان بن حکم و دیگر افراد بنی امیه دیدار نمود. همو بود که آنان را به خون‌خواهی عثمان برانگیخت و به عایشه و طلحه و زبیر چهارصد هزار درهم و مرکب و سلاح داد و شتری به نام «عسکر» را که در یمن به دوست دینار خریده بود، برای عایشه فرستاد. سپس اینان قصد شام نمودند؛ اما ابن عامر از این کار بازمان داشت و گفت: «در شام معاویه به سرمی‌برد که از شما سخن شنوی و اطاعت نخواهد داشت. اما در بصره، من نمک‌پروردگان و افرادی دارم.» سپس آنان را با یک میلیون درهم و صد شتر و دیگر تجهیزات، آماده نمود. بدین سان، ایشان با ششصد سوار به سوی بصره حرکت نمودند. (مروج الذهب، ۲/۳۵۷)

شریف رضی گوید: هنگامی که عبدالله بن عامر بن کریمه مدینه درآمد، با طلحه و زبیر دیدار نمود و به آن دو گفت: «با علی بن ابی طالب بیعت نمودید! آگاه باشید به خدا سوگند! آنان برای خلافت حتی به انتظار زنان باردار بنی هاشم خواهند ماند و دیگر چه هنگام خلافت به شما خواهد رسید؟ آگاه باشید به خدا سوگند! من از آن پس به سراغ شما آمدم که با چهار هزار تن از بصریان هم‌پیمان شدم که همگی خواهان خون‌خواهی عثمان هستند. پس این کار را در دست گیرید و از بیعت علی دست بردارید.» سپس آن دو نزد علی آمدند و برای عمره اجازه خواستند. او فرمود: «به خدا سوگندتان می‌دهم! آیا در پی عمره هستید، نه شکستن بیعت و جدا شدن از امت خود؟ این در حالی است که تعهد شما به این بیعت، سخت‌تر از عهدي است که خدا از پیامبران گرفته بود.» آن دو گفتند: «خدا گواه است که قصدمان عمره است.» علی فرمود: «خدا یا! تو شاهد باش. پس بروید و روان شوید. اما به خدا سوگند! جز این نمی‌بینم که شما در سپاهی جای خواهید گرفت که با من نبرد می‌کنند!» معنای سخن ابن کریمه که خلافت از بنی هاشم

بیرون نخواهد رفت، این بود که خلافت در نسل علی علیه السلام خواهد ماند. (خصائص الاممه، ۶۱)

ابن اعثم گفته است: طلحه و زبیر به سوی مکه حرکت نمودند و عبدالله بن عامر بن کریز، پسر دایی عثمان، نیز با آنان حرکت نمود و به آن دو گفت: «مژده باد شما را که به آن چه می‌خواستید، رسیدید. به خدا سوگند! من با صد هزار نیروی رزمنده به شما یاری خواهم داد.» سپس به مکه درآمدند که آن هنگام عایشه نیز آن جا بود و او را به خون‌خواهی عثمان تشویق نمودند. گروهی از بنی‌امیه نیز با عایشه همراه بودند. هنگامی که خبر آمدن طلحه و زبیر را شنیدند، شادمان و خوشحال شدند و تصمیم گرفتند آن چه را در دل داشتند، عملی سازند. نطقشان باز شد و هنگام دیدار طلحه و زبیر با عایشه، سر برافراشتند و او را همواره به خون‌خواهی عثمان برانگیختند. ولید بن عقبه بن ابی معیط برای کسانی از بنی‌هاشم که در مدینه بودند، سروده‌ای فرستاد که آغازش چنین بود:

ای بنی‌هاشم! سلاح خواهرزاده خود را بازگردانید و آن را غارت نکنید که غارت کردنش جایز نیست.

در پاسخ وی، فضل بن عباس اشعاری با این مطلع، سرود:

از مصریان درباره سلاح خواهرزاده خود پیرسید؛ که آنان شمشیر و نیزه‌های وی را ربودند.

یعلی بن منبه که پیشتر کارگزار عثمان در یمن بود، نیز با چهارصد شتر آمد و مردم را به حمل بارهایش فراخواند. زبیر به او گفت: «شترانت را نمی‌خواهیم. از اموالت مقداری به ما وام بده تا برای انجام کارمان از آن استفاده کنیم.» وی شصت هزار دینار به آنان وام داد. زبیر آن را میان کسانی از همراهانش که دوست می‌داشت، تقسیم نمود. سپس درباره مسیر حرکت به مشورت پرداختند. زبیر گفت: «باید به شام بروید که مردان و اموال در آن جاست و معاویه که دشمن علی است، در آن سرزمین حکومت دارد.» ولید بن عقبه گفت: «نه به خدا سوگند! از شام نه اندک و نه بسیار، در دست شما نخواهد بود؛ زیرا هنگامی که عثمان در محاصره افتاد و از معاویه یاری خواست، وی هیچ کاری نکرد و آن قدر درنگ نمود تا او کشته شد. به این سان، حکومت شام یکسره از آن وی شد. آیا انتظار

داری که آن را به شما واگذار کند؟ از شام نام نبرید و به سرزمین های دیگر بپناهنده شوید.» سپس از آنان کناره گرفت، در حالی که ابیاتی می خواند که آغازش چنین بود:

به طلحه و زبیر بگو: خطا کردید که عثمان را به قتل رساندید که بهترین کشته شده بود.

به معاویه خبر رسید که طلحه و زبیر و عایشه برای شورش بر علی هم پیمان گشته اند و گروهی از مردم بر این کار گرد آمده اند و قصد شام دارند. به نظر می رسید که از این خبر اندوهناک شده است. شعری برای آنان فرستاد که نه از زبان خودش بود و نه دیگری، با این مطلع:

به زبیر که پیشتر اعتراض داشت و نیز به طلحه، سخنی راست و استوار بگو!

هنگامی که این ابیات به طلحه و زبیر رسید و در آن نگرستند، زبیر گفت: «به خدا سوگند! این فقط سخن خود معاویه است؛ اما آن را بر زبان دیگری قرار داده است.» (الفتح، ۴/۵۱)

به باور من، موضع معاویه با بنی امیه سازگار است که خلافت یا از آن ایشان است یا بنی هاشم و به طلحه که از بنی تیم است و زبیر که از بنی اسد عبدالعزی است، نمی رسد.

بدین روی، عایشه بر آن شد که قصد بصره کند و به ام سلمه گفت: «پسرم و برادرزاده ام به من خبر داده اند که عثمان مظلومانه کشته شده است. در بصره صد هزار رزمنده از ما اطاعت خواهند کرد. آیا موافقی که من و تو با هم حرکت کنیم، باشد که خداوند میان این دو گروه درگیر، صلح برقرار نماید؟» ام سلمه پاسخ داد: «ای دختر ابوبکر! آیا خون خواه عثمان هستی؟ خود تو مردم را بر ضد وی تحریک می نمودی!» (الاختصاص، ۱۶۶)

طبری گوید: در خانه عایشه گرد آمدند و رایزنی کردند و گفتند: «به سوی علی روان می شویم و با وی نبرد می کنیم.» برخی گفتند: «شما را در میان مردم مدینه، نیرویی نیست. پس به سوی بصره و کوفه می رویم. طلحه در کوفه، و زبیر در بصره، هواداران و یاورانی دارند.» پس بر آن شدند که به سوی بصره و کوفه حرکت کنند. عبدالله بن عامر اموالی فراوان و شترانی به آنان داد و با هفتصد سپاهی از مردم مدینه و مکه حرکت کردند و سپس دیگران به آنان پیوستند تا به سه هزار تن رسیدند. (تاریخ طبری، ۳/۴۷۱)

حذیفه اعلان نمود که پیامبر ﷺ امتش را از عایشه پرهیز داده است

حاکم از خیمه بن عبدالله روایت نموده است: نزد حذیفه بودیم. یکی از ما گفت: «ای ابوعبدالله! برای ما بگو که از رسول خدا ﷺ چه شنیدی.» پاسخ داد: «اگر بگویم، مرا سنگسار می‌کنید.» گفتیم: «سبحان الله! آیا ما چنین کنیم؟» گفت: «آیا اگر به شما بگویم که یکی از مادرانتان [ام المؤمنین] با سپاهی انبوه و نیرومند به سوی شما می‌آید، سخنم را راست می‌شمارید؟» گفتند: «سبحان الله! چه کسی چنین سخنی را راست می‌شمارد؟» حذیفه گفت: «حمیراء [عایشه] با سپاهی به سوی شما خواهد آمد و مردانی سبتراندام [هودج] او را خواهند کشید. در آن حال، وضع شما نابسامان خواهد شد.» سپس برخاست و به پستوی خانه رفت.

این حدیث بنا بر شرط مسلم و بخاری، صحیح است؛ اما آن را در کتاب‌های «صحیح خود روایت نکرده‌اند. (المستدرک، ۴/۷۱۷)

مسلم و بخاری این حدیث را روایت نکرده‌اند؛ زیرا از سنت پیامبر ﷺ هر چه را با دستگاه سلطه سازگار باشد، برمی‌گزینند، در حالی که این حدیث، عایشه را از آیین رسول خدا ﷺ بیرون می‌سازد. اما حاکم جرأت ورزیده و آن را روایت کرده است.

شیخ مفید آورده است: اعمش از حبه عرنی برای ما حدیث گفته است: یک سال پیش از قتل عثمان بن عفان، از حذیفه بن یمان شنیدم: «گویا می‌بینم که مادران حمیراء حرکت نموده و او را برشتری حمل می‌کنند و شما هم پیرامون و دنباله آن شتر را گرفته‌اید. همراه وی مردم قبیله ازد روان هستند که خدا به دوزخشان برَد! یاران او بنی ضبه هستند که خداوند قدم هاشان را بشکند!»

چون روز جنگ جمل فرارسید و مردم در برابر یکدیگر صرف آراستند، جارچی امیر المؤمنین ﷺ بانگ برآورد: «هیچ یک از شما شروع به جنگ نکنند تا به شما فرمان دهم.» دشمن به سوی ما تیراندازی کرد. ما گفتیم: «ای امیر مؤمنان! ما را هدف تیر ساخته‌اند.» فرمود: «دست نگه دارید!» دوباره به ما تیراندازی کردند و تنی چند از ما را کشتند. گفتیم:

«ای امیر مؤمنان! ما را کشتند.» فرمود: «با پشتیبانی و برکت خدا، حمله کنید!» ما دست به حمله زدیم و نیزه‌ها را در بدن یکدیگر فرومی بردیم تا جایی که اگر کسی راه می‌رفت، بر روی نیزه پا می‌گذاشت. سپس جارچی علی (ع) صدا زد: «با شمشیر حمله کنید!» ما چنان با شمشیر بر کلاه خودشان می‌کوفتیم که شمشیرمان کُند می‌گشت. سپس جارچی امیرالمؤمنین (ع) بانگ برآورد: «پاهایشان را بزنید و قدم‌هایشان را بشکنید!» در هیچ نبردی ندیده بودیم که به این اندازه، ساق‌های پا قطع شده باشد و من یاد سخن حذیفه افتادم که گفت: «یاران او بنی ضبّه‌اند که خدا قدم‌هایشان را بشکند!» و دانستم که دعایش مستجاب شده است. (الامالی، ۵۸)

ام سلمه (ع) در برابر عایشه دلیل می‌آورد

۱. موضع ام سلمه (ع) در برابر عایشه، موضعی تاریخی بود. وی عایشه را اندرز و هشدار داد و تلاش نمود تا او را از سفر به بصره بازدارد؛ اما تلاش وی ثمر نداشت.

شریف مرتضی گوید: از گزارش‌های جالب، خبری است که نصر بن مزاحم از عبدالرحمن بن مسعود عبدی روایت نموده است: در مکه همراه عبدالله بن زبیر بودم. در آن هنگام، طلحه و زبیر در مکه به سر می‌بردند. آن دو، عبدالله بن زبیر را فراخواندند و من نیز همراه وی بودم. به او گفتند: «عثمان مظلومانه کشته شد و ما نگرانیم که امت محمد (ص) دچار پراکندگی گردد. اگر عایشه صلاح می‌داند، با ما همراه شود. شاید خداوند به سبب او، ناپسامانی‌ها را اصلاح کند و شکاف‌ها را از میان بردارد.» پس بیرون آمدم و قدم‌زنان نزد وی رفتم. عبدالله بن زبیر به مجلس شبانه وی درون شد و من کنار در نشستم. عبدالله پیامی را که به وی داده بودند، به عایشه رساند. عایشه گفت: «سبحان الله! من امر به بیرون رفتن ندارم. از همسران پیامبر کسی جز ام سلمه با من نیست. اگر او بیرون آید، من نیز با او بیرون می‌آیم.» عبدالله نزد طلحه و زبیر بازگشت و سخن عایشه را به آن دو رساند. به وی گفت: «نزد عایشه بازگرد. او باید ام سلمه را همراه سازد؛ زیرا بیش از ما بروی نفوذ دارد.» عبدالله نزد عایشه بازگشت و این پیام را به او داد.

عایشه روان شد تا نزد ام سلمه رفت. ام سلمه گفت: «درود بر تو ای عایشه! به خدا سوگند! پیشتر به دیدار ما نمی آمدی. برایت چه پیش آمده است؟» عایشه گفت: «طلحه و زبیر آمده و گفته اند که امیرالمؤمنین عثمان مظلومانه کشته شده است.» عبدالله گوید: ام سلمه چنان فریادی کشید که من از بیرون خانه شنیدم و گفتم: «ای عایشه! تو دیروز شهادت می دادی که عثمان کافر است و امروز وی امیرالمؤمنین شده و مظلومانه به قتل رسیده است! چه می خواهی؟» عایشه گفت: «با من حرکت نما تا شاید خداوند با حرکت ما، کار امت محمد ﷺ را اصلاح نماید.» ام سلمه گفت: «آیا حرکت کنم، حال آن که از رسول خدا شنیده ام آن چه را که شنیده ام؟ ای عایشه! به خدایی که اگر راست بگویی، راستگویی ات را گواه است، سوگندت می دهم! آیا به یاد داری روزی را که همراه پیامبر بودی و من در خانه ام حلوا پختم و برای او آوردم و وی فرمود: "به خدا سوگند! بی شک پس از گذشت شبان و روزان، سگ های آبگاهی به نام حوآب در عراق بر یکی از زنان من که در سپاه ستمگر سرکش حضور دارد، بانگ خواهند زد." ظرف از دست من افتاد و او سرش را بالا آورد و فرمود: "تورا چه شده است ای ام سلمه؟" گفتم: "ای رسول خدا! آیا ظرف از دستم نیفتد، در حالی که این سخن را می فرمایی؟ بیم دارم که من آن زن باشم." و تو خندیدی و او به سوی توری نمود و فرمود: "به چه می خندی ای سرخ ساق! می دانم که تو همان زن خواهی بود." ای عایشه! تورا به خدا سوگند می دهم! آیا به یاد داری که رسول خدا ﷺ ما را از فلان مکان عبور داد، در حالی که میان من و علی بن ابی طالب بود و با ما سخن می گفت. تو شتر خود را به میان آوردی و بین پیامبر و علی فاصله افتاد. پیامبر بالشی را که همراه داشت، بالا آورد و بر صورت شتر زد و فرمود: "آگاه باش به خدا سوگند! توقف یک روز با وی ماجرنا خواهی داشت و بلای تو برای او یکی نخواهد بود. آگاه باش که فقط منافق یا دروغگو با او دشمنی خواهد کرد." ای عایشه! آیا به یاد داری که در بیماری مرگ پیامبر، پدرت همراه عمر به عیادت وی آمدند و علی بن ابی طالب که معمولاً واری و مرتب ساختن لباس و کفش و پاپوش وی را بر عهده داشت، پیشتر آمده و پشت اتاق در حال پینه زدن کفش حضرمی او بود؟ آن دو اجازه ورود خواستند و

پیامبر اجازه فرمود. آن دو گفتند: «ای رسول خدا! در چه حالی؟» فرمود: «در حال سپاس و ستایش خدای بزرگ.» گفتند: «آیا از مرگ گریزی نیست؟» فرمود: «گریزی نیست.» گفتند: «ای رسول خدا! آیا کسی را جانشین خود ساخته‌ای؟» فرمود: «خلیفه من در میان شما کسی جز همین فرد پینه زننده کفش نیست.» آن دو بیرون آمدند و علی را دیدند که مشغول پینه زدن کفش است.

ای عایشه! تو همه این‌ها را می‌دانی و گواهی؛ زیرا خودت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ای. آیا پس از همه این‌ها که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام، بر علی شورش کنم؟

عایشه به خانه خود بازگشت و گفت: «ای ابن‌زبیر! به طلحه و زبیر بگو که پس از این سخنان که از ام سلمه شنیدم، حرکت نخواهم کرد.» عبدالله بن زبیر آمد و این خبر را به آن دو رساند. اما هنوز شب به نیمه نرسیده بود که بانگ شتر عایشه را شنیدیم که در حال حرکت بود و با آن دو همراه شد.

شگفتا که مانند این گزارش که تصریح تردیدناپذیر به خلافت و هر فضیلت شگفت را در خود دارد، [استثنائاً] در کتاب‌های اهل سنت به چشم می‌خورد و خودشان آن را صحیح می‌شمارند و آن را در کتب سیره خود می‌آورند، اما از آن پیروی نمی‌کنند! اینان [ادعا دارند که] هر چه را شنیده‌اند، روایت نموده و آن چه را حفظ و نقل شده، در کتب خود گزارش کرده‌اند و با معیار سازگاری یا ناسازگاری با مذهبشان، به گزینش و تبیین آن دست نزده‌اند و البته انسان آزاد حق‌پذیر باید چنین باشد! (الرسائل، ۶۶/۴)

این گزارش در این منابع نیز آمده است: شرح نهج البلاغه، ۷۸/۲؛ العقد الفريد، ۹۶/۳؛ البدء والتاریخ، ۱۹۰/۲؛ الفائق، ۱۹۰/۱

۲. همین گزارش را شیخ مفید با شرح بیشتر آورده است: ابوعباس ثعلب احمد بن یحیی نحوی برای ما از ابوکیسسه و یزید بن رومان حدیث نموده است: هنگامی که عایشه عزم حرکت به بصره نمود، نزد ام سلمه رضی الله عنها آمد که آن هنگام در مکه بود. به وی گفت: «ای دختر ابوامیه! تو بزرگ‌ترین همسر پیامبر و مادران مؤمنان هستی و رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه

تو غذا می خورد و سهم های ما را قسمت می کرد و وحی بروی نازل می شد.» ام سلمه گفت: «ای دختر ابوبکر! به دیدار من آمده ای، حال آن که پیشتر چنین نمی کردی. حتما کاری داری. بگو کارت چیست.» عایشه گفت: «پسرم و برادرزاده ام به من خبر داده اند که عثمان مظلومانه کشته شده و در بصره صد هزار رزمنده گوش به فرمانند. آیا صلاح می دانی که من و تو حرکت نماییم؛ شاید خداوند میان دو گروه درگیر صلح برقرار نماید؟» ام سلمه گفت: «ای دختر ابوبکر! آیا تو خون خواه عثمان شده ای، حال آن که بیش از همه با وی دشمن بودی، هر چند ادعا می کردی که از وی کناره گرفته ای. آیا فرمان پسر ابوطالب را می شکنی که مهاجران و انصار با وی بیعت کرده اند؟ رسول خدا ﷺ میان تو و امتش سدی قرار داد و بر حریمت حجابی افکند. قرآن، دامن تو را گرد آورده [و فرمانت داده که در خانه بنشین]؛ پس در برابر آن، ریا و کبر پیشه نکن. در خانه خود بنشین و خودت را آفتابی مکن؛ که خداوند، خود، پشتیبان این امت است. رسول خدا ﷺ جایگاه تو را می شناخت و اگر می خواست، تو را به این کار سفارش می نمود. وی تو را نهی نمود از این که در سرزمین ها پرسه بزنی. اگر ستون اسلام رخنه بردارد، با زنان پُر نمی شود و اگر شکاف بردارد، به دست آن ها ترمیم نمی گردد. کار ستوده برای زنان، چشم فرو بستن [از نگاه حرام] و رعایت عفت و حیا است. اگر رسول خدا در یکی از این بیابان ها با تو برخورد کند، در حالی که شترت را از این آبشخور به آبشخوری دیگر می رانی، چه پاسخی خواهی داشت؟ هر جا که فرود آیی، در نظر خداست و بر رسول خدا وارد خواهی شد. پرده حرمتش را کنار زده ای و سفارش وی را رها کرده ای!

به خدا سوگند! اگر در همین مسیر تو گام نهم و پس از آن به من گفته شود: به بهشت داخل شو، شرم می کنم که محمد ﷺ را دیدار کنم، در حالی که حجابی را که برای من افراشته، دریده ام! پس خانه ات را پناهگاه خود و قبرت را اندرونی خانه ات قرار ده تا هنگامی که به دیدار وی می روی، در حالی باشی که فرمان وی را بیش از همه رعایت نموده ای.»

سپس ام سلمه گفت: «اگر پنج ویژگی را درباره علی از زبان رسول خدا برایت یادآوری کنم، همانند مار زهرآگین خال دار رنگارنگ دندان دار، مرا نیش می‌زنی!

آیا به یاد داری که رسول خدا هرگاه قصد سفر می‌کرد، میان زنانش قرعه می‌انداخت [که کدام را با خود همراه سازد]. يك بار که قرعه انداخت، به نام من و تودرآمد. با وی همراه بودیم که در منزلگاه قَدید فرود آمد و علی با او بود و گفتگو می‌کرد. توفتی که یکبارہ براو وارد شوی و من به تو گفتم: «همراه رسول خدا پسر عمویش هست. شاید با او کاری دارد.» تو به سخنم گوش نسپردی و رفتی و گریان بازگشتی. هنگامی که پرسیدم، پاسخ دادی: یکبارہ برآن دو وارد شدم و گفتم: «ای علی! يك روز از نُه روز رسول خدا از آن من است و تو در این روز او را به خودت مشغول کرده‌ای.» رسول خدا به من فرمود: «آیا از او کینه به دل داری؟ کسی از خاندان من و اتمم کینه او را به دل نمی‌گیرد، مگر آن که از ایمان خارج شده باشد.» آیا این را به یاد داری، ای عایشه؟» - عایشه پاسخ مثبت داد. -

آیا به یاد داری روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد سفر داشت و من برایش بلغور گندم آماده می‌کردم. فرمود: «کاش می‌دانستم کدام یک از شما صاحب شتر پر مو است که سگ‌های سرزمین حوآب براو پارس می‌کنند!» من دست از بلغور برداشتم و گفتم: «به خدا پناه می‌برم از این که من آن زن باشم!» پیامبر فرمود: «به خدا سوگند! بدون شک آن زن، یکی از شما دو تن است. ای حمیراء! از خدا بترس که آن زن، تو باشی!» آیا این را به یاد داری، ای عایشه؟» - عایشه پاسخ مثبت داد. -

آیا به یاد داری روزی را که برای شاد کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله خویشتنداری را کنار نهادیم. تو لباس مرا برتن کردی و من لباس تو را پوشیدم. پیامبر کنار تو نشست و فرمود: «ای حمیراء! آیا گمان می‌کنی که تو را نمی‌شناسم؟ آگاه باش که امت من از تو روز سخت و خونینی خواهد داشت!» آیا این را به یاد می‌آوری، ای عایشه؟» - عایشه پاسخ مثبت داد. -

آیا به یاد داری روزی را که من و تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و پدرت و رفیقش آمدند و اجازه ورود گرفتند و من پشت پرده رفتم. آن دو گفتند: «ای رسول خدا! نمی‌دانیم چه

مدت میان ما خواهی بود. کاش کسی را برای ما تعیین کنی که بعد از توبه اوروی آوریم.“ فرمود: “آگاه باشید من جای او را می دانم و مکان او را می شناسم؛ اما اگر شما را از وی آگاه سازم، از گرد او پراکنده می شوید، همان سان که بنی اسرائیل از گرد عیسی بن مریم علیه السلام پراکنده شدند.“ وقتی آن دو بیرون رفتند، من و تونزد پیامبر رفتیم. تو که بروی جرأت داشتی، گفتی: “چه کسی را خلیفه خود برای آنان ساخته ای؟” فرمود: “کسی که کفش پینه می کند.“ و علی بن ابی طالب کسی بود که کفش رسول خدا را هرگاه پاره می شد، پینه می کرد و لباسش را هرگاه کثیف می شد، می شست. تو گفتی: “به نظرم، چنین کسی فقط علی است.“ فرمود: “او همان است.“ ای عایشه! آیا این را به یاد داری؟ - عایشه پاسخ مثبت داد. -

آیا به یاد داری روزی را که پیامبر ما را در خانه میمونه جمع کرد و فرمود: “ای همسران من! تقوای الهی پیشه کنید و کسی حجابتان را برنگیرد!“ آیا این را به یاد داری، ای عایشه؟» عایشه گفت: «آری؛ به اندرز تو و شنیدن سخنان مستقام! اگر حرکت کنم، کاری است که انجامش ضرورت ندارد و اگر در خانه بنشینم، ایرادی در آن نیست.»

سپس بیرون آمد و پیام رسانش در میان مردم ندا داد: «هر کس قصد رفتن دارد، برود؛ که ام المؤمنین حرکت نخواهد کرد.» عبدالله بن زبیر نزد او آمد و در گوشش دمید و در نهایت، تصمیمش را برگرداند. - سپس پیام رسانش بیرون آمد و ندا داد: «ام المؤمنین حرکت می کند. هر کس قصد رفتن دارد، راهی شود.»

بعدا هنگامی که وی پشیمان شد، ام سلمه گفت:

اگر کسی از لغزش در امان می ماند، مردم از عایشه خشنود می بودند!

چه بسیار سنت های رسول خدا را که وی و انهاد و آیات قرآن را که به دست فراموشی سپرد.

گاهی خدا عقل های مردم را از آنان می گیرد تا برایشان حکم جاری سازد!

خداوند ام المؤمنین را رحمت کند که همدی را به تنهایی تبدیل نمود!

ابوالعباس ثعلب در توضیح واژگان این متن گفته است:

بِقَمُوفِي بَيْتِكَ: در خانه تومی خوزد و می آشامید.

بَذَخ: باد غرور و ریا و تکبر.

سَكَنِي عَقِيرَاك: در جای خود بمان! عَقَار را نیز از همین رو به این اسم خوانده‌اند؛ زیرا مکانی ثابت دارد. عَقَر الدار یعنی اصل آن.

فَلَا تَضْحِكِي بِهَا: خداوند فرماید: «اِنَّكَ لَا تَظْمُؤِيْهِنَّ وَلَا تَضْحِكِي: در آن خانه تشنه می‌گردی و نه آفتاب زده.» [طه: ۱۱۹] مقصود این است که پیش چشم همگان قرار مگیر و خودت را در معرض آنان قرار مده. پیامبر صلی الله علیه و آله به مردی مُحْرَم فرمود: به خاطر خدایی که برایش احرام نموده‌ای، «اضح» یعنی: به مکان روباز برو و از جایی که سقف و پوشش دارد، خارج شو! فِرَاطَةُ فِي الْبِلَاد: حرکت و رفت و آمد.

لَا تُرَآهُ النِّسَاءُ: زنان آن را جمع نمی‌سازند و ترمیم نمی‌کنند.

حَمَادِي النِّسَاءُ: کار ستوده از زنان.

غَضُ بِالْأَطْرَافِ: در سخن گفتن، کناره‌های دهان خود را باز نکردن.

قَصْر الْوَهَادِ: (ج: وهَد و وهَاد). وهَاد، جای پست و فرورفته است.

نَاصَةُ قُلُوصَا: نص یعنی با شدت کشیدن. از همین باب است، آن حدیث: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که فراخی و گشایشی می‌یافت، «نص» یعنی شتاب می‌کرد. نیز از همین باب است: «نص الحديث» یعنی خبر را به اهلش به سرعت رساند. مَنَهْل: آبشخورگاه.

مِهَوَاك: جایی که در آن فرو می‌آیی و قرار می‌گیری. خداوند فرماید: «وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَى: سوگند به اختر چون فرو می‌آید.» [نجم: ۱]

سَدَافَتَه: از سد فیه است به معنای شدت تاریکی.

قَاعَةُ السِّتْرِ: قَاعَةُ الدَّار یعنی صحن خانه.

سَدَة: در. (الاختصاص، مفید، ۱۱۶)

شیخ صدوق پاره‌ای از این گفتگورا آورده و گفته است: «این نامه‌ای است که ام سلمه رضی الله عنها برای عایشه نوشت. به نظر می‌رسد که نخست با وی گفتگو کرده و سپس آن را به نگارش درآورده است.»

سپس شیخ صدوق [در توضیح برخی واژه‌ها] گوید: تو «سده» میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و امتش هستی، به این معناست که دری هستی میان وی و امتش در حریم و قلمروی. اگر این در گشوده شود، آن چه در حریم وی در پناه بوده، برای دیگران مباح خواهد شد و به آن دست خواهند انداخت! با این شورش که بر تو واجب نیست، کاری نکن که تو سبب این مباح شدن، گردی و مردم را ناگزیر سازی که چنین کاری کنند.

«لاتندحیه» یعنی: آن را باز نکن؛ زیرا با این حرکت و شورش، این در را باز خواهی کرد و آن حریم را گسترش خواهی داد. «ندحت الشیء» یعنی: آن را وسعت داد. از همین باب است: «أنا فی مندوحة عن کذا» یعنی: در گشایش و فراخی هستم.

«قد جمع القرآن ذیلک» اشاره به این سخن خداوند است: «وَقَرَنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى: و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیتِ قدیم زینت‌های خود را آشکار مکنید.» [احزاب: ۳۳]

«وسکنی عُقیراک» از واژه «عقر الدار» است که به معنای اصل خانه است. حجازیان عین را در این کلمه ضمه می‌دهند و نجدیان آن را به فتحه می‌خوانند. عُقیر نیز اسم تصغیر همین واژه است و همانند آن در تصغیر، این واژه‌هاست: «رُئیا» و «حُمیا» یعنی شدت اثر شراب. در جای دیگر، جز همین حدیث، کلمه «عُقیرا» شنیده نشده است.

«فلاتصحریها» یعنی آن را آشکار نساز و دور نگردان و در صحرا قرار نده. «أصحرا» یعنی: به صحرا درآمدیم؛ همچنان که گویند: «أنجدنا» یعنی: به زمین بلند درآمدیم.

«علت» یعنی: به باطل گراییدی. «عول» یعنی: انحراف و ستم. خداوند فرموده است: «ذَلِكَ أَذَى الْأَعْمَلُ: این نزدیک تراست تا به ستم گرایید.» [نساء: ۳] «عال یعول» یعنی: عبور نمود و از حد گذشت.

در این سخن: «بَلْ قَدْ نَهَاكَ عَنِ الْفُرْطَةِ فِي الْبِلَادِ»، «فرطه فی البلاد» یعنی: پای پیش نهادن و پیشی جستن در سرزمین ها. فرطه مانند غرغه، به معنای حرکت کردن و پا پیش نهادن است. «فِي فَلَانِ فُرْطَه» یعنی: دارای پیشقدمی است. «فُرْطَتُهُ فِي الْمَالِ» یعنی: بر او پیشی گرفتم.

«ان عمود الاسلام لن يثاب بالنساء إن مال» یعنی: اگرستون اسلام کج شود، به دست زنان راست نمی گردد. «ثُبْتُ اِلَى كَذَا» یعنی: به آن بازگشتم.

«لَنْ يَرَأَبَ بَهْنُ إِنْ صَدَعَ» یعنی: اگر شکاف بردارد، به دست زنان بسته و ترمیم نشود. «رَأَبْتُ الصَّدْعَ وَلَأْمَتُهُ فَاَنْضَمَ» یعنی: شکاف را بستم و به هم آوردم؛ پس ترمیم شد.

«حماديات النساء» جمع حمادی است. گویند: «قصاراك أن تفعل كذا و حماداك» یعنی: کار ستوده و نهایی که می کنی، این است. نیز گویند: «حمدك و غایتك».

«غض الابصار» معنایی شناخته شده دارد.

در «خفرا الأعراض» اعراض جمع عرض است به معنای پیکر. خفریعی: حیا. مقصودش این است: کار ستوده زنان در فرو بستن چشمان و پرده داشتن، همان حیاست. «قصر الوهازه» یعنی: کم گام برداشتن. «وهازه» به معنای گام است.

«ناصة قلو صا من منهل الى آخر» یعنی: شتر را برای حرکت، کشاندن و بلند کردن. نص، حرکتی است همراه کشاندن و بلند کردن. «نصصت الحديث الى فلان» یعنی سخن را به او کشاندم و رساندم. به همین معناست این حدیث: «يسير العتق فإذا وجد فجوة نصّ: رسول خدا صلی الله علیه و آله گام های فراخ برمی داشت و هرگاه به جای گشاد می رسید، شتاب می نمود».

«بعين الله مهواك» یعنی: مقصود تواز خداوند پوشیده نیست.

«على رسول الله تردین فتحجلی من فعلك و قد وجهت سدافته» یعنی: پرده را دریدی. «سدافه» حجاب و پوشش است. «أسداف الليل» یعنی: شب با ظلمتش پرده انداخت.

نیز می‌توان گفت که مقصود وی این بوده است: «آن پوشش را از جایی که به آن فرمان داشتی، درآوردی و در برابرت قرار دادی.»

«ترکت عهیده» اشاره به عهد و پیمانی دارد که بسته بود. این سخن وی بر همین مطلب دلالت دارد: «اگر به من گفته شود که به بهشت درآیم، حیا می‌ورزم از این که رسول خدا ﷺ را در حالی دیدار نمایم که حجابی را که بر من نهاده بود، دریده باشم.»

در این سخن: «اجعلی حصنک بیتک ورباعة الستر قبرک» ربع به معنای منزل است. رباعة الستر یعنی: چیزی که آن سوی پرده است. مقصودش این است: منزلی را که آن سوی پرده قرار دارد، قبر خود گردان. قتیبی این سخن را بدین گونه روایت کرده است: «و وقاعة الستر قبرک» یعنی: جایی از زمین که در آن روان شوی.

در روایت قتیبی آمده است: «لو ذكرت قولاً تعرفينه نهشتنی نهش الرقشاء المطرق.» قتیبی گفته است: «رقشاء را از این جهت این گونه نامیده‌اند که بر پشتش خال دارد.» دیگران گفته‌اند: «مار رقشاء آن است که رنگش به تیرگی بگراید.» نیز «مطرق» یعنی آن که پلک‌هایش را پایین اندازد. (معانی الاخبار، ۳۷۵)

می‌بینیم که شیخ صدوق در توضیح واژگان این گزارش، از ثعلب که دانشمندی لغت‌شناس بوده، دقیق‌تر عمل کرده است. این دقت را در این موارد می‌توان دید: تفسیر معنای سدافه، تصحیح وهاده به وهازه به معنای گام. همچنین در این گزارش، می‌توان عقلانیت عالی در گفتار ام‌سلمه رضی الله عنه را دید که با توانمندی بر عایشه دلیل می‌آورد و عایشه در استدلال دچار ضعف می‌شود و تنها میل نفسانی وی، توجیه‌گرشورش او در برابر خلیفه مشروع است!

۳. ابن‌اعثم گزارش نموده که عایشه به ام‌سلمه گفت: «آیا صلاح می‌دانی که به بصره حرکت کنیم؛ شاید خداوند به دست ما این کار را اصلاح نماید؟» ام‌سلمه به وی گفت: «ای دختر ابوبکر! آیا خون عثمان را طلب می‌کنی؟ به خدا سوگند! تو بیش از همه با وی دشمنی می‌کردی - و او را جز با لقب درازریش نمی‌خواندی. تو را با خون عثمان چه

کار؟ او مردی است از عبدمناف و توزنی هستی از بنی تیم بن مره! وای بر توای عایشه! آیا بر علی پسرعموی رسول خدا صلی الله علیه و آله شورش می کنی؛ همو که مهاجران و انصار با وی بیعت نموده اند؟»

سپس ام سلمه فضیلت های علی علیه السلام را برای عایشه یادآوری نمود. عبدالله بن زبیر کنار درایستاده بود و همه این سخنان را می شنید. بر سر ام سلمه فریاد زد و گفت: «ای دختر ابی امیه! ما میزان دشمنی تو با خاندان زبیر را می دانیم!» ام سلمه گفت: «به خدا سوگند! تو - نه پدرت - عایشه را [به کام خطر] می ببری و از آن بیرون نمی آوری. آیا طمع داری که مهاجران و انصار با پدرت زبیر و رفیقش طلحه بیعت کنند، حال آن که علی بن ابی طالب که بر هر مرد وزن مؤمن ولایت دارد، زنده است؟» عبدالله بن زبیر گفت: «ما این را هرگز از رسول خدا در هیچ لحظه ای نشنیدیم.» ام سلمه گفت: «اگر تو نشنیده ای، خاله ات عایشه شنیده است. اکنون او این جاست. از او پیرس! من از رسول خدا شنیدم که فرمود: "علی خلیفه من میان شما در زمان زندگی ام و پس از وفات من است. پس هر کس از وی نافرمانی کند، به راستی از من نافرمانی کرده است." ای عایشه! آیا این را به یاد داری یا نه؟» عایشه گفت: «البته، آری.» ام سلمه گفت: «پس ای عایشه! از خداوند بر خویشتن بترس و از آن چه خدا و رسولش تو را بر حذر داشته اند، بر حذر باش و همراه سگان حوآب نشو. مبادا طلحه و زبیر تو را بفریبند؛ که آن دو تو را هیچ از خدا بی نیاز نمی سازند!»

عایشه با خشم بر ام سلمه، از نزد وی بیرون آمد. سپس پیام رسانی نزد حفصه فرستاد و از او خواست که همراه او به بصره حرکت کند. حفصه دعوت او را پذیرفت. در این هنگام، مؤذن طلحه و زبیر برای حرکت به سوی بصره بانگ اذان برداشت و مردم برای آماده شدن و برداشتن وسایل سفر و سلاح، برخاستند و عایشه نیز چنین کرد، در حالی که می گفت: «خداوند! تنها قصد من اصلاحگری میان مسلمانان است. پس میان ما اصلاح برقرار نما؛ که تویر هر چیز توانایی.»

ام سلمه به علی بن ابی طالب نوشت: «به بنده خدا امیر المؤمنین، از ام سلمه دختر

ابی امیه. سلام و رحمت و برکت های خدا نثار تو باد! اما بعد؛ طلحه و زبیر و عایشه و فرزندان اش که بدفرزندانی هستند و پیروان گمراهی اند، همراه با قصاب زاده، عبدالله بن عامر، به سوی بصره حرکت کرده اند و ادعا دارند که عثمان بن عفان مظلومانه کشته شده و آنان خون خواه وی هستند. خداوند تورا کفایت می کند و بد روزگار از آن ایشان است، ان شاء الله تعالی! به خدا سوگند! اگر خداوند از خارج شدن زنان از خانه هاشان نهی نفرموده و همین را رسول خدا ﷺ هنگام وفاتش وصیت ننموده بود، بی تردید همراه تو حرکت می کردم. اما محبوب ترین فرد نزد پیامبر ﷺ و تو، یعنی پسر عمر بن ابی سلمه، را به سوی توروان می سازم. والسلام.»

هنگامی که علی این را شنید، محمد بن ابی بکر را فراخواند و به او گفت: «آیا نمی بینی که خواهرت عایشه چگونه از خانه اش که خداوند فرمان ماندن در آن را به وی داده، خارج گشته و طلحه و زبیر نیز همراه وی بیرون شده اند و برای شکاف در کار من و جدا گشتن از من، به سوی بصره حرکت نموده اند؟» محمد گفت: «ای امیرالمؤمنین! تورا غم مباد؛ که خداوند با توسست و هرگز یاری ات را فرو نمی گذارد. از این پس، مردم تورا یاری خواهند کرد و خدا تورا در برابر این کار آنان، کفایت خواهد نمود، ان شاء الله!» (الفَتْوح، ۴۵۴/۲)

کاملاروشن است که پیامبر ﷺ و علی علیه السلام عمر بن ابی سلمه را دوست می داشتند؛ اما افراد دیگری بودند که بیش از وی نزد پیامبر و علی محبوبیت داشتند. پس این سخن ام سلمه، آن بزرگوار راستگو و فصیح گفتار، نشان می دهد که برتری نسبی و نه مطلق، مقصودش بوده است؛ یعنی محبوب ترین مردم نزد آن دو، نسبت به نوع خودش.

۴. آن گاه که عایشه برفته نگری اصرار ورزید، ام سلمه به جان خود سوگند خورد که دیگر تا پایان عمرش با وی سخن نگوید. عایشه در پی بازگشت از نبرد جمل، نزد ام سلمه آمد، حال آن که ام سلمه سوگند خورده بود به خاطر شورش وی بر علی بن ابی طالب علیه السلام هرگز با او سخن نگوید. عایشه گفت: «سلام بر تو ای ام المؤمنین!» ام سلمه گفت: «ای دیوار! آیا تورا نهی نکردم؟ آیا با تو سخن ها نگفتم؟» عایشه گفت: «از خدا آمرزش می خواهم و

نزد وی توبه می‌کنم. ای ام‌المؤمنین! با من سخن بگو.» ام سلمه گفت: «ای دیوار! آیا با تو سخن‌ها نگفتم؟ آیا تو را نهی نکردم؟» و با او سخن نگفت تا هنگامی که زنده بود. عایشه گریان برخاست و گفت: «افسوس و اندوه بر آن زیاده‌روی که از من سرزد!» (المحاسن، بی‌هی، ۱۸۱ و چاپ دیگر: ۲۲۱؛ مواقف الشیعه، ۹۳/۱)

بنگرید به: سیره ام سلمه در مجموعه «سیره نبوی نزد اهل بیت» از صاحب همین قلم.

نامه‌های عایشه و طلحه و زبیر به سرکردگان مسلمانان

۱. پیشتر نامه طلحه و زبیر خطاب به عایشه را هنگامی که وی در مکه بود، یاد کردیم. آن دو در آن نامه از وی خواستند که علی علیه السلام را واگذارد و اعلان خون‌خواهی عثمان نماید. نیز یاد کردیم که علی علیه السلام فرمود: «نقش عایشه از پیرو به پیشوا تبدیل شد و در حالی که آن دو می‌خواستند او را در پی خود کشند، وی آن دورا در پی خود کشید.»

۲. عایشه پیش از حرکت از مکه و نیز هنگام نزدیک شدن به بصره و پس از چیره شدن بر بیت‌المال آن شهر، نامه‌هایی به سرکردگان مسلمانان و بزرگان مناطق نوشت. به مردم مدینه اطمینان داد؛ مردم یمامه را مژده بخشید؛ از کوفیان خواست تا علی علیه السلام را یاری نکنند؛ و حفصه را به نزدیک بودن پیروزی بشارت داد. در این نامه‌ها، وی نام خود را پیش از نام مخاطب، با عنوان «عایشه دختر ابوبکر ام‌المؤمنین» نگاشت و خود را محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواند و خویشتن را ستود تا یاران، پیرامونش را فراگیرند.

۳. عایشه به زید بن صوحان، از بزرگان عبدقیس در کوفه، نوشت: «از عایشه ام‌المؤمنین، محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فرزند خالصش زید بن صوحان! اما بعد؛ هرگاه این نامه من به تو رسد، به یاری ما بشتاب و اگر چنین نمی‌کنی، از مردم بخواه که علی را یاری نکنند.» (الکامل، ۳۲/۲)

زید در پاسخ وی نوشت: «اما بعد؛ من فرزند خالص تو خواهم بود، بدین شرط که از این کار کناره‌گیری و به خانه‌ات بازگردی؛ و گرنه من نخستین کسی خواهم بود که با تو رویارو

می شوم.» (تاریخ طبری، ۴۹۲/۳)

زید بن صوحان بعداً گفت: «خدا! ام المؤمنین را رحمت کند! به او امر شده بود که در خانه اش بماند و به ما امر شده بود که بجنگیم. او به آن چه امر شده بود و ما را به آن امر کرد [در خانه ماندن]، عمل نکرد؛ و من آن چه را به آن امر شده بودیم و وی ما را از آن نهی کرد [جنگیدن] عمل کردم.»

ابن ابی الحدید پاسخ زید را چنین گزارش کرده است: «نامه توبه من رسید. از من خواسته ای که برخلاف فرمان خداوند رفتار کنم. من برآنم که توبه آن چه خدایت فرمان داده عمل کنی و من نیز به آن چه خدایم فرمان داده، عمل نمایم. پس فرمان تو برای من پذیرفتنی نیست و دعوت نامه ات را اجابت نمی کنم. والسلام.» (شرح نهج البلاغه، ۲۲۷/۶)

۴. شیخ مفید واپسین نامه ام سلمه به عایشه را چنین گزارش نموده است: سپس ام سلمه به عایشه نامه فرستاد و گفت: «تورا اندرز دادم و نشنیدی. من رأی تورا درباره عثمان می دانستم. او اگر از تو یک جرعه آب می خواست، به وی نمی دادی؛ اما امروز می گویی وی مظلومانه کشته شده و می خواهی مردم را به نبرد با کسی برانگیزی که از گذشته تا امروز سزاوارترین فرد برای حکومت است. پس چنان که شایسته است، تقوای خدا را پیشه کن و خود را در معرض خشم او قرار نده!»

عایشه به وی پیام داد: «اما آن رأی من درباره عثمان که می دانستی، همان بوده و اکنون برای جبران آن، راهی جز خون خواهی وی ندارم. و اما علی را فرامی خوانم که موضوع خلافت را به شورای مردمی واگذارد. اگر نپذیرد، با شمشیر یا وی روبرو خواهم شد تا خداوند حکم خویش را جاری فرماید.»

ام سلمه برایش پاسخ فرستاد: «از این پس، دیگر تورا اندرز نخواهم داد و توش و توان خود را در این زمینه به کار نخواهم بست. به خدا سوگند! من بر تراز هلاک و سپس دوزخ بیم دارم. خداوند تورا ناکام خواهد نهاد و فرزند ابوطالب را برضد تجاوزگران سمتگرای خواهد نمود و به زودی سرانجامی را که می گویم، خواهی دید. والسلام.» (المجلد، مفید، ۱۲۸)

از این جا برمی آید که ام سلمه از پیروز علی علیه السلام بر عایشه و سپاهش خبر داشته است.

۵. عایشه به صعصعه نیز نامه نوشت و او این گونه پاسخش داد: «از صعصعه بن سوهان، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله به ام المؤمنین عایشه. اما بعد؛ ای مادر! نامه ات به من رسید که در آن، مرا به کاری فرمان می دهی که خداوند به خود تو فرمان داده، یعنی در خانه ماندن و جهاد را وانهادن، آن جا که فرموده است: «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنْ اتَّقَيْتُنَّ... وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» ای همسران پیامبر، شما مانند هیچ يك از زنان [دیگر] نیستید، اگر سرپروا دارید... و در خانه هایتان قرار گیرید.» [احزاب: ۳۲ و ۳۳] تو آن کاری را می کنی که خداوند بر من واجب نموده، یعنی جهاد؛ و این عجیب است؛ زیرا اگر به من گفته شود که عاقل ترین مردم کیست، تو را از قلم نمی اندازم! پس ای مادر! تقوای خدا را پیشه کن و به خانه ات بازگرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را به ماندن در آن فرمان داده است. من در پی نگارش این نامه، برای یاری علی علیه السلام حرکت می کنم؛ زیرا بیعت او در گردن من است. سلام بر هر که از هدایت پیروی کند.» (العقد النضید، ۱۳۶)

۶. عایشه دو بار برای احنف بن قیس پیام فرستاد که نزد وی رود و او نپذیرفت. وی به احنف پیام داد: «ای احنف! بهانه تو برای جهاد نکردن با قاتلان امیر المؤمنین چیست؟ آیا به سبب تعداد کم است یا از این جهت است که خاندانت از تو پیروی نمی کنند؟»

احنف در پاسخ وی نوشت: «به خدا سوگند! هنوز زمان زیادی نگذشته و خوب به خاطر دارم که در سال نخست، تو مردم را تحریک می نمودی که با او جهاد کنند و این جهاد را بر تراز جهاد با سپاه ایران و روم می دانستی.»

در گزارشی نیز آمده که عایشه نوشت: «وای بر توای احنف! مردم عثمان را همچون مالیدن ظرف، مالیدند و سپس وی را کشتند.» احنف به وی نوشت: «اگر رأی تو را بپذیرم، در حالی که راضی هستی، برایم دوست داشتنی تر از آن است که رأیت را بپذیرم، در حالی که خشم گرفته ای.» (شرح الاخبار، ۳۸۱/۱) مقصودش این است: اکنون تو خشم گرفته ای و رأیت از روی خشم است.

از حسن بصری نقل شده که احنف به عایشه گفت: «ای ام المؤمنین! آیا رسول خدا به تو سفارش نموده که این حرکت را در پیش گیری؟» گفت: «البته، خیر.» احنف پرسید: «آیا این را در آیه‌ای از کتاب خدا یافته‌ای؟» عایشه پاسخ داد: «ما کتابی جز کتاب شما را نمی‌خوانیم.» احنف گفت: «پس آیا دیده‌ای که رسول خدا هنگامی که یارانش کم‌شمار و مشرکان پرشمار می‌شدند، از هیچ همسر خود یاری گرفته باشد؟» عایشه گفت: «البته، خیر.» احنف گفت: «در این صورت، گناه ما چیست؟»

در گزارش دیگر آمده که احنف به وی گفت: «آیا از رسول خدا به تو سخنی رسیده که از خطا در امان هستی؟» گفت: «نه.» احنف گفت: «راست می‌گویی. خداوند می‌پسندد که تو در مدینه بمانی؛ اما توفیق حرکت به بصره را می‌پسندی! خدا به تو فرمان داده که در خانه پیامبرش قرار گیری و تو در خانه یکی از بنی ضبه قرار گرفته‌ای! ای ام المؤمنین! آیا آگاهم نمی‌کنی که برای جنگ با پیش نهاده‌ای یا صلح؟» عایشه با اندوه جواب داد: «البته برای صلح.» احنف به وی گفت: «به خدا سوگند! اگر در حالی می‌آمدی که فقط با کفش به یکدیگر می‌زدند و سنگریزه به سوی هم پرتاب می‌کردند، باز هم با توبه صلح نمی‌رسیدند؛ چه رسد اکنون که شمشیرهای خود را بردوش دارند!» عایشه گفت: «ناخرسندی خود از فرزندانم را نزد خداوند شکوه خواهم برد.» (النص والاجتهاد، ۴۳۹ به نقل از: المحاسن، بی‌هی، ۳۵/۱)

طبری گزارش داده که عایشه به مردانی از بصریان، از جمله احنف بن قیس و صبرة بن شیمان و برخی بزرگان از این قبیل، نامه نوشت. (تاریخ طبری، ۴۷۹/۳)

طلحه و زبیر قاصدی نزد احنف بن قیس فرستادند و او نزد آن دو آمد. به او گفتند: «از علی جدا شو و با ما بیعت کن!» گفت: «از علی جدا نمی‌شوم و با شما دو تن بیعت نمی‌کنم. مگر همین شما نبودید که نزدتان آمدم و درباره عثمان از شما پرسیدم و ادعا کردید که خداوند او را به خاطر گناهش کشته و به سبب عملش قصاص نموده است؟ نیز مگر از شما درباره علی پرسیدم و گفتید: با او بیعت کن؛ زیرا هم امروز و هم

در گذشته سزاوارترین فرد برای بیعت است؟ من و مهاجران و انصار اینک با او بیعت کرده ایم.» آن دو گفتند: «آری؛ چنین بود.» احنف گفت: «شیر دیگر به پستان بازنگردد!» (الدر النظم، ۳۳۹/۱)

۷. یکی از نامه های عایشه به حفصه آن است که بکری گزارش نموده است: «فرزند ابوطالب در دقاقه که مکانی است در بصره، فرود آمده و پسر خوانده ناشایست خود را نزد عبدالله بن قیس روانه ساخته تا با سپاهش او را یاری کند.» مقصود وی از پسر خوانده، محمد بن ابوبکر، برادر خود عایشه است. (معجم ما استعجم، ۵۵۴/۲)

عبدالله بن قیس همان ابوموسی اشعری است که در آن زمان، حاکم کوفه بود.

نیز از نامه های عایشه به حفصه، آن است که شیخ مفید گزارش نموده است: چون به عایشه خبر رسید که امیرالمؤمنین علیه السلام در ذی قار فرود آمده، به حفصه دختر عمر نوشت: «اما بعد؛ ما در بصره فرود آمدیم و علی در ذی قار. به خدا سوگند! گردنش چنان شکسته شده که گویی تخم مرغی را به کوه صفا کوبیده باشند. او در ذی قار همانند شتری بور است که اگر گامی پیش نهد، دشنه به گلویش فروبرند و اگر قدمی پس رود، پاهایش را قطع می کنند.» حفصه از این سخن شادمان گشت و کودکان بنی تیم و عدی را فراخواند و به کنیزانش دف داد و گفت تا دف بزنند و این ترانه را بخوانند:

خبر چیست؟ خبر چیست؟ [علی در سفر است.] علی همچون شتری است بور که اگر گامی پیش نهد، دشنه به گلویش فروبرند و اگر قدمی پس رود، پاهایش را قطع می کنند.

به ام سلمه خبر رسید که این زنان برای دشنام امیرالمؤمنین علیه السلام و شادمانی از نامه عایشه گرد آمده اند. گریست و گفت: «جامه ام را بدهید تا نزد آنان روم و به جان نشان افتم.» ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «من به جای تومی روم؛ زیرا به این کار آگاه ترم.» پس جامه اش را پوشید و روبند و نقاب انداخت و کنیزانش را نیز با روبند همراه خود نمود و همچون تماشاچیان به جمع آنان درآمد. هنگامی که رفتار بیهوده و جاهلانه آنان را دید، نقاب از چهره گشود و خود را به آنان نشان داد و به حفصه گفت: «اگر امروز تو و خواهرت

[عایشه] برضد امیرالمؤمنین (علیه السلام) همدست شده‌اید، همانان هستید که دیروز برضد برادرش رسول خدا همدست گشتید و خداوند آن آیات را درباره شما نازل فرمود. اکنون نیز خدا با شما نبرد می‌کند. «حفصه در هم شکست و اظهار شرمساری کرد و گفت: «اینان از روی نادانی این کار را کردند.» سپس بی‌درنگ آنان را ترک گفت و آن‌ها نیز از آن مکان دور شدند. (الكافه، ۱۶)

البته حفصه باید بررنجی که برای سرودن آن ترانه برضد علی (علیه السلام) برده بود، اندوه می‌خورد و نیز برای هزینه‌ای که کرده بود تا آن کودکان و کنیزان ترانه بخوانند!

ابن ابی‌الحدید گزارش نموده که سهل بن حنیف گفت:

مردان را در نبرد با مردان، معذور می‌شماریم. اما زنان و گیسوداران را به این ماجرا چه کار؟ برای ماهین بس که به این کار پرداخته‌ایم. تو را بهتر که این کار را واهی و پرده خود را نشکافی.

آن روز از خانه درآمد و عوعوی سگان [حواب] گناهکاری‌اش را نشان داد.

و امروز نامه‌ای شوم و بس زشت، از وی به ما رسیده است. (شرح نهج البلاغه، ۱۴/۱۳)

۸. عایشه به صبره بن شیمان، سرکرده ازد، نامه نوشت و او نیز دعوتش را پذیرفت. طبری گزارش کرده است: عایشه از خانه‌ای که در آن به سر می‌برد، به مسجد حدان درازد آمد. ازدیان در آن نبرد مشارکت داشتند و سرکرده آنان در آن هنگام، صبره بن شیمان بود. کعب بن سور به وی پیشنهاد کرد که در این ماجرا بیطرفی پیشه کند. صبره گفت: «آیا مرا فرامی‌خوانی که اصلاحگری میان مردم را کنار نهم و از یاری ام‌المؤمنین و طلحه و زبیر - اگر با آنان صلح نشود - دست کشم و خون‌خواهی عثمان را کنار بگذارم؟ نه به خدا سوگند! هرگز چنین نکنم، در حالی که یمنیان برای حضور در این نبرد اجماع کرده‌اند!» (تاریخ طبری، ۳/۵۱۵)

نیز طبری گزارش نموده که صبره بن شیمان گفت: «ای طلحه! ای زبیر! این مرد را به من واگذارید؛ زیرا در نبرد، هوشمندی بهتر از دلیری است.» آن دو گفتند: «ای صبره! هم ما و هم آنان مسلمانیم و این ماجرای است که پیش از این سابقه نداشته است تا

آیه ای از قرآن درباره آن نازل گشته یا سنتی از رسول خدا در زمینه آن موجود باشد [و نوبت به هوشمندی رسد]. این یک رخداد تازه است. گروهی که علی و همراهان وی هستند، برآنند که نباید این ماجرا [خون خواهی عثمان] را دامن زد؛ اما ما باور داریم که نباید این کار را از امروز به فردا بیندازیم؛ و آن را به تأخیر نخواهیم افکند. «(تاریخ طبری، ۵۰۸/۳)

گزارش بعد نشان می دهد که نفوذ کعب بن سور در میان ازدیان به اندازه صبره بن شیمان بوده و آنان تا زمانی که کعب حرکت نکرد، به حرکت درنیامدند.

۹. ضامن بن شدقم گزارش نموده است: بزرگان بصره سه تن بودند که مردم از هر سه سخن شنوی داشتند: کعب بن سور در اهل یمن، منذر بن ربیع، احنف بن قیس. طلحه و زبیر به کعب بن سور نوشتند: «اما بعد؛ تو قاضی عمر بن خطاب و بزرگ مردم بصره و سرور یمنیان هستی که برآزاری که مردم به عثمان رساندند، خشم گرفتی. اکنون از قتل وی در خشم بیا!» کعب در پاسخ آنان نوشت: «اگر عثمان ظالم بود و کشته شد، شما را با او چه کار؟ و اگر مظلومانه کشته شد، کسانی غیر از شما دو تن برای خون خواهی او سزاوارترند. هنگامی که تشخیص راه درست برای حاضران در آن ماجرا مشکل بود، برای کسی [مانند من] که غایب بوده، مشکل تر است.»

نیز عایشه به کعب بن سور، قاضی بصره و سرکرده قبیله ازد، نامه نوشت و او در پاسخ گفت که در این ماجرا بیطرف است و نمی خواهد در این فتنه وارد شود. سپس طلحه و زبیر نزد وی رفتند و او از دیدار با آن دو عذرخواهی نمود. (وقعة الجمل، ۳۷)

شیخ مفید گزارش کرده است: ازدیان به این حرکت نپیوستند؛ زیرا کعب بن سور که بزرگ ازد و یمنیان در بصره بود، با طلحه و زبیر همراهی نکرد. آن دو، قاصد خود را نزد وی فرستادند و خواهان یاری و همراهی برای نبرد شدند؛ اما وی از پذیرش خواسته آنان سرباز زد و گفت: «من از هر دو طرف کناره می جویم.» آن دو گفتند: «اگر کعب از ما کناره گیرد، همه ازدیان از یاری ما دست می شویند و ما از آنان بی نیاز نیستیم.» پس به سوی وی حرکت کردند و از او اجازه دیدار خواستند. وی اجازه نداد و با آن دو دیدار نکرد. آن دو نزد

عایشه رفتند و این ماجرا را با وی در میان نهادند و از او خواستند که نزد کعب رود. عایشه از این کار خودداری کرد و قاصدی به سوی وی فرستاد تا نزد او آید؛ اما کعب نپذیرفت. طلحه و زبیر گفتند: «ای مادر! اگر کعب از یاری ما فرو بنشیند، همه ازدیان چنین خواهند کرد، حال آن که ازد، بخش عظیم بصره است. پس سوار شو و نزد وی برو؛ که اگر چنین کنی، او با تو مخالفت نخواهد کرد و سختت را خواهد پذیرفت.» عایشه در میان تعدادی از بصریان، براستری سوار شد و به سوی کعب بن سور رفت و از او اجازه ورود خواست. کعب به وی اجازه داد و خوشامدش گفت. عایشه گفت: «پسرم! نزد تو قصد فرستادم تا خدا را یاری کنی. چرا از پذیرش سخنم خودداری نمودی؟» کعب پاسخ داد: «ای مادر! مرا نیازی نیست که درون این فتنه فرو شوم.» عایشه گفت: «پسرم! همراه من حرکت کن و مهار شترم را در دست گیر؛ که من امیدوارم تو را به خاطر من، به بهشت نزدیک کند.» سپس اشکش سرازیر شد. کعب بن سور به حال وی دل سوزاند و دعوتش را پاسخ گفت و قرآن به گردن آویخت و همراه او حرکت نمود. (المجل، مفید، ۱۷۲)

ابن حجر آورده است: کعب بن سور در نبرد جمل همراه عایشه بود. هنگامی که سپاهیان گرد آمدند، با قرآنی در دست، از صف بیرون آمد و آن را نزد هر دولشکر گشود و مردم را به آن سوگند داد که نبرد را کنار بگذارند. پس تیری ناشناس بیامد و او را کشت. «(الاصابه،

۴۸۱/۵)

عبدالرزاق روایت نموده که کعب به کنیسه‌های مسیحیان می‌رفت و جامه درآورده، لباس کشیشان می‌پوشید و در قربانگاه تحلیفشان می‌داد. گزارش وی چنین است: «کعب بن سوراehl کتاب را تحلیف می‌داد. بر سرش انجیل می‌نهاد و به قربانگاه می‌رفت و به نام الله، آنان را تحلیف می‌داد.» (المصنف، ۱۳۰/۶) این است پیرمردی مسلمان که همزمان کشیشی مسیحی نیز هست!

شیخ مفید گوید: سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) اندکی پیاده راه رفت و بر [جنازه] کعب بن سور برگذشت و فرمود: «این همان است که با قرآن آویخته به گردن، بر ما شورش نمود و

ادعا داشت که یاور مادر خویش [عایشه] است و مردم را به مفاد قرآن دعوت می‌کند، در حالی که نمی‌دانست مفاد قرآن چیست. سپس از خدا طلب پیروزی کرد؛ اما [سنت خدا این است که] هر سرکش عنادپیشه‌ای نومید گردد. آگاه باشید که او از خدا خواست تا مرا بکشد؛ اما خداوند خودش را کشت. اکنون کعب بن سور را بنشانید!« او را نشانند و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ای کعب! همانا آن چه را خداوند من وعده داده بود، حق یافتیم. آیا تونیز آن چه را خداوندت به تو وعده داده بود، حق یافتی؟» سپس فرمود: «کعب را بخوابانید!» (الانشار، ۱/۲۵۶)

۱۰. عایشه به ابوبکره قاصد فرستاد و او در پاسخ گفت: «تو مادر [مؤمنان] هستی و حقی عظیم داری؛ اما من سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیده‌ام که فرمود: مردمی که یک زن بر آنان حکم براند، هرگز رستگار نشوند.»

طلحه و زبیر به احنف نوشتند: «اما بعد؛ تو نماینده عمر بوده‌ای و بزرگ قبیله مضر و دانای عراقیان هستی و از ماجرای مصیبت عثمان خبر داری. ما به سوی تو در حرکتیم و آن چه آشکارا می‌بینی، برای سودمندتر است از آن چه به تو خبر داده‌اند.» احنف به آن دو پاسخ نوشت: «اما بعد؛ از سوی شما تنها خبری که به ما رسیده و در آن شک نداریم، قتل عثمان است. شما به سوی ما در حرکتید. اگر در آن چه آشکارا رخ می‌دهد، فضیلتی باشد، ما و شما در آن نظر می‌کنیم؛ و اگر نباشد، در دست ما و شما دلیلی موثق نیست. والسلام.»

نیز طلحه و زبیر به منذر نوشتند: «اما بعد؛ پدرت در روزگار جاهلیت، بزرگ قبیله بود و در دوره اسلام هم سرور مردم به شمار می‌رفت. جایگاه تو نسبت به پدرت، همانند اسب پس از اسب برنده در مسابقه است که گویند: بسیار به آن نزدیک است یا به او رسیده است. عثمان را کسانی کشته‌اند که تو بهتر از آنان هستی و افرادی برای خون‌خواهی وی به خشم آمده‌اند که از تو بهترند. والسلام.» وی در پاسخ آن دو نوشت: «عثمان امروز همان حقی را دارد که دیروز داشت. دیروز او نزد شما بود و تنهایش گذاشتید. پس چه هنگام به این باور امروزین رسیدید و این رأی برای شما رخ نمود؟» (فتح الباری، ۳/۴۷)

۱۱. ضامن بن شدقم گوید: آشتر از مدینه، به عایشه در مکه نوشت: «اما بعد؛ تو همسر رسول خدا ﷺ هستی که فرمانت داد تا در خانه ات بمانی. اگر این کار را انجام دهی، به سود توست؛ و اگر انجام ندهی و بخواهی باد در رفته ات را بگیری و حجاب را بیندازی و موهایت را برای مردم آشکار سازی، پس با تومی جنگم تا هنگامی که تورا به خانه ات و مکانی که خدایت برایت پسندیده، برگردانم.» عایشه در پاسخ وی نوشت: «اما بعد؛ تو نخستین عربی هستی که این فتنه را برانگیخت و مردم را به اختلاف فراخواند و با پیشوایان امت مخالفت نمود و آتش قتل خلیفه را برافروخت. تومی دانی که - هرگز نمی توانی خداوند را بازداري از این که تورا به بلایی گرفتار سازد که با آن، انتقام خلیفه مظلوم از تو ستانده شود. نامه ات به من رسید و مفادش را دریافتم. خداوند ما را از شر تو و هر که مانند تودر گمراهی و سرگشتگی است، کفایت خواهد نمود.» (وقعة الجمل، ۲۹)

۱۲. عایشه نسبت به حاکم بصره، عثمان بن حنیف انصاری، خیانت ورزید و قصد قتل وی را نمود و او را تهدید نمود که با انصار مدینه بروی خواهد تاخت و ضربتی سخت بر او زد و مویش را کند و ادعا نمود که خود عثمان بن حنیف، به عایشه خیانت نموده و او در حقش گذشت و منت، روا داشته است. سپس به مردم مدینه نوشت: «از ام المؤمنین عایشه همسر پیامبر ﷺ و دختر ابوبکر صدیق، به مردم مدینه. اما بعد؛ خداوند حق را آشکار نمود و حق جویان را یاری کرد. همو فرموده است: "بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ" بلکه حق را بر باطل فرو می افکنیم. پس آن را در هم می شکند و ناگاه آن نابود می گردد.» [انبیاء: ۱۸] پس ای بندگان خدا! از خدا پروا کنید و بشنوید و اطاعت نمایید و همگی به ریسمان خدا و دستاويز حق چنگ زنید و راهی به زیان خودتان نگشایید. اکنون خداوند بصریان را هم رأی نموده و آنان زیر بن عوام را به عنوان فرمانده لشکر برگزیده اند و همگان از او سخن می شنوند و فرمان می برند. هرگاه همه مؤمنان به صورت آشکار و با مشورت، بر انتخاب امیران خود هم رأی شوند، ما نیز در مصلحت کار آنان وارد می شویم. پس آن گاه که این نامه من به شما رسد، بشنوید و فرمان برید و یاور امر خدا باشید که آن را شنیده اید. نگارنده: عبیدالله بن کعب، شب پنجم ربیع الاول سال ۳۶ قمری. (الجمل، ۱۶۰)

۱۳. عایشه به مردم پیامه نوشت: «اما بعد؛ من نعمت خدا را به یاد شما می آورم که اسلام را بر شما واجب ساخت. خداوند فرماید: "مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِي أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ" هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفس های شما [به شما] نرسد، مگر آن که پیش از پدید آوردنش، در کتابی است. این بر خدا آسان است. [حدید: ۲۲]

پس ای بندگان خدا! به ریسمان وی چنگ زنید و همراه کتاب او باشید. مادران شما را نصیحت می کند که به خاطر خدا خشم گیرید و جهاد کنید با کسی که خلیفه دارای جان محترم را کشت و امور مسلمانان را به زور و ستم در دست گرفت و اکنون خداوند دیگران را بروی چیره ساخته است. عثمان بن حنیف، آن فرد گمراه و مایه گمراهی، در بصره مسلمانان را به راه دوزخ فرامی خواند و ما به این سرزمین روانه شدیم و مسلمانان را به کتاب خدا دعوت نمودیم و خواستیم تا آن را میان خود مایه خشنودی و همصدایی سازند و این همان چیزی است که خداوند بر مسلمانان واجب ساخته تا از آن اطاعت کنند. با همین اطاعت است که یا به خواسته خود دست می یابیم و یا به عذری [خداپسند] می رسم.

هنگامی که به بصره نزدیک شدیم، عثمان بن حنیف که خبر آمدن ما را شنیده بود، سپاهیان را در برابر ما گرد آورد و به آنان فرمان داد تا با سلاح به رویارویی ما برخیزند و ما را بکشند و دور سازند. ایشان به کفر ما گواهی دادند و سخنان ناشایست درباره ما گفتند. اما مسلمانان سخن آنان را نادرست شمردند و رفتارشان را باطل دانستند و به عثمان بن حنیف گفتند: "وای بر تو! جزاین نیست که ما از همسر پیامبر صلی الله علیه و آله ام المؤمنین و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پیروی کرده ایم." اما وی در گمراهی خود باقی ماند و به رفتار خود ادامه داد. مسلمانان هنگامی که دیدند وی از سخنشان سرپیچی می کند و خواسته آنان را رد می نماید، به خاطر خداوند و ام المؤمنین به خشم آمدند. سپس از وی خبر نداشتیم تا با سه هزار نفر از نادانان و فرومایگان عرب به سوی ما آمد و آنان را پیرامون مسجد به صورت مسلح به صف نمود. ما به اصرار از ایشان خواستیم که بر حق بیعت کنند و میان ما و مسجد فاصله نیندازند. وی هیچ یک از خواسته های ما را نپذیرفت تا آن که روز جمعه فرارسید و مردم پس از نماز، از پیرامون او پراکنده شدند و طلحه و زبیر همراه مسلمانان به

مسجد درآمدند و آن را بدون درگیری فتح نمودند و عبدالله بن زبیر را پیشنماز ساختند. ما بیم داشتیم که عثمان بن حنیف و یارانش ناگهان بر ما بتازند و غافلگیرمان کنند. چون مسلمانان دیدند که آن‌ها دور نمی‌شوند، به دفاع از جان خود پرداختند. ابن حنیف و همراهانش به خود جرأت داده، بر ما هجوم آوردند تا به در خانه من رسیدند و کسی همراهشان بود که آن‌ها را راهنمایی می‌کرد تا خون مرا بریزند. اما کسانی را بر در خانه ام یافتند که آنان را دور ساختند. چند تن از قریش و ازدیان که اطراف من بودند، مرا از هجوم آنان در امان داشتند. پس تعدادی کشته دادند و شکست خوردند و ما به باقی‌ماندگان تعرض نکردیم. نیز بر ابن حنیف منت گذاشتیم و رهایش کردیم و او به سوی دوستش روانه شد. ای بندگان خدا! شما را از این امور آگاه کردیم تا بر نیت خود دریاری دین خدا و خشم گرفتن به خاطر خلیفه مظلوم، باقی بمانید.» (الجمل، ابن شدقم، ۳۵)

۱۴. ابن حبان نامه عایشه به کوفیان را چنین گزارش نموده است: زید بن صوحان با دو نامه از عایشه خطاب به ابوموسی حاکم کوفه، از نزد وی بیرون آمد. در یکی از آن دو نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. از عایشه ام المؤمنین، به عبدالله بن قیس اشعری. سلام بر تو باد! سپاس و ستایش خداوند را به یاد می‌آورم که معبودی جز او نیست. اما بعد؛ ما اجرای قتل عثمان به گونه‌ای رخ داد که می‌دانی و من اکنون برای اصلاح میان مردم بیرون آمده‌ام. به نیروهای پیرامون خود دستور دادم که در خانه‌هاشان آرام گیرند و به عافیت بخشنود باشند تا هنگامی که مصلحت کار مسلمانان که آن را دوست می‌دارند، برایشان فرارسد. قاتلان عثمان از جماعت مسلمانان جدا شده و خود را در نابودی افکنده‌اند.»

هنگامی که آن دو نامه خوانده شد، عمار بن یاسر برخاست و گفت: «عایشه دستوری داشت و ما نیز دستوری دیگر داریم. او دستور داشت که در خانه‌اش بماند و ما دستور داریم که ببجنگیم تا فتنه‌ای باقی نماند. اکنون او به ما همان را دستور می‌دهد که خودش باید انجام می‌داد و در عوض، همان کاری را کرده که ما دستور داریم.» سپس گفت: «این پسر عموی رسول خدا ﷺ است؛ به سوی وی حرکت کنید و حق را در نظر بگیرید؛ که حق با اوست.»

آن‌گاه، حسن بن علی علیه السلام برخاست و فرمود: «ای مردم! دعوت امیر خود را اجابت نمایید و به سوی برادرانتان حرکت کنید؛ باشد که خداوند میانتان را اصلاح فرماید.»

سپس هند بن عمرو بجلی برخاست و گفت: «امیرالمؤمنین ما را فراخوانده و فرزندش را به عنوان قاصد نزد ما فرستاده است. پس از سخنش پیروی کنید و فرمانش را بپذیرید!» آن‌گاه، حجر بن عدی کندهی برخاست و گفت: «ای مردم! دعوت امیرالمؤمنین را بپذیرید و سبکبار و گرانبار با مال‌ها و جان‌هاتان بسیج شوید.»

سپس حسن علیه السلام فرمود: «ای مردم! من حرکت می‌کنم. هر که خواهد، پشت سر من حرکت نماید و هر که خواهد، از طریق آب بیاید.» آنان دعوت وی را اجابت نمودند و نه هزار تن، برخی از طریق خشکی و برخی از طریق آب، با وی حرکت کردند و به مسیر خود ادامه دادند تا به ذی قار رسیدند. علی علیه السلام نیز با ششصد رزمنده از مدینه حرکت نمود و سهل بن حنیف را به جای خود در آن جا نهاد. سپس با فرزندش حسن و کوفیان همراه وی، در ذی قار دیدار نمود و همگی به سوی بصره در راه شدند. علی علیه السلام به کوفه درنیامد و به سهل بن حنیف نوشت تا خود به کوفه رود و ابوالحسن مازنی را در مدینه جانشین خود سازد.

علی علیه السلام در پنجم جمادی الآخر در جلهاء که دوفرسنگ با بصره فاصله داشت، با طلحه و زبیر و عایشه برخورد نمود. او فراوان می‌گفت: «بسیار عجب، از جمادی و رجب! و همین نیز رخ داد. ابن جرموز، زبیر را کشت و خبر قتلش را برای علی علیه السلام آورد. وی فرمود: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که قاتل ابن صفیه [زبیر] در آتش جای دارد.» ابن جرموز گفت: «اگر همراه شما بجنگیم، در آتش جای داریم و اگر برضد شما بجنگیم، باز هم در آتشیم!» سپس با شمشیرش شکم خویش را درید و خود را کشت.

طلحه را نیز مروان بن حکم با تیری که از پشت به وی افکند، کشت و جنازه‌اش را به بصره برد و او همان جا مدفون است. زبیر نیز در وادی السباع کشته شد. (الثقات، ۲/۲۸۲)

در این جا، نامه دوم عایشه به کوفیان را یاد می‌کنیم. پس از آن که وی به حاکم بصره

خیانت نمود و عهد خود با او را شکست، مسلمانان این عهدشکنی را گناهی بزرگ شمردند. در این حال، عایشه به کوفیان نامه نوشت و واقعیت را به گونه دیگر وانمود کرد تا خود را تبرئه سازد. سیف بن عمر گوید:

عایشه همراه با قاصد کوفیان، نامه‌ای برای آنان نوشت: «اما بعد؛ خدا و اسلام را به یادتان می‌آورم. کتاب خدا را با اجرای آن چه در آن است، برپا دارید. از خدا پروا کنید و به ریسمانش چنگ زنید و با کتابش همراه باشید. ما به بصره رفتیم و آنان را به برپایی کتاب خدا از طریق رعایت حدود آن، فراخواندیم. بصریان صالح دعوت ما را پذیرفتند؛ اما کسانی که خیری در ایشان نیست، با سلاح به رویارویی با ما آمدند و گفتند: «عثمان باید در تعقیب شما باشد [و خون وی برگردن خود شماست]». آنان می‌خواستند حدود خدا [قصاص خون عثمان] جاری نگردد. پس به کفر ما گواهی دادند و درباره ما سخنان زشت گفتند. ما بر آنان این آیه را خواندیم: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ... آیا داستان کسانی را که بهره‌ای از کتاب [تورات] یافته‌اند، ندانسته‌ای که [چون] به سوی کتاب خدا فراخوانده می‌شوند تا میانشان حکم کند، آنگاه گروهی از آنان به حال اعراض، روی برمی‌تابند؟» [آل عمران: ۲۳] برخی از آنان سخن مرا درست شمردند و میان خود دچار اختلاف شدند و ما آنان را در این حال و نهادیم. اما بعضی از آنان همچنان براندیشه نخست خود یعنی سلاح کشیدن به روی یاران من، باقی ماندند و عثمان بن حنیف آنان را تشویق کرد که مرا بکشند. خداوند به دست صالحان، مرا از این تصمیم آنان نجات داد و نیرنگشان را به خودشان بازگرداند. پس بیست و شش شب در آن جا ماندیم و به کتاب خدا و برپایی حدود آن، دعوتشان نمودیم که همانا پرهیز از ریختن خون محترم است. اما آن‌ها از پذیرش این دعوت سر باز زدند و چیزهایی را دستاویز ساختند و ما با آن‌ها بر سر همان چیزها صلح نمودیم. اما باز خیانت و نیرنگ ورزیدند. پس خداوند، خود، انتقام خون عثمان را از آنان ستاند و قصاصشان کرد و تنها یک تن از آنان [حرقوص بن زهیر] نجات یافت. خدا ما را یاری فرمود و به دست کسانی چون عمیر بن مرثد و مرثد بن قیس و شماری از قبایل بنی قیس و رباب و ازد، ما را از آن‌ها رهانید. پس از همه درگذرید، مگر از قاتلان عثمان بن

عفان، تا خداوند حقش را بگیرد. با خائنان وارد گفتگو نشوید و آنان را حمایت نکنید و در حق کسانی که حدود خدا به گردن آن هاست، رضایت ندهید تا از ظالمان نباشید.»

نیز عایشه برای کسانی با ذکر نام، نوشت: «مردم را از حمایت و یاری این گروه بازدارید و در خانه هاتان بنشینید [و آنان را یاری نکنید]؛ زیرا اینان با عثمان بن عفان آن رفتار را کردند و میان امت شکاف پدید آوردند و با کتاب و سنت مخالفت نمودند و به این نیزبسنده نکردند و در حالی که از آنان خواستیم و تشویقشان نمودیم تا کتاب خدا و حدود آن را جاری سازند، به کفر ما گواهی دادند و درباره ما سخنان زشت گفتند. اما افراد صالح، این رفتار ایشان را نپسندیدند و سخنان را گناهی بزرگ شمردند و به آنان گفتند: «تنها به قتل پیشوایان [عثمان] رضایت ندادید؛ بلکه اکنون بر همسر پیامبران که شما را به حق فراخوانده، شورش نموده اید تا او و اصحاب رسول خدا و پیشوایان مسلمانان را بکشید!» سپس افراد جاهل و فرومایه و کسانی از قوم های زط و سبابجه، همراه با عثمان بن حنیف حرکت نمودند و - گروهی از یاران، ما را در برابر آن ها حمایت کردند. این شیوه بیست و شش روزه به درازا انجامید. ما آنان را به حق فرامی خواندیم و می خواستیم ما را از اجرای حق بازدارند. اما آنان نیزنگ و خیانت ورزیدند و ما با ایشان مانند خودشان رفتار نکردیم. دلیل آن ها این بود که طلحه و زبیر پیشتر با علی بیعت کرده اند. پس قاصدی [برای تحقیق درباره این موضوع، به مدینه] فرستادند و آن قاصد پاسخ مستدل ما را به آنان رساند؛ اما حق را نشناختند و به آن تن ندادند و در هوای گرگ و میش سحرگاهان به من یورش آوردند تا مرا و دیگر افراد مقابل خود را بکشند. آن ها به حرکت خود ادامه دادند تا به در خانه من رسیدند و کسی نیز همراهشان بود که راهنمایی شان می کرد تا به من دست یابند. پس گروهی را بر در خانه من یافتند، از جمله عمیر بن مرثد و شماری از قبیله قیس و رباب و ازد. پس آسیاب برضد آنان چرخید و مسلمانان آن ها را در محاصره گرفتند و به قتلشان رساندند و خداوند بصریان را با طلحه و زبیر همراه نمود. پس این که آنان را کشتیم، پاسخ آن نیزنگ بود و ما که خون خواه عثمان بودیم، این حق را داشتیم.»

(الجمل، سیف بن عمر، ۱۳۳)

مقصود وی از این جمله که قاصدی فرستادند و برایشان دلیل آورد، این است: آن‌ها ادعا داشتند که طلحه و زبیر به اکراه، با علی بیعت کرده‌اند. پس با عثمان بن حنیف توافق نمودند که کعب بن سحر را بفرستند تا از مردم مدینه بپرسد که آیا طلحه و زبیر به بیعت واداشته شده‌اند یا نه. این است مقصود عایشه از آن سخن؛ اما کعب به نتیجه‌ای نرسید و نگفت که آن دو به بیعت واداشته شده‌اند. پس این سخن او که قاصد دلیل آورد، درست نیست و صحت ادعای او گزارش نشده است.

عایشه در نامه خود، این مطلب را در خفا نهاده که او و عثمان بن حنیف توافق نمودند که سرای حاکم و مسجد و بیت‌المال در دست عثمان بماند تا علی علیه السلام برسد. اما عایشه پس از دو روز، این پیمان را نقض نمود و خیانت ورزید و به دستور وی، پس از نماز صبح به سرای حاکم و بیت‌المال هجوم آوردند و نگاهبانان آن را که از سبابجه بودند، کشتند و بر بیت‌المال چیره گشتند و سپس بر سر قفل زدن و کلید داشتش اختلاف یافتند و سرانجام بر آن سه قفل نهادند!

طبری این نامه را شبیه همان که یاد کردیم، آورده است. (تاریخ طبری، ۴/۴۸۹) مهم‌ترین نکته این نامه آن است که خیانت را مشروع شمرده و گفته است: «پس این که آنان را کشتیم، پاسخ آن نیرنگ بود و ما که خون خواه عثمان بودیم، این حق را داشتیم». معنای این سخن آن است که ما چون خون خواه عثمان بودیم، حق داشتیم که به عثمان بن حنیف خیانت کنیم و در هوای گرگ و میش سحر به مسجد وی هجوم ببریم، در حالی که او و افرادی در حال آرامش و اطمینان از پیمان صلح ما با آنان، در حال نماز خواندن بودند! از این گذشته، عثمان بن حنیف از قاتلان عثمان نبود و پیش از نامه عایشه، کسی او را به این کار متهم نکرده بود.

ابن منظور گوید: «سابجه» افرادی دلیر از سند و هند بودند که با فرمانده کشتی، همراه شده، از کشتی نگهبانی می‌کردند. در جمع آن، حرف‌ها افزوده می‌گردد؛ زیرا هم عجمی و هم برای نسبت است؛ همچنان که گویند: «برابرة». گاهی نیز آن را «سابج» گفته‌اند.

همچنین «زط» قومی همانند سبأ بجه هستند که گاه به همان نام خوانده می‌شوند.

(لسان العرب، ۲/۲۹۴)

۱۵. طبری گزارش کرده است: طلحه و زبیر از هر که می‌خواستند، انتقام گرفتند، جز حرقوص [بن زهیر] که جان سالم به در برد. آنان برای شامیان نوشتند که چه کرده‌اند و قصدشان از این حرکت چه بوده است: «ما برای فرونشاندن جنگ و برپا ساختن کتاب خدا از طریق جاری کردن حدود آن درباره همه کس، خواه اشراف و خواه فرورتبگان، و در همه چیز، خواه بسیار و خواه اندک، حرکت کردیم تا آن‌گاه که خداوند ما را [با وصول به اهدافمان] از این کار بازدارد. مردم خوب و اصیل بصره با ما پیمان بستند و بدان و غریبگان‌شان با ما مخالفت کردند و به روی ما سلاح کشیدند و از جمله سخنان‌شان این بود که اگر اgram المؤمنین آنان را به حق فرمان دهد و به آن برانگیزدشان، او را گروگان خواهند گرفت. خداوند سنت مسلمانان را نوبت به نوبت به آنان رساند تا دیگر عذر و بهانه‌ای برایشان باقی نماند. سپس قاتلان امیر المؤمنین [عثمان] خود را در معرض مرگ نهادند و به گورهایشان رفتند و از آنان هیچ تن زنده نماند، جز حرقوص بن زهیر که خداوند او را در بند خواهد نمود، ان شاء الله! ما شما را نیز به خداوند سوگند می‌دهیم که به شیوه ما قیام کنید تا خدا را در حالی دیدار نماییم که معذور بوده، فرمان او را به جا آورده باشیم.»

همانند همین نامه را نیز همراه قاصدی از بنی عمرو بن اسد به نام مظفر بن معرض، برای کوفیان فرستادند. همچنین نامه‌ای به حارث سدوسی دادند تا به مردم یمامه برساند که سبرة بن عمرو غنبری امیرشان بود. نیز نامه‌ای برای مردم مدینه نگاشتند و به این قدامه قشیری سپردند که وی آن را از مردم مدینه پنهان داشت. (تاریخ طبری، ۳/۴۸۸)

ابن مسکویه گزارش کرده است: شرح کارهای خود را با طول و تفصیل برای شامیان نوشتند و یاد کردند که حد خدا را جاری نموده و در کار خویش عذر شرعی داشته و فرمان خدا را به جای آورده‌اند و آنان را به خداوند سوگند دادند تا همانند ایشان به پا خیزند.

(تجارب الاہم، ۱/۴۸۱)

گزیده‌ای از خطبه‌ها و نامه‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نبرد جمل

۱. هنگامی که علی (علیه السلام) اطمینان یافت طلحه و زبیر به سوی بصره رفته و بیعت شکسته و از اطاعت وی درآمده‌اند، به کارگزار خود در بصره، عثمان بن حنیف انصاری، نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا، علی امیرالمؤمنین، به عثمان بن حنیف. اما بعد؛ پیمان شکنان پس از بیعت بستن، پیمان خود را شکستند و به سوی دیار توروانه شدند. هدایتگرانان شیطان است و در پی چیزی هستند که خدا به آن راضی نیست و همو سخت‌ترین عذاب و مجازات را [برایشان] دارد. پس اگر به دیار تو آید، آنان را به حق فرابخوان و بخواه تا به عهد خدا و پیمانی که بر آن بیعت کرده‌اند، دیگر بار وفا کنند. اگر چنین کردند، با آنان به نیکی همجواری کن و از ایشان بخواه تا به جایی که از آن حرکت کرده‌اند، بازگردند. اما اگر نپذیرفتند و به ریسمان پیمان شکنی چنگ زدند، با آنان نبرد کن تا خدا میان تو و ایشان حکم نماید.» (المعیار والموازنه، ۶۰)

۲. ابن ابی الحدید گزارش کرده است: هنگامی که به علی خبر دادند آن گروه به بصره نزدیک شده‌اند، همانند همان نامه نخست را به عثمان بن حنیف نوشت و در آن چنین آورد: «اگر دعوت را پذیرفتند، تا هنگامی که نزد تو هستند، با ایشان به نیکی همجواری کن. اما اگر تنها خواستند که به ریسمان پیمان شکنی و سرکشی چنگ زنند، با آنان به نبرد برخیز تا خدا که بهترین حکم کننده است، میان تو و آنان حکم نماید. من این نامه را از ریزه برای تو نوشتم و ان شاء الله با شتاب به سوی تو در حرکت هستم. نگارنده: عبیدالله بن ابی رافع در سال سی و شش.»

۳. هنگامی که نامه علی (علیه السلام) به عثمان بن حنیف رسید، وی ابوالاسود دؤلی و عمران بن حصین را فراخواند و به آن دو دستور داد تا حرکت کنند و از سپاه جمل و دلیل آمدنشان، خبر آورند. آن دو حرکت نمودند تا به حفر ابوموسی رسیدند که اردوی سپاه در آن جا برپا شده بود. نزد عایشه رفتند و با او به گفتگو پرداختند و نصیحتش نمودند و به یادکردش پرداختند و به خدا سوگندش دادند. عایشه به آن دو گفت: «به دیدار طلحه و زبیر بروید!»

آن دو از نزد وی برخاستند و به دیدار زبیر رفتند و با او سخن گفتند. (شرح نهج البلاغه، ۳۱۲/۹)

۴. هنگامی که به امیرالمؤمنین (ع) خبر دادند که عایشه و طلحه و زبیر از مکه به سوی بصره حرکت نموده‌اند، پس از سپاس و ستایش خداوند، فرمود: «عایشه و طلحه و زبیر حرکت نموده‌اند و هم طلحه ادعای خلافت دارد و هم زبیر... و هر دو بر سر حکمرانی با هم در ستیزند. به خدا سوگند! می‌دانم آن زن که بر شتر سوار است، هیچ گری نمی‌گشاید و هیچ گردنه‌ای را پشت سر نمی‌گذارد و در هیچ منزلی فرود نمی‌آید، مگر آن که خدا را نافرمانی می‌کند تا آن‌گاه که خودش و همراهانش را به این سرانجام دچار سازد که یک سومشان کشته شوند، یک سومشان با شکست بگریزند، و یک سومشان بازگردند. به خدا سوگند! طلحه و زبیر می‌دانند که در خطا به سر می‌برند و از این نکته جاهل نیستند. بسا عالمی که جهلش او را می‌کشد و علمش به حال او سودی ندارد! به خدا سوگند! سگان حوآب بر آن زن پارس خواهند کرد. آیا کسی هست که عبرت گیرد و در آن بیندیشد؟ اکنون گرو سرکش شورش کرده‌اند. کجایند نیک‌رفتاران؟ چه کنم با قریش؟ آگاه باشید به خدا سوگند! از ایشان، کافران‌شان را کشتم و اکنون فریفتگان‌شان را می‌کشم. دیروز هم من با آنان به نبرد پرداختم و ما را هیچ گناهی در این کار نیست، جز این که برای این کار برگزیده شده‌ایم تا آنان را به راه خیر خود درآوریم. آگاه باشید به خدا سوگند! باطل را رها نخواهم کرد تا آن‌گاه که حق را از پهلوی خود بیرون سازد، ان شاء الله! پس جا دارد که قریش از دست من، در شکوه و فریاد باشد!» (الکافنه، ۱۹)

۵. هنگامی که اصحاب جمل به سوی بصره در حرکت شدند، علی (ع) به خطبه پرداخت و فرمود: «خداوند پیامبری راهنما با کتابی گویا و دینی استوار برانگیخت که فقط کسی که از آن رویگردان شود و اهل هلاک گردد، هلاک می‌شود. عوامل هلاک‌کننده، بدعت‌های شبهه‌افکن است، مگر این که خداوند انسان را از آن‌ها حفظ کند. پیروی از حجت خداوند، حافظ دین شماست. پس از حجت خدا اطاعت کنید، بدون این که سرزنش شوید و به آن ناچار گردید. به خدا سوگند! باید پیروی کنید؛ و گرنه خداوند

حکومت اسلام را از شما خواهد گرفت و آن را تا به دیگری منتقل نکند، به دست شما نخواهد داد. اینان بر اثر ناخشنودی از حکومت من، گرد هم آمده‌اند و من تا هنگامی که از گسستن اتحاد شما بیم نورزم، صبر پیشه می‌کنم؛ زیرا اگر اینان بخواهند رأی خود را عملی سازند، سر رشته نظام مسلمانان گسسته خواهد گشت. اینان به سبب حسد و رزی بر کسی که خداوند حکومت را در اختیار او نهاده، به طلب دنیا برخاسته‌اند و می‌خواهند وضع را به حالت گذشته برگردانند. حق شما بر ما، عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ و استوار داشتن حق او و برپا داشتن سنت وی است.» (نهج البلاغه، ۸۱/۲)

۶. هنگامی که علی علیه السلام به سوی بصره حرکت نمود، به کوفیان نوشت: «از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به کوفیان، یاران والامقام و سروران عرب. اما بعد؛ شما را از وضع عثمان آگاه می‌کنم، چنان که شنیدنش همانند دیدنش باشد: مردم از او عیب جویی کردند و من یکی از مهاجران بودم که بیشتر از او می‌خواستم تا خشنودی مردم را جلب کند و کمتر در پی سرزنش وی بودم. سبک‌ترین رفتار طلحه و زبیر درباره او تندروی، و نرم‌ترین کارشان فشار آوردن به او بود. عایشه هم ناگهان براو خشم گرفت و آن‌گاه گروهی برای کشتن وی مهیا شدند و او را کشتند و مردم بدون ناخرسندی و اجبار، بلکه به دلخواه و اختیار، با من بیعت کردند. بدانید مدینه اهلش را برکنند و اهلش هم از آن کنده شدند و چون جوشش دیگ به جوش آمد و فتنه برپا گشت. پس به سوی امیر خود بشتابید و برای جهاد با دشمنان پیشدستی کنید، ان شاء الله!» (نهج البلاغه، ۲/۳)

۷. شیخ مفید گوید: علی علیه السلام هاشم بن عتبۀ مرقال را فراخواند و نامه‌ای خطاب به ابوموسی اشعری، حاکم کوفه از جانب عثمان، به وی سپرد تا به او برساند. در این نامه، از وی خواست تا مردم را برای جهاد همراه او بسیج نماید: «بسم الله الرحمن الرحيم. از علی امیرالمؤمنین به عبدالله بن قیس. اما بعد؛ من هاشم بن عتبۀ مرقال را نزد تو فرستادم تا مسلمانانی را که پیرامون تو هستند، همراه او گسیل داری که به نبرد با افرادی بروند که بیعت مرا شکسته و شیعیان مرا کشته و میان این امت بدعتی بزرگ پدید آورده‌اند.

هنگامی که وی با این نامه نزد تورسید، مردم را همراه او به سوی من روانه کن و او را معطل مگذار! تنها دلیل آن که تو را به عنوان حاکم شهری که در آن هستی، باقی گذارده‌ام، این است که از یاران و مددکاران من در این کار باشی. والسلام».

هاشم آن نامه را برای ابوموسی اشعری برد و خواند و گفت: «چه می‌کنی؟» ابوالسائب به ابوموسی گفت: «از آن چه در این نامه برای تو نوشته شده است، پیروی کن!» ابوموسی نپذیرفت و آن نامه را درید و از میان برد و هاشم بن عتبّه را پیام فرستاد و بیم داد و به حبس تهدید نمود. سائب بن مالک گوید: من نزد هاشم مرقال رفتم و پیام ابوموسی را به او دادم. وی برای امیرالمؤمنین چنین نوشت: «اما بعد؛ ای امیرالمؤمنین! من نامه‌ات را برای مردی ستیزه‌جو و سراز فرمان کشیده که از خویشاوندی دور و نیرنگ و ستیزا و آشکارا است، آوردم. اکنون این نامه را همراه مُجَلّ بن خلیفه طایی که از پیروان و یاران توست، برای می‌فرستم. او از آن چه این جامی گذرد، آگاه است. هر چه می‌خواهی، از او بپرس و رأی خویش را برابم بنویس تا از آن پیروی کنم. والسلام».

چون این نامه به علی علیه السلام رسید و آن را خواند، پسر خود حسن، عمار بن یاسر و قیس بن سعد را فراخواند و آنان را با نامه‌ای دیگر نزد ابوموسی روانه ساخت: «از بنده خدا امیرالمؤمنین، به عبد الله بن قیس. اما بعد؛ ای پسر شخص فرومایه! به خدا سوگند! می‌دانستم از این کار که خدا تو را شایسته آن قرار نداده و بهره‌ای برای تو در آن نگذاشته، دوری می‌کنی. اکنون حسن و عمار و قیس را فرستادم. شهر را به آنان بسپار و از کارگزاری ما با خفت و سرشکستگی، کناره گیر. اگر چنین نکنی، فرمانشان داده‌ام که به تو اعلان جنگ دهند؛ که خداوند خیانت‌پیشگان را دوست نمی‌دارد. و اگر بر تو چیره شوند، تو را پاره پاره کنند. والسلام». (المجلد، ۱۳۰)

۸. مسعودی گزارش کرده است: علی از ریزه نامه‌ای برای ابوموسی اشعری فرستاد و از او خواست تا مردم را بسیج نماید. ابوموسی آنان را از این کار بازداشت و این حرکت را فتنه خواند. این خبر به علی رسید و او قرظة بن کعب انصاری را بر کوفه حاکم ساخت و به

ابوموسی نوشت: «ای فرزند شخص فرومایه! از کارگزاری ما با خفت و سرشکستگی، کناره گیر؛ که این نخستین ابتلای ما به تونیست و از دست تودردسره‌های فراوان کشیده‌ایم.» (مروج الذهب، ۳۵۹/۲)

در نهج البلاغه آمده که علی علیه السلام به ابوموسی اشعری، کارگزار خود در کوفه، پیام داد که مردم را برای نبرد با سپاه جمل بسیج نماید و او آنان را از این کار بازداشت. امام به وی نوشت: «از بنده خدا امیرالمؤمنین، به عبدالله بن قیس. اما بعد؛ از سوی تو سخنی به من رسیده که هم به سود توست و هم به زیانت. هنگامی که فرستاده‌ام نزدت آمد، دامن به کمرزن و کمر بندت را محکم ببند و از لانه‌ات بیرون بیا و کسانی را که با تو هستند، به سوی ما بسیج کن! پس اگر حق را یافتی، روانه شو؛ و اگر سستی ورزیدی، از کوفه دور شو! به خدا سوگند! هر جاباشی، به سراغت آیند و رهایت نکنند تا گوشت و استخوان و تر و خشک به هم آمیخته شود، چندان که فرصت نشستن نیابی و از روبرویت همانند پشت سرت وحشت کنی. این فتنه چنان که می‌پنداری، آسان نیست؛ بلکه مصیبت بزرگ دهشت‌زایی است که باید بر مرکبش سوار شد و دشوارش را آسان و سختش را هموار ساخت. پس عقلت را به کار انداز و کارت را در اختیار گیر و نصیب و بهره‌ات را بیاب! اگر این کار خوشایند تونیست، دور شو و به جایی رو که فراخی و نجاتی در آن نیست. سزاوار، این است که این کار را دیگران انجام دهند و تو در خواب باشی، چندان که حتی نگویند فلانی کجاست! به خدا سوگند! این مبارزه حق است و به دست کسی که برحق است، انجام می‌گیرد و ما از آن چه ملحدان انجام دهند، باکی نداریم. والسلام.» (نهج البلاغه، ۱۲۱/۳)

۹. امیرالمؤمنین علیه السلام حسن و عمار را به کوفه فرستاد و نوشت: «از بنده خدا و ولی او امیرالمؤمنین، به کوفیان، یاران و الامقام و سروران عرب...» سپس ماجرای قتل عثمان و رفتار طلحه و زبیر و عایشه را بیان نمود و فرمود: «مدینه اهلش را برکنند و اهلش هم از آن کنده شدند و همانند جوشش دیگ به جوش آمد و فتنه برپا گشت. پس به سوی امیر خود بشتابید و برای جهاد با دشمنان پیشدستی کنید.»

هنگامی که حسن و عمار به کوفه رسیدند، ابوموسی اشعری گفت: «ای کوفیان! تقوای خدا را پیشه کنید. وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا. وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدُوًّا وَظُلْمًا فَسَوْفَ نُضَلِّيهِ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا: خودتان را نکشید؛ که خدا به شما مهرورز است. و هر کس از روی تجاوز و ستم چنین کند، به زودی وی را در آتشی درآوریم و این کار بر خدا آسان است.» [نساء: ۲۹ و ۳۰] عمار وی را به سکوت فراخواند. ابوموسی گفت: «این است نامه عایشه که مرا فراخوانده تا کوفیان را به حال خود واگذارم که نه به سود سپاه جمل کاری کنند و نه به زیان آنان، تا هنگامی که صلاح کارشان فرارسد.» عمار گفت: «خداوند به عایشه فرمان داده که در خانه بنشیند و اوقیام نموده است. خدا از ما خواسته که قیام کنیم تا فتنه را فرو بنشانیم و اکنون ما در جای خود بنشینیم؟»

سپس زید بن صوحان و مالک اشتر در حلقه یاران خود برخاستند و ابوموسی را تهدید نمودند. صبحگاهان زید بن صوحان برخاست و گفت: «أَلَمْ أَحْصِبِ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقِنُونَ. وَلَقَدْ قَتَلْنَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ: آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ و به یقین، کسانی را که پیش از اینان بودند، آزمودیم تا خدا آنان را که راست گفته اند، معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد. [عنکبوت: ۲ و ۳] ای مردم! به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام روان شوید و همگی بسیج گردید تا راه یافتگانی باشید که به حق دست یافته اید.»

سپس عمار گفت: «این پسر عمومی رسول خدا است که شما را به بسیج فرامی خواند. پس از وی اطاعت نمایید.» نیز حسن بن علی علیه السلام فرمود: «دعوت ما را پاسخ گویند و در این بلا که بدان گرفتار شده ایم، یار ما باشید!»

علی با همراهانش حرکت نمودند تا در ذی قار فرود آمدند. او پسرش حسن و عمار بن یاسر را به کوفه فرستاد تا مردم را بسیج نمایند. آن دو با هفت هزار تن از کوفیان - برخی گفته اند: شش هزار و پانصد و شصت تن - از کوفه حرکت کردند. (مروج الذهب، ۲/ ۳۵۹)

۱۰. علی علیه السلام به طلحه و زبیر نوشت: «اما بعد، شما آگاهید - گرچه پنهان می دارید -

که من در پی مردم نرفتم تا هنگامی که مردم در پی من آمدند و با آنان بیعت نکردم تا زمانی که ایشان با من بیعت نمودند. شما دو نفر از کسانی بودید که پی من آمدید و بیعت کردید. عموم مردم با من به خاطر سلطنت و قدرت یا متاع دنیا بیعت ننمودند. پس اگر شما به دلخواه با من بیعت کردید، تا زود است برگردید و نزد خداوند توبه کنید. اگر نیز با ناخشنودی بیعت کرده‌اید، با اظهار طاعت و پنهان داشتن گناه پیمان شکنی، راه بازخواست از خودتان را به روی من گشوده‌اید. به جان خودم سوگند! شما از دیگر مهاجران [که مجبور به بیعت نبودند] به تقیه و پوشاندن عقیده سزاوارتر نبودید و زیر بار بیعت من نرفتن، پیش از آن که در آن وارد شوید، از بیعت شکنی پس از اقرار به آن برای شما آسان‌تر بود. ادعا کردید که عثمان را من کشتم. بیایید میان من و شما، آن عده از مردم مدینه که نه حامی من هستند و نه حامی شما، داوری کنند و سپس هر کس به اندازه گناهش مسئول شناخته شود. ای دو مرد سالخورده! از رأی خود بازگردید؛ که اکنون بزرگ‌ترین چیزی که گریبانتان را بگیرد، ننگ است. چنین کنید پیش از آن که هم ننگ و هم آتش دوزخ دامن‌تان را بگیرد. والسلام» (نهج البلاغه، ۱۱۱/۳)

۱۱. اربلی گوید: علی علیه السلام به عایشه نوشت: «اما بعد؛ تواز خانه خود بیرون آمدی، در حالی که فرمان خدا و رسولش را زیر پا نهاده‌ی و چیزی را می‌خواهی که از تو برداشته شده است. سپس ادعا داری که می‌خواهی میان مردم اصلاحگری نمایی. اکنون به من بگو: زنان را با حرکت دادن سپاه چه کار؟ تو ادعا کرده‌ای که خون‌خواه عثمان هستی. عثمان مردی است از بنی‌امیه؛ و تو زنی هستی از بنی‌تیم بن مره! به هستی‌ام سوگند! آن که تورا به این بلا افکنده و بر معصیت واداشته، گناهش از گناه قتل عثمان بزرگ‌تر است. من به خشمم در نیامدم تا آن‌گاه که تو آمدی؛ و برانگیخته نشدم تا آن زمان که توشدستی. پس ای عایشه! از خدا بترس و به خانه‌ات بازگرد و پشت پرده‌ات قرار گیر! والسلام».

طلحه و زبیر به او پاسخ دادند: «تو در راهی پا نهاده‌ای که سرانجام خود را دارد. تواز این راه باز نمی‌گردی، در حالی که تورا به آن نیاز است. پس کار خود را در پیش گیر. توقف

به این خشنود می شوی که ما در اطاعت تو در آییم و ما نیز هرگز چنین نخواهیم کرد. پس بکن آن چه خواهی کنی!» عایشه نیز به او چنین پاسخ داد: «ای فرزند ابوطالب! کار از سرزنش گذشته و ما هرگز در اطاعت تو در نمی آییم. پس هر چه خواهی، کن! والسلام.» (کشف الغمة في معرفة الاثمة، ۲۴۰/۱)

سپس امیرالمؤمنین (ع) ابن عباس را فراخواند و به او فرمود: «به سوی آنان رو و سوگندشان ده و پیمانی را که از من در عهده دارند، به یادشان آور.» ابن عباس نزد آنان رفت و سخن گفتن را با طلحه آغاز نمود. میانشان سخنی طولانی در گرفت و طلحه جز به برانگیختن فتنه رضایت نداد. ابن عباس گوید: نزد علی (ع) رفتم که به خانه های بصره درآمده بود. فرمود: «چه کردی؟» شرح ماجرا را برایش گفتم. فرمود: «بارخدا! میان ما و قوم ما به حق گشایش ایجاد کن؛ که تو بهترین گشاینده گانی.»

۱۲. پیش از نبرد جمل، علی (ع) ابن عباس را نزد زبیر فرستاد تا وی را به اطاعت از او فراخواند و به او فرمود: «با طلحه ملاقات مکن؛ زیرا او را همچون گاوی بینی که شاخش را روی گوشش کج کرده، بر مرکب چموش سوار می شود و می گوید رام است. با زبیر دیدار کن؛ زیرا طبیعتی نرم دارد و به او بگو: پسردایی ات می گوید: در حجاز مرا شناختی و در عراق انکارم کردی! اکنون برای بیعتی که با من داشتی، چه مانعی پیش آمده است؟» [من، شریف رضی] می گویم: وی نخستین کسی است که این جمله «فما عدا مّا بدا» از او شنیده شده است. (نهج البلاغه، ۷۷/۱)

۱۳. طبری گوید: علی پس از پیروزی، به کارگزارش در کوفه نوشت: «از بنده خدا علی امیرالمؤمنین. اما بعد؛ ما در نیمه جمادی الثانی در خربه، از مناطق بصره، با یکدیگر رویارو شدیم. خداوند به آنان سنت مسلمانان را نشان داد. از ما و ایشان بسیاری کشته شدند. از جمله کشته شدگان ما اینان بودند: ثمامه بن مثنی، هند بن عمرو، علباء بن هیشم، سیحان بن صوحان، زید بن صوحان، و [ابن] محدوج.» (تاریخ طبری، ۵۴۴/۳)

این نامه را عبدالله بن رافع نگاشت و قاصد آن، زفر بن قیس بود که این بشارت را در

جمادی الثانی به کوفه رساند.

۱۴. شیخ مفید، یکی از نامه‌های علی علیه السلام پس از پیروزی بر سپاه جمل را چنین گزارش نموده است: به خیمه خود بازگشت و عبدالله بن رافع را فراخواند و به او دستور داد که به مردم مدینه بنویسد: «بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا علی بن ابی طالب. سلام بر شما! من نزد شما خداوند را سپاس و ستایش می‌گویم که معبودی جز او نیست. خداوند با بخشش و فضل و ابتلای نیکوی خود، در نظر من و شما فرمانروای عادل است و در کتاب و گفتار حق خود، فرموده است: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ: همانا که خداوند حال هیچ قومی را دگرگون نمی‌سازد تا زمانی که خود حال خویش را دگرگون سازند و هرگاه خداوند اراده کند که قومی را به بدی کردارشان عقاب کند، هیچ بازدارنده‌ای برای آن نیست و برای آنان جز خداوند کسی نیست که آن بلارا برگرداند. [رعد: ۱۱] اکنون از سرانجام کار خود و کسانی از مردم بصره و قریش و دیگران که همراه طلحه و زبیر شده بودند و ما به سوی آنان رفتیم، خبرتان می‌دهم. همان گونه که آگاهید، آن دو بیعت مرا که به دلخواه بسته بودند، شکستند. من از نزد شما همراه با آنان که به بیعت با من و حق پایدار بودند، حرکت کردم و در ذی قار فرود آمدم. گروهی از مردم کوفه هم با من همراه شدند، طلحه و زبیر پیش از ما به بصره رفتند و با کارگزاران من، عثمان بن حنیف، آن چنان رفتار کردند. من فرستادگانی پیش آنان فرستادم و همه گونه دلیل ارائه دادم و حجت را تمام نمودم. چون کنار بصره رسیدم، باز آنان را به حق فراخواندم و اتمام حجت کردم و گفتم که از هر خطا و لغزشی درمی‌گذرم و بیعت شکنی و نقض عهد آنان و همراهانشان را نادیده می‌گیرم. آنان چیزی جز جنگ با من و همراهانم و پافشاری در گمراهی را نپذیرفتند. پس چاره‌ای جز جهاد با ایشان نداشتم. خداوند گروهی از آن پیمان‌گسلان را کشت و گروهی هم پشت به جنگ کردند و گریختند. من شمشیر از ایشان برداشتم و همگان را عفو کردم و در مورد آنان حق و سنت را اجرا کردم و عبد الله بن عباس را به کارگزاری آن دیار برگزیدم. اکنون به خواست خداوند، به کوفه می‌روم. نگارنده نامه: عبدالله بن ابی رافع در ماه جمادی الاولی از سال سی و شش هجری.» (المجل، مفید، ۲۱۱)

۱۵. امیرالمؤمنین علیه السلام به ام هانی دختر ابوطالب نوشت: «سلام بر تو! خداوند را سپاس و ستایش می‌گویم که معبودی جز او نیست. اما بعد؛ ما با تجاویزگران و ستمکاران در بصره نبرد کردیم و خداوند با قدرت و نیروی خود، پیروزی برایشان را به ما عطا فرمود و سنت خود درباره ظالمان را در حق آنان جاری ساخت. طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عتاب و گروهی بی‌شمار کشته شدند و از ما نیز بنومخدوع و دو فرزند صوحان و علبا و هند و ثمامه در شمار کشتگان مسلمانان بودند که خدایشان رحمت کند! والسلام.» [مأخذ پیشین]

۱۶. هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به پیروزی رسید، در میان مردم به خطابه ایستاد و پس از سپاس و ستایش خداوند و درود بر محمد و خاندانش، فرمود: «اما بعد؛ خداوند، آمرزشگر و مهرورز و عزیز و انتقام‌کش است. گذشت و آمرزش خود را برای اطاعتگزارش و عذاب و کیفرش را برای سرکشان و مخالفان فرمانش و بدعت‌گزاران در دینش قرار داده است. صالحان به رحمت او دست می‌یابند. ای بصریان! خداوند مرا بر شما چیره ساخت و شما را به سبب کارهایتان تسلیم ساخت. پس مبادا دیگر بار به آن کارها بازگردید؛ که شما آغاز کننده نبرد و دشمنی و وانهادن حق و انصاف بودید.» [مأخذ پیشین]

۱۷. واقعی گزارش کرده است: آن‌گاه که علی علیه السلام از تقسیم اموال فراغت یافت، به خطبه ایستاد و پس از سپاس و ستایش خداوند فرمود: «ای مردم! خدا را برای نعمت‌هایش سپاس می‌گویم. طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه گریخت. به خدا سوگند! اگر عایشه واقعا در پی حق و فرونهادن باطل بود، در خانه‌اش مأوا می‌گزید، در حالی که خداوند جهاد را بر وی واجب نکرده است. نخستین خطای او، پذیرش خواهش نفسش بود. به خدا سوگند! او برای این مردم، شوم‌تر از آهویچه صخره [در ماجرای قوم ثمود] بود. دشمن شما از این سنتی که خداوند جاری ساخت، کینه شما را بیشتر به دل گرفت و شیطان بر سرکشی آنان افزود. آنان بر باطل پیش آمدند و برستم بازگشتند. برادران مؤمن شما در راه خدا جهاد کردند و ایمان آوردند و به امید آمرزش خداوند هستند. ما بر حق هستیم و ایشان بر باطل؛ و خداوند ما و آنان را روز قیامت یکجا گرد می‌آورد. برای خودم و

شما از خدا آمرزش می‌جویم.»

عامراسدی گزارش کرده که علی علیه السلام پس از فتح بصره، این نامه را همراه عمر بن سلمه ارجبی برای مردم کوفه فرستاد: «از بنده خدا علی بن ابی طالب به قرطه بن کعب و مسلمانان پیرامون وی. سلام بر شما! من نزد شما خدایی را سپاس و ستایش می‌گویم که معبودی جز او نیست. اما بعد؛ ما با گروهی که بیعت ما را شکستند و اتحاد ما را گسستند و از امت ما بودند و بر ما متجاوزانه شورش نمودند، روبرو شدیم و برایشان حجت آوردیم که به سوی خدا بازگردند و خداوند ما را بر آنان پیروز ساخت و طلحه و زبیر را کشت. من پیشتر به آن دو هشدار دادم و صالحان امت را بر آنان گواه آوردم و به آنان امکان دادم که [دیگر بار] بیعت کنند؛ اما نه از راهنمایان اطاعت کردند و نه دعوت اندرزگویان را اجابت نمودند. تجاوزگران به عایشه پناه بردند و پیرامون او شماری انبوه کشته شدند که شمارشان را تنها خداوند می‌داند. سپس خدا دیگر بازماندگانشان را نیز خوار ساخت و پا به فرار نهادند. حتی آهویچه برآمده از دل سنگ نیز برای مردم آن دیار، به شومی عایشه نبود، با این گناه بزرگ که در سرکشی از فرمان خداوند و پیامبرش نمود و جنگ را برپا ساخت و فریفتگان را فریفت و میان مؤمنان تفرقه انداخت و خون‌های مسلمانان را ریخت، بی آن که هیچ دلیل و عذر و حجتی داشته باشد. هنگامی که خدا آنان را شکست داد، دستور دادم که هیچ گریزنده‌ای کشته نشود و بر هیچ زخمی حمله نکنند و هیچ برده‌ای دریده نشود و به هیچ خانه‌ای جز با اجازه اهلس وارد نگردند و بدین سان، مردم در امن و امان قرار گرفتند. از ما نیز مردانی صالح به شهادت رسیدند که خداوند پاداش نیکوی آنان را دوچندان نمود و بر مراتب ایشان افزود و پاداش صابران را به آن‌ها عطا فرمود و از جانب مردم این سرزمین و اهلیت پیامبرشان، بهترین پاداش را که به اطاعتگران و شاکران نعمت دهند، به ایشان بخشید. شما شنیدید و فرمان بردید؛ فراخوانده شدید و اجابت نمودید؛ پس نیکو برادران و یاورانی برای حق هستید. سلام خدا و رحمت و برکت‌های وی از آن شما باد! نگارنده: عبدالله بن ابی‌رافع در ماه رجب سال سی و شش.» (المجلد، ۲۱۵)

فصل ۵۳

حرکت عایشه برای نبرد با علی علیه السلام

حرکت عایشه از مکه به بصره

مسعودی گزارش کرده است: سپاهیان [جمل] با ششصد سوار به سوی بصره حرکت کردند و شبانگاهان به آبگاه بنی کلاب به نام حوآب رسیدند که گروهی از بنی کلاب بر آن جمع بودند. سگانشان بر مرکب‌ها پارس کردند و عایشه گفت: «نام این مکان چیست؟» ساربان‌ش گفت: «حوآب.» گفت: «انا لله وانا الیه راجعون» و آن چه را به وی در این مورد گفته شده بود، به خاطر آورد و گفت: «مرا به حرم رسول خدا بازگردانید؛ که به این کار نیازم نیست.» زبیر گفت: «به خدا سوگند! این جا حوآب نیست. به تو خبر نادرست داده‌اند.» طلحه نیز که در میان مردم بود، به وی پیوست و به خدا سوگند خورد که آن جا حوآب نیست و با آن دو، پنجاه مرد همراهشان نیز همین سوگند را خوردند. این نخستین گواهی دروغینی بود که در اسلام انجام گشت.

سپس به بصره رفتند و عثمان بن حنیف در برابرشان ایستاد و مانع ایشان شد و میانشان نبرد درگرفت. سپس توافق نمودند که تا رسیدن علی، دست از نبرد بردارند. آن‌گاه یک

شب به عثمان بن حنیف یورش بردند و او را به اسارت گرفتند و زدند و موی ریش وی را کردند. سپس پشیمان گشتند و بر بازماندگان خود در مدینه، از انتقام برادرش سهل بن حنیف و دیگرانصار، بیم ورزیدند و او را رها کردند.

از آن پس، به سوی بیت المال رفتند و خزانه داران و نگاهبانان که از سبابجه بودند، مانع ورودشان شدند. از آنان هفتاد تن کشته و شماری مجروح شدند. از آن هفتاد تن، پنجاه تن کسانی بودند که اسیر شدند و دست بسته، سرشان جدا شد. در تاریخ اسلام، اینان نخستین کشته شدگان به ستم در اسارت بودند. آن‌ها حکیم بن جبلة عبدی را کشتند که از بزرگان عبدقیس و زاهدان و عابدان ربیعه بود.

طلحه و زبیر بر سر پیشنمازی مردم، دچار اختلاف شدند و سپس بر آن شدند که یک روز عبدالله بن زبیر پیشنماز باشد و یک روز محمد بن طلحه. این در جریان مشاجره‌ای دراز میان طلحه و زبیر بود تا بر آن چه گفتیم، اتفاق نظریافتند. (مروج الذهب، ۲/۳۵۷)

امیر المؤمنین علیه السلام تصمیم داشت تا در حجاز از حرکت آنان جلوگیری نماید

۱. طبری گوید: خبر تصمیم طلحه و زبیر و ام المؤمنین به علی رسید. وی تمام بن عباس را به جای خود در مدینه نهاد و قثم بن عباس را به مکه فرستاد و حرکت کرد تا آنان را در راه گرفته، مانع ادامه حرکتشان شود. در ریزه برایش آشکار شد که دسترسی به آنان در مسیر برایش ممکن نیست. این خبر را عطاء بن رثاب مولی حارث بن حزن، به وی داد. (تاریخ طبری، ۳/۴۷۳)

۲. ابن اعمش گزارش کرده است: ام فضل دختر حارث، به علی نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم. به بنده خدا علی امیر المؤمنین، از ام فضل دختر حارث. اما بعد؛ طلحه و زبیر و عایشه از مکه حرکت کرده، قصد بصره دارند و مردم را برای نبرد با تو بسیج نموده‌اند. فقط کسانی که قلبشان بیمار است، با آنان همراه شده‌اند و دست خدا بر فراز دست ایشان است. والسلام.» ام فضل این نامه را به مردی عاقل و سخنور از جهینه به نام ظفر سپرد و گفت: «این نامه را بگیر و آن قدر با سرعت برو که در هر مرحله از راه، شتری تلف شود و

هزینه آن با من است. این صد دینار را برایت کنار نهاده‌ام. شتابان در حرکت شو تا به علی بن ابی طالب رسی و این نامه مرا به وی برسانی.»

آن مرد جهینه‌ای شتابان به حرکت درآمد تا به یاران علی که پشت کاروان در راه بودند، رسید. هنگامی که وی را دیدند، از هرسو بروی بانگ زدند: «ای سوارا چه داری؟» مرد جهینه‌ای با صدای بلند شعری خواند که حرکت عایشه و طلحه و زبیر را دلالت می‌کرد. هنگامی که علی این خبر را شنید، محمد بن ابی بکر را فراخواند و به وی فرمود: «آیا نمی‌بینی که خواهرت عایشه چگونه از خانه‌ای که خداوند به مانند در آن فرمانش داده، بیرون گشته و طلحه و زبیر را نیز با خود بیرون آورده و می‌خواهند بصره را به سستیز با من و گسستن از بیعتم وادارند؟» محمد به وی گفت: «ای امیرالمؤمنین! بیمت مباد که خداوند با توسل و هرگز تنهایت نمی‌گذارد و مردم نیز از این پس یاورت خواهند بود و خدا تو را در کار ایشان کفایت خواهد فرمود، ان شاء الله!»

در این حال، علی در میان یارانش ندا داد و آنان را گرد آورد و فرمود: «ای مردم! خداوند کتابی روشن فرستاد که هیچ کس با وجود آن هلاک نگردد، مگر کسی که اهل هلاک است. آن چه هلاک و نابودی پدید می‌آورد، بدعت‌های شبیه‌زا است، مگر آن کس که خدا نگاهش دارد. پاسداشت دین شما در پیروی از خداست؛ پس او را اطاعت کنید. آگاه باشید و برای نبرد با گروهی که می‌خواهند اتحاد شما را بگسلند، آماده شوید؛ باشد که خداوند آن چه را مایه تباهی سستیزگران شد، در میان شما اصلاح فرماید. آگاه باشید که طلحه و زبیر با خشم از حکومت، برضد من همدست شده و مردم را به مخالفت با من فراخوانده‌اند. اکنون برای نبرد با آنان به سویشان در حرکتم تا خداوند میان من و آنان حکم نماید. والسلام.» مردم دعوت وی را اجابت نمودند. (الفَتْوح، ۴/۵۶)

۳. سپس از مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله ندای نماز جماعت داده شد. مردم بیرون آمدند و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بیرون آمد و پس از سپاس و ستایش خدا فرمود: «اما بعد؛ آن‌گاه که خداوند جان پیامبرش صلی الله علیه و آله را ستاند، گفتیم: ما اهل بیت و خانواده و وارثان و اولیا و

سزاورترین آفریدگان به او هستیم و در حق وی و قدرتش نزاع نمی‌کنیم. در همین حال بودیم که منافقان به حرکت درآمدند و قدرت پیامبرش را از ما ستاندند و آن را به دیگران سپردند. به خدا سوگند! از این کار، چشمان و قلب‌های همه ما گریست و سینه‌ها به درد آمد و جان‌های ما بیتاب گشت. به خدا سوگند! اگر بیم نداشتیم که میان مسلمانان شکاف افتد و بیشترشان به کفر بازگردند و دین تنها بماند، به اندازه توان خود آن وضع را تغییر می‌دادیم. اکنون با من بیعت کرده‌اید و این دو مرد، طلحه و زبیر، نیز به دلخواه خودشان و شما و انتخاب خود با من بیعت نموده‌اند. اینک برخاسته و در هوای بصره برآمده‌اند تا میانتان شکاف اندازند و دچار گرفتاری تان کنند. بارخدا! آن دورا به خاطر خیانتشان به این امت و رعایت نکردن مصالح جامعه، مؤاخذه فرما.» سپس فرمود: «حرکت کنید - خدایتان رحمت فرماید - و در جستجوی این دو پیمان‌شکن ستمگر برآیید، پیش از آن که جبران جنایتشان امکان‌ناپذیر گردد.» (الکافّة فی ردّ توبة المخاطنة، ۱۸)

۴. مسعودی گوید: علی با هفتصد سوار از مدینه حرکت کرد. از این میان، چهارصد تن از مهاجران و انصار بودند. هفتاد تن از رزمندگان بدر به شمار می‌رفتند و دیگران از صحابه بودند. به جای خود، سهل بن حنیف انصاری را در مدینه نهاد و به سوی ربذه در میان راه کوفه و مکه رفت. او در جستجوی طلحه و یارانش بود تا راه را بر آنان ببندد؛ اما آن‌ها از چنگش گریخته بودند. به این سبب، در جستجوی آنان به عراق بازگشت. (مروج الذهب، ۲/۳۵۸)

۵. عینی گزارش کرده است: در پایان ماه ربیع الثانی به سال سی و شش، با نهصد رزمنده - برخی گفته‌اند: ... - از مدینه حرکت نمود. چهارصد تن از اینان همان کسانی بودند که زیر درخت با رسول خدا ﷺ پیمان بسته بودند. هشتصد تن نیز از انصار بودند. پرمحمدار وی فرزندش محمد بن حنفیه بود. فرمانده جناح راست، حسن بن علی؛ فرمانده جناح چپ، حسین بن علی؛ فرمانده سواران، عمار بن یاسر؛ فرمانده پیاده نظام، محمد بن ابوبکر صدیق؛ و جلودار سپاه، عبدالله بن عباس بودند. سپس همگی کنار قصر عبیدالله

بن زیاد گرد آمدند و افراد در همه سو فرود آمدند و همراه علی بیست هزار تن اجتماع نمودند. در مجموع، حدود سی هزار تن به سوی سپاه عایشه رضی الله عنها و همراهانش روی آوردند. (عمدة القاری بشرح البخاری، ۴۹/۱۵)

۶. مسعودی گوید: علی پس از چهار ماه - برخی نیز سخنان دیگر گفته اند - همراه هفتصد سوار از مدینه حرکت نمود. چهارصد تن از این افراد، از مهاجران و انصار بودند و هفتاد تن از رزمندگان بدر و دیگران از صحابه. وی به جای خود، سهل بن حنیف انصاری را در مدینه نهاد و به ربه در مسیر میان کوفه و مدینه حرکت رفت. اما طلحه و زبیر که علی در جستجوی آنان بود، رخت بر بسته بودند. علی در جستجوی آنان به عراق بازگشت و شماری از انصار، از جمله خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، از مدینه همراه وی شدند. نیز ششصد سوار از قبیله طیی به وی پیوستند. علی از ربه نامه ای برای ابوموسی اشعری فرستاد تا مردم را بسیج نماید؛ اما ابوموسی آنان را از این کار بازداشت و این ماجرا را فتنه خواند. این خبر به علی علیه السلام رسید. او قرظة بن کعب انصاری را بر کوفه گماشت و به ابوموسی نوشت: «ای فرزند شخص فرومایه! با خفت و سرشکستگی، از کارگزاری ما کناره گیر. این نخستین بلای ما از توییست و پیشتر هم از تو گرفتاری هایی داشته ایم.»

علی با همراهانش حرکت نمود تا در ذی قار فرود آمد و پسرش حسن و عمار بن یاسر را به کوفه فرستاد تا مردم را بسیج نمایند. آنان با حدود هفت هزار تن از کوفیان، از این شهر حرکت کردند. برخی این تعداد را شش هزار و پانصد و شصت تن ذکر کرده اند. (مروج الذهب، ۳۵۸/۲)

۷. عایشه و طلحه و زبیر بیم داشتند که علی علیه السلام به آنان برسد. از این رو، در حرکت شتاب کردند و چون سگان حوآب بر آنان پارس نمودند، عایشه یقین یافت که خودش همان همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که وی پیشتر هشدارش داده بود. پس از شترش فرود آمد و گفت: «ما بازگردانید! مرا بازگردانید!» و دو روز از حرکت خودداری می نمود. عینی گوید: عایشه گفت: «به خدا سوگند! من همان زن هستم که پیامبر فرمود سگان حوآب

بر او پارس می‌کنند. مرا بازگردانید! مرا بازگردانید!» وی همچنان این سخنان را می‌گفت. افراد گردش را گرفتند و او از حرکت خودداری می‌نمود. فردای آن روز عبدالله بن زبیر آمد و بانگ برآورد: «خود را نجات دهید! خود را نجات دهید! علی بن ابی طالب به شما رسیده است.» بدین ترتیب، حرکت کردند. (عمدة القاری بشرح البخاری، ۴۹/۱۵)

این بدان معناست که با عایشه حیل به کار بستند. ابن زبیر شتابان آمد و به او گفت: «ای خاله! حرکت کن که علی به ما رسیده است.» بدین سان، به سبب ترس حرکت نمودند و از راهی جز مسیر معمولی رفتند. طبری گوید: پس حرکت نمودند تا به کوه‌های او طاس رسیدند و به سمت راست پیچیدند و به سوی بصره در حرکت شدند و راه بصره از سمت چپ را رها کردند. (تاریخ طبری، ۴۷۷/۳)

چه بسیاری سگان حوآب و چه سخت است پارس کردن آن‌ها!

۱. ابن اعثم در الفتوح، ماوردی در اعلام النبوه، شیرویه در الفردوس، ابویعلی در الممسند، ابن مردویه در فضائل امیر المؤمنین، الموفق در الاربعین، شعبه و شعبی و سالم بن ابی جعد در کتب حدیث خود، و بلاذری و طبری در کتب تاریخ خویش یاد کرده‌اند: عایشه آن‌گاه که صدای پارس کردن سگان حوآب را شنید، گفت: «نام این آب‌گاه چیست؟» گفتند: «حوآب.» گفت: «انا لله و انا الیه راجعون. من همان زن هستم که پیامبر فرمود. یک روز که همسران وی نیز حضور داشتند، از او شنیدم: "کاش می‌دانستم سگان حوآب بر کدام یک از شما پارس خواهند کرد!" در گزارش ماوردی چنین است: «کدام یک از شما صاحب شتر پرماست و حرکت می‌کند و سگان حوآب بروی پارس می‌کنند [در حالی که در سپاه سرکش متجاوز است] و از راست و چپش کشتگان بسیار فرومی‌افتند و او پس از آن که در آستانه کشته شدن است، نجات می‌یابد.» (مناقب آل ابی طالب، ۳۳۶/۲)

۲. ذهبی گواهی نموده که حدیث حوآب صحیح است و آن را معجزه رسول خدا ﷺ دانسته است. او گوید: «کدام یک از شما صاحب شتر پرماست که پیرامونش افراد بسیاری کشته می‌شوند و خودش وقتی در آستانه کشته شدن است، نجات می‌یابد.»

ابن عبدالبر گفته است: «این حدیث از نشانه‌های نبوت به شمار می‌آید و عصام [بن قدامه بجلی] ثقه است.» (السیره، ۱۹۸/۲)

البانی گوید: «کدام یک از شماست که سگان حوآب بروی پارس کنند.» این حدیث را این کسان روایت کرده‌اند: احمد (۵۲/۶) از یحیی بن سعید؛ همو (۹۷/۶) از شعبه؛ ابواسحق حربی (غریب الحدیث، ۱/۷۸/۵) از عبده؛ ابن حبان (الصحيح، ۱۸۳۱) و موارد دیگر؛ از وکیع و علی بن مسهر؛ ابن عدی (الکامل، ۲/۲۲۳) از ابوفضیل؛ حاکم (۱۲۰/۳) از یعلی بن عبید؛ همه اینان از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم روایت نموده‌اند: عایشه آن‌گاه که به حوآب رسید، صدای پارس سگان را شنید و گفت: «گمان دارم که باید بازگردم. این همان چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما گفت ...» سپس حدیث را آورده است. عباتر یحیی چنین است: هنگامی که عایشه پیش آمد، شبانگاه به آبگاه بنی عامر رسید. در این حال، سگان پارس کردند و او گفت: «این کدام آبگاه است؟» گفتند: «آبگاه حوآب.» گفت: «گمان دارم که باید بازگردم.» برخی از همراهانش گفتند: «البته باید به حرکت ادامه دهی تا مسلمانان تو را ببینند و خداوند میانشان اصلاح برقرار نماید.» گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به من فرمود: چگونه خواهد بود یکی از شما در هنگامی که براو پارس کنند ...؟»

سند این روایت کاملاً صحیح است و راویانش همه ثقه و قابل اعتمادند و از راویان احادیث هر شش محدث بزرگ، مسلم و بخاری و چهارتن دیگر، هستند. این حدیث را هفت تن از افراد ثقه، از اسماعیل بن ابی خالد، روایت کرده‌اند که فردی ثقه و قابل اعتماد است؛ چنان که در التقریب آمده است. (السلسلة الصحيحة، ۱/۷۶۷)

سپس البانی سخن کسانی که این حدیث را ضعیف شمرده‌اند، رد نموده و گفته است: «براین اساس، این حدیث از صحیح‌ترین احادیث است و به همین دلیل، پیشوایان از دیرباز تا کنون، پیاپی به صحیح بودن آن گواهی داده‌اند. [دلایل صحت این حدیث، از این قرار است:]

یک. ابن حبان در کتاب صحیح خود، آن را روایت نموده، چنان که پیشتر گذشت. دو. حاکم در المستدرک، آن را روایت نموده، چنان که یاد شد. البته در نسخه چاپ شده کتاب، تصریح به صحیح بودن حدیث، نه از خود وی و نه از ذهبی، نیامده که به نظر می‌رسد افتادگی از چاپ کننده یا نسخه بردار باشد. حافظ در الفتح (۴۵/۱۳) یاد کرده که حاکم این حدیث را صحیح دانسته و البته این روایت به سبب وضوح صحتش، لایق این نیز هست.

سه. ذهبی در شرح حال بانو عایشه در کتاب سترگش سیر النبلاء گفته است: «این حدیث دارای سند صحیح است و آن را در کتب صحاح نیآورده‌اند.»

چهار. حافظ ابن کثیر در البدایه، همچون ذهبی، آن را به احمد در المسند نسبت داده و گفته است: «سند این حدیث بر اساس شرط مسلم و بخاری، صحیح است و آن را در کتب صحاح نیآورده‌اند.»

پنج. حافظ ابن حجر در الفتح، آن را به احمد و ابویعلی و بزار نسبت داده و گفته است: «ابن حبان و حاکم آن را صحیح شمرده‌اند و سندش بنا بر شرط صحت احادیث، صحیح است.»

این پنج تن از بزرگان پیشوایان حدیث، به صحت این روایت تصریح نموده‌اند و همین است آن چه نقد علمی حدیثی بر آن دلالت می‌کند؛ چنان که پیشتر گفتیم. (مأخذ پیشین) سپس البانی از یحیی بن سعید قطان که این روایت را ضعیف دانسته و نیز از ابن عربی در القواصم و محب الدین خطیب که این حدیث را نادرست شمرده‌اند، انتقاد کرده است.

۳. ابن ابی الحدید گوید: سگان بروی پارس زدند، چندان که حتی شتران چموش وی نیز گریختند [در حالی که شتر چموش اصولاً از پارس سگ نمی‌گریزد]. یکی از یارانش گفت: «نمی‌بینید که سگان حوآب چه بسیارند و چه سخت پارس می‌کنند؟» عایشه مهار شترش را گرفت و گفت: «این‌ها سگان حوآب هستند. مرا بازگردانید! مرا بازگردانید!

زیرا از رسول خدا شنیدم: ... «زبیره او گفت: «درنگ کن - خدایت رحمت نماید - که ما فرسنگ‌های فراوان از آبگاه حوآب گذر کرده‌ایم.» عایشه گفت: «آیا نزد تو کسانی هستند که گواهی دهند این سگان پارس کننده، سگان آبگاه حوآب نیستند؟» طلحه و زبیر پنجاه اعرابی را پیش وی آوردند و به شکل ساختگی سوگند خوردند و گواهی دادند که آن آبگاه، حوآب نیست. این نخستین گواهی دروغین در اسلام بود. (شرح نهج البلاغه، ۶/۲۲۵: ۳۱۰/۹) در گزارش‌های ابوالفداء (۱۷۳/۱) و نه‌ایة‌الارب (۳۱/۲۰) و عمدة‌القاری (۴۹/۱۵) آمده است: عایشه با بلندترین صدا بانگ برآورد و «انا لله ...» خواند و گفت: «من همان زن هستم [که پیامبر فرمود].» سپس بر پشت شترش نواخت و آن را بر زمین نشاندد و گفت: «مرا بازگردانید! به خدا سوگند! من همان زن آبگاه حوآب هستم.» پس یک شبانه‌روز پیرامون آن آب ماندند. سپس عبدالله بن زبیره وی گفت: «دروغ گفته‌اند. این جا آبگاه حوآب نیست.» اما عایشه همچنان از حرکت خودداری می‌نمود تا آن‌گاه که عبدالله بن زبیره او گفت: «خود را برهانید! خود را برهانید! علی بن ابی‌طالب به شما رسیده است.» و در این حال، حرکت نمودند.

درفتح‌الباری (۴۵/۱۳) آمده است: «در سمت راست و چپش کشتگان بسیاری خواهند افتاد و خودش نیز در آستانه کشته شدن، نجات خواهد یافت. راویان این حدیث، ثقه هستند.»

آری: از قتل نجات یافت؛ اما در آخرت اهل نجات نیست.

ابن‌قتیبه گوید: محمد بن طلحه به عایشه گفت: «حرکت کن - خدایت رحمت کند - و این سخن را فروبگذار.» (الامامة والسیاسة، ۶۰/۱)

معنای سخن وی این است: به هشدار رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتنا نکن! می‌گویند که محمد بن طلحه، مردی عابد بوده است. این چه عابدی است که به عایشه می‌گوید: به سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتنا نکن و حرکت نما!

۴. ابو جعفر اسکافی گوید: علی در مدینه گفت: «به زودی سگان حوآب بر عایشه پارس خواهند کرد.» خود عایشه هنگامی که سگان حوآب بروی پارس کردند، گفت: «از پیامبر شنیدم:» «گویا می بینم که سگان آبگاهی به نام حوآب بر یکی از زنان من پارس می کند، در حالی که وی در سپاه ستمگر سرکش است.» سپس فرمود: «ای حمیراء! شاید تو همان زن باشی.» سپس علی را فراخواند و سخنانی که خواست، با او به نجوا گفت. «آیا بیانی روشن تر از این می توان یافت که نشان دهد علی در آن نبرد هر چه کرده، از حرکت و پیش رفتن و سخن گفتن و سکوت کردن، همه به فرمان رسول خدا ﷺ بوده است؟ پس هر که دارای زندگی است، از آن عبرت گیرد و هر که دارای قلب است، توجه یابد. آگاه باشید که روایاتی از این دست، ساختگی نیستند. (المعیار والموازنه، ۵۶)

۵. حرکت عایشه پس از گذشت بیست و پنج سال از خبر دادن رسول خدا ﷺ بود. در آن مسیر، سگان مکان های دیگر بروی پارس نکردند. پس معلوم می شود که وی همان زن حوآب است که پیامبر هشدار داده بود. آیا واقعیت و سخن پیامبر ﷺ و تاریخ نگاران و محدثان را دروغ می شماریم تا سخن طلحه و زبیر و شاهدان اجرت گرفته آنان را راست بدانیم؟ چگونه می توان به آن صحابی اعتماد کرد که برای گواهی دروغ، اجرت می گیرد؟ با این حال، اینان از دوستی عایشه و طلحه و زبیر و هر که با علی علیه السلام دشمنی کند، لبریز گشته اند!

۶. شتران معمولا از پارس کردن سگان نمی گریزند، مگر در موارد استثنایی. اصولا شتر چموش کم تر از پارس سگان تأثیر می پذیرد؛ اما شتران چموش عایشه از فراوانی پارس سگان حوآب و شدت پارس و هجوم آن ها، رم کردند. (شرح نهج البلاغه، ۶/۲۲۵) گویا این سگان جن هایی بودند که خداوند گرد آورده بود تا نشانه ای را که رسول خدا ﷺ اعلان نموده بود، تحقق بخشند. شتران عایشه ششصد نفر بودند و این بدان معناست که از هر سو گریختند و سپاهیان با دشواری توانستند بر آن ها مسلط گردند.

۷. شیخ صدوق گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «نخستین گواهی دروغین در اسلام، گواهی آن هفتاد مرد بود که چون به آبگاه حوآب رسیدند، سگان بر آنان پارس نمودند و

پیشقراولشان تصمیم به بازگشت گرفت و گفت: «از رسول خدا شنیدم که به همسرانش فرمود: سگان حوآب بریکی از شما در حال حرکت برای نبرد با وصی من علی بن ابی طالب (ع) پارس خواهند کرد.» در این حال، آن هفتاد مرد گواهی دادند که آن جا آبگاه حوآب نیست. این نخستین گواهی دروغین در اسلام بود. «(من لایحضره الفقیه، ۷۵/۳) سید مرتضی گوید: به این گواهی دهندگان جامه پوشاندند و درهم بخشیدند.

(الرسال، ۶۴/۴)

معنای سخن آنان که این نخستین گواهی دروغین در اسلام بوده، آن است که نخستین قسامه با هفتاد یا پنجاه مرد به شمار می رود؛ وگرنه گواهی دروغین پیش از حوآب نیز بوده، چنان که امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «آگاه باشید که نخستین گواهی دروغین در اسلام، گواهی آنان بود که گفتند دوستشان جانشین رسول خدا (ص) است. اما هنگامی که سعد بن عبادہ چنان کرد، از سخنشان بازگشتند و گفتند: رسول خدا در حالی درگذشت که خلیفه ای بر جای نهاده بود. پس رسول پاک و مبارک خدا، نخستین کسی است در اسلام که با گواهی دروغین، چیزی به وی نسبت داده شد.» (الکافی، ۲۹/۸)

۸. در نقل شیخ صدوق آمده که رسول خدا (ص) به عایشه فرمود: «سگان حوآب بر آن زن پارس می کنند، در حالی که به سوی نبرد با وصی من علی بن ابی طالب حرکت می کند.» در نقل اسکافی، این عبارت نیز هست: «آن زن در میان گروه تجاوزگر ستم پیشه است.» راویان دستگاه سلطه، این دو بخش را از حدیث حذف نموده اند تا صفت تجاوزگری ستم پیشگانه را از نبرد کنندگان با علی (ع) دور سازند!

۹. خلیل (۳۱۰/۳) حوآب را در لغت، مکان گود فراخ دانسته و گفته است: «نام مکانی است و آن همان جاست که سگان بر عایشه هنگامی که به سوی بصره در حرکت بود، پارس کردند.»

ابن فارس (۱۴۵/۲) گوید: «حوآب سرزمین دارای پهنای گسترده است. حاء در آن زاید و اصلش و آب است، به معنای هر چیز فراخ گود.»

۱۰. از تناقض های اینان آن است که اصل روایت حوآب را پذیرفته و سپس در تطبیق آن بر عایشه تردید روا داشته اند. اما نه حوآب جز آن مکان است و نه زنی که آن سگان بروی پارس کردند، کسی جز عایشه است.

۱۱. در مناقب آل ابی طالب آمده است: شعبه، شعبی، اعثم، ابن مردویه، و خطیب خوارزمی در کتاب های خود، با ذکر سند از ابن عباس، ابن مسعود، حذیفه، قتاده، قیس بن حازم، ام سلمه، میمونه، و سالم بن ابی جعد این حدیث را روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ از حرکت یکی از همسرانش یاد نمود و عایشه خندید و پیامبر فرمود: «ای حمیراء! مراقب باش که تو آن زن نباشی.» سپس به علی روی نمود و فرمود: «ای ابوالحسن! اگر بر عایشه تسلط یافتی، با او مدارا کن.» زاهی گوید:

چه بسیار که از نشان دادن خود نهی شد، اما سرکشی نمود و در این مخالفت کردن، مورد تبعیت نیز قرار گرفت!

پیامبر به وی فرمود: «در خانه بمان!» و آن پاکدامن پرهیزگار، با وی مخالفت نمود!!
سوی گفته است:

زنان را به نبرد با مردان چه کار؟ آیا تا کنون هرگز زنی بر مردی پیروز شده است؟
اگر وی در خانه اش می ماند و نخ می ریستد، زبانی به وی نمی رسید.

همیری سروده است:

همراه با آن دو مرد تیره دل، در کجاوه ای حرکت نمود و سپاهش را به سوی بصره کشاند.
گویا در این کار همانند گریه ای بود که می خواست فرزندان خود را بخورد!

احنف بن قیس گفته است:

حجاب تو پوشاند آن چه را پنهان می داری؛ و سینه ات دریافت آن چه را می گویم.
پس در این راه ناهموار دشوار قدم مگذار که دامنش از ناز و تبختر همگان، غبار آلود است. (مناقب آل ابی طالب، ۳۳۵/۲)

شبهات میان عایشه و صفوره همسر موسی علیه السلام

۱. روایات فراوان در دست است که صفیراء [یا صفوره یا صفراء] همسر موسی، با وصی او یوشع علیه السلام نبرد نمود. طبری گزارش نموده است: از عبدالرزاق، از پدرش، از مینا مولی عبدالرحمن بن عوف، از عبدالله بن مسعود روایت شده است: به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتیم: «ای رسول خدا! هرگاه درگذری، چه کسی تو را غسل خواهد داد؟» فرمود: «هر پیامبری را وصی او غسل می دهد.» گفتیم: «ای رسول خدا! وصی تو کیست؟» فرمود: «علی بن ابی طالب.» گفتیم: «ای رسول خدا! او پس از تو چه اندازه خواهد زیست؟» فرمود: «سی سال. یوشع بن نون وصی موسی نیز پس از وی سی سال زیست و صفوراء دختر شعیب که همسر موسی بود، بر او شورید و گفت: "من برای این کار سزاوار از تو هستم." پس یوشع با وی نبرد نمود و رزمندگانانش کشته شدند و خودش به اسارت درآمد و یوشع با او به نیکی رفتار نمود. دختر ابوبکر نیز با چند هزار تن از اتمم بر علی خواهد شورید و علی با او نبرد خواهد نمود و همراهانش را خواهد کشت و او را به اسارت خواهد گرفت؛ اما با وی رفتاری نیکو خواهد داشت. خداوند فرموده است: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى: در خانه های خود بمانید و همچون روزگار جاهلیت قدیم، زینت های خود را آشکار مکنید. [احزاب: ۳۳] مقصود از جاهلیت قدیم، همان ماجرای صفوراء دختر شعیب است. (بشارة المصطفی، ۴۲۸)

شمعون صفا، وصی عیسی علیه السلام، نیز پس از وی سی سال زیست.

۲. شیخ صدوق آورده است: ندادهنده ای از آسمان بانگ زد: موسی کلیم الله درگذشت و کدام فرد است که نمیرد؟

[سپس به نقل این روایت پرداخته است:] پدرم از جدم از پدرش علیه السلام روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: «قبر موسی کجاست؟» فرمود: «بر کنار راه بزرگی در جوار تل سرخ است. پس از موسی علیه السلام یوشع بن نون خلیفه او گشت و بر آزار و اذیت و رنج های سخت طاغوت ها صبور نمود تا این که سه تن از آن طاغوت ها درگذشتند و از آن پس یوشع قدرت یافت. سپس دومرد از منافقان قوم موسی، صفراء دختر شعیب و همسر موسی

را همراه صدهزار تن به شورش درآوردند و با یوشع بن نون علیه السلام به نبرد برخاستند و او نیز با آن‌ها جنگید و شمار بسیاری از ایشان را کشت و بقیه نیز گریختند، با اذن خدای بزرگ. صفراء دختر شعیب نیز به اسارت درآمد. یوشع به او گفت: «در این دنیا از تودرمی گذرم تا آن‌گاه که پیامبر خدا موسی علیه السلام را ملاقات نمایم و درباره آن چه از تو و دار و دسته‌ات دیدم، نزد وی شکایت کنم.» صفراء گفت: «ای وای! به خدا سوگند! اگر بهشت بر من روا گردد، شرم دارم که آن جا رسول خدا را ببینم، در حالی که حریمش را دریده و پس از وی بروی او شوریده‌ام!»

پس از یوشع بن نون، تا زمان داود علیه السلام پیشوایان که یازده تن بودند، چهارصد سال پنهانی زیستند و قوم هریک از ایشان نزد وی می‌رفت و نشان‌های دین خود را از او فرامی‌گرفت تا نوبت به واپسین ایشان رسید و از آنان پنهان گشت. سپس بر آنان نمایان شد و آمدن داود علیه السلام را به ایشان بشارت داد. (کمال الدین، ۱۵۴)

۳. شیخ مفید گوید: در هجدهم ذی الحجه، موسی، یوشع بن نون را به وصایت برگزید و نزد همگان از فضیلت وی سخن گفت. در همین روز، عیسی بن مریم، وصی خود شمعون صفا را آشکارا معرفی نمود. همچنین در این روز، سلیمان بن داود افراد زیر نظرش را گواه گرفت که آصف بن برخیا را وصی خود ساخته است و با نشانه‌ها و برهان‌ها، فضیلت وی را نشان داد. این روزی است بزرگ و دارای برکت‌های فراوان. (مسار الشیعه، ۴۱)

[در روایتی آمده است:] پرسید: «وصی موسی که بود؟» فرمود: «یوشع بن نون.» پرسید: «وصی عیسی که بود؟» فرمود: «شمعون بن حمون صفا، پسر عموی [پسر عمه] مریم علیه السلام.» (البصائر، ۱۱۹)

در مجمع الزوائد آمده است: از ابن عباس، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است: «سبقت‌گیرندگان سه تن بودند: سبقت‌گیرنده به سوی موسی، یوشع بن نون بود؛ سبقت‌گیرنده به سوی عیسی، صاحب یاسین بود؛ و سبقت‌گیرنده به سوی محمد، علی بن ابی طالب است.» این حدیث را طبرانی روایت نموده که در او یانش حسین بن حسن

اشقر است که ابن حبان وی را ثقه شمرده و بیشتر محدثان تضعیفش نموده‌اند. دیگر راویان این حدیث، کسانی هستند که حدیثشان یا حسن و یا صحیح است. (مجمع الزوائد، ۹/۱۰۲) در این که به دلیل وجود حسین اشقر، این حدیث را ضعیف دانسته‌اند، عذری ندارند؛ زیرا حاکم حسکانی (۲/۲۹۴) آن را از ابن ابی السری روایت نموده و گفته است: «آن را برای حسین اشقر یاد نمودم. گفت: «آن را از ابن عیینه شنیدیم.»

۴. انصاری حلبی گوید: کفر منده قریه‌ای است - و گفته‌اند که شهری است - در شرق کوه سینا. در این آبادی، قبر صفوراء دختر شعیب و همسر موسی است و در آن همان چاهی قرار دارد که موسی صخره را از روی آن برداشت و گوسفندان شعیب را از آبش سیراب نمود. آن صخره هنوز هم در آن جا هست. در آن جا مزار دو تن از فرزندان یعقوب نیز جای دارد: اشیر و نفتالی. (الاعلاق الخطیره، ۱/۱۱۱)

حِطْلین، قریه‌ای است در غرب طبریه که گویند قبر شعیب علیه السلام و دخترش صفوراء همسر موسی علیه السلام در آن قرار دارد. (النجوم الظاهره، ۵/۱۰۹)

نکته‌های درخور تأمل

۱. این احادیث نشان می‌دهند که برنامه الهی موسی و عیسی و محمد علیهم السلام برای تعیین وصی، یکسان و در یک روز بوده و همه آن اوصیا نیز پس از پیامبرانشان به یک اندازه زیسته‌اند. همه در هجدهم ذی الحجه تعیین شده و همه سی سال پس از پیامبرانشان زیست نموده‌اند.

۲. میان بنی اسرائیل و مسلمانان شباهت فراوان دیده می‌شود؛ همان سان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «شما سنت‌های مردم پیشین را واجب به وجوب و موبه مودنبال می‌کنید و حتی اگر به لانه سوسماری خزیده باشند، شما نیز می‌خرزید.» گفتیم: «ای رسول خدا! مقصودت یهودیان و مسیحیان هستند؟» فرمود: «پس چه کسی ممکن است مقصودم باشد؟» (صحیح بخاری، ۴/۱۴۴)

یهودیان وصی موسی، یوشع بن نون علیه السلام را برکنار نمودند و خودشان یکی از قاضیان را جایگزین وی کردند. نظام قاضیان که آنان بدعت نهادند، درست همان نظام خلافت در امت ماست! یوشع علیه السلام همچنان برکنار بود تا این که سه تن از قاضیان آمدند و رفتند؛ همچنان که علی علیه السلام برکنار ماند تا آن که سه خلیفه قریش بیایند و بروند. هنگامی که بنی اسرائیل ناچار شدند با یوشع بیعت نمایند، صفوره - یا: صفراء یا صفیراء - همسر موسی علیه السلام بروی شورید. به همین سان، هنگامی که مردم ناچار شدند با علی علیه السلام بیعت نمایند، عایشه بروی شورش کرد. این ها وجب به وجب و موبه مویکسانند!

۳. هیچ یک از پیروان دستگاه سلطه قریشی را نمی یابی که از معجزه رسول خدا صلی الله علیه و آله در پیشگویی های غیبی برای این امت، اندرز گیرد؛ بلکه می بینی که همه در فروبستن چشمان خود و نیز فروپوشاندن چشمان مردم از این خبرها، سبقت می جویند و رویدادهای پس از پیامبر صلی الله علیه و آله را توجیه می کنند و مخالفان عترت او و حتی قاتلان شان را می ستایند!

۴. نیز شباهتی موبه مومیان محدثان مسلمان پیرو دستگاه سلطه خلفای قریش با محدثان یهود پیرو دستگاه سلطه قاضیان بنی اسرائیل می یابیم. کتب صحاح حدیث، همانند نصوص تلمود، به توجیه حاکمان و پوشاندن حقایق و تعارض ها می پردازند!

به این نص بنگرید که چگونه درباره نظام قاضیان و پیوند آنان با پیامبر و وصی سخن می گوید: «رهبران مردم بعد از موسی که از قهرمانان غیرتمند برای خدا و مردم بودند، برخاستند. لقب آنان قضات بود؛ زیرا برای مردم قضاوت می کردند؛ اما واپسین بازگشتگاهشان خدا بود. فرمانروا همان قاضی بزرگ بود و بزرگان شهر زیر نظر او به قضاوت می پرداختند. او به فرودست ترین افراد نیز اجازه می داد تا به سرای وی آمده، دادخواست ارائه دهند و اقامه دعا کنند. آنان از دیگر سبط ها به سراغ داود می آمدند (۲صم ۲۱: ۲۵) و فرمانروا یا قاضی حاکم وظیفه داشت که برای مشورت به سراغ پیامبر یا کاهن بزرگ برود (عد ۲۷: ۲۱ و ۲۲صم ۱۵: ۱)». (قاموس الکتاب المقدس، ۷۳۵)

پس سران مردم بعد از موسی علیه السلام برپا خاستند و خود را حاکمان مردم ساختند و از آن

جا که علم نداشتند، با پیامبر و کاهن بزرگ، همچون یوشع، مشورت می نمودند. خلفای رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز چنین می کردند.

در همان مأخذ آمده است: «صموئیل نامی است عبری به معنای «اسم خدا» یا «اسمش ایل است» و ایل یعنی خدا. او نخستین پیامبر عبرانی پس از موسی و واپسین تن از قضات بود. پدرش قانه لاویا بود که به صوفای یا صوف نسب می رساند (۱ صم: ۱ و اخبار ۲۶: ۲ و ۳۵)». (قاموس الکتاب المقدس، ۵۵۲)

صموئیل همان ابوبکر است که پس از موسی علیه السلام آمد. صفوره نیز همان کسی است که شورش وی بر یوشع علیه السلام را پنهان داشتند. در همان مأخذ می خوانیم: «صفوره نامی است مدیانی به معنای گنجشک. او دختر یثرون کاهن مدیانی بود که همسر موسی گشت و برایش دو پسر آورد (خر ۲۱: ۲ و ۲۲). شاید وی در همان زمان با فرزندانش نزد پدرش رفت؛ اما به نظر می رسد که همراه موسی به مصر آمد و پس از شورش، در حالی که پیشوای بنی اسرائیل به کوه سینا نزدیک می شد، قاصدی نزد یثرون فرستاد تا وی را از آن چه خداوند برای موسی و بنی اسرائیل پیش آورده بود، آگاه سازد و خبرش دهد که چگونه خداوند او را از مصر خارج ساخته است (خر ۱۸: ۱) و یثرون نیز با آنان به رفیدیم بازگشت (خر ۱۸: ۲-۶)». (قاموس الکتاب المقدس، ۵۴۴)

رسیدن عایشه به بصره و تسلط بر آن

عایشه در حفر ابوموسی نزدیک بصره اردوزد

ابن ابی الحدید گوید: از ابن عباس روایت شده که طلحه و زبیر، عایشه را شتابان بردند تا به حفر ابوموسی در نزدیکی بصره - به فاصله چهار میل یا حدود شش کیلومتر با بصره (معجم البلدان، ۲/ ۲۷۷) - رسیدند و به عثمان بن حنیف انصاری، کارگزار علی در بصره، نوشتند: «سرای حاکم را به ما واگذار کن!» هنگامی که نامه آن دو به وی رسید، احنف بن قیس را خواست و به او گفت: «اینان به سوی ما آمده‌اند و همسر رسول خدا ﷺ نیز با ایشان است و مردم به سوی او در شتابند. نظرت چیست؟» احنف پاسخ داد: «آنان برای خون خواهی عثمان به سراغ تو آمده‌اند، حال این که خودشان مردم را بر عثمان شوراندند و خون او را ریختند. به خدا سوگند! می‌بینم که همچنان به کار خود ادامه دهند تا میان ما دشمنی افکنند و خون‌های ما را بریزند. به خدا سوگند! گمان دارم که به زودی به سوی تو خواهند راند و اگر پیشتر خود را همراه یاورانت از مردم بصره، آماده نبرد با آنان نکنی، نمی‌توانی از پس ایشان برآیی. تو امروز امیر این مردمی و از تو فرمان می‌برند. پس با مردم به

سوی آنان حرکت کن و پیش از این که در این شهر با تورو یارو شوند، با آنان به نبرد برخیز؛ زیرا در آن صورت، مردم از ایشان بیش از تو سخن شنوی خواهند داشت.» عثمان گفت: «با رأی تو موافقم؛ اما از شریزرم و نمی خواهم آن را آغاز کنم. من خواستار عافیت و سلامت هستم؛ پس صبر می کنم تا نامه و رأی امیرالمؤمنین به من رسد و همان را عمل کنم.»

پس از احنف، حکیم بن جبلة عبدی از بنی عمرو بن ودیعه، نزد عثمان آمد و نامه طلحه و زبیر را براو خواند و همانند سخن احنف را گفت و عثمان نیز همان جواب را که به احنف داده بود، به وی نیز داد. حکیم به او گفت: «پس به من اجازه ده تا با افراد به سوی آنان روم. اگر در اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام در نیایند، با آنان به مبارزه برخیزم.» عثمان گفت: «اگر رأی این بود، خود به نبرد با آنان می رفتم.» حکیم گفت: «آگاه باش به خدا سوگند! اگر آن ها در این شهر بر تو در آیند، دل های بسیاری از مردم به سوی آنان می گراید و تو را از این جایگاه بیرون می کشند و این را خود بهتر می دانی.» اما عثمان از پذیرش پیشنهاد وی خودداری کرد.

هنگامی که به علی علیه السلام خبر دادند که سپاه جمل به بصره نزدیک شده است، به عثمان بن حنیف نوشت: «از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به عثمان بن حنیف. اما بعد؛ سرکشان متجاوز با خدا عهد بستند و سپس آن را شکستند و به سرزمین تروری نمودند. شیطان آنان را برای مقصودی که خدا به آن راضی نیست، به حرکت درآورده و خداوند سخت ترین عذاب و شدیدترین کیفر را دارد. هنگامی که به تو رسند، آنان را به فرمانبری و بازگشت به وفا به عهد و پیمانی که از ما گسستند، دعوت کن. اگر پذیرفتند، تا هنگامی که نزد تو هستند، به نیکی با آنان همچواری کن؛ و اگر چیزی جز درآویختن به ریسمان پیمان شکنی و اختلاف را نپذیرفتند، با آنان نبرد کن تا خداوند میان تو و آنان حکم نماید که او بهترین حکم کننده است. این نامه را از ریزه برایت نوشتم و شتابان به سوی تو در حرکت هستم، ان شاء الله! نگارنده: عبیدالله بن ابی رافع در سال سی و شش.»

هنگامی که نامه علی علیه السلام به عثمان رسید، ابوالاسود دؤلی و عمران بن حصین خزاعی

را فراخواند و به آنان دستور داد که حرکت کنند و از آن سپاه و هدفشان از این حرکت، خبر بیاورند. آن دو روان شدند تا به حفرا بوموسی رسیدند که اردوگاه آن سپاه بود. نزد عایشه رفتند و با او به گفتگو پرداختند و نصیحتش نمودند و تذکرش دادند و به خدا سوگندش دادند. عایشه به آن دو گفت: «به دیدار طلحه و زبیر بروید!» آن دو از نزد وی برخاستند و به دیدار زبیر رفتند و او به آن دو گفت: «ما برای خون خواهی عثمان آمده ایم و مردم را دعوت می‌کنیم که کار خلافت را به شورا واگذارند تا مردم خودشان خلیفه را انتخاب کنند.» آن دو به او گفتند: «عثمان در بصره کشته نشده تا انتقام خونش در این جا گرفته شود. تومی دانی که قاتلان عثمان کیستند و کجا هستند. تو و دوست و عایشه بیش از همگان با عثمان دشمن بودید و دیگران را به کشتن وی تحریک می‌کردید. پس از خودتان خون خواهی کنید! و اما بازگشت کار خلافت به شورا، چگونه ممکن است، در حالی که به دلخواه خود با علی بیعت کرده‌اید؟ ای ابوعبدالله! دور نیست روزی که پیامبر درگذشت و تو شمشیرت را برافراشتی و از علی حمایت نمودی و گفتی: «هیچ کس برای خلافت از او سزاوارتر و شایسته‌تر نیست.» تو بودی که به همین دلیل، از بیعت با ابوبکر خودداری نمودی. این رفتار تو با آن گفتارت چگونه سازگار است؟» زبیر به آن دو گفت: «بروید و با طلحه دیدار نمایید!» آن دو نزد طلحه رفتند و او را خشک و بی‌انعطاف یافتند و دیدند وی عزمی استوار برای برانگیختن فتنه و برافروختن آتش نبرد دارد. پس نزد عثمان بن حنیف بازگشتند و او را از ماجرا آگاه ساختند. ابوالاسود گفت:

ای فرزند حنیف! آن سپاه به سوی تو آمده؛ پس حرکت کن و به آنان نیزه بزن و دلیرو پایدار باش و زره پوشیده، به مبارزه با آنان برو و دامن همت بر کمر بزن!

عثمان بن حنیف گفت: «آری؛ به خدای دو حرم [مکه و مدینه] سوگند! حتما چنین کنم.» پس جارچی خود را فرمان داد که در میان مردم ندا دهد: «سلاح برگیرید! سلاح برگیرید!» مردم گرد او جمع شدند و ابوالاسود گفت:

نزد زبیر رفتیم و سخنانم به یکدیگر نزدیک شد. سپس نزد طلحه رفتیم که فاصله اش به اندازه ستاره [تا زمین] یا بیشتر بود.

با این حال، بهترین سخن آن دو نیز سنگین و دشوار بود، چنان که از آن، کار به دشواری و تنگنا دچار می‌شود.

ما را سخت بیم دادند و تهدید نمودند؛ اما تهدیدهای آنان برای ما هیچ ارزشی ندارد. به آنان گفتیم: شما برای دویدن گام برداشتید، اما حتی هروله نیز نکردید. شما پیش از آن که وارد آبگاه شوید، از آن خارج گشتید.

اگر به جنگ میان مردان پای نهید، بدانید که این نبرد به سخت‌ترین حد خود خواهد رسید. علی شجاعت را به شما نشان خواهد داد. هلاکه او شیر شیران است. او سومین پرستنده خدا در مکه بود و جز الله هیچ معبودی را نپرستید. پس قلاده را سست بگیرید و شتاب نکنید؛ که فردا موعده شما فرا خواهد رسید. (شرح نهج البلاغه، ۳۱۱/۹)

احنف بن قیس، سرکرده بنی تمیم؛ و حکیم بن جبلة، سرکرده بنی عبد القیس بودند - خدای هر دو را رحمت کند - . رأی آن دو این بود که حاکم بصره در حرکت پیشگام گردد و سپاهش را به سوی عایشه و لشکرش در حفربوموسی که چند کیلومتر تا بصره فاصله داشت، گسیل دارد و آنان را به اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام و پایبندی به بیعتشان فراخواند و اگر نپذیرفتند، با آنان نبرد کند. رأی او نیز چنین شد؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام به وی دستور داد تا هنگامی که آن سپاه بیرون از بصره هستند، آنان را رها کند. از این رو، هنگامی که خواستند وارد بصره شوند، وی منعشان نمود و با آنان نبرد کرد.

امام در نامه خود به وی نوشت: «هنگامی که به تورسند، آنان را به فرمانبری و بازگشت به وفا به عهد و پیمانی که از ما گسستند، دعوت کن. اگر پذیرفتند، تا هنگامی که نزد تو هستند، به نیکی با آنان همچواری کن؛ و اگر چیزی جز درآویختن به ریسمان پیمان‌شکنی و اختلاف را نپذیرفتند، با آنان نبرد کن!»

نیز در نامه دیگری به وی نوشت: «اگر به شهر تو آمدند، آنان را به حق و بازگشت به وفا به عهد خدا و پیمانی که بر آن بیعت نموده‌اند، فراخوان. اگر دعوت را پذیرفتند، با ایشان

به نیکی همجواری کن و دستورشان ده که به جایی که از آن آمده‌اند، بازگردند. اما اگر نپذیرفتند و به ریسمان پیمان شکنی چنگ زدند، با آنان به نبرد برخیز تا خدا که بهترین حکم کننده است، میان تو و آنان حکم نماید.»

عثمان بن حنیف از این نامه‌های علی علیه السلام چنین برداشت نمود که تا هنگامی که سپاه جمل در بیرون بصره، یعنی در حفرابوموسی یا خریبه هستند، با آنان نجنگد؛ و حتی آن‌گاه که به بازار فروش شتران بصره (مرید) که مکانی چسبیده به شهر است، رسیدند، با آنان نبرد نکنند، مگر آن زمان که ایشان هجوم بیاورند و قصد اشغال شهر را داشته باشند. این با سیاست امیرالمؤمنین علیه السلام درباره خوارج نیز هماهنگ بود که آنان را رها نمود، حتی هنگامی که یارانشان را برضد وی گرد می‌آوردند. از این گذشته، کسانی را که می‌خواستند به آنان پیوندند، نیز به حال خود رها کرد.

عایشه این سیاست را می‌دانست. از این رو، به مردم فرصت داد تا در مرید بصره، همایشی بزرگ فراهم سازند، به این بهانه که می‌خواهند همسر پیامبرشان را ببینند و سخنش را بشنوند. احنف و حکیم این را خطای عثمان بن حنیف دانستند، بویژه آن که عایشه با خطاب‌های اتحاد مردم را گسست و بسیاری از هواداران حاکم بصره را به سپاه و لشکر خود جذب نمود. اما فهم عثمان بن حنیف از سیاست امیرالمؤمنین علیه السلام درست‌تر بود. امام با همین سیاست، به سهل بن حنیف، حاکم مدینه، نیز چنین نوشت: «به من خبر رسیده که مردانی از پیرامون توپنهانی به سوی معاویه رهسپار می‌شوند. از این که تعداد ایشان از یاران تو کم می‌شود و یاری آنان از تو سلب می‌گردد، اندوه مخور! در گمراهی آنان و شفای خاطر تو، همین بس که ایشان از هدایت و حق گریختند و به سوی کوردلی و نادانی شتافتند. آنان اهل دنیا هستند و به آن روی آورده، به دنبالش روانند. عدالت را شناختند و دیدند و شنیدند و دریافتند و دانستند که مردم در پیشگاه ما، در حق، برابرند. پس گریختند تا خود را به ویژه‌خواهی برسانند. از رحمت خدا دور باشند و لعنت بر آنان باد!»

عثمان بن حنیف سیاست امیرالمؤمنین علیه السلام را با دقت اجرا نمود و به عایشه آزادی داد

و سپاه خود را بعد از مرید، در ورودی ها و گذرگاه های بصره مستقر نمود تا راه را بر ایشان ببندد. این سیاست امیرالمؤمنین علیه السلام همان قاعده ای بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن عمل نمود و فرمود: «بگذارید تا تقدیر الهی جاری گردد!» یعنی: صبور باشید تا آن چه در سر دارند، در عمل انجام دهند تا مردم آنان را بشناسند.

چرا عثمان بن حنیف پیش از وارد شدن آنان به بصره، با ایشان نجنگید؟

برخی گویند: لازم بود که عثمان بن حنیف به تدبیر احنف بن قیس و حکیم بن جبلة و ابوالاسود دؤلی و دیگران عمل نماید و پیش از آن که سپاه عایشه و گروه وی به بصره درآیند، به سوی آنان هجوم آورد و به آنان بگوید یا به بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام وفا کنند و یا وارد جنگ شوند؛ و اجازه ندهد وارد بصره گردند و مردم را بفریبند و به سوی سپاه خود بکشانند. احنف به وی گفت: «آنان برای خون خواهی عثمان به سراغ تو آمده اند، حال این که خودشان مردم را بر عثمان شوراندند و خون او را ریختند. به خدا سوگند! می بینم که همچنان به کار خود ادامه دهند تا میان ما دشمنی افکنند و خون های ما را بریزند. به خدا سوگند! گمان دارم که به زودی به سوی تو خواهند تاخت و اگر پیشتر خود را همراه باورانت از مردم بصره، آماده نبرد با آنان نکنی، نمی توانی از پس ایشان برآیی. تو امروز امیر این مردمی و از تو فرمان می برند. پس با مردم به سوی آنان حرکت کن و پیش از این که در این شهر با تورو یارو شوند، با آنان به نبرد برخیز؛ زیرا در آن صورت، مردم از ایشان بیش از تو سخن شنوی خواهند داشت.»

عثمان گفت: «با رأی تو موافقم؛ اما از شریب زارم و نمی خواهم آن را آغاز کنم. من خواستار عافیت و سلامت هستم؛ پس صبر می کنم تا نامه و رأی امیرالمؤمنین به من رسد و همان را عمل کنم.» حکیم به او گفت: «پس به من اجازه ده تا با افرادم به سوی آنان روم. اگر در اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام در نیابند، با آنان به مبارزه برخیزم.» عثمان گفت: «اگر رأیم این بود، خود به نبرد با آنان می رفتم.»

پس عثمان بن حنیف نه خود، به رویارویی با سپاه جمل رفت و نه به حکیم بن جبلة

اجازه داد تا چنین کند، در حالی که در شجاعت، حکیم بن جبلة از زیر کرم تر نبود. عثمان از سخن امیر المؤمنین (ع) دریافته بود که نباید با آنان نبرد کند، مگر آن‌گاه که به سرای حاکم حمله نمایند.

نیز برخی گفته‌اند: پس چرا خود امیر المؤمنین (ع) تصمیم داشت در سرزمین حجاز به سپاه جمل هجوم آورده، با آنان بجنگد؟ پاسخ این است: آن‌جا حجاز بود و طرفشان خود علی (ع) که پیمان‌ش را شکسته بودند. اگر با آنان رویارو می‌شد، در برابرشان حجتی داشت که عثمان بن حنیف آن حجت را نداشت.

نیز گفته شده است: تفاوت میان آنان با مردم خزیمه در مصر چه بود که با امیر المؤمنین (ع) بیعت نکردند و او به کارگزار خود قیس بن سعد دستور داد تا با آنان نبرد کند و وی نپذیرفت و امام او را عزل نمود؟

ثقفی گوید: مسلمة بن مخلد بن صامت انصاری قیام نمود و خبر مرگ عثمان را اعلان کرد و خواستار خون‌خواهی وی شد. قیس به وی پیام داد: «وای بر تو! آیا برضد من قیام می‌کنی؟» مسلمة به وی پیام فرستاد: «تا هنگامی که تو حاکم مصر هستی، با تو کاری ندارم.» (الغارات، ۲۰۶/۱)

طبری گوید: هنگامی که این خبر به علی رسید، قیس را متهم شمرد و در نامه‌ای به وی، فرمانش داد که با مردم خزیمه که ده هزار تن بودند، نبرد کند. قیس بن سعد از نبرد با آنان خودداری نمود و به علی نوشت: «مرا به کار خودم واگذار؛ زیرا بهتری دادم که چگونه با آنان مدارا کنم.» علی نپذیرفت و فرمان داد که با آنان بجنگد و قیس از این کار خودداری نمود و به علی نوشت: «اگر مرا در این مورد متهم می‌شماری، از کارگزاری ات عزم کن و دیگری را به جای من بگمار!» آن‌گاه، علی، آشتر را به عنوان امیر مصر روانه نمود. (تاریخ طبری، ۵۵۳/۳)

در پاسخ باید گفت: اگر عثمان بن حنیف بیرون از بصره بر آنان می‌تاخت و پیروز می‌شد و شماری را می‌کشت و اسیر می‌نمود و بقیه می‌گریختند، مردم او را متجاوز و عایشه و سپاهش را مظلومانی می‌شمردند که اجازه ورود به بصره نیافتند و کشته شدند،

در حالی که هدفشان جنگ و تجاوز نبود! اما صبوری علی علیه السلام چهره واقعی آنان را نشان داد و ثابت کرد که ایشان تجاوزگرو قاتلند و می خواهند بر بصره چیره و بر مردمش مسلط شوند و مخالفان خود را به قتل رسانند. کشتن هزار تن به دست سپاه عایشه در نبرد جمل صغری و رفتار وحشیانه وی با عثمان بن حنیف و دیگر مخالفان، سند مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام بود که نبرد وی با آنان را در نظر مردم موجه نمود. اما مردم خربتا سپاهیانی بودند که به معاویه می پیوستند و در حکم خوارج مسلح جنگجویه شمار می رفتند؛ چنان که در کتاب «مصر و اهل البیت» تبیین نموده ایم.

نبردهای جمل صغری و کبری

نبرد جمل دو مرحله داشت که نخست، جمل صغری بود. در این مرحله، چهار روز میان عایشه و یارانش با عثمان بن حنیف، حاکم بصره از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام درگیری رخ داد.

عایشه در مرید بصره به خطابه ایستاد و مردم را گرد آورد و به سرای حاکم درون شهر هجوم نمود و دوزخ با مدافعان شهر در گذرگاه ها جنگید. هنگامی که کشتگان دو طرف فراوان شدند و عایشه پیروز نگشت، توافق نمودند که صلح کنند و سرای حاکم و بیت المال و حکومت شهر در دست عثمان بن حنیف بماند و عایشه و یارانش آزادانه در بصره بگردند و مردم را گرد خود آورند. پس از اندکی، به عثمان بن حنیف خیانت ورزیدند و هنگام سپیده دم، به مسجد هجوم آوردند و آن را اشغال کردند و عثمان را اسیر نمودند و بیت المال را تصرف کردند. این روز سوم آن نبرد صغری بود.

پس از چند روز، حکیم بن جبلة با سیصد تن از بنی عبدقیس حرکت نمود و با عایشه و یارانش به نبرد پرداخت. آن ها وی را شکست دادند و به قتل رساندند و تسلط خود بر بصره را کامل ساختند. این روز چهارم از نبرد صغری بود. شمار کشتگان در این چهار روز، به هزار تن رسید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند! اگر از اینان حتی یک تن را نکشته بودند، باز هم

خون آنان و نیز خون آن سپاه به سبب خشنودی شان از این کشتارها، بر من حلال بود. از این گذشته، آنان بیش از جمعیتی که به بصره آورده بودند، از آن مردم کشتند.»

آنان با ششصد - و برخی گفته اند: هفتصد - رزمنده وارد بصره شدند.

نبرد جمل کبری با ورود امیرالمؤمنین (علیه السلام) به بصره آغاز گشت. وی سه روز به آنان مهلت داد و نامه ها و قاصدانی نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد و از طلحه و زبیر خواست تا میان دو صف حضور یابند و گفتگو کنند. آن دو آمدند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) با آنان گفتگو نمود. زبیر قانع گشت که ظالم است و از نبرد کنار کشید. طلحه نیز به اندیشه کنار کشیدن افتاد؛ اما مروان بن حکم او را غافلگیرانه [با پرتاب تیری از پشت] کشت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) ابن عباس را نزد آنان فرستاد - و او با ایشان به گفتگو پرداخت. سپس جوانی را فرستاد تا آنان را به کتاب خدا فراخواند. وی قرآن را گشود و آنان را به کتاب خدا دعوت نمود. عایشه گفت: «به سوی وی نیزه بیندازید؛ که خدایش رسوا کند!» پس او را کشتند. آن گاه، به سوی سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) تیر افکندند و برخی از جمله فرزند بدیل بن ورقاء خزاعی را به قتل رساندند. این جا بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) اجازه فرمود تا با آنان نبرد نمایند.

ابن قتیبه گزارش نموده که نبرد جمل هفت روز به درازا انجامید. این سخن صحیح است. در روز هفتم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گسترده و خداوند پیروزی را بروی فرو فرستاد و جمل فرو افتاد و عایشه گریخت.

ابن ابی شیبه روایت نموده که آن نبرد بعد از ظهر پنجشنبه رخ داد و در نیم روز تمام شد. این سخن صحیح نیست؛ زیرا رویدادها و کشتار آن جنگ در نیم روز نمی گنجد و نیز گزارش ها تصریح دارند که شماری از آن رویدادها در روزهای دوم و سوم و چهارم رخ داده است. پیروان دستگاه سلطه، می خواهند آن نبرد را کوچک جلوه دهند و حتی آن را از بیخ و بن نفی کرده اند تا عایشه و طلحه و زبیر را تبرئه نمایند. اینان ادعا می کنند که آن گروه قصد جنگیدن نداشتند؛ اما سبثیه یعنی پیروان عبدالله بن سبا و تازه سالان و فرومایگان

آتش نبرد را برافروختند و عایشه ناچار شد از خود دفاع کند و طلحه و زبیر نیز به دفاع ناچار گشتند و علی علیه السلام هم مجبور شد دفاع نماید!

عایشه در مرید خطابه خواند و سپس به سرای حاکم حمله نمود

آبی گوید: روایت کرده اند که چون روز جمل فرارسید، عایشه برخاست و به سخن پرداخت و گفت: «ای مردم! من بر شما حق مادری و موعظه دارم و تنها کسی مرا متهم می شمارد که خدایش را نافرمانی کند. رسول خدا میان چانه و سینه من جان داد و من یکی از همسران وی در بهشت هستم. خدا مرا برای او ذخیره نموده و از میان چندین زن، ویژه ساخته و با من، مؤمنان را از منافقان متمایز نموده و به سبب وجود من، تیمم را برای شما روا ساخته است. پدر من چهارمین مسلمان و نخستین کسی بود که لقب صدیق یافت و رسول خدا در حالی که از او راضی بود، درگذشت. او بود که فتنه مرتدان و یهودیان را خاموش و سرکوب نمود، در حالی که شما به کرانه ها چشم دوخته بودید و به آواز گوش فرامی دادید. او بود که تباهی ها را اصلاح نمود و اسباب تعطیل شدن احکام خدا را برچید و از چاه عمیق سیراب شد و کار را پس از گسسته شدنش استحکام بخشید. بدین سان، خداوند جان او را در حالی گرفت که پا بر سر نفاق نهاده و آتش نبرد با مشرکان را برافروخته و دریاری اسلام، بیداری ورزیده و از جاهلان با بزرگواری چشم پوشیده بود.» (نثر الدر، ۹/۴)

مقصود وی از این سخنان، چنین است: فقط کسانی مرا در آبرویم مورد اتهام قرار می دهند که عصیان پیشه باشند. رسول خدا بر سینه من جان داد. خداوند مرا به عنوان همسروی در دنیا و آخرت برگزید. پدرم به همه کارها سامان داد و از چاه عمیق سیراب شد و او چهارمین فرد مسلمان و با لقب صدیق است و همو آتش ارتداد را خاموش نمود، در حالی که شما نشسته بودید و خوش می گذرانیدید. اما همه این ها ادعاهای بی دلیل است و دلیل هایی برای عکس این ادعاها در دست است؛ همچنان که در بازخوانی تازه از جنگ با مرتدان تبیین نموده ایم. عایشه این سخن خود را از خطبه حضرت فاطمه علیها السلام پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله برای احتجاج بر ستایش علی علیه السلام برگرفته است.

گزارش شده که عایشه گفت: «نزد خدا بیزاری می جویم از این که گناه فتنه‌گری را بر عهده گیرم و اتحاد امت را که رهاورد قرآن است، گسسته سازم. از من درباره این حرکت می‌سؤال می‌کنند. آگاه باشید که من از روی گناه، برای این کار پرده نیفکنده و فتنه‌ای را فریبگرانه به میان نکشیده‌ام تا شما در آن گام نهید. این سخنم را صادقانه و با عذرآوری و قانع‌سازی بیان می‌نمایم و از خداوند می‌خواهم که بر محمد، بنده و رسولش، درود فرستد و برترین خلیفه را برای مسلمانان در میان امتش جانشین سازد.» مردی این سخن وی را به احنف رساند و احنف این ابیات را سرود:

اگر آن پوشش‌هایت را نگاه می‌داشتی و از پرده بیرون نمی‌آمدی، او نمی‌توانست سخنی با تو بگوید که مایه آزار تو شود.

سخن وی به عایشه رسید. او گفت: «هجو احنف درباره من، عقل او را از میان برده است. آیا این همه انبوه نادانی را به سوی من نشانه رفته است؟ از بی‌مهری و نافرمانی فرزندانم نزد خدا شکایت می‌کنم.»

برخی گفته‌اند: عایشه در روز جمل حضور یافت و مردم پیرامون وی گرد آمدند و گفتند: «ما را درباره عثمان آگاه کن!» وی گفت: «ما سه چیز را از عثمان عیب شمردیم: حاکم ساختن جوانان، تازیانه زدن، خاصه بخشی به افراد ویژه. هنگامی که این امور را بروی عیب گرفتیم، او را همچون جامه‌ای که صابون به آن بمالند، درهم مالیدید و سپس سه حرمت را درباره او شکستید: حرمت مسلمانی، حرمت خلافت، حرمت ماه حرام. به خدا سوگند! عثمان بیش از همگان تقوای خدا را رعایت می‌کرد و صله رحم می‌نمود و پاکدامنی پیشه می‌کرد. این سخن را می‌گویم و برای خودم و شما از خداوند آمرزش می‌جویم.»

زمخشری سخن عایشه را چنین آورده است: «من دارای حق احترام مادری و همدمی با پیامبر هستم و هیچ کس مرا متهم نمی‌سازد، مگر آن که از فرمان خدا سرپیچی کند. رسول خدا میان چانه و سینه من جان داد و من یکی از همسران وی در بهشت هستم و با

او، خداوند من مرا از فرومایگان در امان داشته و با من، مؤمنان را از منافقان تمایز بخشیده است. من حرکت کرده‌ام تا خون خواه پیشوایی باشم که چهار حرمت را در حق او شکستند. اگر کسی به حق ما را از این کار بازدارد، می‌پذیریم و اگر کسی به باطل ما را از آن بازدارد، با او می‌جنگیم. بسا که ظالم، پشتوانه مظلوم باشد! و فرجام از آن تقوای پیشگان است.»

احنف را از سخن وی آگاه ساختند. او در این زمینه ابیاتی سرود:

اگر آن پوشش‌هایت را نگاه می‌داشتی و از پرده بیرون نمی‌آمدی، او نمی‌توانست سخنی با تو بگوید که مایه آزار تو شود.

اما تو در سیلگاه‌ها ایستادی و اندک است تعداد کسانی که به سیلگاه درآیند و از بلاد امان بمانند!

تو به نیرنگ و نکوهش روی آوردی و این دو مایه هلاک غافلگیرانه توشد.

هنگامی که این ابیات به گوش عایشه رسید، گفت: «از بی مهری و نافرمانی فرزندانم نزد خداوند شکایت می‌کنم.» و سپس این ابیات را سرود:

فرزندم! اندرز بگیر؛ که اندرز گرفتن سهل و آسان است و تو گویا می‌خواهی راه دشوار و سخت را برگزینی!

برای خدا، حق مادری مرا فراموش مکن و توسل و اذیت‌ترین فرد برای پرهیز از این گونه سخنان هستی.

در میان امت یکتاپرست که همسر من رسول آن‌ها است، این سخنان زشت را دربار من مگو! (الفائق، ۱۲۶/۲)

زمخشری درباره واژگان این سخن چنین توضیح داده است: «سحر» یعنی سُش. در این جا، مقصود، جای موازی با آن در بدن است. اصمعی گوید: مقصود از آن، چانه است که دو طرف ریش به پایین آویخته می‌شوند. برخی نیز گفته‌اند: مقصود، دربر گرفتن است و مقصودش این است که پیامبر را با دو دستش تا گلوی خود میان انگشتانش فشرده و دربر گرفته است. «حاقنه» یعنی فرو رفتگی میان استخوان ترقوه با عصب میان

کتف و گردن. «ذاقنه» یعنی سر حلقوم. مقصود این است که پیامبر در حالی وفات نمود که عایشه او را در میان این بخش‌های پیکر خود در بر گرفته بود.

فخرالدین طریحی گوید: هنگامی که عایشه و طلحه و زبیر فرارسیدند، مردم در بالای مرید با آنان دیدار نمودند و آن قدر اجتماعشان انبوه بود که اگر سنگریزه‌ای می افتاد، بر سرانسان فرود نمی آمد! طلحه و عایشه به سخن پرداختند و جار و جنجال بالا گرفت و طلحه گفت: «ای مردم! گوش فرادهید.» اما آنان همه می کردند و گوش فرامی دادند. طلحه گفت: «أف بر شما! پروانگان گرد آتش و مگسان طمع‌کارید!» (جواهرالمطالب، ۷/۲)

شیخ مفید گوید: هنگامی که عایشه از تصمیم عثمان بن حنیف برای نبرد خبردار شد، بر شتر سوار گشت و افراد پیرامونش را فراگرفتند. سپس حرکت نمود تا در مرید ایستاد و مردم گرداگرد او انبوه شدند، به گونه‌ای که سراسر مرید پوشیده از آنان شد. او در حالی که بر شتر سوار بود، گفت: «سکوت! سکوت!» مردم ساکت شدند و به سخنش گوش فرادادند. وی پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: «اما بعد؛ عثمان بن عفان تغییر و تبدیل در دین پدید آورد و هر بار آن را با توبه شست تا این که خودش همچون طلای خالص گشت. اما مردم بروی تاختند و او را در خانه اش کشتند و افرادی نیز مظلومانه و به ستم، در خانه وی کشته شدند. سپس علی را به جای وی آوردند و بدون رضایت مردم و شورا و گزینش، با او بیعت کردند. به خدا سوگند! او کار مردم را به زور در دست گرفت و بیعت کنندگان با وی می گفتند: «ای ابوالحسن! خلافت را برای خودت بگیر و بر حذر باش!» ما که برای شما از تازیانه عثمان خشمگین بودیم، اکنون چگونه در مورد شمشیرهایی که بر عثمان زده شده، خشمگین نباشیم؟ همانا این کار بسامان نخواهد شد، مگر آن که به همان صورت که عمر انجام داد، به شورایی واگذار گردد که در آن هیچ کس که خون عثمان را ریخته است، شرکت نداشته باشد.» مقصودش علی (ع) بود.

برخی از مردم گفتند: راست می گوید. برخی نیز گفتند: دروغ می گوید. بدین سان، با هم به کشمکش پرداختند. عایشه آنان را به حال خود وانهاد و حرکت کرد تا به محله

دباغان رسید. بعضی از مردم با طلحه و زبیر و عایشه هماهنگ بودند و برخی بر بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام پایدار و به آن خشنود بودند. عایشه از محله دباغان با همراهان خود به حرکت ادامه داد و طلحه و زبیر و مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر هم از رأی او پیروی کردند و خود را به سرای حاکم رساندند و از عثمان بن حنیف خواستند که از آن بیرون برود؛ اما وی نپذیرفت. در این هنگام، یاران عثمان بن حنیف و گروهی از مردم بصره جمع شدند و جنگی سخت در گرفت تا نیمروز شد. در آن روز پانصد مرد سالخورده خضاب بسته از قبيله عبدالقیس که همگی از یاران عثمان بن حنیف و شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام - بودند، همراه با گروهی دیگر از مردم کشته شدند. شدت جنگ چنان بود که به سوی گورستان بنی مازن کشیده شدند و سپس از آب بند بصره هم گذشتند و به زابوقه [قریه ای کنار بصره] رسیدند که سیلوی گندم در آن قرار داشت. آن جا نیز به نبردی سخت پرداختند و از هردو سپاه، بسیاری کشته و زخمی شدند. در این هنگام، مردم که شدت گرفتاری را دیدند، وساطت کردند و هردو گروه با صلح موافقت نمودند و توافق کردند که سرای حاکم و مسجد و بیت المال در دست عثمان بن حنیف باقی بماند و طلحه و زبیر و عایشه هم در هر جای دیگر از بصره که می خواهند باشند و ستیزه و جدالی نکنند تا امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره برسد. در آن هنگام، اگر خواستند، به اطاعت او درآیند و اگر خواستند، بجنگند. در این زمینه عهدنامه ای نوشتند و آن را تأکید کردند و گروهی از مردم را بر آن گواه گرفتند و سلاح را کنار گذاشتند و عثمان بن حنیف بر جان خود ایمن شد و مردم از پیرامون او پراکنده شدند. (الجمل، مفید، ۱۴۹)

پس از نبرد روز نخست، عایشه در سببخه فرود آمد

۱. ابن ابی الحدید گوید: ابو مخنف گزارش نموده که چون طلحه و زبیر به مرید رسیدند، در پی عثمان بن حنیف برآمدند و دیدند که او و یارانش گذرگاه ها را بسته اند. پس رفتند تا به محله دباغان رسیدند و یاران عثمان بن حنیف با آنان رویارو شدند. طلحه و زبیر و یارانشان به سوی آنان نیزه افکندند. سپس حکیم بن جبلة به آنان هجوم آورد و آن قدر با

آن‌ها جنگید تا از گذرگاه‌ها بیرونشان کرد. زنان نیز از بالای خانه‌ها به آنان سنگ پرتاب می‌کردند. سپس به گورستان بنی‌مازن رفتند و قدری در آن جا ماندند تا سوارانشان به آنان پیوستند. آن‌گاه، به آب‌بند بصره رفتند و به زابوقه رسیدند و سرانجام در سببخه که سیلوی گندم در آن قرار داشت، فرود آمدند. (شرح نهج البلاغه، ۳۱۸/۹)

۲. عایشه پس از ناکامی برای تسلط بر سرای حاکم در روز نخست، یارانش را در سببخه گرد آورد که همایشی برای تقویت نیرو بود. سپس در روز بعد، نبرد را از سر گرفت.

ابن ابی‌الحدید گوید: هنگامی که طلحه و زبیر در سببخه فرود آمدند، عبدالله بن حکیم تمیمی با نامه‌هایی که پیشتر آن دو برایش نوشته بودند، نزدشان آمد و به طلحه گفت: «ای ابو محمد! آیا این نامه‌های تو برای ما نیست؟» پاسخ داد: «آری». گفت: «دیروز ما را به برکنار کردن عثمان و قتل وی فرامی‌خواندی و هنگامی که او را کشتی، نزد ما آمده‌ای تا خون خواه وی باشی؟ به جانم سوگند! این هدف اصلی تو نیست؛ بلکه فقط در پی قدرت این دنیا هستی. اگر رأیت چنین بود، چرا هنگامی که علی بیعتش را به تو عرضه نمود، آن را به دلخواه و با رضایت پذیرفتی و سپس پیمان‌ت را شکستی و اکنون آمده‌ای تا ما را در فتنه‌ات وارد کنی؟» گفت: «علی هنگامی مرا به بیعتش فراخواند که مردم با او بیعت کرده بودند و من می‌دانستم که اگر بیعتش را نپذیرم، کارم سامان نمی‌یابد و همراهانش را بر من برمی‌انگیزد.» (شرح نهج البلاغه، ۳۱۸/۹)

۳. شیخ مفید در وصف اردوگاه عایشه در سببخه گفته است: «واقعی از عبد بن سلام بن حفص، از منهل بن سلم بصری روایت نموده است: طلحه در میان مردم به خطابه ایستاد و خبر قتل عثمان را به ایشان داد و از قاتلان‌ش یاد کرد و ایشان را بسیار نکوهش نمود و دشنام داد و قتل وی را به علی بن ابی‌طالب علیه السلام و یارانش منسوب کرد و گفت که علی علیه السلام مردم را به بیعت با خود مجبور ساخت. در خلال سخنش گفت: «ای جماعت مسلمانان! خداوند ام‌المؤمنین را به شما موهبت فرمود و حق و جایگاه او نزد رسول خدا را می‌دانید و آگاهید که پدرش در اسلام چه موقعیتی داشت. همین نشان می‌دهد که ما

در آن چه به شما خبر دادیم، دروغ نگفتیم و در فراخوان خود برای نبرد با فرزند ابوطالب و یارانش، شما را فریب ندادیم و از حق باز نداشتیم و در پی خلافت و حکمرانی نیستیم. ما به شما هشدار می‌دهیم که مبادا در کارتان بر شما غلبه کنند و از یاری حق فروگذاری ننمایید. امیدواریم که در مسیر اطاعت از خدا و صلاح امت، یاور ما باشید؛ زیرا ما سزاوارترین افراد برای پرداختن به کار و مصلحت مسلمانان هستیم. علی اگر در یاری مادر شما به راه راست روی بیاورد، از خلافت کناره می‌گیرد تا خود امت، هر که را خواست، گزینش نماید.»

بصریان گفتند: «ام المؤمنین را درود و خوشامد باد. خدای را سپاس که ما را با وجود او گرامی داشت. شما نزد ما از رضایت و اعتماد برخوردارید و جان‌های ما به شما تقدیم می‌شود و بر اطاعت و خشنودی شما می‌میریم.» سپس بازگشته، روی به سوی عایشه نهادند و او را سلام دادند و گفتند: «ما می‌دانیم که مادرمان به سوی ما نیامده، مگر با اعتمادی که به ما دارد و او در پی اصلاح و حفظ جان مسلمانان و فرونشاندن آتش فتنه و ایجاد الفت میان مسلمانان است. ما در این ماجرا منتظر فرمان او هستیم. اگر کسی فرمان او را نپذیرد، با وی نبرد می‌کنیم تا زمانی که به حق بگراید.» (المجل، مفید، ۱۶۲)

۴. سخن طلحه با بصریان به گوش عبد بن حکیم تمیمی رسید. پس به سوی وی رفت و به او گفت: «ای طلحه! این نامه‌های تو در نکوهش عثمان بن عفان است که به دست ما رسیده است. تو ما را بر ضد وی برانگیختی تا هنگامی که کشته شد. خبردارم که بعد از آن، همراه مردم با علی بیعت نمودی و سپس بدون علت، پیمان‌ش را شکستی. پس از آن رأیت درباره عثمان که ما خبر داریم، اینک برای چه آمده‌ای؟» طلحه گفت: «این که عثمان را نکوهش نمودم و مردم را بر ضد وی برانگیختم، آری چنین بوده است. اکنون از جرمی که در حق وی کرده‌ایم، راهی جز توبه و خون‌خواهی او نداریم. اما درباره بیعت خود با علی، باید بگویم که از این کار بیزار بودم؛ اما بیم داشتیم که اگر با او بیعت نکنم، دیگران را بر من بشوراند و همان کسانی را که برای قتل عثمان تحریک نمود، بر ضد

من تحریک کند.» عبدالله بن حکیم به وی گفت: «این‌ها بهانه‌هایی است که خداوند باطن آن را می‌داند و از او درباره فرجام این بهانه‌ها که از آن بیم داریم، یاری می‌جوییم.» (همان مأخذ)

۵. عبدالله بن عبیده گوید: هنگامی که عبد بن حکیم آن سخنان را بیان نمود، طلحه برخاست و پس از سپاس و ستایش خدا، گفت: «رسول خدا در حالی وفات نمود که از ما خشنود بود. سپس ما با ابوبکر همراه گشتیم و او نیز از ما خشنود بود در آن هنگام که درگذشت. آن‌گاه، نوبت به عمر بن خطاب رسید که از وی سخن شنیدیم و اطاعتش کردیم تا او نیز درگذشت، در حالی که از ما خشنود بود. او به ما فرمان داد که در موضوع خلافت پس از وی مشورت نماییم و خود، شش تن را برای این کار برگزید. پس کار ما با یکی از همان شش تن که او برگزیده بود، استوار گشت و رأی ما به او تعلق گرفت، یعنی عثمان که شایسته خلافت بود. با وی بیعت نمودیم و سخنش را شنیدیم و از او فرمان بردیم. اما وی از آن پس، کارهایی کرد که در دوران ابوبکر و عمر انجام نمی‌شد و از این رو، مردم آن کارها را بروی نپسندیدند و ما هم از آن چه کردیم، چاره‌ای نداشتیم. سپس این مرد خلافت را بدون مشورت ما برعهده گرفت و بر آن چیره شد، در حالی که ما و او در این موضوع، برابر بودیم. آن‌گاه، ما را نزد وی بردند، حال آن که بیش از همه، از ما بیزار بود. برگردن ما شمشیر نهادند و ما به اجبار با وی بیعت کردیم. ای مردم! آن چه اکنون از شما می‌خواهیم، این است که قاتلان عثمان به وارثان وی تحویل گردند؛ زیرا او مظلومانه کشته شد. نیز باید علی از خلافت کناره گیرد تا مسلمانان درباره انتخاب پیشوا مشورت نمایند، همان سان که شیوه عمر بن خطاب بود. پس هرگاه رأی ما و مسلمانان بر انتخاب کسی استوار گشت، با او بیعت خواهیم نمود.»

هنگامی که وی از سخن فراغت یافت، یکی از بزرگان عبدقیس برخاست و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: «ای مردم! علی عهده‌دار این کار شد، حال آن که مهاجران و انصار در مدینه پشتوانه او بودند و هیچ یک از مردمان دیگر سرزمین‌ها حق ندارند آن

تصمیم را نقض کنند یا در برابر آن چه آنان نقض کرده‌اند، تصمیم گیرند. هنگامی که آنان تصمیم گرفتند، رأی خود را به سرزمین‌های دیگر نوشتند و مردم از آنان سخن شنیدند و اطاعت کردند. عایشه و طلحه و زبیر سخت‌گیرترین افراد بر عثمان بودند تا او کشته شد و مردم با علی (علیه السلام) بیعت کردند و طلحه و زبیر نیز از همان مردم بودند و خبر بیعت آن دو با علی به ما رسید و ما نیز بیعت کردیم. پس به خدا سوگند! ما خلیفه خود را برکنار نمی‌کنیم و بیعت خود را نمی‌شکنیم.» در این هنگام، طلحه و زبیر بر سر او فریاد کشیدند و دستور دادند تا ریش وی را بکنند و چنین کردند تا از ریش وی هیچ نماند. (همان مأخذ)

۶. مردی از بنی جشم برخاست و گفت: «ای مردم! من فلان فرزند فلان هستم. مرا بشناسید!» او نسبت خود را بیان کرد تا بدانند که خاندانش حامیان او هستند و اگر کسی با سخنش موافق نیست، بر سر وی نریزد. گفت: «ای مردم! اینان به سراغ شما آمده‌اند تا به خون خواهی عثمان پردازند. به خدا سوگند! ما عثمان را نکشیم. اگر [ادعا می‌کنند] به دلیل ترس و بیم به سراغ شما آمده‌اند، به خدا سوگند! از جایی آمده‌اند که حتی پرندگان نیز امنیت دارند. پس فریب آنان را نخورید و سخن مرا بشنوید و از فرمان اطاعت کنید و اینان را به همان جایی بازگردانید که از آن آمده‌اند و بر بیعت خود با امامتان باقی بمانید و از امیرتان فرمان ببرید.» در این حال، افرادی از چند سوی مسجد بر سر او فریاد کشیدند و به سویش سنگریزه پراچاندند. (همان مأخذ)

۷. سپس مردی دیگر از پیشکسوتان عبدقیس برخاست و گفت: «ای مردم! گوش فرادهید تا سخن بگویم.» عبدالله بن زبیر به او گفت: «وای بر تو! تو را به سخن گفتن چه کار؟» او گفت: «مرا به سخن گفتن چه کار؟ به خدا سوگند! من سزاوار سخن گفتنم و در آن چیره‌ام.» سپس سپاس و ستایش خدا و یادکرد پیامبر را به جای آورد و براو درود فرستاد و گفت: «ای مهاجران! شما نخستین گروندگان به اسلام بودید. خداوند پیامبرش محمد را میان شما مبعوث فرمود و او شما را فراخواند و اسلام آوردید و ما هم با اسلام آوردن شما به اسلام گرویدیم. پس در این کار شما پیشوایید و ما پیرو. سپس رسول خدا وفات نمود

و شما با مردی از خودتان بیعت نمودید و در این کار از ما اجازه نخواستید. ما نیز به رأی شما تن دادیم. آن‌گاه، آن مرد نیز درگذشت و عمر بن خطاب به خلافت رسید. به خدا سوگند! او با ما در این کار مشورت نکرد. ما به آن چه شما رضایت دادید، راضی و تسلیم گشتیم. سپس عمرانتخاب خلیفه را به شورای شش نفره و انهاد و شما از آن میان یک تن را برگزیدید و ما تسلیم شدیم و از شما پیروی کردیم. آن‌گاه، آن مرد کارهایی نوپدید انجام داد که شما از او نپسندید و وی را محاصره و برکنار نمودید و به قتل رساندید و در این کار نیز با ما مشورت نکردید. سپس با علی بن ابی طالب بیعت کردید و در این کار هم با ما مشورت نمودید و ما راضی و تسلیم و پیرو شما گشتیم. به خدا سوگند! نمی دانیم چرا پیمان او را شکستید. آیا مالی را به خود اختصاص داده یا حکمی جز آن چه خدا نازل فرموده، نموده یا کاری ناپسند را بدعت نهاده است؟ به ما نیز بگویید تا با شما همراه شویم. به خدا سوگند! جز این نمی بینیم که به سبب مخالفت با وی در گمراهی افتاده اید. «عبدالله بن زبیره او گفت: «تورا به این ماجرا چه کار؟» در این هنگام، بصریان خواستند بروی بتازند؛ اما خاندانش از او حمایت کردند. (همان مأخذ)

۸. اسرافیل بن یونس از ابواسحق همدانی روایت نموده است: جلید بن زهیر جشمی و عبدالله بن عامر تمیمی نزد عایشه آمده، سلام دادند. گفت: «این دو مرد کیستند؟» به وی گفته شد: «یکی جلید بن زهیر [در متن: زهیر بن جلید] از فرماندهان خراسان است و دیگری عبدالله بن عامر تمیمی.» گفت: «آن دو با ما هستند یا بر ما؟» آن دو گفتند: «نه با تو و نه بر تو، تا هنگامی که ما جارا برای ما روشن شود.» عایشه گفت: «کناره گرفتن، برای یاری ما کفایت می کند.» (همان مأخذ)

۹. عمر بن صباح گزارش نموده است: شماری از بزرگان بصره نزد طلحه و زبیر گرد آمدند و به آن دو گفتند: «صاحبان خون عثمان کسانی جز شما دو تن هستند. پس اجازه دهید تا همانان خون خواه وی باشند. به خدا سوگند! ما بر این باوریم که شما درباره همسر رسول خدا ﷺ انصاف را رعایت نکردید. او را در معرض باد و آفتاب و جنگ قرار دادید، در

حالی که خدا به او فرمان داده تا در خانه‌اش بماند؛ اما زنان خود را در نهانگاه‌ها و خانه‌ها نهاده‌اید. چرا زنان خود را با خویشستن نیاورده‌اید؟» طلحه به آنان گفت: «از ما دور شوید؛ خدایتان زشت گرداند!» (همان مأخذ)

۱۰. عمرو بن حصین نزد عایشه آمد و گفت: «ای عایشه! تو باید از دیگر همسران پیامبر عبرت گیری. تو و دیگر مادران مؤمنان، الگوهای مردم هستید. آیا سخن خداوند را شنیده‌ای: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ: در خانه‌های خود قرار بگیرید. اگر از فرمان خدا پیروی کنی، برایت بهتر است.» عایشه گفت: «ای عمرو! گذشت آن چه گذشت. آیا ما را یاری می‌کنی؟ اگر نمی‌کنی، زبانت را از ما نکه دار.» گفت: «از علی کناره می‌گیرم.» عایشه گفت: «به این کار تو خشنودم.» (همان مأخذ)

۱۱. طبری گوید: عثمان بن حنیف در میان مردم نداداد و از آنان خواست که آماده باشند. ایشان جامه رزم پوشیده، در مسجد جامع گرد آمدند. عایشه نیز با همراهانش آمد تا به مرید رسیدند و از بالای آن وارد شدند و سپس ایستادند و توقف کردند. عایشه با صدای رسا و بلند همانند زنی شوکت مند به سخن پرداخت و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: «مردم گناهان و رفتارهای ناشایستی را به عثمان و کارگزارانش نسبت می‌دادند و در مدینه نزد ما آمده، درباره آن چه به ما خبر می‌دادند، مشورت می‌خواستند و وانمود می‌کردند که سخن نیکوی ما را برای صلاح کار خویش در نظر می‌گیرند. ما در حال او نگریستیم و دیدیم وی انسانی پاک و پرهیزگار و وفاپیشه است و آنان بدکارانی دروغگویند که در پی چیزی جز آن چه نشان می‌دهند، هستند. هنگامی که آنان توانستند نیروی بسیار برضد او فراهم سازند، به خانه‌اش درآمدند و خون و مال و مکان محترم وی را بی دلیل و عذر موجه، حلال شمردند. آگاه باشید که آن چه سزاوار شماسست و سزاوار دیگران نیست، دستگیری قاتلان عثمان و برپا داشتن کتاب خداست که فرمود: «الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يُتَوَلَّى فُرْقَانُهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ: آیا داستان کسانی را که بهره‌ای از کتاب [تورات] یافته‌اند، ندانسته‌ای که [چون] به سوی کتاب خدا

فراخوانده می‌شوند تا میانشان حکم کند، آن‌گاه گروهی از آنان به حال اعراض، روی برمی‌تابند؟» [آل عمران: ۲۳] یاران عثمان بن حنیف دو پاره شدند. برخی گفتند: «به خدا سوگند! راست می‌گوید و نیکی می‌ورزد. به خدا سوگند! او با شیوه و سخن درست آمده است.» شماری دیگر گفتند: «به خدا سوگند! دروغ می‌گویید. ما سخن شما را درست نمی‌شماریم.» بدین سان، به جار و جنجال و همه‌ه و بگومگو پرداختند. عایشه هنگامی که این وضع را دید، حرکت نمود و کسانی که سمت راست بودند، از عثمان جدا شدند و با عایشه حرکت نمودند تا در محله دباغان مرید توقف کردند. دیگر یاران عثمان بر همان حال ماندند تا این که آنان نیز دو گروه گشتند. برخی به عایشه گراییدند و بعضی همراه عثمان بر سرگذرگاه باقی ماندند.

جاریه بن قدامه سعدی پیش آمد و گفت: «ای ام‌المؤمنین! به خدا سوگند! قتل عثمان بن عفان، ساده‌تراز بیرون آمدن تراز خانه‌ات سوار بر این شتر ملعون است که خود را در معرض سلاح قرار داده‌ای. خداوند بر تو حریم و حرمت نهاده بود و تو آن را دریدی و حرمت خود را شکستی. هر کس نبرد با تو را صلاح بداند، قتل را نیز روا می‌شمرد. اگر به اختیار خود نزد ما آمده‌ای، به خانه‌ات بازگرد و اگر به اجبار آمده‌ای، از مردم یاری بخواه.» سپس جوانی از بنی سعد نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: «ای زبیر! مگر تو یار نزدیک رسول خدا نبودی؟ ای طلحه! مگر تو نبودی که با دستانت نگاهبان رسول خدا بودی؟ اکنون مادران را با شما می‌بینم. آیا شما زنان خود را نیز آورده‌اید؟» آن دو گفتند: «نه.» جوان گفت: «پس من با شما میانه‌ای ندارم و کناره می‌گیرم.» آن جوان بنی سعدی در این باره سرود:

زنان خود را حراست نمودید؛ اما مادران را همراه آوردید. به خدا سوگند! این کم‌انصافی است. او فرمان داشت که در خانه بماند و دامن خویش را بر زمین بکشد؛ اما اکنون با سختی بیابان‌ها را پشت سر نهاده است.

او به آماجی تبدیل شده که فرزندانش با تیرو نیزه و شمشیر در برابرش می‌جنگند.

به دست طلحه و زبیر، پرده خود را دریده است. این است آن چه از حال آنان خبر می‌دهد و همین کفایت می‌کند!

سپس جوانی از جهینه، به سوی محمد بن طلحه که مردی عابد بود، آمد و گفت: «مرا از قاتلان عثمان خبر می‌دهی؟» گفت: «آری. خون وی بر عهده سه تن است. یک سوم بر عهده صاحب این هودج یعنی عایشه است. یک سوم بر عهده صاحب شتر سرخ یعنی طلحه است و یک سوم نیز بر عهده علی بن ابی طالب است.» جوان خندید و گفت: «خود را برگمراهی نمی‌بینم!» سپس به علی پیوست و در این باره گفت:

از فرزند طلحه درباره کسی پرسیدم که درون مدینه هلاک شد و به خاکش نسپردند.

گفت: سه تن قاتل فرزند عفان هستند؛ پس اشک بریز!

یک سوم خوش بر عهده آن زن است که در هودج پشت پرده است. یک سوم بر عهده مردی است که سوار بر شتر سرخ است.

یک سوم نیز بر عهده فرزند ابوطالب است. و ما اکنون در زمینی صاف و لغزان جای داریم.

گفتم: درباره دوتن اول راست گفتی؛ اما درباره سومین فرد که انسانی درخشان است، به خطا

رفته‌ای. (تاریخ طبری، ۴/۷۹۹)

عایشه نتوانست سرای حاکم را تصرف کند و ناچار به صلح شد

ابن ابی الحدید گوید: بامداد فردای آن روز، طلحه و زبیر برای جنگ صف بستند و عثمان بن حنیف هم با یاران خود برای رویارویی با آنان بیرون آمد. نخست آنان را به خدا و اسلام سوگند داد و بیعت آنان با علی علیه السلام را به یادشان آورد. گفتند: «ما خون خواه عثمان هستیم.» عثمان بن حنیف گفت: «شما را با خون خواهی عثمان چه کار است؟ پسران و پسرعموهای او که از شما در این کار سزاوارترند، کجایند؟ به خدا سوگند! چنین نیست و شما که امید به حکومت داشتید و برای رسیدن به آن کار می‌کردید، همین که دیدید مردم گردآگرد او جمع شدند، بر او حسد بردید. مگر کسی بر عثمان، سخت‌گفتارتر از شما دوتن بوده است؟» طلحه و زبیر او را دشنام‌های ناپسند دادند و از مادرش نام بردند. او به

زبیر گفت: «به خدا سوگند! اگر حرمت صفیه و جایگاهش نزد رسول خدا ﷺ نبود که تو را به سایه پیامبر نزدیک ساخت، پاسخت را می دادم. اما تو ای [طلحه] پسر زن تندخو و سرکش! کار میان من و تو سخت تر از گفتار است. من چیزهایی از کار شما را بازگو کردم که شما را ناخوش آمد. بارخدا یا! گواه باش که من حجت را بر این دو مرد تمام کردم.»

سپس به آنان حمله کرد و افراد جنگی سخت نمودند و آن گاه، از یکدیگر دست برداشتند و توافق نمودند که میان ایشان پیمانی نوشته شود و چنین نوشته شد: «این صلحنامه ای است میان عثمان بن حنیف انصاری و مؤمنان همراه او از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، با طلحه و زبیر و مؤمنان و مسلمانان پیرو ایشان؛ که سرای حاکم و میدان بزرگ و مسجد و بیت المال و منبر در اختیار عثمان بن حنیف باشد و برای طلحه و زبیر و همراهان آن دو این حق محفوظ است که در هر جای بصره که خواهند، فرود آیند و هیچ گروه مزاحم گروه دیگر در راه و بازار و آب انبار و آبشخور و مکان های بهداشتی نگردد تا آن که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب برسد و آن گاه، اگر خواستند، در آن چیزی که مردم درآمده اند، در آیند و اگر خواستند، هر گروه به هر کس می خواهد ببینند و هر چه می خواهد، از صلح و جنگ یا بیرون رفتن و اقامت، انجام دهد. بر هر دو گروه، بر آن چه نوشته اند، عهد و پیمان خدایی به گونه پیمان هریک از پیامبران خدا و بلکه استوارتر از آن است.»

چون صلحنامه نوشته و مهر شد، عثمان بن حنیف برگشت و به سرای حاکم داخل شد و به یارانش گفت: «خدایتان رحمت کناد! به خانواده خویش ببیندید و سلاح بر زمین نهدید و زخمی های خویش را مداوا کنید.» سپس چند روز برای حال درنگ کردند. (شرح نهج البلاغه، ۳۱۸/۹)

عایشه به خیانت و صلح شکنی فتوا داد

ابن ابی الحدید گوید: سپس طلحه و زبیر گفتند: «اگر علی فرارسد و ما در این حال کمبود نیرو و سستی باشیم، گردن ما را خواهد گرفت!» پس بر آن شدند که به سران قبایل نامه

بنویسند و دل مردم عرب را به دست آورند. بنا براین، به بزرگان مردم و سرکردگان و بزرگان پیام دادند و از آنان خواستند که به خون‌خواهی عثمان و برکنار ساختن علی و بیرون راندن عثمان بن حنیف از بصره برخیزند. قبایل ازد و ضبه و قیس بن عیلان، جزیکی دو تن از هرقبیله که از این کار کناره جستند و از آن‌ها فاصله گرفتند، با آنان براین کار پیمان پیوستند. نیز قاصدی نزد هلال بن وکیع تمیمی فرستادند؛ اما وی نزد آنان نیامد. طلحه و زبیر به خانه اورفتند؛ اما او از آنان فاصله گرفت. مادرش به او گفت: «مانند توندیده‌ام. دو بزرگ قریش به دیدار تو آمده‌اند و تواز آنان فاصله گرفته‌ای!» و همچنان در گوش او خواند تا خودش را به آن دو نشان داد و همراه با همه بنی عمرو بن تمیم و بنی حنظله با آن دو پیمان بست، مگر بنی یربوع که همه از شیعیان علی بودند. نیز همه بنی دارم، مگر چند تن از دینداران و فضیلت‌مندان بنی مجاشع، با آنان پیمان بستند. (شرح نهج البلاغه، ۳۱۹/۹)

همو گوید: چون کار طلحه و زبیر استوار شد، در شبی تاریک و بارانی و طوفانی، با یارانشان که برایشان زره پوشانده و روی آن جامه برتن کرده بودند، بیرون آمدند و هنگام نماز صبح به مسجد رسیدند. عثمان بن حنیف پیش از ایشان به مسجد رسیده و صف‌های نماز برپا شده بود. عثمان پیش رفت تا پیشاپیش مردم نماز بگذارد. یاران طلحه و زبیر او را عقب کشیدند و زبیر را برای نماز پیش انداختند. سبأجه که پاسداران و نگهبانان بیت‌المال بودند، آمدند و زبیر را از محراب بیرون آوردند و عثمان بن حنیف را پیش کشیدند. یاران زبیر بر آنان چیره شدند و او را مقدم داشتند و عثمان را عقب زدند و این کار همچنان ادامه داشت تا نزدیک طلوع خورشید شد و مردمی که در مسجد حاضر بودند، برایشان بانگ زدند: «ای یاران محمد! آیا از خدا نمی‌ترسید؟ آفتاب در آستانه طلوع است!» پس زبیر چیره شد و پیشاپیش مردم نماز گزارد و چون نمازش تمام شد، بر سر یاران مسلح خود فریاد زد: «عثمان بن حنیف را دستگیر کنید!» او را پس از این که با مروان بن حکم با شمشیر درگیر شده بود، گرفتند و چون گرفتار شد، وی را تا آستانه مرگ زدند و موهای ابروان و مژه‌ها و هر موی که بر سر و چهره‌اش بود، کردند. آن‌گاه سبأجه را که هفتاد تن بودند، گرفتند و همراه با عثمان بن حنیف نزد عایشه بردند. او به ابان بن

عثمان گفت: «به سوی عثمان بن حنیف برو و گردن او را بزنی؛ که انصار پدرت را کشتند و بر آن کاریاری دادند.» عثمان بن حنیف گفت: «ای عایشه و طلحه و زبیر! برادرم سهل بن حنیف جانشین علی بن ابی طالب در مدینه است. به خدا سوگند می‌خورم که اگر مرا بکشید، او میان برادران و خویشان و خاندان شما شمشیر می‌نهد و هیچ یک از شما را زنده نمی‌گذارد.» پس از او دست برداشتند و ترسیدند که سهل بن حنیف به جان خانواده و خویشان ایشان که در مدینه بودند، درافتد. از این رو، رهایش کردند.

آن‌گاه عایشه به زبیر پیام فرستاد: «سبابجه را بکش؛ زیرا به من خبر رسیده است که با توچه کردند.» راوی گوید: به خدا سوگند! زبیر آنان را همان گونه که گوسپند را می‌کشند، سربرید و این کار را پسرش عبدالله بر عهده گرفت و آنان هفتاد مرد بودند. گروهی از آنان برای نگهداری و پاسداری از بیت المال مانده و پایداری کرده و گفته بودند: «بیت المال را به شما نمی‌سپاریم تا امیر المؤمنین فرارسد.» زبیر شبانه با گروهی به سوی آنان حرکت نمود و بر آنان حمله برد و پنجاه اسیر از آنان گرفت و همگی را دست بسته کشت.

ابومخنف گوید: صقعب بن زهیر برای ما گزارش کرد که کشتگان سبابجه در آن روز چهارصد تن بودند. این مکرو فریب طلحه و زبیر در برابر عثمان بن حنیف، نخستین فریب در تاریخ اسلام بود و سبابجه نخستین گروه از مسلمانان بودند که دست بسته، گردن زده شدند.

همو گوید: عثمان بن حنیف را برای این که بماند یا به علی بپیوندد، آزاد نهادند و او کوچ کردن را برگزید. پس رهایش کردند و او به علی علیه السلام پیوست و همین که او را دید، گریست و گفت: «از تو جدا شدم، در حالی که پیرمردی بودم و امروز بدون ریش نزد تو برگشتم!» علی علیه السلام سه بار فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. (شرح نهج البلاغه، ۳۲۰/۹) و آنان را چنین نفرین نمود: «بارخدا! تومی‌دانی که آنان بر تو گستاخی ورزیدند و آن چه را حرام نموده‌ای، حلال شمردند. بارخدا! به ازای آن شیعیان من که کشتند، آنان را بکش و به خاطر رفتاری که با کارگزاران من کردند، عذاب شتابان را برایشان بفرست!» (الحمل، ۱۵۲)

مسعودی گوید: از آن پس، توافقی نمودند که تا آمدن علی، از جنگ دست بردارند. یک شب، به عثمان بن حنیف شبیخون زدند و او را به اسارت گرفتند و کتک زدند و ریش وی را کردند. سپس پشیمان گشتند و بر بازماندگان خود در مدینه، از انتقام برادرش سهل بن حنیف و دیگرانصار، بیم ورزیدند و او را رها کردند.

از آن پس، به سوی بیت المال رفتند و خزانه داران و نگاهبانان که از سباجه بودند، مانع ورودشان شدند. از آنان هفتاد تن کشته و شماری مجروح شدند. از آن هفتاد تن، پنجاه تن کسانی بودند که اسیر شدند و دست بسته، سرشان جدا شد. در تاریخ اسلام، اینان نخستین کشته شدگان به ستم در اسارت بودند. آن‌ها حکیم بن جبلة عبدی را کشتند که از بزرگان عبدقیس و زاهدان و عابدان ربیعه بود.

طلحه و زبیر بر سر پیشنمازی مردم، دچار اختلاف شدند و سپس بر آن شدند که یک روز عبدالله بن زبیر پیش نماز باشد و یک روز محمد بن طلحه. این در جریان مشاجره‌ای دراز میان طلحه و زبیر بود تا بر آن چه گفتیم، اتفاق نظریافتند. (مروج الذهب، ۲/۳۵۸)

شیخ مفید گوید: طلحه و زبیر بازگشتند و به سرای حاکم درآمدند و بر بیت المال دست یافتند. سپس عایشه آمد و اموالی از بیت المال برداشت تا میان یارانش تقسیم نماید. آن‌گاه، طلحه و زبیر با گروهی به بیت المال درآمدند و اموال فراوان از آن برداشتند. هنگامی که بیرون آمدند، بر درهای آن قفل‌هایی نهادند و از جانب خود وکیلانی بر آن گماشتند. عایشه فرمان داد که آن را مهرزنند. طلحه برای این کار پیشقدم شد؛ اما زبیر او را کنار زد و خواست که فقط خودش بر آن مهرزند. پس با هم به مقابله برخاستند و چون این خبر به عایشه رسید، گفت: «از جانب من، خواهرزاده‌ام عبدالله بن زبیر مهرزند.» بدین سان، آن روز سه مهر بر بیت المال زدند!

ابوالاسود دؤلی گوید: از آن پس، علی را هم دیدم که بر بیت المال بصره درآمد و هنگامی که موجودی آن را دید، فرمود: «ای زر! ای سیم! کسی جز مرا بفریبید. مال، پناهگاه ظالمان است؛ و من پناهگاه مؤمنانم.» به خدا سوگند! وی به آن اموال توجه نکرد و به آن چه دید،

نیندیشید و آن را نزد وی جز خاکی پست نیافتم. از رفتار آن گروه و علی رضی الله عنه در شگفت شدم و گفتم: «آنان از کسانی بودند که دنیا را می خواهند و این از کسانی است که آخرت را می جویند.» و بصیرتم را درباره وی افزودم. (الحمل، مفید، ۱۵۲)

طبری گزارش کرده است: از سهل بن سعد نقل شده که چون عثمان بن حنیف را دستگیر نمودند، ابان بن عثمان [بن عفان] را نزد عایشه فرستادند تا با وی درباره ابن حنیف مشورت کنند. عایشه گفت: «او را بکشید!» زنی به وی گفت: «ای ام المؤمنین! تو را به حق این که عثمان صحابی رسول خدا است، سوگند می دهم که چنین نکنی.» عایشه گفت: «ابان را بازگردانید!» ابان را [که برای کشتن عثمان بن حنیف حرکت کرده بود] بازگرداندند. عایشه گفت: «عثمان بن حنیف را حبس کنید و نکشید!» ابان گفت: «اگر می دانستم که به این منظور مرا بازگردانده ای، باز نمی گشتم!» مجاشع بن مسعود به آنان گفت: «عثمان بن حنیف را بزنید و ریش او را بکنید!» سپس او را چهل تازیانه زدند و موی ریش و سروابروان و مزگانش را کردند و به حبس افکندند. (تاریخ طبری، ۴/۸۵۰)

حکم عایشه برای کشتن عثمان بن حنیف، حکم دوران جاهلیت بود؛ زیرا دلیلش را این می دانست که قبیله وی یعنی انصار، عثمان بن عفان را کشته اند!

طبری گوید: سپس افرادی از اقوام زط و سبابجه [که مشغول پاسداری بودند] شمشیر کشیدند و با آنان درافتادند و در مسجد به جنگی پایدارانه پرداختند. اصحاب جمل آنان را که چهل تن بودند، بر زمین افکندند. آن گاه، نگاهبانانی را که همراه عثمان بن حنیف در سرای حاکم بودند، بیرون راندند و خود، در آن درون شدند. (تاریخ طبری، ۴/۸۵۰)

مؤلف الدر النظیم گوید: هنگامی که طلحه و زبیر در بصره به پیروزی دست یافتند، در این که چه کسی پیشنماز مردم شود، اختلاف نمودند. هریک از آن دو بیم داشت که اگر به آن یک اقتدا کند، بعدا همین حجتی برضد خودش گردد. عایشه میان آنان چنین صلح برقرار نمود که یک نوبت، محمد بن طلحه و نوبت دیگر، عبدالله بن زبیر پیشنماز گردند. عوام بن مالک ازدی گفت: «به خدا سوگند! همانند امروز را ندیده بودم که دو سالخورده

به دو جوان اقتدا کنند.» سپس از آن دو جدا شد و به علی علیه السلام پیوست و چنین سرود:
آن دو جوان به هنگام غماز با هم به رقابت پرداختند و از چهره هاشان پیدا بود که بر حکومت
بخل می‌ورزند.

فرزند طلحه و فرزند زبیر به سوی بند کفش پاره، هجوم آوردند و قدر و قیمتشان همین بود.
طلحه و زبیر به فرزندان خود رضایت دادند، در حالی که آن دو شایسته این کار نبودند.
پس هم این امام شد و هم آن؛ و یعلی بن منیه هم آن دو را رهنمون گشت!
یعلی بن منیه همان کسی بود که شتر عایشه را که زشت بود و به سبب خوشونتش
«عسکر» لقب داشت، برایش خرید. یکی از زنان بنی ضبه که همسرش در نبرد جمل کشته
شد، سروده است:

شاهد جنگ‌هایی بوده‌ام که مرا پیر کرده‌اند؛ اما هیچ جنگی را همچون جمل ندیدم.
سخت‌ترین فتنه برای مؤمنان بود و شجاعان قهرمان را به کشتن داد.
کاش آن زن در خانه‌اش می‌ماند و کاش عسکر به حرکت در نمی‌آمد!
شاعری نیز سروده است:

ای مردم! هلا، خبری دارم؛ برادران زبیر خیانت ورزید.
طلحه نیز راه او را پیمود و یعلی بن منیه هم در زمره دهندگان بود. (الدر النظم،

(۳۳۸/۱)

حکیم بن جبلة، خون‌خواه عثمان بن حنیف می‌شود

۱. ابن ابی الحدید گزارش کرده است: ابومخنف می‌گوید: چون به حکیم بن جبلة خبر
رسید که آنان با عثمان بن حنیف چه کردند، برآشف و همراه سیصد تن از عبدقیس
برای مخالفت و جنگ با ایشان بیرون آمد. طلحه و زبیر و یارانشان نیز به جنگ او بیرون
آمدند و عایشه را هم بر شتر نشانددند. این نبرد را جمل اصغر و نبرد علی را جمل اکبر
خوانده‌اند.

دو گروه با شمشیر به جنگ پرداختند. مردی از قبیله ازد از لشکر عایشه، بر حکیم بن جبلة تاخت و شمشیری بر پایش زد و آن را قطع کرد و آن مرد ازدی از اسب خود فرو افتاد. حکیم بر یک پای زانو بر زمین نهاد و پای بریده خود را برداشت و آن را بر مرد ازدی کوبید و او را بر زمین افکند. سپس خود را به سوی او کشاند و بر او تکیه زد و گلویش را فشرده تا جان داد. در آن هنگام که حکیم در حال جان دادن بود، کسی از کنارش گذشت و گفت: «چه کسی با تو چنین کرد؟» پاسخ داد: «همین کس که متکای من است.» آن فرد چون نگرست، آن مرد ازدی را زیر او دید. حکیم شجاعی نام آور بود.

گوید: همراه حکیم سه برادرش و همه همراهانش یعنی سیصد مرد از قبیله عبدقیس و اندکی از قبیله بکر بن وائل کشته شدند.

بصره پس از کشته شدن حکیم و یارانش و راندن عثمان بن حنیف، برای طلحه و زبیر خالی ماند و آن دو در این که کدام یک پیشنهاد باشد، اختلاف پیدا کردند و هریک می خواست خودش پیشنهاد گردد و بیم داشت که اگر پشت سر دیگری نماز بگزارد، دلیل تسلیم شدن به او و رضایت به تقدمش گردد. عایشه میان آن دو چنین صلح برقرار نمود که مقرر نمود یک روز عبدالله بن زبیر پیشنهاد باشد و یک روز محمد بن طلحه.

ابومخنف گوید: طلحه و زبیر به بیت المال بصره درآمدند و چون اموال فراوانی را که در آن بود، دیدند زبیر گفت: «وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلْ لَكُمْ هَذِهِ: و خدا به شما غنیمت های فراوان وعده داده که به زودی آن ها را خواهید گرفت و این [پیروزی] را برای شما پیش انداخت. [فتح: ۲۰] ما به این اموال از مردم بصره سزاوارتریم.» سپس همه آن اموال را گرفتند. هنگامی که علی علیه السلام پیروز شد، همه آن اموال را به بیت المال برگرداند و میان مسلمانان تقسیم کرد. (شرح نهج البلاغه، ۳۲۱/۹)

شیخ مفید گفته است: مردم اطراف حکیم بن جبلة را گرفتند. به آنان گفت: «آیا نمی بینید که با برادرم عثمان بن حنیف چه کردند؟ اگر به یاری اش نروم، برادرش نیستم!» سپس دستانش را به سوی آسمان گرفت و گفت: «بارخدا! طلحه و زبیر از کاری که

کردند، قصد تقرب به سوی تورا نداشتند و تنها هدفشان دنیا است. بارخدا یا! به انتقام کسانی که آن دو کشتند، آن دورا بکش و نگذار تا به آرزویشان برسند.» سپس براسبش سوار گشت و نیزه در دست گرفت و یارانش نیز در پی او روان شدند. از آن سونیز طلحه و زبیر و یارانشان به حرکت درآمدند که جمعی انبوه بودند و مردم به آنان ملحق شدند. پس به نبردی سخت پرداختند و زخمیان و کشتگان فراوان دادند. مردی از آن سپاه به سوی حکیم بن جبله یورش آورد و او را با شمشیر زد و پایش را قطع کرد. حکیم پایش را در دست گرفت و آن را به وی زد و بر زمینش افکند. آن گاه، برادرش معروف به اشرف، به سوی وی رفت و گفت: «چه کسی تورا ضربت زد؟» حکیم به کسی که بروی ضربت زده بود، اشاره نمود. اشرف به او رسید و با شمشیر بروی زد تا به قتلش رساند. در این حال، انبوهی از آن افراد بروی و برادرش هجوم آوردند و آن دورا کشتند. (الجمل، مفید، ۱۵۲)

۳. طبری گزارش کرده است: حکیم در برابر طلحه بود؛ ذریح در برابر زبیر؛ ابن محرز در برابر عبدالرحمن بن عتاب؛ و حرقوص بن زهیر در برابر عبدالرحمن بن حارث بن هشام. طلحه به حکیم که با سیصد تن همراه بود، یورش آورد. ذریح و یارانش کشته شدند. حرقوص بن زهیر با تنی چند از یارانش گریختند و به قوم خود پناهنده شدند. جارچی طلحه و زبیر در بصره ندا داد: «هرکس از قبایل شما هست که در جنگ مدینه شرکت کرده [در آن گروه که از بصره به سوی عثمان بن عفان در مدینه رفته بودند] باید نزد ما آورده شود. سپس آنان را همچون سگانی که آورده می شوند، آوردند و آنان را کشتند. بدین سان، هیچ کس از بصریان شرکت کننده در آن ماجرا جان سالم به در نبرد، مگر حرقوص بن زهیر که بنی سعد از او حمایت کردند. اما در این ماجرا کار برایشان سخت شد و مهلتی به آنان دادند تا حرقوص را تحویل دهند. آن قدر سینه های بنی سعد را به رنج و فشار دچار کردند که با وجود تمایلشان به عثمان بن عفان، گفتند: «از جنگ کناره می گیریم.» (تاریخ طبری، ۴۸۷/۳)

این سخن بدین معناست که همه گروهی که از بصره به مدینه رفته، از عثمان بن

عفان خواسته بودند که حاکم بصره را تغییر دهد، کشته شدند و تنها حرقوص باقی ماند که گرچه در زمره محاصره کنندگان عثمان بن عفان بود، به دلیل حمایت بنی سعد زنده ماند. کار به جایی رسید که مردم بنی سعد گفتند: «اگر بر تسلیم نمودن حرقوص اصرار ورزید، عایشه را در جنگ همراهی نخواهیم کرد.»

۴. ابن عبدالبر گفته است: پس از امضای توافقنامه میان عثمان بن حنیف با طلحه و زبیر، عبدالله بن زبیر به عثمان بن حنیف خیانت نمود و شبانه در سرای حاکم به وی یورش برد و حدود چهل تن از قوم زط را که بر در سرای حاکم نگاهبانی می کردند، کشت و بیت المال را تصرف نمود و عثمان بن حنیف را دستگیر کرد و با وی آن رفتاری را نمود که پیشتر یاد کردم. این پیش از آمدن علی بود. خبر رفتار وی با عثمان بن حنیف، به گوش حکیم بن جبلة رسید. وی با هفتصد تن از ربیعه حرکت نمود و با آنان جنگید تا از سرای حاکم بیرونشان کرد. آن گاه، آنان بروی یورش آوردند و حکیم با ایشان به نبرد پرداخت تا پایش قطع شد. سپس با همان پای قطع شده، به نبرد ادامه داد تا سحیم حدانی گردنش را با شمشیر قطع نمود و سرش در پوست گردنش چرخید تا از پشت بر زمین افتاد. ابو عبیده گوید: در نبرد جمل، پای حکیم بن جبلة قطع شد و خود، آن را برداشت و به سوی کسی که آن را قطع کرده بود، حمله نمود و با همان پا آن قدر به وی ضربت زد تا به قتلش رساند و گفت:

ای نفس من! نگران نباش؛ که بهترین مراقب به تو توجه می کند.

اگر ساق پای من قطع شد، باکی نیست؛ که دستام با من هست.

ابو عبیده گوید: در دوران جاهلیت و اسلام، کسی که مانند این کار او را انجام داده باشد، شناسایی نشده است. (الاستیعاب، ۱/۳۶۷)

۵. در اسد الغابه [درباره حکیم] آمده است: مردی صالح و دیندار بود که قومش از او حرف شنوی داشتند. عثمان او را به سند فرستاد و وی چندی آن جا بود. سپس نزد عثمان باز آمد. عثمان از وی درباره سند پرسید. او پاسخ داد: «آب آن، بسیار است و

دزدانش دلاور و دشتش کوهستان. اگر سپاه فراوان به آن جا رود، به گرسنگی افتد و اگر سپاه اندک رود، تباه گردد.» بدین روی، عثمان تا وقتی کشته شد، سپاهی به آن دیار نفرستاد. گفته اند که چون طلحه و زبیر به بصره درآمدند، میان آنان و عثمان بن حنیف توافق شد که از نبرد دست کشند تا علی فرارسد. سپس عبدالله بن زبیر به عثمان بن حنیف شبیخون زد و او را از سرای حاکم بیرون راند. حکیم باخبر شد و با هفتصد تن از ربیعه حرکت نمود و با آنان جنگید تا از سرای حاکم بیرونشان کرد و همچنان با آنان نبرد نمود تا پایش قطع شد و آن را با دستش گرفت و بر کسی زد که ضربتش زده بود و بدین سان، او را کشت. با همان پای قطع شده، به نبرد ادامه داد و می گفت:

ای ساق پای من! نگران نباش؛ که دستام با من هست.

سرانجام خون زیادی از وی رفت و بر همان مردی که پایش را قطع کرده و اکنون کشته شده بود، تکیه زد. کسی از وی پرسید: «چه کسی با تو چنین کرد؟» پاسخ داد: «همین که به او تکیه کرده ام.» کسی را شجاع تر از وی گزارش نکرده اند. (اسد الغابه، ۴۰/۲)

حکیم بن جبلة همان کسی بود که مکران [بلوچستان] را فتح نمود. (معجم البلدان،

۱۱۹۹/۵)

۶. مقریزی گوید: به یارانش گفت: «من در نبرد با این گروه، تردیدی ندارم. هر کس دچار شک است، بازگردد. سپس پیش رفت و با آنان به نبرد پرداخت و درگیر جنگی سخت شدند. حکیم با همراهانش چهار فرمانده بودند. حکیم در برابر طلحه، ذریح در برابر زبیر، ابن محترش در برابر عبدالرحمن بن عتاب، و حرقوص بن زهیر در برابر عبدالرحمن بن حارث بن هشام قرار داشتند. هنگامی که حکیم کشته شد، در صدد قتل عثمان بن حنیف برآمدند. عثمان به آنان گفت: «آگاه باشید که سهل [برادر] در مدینه است. اگر مرا بکشید، به دادخواهی برمی خیزد.» پس وی را رها نمودند و او به سوی علی رفت. عایشه به کوفیان نوشت که بر آنان چه گذشته و فرمانشان داد که مردم را از یاری علی بازدارند و آنان را به خونخواهی عثمان تشویق نمود. نیز به مردم یمامه و مدینه شرح ماجرا

را نوشت و آن نامه‌ها را راهی مقصد نمود. این رویداد در پنج شب مانده به انتهای ماه ربیع الثانی سال سی و شش رخ داد. (امتاع الاسماع، ۲۳۶/۱۳)

۷. شابشتی گفته است: حکیم در بصره شهید گشت و همو بود که در برابر عایشه و طلحه و زبیر ایستاد تا به بصره وارد نشوند و تا پای جان با آنان نبرد نمود. از جمله اخبار و رویدادهای مقتل او آن است که چون طلحه و زبیر به بصره دست یافتند، نگاهبانان بیت‌المال را که هفتاد تن بودند، بی هیچ گناه و علت کشتند و عثمان بن حنیف انصاری، کارگزار علی بن ابی طالب علیه السلام را دستگیر نمودند و ریش وی را کردند و در پی قتلش برآمدند. حکیم در میان مردم خود به خطابه ایستاد و به آنان گفت: «ای قوم من! جان عثمان بن حنیف، باید حفظ گردد و حفظ جان او امانتی است که باید ادا شود. به خدا سوگند! حتی اگر وی امیر ما نیز نبود، به سبب حق هم جواروی و جایگاه وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از او حمایت می‌کردیم؛ چه رسد به این که بر ما حق و ولایت دارد! آگاه باشید که زندگان می‌میرند و مردگان بازخواست می‌شوند. بهتر آن است که با کرامت بمیرید و آزاده زندگی کنید.» قوم وی دعوت او را اجابت کردند و ابوامیه اصم که تکسوار آن قوم بود، سرود:

ای جماع عبدقیس! بر همان عهدی بمیرید که علی را شادمان سازد و از ننگ خیانت بر حذر باشید.

در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنشگری نهراسید و با کرامت بمیرید که بهترین یادکرد است. سپس حکیم با سیصد مرد از یارانش به سوی دشمن، عایشه [و سپاهش] تاختند. در این هنگام، طلحه و زبیر حرکت نمودند و عایشه را بر شتر سوار کردند. این نبرد را جمل اصغر خوانده‌اند. حکیم نبردی سخت نمود و گفت: «شما دو تن در پی بهره‌ای از این حیات دنیا هستید. بارخدا یا! به ازای کسانی که کشتند، آنان را بکش و نگذار به خواسته خود برسند و به آرزوی خود دست یابند و هرگز آن‌ها را نیامرز!» سپس با جمع سیصد نفره یارانش به سپاه دوازده هزار تنی آنان یورش آورد و آن‌ها را عقب راند تا ایشان را به گذرگاه

راند. مردی از ازد، حکیم را غافلگیر کرد و بر ساق پای او ضربتی زد و پایش را قطع کرد. حکیم پایش را در دست گرفت و با آن، مرد ازدی را بر زمین افکند و او را کشت و سرود: ای نفس من! نگران نباش...

سپس او و سه برادرش کشته شدند. یموت بن مززع در سوگ فرزندش مهلهل سرود: ای مهلهل! کم سالی ات مرا به اندوه کشاند و سختی هایی که کشیدی، اشکم را روان نمود. [با آنان آن قدر می جنگم که] در کناره های خال های پیکرشان جان می دهم و بدین سان، اثر پای تو محو می شود.

اگر عمر مهلت دهد، مقام والای تو را به آنان نشان خواهم داد. اندوها بر مردمی که [در انتظار توهستند و] سفرت به سوی آنان به طول خواهد انجامید. هرچند خاندان توهستند، اما تنها خدا و نه مردم، پشتیبان من در غم توست. شعروی و فرزندش مهلهل در قالب های مختلف شعری، فراوان است. ما تنها به قدر گنجایش این کتاب و با رعایت نکات فنی مورد نظر در این اثر، از آن ها یاد کردیم. (الدیارات، ۵۱/۱)

۸. ابن مسکویه گوید: آن روزی به گفتار پرداخت، در حالی که بریک پا ایستاده بود و شمشیرها بی امان بر آنان ضربت می زد: «ما این دو تن را پشت سرانداختیم، همین دو که با علی بیعت کردند و از او اظهار اطاعت نمودند و سپس با او از در مخالفت درآمدند و خواستار خون خواهی عثمان شدند. آن دو دروغ می گویند و تنها در پی ثروت و حکومت هستند.» (تجارب الامم، ۴۸۰/۱)

۹. شیخ مفید گفته است: روایت کرده اند که به علی علیه السلام در ریزه خبر دادند که طلحه و زبیر، حکیم بن جبلة و شماری از شیعیان را کشته و عثمان بن حنیف را زده و سبابچه را به قتل رسانده اند. با شنیدن این خبر، علی بر جوال ها ایستاد و فرمود: «خبری بس دردناک و تکان دهنده به من رسیده است. طلحه و زبیر به بصره وارد شده و بر کارگزاران من یورش برده و او را به شدت زده و در حالی رهایش کرده اند که زنده یا مرده بودنش قابل شناسایی

نبوده است. نیز بنده صالح، حکیم بن جبلة را همراه شماری از مردان مسلمان صالح کشتند و آنان در حالی به دیدار خدا رفتند که به بیعت خود وفا نموده، حق الهی را ادا کرده بودند. نیز سیابجه، نگاهبانان بیت المال مسلمانان را به اسارت گرفتند و در حال اسیری، به خیانت کشتند.»

مردم سخت گریستند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) دستانش را فراز آورد و چنین نفرین نمود: «بارخدا! کیفر ظالمان بدکار و پیمان شکنان خیانتکار را به طلحه و زبیر نصیب فرما.» (الکافه، ۱۸)

۱۰. طبری گوید: از شعیب، از سیف، از محمد و طلحه نقل شده است: هنگامی که علی (علیه السلام) در ثعلبیه فرود آمد، خبر ماجرای عثمان بن حنیف و پاسدارانش به وی داده شد. پس برخاست و آن خبر را به مردم رساند و گفت: «بارخدا! مرا از شر این بلای کشتن مسلمانان که طلحه و زبیر به آن دچار شده‌اند، در امان دار و ما را از همه آنان عافیت بخش.» هنگامی که به اساد رسید، خبر ماجرای حکیم بن جبلة و قاتلان عثمان بن عفان به او داده شد. فرمود: «الله اکبر! اکنون که طلحه و زبیر انتقام خونشان را گرفتند، چه کسی یا مرا از دست آنان نجات می‌دهد و یا آنان را خلاص می‌سازد؟» سپس این آیه را قرائت نمود: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نُنْزِلَهَا: هِيَ مَصِيبَتِي نَهْ» در زمین و نه در نفس‌های شما [به شما] نرسد، مگر این که پیش از آن که آن را پدید آوریم، در کتابی است. این [کار] بر خدا آسان است.» [حدید: ۲۲] سپس فرمود:

حکیم، فراخوانی شجاعانه داد و با آن به جایگاه نبرد فرود آمد.

هنگامی که به ذی قار رسیدند، عثمان بن حنیف که همه موه‌ای صورتش را کنده بودند، نزد وی آمد. علی چون وی را دید، به یارانش نگریست و فرمود: «او هنگامی که از نزد ما رفت، پیرمردی سالخورده بود و اکنون به شکل یک جوان نزد ما بازگشته است!» وی همچنان در ذی قار به انتظار دو محمد [که به عنوان قاصد به کوفه فرستاده بود] ماند و همان جا به او خبر دادند که چه برقبیله ربیعہ گذشته است و عبدقیس بیرون آمده و

در مسیر فرود آمده‌اند. فرمود: «عبدقیس بهترین تیره از قبیله ربیعہ است و همه این قبیله نیکو مردمانی هستند.» سپس گفت:

دریغا از ربیعہ، آن قوم سخن شنو فرمانبر؛

که آن رخداد، پیش از من به آنان رسید. علی آنان را دعوتی شنیدنی کرد؛

که با آن به جایگاهی بلند دست یافتند. (تاریخ طبری، ۴/۴۹۶)

مسعودی گوید: اندوه علی به خاطر قتل مردم ربیعہ پیش از ورود به بصره، شدید بود. آنان کسانی از عبدقیس و دیگر تیره‌های قبیله ربیعہ بودند که طلحه و زبیر ایشان را کشتند. این‌اندوه را قتل زید بن صوحان عبدی نیز تجدید کرد؛ همو که در همان نبرد به دست عمرو بن سبره کشته شد. علی فراوان می‌گفت:

دریغا بر ربیعہ، آن مردم سخن شنو فرمان بردار! (مروج الذهب، ۲/۳۶۹)

۱۱. بلاذری گوید: حکیم بن جبلة عبدی بر مرکب نشست و راند تا به زابوقه رسید و سیصد تن همراهی اش می‌کردند که هفتاد تن از قوم خود او از جمله برادرانش اشرف و زعل در میانشان حضور داشتند. طلحه و زبیر به سوی آنان آمدند و گفتند: «ای حکیم! چه می‌خواهی؟» پاسخ داد: «می‌خواهم عثمان بن حنیف را رها کنید و در سرای حاکم باقی بگذارید و بیت‌المال را به او بسپارید و بازگردید تا علی فرارسد.» آنان خواست وی را نپذیرفتند و به نبرد پرداختند. حکیم گفت:

آنان را با تیغ شمشیر ضربت می‌زنم، ضربت جوانی عبوس که از زندگی دست شسته است.

سپس پایش ضربت خورد و قطع شد. خود را بر زمین کشاند و آن را برداشت و با همان، به فرد ضربت زننده کوید و او را بر زمین افکند و گفت:

ای نفس من! نگران نباش؛ که تو را بهترین مراقب، نگاهبان است.

اگر ساق پایم قطع شده، دستم با من هست.

نیز گفت: مرا از مردن، ننگ نیست. ننگ، گریختن از میدان نبرد است. شوکت آن است که آبروی آدمی برباد نرود.

سپس حکیم با هفتاد تن از مردم قومش، از جمله سه برادرش کشته شدند. (انساب الاشراف،

۲۲۷/۲)

۱۲. حکیم انسانی فصیح بود. عثمان او را به عنوان حاکم سند فرستاد و از وی خواست که وضع آن سرزمین را بیان نماید. گفت: «ای امیرالمؤمنین! آبش اندک است و خرمایش نامرغوب و دزدانش دلیر. اگر سپاهی اندک به آن جا رود، تباه گردد و اگر بسیار رود، گرسنه بماند.» عثمان گفت: «تو در حال خبردانی یا قافیه بافتن؟» گفت: «البته در حال خبر دادن.» به همین روی، عثمان کسی را برای نبرد به آن منطقه نفرستاد. (الخراج، قدامة بن جعفر،

۴۱۴/۱)

ابن خلدون گفته است: حکیم بن جبلة، عبدالله بن سبأ را از بصره راند و این پاسخخی است کافی به کسانی که شیعیان را متهم می نمایند که به عبدالله بن سبأ اعتماد دارند و نیز پاسخخی است به آن چه درباره نقش عبدالله در نبرد جمل به دروغ گفته اند.

(العبر، ۲/۱۴۲)

۱۳. نسب وی چنین است: حکیم بن جبلة بن حصین بن اسود بن کعب بن عامر بن حارث بن بدیل بن عمرو بن غنم بن ودیعة بن لکیز بن افضی بن عبدالقیس. مردی صالح و دلیر بود که مردمان عبدالقیس از او سخن شنوی داشتند. از یاران بزرگ امیرالمؤمنین علیه السلام و در هواداری و دلسوزی برای وی، مشهور بود. علی علیه السلام درباره آنان گوید:

دریغا بر بریعه، همان مردم سخن شنو فرمان بردار!

پیش از من، آن حادثه برایشان پیش آمد. حکیم دعوتی کرد شنیدنی و به خاطر آن، در جایگاهی والا جای گرفتند. (انساب الاشراف، ۱/۲۳۴؛ اعیان الشیعه، ۶/۲۱۴)

۱۴. امیرالمؤمنین علیه السلام بارها او را ستایش نمود. از جمله، فرمود: «پس حکیم بن جبلة با آنان به نبرد پرداخت و او را با هفتاد تن از عابدان و فروتنان بصره کشتند؛ همان کسان که ایشان را پینه بستگان می گفتند، چرا که [از فرط عبادت] کف دستشان مانند زانوی شتران، پینه بسته بود.» (همان مأخذ)

دروغ‌نمایی راویان دستگاه سلطه درباره نبرد جمل اصغر

از نمونه‌های دروغ‌نمایی ایشان، گزارش طبری است: حکیم بن جبلة که حرکت کرده بود، سوار بر اسب پیش آمد و نبرد را آغاز نمود. یاران عایشه نیزه‌هاشان را آماده نمودند و دست نگاه داشتند تا آنان هم دست نگه دارند. اما حکیم از نبرد دست برنداشت و با آنان جنگید. یاران عایشه از نبرد خودداری می‌کردند، مگر به همان اندازه که از خود دفاع کنند. حکیم سپاه خود را برانگیخت و به سوی آنان راند و می‌گفت: «اینان قریش هستند که ترس و غرورشان نابودشان می‌کند.» پس بردهانه گذرگاه جنگیدند و اهل خانه‌ها که دل در گروه یکی از دو طرف داشتند، به دیگران سنگ پرتاب می‌کردند. عایشه به یارانش گفت که از سمت راست بروند و رفتند تا به گورستان بنی‌مازن رسیدند و قدری آن جا ماندند و در این حال، آن افراد به ایشان حمله بردند. سپس شب میانشان فاصله افکند. عثمان به سرای حاکم بازگشت و مردم نیز به قبایل خود برگشتند.

ابوجرباء یکی از فرزندان عثمان بن مالک بن عمرو بن تمیم، نزد عایشه و طلحه و زبیر آمد و به آنان پیشنهاد کرد که به مکانی بهتر روانه شوند. آنان نصیحت وی را پذیرفتند و از تدبیرش پیروی کردند. پس از گورستان بنی‌مازن حرکت نمودند و از طرف قبرستان، از آب‌بند بصره گذشتند تا به زابوقه رسیدند و سپس به گورستان بنی‌حصن درآمدند که به سیلوی گندم می‌رسید. شبانگاه خود را آماده نگاه داشتند و همان شب، افراد مقابل، به سوی آنان حرکت کردند و هنگام صبح در عرصه سیلو، ایستاده بودند. عثمان بن حنیف پیش آمد و روبروی آنان ایستاد. حکیم بن جبلة نیز با نیزه‌ای که در دست داشت، پیش آمد و ناسزا گفت. مردی از عبدقیس به وی گفت: «این دشنام را که می‌شنوم، به که می‌گویی؟» گفت: «به عایشه.» آن مرد گفت: «ای ناپاک زاده! آیا به ام‌المؤمنین چنین می‌گویی؟» در این حال، حکیم نیزه را میان سینه آن مرد فروبرد و او را کشت. سپس بر زنی برگذشت، در حالی که همچنان عایشه را دشنام می‌داد. آن زن گفت: «این کیست که تو را به ناسزا گفتن واداشته است؟» گفت: «عایشه.» زن گفت: «ای ناپاک زاده! آیا به

ام المؤمنین چنین می‌گویی؟» در این هنگام، حکیم نیزه‌اش را میان سینه آن زن فروبرد و او را کشت. سپس پیش رفت و چون گرد آمدند، با هم مقابله کردند و در سیلو جنگی سخت میانشان درگرفت. این نبرد از طلوع آفتاب تا نیمروز ادامه داشت. از یاران عثمان بن حنیف بسیاری کشته شدند و هر دو طرف زخمیان فراوان دادند. جارچی عایشه آنان را ندا می‌زد و سوگند می‌داد که دست از نبرد بردارند؛ اما آنان نمی‌پذیرفتند تا هنگامی که مصیبت بالا گرفت و یاران عایشه را به صلح و آتش بس فراخواندند و آن‌ها نیز پذیرفتند و به توافق پرداختند و میان خود توافقنامه‌ای نگاشتند. (تاریخ طبری، ۴۸۰/۳)

در نهایت‌الارب (۳۶/۲۰) آمده است: این رویداد پنج روز مانده به پایان ماه ربیع‌الثانی رخ داد.

نقد و نظر

۱. این عایشه بود که به سرای حاکم حمله نمود. با این حال، گزارش طبری چنین وانمود می‌کند که عایشه مورد حمله قرار گرفت و می‌خواست که از نبرد خودداری کند. این گزارش، حکیم بن جبلة را متجاوز و دشنام‌گر به عایشه نشان می‌دهد که یک مرد و یک زن را به دلیل اعتراضشان به دشنام‌دهی وی به عایشه، کشته است! اما حرکت عایشه از مرید به سوی ورودی‌ها و گذرگاه‌های بصره، بدین معناست که او می‌خواست به زور، بصره را تصرف کند. پس تجاوزگر، خود اوست.

۲. برخی از گزارش‌های طبری درباره صلح، چنین وانمود می‌سازد که کعب بن سور، سرکرده ازد، را به مدینه فرستادند تا دریابد که آیا علی علیه السلام طلحه و زبیر را به بیعت با خود واداشته و به این ترتیب، بیعت آن دو غیرقانونی است و حاکم بصره وظیفه دارد شهر را به آنان تسلیم کند؛ یا آن بیعت اختیاری بوده و اکنون آن دو وظیفه دارند از علی علیه السلام اطاعت نمایند. او ادعا می‌کند که کعب در حالی بازگشت که ادعای آنان را تأیید نمود و اسامه بن زید گواهی داد که علی آن دورا به بیعت واداشته و از این رو، به سرای حاکم حمله نمودند. این سخن، دروغی رسوا است؛ زیرا یورش آنان به سرای حاکم و اسیر گرفتن حاکم

بصره، فقط چند روز کوتاه پس از صلح بود و در این فرصت امکان نداشت که کسی به مدینه برود و بازگردد!

کعب بن سور تصمیم گرفت که از هر دو طرف، کناره بگیرد و از وی سخنی درباره سفرش به مدینه نقل نکرده‌اند. او اصرار داشت که همچنان کناره‌گیری نماید تا آن‌گاه که عایشه به خانه وی رفت و نزد او گریست. اگر برای وی ثابت شده بود که علی، طلحه و زبیر را به بیعت وادار نموده، کناره نمی‌گرفت. سخن درست این است که توافق برای فرستادن کعب صورت نگرفت؛ بلکه برای توافق نمودند که بصره در اختیار حاکم آن یعنی عثمان بن حنیف باقی بماند تا علی علیه السلام فرارسد. سپس این توافق و پیمان را شکستند و شبانه به حاکم خیانت ورزیدند. آن‌گاه، قصه تحقیق درباره واداشته شدن به بیعت را ساختند!

۳. آنان گواهی‌های مکرر علی علیه السلام و دیگر صحابه را که طلحه و زبیر به اختیار خود بیعت نموده‌اند، نپذیرفتند و به این سخن منسوب به اسامه بن زید که آن دو به بیعت واداشته شده‌اند، تمسک نمودند. اگر چنین است، چرا علی علیه السلام خود اسامه و دیگران را به بیعت واداشت و اسامه همچنان با او بیعت نکرد؟ وانگهی مگر با واداشتن دو نفر به بیعت، پس از بیعت بزرگان مهاجر و انصار، خلافت باطل می‌شود؟

از این گذشته، چرا این پرونده‌ها را نیز نمی‌گشایند:

- عمر، اعضای شورا را وادار نمود تا با کسی که عبدالرحمن بن عوف [شوهر خواهر عثمان] انتخاب کرده بود، بیعت نمایند و این کار را به دست محمد بن مسلمه و یاران مسلحش که بر آستانه در ایستاده بودند، به انجام رساند.

- ابوبکر مسلمانان را به بیعت با عمر وادار ساخت.

- مسلمانان به بیعت با ابوبکر وادار شدند، حال آن که خود عمر بعداً گفت: «این یک لغزش ناسنجیده بود و هر که مانند آن را انجام دهد و اتحاد مسلمانان را بگسلد، وی را بکشید!»

چرا هنگامی که نوبت به علی علیه السلام می‌رسد، اینان تقوای پیشه می‌شوند و درباره آزادی

انسان و اجباری یا اختیاری بودن بیعت با وی، سخن می‌گویند و بر آن می‌شوند که بیعت با او باید با رضایت و اختیار کامل باشد، اما دیگران اگر با شمشیر و سوزاندن خانه‌ها و تهدید، بیعت گیرند، جایز است؟ خدایت خیر دهد ای علی!

پیشوای اینان عبدالرزاق گوید: هنگامی که عثمان رضی الله عنه کشته شد، مردم با علی بن ابی طالب بیعت نمودند. سپس وی به طلحه و زبیر پیام داد: «اگر می‌خواهید، با من بیعت نمایید و اگر مایلید، من با یکی از شما دو تن بیعت می‌کنم.» آن دو گفتند: «البته ما با تو بیعت می‌کنیم.» سپس به مکه گریختند که عایشه همسر پیامبر در آن جا بود و با یکدیگر هم‌سخن شدند و عایشه آن دورا در اندیشه‌شان یاری نمود و بسیاری از مردم قریش از ایشان اطاعت کردند و برای خون‌خواهی عثمان، به سوی بصره روان شدند. نیز با آنان، عبدالرحمن بن ابوبکر، عبدالرحمن بن عتاب بن اسید، عبدالله بن حارث بن هشام، عبدالله بن زبیر، و مروان بن حکم همراه مردمی از قریش حرکت نمودند و با بصریان سخن گفتند و از مظلومانه کشته شدن عثمان به آنان خبر دادند و اعلان کردند که از افراط خود درباره عثمان توبه ورزیده‌اند. سپس بیشتر بصریان از آنان اطاعت نمودند. (المصنف، ۴۵۶/۵)

۴. تاریخ‌نگاران متن آن صلح‌نامه را آورده و برخی نیز آن را پنهان داشته‌اند! در استیعاب آمده است: با عثمان بن حنیف صلح‌نامه نوشتند که از نبرد دست بکشند و او هم در سرای حاکم باقی بماند تا علی فرارسد. پس از چند روز، عبدالله بن زبیر در شبی تاریک و طوفانی شبیخون زد و عثمان بن حنیف را در سرای حاکم محاصره و دستگیر نمودند و موجودی بیت‌المال را به عایشه سپردند و عایشه گفت: «عثمان بن حنیف را بکشید!» (الاستیعاب، ۳۶۷/۱)

مسعودی گوید: سپس توافق کردند که تا آمدن علی رضی الله عنه از نبرد دست بشویند. اما شبانه به عثمان بن حنیف شبیخون زدند و او را دستگیر نمودند و زدند و ریش وی را کردند. سپس پشیمان شدند و بر بازماندگان خود در مدینه، از انتقام برادر عثمان، سهل بن حنیف، و دیگر انصار بیمناک گشتند و او را رها ساختند. (مروج الذهب، ۳۵۸/۲)

سپس صلح‌نامه را دریدند و در شبی تاریک و طوفانی، نیزنگ ورزیدند. (الفتوح، ابن‌اعثم،

میان خود و او صلح نامه نوشتند که تا فرارسیدن علی کاری نکنند و هر طرف، دیگری را امان دهد. (تاریخ یعقوبی، ۱۸۱/۲)

۵. بلاذری تصریح نموده که صلح نامه نوشتند و طلحه و زبیر خیانت نمودند. او گوید: برای نبرد آماده شدند و به زابوقه رسیدند. صبحگاهان عثمان بن حنیف رویاری آنان قرار گرفت و با آنان نبردی سخت نمود و بسیاری کشته و زخمی شدند. سپس همگان به صلح فراخواندند و میان خود صلح نامه ای نوشتند براین اساس که تا فرارسیدن علی، در بازار و گذرگاه به یکدیگر تعرض ننمایند و عثمان بن حنیف در سرای حاکم بماند و اختیار بیت المال و مسجد را داشته باشد و طلحه و زبیر و همراهانشان هر جا که خواستند، منزل نمایند. آن گاه، مردم بازگشتند و سلاح را بر زمین نهادند.

سپس طلحه و زبیر به گفتگو پرداختند. طلحه گفت: «به خدا سوگند! اگر علی به بصره درآید، گردن ما را خواهد گرفت!» پس بر آن شدند که عثمان بن حنیف را غافلگیر سازند و به او شیبخون زنند و یارانشان نیز براین تصمیم همدستان شدند. در شبی تاریک و طوفانی، برعثمان بن حنیف که نماز عشا را با مردم می خواند، هجوم آوردند و دستگیرش کردند و فرمان دادند تا او را سخت بزنند و ریش و سبیلش را کنند. سپس عبدالله بن زبیر را با گروهی به سوی بیت المال فرستادند که چهل تن - برخی گفته اند: چهارصد تن - از سبایچه از آن نگاهبانی می کردند. آنان از تحویل دادن بیت المال تا پیش از رسیدن علی، خودداری ورزیدند. پس ایشان و فرماندهشان ابوسلمه زطی را که بنده ای صالح بودند، کشتند. آن گاه، عثمان بن حنیف و تعدادی از افراد اسیر گشتند. سپس طلحه و زبیر برای پیشنهاد شدن به اختلاف برخوردند، در حالی که با هر دو برای فرماندهی، نه خلافت، بیعت شده بود و زبیر پیشکشوت بود. سرانجام تصمیم گرفتند که یک روز این پیشنهاد باشد و یک روز آن دیگری. (انساب الاشراف، بلاذری، ۲۲۶/۲)

حرکت امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره

ام سلمه به علی علیه السلام نوشت که عایشه حرکت کرده است

ابن اعثم گزارش کرده است: ام سلمه به علی بن ابی طالب نوشت: «به بنده خدا علی امیرالمؤمنین، از ام سلمه دختر ابوامیه. سلام و رحمت و برکت های خدا برای تو باد! اما بعد؛ طلحه و زبیر و عایشه و فرزندان و فرزندان آنها هستند و پیروان گمراهی اند، همراه با قصاب زاده، عبدالله بن عامر، به سوی بصره حرکت کرده اند و ادعا دارند که عثمان بن عفان مظلومانه کشته شده و آنان خون خواه وی هستند. خداوند تو را کفایت می کند و بد روزگار از آن ایشان است، ان شاء الله تعالی! به خدا سوگند! اگر خداوند از خارج شدن زنان از خانه هاشان نهی نفرموده و همین را رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام وفاتش وصیت ننموده بود، بی تردید همراه تو حرکت می کردم. اما محبوب ترین فرد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و تو، یعنی پسر عمر بن ابی سلمه، را به سوی توروان می سازم. والسلام.» (الفتوح، ۴۵۴/۲)

این نامه را پیشتر نیز یاد کردیم.

برخی از ایشان کوشیدند تا علی علیه السلام را از رویارویی با عایشه بازدارند

۱. شیخ طوسی گوید: علی علیه السلام شتابزده حرکت نمود و به او خبر رسید که سعد [بن ابی وقاص] واسامه بن زید و محمد بن مسلمه، از حرکت خودداری کرده‌اند. سعد گفت: «من شمشیر نمی‌کشم تا هنگامی که مؤمن از کافری باز شناخته شده باشد.» اسامه گفت: «با مردی که به یگانگی خدا گواهی می‌دهد، نمی‌جنگم و با این حال، اگر تو در دهان شیر باشی، همراه تو در آن وارد می‌شوم!» محمد بن مسلمه نیز گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به من شمشیری عطا نمود و فرمود: هرگاه مسلمانان دچار اختلاف شدند، با آن به کوه اُحد بکوب [و آن را بشکن] و در خانه‌ات بمان!» همچنین عبدالله بن زبیر از همراهی با علی خودداری نمود. عمار بن یاسر گفت: «این گروه را رها کن! عبدالله، ضعیف است و سعد، حسود. محمد بن مسلمه نیز گناهی که در حقش کرده‌ای، این است که قاتل برادرش را کشته‌ای! درود بر تو!» سپس عمار به محمد بن مسلمه گفت: «آیا با جنگ طلبان نبرد نمی‌کنی؟ به خدا سوگند! اگر علی به سویی بگراید، من نیز همراه او می‌گرامم.»

کعب بن مالک گفت: «ای امیرالمؤمنین! از ما گروه انصار به تویاری‌هایی رسیده است که اگر هر کس دیگر به جای ما بود، برایت فراهم نمی‌شد. به خدا سوگند! همه آن چه ما حلال پنداشته‌ایم، حلال نیست و نیز همه آن چه حرام دانسته‌ایم، حرام نیست. در میان مردم کسانی هستند که بیش از قاتلان عثمان، به معذور بودن او علم دارند و تونیز به حال ما داناتر از خود مایی. اگر او ظالم بوده و کشته شده است، می‌پذیریم؛ و اگر مظلوم بوده، توسخن ما را [برای خون‌خواهی او] بپذیر. اما اگر در این ماجرا، ما را به شبهه و آگداری، شگفتا از یقین ما و شک تو! تو خود به ما گفتی: نزد من دانشی است که آن چه را همگان بر آن اتفاق یابند، نقض می‌کند و آن چه را درباره آن اختلاف دارند، حل و فصل می‌نماید.» سپس گفت: سزاوارترین افراد برای آن که یاری شوند، علی و خاندان عبدمناف هستند. این بدان سبب است که پاسداری از حرم خدا با اوست و نیز پیوند نزدیکی با پیامبر دارد و رابطه‌اش با او سراسر صفاست.

این در حالی است که کعب بن مالک از هواداران عثمان بود!

آشتر برخاست و به سوی علی (علیه السلام) گام برداشت و با او سخنی گفت که برانگیزاننده وی در برابر بازیستادگان از یاری وی بود. علی (علیه السلام) سخن وی را نپسندید و از وی گله نمود؛ زیرا صلاح‌دیدش این بود که آن گروه را نرنجانند. آشتر گفت: «ای امیرالمؤمنین! درست است که ما از مهاجران و انصار نیستیم؛ اما در میان آنان زندگی می‌کنیم و این بیعتی همگانی است و هر که از آن بیرون بماند، عصیانگراست و کسی که در آن کُندی نماید، مقصر است. امروز آنان را با زبان، ادب می‌کنیم و فردا با شمشیر. کسی که در همراهی با تو سنگین باشد، مانند کسی نیست که سبکبارانه با تو همراه گردد. اینان تو را برای خودشان می‌خواهند؛ پس تو آنان را برای خودت بخواه!» علی (علیه السلام) فرمود: «ای مالک! مرا واگذار!» سپس به آنان روی نمود و فرمود: «اگر کسی با ابوبکر یا عمر یا عثمان بیعت کند و سپس بیعتش را بشکند، آیا نبرد با وی را روا می‌شمیرد؟» گفتند: «آری.» فرمود: «پس چگونه از نبرد همراه با من سربازمی‌زنید، در حالی که با من بیعت کرده‌اید؟» گفتند: «ما ادعا نداریم که تو خطاکاری و نمی‌گوییم که نبرد با کسانی که با تو بیعت کرده و سپس پیمان شکسته‌اند، برای روا نیست. با این حال، در نبرد با اهل نماز، تردید داریم.» آشتر گفت: «ای امیرالمؤمنین! به من رخصت بده تا با اینان که از تو سرپیچی می‌کنند، درافتم.» علی (علیه السلام) به او فرمود: «از من دست بکش!» آشتر با خشم، بازگشت.

قیس بن سعد، مالک آشتر را در میان شماری از مهاجران و انصار دید. به او گفت: «ای مالک! به محض آن که سینه‌ات از چیزی به تنگنا افتد، آن را بیرون می‌دهی و هرگاه کاری را کُند بیایی، در آن شتاب می‌ورزی. ادب صبر، تسلیم شدن است و ادب شتاب، صبوری. بدترین سخن آن است که شبیه عیب باشد و بدترین اندیشه آن است که شبیه تهمت گردد. هرگاه دچار می‌شوی، سؤال کن و هرگاه به تو فرمانی می‌دهند، اطاعت نما و پیش از دچار شدن، سؤال منما و پیش از آن که کاری وقتش فرارسد، خود را به تکلف نینداز! در درون ما نیز همان می‌گذرد که در درون توست؛ پس امام خود را دچار دردسر

نکن! آشتی خشمگین گشت و سپس انصار به سوی او رفتند و از او خواستند که از خشم به خرسندی بگراید و او رضایت داد.

هنگامی که علی علیه السلام قصد خیزش نمود، ابویوب خالد بن زید، صاحب خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله [در نخستین ایام هجرت] گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر در این دیار بمانی، این جا هجرتگاه و مکان قبر و منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. اگر در همین جا مردم عرب در کنار تو گرد آیند، من نیز با آنان کنار تو هستم؛ اما اگر بخواهی حرکت کنی، من معذورم.» و علی علیه السلام عذر او را برای حرکت پذیرفت. (الامالی، ۷۱۶)

۲. به علی علیه السلام گفتند که در تعقیب طلحه و زبیر برنیاید و در پی نبرد با آن دو نباشد. وی پاسخ داد: «به خدا سوگند! من مانند گفتار نیستم که با آهنگ ملایم می خوابد تا شکارچی در رسد و غافلگیرش نماید و شکارش کند. همیشه با یاری افراد حق جو، افراد رویگردان از حق را ضربت می زنم و با کمک شنونده فرمانبر، سرکش بددل را می کوبم تا روزی که مرگم فرارسد. به خدا سوگند! از هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله تا امروز، مرا از حقم کنار نهاده اند و آن را که همسانم نبوده، بر من مقدم کرده اند.» (نهج البلاغه، ۴۱/۱)

با این سخن، امام پاسخ رد به کعب بن مالک انصاری و محمد بن مسلمه می دهد که هوادار عثمان بودند و نیز سعد بن ابی وقاص که حسود بود، همان سان که عمار گفت. ابویوب و اسامه نیز دچار ساده دلی بودند. البته این در صورتی است که خوش گمان باشیم و نگوییم که اسامه تحت تأثیر هواداران عثمان بود، همان گونه که پیشتر تحت تأثیر عمر قرار گرفته بود.

اصولاً امیرالمؤمنین علیه السلام با مخالفان خود در مدینه و جاهای دیگر، سیاستی حکیمانه در پیش گرفت، بدین گونه که آنان را به حال خود واگذارد تا با فتنه گران و گمراهانی که بر او شوریده بودند، جهاد نماید. مشاوری با آنان نیز از این رو بود که اصحاب خود را در تصمیمات شریک سازد و پرده از چهره برخی مخالفان و کین توزان بردارد. مواضع مخالفان علی علیه السلام و کسانی که او را به نبرد نکردن با بیعت شکنان دعوت

می‌کردند، نشان داد که با شورش قریش برضد وی همراهند یا در این میان، بیطرفی پیشه کرده‌اند. همین دلالت می‌کند که قریش در مدینه، چه اندازه برای دور کردن مردم از یاری علی علیه السلام تلاش می‌نمود.

۳. ابن عباس با اسامه به بحث و گفتگو پرداخت. شیخ مفید گوید: آن قوم همدستان شدند که با امیرالمؤمنین دشمنی نمایند و برای حرکت به بصره آماده شدند. این خبر به وی رسید و در نامه‌ای از این ماجرا آگاه گشت. در این هنگام، ابن عباس و محمد بن ابی‌بکر و عمار بن یاسر و سهل بن حنیف را فراخواند و این خبر و تصمیم آن گروه برای حرکت به بصره را به ایشان اطلاع داد. محمد بن ابی‌بکر گفت: «ای امیرالمؤمنین! آنان چه می‌خواهند؟» امام تبسم نمود و فرمود: «خون خواه عثمان هستند!» محمد گفت: «به خدا سوگند! عثمان را کسی جز خود آنان نکشت.»

سپس علی علیه السلام به آنان فرمود: «با سخنانی که از شما می‌شنوم، در این زمینه به من مشورت دهید.» عمار گفت: «رأی من این است که به کوفه رویم؛ زیرا مردم آن جا هواداران ما هستند. این گروه هم به سوی بصره حرکت کرده‌اند.» ابن عباس گفت: «ای امیرالمؤمنین! رأی من این است که مردانی را به کوفه بفرستیم تا برای تو پیمان گیرند. نیز به [ابوموسی] اشعری [حاکم کوفه] بنویسی تا برایت پیمان گیرد. سپس حرکت نمایم و به به کوفه رویم تا پیش از این که آن قوم به بصره وارد شوند، کارشان را بسازیم. نیز به ام سلمه نامه بنویس تا همراهت روان شود؛ که او پشتوانه توست.» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «من، خود، با همراهانم برپا می‌خیزم و آن گروه را در مسیر دنبال می‌کنم و اگر آنان را در راه بگیرم، دستگیرشان می‌نمایم. اما اگر از دست من بگریزند، به کوفه نامه می‌نویسم و از همه مناطق طلب نیرو می‌کنم و سپس به سوی آنان حرکت می‌نمایم. درباره ام سلمه نیز صلاح نمی‌دانم که از خانه‌اش بیرونش کشانم، همان گونه که آن دو مرد، عایشه را بیرون کشیدند!»

آنان در حال این گفتگو بودند که اسامه بن زید برایشان وارد شد و به امیرالمؤمنین گفت:

«پدر و مادرم فدایت باد! خودت حرکت نکن؛ بلکه به ینبع برو و برمدینه، مردی را به جای خود بگمار و در مزرعه خود اقامت کن؛ زیرا این مردم عرب جنب و جوشی می‌کنند و سپس به سویت بازمی‌گردند.» ابن عباس به وی گفت: «ای اسامه! اگر این سخن را بدون بددلی بیان کرده باشی، دچار خطای رأی شده‌ای و این رأی درست نیست؛ زیرا این حال گفتاری است که خود را در آشیانش پنهان کند.» اسامه گفت: «پس رأی درست چیست؟» ابن عباس پاسخ داد: «همان که من گفتم و امیرالمؤمنین، خود، اندیشه نمود.»

آن‌گاه، امیرالمؤمنین علیه السلام در میان مردم ندا افکند: «برای حرکت آماده شوید؛ زیرا طلحه و زبیر بیعت شکستند و پیمان بریدند و عایشه را از خانه خود به همراه خویش بیرون آوردند و قصد بصره دارند تا آشوب برانگیزند و خون اهل قبله را بریزند.» سپس دستانش را به آسمان برافراست و گفت: «بارخدا! این دو مرد بر من متجاوزانه سرکشی کردند و پیمانم را شکستند و بیعتم را نقض نمودند و بدون حقی که مجوز آنان گردد، با من به ستیز برخاستند. بارخدا! به سبب ستمشان آنان را گرفتار ساز و مرا بر آن دو پیروزی و یاری بخش!» سپس با هفتصد مرد از مهاجران و انصار، حرکت نمود. (الجمل، ۱۲۸)

۴. هنگامی که به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر دادند که عایشه و طلحه و زبیر از مکه به سوی بصره حرکت نموده‌اند، پس از سپاس و ستایش خداوند، فرمود: «عایشه و طلحه و زبیر حرکت نموده‌اند و هم طلحه ادعای خلافت دارد و هم زبیر. دلیل طلحه آن است که عموزاده عایشه است و دلیل زبیر آن است که داماد پدر اوست؛ به خدا سوگند! اگر به آن چه می‌خواهند، دست یابند، زبیر گردن طلحه را خواهد زد و طلحه گردن زبیر را، در حالی که با هم برای دستیابی به قدرت در ستیزند. به خدا سوگند! می‌دانم آن زن که بر شتر سوار است، هیچ گری نمی‌گشاید و هیچ گردنه‌ای را پشت سر نمی‌گذارد و در هیچ منزلی فرود نمی‌آید، مگر این که خدا را نافرمانی می‌کند تا آن‌گاه که خودش و همراهانش را به این سرانجام دچار سازد که یک سومشان کشته شوند، یک سومشان با شکست بگریزند، و یک سومشان بازگردند. به خدا سوگند! طلحه و زبیر می‌دانند که در خطا به سر می‌برند و از

این نکته جاهل نیستند. بسا عالمی که جهلش او را می‌کشد و علمش به حال او سودی ندارد! به خدا سوگند! سگان حوآب بر آن زن پارس خواهند کرد. آیا کسی هست که عبرت گیرد و در آن بیندیشد؟ اکنون گروه سرکش شورش کرده‌اند. کجایند نیک‌رفتاران؟ چه کنم با قریش؟ آگاه باشید به خدا سوگند! از ایشان، کافرانشان را کشتم و اکنون فریفتگانشان را می‌کشم. دیروز هم من با آنان به نبرد پرداختم و ما را هیچ گناهی در این کار نیست، جز این که برای این کار برگزیده شده‌ایم تا آنان را به راه خیر خود درآوریم. آگاه باشید به خدا سوگند! باطل را رها نخواهم کرد تا آن‌گاه که حق را از پهلوی خود بیرون سازد، ان شاء الله! پس جا دارد که قریش از دست من، در شکوه و فریاد باشد!» (الکافنه، ۱۹)

۵. ابن ابی‌الحدید از کلبی گزارش کرده است: هنگامی که علی (علیه السلام) خواست به سوی بصره - حرکت نماید، به خطابه ایستاد و پس از سپاس و ستایش خدا و درود بر رسولش، فرمود: «آن‌گاه که خداوند روح پیامبر خویش را گرفت، قریش خلافت را از ما ستانند و ما را از آن چه بیش از همه مردم به آن سزاوار بودیم، دور ساختند. من دیدم که صبرورزیدن بر این ماجرا، از گسستن اتحاد مسلمانان و ریختن خون آنان بهتر است، در حالی که مردم تازه به اسلام پیوسته بودند و دین همچون مشک به هم زده می‌شد و با اندک فروگذاری، تباه می‌گشت و کم‌ترین بدعهدی، آن را وارونه می‌ساخت. سپس کسانی رشته کار را در دست گرفتند که در کارشان اجتهادی نکردند و آن‌گاه، به سرای جزا انتقال یافتند. خداوند است که باید گناهانشان را پاک کند و از لغزش‌هایشان درگذرد! طلحه و زبیر را به خون‌خواهی عثمان چه کار؛ که آن دو در این ماجرا هیچ حقی ندارند! با من به اختیار خود و نه با اجبار، بیعت کردند؛ اما نه یک سال و نه یک ماه، بر بیعت من صبر نکردند تا برخاستند و از پیمانم بیرون شدند و در کاری با من به ستیز برخاستند که خداوند هیچ راهی برای ایشان در آن قرار نداده است. آن دوازده مادری شیر طلب می‌کنند که دیگر شیر ندارد و بدعتی را تازه می‌کنند که مرده است. آیا مدعی خون‌خواهی عثمان هستید؟ به خدا سوگند! تبعات خون عثمان فقط بر عهده خود آنان و میان ایشان است و بزرگ‌ترین دلیلشان بر ضد خودشان کارگرمی افتد. من خشنودم از حجتی که خداوند بر آنان اقامه

نماید و کاری که با ایشان بکند. اگر بازگردند و توبه کنند، نصیب خود را می‌برند و جان خود را حفظ می‌کنند؛ و خود این غنیمتی بس بزرگ است! اما اگر سرپیچی کنند، تیزی شمشیر را به آنان هدیه می‌دهم و این، خود، برای یاری حق و درمان باطل، کفایت کند!» این را گفت و سپس نشست. (شرح نهج البلاغه، ۳۰۹/۱)

هدف امیرالمؤمنین علیه السلام از بیان این خطبه، محکوم ساختن ماجرای سقیفه قریش و خلفای آنان بود که در آن چه سزاوارش نبودند، طمع نمودند و آن را نصیب خویش ساختند و حق عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله را غصب نمودند؛ حقی که اکنون به صاحب آن بازگشته بود. البته وی با آن که ابوبکر و عمر را محکوم نمود، درباره آن دوبه نرمی سخن گفت تا یاران‌شان را تحریک ننماید. سپس از دو طمع‌ورز تازه برای غصب حق عترت، یعنی طلحه و زبیر، یاد نمود و اعلان کرد که با آنان مدارا نخواهد کرد و به جنگشان خواهد رفت؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله این مأموریت را به وی سپرده بود و اکنون وضعیت با دوران حاکمان پیشین تفاوت داشت.

۶. **علی علیه السلام درباره طلحه و زبیر فرمود:** «طلحه و زبیر، هر یک حکومت را برای خود امید دارد و آن را به سوی خود، نه دوست خویش، می‌گرداند. آن دوبه سوی خدا نه به ریسمان محکمی چنگ می‌زند و نه با وسیله‌ای به او تقرب می‌جویند. هر یک، از دوستش کینه‌ای در دل دارد و به زودی پرده از این حقیقت برمی‌دارد. به خدا سوگند! اگر به آنچه بخواهند، دست یابند، این، جان آن را می‌گیرد و آن، این را از میان برمی‌دارد. گروه تجاوزگر به پا خاسته‌اند. گروهی که به حساب حق کار می‌کنند، کجایند، در حالی که راه‌های دین برایشان روشن است و وقوع حادثه را به آنان خبر داده‌اند؟ برای هر گمراهی سببی است و هر عهدشکن را شبهه‌ای است. سوگند به خدا! من مانند کسی نیستم که صدای بر سرو سینه کوبیدن و فریاد خبر دهنده مرگ را بشنود و دیده‌گریان را بنگرد و از آن عبرت نگیرد.» (نهج البلاغه، ۳۲/۲)

۷. **علی علیه السلام به پیشوای خاخام‌های یهود فرمود:** «و اما مورد پنجم؛ ای برادر یهودیان! کسانی که با من بیعت کردند، چون دیدند خواهش‌های ایشان از من برآورده نمی‌شود،

زنی را بر من شوراندند؛ زنی که من ولیّ امر و وصی او بودم. پس وی را بر شتر نشاند، به سفر واداشتند و در بیابان‌های بیمناک گرداندند، تا آن جا که سگان حوآب براو پارس کردند و نشانه‌های پشیمانی، هردم و هر حال در وی آشکار شد. او با گروهی همراه گشت که افزون بر بیعت زمان پیامبر، برای بار دوم نیز با من بیعت کرده بودند. سپس به بصره رفتند، جایی که مردم، دستشان کوتاه و ریش‌شان بلند و خردشان اندک و اندیشه‌شان تباه بود و همسایه بیابان‌گردان و میزبان دریا بودند. این زن آنان را بیرون آورد و شمشیرهای خود را به نادانی از نیام کشیدند و تیرهای خویش را با نافهمی پرتاب نمودند. من در کار ایشان، میان دو اشکال افتاده بودم که هر دو ناپسندم بود: اگر کناره می‌گرفتم، اینان دست از فتنه و آشوب بر نمی‌داشتند و اگر مقابله می‌کردم، باید به راهی می‌رفتم که دوست نمی‌داشتم. از این رو، نخست به حجت آوردن و هشدار ایشان برخاستم و از آن زن و گروهی که او را با خود کشانده بودند، خواستم که به بیعت خود با من وفا کنند و از شکستن پیمان الهی با من، دست بردارند. از جانب خود نیز هر چه در توان داشتم، به آنان تعهد نمودم و با یکی از ایشان مناظره کردم و او بازگشت و تذکر مرا پذیرفت. با دیگران نیز وارد گفتگو شدم؛ اما فقط به نادانی و گمراهی و اصرار خود افزودند. چون خواستار جنگ بودند، از همان در بر آن‌ها وارد شدم. پس جنگ برایشان چرخید و شکست خوردند و حسرت بردند و کشته بسیار به جا نهادند. من از روی ناچاری و به سود مخالفان وارد جنگ شدم؛ زیرا اگر بیش از این به آن‌ها فرصت می‌دادم، کارهایی می‌کردند که این عفو و اغمازی که پس از پایان جنگ در برابر آن‌ها کردم، نمی‌توانستم بکنم و اگر از کارهایشان پیشگیری نمی‌کردم، در جرم‌هایی که در سرداشتند، شریک می‌شدند. آنان می‌خواستند تا هر چه بتوانند، شورش خود را در اطراف گسترش دهند و خون‌ها را بریزند و به کشتار افراد بپردازند و زنان کم عقل و کم‌ایمان را در هر حال بر مردم حاکم کنند و همان رسم مردم روم و پادشاهان یمن و ملت‌های از میان رفته قدیم را در پیش گیرند. پس به هر حال، اول و آخر، به آن چه از آن اکراه داشتم، کشیده شدم. با این حال، آن زن و لشکرش را و نهادم تا میان دو گروه مردم، آن چه را گفتم، انجام دهند. من به هشدارهای خود ادامه دادم و تنها هنگامی به

نبرد پرداختم که کارهای آغاز و انجام را به جای آوردم و تائی ورزیدم و مشورت نمودم و مکاتبه کردم و توضیح حضوری دادم و حجت تمام کردم و هشدار دادم و به آنان هر تعهدی را که می خواستند، سپردم و حتی چیزهایی را که از من نخواستہ بودند، به آنان تعهد سپردم. هنگامی که هیچ یک را نپذیرفتند، به نبرد پرداختم و خداوند اراده خود را بر من و آنان حتمی ساخت. حجت های من بر ضد آنان، بر آن چه با ایشان کردم، گواه است. «سپس به یارانش روی نمود و پرسید: «آیا چنین نیست؟» گفتند: «چنین است؛ ای امیرالمؤمنین!» (الحصال، ۳۷۷)

این است بدری تازه: یا جنگ یا کفر!

۱. همگان روایت صحیح آورده اند که رسول خدا ﷺ به قریش خبر داد که علی علیه السلام پس از وفات وی، برای پاسداری از تأویل قرآن خواهد جنگید، همان سان که خودش برای نزول آن نبرد نمود.

حاکم روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا ﷺ مکه را فتح نمود، گروهی از قریش نزد وی آمدند و گفتند: «ای محمد! ما هم پیمانان و از قوم توهستیم. بردگان ما که رغبتی به اسلام ندارند و فقط از کار فرار کرده اند، به تو پیوسته اند. آنان را به ما بازگردان!» پیامبر با ابوبکر در این موضوع مشورت نمود. او گفت: «ای رسول خدا! راست می گویند.» پیامبر به عمر فرمود: «تو چه نظری داری؟» او نیز همانند سخن ابوبکر را بیان کرد. سپس رسول خدا ﷺ فرمود: «ای جماعت قریش! خداوند مردی از خودتان را بر شما خواهد فرستاد که قلبش را برای ایمان آزموده و گردن های شما را برای پاسداری از دین خواهد زد.» ابوبکر گفت: «ای رسول خدا! آن مرد، من هستم؟» فرمود: «نه.» عمر گفت: «من هستم؟» فرمود: «نه؛ بلکه آن کسی است که در مسجد، کفش پینه می کند.» و بیشتر کفش خود را به علی داده بود تا پینه کند.

این حدیث بنا بر شرط صحت نزد مسلم، صحیح است؛ اما مسلم و بخاری آن را نیاورده اند. (المستدرک، ۲/۱۳۸)

ما این موضوع را در کتاب «آیات الغدیر» به پژوهش نهاده و تبیین کرده ایم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از فتح مکه، حاکمی اموی به نام عتاب بن اسید را بر آن گماشت. قریش خشم گرفتند و ابوسفیان را از رهبری خود برکنار نمودند؛ زیرا وی با پیامبر نرم بود و متهمش ساختند که با او در این زمینه تبانی نموده؛ چرا که هر دو از عبدمناف هستند. سپس قریش به جای وی، سهیل بن عمر را به عنوان حاکم، ادعا نمود که امرش در مکه نفوذ داشت. بدین سان، حاکم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را کنار نهادند. سهیل به مدینه آمد تا از پیامبر بخواهد که فرزندان و غلامانشان را که با او به مدینه آمده بودند، بازگرداند. نخست نزد عمر رفت و او همراه ابوبکر خواسته وی را تأیید کردند. پیامبر خشمگین گشت و قریش را تهدید کرد و از رویداد پس از خود و این که علی (علیه السلام) در پاسداری از تأویل قرآن با آنان خواهد جنگید، به ایشان خبر داد.

۲. از علی روایت شده است: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من سفارش کرد که با عهدشکنان و ستمگران و از دین بیرون شدگان بجنگم.» این را بزار و طبرانی در الاوسط روایت نموده اند و راویان یکی از دو طریق بزار، جزریع بن سعید که ابن حبان او را ثقه شمرده، راویان حدیث صحیح هستند. (مجمع الزوائد، ۲۳۸/۷)

بزار از علی بن ربیعہ روایت نموده است: علی بر منبر بود که مردی نزد وی آمد و شنیدم که گفت: «ای امیرالمؤمنین! چرا می بینمت که خون مردم را روا می شمری، همان سان که مردی خون شترش را روا می شمرد؟ آیا این را به سفارش رسول خدا یا چیزی که از او دیده ای، انجام می دهی؟» گفت: «به خدا سوگند! من نه دروغ گفتم و نه دروغی به کسی بستم. نه همراه شدم و نه کسی به سبب من همراه گشت. این سفارشی است که رسول خدا به من نمود و هر که افترا زند، زیانکار است. رسول خدا به من سفارش نمود که با عهدشکنان و ستم پیشگان و از دین بیرون شدگان بجنگم.» (کنز العمال، ۳۲۷/۱۱)

از سلیمان بن مهران اعمش روایت شده است: ابراهیم بن علقمه و اسود برایم حدیث نمودند: پس از بازگشت ابویوب انصاری از صفین، نزد وی رفتم و گفتم: «ای ابویوب!

خداوند تورا با فرود آمدن محمد گرامی داشت که شترش به فضل و کرامت خدا در حق تو، فقط برادر خانه تونشست. با این حال، شمشیر بردوش گرفته، با اهل توحید نبرد می‌کنی؟» گفت: «فلانی! پیشرو به قوم خود دروغ نمی‌گوید. رسول خدا به ما فرمان داد که همراه علی با عهدشکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون شدگان بجنگیم. عهدشکنان همان اهل جمل و طلحه و زبیر بودند که با آنان نبرد نمودیم. ستم‌پیشگان همین معاویه و عمرو عاص هستند که اکنون از نبرد با آنان بازگشته‌ایم. از دین بیرون شدگان نیز اهل طرفاوات و سعیفات و نخیلات و نهروانات هستند که به خدا سوگند! نمی‌دانم کجایند: اما از نبرد با آنان گریزی نیست، ان شاء الله! از رسول خدا شنیدم که به عمار فرمود: «ای عمار! تورا گروه تجاوزپیشه ستمگر خواهد کشت. در آن حال، تو با حق هستی و حق با توست. ای عمار بن یاسر! اگر دیدی که علی یک وادی را طی می‌کند و همه مردم وادی دیگر را، همراه علی روان شو؛ زیرا او تورا به تباهی نمی‌افکند و از هدایت بیرون نمی‌سازد. ای عمار! هرکس شمشیری حمایل کند که با آن، علی را برضد دشمنش یاری نماید، خداوند در روز قیامت، دو رشته مروارید بر دوش وی می‌اندازد و هرکه شمشیری حمایل نماید که با آن، دشمن علی را یاری نماید، خداوند در روز قیامت، رشته‌ای از آتش بر دوش وی می‌افکند.» ما گفتیم: «فلانی! همین برایت کافی است؛ خدایت رحمت کند! همین برایت کافی است؛ خدایت رحمت کند!» (تاریخ بغداد، ۱۸۹/۱۳)

۳. علی گفت: «ای فلانی! من بینی و چشمان این فتنه را ضربت زدم [همه ابعاد آن را بررسی کردم]. هیچ چاره‌ای جز این نداشتم که یا بجنگم و یا به آن چه خداوند بر محمد نازل فرموده، کفر ورزم؛ زیرا خدا بر اولیای خود نمی‌پسندد که در زمین عصیان پیشه شود و آنان سکوت ورزند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند. پس نبرد را ساده‌تر از تحمل زنجیرهای دوزخ یافتم.» (الاخبار الطوال، ۱۸۸)

۴. از برخی بزرگان، از حبيب بن ابی‌ثابت، از ابن عمر روایت شده است: «چیزی مرا آزرده نکرد، جز این که همراه علی با گروه تجاوزپیشه ستمگر نجنگیدم.» شعبی گوید: «مسروق

وفات نکرد، مگر پس از این که به خاطر خودداری از جنگ همراه علی، توبه نمود.» این روایات، طریق‌های صحیح دارد که در جای خود یاد کرده‌ایم. در حدیث علی وابن مسعود و ابویوب انصاری آمده که علی، به نبرد با عهدشکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون شدگان فرمان داده شده بود. از او روایت شده است: «چاره‌ای نیافتم جز این که یا بجنگم و یا به آن چه خداوند نازل فرموده، کفر ورزم.» (الاستیعاب، ۱۱۱۷/۳)

۵. از عمرو بن طارق بن شهاب روایت شده که در ربذه، آن‌گاه که علی بر مرکب خویش سوار می‌شد که پالانی پوسیده داشت، حسن بن علی به او گفت: «من بیم دارم که در این سرزمین گمگشتگان، به قتل رسی!» فرمود: «نگران من نباش! به خدا سوگند! من چاره‌ای نداشتم جز آن که یا با این افراد بجنگم و یا به دین محمد (صلی الله علیه و آله) کفر ورزم.» (انساب الاشراف، ۲/۲۳۶)

۶. از یحیی بن عروه مرادی نقل شده است: از علی بن ابی طالب شنیدم که گفت: «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درگذشت، من دیدم که سزاوارترین مردم برای حکومت هستم؛ اما مردم پیرامون ابوبکر گرد آمدند و من شنیدم و فرمان بردم. سپس ابوبکر به احتضار افتاد و من دیدم کسی هم‌تراز من برای حکمرانی نیست؛ اما عمر رسته حکومت را به دست گرفت و من شنیدم و اطاعت کردم. سپس عمر به قتل رسید و من بر آن بودم که هیچ کس هم‌تراز من برای عهده‌دار شدن حکومت نیست؛ اما وی آن را بر عهده شورای شش نفره نهاد که من نیز از آنان بودم. آن‌گاه، عثمان به حکومت رسید و من شنیدم و فرمان بردم. سپس عثمان کشته شد و مردم نزد من آمدند و به اختیار خود و بدون اجبار، با من بیعت کردند. به خدا سوگند! من چاره‌ای ندارم جز آن که یا بجنگم و یا به آن چه بر محمد (صلی الله علیه و آله) نازل شده، کفر ورزم.» (تاریخ دمشق، ۴۲/۴۳۹ و ۴۷۳)

۷. ابن مزاحم منقری گوید: علی گفت: «این موضوع برای من مهم بود و خواب از چشمم ربود. پس بینی و چشمانش را ضربت زدم [همه ابعادش را بررسی کردم] و راهی جز جنگیدن یا کفر ورزیدن به آن چه بر محمد (صلی الله علیه و آله) نازل گشته، نیافتم. خداوند بر اولیای خود نمی‌پسندد که در زمین عصیان شود و آنان سکوت ورزند و امر به معروف و نهی از منکر

نکنند. پس جنگیدن را ساده تر از تحمل زنجیرهای دوزخ یافتم.» (وقعة صفین، ۴۷۴)

۸. فسوی (م. ۲۷۷) گوید: علی گفت: «به خدا سوگند! من سرود و چشم این ماجرا را ضربت زدم [همه ابعادش را کاویدم] و چاره‌ای جز این ندیدم که یا بجنگم و یا به آن چه بر محمد ﷺ - نازل شده، کافر گردم.» (المعرفة، ۶۸۸/۲)

ده‌ها مأخذ دیگر نیز این روایت را گزارش کرده‌اند، همچون: المعیار، اسکافی، ۱۴۵؛ اسد الغابه، ۳۱/۴.

نبرد با تجاوزپیشگان ستمگر، وظیفه‌ای حتمی بوده است

۱. نزد ما احادیث فراوان در دست است که نشان می‌دهد نبرد با گروه تجاوزپیشه ستمگر، سفارشی از رسول خدا ﷺ به علی ﷺ و وظیفه‌ای حتمی بوده است. قریش اسلام نیاوردند، بلکه تسلیم گشتند و پس از پیامبر، بر عترت وی یورش آوردند و حق حکمرانی آنان را گرفتند و هنگامی که حکومت به علی ﷺ رسید، برای بازپس گرفتنش شورش نمودند.

علی ﷺ هنگام نبرد، به یارانش فرمود: «گریزی که از پی آن، برگشتن؛ و گردشی که به دنبال آن حمله است، شما را سخت نیاید. حق شمشیرها را ادا کنید و پهلوی دشمن را به خاک رسانید. جان‌های خود را برای زدن نیزه کاری در قلب و ضربت شدید شمشیر برانگیزید و صداها را خاموش نمایید؛ که برای دور کردن شکست، بسیار مؤثر است. به خدایی که دانه را شکافت و انسان را پدید آورد! اینان اسلام نیاوردند، بلکه تسلیم شدند و کفر را در درون خود پنهان داشتند و چون یاورانی برای آن یافتند، آن را ظاهر نمودند.» (نهج البلاغه، ۱۶/۳)

عمار بن یاسر ندا می‌داد: «ای مردم! اینان اسلام نیاوردند، بلکه تسلیم گشتند و کفر را پنهان ساختند و چون یاورانی یافتند، کفرشان را آشکار نمودند.» (علل الشرائع، ۲۲۲/۱؛ شرح الاخبار، ۱۵۷/۲)

۲. از ابوصادق روایت شده است: شنیدم که علی (علیه السلام) مردم را در سه جای، جمل و صفین و نهروان، برانگیخت و فرمود: «ای بندگان خدا! تقوای خداوند را پیشه کنید و دیدگان را فروپوشید و صداها را فرود آرید و از سخن گفتن بکاهید و خویشتن را به زد و خورد و تکاپو و هم‌آوردی و درگیری تن به تن و زدن و کوفته شدن به آهن عادت دهید و گام استوار سازید و خدا را فراوان یاد کنید، شاید رستگار شوید؛ و نزاع نکنید تا دچار سستی نشوید و مهابت شما از میان نرود؛ و صبرپیشه سازید که خدا با صابران است.» (الکافی، ۳۸/۵)

۳. شیخ صدوق گوید: اعتقاد ما درباره کسانی که با علی (علیه السلام) جنگیدند، همان است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرکه با علی بجنگد، با من جنگیده و هرکه با او نبرد کند، با من نبرد نموده؛ و هرکه با من نبرد نماید، با خدا نبرد کرده است.» نیز یاوران، همان سخن اوست با علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام): «با هرکه با شما ستیز کند، در ستیزم و با هرکه با شما در صلح باشد، در صلحم.» (الاعتقادات، ۱۰۵)

۴. از اصبع بن نباه روایت شده که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در یکی از خطبه‌هایش فرمود: «ای مردم! سخنم را بشنوید و خوب از من دریافت کنید؛ که زمان جدایی نزدیک است. من امام مردمان و وصی بهترین آفریدگان و همسر سرور زنان امت و پدر عترت پاک و پیشوایان راهنما هستم. من برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و وصی ولی و وزیر و همراه و برگزیده و محبوب و دوست خالص او هستم. من امیرالمؤمنین و پیشوای سپیدچهرگان و سرور اوصیا هستم. نبرد با من، نبرد با خدا؛ و صلح با من، صلح با خداست. اطاعت من، اطاعت از خدا؛ و ولایت من، ولایت الهی است. شیعیان من اولیای خدا و یاورانم یاران خدا هستند. سوگند به آن که مرا در حالی آفرید که چیزی نبودم! آن گروه از اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) که نگاهدارندگان اسرارند، می‌دانند که عهدشکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون شدگان، در سخن آن پیامبر اتمی، ملعون شمرده شدند. و زانکار است هر که دروغ گوید.» (من لایحضره الفقیه، ۴/۱۹۴)

۵. ابن ابی الحدید گوید: متکلمان درباره حال عایشه و حاضران در رویداد جمل اختلاف

دارند. امامیه گویند: همه اصحاب جمل، خواه پیشروان و خواه پیروان، کافرند. گروهی از حشویه و عامه گویند: آنان اجتهاد نمودند؛ پس گناهی برایشان نیست و مانه به خطای آنان حکم می‌کنیم و نه خطای علی علیه السلام و یارانش. برخی از همانان گویند: البته اصحاب جمل را خطاکار می‌شمیریم؛ اما خطای آنان آمرزیده است، همچون خطای مجتهد در برخی از مسائل فروع دین، در نظر کسی که معتقد است حکم اجتهادی، شبیه‌ترین حکم به حق است. بیشتر اشعریان همین باور را دارند. (شرح نهج البلاغه، ۲۴/۱۴)

اما اصحاب جمل در نظریاران معتزلی ما همگی اهل هلاکند، مگر عایشه و طلحه و زبیر - رحمهم الله - که توبه کردند. اگر اینان نیز توبه نمی‌کردند، حکمشان دوزخ بود؛ زیرا بر تجاوز ستمگرانه اصرار ورزیدند. و اما سپاه شام در صفین، در نظریاران معتزلی ما، همگی اهل هلاکند و حکم هیچ کدام جز دوزخ نیست؛ زیرا هم پیشروان و هم پیروانشان بر تجاوز ستمگرانه اصرار کردند و بر همین حال مردند. و اما خوارج، بنا بر روایت نبوی مورد اجماع، از دین بیرون شدند و یاران معتزلی ما در این که آنان اهل دوزخند، اختلافی ندارند.

خلاصه آن که یاران معتزلی ما هر فاسقی را که برفسق خود بمیرد، اهل دوزخ می‌دانند و تردید نیست که تجاوزگر بر امام حق و شورشگر بر ضد او، خواه با شبهه و خواه بی شبهه، فاسق است. یاران ما این حکم را خاص علی علیه السلام نمی‌دانند. پس اگر گروهی از مسلمانان بر دیگر امامان عادل اسلام شورش کنند، حکمشان همانند کسی است که بر علی - صلوات الله علیه - شورش نمود. (شرح نهج البلاغه، ۹/۱)

۶. از علی علیه السلام روایت شده است: «من فرمان یافتم که با عهد شکنان و ستم پیشگان و از دین بیرون شدگان بجنگم و به این فرمان عمل کردم.» از امام باقر علیه السلام نقل شده که از نبرد کنندگان با علی علیه السلام یاد نمود و فرمود: «آگاه باشید که گناه آنان سنگین تر از کسانی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگیدند.» از او پرسیدند: «ای فرزند رسول خدا! این چگونه ممکن است؟» فرمود: «زیرا آنان در جاهلیت زیسته بودند؛ اما اینان قرآن را خوانده، فضل اهل فضیلت را شناختند و پس از بصیرت، چنان کاری کردند.» (جواهر الکلام، ۲۱/۳۲۵)

۷. نصر بن مزاحم گوید: ما در صفین با علی بودیم. عمرو بن عاص تکه پارچه چارگوش سیاهی را بر سر نیزه‌ای بست و مردم گفتند: «این همان پرچمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای وی بست.» این سخن همچنان گفته می‌شد تا به گوش علی علیه السلام رسید و فرمود: «می‌دانید ماجرای این پرچم چیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله این پرچم را برای دشمن خدا عمرو عاص بست و فرمود: «کیست که آن را با شرطی که دارد، دریافت کند؟» عمرو گفت: «شرطش چیست؟» فرمود: «این که با آن، با مسلمانی نجنگی و از کافری نگیری.» او آن را گرفت و به خدا سوگند! همان روز با آن، از مشرکان گریخت و امروز هم با آن، با مسلمانان می‌جنگد. سوگند به آن که دانه را شکافت و آدمی را بیافرید! اینان اسلام نیاوردند، بلکه فقط تسلیم شدند و کفر را پنهان کردند و هنگامی که یارانی یافتند، به دشمنی‌شان با ما بازگشتند، با این تفاوت که هنوز نماز می‌خوانند.» (وقعة صفین، ۲۱۵)

بدین سان، علی علیه السلام از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله مأمور بود که با اینان بجنگد، همان سان که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب خدا برای نبرد با آنان مأموریت داشت.

۸. هنگامی که ماجرای جمل پایان یافت و عایشه از کرده خود پشیمان شد و به مدینه بازگشت و آتش فروخواهید و علی علیه السلام به کوفه بازآمد، ابوبرده بن عوف ازدی برخاست و نزد وی رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! در نظرتو، کشتگان ماجرای جمل به چه سبب کشته شدند؟» علی علیه السلام فرمود: «کشته شدند؛ زیرا شیعیان و کارگزاران مرا بدون این که در حق ایشان گناهی کرده باشند، کشتند و سپس به سوی ایشان رفتم و از آنان خواستم که قاتلان اصحابم را به من تحویل دهند و آنها نپذیرفتند و با من به نبرد برخاستند، در حالی که بیعت من و خون نزدیک به هزار تن از اصحاب مسلمانم برگردنشان بود. ای برادر از! آیا در این تردیدی داری؟» او پاسخ داد: «اکنون خطای ایشان برایم آشکار گشت و دانستم که تو برحق و به صواب هستی.» (المعیار و الموازنه، اسکافی، ۱۰۲؛ مطالب السؤل، محمد بن طلحه، ۲۱۷)

۹. هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جمل با بصریان رویارو گشت، زبیر به او گفت: «آیا حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را نشنیدی که از رسول خدا شنید: ده تن از قریش

در بهشت خواهند بود؟» علی علیه السلام فرمود: «این را از عثمان شنیدم که در زمان خلافتش می گفت:» زبیر گفت: «آیا آن را سخنی دروغ می دانی که به رسول خدا نسبت داده اند؟» علی به وی فرمود: «در این مورد به تو چیزی نمی گویم تا آن گاه که از ایشان نام ببری.» زبیر گفت: «ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده بن جراح، سعید بن عمرو بن نفیل.» علی علیه السلام فرمود: «نه تن را شمردی. دهمین فرد کیست؟» زبیر گفت: «تو هستی.» علی علیه السلام گفت: «اقرار نمودی که من اهل بهشت هستم. اما آن چه برای خودت و یارانت یاد کردی، من آن را انکار می کنم و به آن باور ندارم.» زبیر گفت: «یعنی آن را سخنی دروغ می دانی که به رسول خدا نسبت داده اند؟ من آن را دروغ نمی شمرم و به خدا سوگند! این سخنی است یقینی.» علی علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند! برخی از اینان که نام بردی، در تابوتی در دره ای در چاهی گشاد از زیرین ترین طبقه دوزخ جای دارند که بردخانه آن چاه صخره ای است و هرگاه خداوند بخواهد دوزخ را برافروزد، آن صخره را بلند می کند. خودم این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم. اگر جز این باشد، خداوند تو را بر من پیروز سازد و خون مرا به دست تو بریزد؛ وگرنه مرا بر تو و یارانت پیروز نماید و خونتان را به دست من بریزد و جان هایتان را شتابان به سوی دوزخ ببرد.» زبیر در حالی که می گریست، بازگشت. (الاحتجاج، ۲۳۷/۱)

بدین سان، این نوعی مباحله از سوی علی علیه السلام بود که اگر وی بر طلحه و زبیر پیروز گردد و آن دو کشته شوند، از اهل دوزخ خواهند بود و در این صورت، حدیث عشره مبشره چنان که وی از آن خبر داد، خواهد بود.

۱۰. از امام صادق علیه السلام نقل شده است که به ام سلمه خبر رسید که یکی از غلامانش از علی علیه السلام بد می گوید و عیب می جوید. او را فراخواند و هنگامی که وی به محضرش آمد، به او گفت: «پسرکم! به من خبر رسیده که از علی بد می گویی و عیب جویی می کنی.» گفت: «آری؛ ای مادرا! ام سلمه گفت: «مادرت به عزایت بنشینند! بنشین تا برایت حدیثی بگویم که خودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم. سپس خودت راحت را بیاب.» آن گاه سخن را

پی گرفت تا آن جا که گفت: من به درون وارد شدم، در حالی که علی مقابل پیامبر دوزانو نشسته بود و می گفت: «ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد! هنگامی که چنین و چنان شود، به من دستور می دهی که چه کنم؟» فرمود: «فرمانت می دهم که صبر کنی.» دیگر بار علی همان سخن را گفت و باز پیامبر وی را به صبر فرمان داد. بار سوم آن سخن را بیان نمود و پیامبر به او فرمود: «ای علی، ای برادرم! اگر آنان این رفتار را کردند، شمشیرت را از نیام بیرون کش و آن را برداشت بیفکن و با آن، پیاپی ضربت بزن تا هنگامی که به دیدار من آیی، در حالی که شمشیرت را از نیام بیرون کشیده ای و خون ایشان از آن می چکد.»

سپس پیامبر به من روی نمود و فرمود: «ای ام سلمه! چرا اندوهگین هستی؟» گفتم: «به سبب آن که مرا به حضور نپذیرفتی.» فرمود: «به خدا سوگند! من تو را با خواست خود رد نکردم و تونزد خدا و رسولش نیکوبه شمار می روی؛ بلکه هنگامی که تو آمدی، جبرئیل سمت راست و علی سمت چپ من نشسته بودند و جبرئیل از رویدادهای پس از من خبرم می داد و مرا فرمان داد که آن ها را به علی گوشزد نمایم. ای ام سلمه! بشنو و گواه باش که این علی بن ابی طالب برادر من در دنیا و آخرت است. ای ام سلمه! بشنو و گواه باش که این علی بن ابی طالب وزیر من در دنیا و آخرت است. ای ام سلمه! بشنو و گواه باش که این علی بن ابی طالب پرچمدار من در دنیا و آخرت است. ای ام سلمه! بشنو و گواه باش که این علی بن ابی طالب وصی و جانشین پس از من و به جای آورنده عهدهای من و حریم دار حوض من است. ای ام سلمه! بشنو و گواه باش که این علی بن ابی طالب سرور مسلمانان و پیشوای تقوای پیشگان و فرمانده سپید رویان و قاتل عهدشکنان و سمتگران و از دین بیرون رفتگان است.» من گفتم: «ای رسول خدا! عهدشکنان کیستند؟» فرمود: «کسانی که با وی در مدینه بیعت می کنند و در بصره بیعت می شکنند.» گفتم: «ستمگران کیستند؟» فرمود: «معاویه و یارانش از شامیان.» گفتم: «از دین بیرون شدگان، کیستند؟» فرمود: «اصحاب نهروان.» غلام ام سلمه گفت: «مرا را ساختی؛ که خدایت رهایی بخشد! دیگر هرگز علی را دشنام نخواهم داد.» (الامالی، صدوق، ۴۶۳)

۱۱. علی علیه السلام پیرامون کشتگان چرخید و به کعب بن سور، قاضی بصره، که کشته شده بود، برگذشت و فرمود: «نفرینت باد ای کعب بن سور! تو صاحب دانش بودی که کاش سودت می داد؛ اما شیطان گمراهت نمود و تو را لغزند و شتابان به سوی دوزخت برد.» سپس به طلحه بن عبیدالله برگذشت و فرمود: «نفرینت باد ای طلحه! تو پیشقدم بودی که کاش سودت می داد؛ اما شیطان گمراهت نمود و تو را لغزند و شتابان به سوی دوزخت برد.» (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۴۸)

۱۲. علی علیه السلام نبرد خود با آنان را جهاد و دارای پاداشی بزرگ شمرده و باور دارد که با این نبرد، چشم فتنه را درآورده است: «من چشم فتنه را درآوردم. اگر من نبودم، اهل نهروان و جمل کشته نمی شدند. اگریم نداشتم که کار و تلاش را رها سازید، به شما خبر می دادم که خداوند بر زبان پیامبر شما، درباره کسی که در عین بینا بودن به گمراهی ایشان با آنان نبرد نماید و شناسای هدایتی باشد که ما برآنیم، چه سخنی جاری کرده است.» نیز همو در ماجرای جمل، این آیه را قرائت فرمود: «وَلَا تَكُونُوا أَيْمَانَكُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُوْنَ. و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید؛ چرا که آنان راهیج پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] بازایستند. (توبه: ۱۲) سپس سوگند یاد نمود که از روز نزول این آیه تا آن روز، کسی بر اساس آن نبرد نکرده است. (کشف الغمه، ۱/۲۴۴)

۱۳. از امام صادق علیه السلام نقل شده است: افرادی از بصریان نزد من آمدند و درباره طلحه و زبیر، از من پرسیدند. به آنان گفتم: آن دواز پیشوایان کفر بودند. علی علیه السلام در نبرد بصره، آن گاه که سپاهیان به صف شدند، به یارانش فرمود: «برای نبرد با اینان شتاب نکنید تا میان خود و خدا و آنان عذر موجه داشته باشم.» سپس برخاست و به سوی ایشان رفت و فرمود: «ای بصریان! آیا شما در حکمرانی ستمی از من دیده اید؟» گفتند: «نه.» فرمود: «آیا سوگندی را شکسته ام؟» گفتند: «نه.» فرمود: «آیا به مال دنیا رغبت نمودم و آن را از شما بازداشته، برای خود و خویشاوندانم برداشته ام که بر من خشم گرفته و بیعتم را

شکسته‌اید؟» گفتند: «نه.» فرمود: «آیا در میان شما حدود را جاری نمودم و از دیگران حدود را برداشتم؟» گفتند: «نه.» فرمود: «پس چرا بیعت مرا شکستید و بیعت دیگری را نمی‌شکنید؟ من این ماجرا را از همه ابعاد کاویدم و دیدم که چاره‌ای از این ندارم که یا به کفر تن دهم و یا شمشیر کشم.» آن‌گاه، به همراه خویش روی نمود و فرمود: «خداوند در کتاب خود گوید: وَلَنْ تَكُونُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرَانِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ: و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید؛ چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] بازایستند.» (توبه: ۱۲) سپس فرمود: «سوگند به آن که دانه را شکافت و آدمی را آفرید و محمد را به نبوت برگزید، ایشان یادشدگان در این آیه هستند و از زمانی که این آیه نازل گشته، با آنان نبرد نشده است.» (قرب الاسناد، حمیری، ۹۶)

۱۴. فضل بن شاذان گوید: شما از ابوفضیل، از یزید بن ابی‌زیاد، از عبدالله بن حارث روایت کرده‌اید: از امهانی دختر ابوطالب شنیدم که گفت: «همه افراد بالغ از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میدانند که یاران سپاه جمل، بر زبان پیامبر اُمّی، ملعون شمرده شده‌اند؛ و هر که دروغ گوید، زیانکار است.» نیز شما از ابومعویه، از اعمش بن عمرو بن مره، از ابوالبحتری طائی، از حذیفه بن یمان روایت نمودهاید که به وی گفته شد: «ای ابوعبدالله! برای ما حدیث بگو.» او گفت: «آیا اگر برایتان حدیث گویم که مادران برای نبرد با شما به سویتان می‌آید، سخنم را راست می‌شمیرید؟» گفتند: «سبحان الله! چه کسی این سخن را راست می‌شمیرد؟» گفت: «به خدا سوگند! دروغ نمی‌گویم. همه این ماجرا، تحقق خواهد یافت.» نیز شما از جریر، از یزید بن ابیداد روایت نمودهاید: «عایشه سوگند خورد که دیگر با عبدالله بن زبیر سخن نگوید؛ زیرا به او نیرنگ زد و حرکت به سوی بصره را در نظرش زیبا جلوه داد.» (الایضاح، ۷۹)

۱۵. امام صادق (علیه السلام) فرموده است که نبرد کنندگان با علی (علیه السلام) همان گروه تجاوزگر ستم‌پیشه بودند. او فرماید: خداوند فرموده است: «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا

خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَذَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْ مَا كَانُوا ثُمَّ يَنْبِئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ: هیچ گفتگوی محرمانه‌ای میان سه تن نیست، مگر این که او چهارمین آن‌هاست و نه میان پنج تن، مگر این که او ششمین آن‌هاست و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر، مگر این که هر کجا باشند، او با آن‌هاست. آن‌گاه روز قیامت آنان را به آن چه کرده‌اند، آگاه خواهد گردانید؛ زیرا خدا به هر چیزی داناست.» (مجادله: ۷) این آیه درباره فلانی و ابوعبیده جراح و عبدالرحمن بن عوف و سالم مولی ابی‌حذیفه و مغیره بن شعبه نازل شده که میان خود مکتوبی نوشتند و عهد بستند و توافق نمودند که هرگاه محمد وفات نماید، هرگز خلافت و نبوت در خاندان بنی‌هاشم گرد نیاید. سپس خداوند این آیه را درباره آنان نازل فرمود. راوی گوید: گفتم: «این آیه چه شأن نزولی دارد: أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَى وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ: یا در کاری ابرام ورزیده‌اند؟ ما [این] ابرام می‌ورزیم. آیا می‌پندارند که ما راز آن‌ها و نجوایشان را نمی‌شنویم؟ آری، و فرشتگان ما پیش آنان [حاضرند و] ثبت می‌کنند.» (زخرف: ۷۹ و ۸۰) فرمود: «این دو آیه نیز همان روز درباره آنان نازل شد. گویا این روز همانند همان روز قتل حسین علیه السلام بود که نگارندگان مکتوبی نوشتند. این در علم پیشین خداوند بود و آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد که نگارندگان مکتوب قتل حسین را خواهند نوشت و حاکمیت از خاندان بنی‌هاشم بیرون خواهد رفت. و همه این رویدادها رخ داد.»

راوی گوید: گفتم: شأن نزول این آیه چیست: «وَلَيْتَ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنَّ فَاتٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَصْلِ: و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح کنید و اگر [با] یکی از آن دو بر دیگری تعدی کرد، با آن [طایفه‌ای] که تعدی می‌کند، بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد. پس اگر بازگشت، میان آن‌ها را دادگرانه سازش دهید و عدالت کنید.» (حجرات: ۹) فرمود: «تأویل این آیه، روز نبرد بصره فرارسید و آنان اهل این آیه هستند و همانانند که بر علی امیرالمؤمنین علیه السلام به ستم تجاوز کردند. پس بروی واجب گشت که با آنان بجنگد و ایشان را به قتل برساند تا هنگامی که به امر خدا بازگردند. بر پایه این آیه که خداوند نازل فرمود، بروی واجب گشت

که شمشیر خود را از سرآنان بر ندارد تا هنگامی که از رأی خود بازگردند؛ چرا که ایشان با میل خود و بدون اجبار، بیعت کرده بودند. اینان همان گروه تجاوزگر ستمپیشه بودند که خداوند در این آیه فرموده است و بر علی امیرالمؤمنین علیه السلام واجب بود که هرگاه بر آنان پیروز گشت، میانشان به عدالت رفتار نماید، همان سان که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مکیان چنین نمود و برایشان منت نهاد و عفوشان کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز هنگامی که بر بصریان پیروز گشت، چنین نمود، درست همانند همان رفتاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله با مکیان داشت. «راوی گوید: گفتم: شأن نزول این آیه چیست: «وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى: و مؤتفکه را واژگون ساخت». (نجم: ۵۲) فرمود: «این آیه درباره بصریان است.» گفتم: این آیه درباره چه کسانی نازل شده است: «وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَكْتَمَ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ: دهکده‌های زیر و رو شده که پیامبران نشان‌های روشن و هویدا برایشان آوردند.» (توبه: ۷۰) فرمود: «مقصود، قوم لوط است که وضع و حالشان واژگون گشت.» (الکافی، ۱۷۹/۸)

این حدیث نشان می‌دهد که واژگونی بصریان به صورت معنوی، یعنی شکستشان از امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ اما واژگونی قوم لوط هم مادی و هم معنوی بود.

۱۶. شیخ طوسی (الاقتصاد، ۲۲۶) گوید: ظاهر مذهب امامیه این است که شورشگر بر امیرالمؤمنین علیه السلام و نبرد کننده با او، کافر است؛ زیرا پیروان این مذهب حق، در این زمینه اجماع دارند. - از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که به علی فرمود: «ای علی! جنگ با تو، جنگ با من است و صلح با تو، صلح با من.» و بدون هیچ اختلافی، جنگ با پیامبر، کفر است. شاید گویند: «چنانچه این کار کفر بود، میبایست احکام کفر مانند منع ارث بردن و دفن در گورستان مسلمانان و نماز خواندن بر آنان و گرفتن غنیمت و دنبال نمودن گریزندگانشان و حمله به مجروحانشان، برایشان جاری می‌گشت، حال آن که علی علیه السلام این کارها را درباره آنان انجام نداد. پس چگونه میتوان کار آنان را کفر دانست؟» در پاسخ گوییم: احکام کفر گوناگون است، همچون حکم کافران حربی و معاهد و ذمی و بتهرست. برخی جزیه میپردازند و بردین خود باقی میمانند و از برخی جزیه قبول نمی‌شود.

با برخی میتوان ازدواج نمود و از گوشت حیوانی که ذبح میکنند، خورد؛ اما برخی چنین نیستند. مانعی ندارد که کسی شهادتین را بر زبان براند و حکم کفر بر او جاری گردد و حکمش با برخی کافران دیگر مخالف باشد، همان سان که باور معتزله درباره جبریان و باورمندان تشبیه و دیگر فرقه های محکوم به کفر در نظرایشان، چنین است و در عین حال، احکام کفر را درباره آنان جاری نمیکند. و اما مخالفان امامیه، درباره نبرد کنندگان با علی علیه السلام چند دیدگاه دارند. برخی آنان را فاسق میشمرند. بعضی معتقدند که آنان خطا نمود هاند و خدا گناهشان را میآمرزد. برخی نیز آنان را مجتهد شمرده، باور دارند که هر مجتهدی به صواب راه میبرد. در این میان، معتزله و دیگران که به فسق آنان باور دارند، بعضیشان مدعی هستند که آن گروه توبه نمودند و از گناه خود بازگشتند. دلیل بطلان این سخن آن است که یقین حتمی داریم ایشان فسق ورزیدند؛ اما ادعای توبه نمودن آنان تنها از طریق خبرهای واحد قابل اثبات است. بنابراین، از یقین به ظن نمیگیریم. همچنین نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مردم کوفه و مدینه در زمینه پیروزی، نشان میدهد که آن گروه فاسق بودند و به خاطر گناهانشان و پیمان شکنی و تجاوزگری کشته شدند و اگر کسی توبه کرده باشد، چنین وصفش نمیکند. حبه عرنی گوید: از علی شنیدم که فرمود: «به خدا سوگند! من به آن زن سوار بر کجاوه آگاهی دادم که سپاه جمل بر زبان پیامبرامی، ملعون خوانده شده اند و هر که افترازند، زیانکار است.» محمد بن اسحق گزارش نموده که عایشه در پی بازگشت به مدینه از بصره، همچنان مردم را بر ضد امیرالمؤمنین علیه السلام تحریک مینمود و نامهای همراه اسود بن بختری به معاویه و شامیان نوشت و آنان را بر ضد علی برانگیخت. با این سخنان که یاد کردیم، توبه چه معنا دارد؟ (الاحتجاج، ۱/۲۴۱)

دوستان عایشه نتوانستند در مورد شورش وی بر علی علیه السلام از او به دفاع برخیزند. از این روی ادعا کرده اند که او پشیمان گشت و توبه نمود. شیخ مفید در رد این ادعای ایشان، کتاب «الكافئة فی رد توبة الخاطئة» را نگاشته و دلیلهایی برای اثبات توبه نکردن وی آورده است. ما را همین کفایت میکند که توبه وی به صورت قطعی اثبات نشده است.

۱۷. شیخ مفید گوید: با روایات متواتر و احادیث و گزارشهای فراوان اثبات شده که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در فتنه قتل عثمان، بیطرفی پیشه نمود و از سکونتگاه خود در مدینه فاصله گرفت تا مبادا گمان کنند که وی به خاطر رغبت به حکومت بر مردم، در این کار نقشی داشته است. پس از آن ماجراها که بر عثمان رفت، اصحاب به دنبال وی در جستجوی مکانش برآمدند و او را یافتند و به سویی حرکت نمودند و از او خواستند که حکومت بر امت را به دست گیرد و از نگرانی خود از این که امت دچار تباهی گردد، به او شکایت بردند. او از این که شتابان درخواست آنان را بپذیرد، اکراه داشت؛ زیرا میدانست که سرانجام کار چه خواهد شد و آن قوم با وی به مخالفت برخواند خاست و دشمنی و کینتوزی خود را به او نشان خواهند داد. اما خودداری وی از پذیرش این خواسته، آنان را از اصرار در دعوتشان باز نداشت و نزد او خدا را یاد کرده، گفتند: «جز تو کسی برای امامت مسلمانان شایسته نیست و هیچ کس را جز تو نمیشناسیم که عهده دار این کار گردد. پس درباره دین و همه مسلمانان، تقوای خدا را در نظر گیر!» وی برای آزمودن ایشان، نام کسانی را یاد کرد که بعد از بیعت خود خواسته، پیمان شکنی کردند و به آنان اشاره نمود که با یکی از این دو تن بیعت کنند و تضمین داد که اگر آنان بخواهند به اصلاح دین و نگاهبانی از اسلام بپردازند، یاورشان خواهد بود. با این حال، آن مردم به حاکم شدن دیگری و بیعت با دشمنان وی تن ندادند. این خبر به گوش طلحه و زبیر رسید و هر دو خود خواسته برای بیعت به سوی او رفتند، در حالی که انتظار داشتند وی از پیش افتادن بر آن دو و امامت خود، خوشحال باشد. اما او باز هم خودداری کرد و سپس آن دو به وی اصرار نمودند که بیعتشان را بپذیرد. همه آن مردم نیز امامت وی را برگزیدند و گرایش به سوی فرد دیگر را کنار نهادند و گفتند: «یا دعوت ما را می پذیری و حکومت را به دست می گیری و بیعت ما را قبول می کنی و یا اسلام - دچار نابسامانی و شکافی خواهد شد که اصلاح و ترمیم آن ممکن نخواهد بود.»

پس از آن رویدادها که یاد کردیم و گفتیم که علی از پذیرش دعوت آنان سرباز می زد و نمی خواست حجت امامت را برای خود تمام کند، هنگامی که این سخنان را از آنان

شنید، دستش را گشاد تا با وی بیعت نمایند. در این حال، ایشان همچون هجوم آوردن شتران به آبگاه خویش، به سویش هجوم آوردند تا جایی که از شدت ازدحامشان پیرامون وی و اشتیاق برای بیعت با او و دست بردستش نهادن، ردای وی را دریدند و پسرانش حسن و حسین را زیر پای خود گرفتند؛ چرا که راغب بودند تا او را بر همه افراد دیگر مقدم سازند و کار جماعت خود را به دست وی بسپارند و جزا و کسی را نمی یافتند که به سویش بگریند و به فکرشان خطور نمی کرد که جزوی پناهگاهی داشته باشند. بدین سان، بیعت مهاجران و رزمندگان بدر و انصار انجام پذیرفت؛ همانان که در بیعت عقبه شرکت جسته، در راه دین جهاد کرده، در اسلام پیشقدمی نموده بودند؛ همان مؤمنان و نیک‌آزمودگان همراه پیامبر ﷺ و خوبان و پاکان و صالحان. این بیعت محدود به یک دو یا سه یا از این قبیل نبود، همان سان که بیعت ابوبکر در نظر برخی اصحابش، محدود به بشر بن سعد بود و سپس مردم دیگر از آن تبعیت کردند. برخی از ایشان نیز آن را محدود به بشر بن سعد و عمر بن خطاب دانسته‌اند. بعضی نیز گفته‌اند: بیعت وی با بشر بن سعد و عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح و سالم مولی ابوحذیفه انجام پذیرفت و سپس مردم به آن اعتماد کردند؛ زیرا بیعت دست‌کم باید از جانب چهار تن از مسلمانان باشد. برخی از ایشان هم بر آنند که این بیعت با پنج تن صورت پذیرفت: قیس بن سعد و اسید بن خضیر از انصار، عمر بن خطاب و ابوعبیده و سالم مولی ابوحذیفه از مهاجران؛ و سپس مردم با پیروی از آن پنج تن، با ابوبکر - بیعت نمودند. باوردارنده این سخن، در روزگار ما، جبائی و پدرش و پیروان آن دو هستند.

درباره بیعت عمر بن خطاب نیز مانند همین سخن را گفته‌اند. برخی ادعا دارند که بیعت تنها با یک تن صورت می‌پذیرد [و سپس مردم از او پیروی می‌کنند]. صاحب این نظر، گروهی از متکلمان از جمله خیاط و بلخی و ابن‌مجالد و پیروان ایشانند که دارای نظریه «اختیار» هستند. اینان بر این باورند که تنها خود ابوبکر، بیعت با عمر را منعقد نمود و در آغاز کسی جزوی بر این نظر نبود. درباره عثمان بن عفان و بستن پیمان وی نیز همین باور را دارند که تنها عبدالرحمن بن عوف با او بیعت نمود. البته برخی با اینان مخالفت

کرده و کسانی را به این دو افزوده و ادعا نموده‌اند که بیعت عمر از این جهت استثنایی بوده که خود امام یعنی ابوبکر، وی را برگزیده است و بیعت با عثمان از سوی بقیه اهل شورا که پنج تن بودند و یکی شان عبدالرحمن بود، صورت پذیرفت. بدین سان، گروهی از مخالفان مذهب ما، به سخنی اعتراف نموده‌اند که در مخالفت با پیشوایان شان و تعداد اندک بیعت کنندگان نخست و منحصر بودن تعدادشان در همین شماری که گفتیم، حجت به شمار می‌رود.

اما بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) با اجماع حاضران در مدینه رسول خدا، از مهاجران و انصار و اهل بیعت رضوان و ملحق شدگانی از مصر و عراق در آن زمان که از صحابه و تابعین بودند، انجام پذیرفت. هیچ کس ادعا نکرده که این بیعت با یک تن یا یک فرد مشهور و یا شماری از افراد معین صورت پذیرفت و گفته نمی‌شود که بیعتش با فلان و فلان و فلان انجام گشت، چنان که درباره بیعت ابوبکر و عمرو عثمان چنین می‌گویند. آری؛ چهره‌های برجسته مسلمانان و مؤمنان بزرگ و انصار و مهاجران، بر امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بیعت با او به دلخواه و اختیار، اجماع نمودند و انعقاد بیعت به همان شیوه‌ای بود که برای سه خلیفه پیشین - به نظر مخالفان - از روی اختیار صورت پذیرفت و حتی از آن هم اکیدتر و صریح‌تر بود؛ زیرا گفتیم که آن مهاجران و انصار و تابعین که یاد کردیم، چه رغبت و اجماعی به وی نشان دادند. با آن چه بیان کردیم، اطاعت از او واجب گشت و بر یکایک افراد، اقدام برای مخالفت با وی و سرکشی از او، حرام شد و آشکارا معلوم گشت که مخالفان و ستیزگران با وی، از مسیر هدایت گمراه شدند و مخالفت با فرمان وی، باطل بوده و با بیرون رفتن از اطاعتش فاسق گشتند؛ زیرا خداوند در آیات استوار کتاب خود، اطاعت اولیای خویش را واجب فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء: ۵۹) خداوند، اطاعت از آن اولیا را با اطاعت خود همراه ساخته و نشان داده که سرکشی از فرمان آنان همچون سرکشی از اوست و در حکم و ماهیت، همانند آن است.

از این گذشته، همه مسلمانان اجماع دارند که نبرد کنندگان با امامان عادل، به سبب رفتار خود، به حکم نقل و عقل، فاسق و فاجر به شمار می آیند. امیرالمؤمنین علیه السلام پس از بیعت همگانی با وی، بدعتی انجام نداد که وی را از عدالت خارج نماید و پیش از آن هم آشکارا خیانتی در دین انجام نداده و از شایستگی امامت خارج نشده بود. پس هرکس از اطاعت وی بیرون می شد، گمراه به حساب می آمد، چه رسد به کسی که علاوه بر این، با او به نبرد برخیزد و خون او و مسلمانان همراهش را حلال بشمارد و با این کار در جستجوی فسادگری در زمین باشد و با همین کار، شایسته انواع کیفرهای یاد شده در سخن خداوند گردد: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ جِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ: سزای کسانی که با [دوستاران] خدا و پیامبر او می جنگند و در زمین به فساد می کوشند، جزاین نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته گردند یا دست و پایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود یا از آن سرزمین تبعید گردند. این، رسوایی آنان در دنیا است و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت.» (مائده: ۳۳) این حقیقتی است روشن، البته اگر هوا و هوس و کوردلی، مانع فهم آن نگردد. (الجمل، مفید، ۴۰)

۱۸. سید محمد مهدی خراسان (موسوعة عبدالله بن عباس، ۱۷۰/۳) مجموعه دیدگاه های دانشمندان مذاهب را درباره گروه تجاوزپیشه ستمگر که بر علی علیه السلام شوریدند، گرد آورده است. ما چکیده آن دیدگاه ها را در این جا یاد می کنیم:

اکنون گواهی های چهره های بزرگ مسلمان از پیشوایان مذاهب را برای خوانندگان می آوریم که علی در نبرد با سپاه جمل، بر حق بود و کسانی که با وی جنگیدند، تجاوزگر بودند و به او ستم کردند:

۱- ابوحنیفه گوید: علی با کسی نجنگید، مگر این که در حق از وی سزاوارتر بود. اگر علی در میان آنان حضور نداشت، کسی نمی دانست که باید در میان مسلمانان چگونه رفتار کرد. تردید نیست که علی با طلحه و زبیر هنگامی به نبرد برخاست که آن

دو با وی بیعت نمودند و سپس با او به مخالفت برخاستند. در نبرد جمل، علی با آنان به عدالت رفتار نمود و همو بود که به مسلمانان تعلیم داد که سنت، نبرد با متجاوزان است.

۲- سفیان ثوری گوید: علی با کسی نجنگید، مگر این که در حق از او سزاوارتر بود.

۳- احمد بن حنبل گفته است: علی بن ابی طالب همواره با حق بود و حق نیز با او بود، هر جا که بود.

۴- ابومنصور ماتریدی بغدادی گوید: همگان اجماع نموده‌اند که علی در نبرد با سپاه جمل، یعنی عایشه و طلحه و زبیر در بصره و نیز سپاه صفین، یعنی معاویه و لشکرش، بر صواب بود.

۵- نووی گفته است: علی در آن نبردها بر حق و صواب بود. این نظریه اهل سنت است. پیامبر در حدیث عمار فرموده که گروه تجاوزپیشه ستمگراو را خواهد کشت. دانشوران بر این باورند که این حدیث حجتی است آشکار که علی بر حق و صواب بود.

۶- امام عبدالقاهر جرجانی گوید: فقیهان حجاز و عراق از هر دو دسته اهل حدیث و اهل رأی، از جمله مالک و شافعی و ابوحنیفه و اوزاعی و گروهی انبوه از مسلمانان و متلکان، اجماع نموده‌اند که علی در نبرد با سپاه صفین و جمل بر صواب بود و کسانی که با وی نبرد نمودند، گروه تجاوزپیشه ستمگر بودند؛ اما به خاطر این تجاوز، کافر شمرده نمی‌شوند.

۷- ابن عربی مالکی گوید: هر که بر علی شوریده، تجاوزگراست و نبرد با تجاوزگر واجب است تا آن‌گاه که به حق بازگردد و به صلح تن دهد.

۸- ابن همام حنفی گفته است: در نبرد با سپاه جمل و معاویه، علی بر حق بود.

۹- ابن حجر عسقلانی گوید: امام علی بن ابی طالب در نبرد با کسانی که در جنگ‌های جمل و صفین و ... با او جنگیدند، بر حق و صواب بود.

۱۰- ابن ابی الحدید معتزلی حنفی گفته است: و اما سخن درباره تجاوزگران به وی، بدین

شرح است که برایت می‌گویم: سپاه جمل نزد یاران معتزلی ما.... - سخن وی را بیشتر در همین کتاب یاد کردیم. -

۱۱- ابن تیمیه پس از نقل این حدیث که عمار را گروه تجاوزپیشه ستمگر خواهد کشت، گوید: این نیز دلالت دارد که امامت علی صحیح و اطاعت از وی واجب بود و دعوتگر به اطاعت از وی، به بهشت دعوت می‌کند و دعوتگر به نبرد با او، به دوزخ دعوت می‌نماید، هرچند بنا بر تأویل چنین کند. نیز دلالت می‌کند که نبرد با علی جایز نبود و کسی که با وی نبرد کرده باشد، خطاکار است، هرچند دست به تأویل زده باشد؛ اما اگر تأویل نکرده باشد، متجاوز است. این، عقیده صحیح‌تر از میان دو عقیده یاران ماست، یعنی حکم به خطاکار دانستن کسی که با علی بجنگد؛ و این باور پیشوایان فقیه است که نبرد با متجاوزان تأویل‌گرا بر همین نظریه، بنا نهاده‌اند.

۱۲- ذهبی گفته است: تردید نداریم که علی برتر از کسانی بود که با وی جنگیدند و او در حق سزاوارتر از دیگران بود.

۱۳- قرطبی گوید: نزد دانشوران مسلمان روشن گشته که علی امام بود و هر که بروی شورش نمود، تجاوزپیشه ستمگر بود و جنگ با این شورشگر واجب به شمار می‌رود تا هنگامی که به حق بازگردد و به صلح تن دهد.

۱۴- آلوسی گفته است: برخی از حنبلیان تصریح کرده‌اند که نبرد با گروه تجاوزپیشه ستمگر، از جهاد برتر است، با این استدلال که علی در دوران خلافت خود، به نبرد با آنان پرداخت، اما جهاد نکرد.

۱۵- ابوبکر جصاص گوید: علی بن ابی طالب با گروه تجاوزپیشه ستمگر، با شمشیر جنگید و شماری از بزرگان صحابه و رزمندگان بدر که جایگاهی شناخته شده دارند، با او همراه بودند. وی در نبرد با اینان برحق بود و کسی با او در این مورد مخالفت نکرد، مگر همان گروه تجاوزپیشه ستمگر که با وی به مقابله برخاستند و نیز کسانی که از ایشان پیروی می‌کردند.

سپس سید خرسان گفته است:

این گزیده‌ای از سخنان پیشوایان اهل سنت با مذهب‌ها و مشرب‌های گوناگون بود که نبرد کنندگان با امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعم از اهل جمل یا صفین یا خوارج را محکوم نموده‌اند و برآنند که همه اینان تجاوزگر بودند و علی در نبرد با آنان برحق بود و ایشان در جنگ با وی در گمراهی بودند. پس شایسته است که طه حسین و هم‌شیوه‌های وی از رسوب‌های موروثی رها گردند و به باطن سخن و رفتار اهل جمل، به‌ویژه عایشه، نگاهی عمیق افکنند و زرق و برق توجیه‌گری و بهانه‌تراشی، فرییشان ندهد. عایشه به طور خاص، مسؤولیت این جنگ را به اندازه نقش خود در آن و موضع‌گیری‌های غیرپنهانش، برعهده دارد. عبدالوهاب نجار گفته است: «عایشه ام‌المؤمنین روا نبود که سنگینی این ماجرا را به عهده گیرد و به ادعای خود، خون‌خواه عثمان گردد؛ زیرا عثمان اولیای دم فراوان داشت.»

۱۶- ناصرالدین البانی گوید: آن حدیث [وعو کردن سگان حوآب بر عایشه] دارای سند صحیح و متن بی‌اشکال است... و نهایت مطلب آن است که عایشه (علیه السلام) هنگامی که دانست آن منطقه حوآب نام دارد، باید برمی‌گشت و این حدیث نشان می‌دهد که وی بازنگشت؛ و این چیزی است که نسبت دادنش به ام‌المؤمنین سزاوار نیست. پاسخ ما این است: همه آن چه از افراد کامل سرمی‌زند، شایسته آنان نیست؛ زیرا عصمت تنها از آن خداوند است. فرد سنی را سزاوار نیست که درباره کسی که مورد احترام اوست، غلو نماید تا آن جا که او را به مصاف امامان معصوم شیعه بفرستد. تردید نداریم که شورش ام‌المؤمنین از بیخ و بن، کاری خطا بود و از این رو، هنگامی که در حوآب دانست که پیشگویی پیامبر تحقق یافته، خواست که برگردد؛ اما زیربنا این سخن، او را قانع نمود که از این تصمیم بازگردد: «باشد که خداوند به سبب تو، میان مردم اصلاح برقرار نماید.» نیز تردید نداریم که خود زیرهم در این مورد خطا کار بود. عقل حکم قطعی می‌دهد که میان دو گروه درگیر در جنگی با صدها کشته، ناگزیر باید یکی را خطا کار دانست. بی‌تردید و به علت‌های فراوان و دلیل‌های روشن، عایشه طرف خطا کار این نبرد است. یکی از این

دلیل‌ها، ندامت اوست و همین نیز با فضل و کمال وی سازگاری دارد. نیز همین نشان می‌دهد که خطای وی از نوع خطای قابل‌آمزش و حتی شایسته پاداش است.

در این جا، سید خرسان گوید: «در پایان سخنش از رویکرد درستش فاصله گرفته؛ زیرا از آن پیوند موروثی‌رهایی نیافته است. با این حال، دیگران بیش از وی برای دفاع از ام‌المؤمنین غیرت می‌ورزند و او با صراحت و قاطعیت بیشتری به سرزنش ام‌المؤمنین پرداخته است.

۱۷- عبدالکریم خطیب گوید: شمارشگران، شمار کشتگان این نبرد مسلمانان را برشمرده‌اند. گذشته از اختلاف گزارش‌ها و شمارش‌های آنان، خون‌های فراوان در این درگیری جاری گشت و جان‌های پاک بسیار در این نبرد از میان رفت. ما بر آن نیستیم که همه پیامدهای این نبرد را برعهده ام‌المؤمنین بیندازیم و می‌دانیم که عوامل فراوان حاشیه‌ای، زمینه‌ساز این جنگ شد؛ اما بی‌تردید مهار همه این تحرک‌ها در دست بانو عایشه بود و اگر وی با دست خویش به آن سپاه گردآمده در پیرامونش اشاره می‌نمود که به صلح و پرهیز روی بیاورند، هیچ کس در صحنه جنگ باقی نمی‌ماند.

۱۸- سعید افغانی در کتاب خود با عنوان «عایشة و السياسة» گوید: انتقاد بانو عایشه از عثمان، برضد وی بیشترین تأثیر را داشت؛ زیرا عایشه از احترام و شکوه و نفوذ گفتار برخوردار بود. امویان و طلحه و زبیر می‌دانستند که هرگاه عایشه همراه آنان برپا خیزد، دعوتشان چه نیرویی خواهد یافت. نیز می‌دانستند که عایشه بیزاری از خلافت علی را در دل نهان دارد. پس همچنان برای رسیدن به هدف خود، حيله و تدبیر به کار بستند تا وی را از جای برخیزانند و بدین سان، او عهده‌دار سهم خود از آن فتنه گشت.

سید خرسان گوید: «همه این گفتارها سخن طه حسین را رد می‌کند که مدعی است عایشه در گفتگوی خود با علی علیه السلام طلب‌آمزش کرد. او می‌خواهد به این گونه، بر همه آن صحنه‌های بیم‌انگیز کشتارها و جراحات‌ها و دیگر پیامدهای ویرانگر آن جنگ، پرده بپفکند.»

۱۹- محمد بن اسحق بن خزیمه گفته است: به یاد دارم که بزرگان ما می گفتند: «ما گواهی می دهیم که هر کس در خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب با وی درگیر شد، تجاوزپیشه ستمگراست.»

۲۰- ابومنصور عبدالقاهر بغدادی گوید: اهل حق اجماع دارند که پس از قتل عثمان، منصوب نمودن علی به امامت صحیح بود و وی در حکم نمودن و نبرد با سپاه جمل و یاران معاویه در صفین، برحق و صواب رفتار نمود.

۲۱- ابواسحق شیرازی شافعی گفته است: علی با بصریان در روز جمل، با معاویه در صفین، و با خوارج در نهروان جنگید؛ و برای صحیح بودن نبرد با سرپیچندگان از اطاعت امام، به همین سیره استناد می شود.

۲۲- امام الحرمین گوید: علی بن ابی طالب امام حق بود و نبرد کنندگان با وی، تجاوزپیشه ستمگر بودند.

۲۳- کاشانی حنفی گفته است: سرورمان علی در حضور صحابه پیامبر با اهل حروراء در نهروان جنگید و آن صحابه تصدیق گرفتار پیامبر به سرورمان علی گشتند: «تو همچنان که من برای پاسداشت نزول قرآن می جنگم، برای پاسداشت تأویل آن خواهی جنگید.» این حدیث بر امامت سرورمان علی دلالت دارد؛ زیرا پیامبر نبرد وی را به نبرد خودش برای پاسداشت نزول قرآن تشبیه نموده است. این سخن مستلزم آن است که سرورمان علی در نبرد خود برای تأویل، برحق بوده باشد.

۲۴- زیلعی گفته است: علی در دوره حکومت خود، صاحب حق بود؛ زیرا پیامبر به عمار فرموده بود: «تو را گروه تجاوزپیشه ستمگر می کشد.»

۲۵- ابن مفلح گوید: علی بیش از معاویه به حق نزدیک بود. بیشتر نویسندگان برآنند که علی حق داشت با تجاوزگران بجهنگد و برخی هم معتقدند که باید از نبرد خودداری می نمود.

۲۶- ابن هبیره گفته است: درباره رویدادهای پس از عثمان باید گفت که هیچ مسلمانی

حق نداشت از علی سرپیچی کند. سعد، ابن عمر، اسامه، محمد بن مسلمه، مسروق، و احنف نیز که به بیعت با وی تن ندادند، پشیمان گشتند و عبدالله بن زبیر هنگام وفات گفت: «تنها حسرت من هنگام بیرون رفتن از این جهان آن است که از علی سرپیچیدم.» این سخن از مسروق روایت شده است.

۲۷- محمد بن حسن شیبانی گوید: اگر معاویه در نبردی ظالمانه و تجاوزگرانه و ستمگرانه با علی نمی جنگید، ما به این حقیقت هدایت نمی شدیم که باید با تجاوزپیشه ستمگر جنگید.

۲۸- شافعی گفته است: سکوت درباره کشته شدگان صفین، نیکوست؛ هرچند علی از همه کسانی که با وی جنگیدند، در حق سزاوارتر بود.

در پایان این سخن باید گفت: آنان در منابع خود، دروغ‌های فراوان درباره نبرد جمل به علی علیه السلام نسبت داده‌اند. برای نمونه، گفته‌اند: فرزندش حسن علیه السلام او را سرزنش نمود که چرا با عایشه نبرد کرده و علی علیه السلام نیز اعتراف کرد که خطا نموده و آرزو کرد که ای کاش زودتر از آن مرده بود، همان سان که عایشه نیز آرزو کرد کاش بیست سال پیشتر مرده بود! نیز گفته‌اند: علی علیه السلام بر کشته شدگان از یاران خودش و عایشه نماز خواند و گواهی داد که آنان در بهشت جای خواهند داشت و خودش و طلحه و زبیر در بهشت بر تخت‌هایی برابر هم قرار خواهند گرفت!

اما سخن درست این است که علی علیه السلام از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یقین یافته بود که حق با اوست و مخالفانش بر باطل هستند و پیشوایانشان از رهبران فراخواننده به دوزخ به شمار می‌روند و سپاهیان آنان همگی مگسان طمع‌ورز و پروانگان طواف کننده پیرامون آتش هستند. متونی که در این زمینه یاد نمودیم، برای این معنا کفایت می‌کند. البته فصلی مستقل برای گفتگو درباره دروغ‌های فراوان ایشان در زمینه نبرد جمل گشوده‌ایم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ریزه می‌رسد

۱. بلاذری گوید: ابومخنف با سند خود گزارش نموده است: به علی در مدینه خبر دادند که عایشه و طلحه و زبیر به سوی بصره روان شده‌اند. او مردم مدینه را به یاری خود فراخواند و انصار با وی همراه شدند و حجاج بن غزیه گفت:

با ابابیل در حرکت شوید و برای حرکت شتاب کنید تا به آن مرد تیمی [طلحه] و زبیر برسید. زیرا آنان در پی شیرآمده و از خیردوری جسته‌اند. بارخدا! آنان را فردا در دوزخ جای ده! سپس علی همراه با هفتصد تن از انصار، از مدینه بیرون آمد و وارد ریزه شد. (انساب الاشراف،

۲/۲۳۳)

طبری گزارش کرده است: امیرالمؤمنین بر شتری سرخ‌رنگ سوار بود و مهار اسبی که هر را در دست داشت. در منزلگاه فید، جوانی از بنی سعد بن ثعلبه بن عامربه نام مره، به آنان برخورد و گفت: «اینان کیستند؟» جوابش دادند: «امیرالمؤمنین». جوان گفت: «سفری است فانی که در آن، خون‌های اشخاص فانی ریخته خواهد شد.» علی سخن وی را شنید و نفرینش نمود و گفت: «نامت چیست؟» گفت: «مره.» علی گفت: «خداوند زندگی‌ات را تلخ [= مُر] قرار دهد. روزت را به پیشگویی می‌گذرانی!» گفت: «بلکه فال می‌گیرم.» هنگامی که علی در فید فروآمد، مردانی از قبایل اسد و طیء نزد وی آمدند و اعلان نمودند که حاضرند جان خود را فدایش کنند. او گفت: «در مکان خود باقی بمانید؛ که مهاجران برای من کفایت کنند.» وی روز آخر ماه ربیع الثانی سال سی و شش از مدینه حرکت نمود. خواهر علی بن عدی از بنی عبدالعزی بن عبدشمس گفت:

بارخدا! شتر علی را پی کن و در شتری که او را حمل می‌کند، برکت قرار نده. بدانید که علی بن عدی، با او نیست.

علی از این که نمی‌دانست آن گروه به کدام سور هسپارند، نگران بود. او بیشتر دوست می‌داشت که آنان به بصره بروند. هنگامی که یقین یافت ایشان به سوی بصره رهسپار شده‌اند، شادمان گشت و گفت: «در کوفه مردان و خاندان‌های عرب جای دارند.»

ابن عباس به وی گفت: «آن چه تو را در این موضوع شادمان می‌کند، مرا نگران می‌سازد. کوفه خیمه‌گاهی است که بزرگان عرب در آن گرد آمده‌اند و وعده‌های این قوم، آنان را فریب نمی‌دهد. نیز در کوفه کسانی هستند که همچنان به حکومت نظر دارند و وقتی چنین است، هرگاه بینند که دیگری برای دستیابی به حکومت تلاش می‌کند، با او درگیر می‌شوند و میانشان نزاع درمی‌گیرد و نیروی یکدیگر را از کار می‌اندازند.» علی علیه السلام گفت: «ما را شبیه همین است که تومی‌گویی؛ اما جایگاه و منزلت از آن فرمانبران است.» (تاریخ طبری، ۴/۳۹۹)

سپس علی در حرکت شتاب نمود تا به ریزه رسید و دید که دیگر نمی‌تواند به آن گروه برسد. پس اندکی در آن جا درنگ نمود و سپس به سوی بصره حرکت کرد. مهاجران و انصار از راست و چپ پیرامونش را گرفته بودند و کسانی که در طول مسیر از حرکت آنان آگاه می‌شدند، نیز به ایشان می‌پیوستند. پس رفت تا به ذی قار رسید و در آن جا فرود آمد. (الحمل، مفید، ۱۲۸)

۲. شیخ مفید گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره روی نهاد، در ریزه فرود آمد و دنباله حاجیان او را در آن سرزمین دیدار نمودند و گرد آمدند تا از وی که در سرپرده‌اش بود، سخن بشنوند. ابن عباس گوید: نزد وی رفتم و دیدم که پاپوش خود را پینه می‌زند. به وی گفتم: «به این که اکنون کار ما را سامان دهی، نیازمند تریم تا آن که پاپوش خود را پینه زنی.» با من سخنی نگفت تا از کار خود فراغت یافت و آن را کنار لنگه دیگر نهاد و جفت کرد. سپس به من فرمود: «برای این قیمت بگذار!» گفتم: «قیمتی ندارد.» فرمود: «با این حال، قیمت بگذار!» گفتم: «بخشی از یک درهم.» فرمود: «به خدا سوگند! همین برای من دوست داشتنی‌تر از حکومت بر شماست، مگر آن که حقی را برپا نمایم یا باطلی را دور نمایم.» گفتم: «حاجیان گرد آمده‌اند که سخت را بشنوند. به من اجازه ده که با آنان سخن گویم.» فرمود: «نه؛ خودم سخن می‌گویم.» سپس دستش را بر روی سینه‌ام نهاد و دستش درشت بود و سینه مرا به درد آورد. آن‌گاه، برخاست و من جامه‌اش را گرفتم

و گفتم: «تورا به خداوند و حق خویشاوندی مان سوگند می دهم [که اجازه دهی تا من سخن گویم]!» فرمود: «سوگندم مده!» آن گاه، بیرون آمد و مردم گرداگردش را گرفتند و او پس از سپاس و ستایش خدا فرمود: «اما بعد؛ خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را در میان مردم عرب برانگیخت که هیچ کس کتابی نمی خواند و ادعای نبوت نداشت. سپس مردم را به مایه نجاتشان رهنمون گشت. به خدا سوگند! من همواره در کنار وی بودم و نه دگرگون شدم و نه خیانت کردم تا آن گاه که همه دشمنان گریختند. مرا با قریش چه کار است؟ آگاه باشید که به خدا سوگند! آن گاه که قریشیان کافر بودند، با آنان جنگیدم و اکنون که فریب خورده اند، نیز با آنان می جنگم و این راه که می پیمایم، به خاطر عهدي است که به من سپرده شده است. آگاه باشید به خدا سوگند! باطل را چنان می شکافم که حق از تهیگاه آن بیرون آید. انتقام ستاندن قریش از ما فقط به این دلیل است که خداوند ما را بر آنان برگزیده و ما ایشان را زیر فرمان خود درآورده ایم.»

سپس این ابیات را خواند:

به هستی ام سوگند! همچنان شیر خالص می نوشی و سرشیر ناب می خوری.

ما بودیم که این جایگاه بلند را به تودادیم و تودر این بلندای قرار نداشتی و ما گرداگردت

اسبان کوتاه مو و نیزه ها را فراهم ساختیم. (الارشاد، ۲۴۷/۱)

۲. سپس علی (علیه السلام) به سوی ذی قار رهسپار گشت که از مدینه تا آن جا به اندازه هشت

روز راه است. در آن جا پانزده روز تا اوایل جمادی الثانی باقی ماند و سپاهش از کوفه به

وی پیوستند و او آن ها را به سوی بصره حرکت داد و در دهم جمادی الثانی به آن جا

رسید. (تاریخ خلیفه، ۱۳۵/۱)

آن گاه، چند روز با عایشه و طلحه و زبیر مذاکره نمود؛ اما آنان بر نبرد اصرار ورزیدند و

جنگ در نیمه جمادی الثانی - نه دهم این ماه، چنان که بعضی از مآخذ یاد کرده اند -

آغاز گشت. دهم این ماه، روز رسیدن وی به بصره، نه آغاز آن جنگ بوده است.

علی علیه السلام سفیرانش را به کوفه فرستاد و سرپیچی ابوموسی را چاره نمود

مسعودی گوید: علی پس از چهار ماه - برخی سخنان دیگر گفته اند - از مدینه با هفتصد تن حرکت نمود که چهار صد تن از ایشان، از مهاجران و انصار و هفتاد تن از رزمندگان بدر و دیگران از صحابه پیامبر بودند. او سهیل بن حنیف انصاری را به جای خود در مدینه گذاشت و به ریزه در میان راه کوفه و مکه از طریق جاده اصلی، رسید. علی در پی طلحه و یارانش بود که اکنون از دست وی گریخته بودند. در این حال، در جستجوی آنان به سوی عراق رهسپار گشت و گروهی از انصار مدینه، از جمله خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین به او پیوستند. همچنین ششصد سوار از قبیله طیء به او ملحق گشتند.

علی از ریزه نامه ای برای ابوموسی اشعری فرستاد و از او خواست تا مردم را بسیج نماید. ابوموسی آنان را از این کار بازداشت و این حرکت را فتنه خواند. این خبر به علی رسید و او قرظۀ بن کعب انصاری را بر کوفه حاکم ساخت و به ابوموسی نوشت: «ای فرزند شخص فرومایه! از کارگزاری ما با خفت و سرشکستگی، کناره گیر؛ که این نخستین ابتلای ما به تو نیست و از دست تو دردسره‌های فراوان کشیده ایم.»

علی با همراهانش حرکت نمود تا در ذی قار فرود آمد و پسرش حسن و عمار بن یاسر را به کوفه فرستاد تا مردم را بسیج نمایند. آن دو همراه با حدود هفت هزار تن از کوفیان - برخی گفته اند: شش هزار و پانصد و شصت تن - از آن شهر حرکت نمودند و مالک اشتر نیز با آنان بود. سپس علی به بصره رسید و نزد آن قوم سفیر فرستاد و به خدا سوگندشان داد؛ اما آنان از پذیرش سخن وی خودداری نمودند و فقط به جنگ تن دادند. (مروج الذهب، ۲/ ۳۵۸)

شیخ مفید گوید: هاشم بن عتبۀ مرقال را فراخواند و همراه وی نامه ای برای ابوموسی اشعری فرستاد. - متن این نامه در نامه ها و سخنان امام علیه السلام آورده شد. -

سپس پسرش امام حسن علیه السلام و عمار بن یاسر را فرستاد تا مردم کوفه را بسیج نمایند و در نامه خود به ایشان نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. از علی بن ابی طالب به مردم کوفه. اما بعد؛ من شما را از ماجرای عثمان چنان آگاه می کنم که گویی خودتان آشکارا آن را

دیده باشید. مردم به سرزنش و ناسزا گفتنش پرداختند و من مردی از مهاجران بودم که بیشتر در مورد خشنود شدن مردم از او سخن می‌گفتم و کم‌تروی را سرزنش می‌کردم، حال آن که آسان‌ترین شیوه طلحه و زبیر درباره او تندروی بود و عایشه هم ناگهان بر او خشم گرفت. هنگامی که مردم وی را کشتند، طلحه و زبیر به دلخواه خود و فرمانبرانه و آزادانه، با من بیعت کردند. آن دو نخستین کسانی بودند که بر همان اساس که با افراد پیش از من بیعت کرده بودند، با من بیعت نمودند و سپس از من اجازه خواستند که به عمره بروند و البته قصدشان عمره نبود. سپس پیمان شکستند و اعلان جنگ نمودند و عایشه را از خانه‌اش بیرون آوردند و او را سپرفتنه ساختند. پس به سوی بصره حرکت کردند و من نیز همراه شما در پی آنان برآمدم. به هستی‌ام سوگند! شما دعوت مرا اجابت نمی‌کنید؛ بلکه در حقیقت، دعوت خدا و رسولش را اجابت می‌کنید. به خدا سوگند! من در حالت تردید، به نبرد با آنان برخاستم. اکنون پسر من حسن و عمار و قیس را به سوی شما روانه کرده‌ام تا بسیجتان کنند. پس چنان باشید که درباره شما گمان دارم. والسلام»

هنگامی که حسن (علیه السلام) و عمار و قیس با نامه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه فرود آمدند، در میان‌شان حسن (علیه السلام) برخاست و فرمود: «ای مردم! فضیلت‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) چندان فراوان است که اندکی از آن، شما را کفایت نماید. اکنون ما نزد شما آمده‌ایم تا بسیجتان نماییم؛ زیرا شما برترین انصار و مهتران عرب هستید. طلحه و زبیر بیعت خود را شکسته و عایشه را از خانه بیرون کشیده‌اند، حال آن که وی از زنان و دارای رأی ضعیف است، چنان که خداوند فرموده است: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ: مردان سرپرست زنانند. (نساء: ۳۴) آگاه باشید به خدا سوگند! اگر شما او را یاری نکنید، خدا یاری‌اش خواهد کرد و مهاجران و انصار و دیگر مردم از پی آن، یاری‌اش می‌نمایند. پس خدای خود را یاری کنید تا او نیز یار شما باشد.»

آن‌گاه، عمار بن یاسر برخاست و گفت: «ای کوفیان! اگر دنیا نزد شما کم‌ارزش است، [تصدیق می‌کنید که] ما جرایم و خبرهای ما به شما رسیده و قاتلان عثمان نزد مردم برای

قتل او عذری نمی‌آورند و کتاب خدا را میان خود و مخالفانشان در این مورد، حجت قرار داده‌اند. طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که عثمان را به باد سرزنش گرفتند و به قتل وی فرمان دادند و در کشتن او کوشیدند. هنگامی که او کشته شد، این دو با اختیار و میل خود، با علی بیعت کردند و سپس بدون آن که بدعتی از وی سرزده باشد، بیعت خود را شکستند. این است [حسن] پسر رسول خدا و می‌دانید که علی وی را به سویتان فرستاده تا بسیجتان نماید و شما را بر مهاجران و انصار برگزیده است.»

سپس قیس بن سعد برخاست و گفت: «ای مردم! اگر قرار بود که امروز اهل شورا به انتخاب خلیفه برای ما پردازند، علی به سبب منزلتش نزد رسول خدا ﷺ سزاوارترین فرد برای آن است و هر که از این حقیقت سرپیچد، نبرد با وی حلال است، چه رسد به طلحه و زبیر که حجت برایشان تمام است؛ زیرا به اختیار خود با او بیعت کردند و سپس از سر حسادت و تجاوزگری، از این بیعت کناره گرفتند. اکنون علی در میان مهاجران و انصار به سوی شما آمده است.

ما به این قسمتی که خداوند نصیب ما کرده و علی و پسران پیامبرش محمد را بهره‌ما قرار داده است، خشنودیم.

به آنان گفتیم: خوش آمدید و درود بر شما! - دست‌های خود را با دوستی و محبت به سوی شما دراز می‌کنیم.

برای زبیر پیمان‌شکن که پیمان شکسته، حرمتی نیست و برای برادرش طلحه در خلافت سهمی نباشد.

نوه پیامبر و وصی او پیش شما آمده است و خدا را سپاس که شما هم ابرباران‌زا و بخشنده‌اید. کیست که با اسبان گزیده و نیزه‌های بلند تیزپیکان و شمشیرهای تیزآخته، آهنگ جنگ کند؟

هر کس را او به مهتری بگمارد، بدون گفتگوبه سروری می‌پذیریم، هر چند آن که ما بخواهیم، سرور نگردد.

اگر آن فرد همان باشد که ما می خواهیم که همان مقصود ماست و اگر به خواسته خود دست نیابیم، ما نقشی در آن نداریم [و انتخاب به دست اوست].»

هنگامی که اینان از سخن فراغت یافتند، ابوموسی اشعری برخاست و گفت: «ای مردم! اگر نخست از خداوند و سپس از من اطاعت کنید، اصل و ریشه عرب خواهید شد که درماندگان به شما روی خواهند آورد و ترسندگان، از شما ایمنی خواهند یافت. علی شما را به بسیج فراخوانده تا با مادران عایشه و طلحه و زبیر که یاران خاص رسول خدا بوده اند و نیز مسلمانان همراه ایشان بجنگید. من به این فتنه ها آگاه ترم که چون روی می آورند، با شک و شبهه همراهند و هنگامی که می گذرند، حقیقتشان روشن می شود. این فتنه همانند درد شکم نفوذ می یابد که گاهی از راست می آید و گاه از چپ و گاهی نیز پخش می شود و نمی توان دانست که ریشه آن از کجاست. اکنون شمشیرهای خود را در نیام کنید و سرنیزه های خود را کوتاه نمایید و زه کمان هایتان را پاره سازید و در خانه ها بمانید! قریش را به حال خود رها کنید که چیزی نخواسته اند جز بیرون آمدن از سرزمین هجرت و فاصله گرفتن از اهل علم با پرداختن به حکومت. بگذارید آنان خودشان این شکاف را به هم آورند و این نابسامانی را بسامان کنند. اگر چنین کنند، به سود خودشان است و اگر نکنند، گناهشان به خودشان زیان برساند و سود و زیانشان به خودشان مربوط است. مرادلسوز خود بدانید و خائن مشمارید تا دین و دنیایان به سلامت بماند و در این فتنه هر کس که گناهکار است، بدبخت گردد!»

در این حال، زید بن صوحان که در نبرد جلولاء دستش قطع شده بود، برخاست و گفت: «ای ابوموسی! آیا می خواهی فرات را از حرکت بازداری؟ آن آب به جایی که حرکتش را از آن آغاز کرده، بازنگردد. اگر توانی چنان کنی، این کار را نیز توانی کرد. وای بر تو! أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ: آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ (عنکبوت: ۲۰).»

سپس گفت: «ای مردم! به سوی امیرالمؤمنین روان شوید و از فرزند سرور پیامبران

[حسن مجتبی] اطاعت کنید و همگی به سویش بسیج گردید تا به حق دست یابید و به هدایت ظفر یابید. به خدا سوگند! همانا شما را اندرز گفتم. پس از اندیشه‌ام پیروی نمایید تا هدایت یابید!

سپس عبدخیر [خولانی] برخاست و گفت: «ای ابوموسی! مرا آگاه ساز که آیا بر اساس آن چه به تو خبر رسیده و دانسته‌ای، این دو مرد [طلحه و زبیر] با علی بیعت نمودند یا خیر؟» گفت: «آری». عبدخیر گفت: «آیا علی علیه السلام بدعتی انجام داده که رشته بیعتش گسسته گردد، همچنان که رشته بیعت عثمان گسسته شد؟» ابوموسی گفت: «خبر ندارم». عبدخیر گفت: «خودت می‌خواهی که خبر نداشته باشی! ما تو را رها نمی‌کنیم تا زمانی که خبردار شوی! ای ابوموسی! به من بگو که آیا کسی را می‌شناسی که از این فتنه که ادعا می‌کنی کوراست و مردم را از آن برحذر می‌داری، بیرون باشد؟ آیا نمی‌دانی که اکنون مردم چهار دسته شده‌اند: علی علیه السلام بر درگاه کوفه، طلحه و زبیر در بصره، معاویه در شام، گروهی دیگر در حجاز که برای نبرد با هیچ دشمنی به کار نمی‌آیند؟» ابوموسی گفت: «آن گروه که دست از نبرد شسته‌اند، بهترین مردم هستند». عبدخیر گفت: «فریب و خیانتت بر تو غلبه کرد ای ابوموسی!»

سپس مردی از بجילה برخاست و چنین سرود:

ای فرزند قیس! عبدخیر با توبه دلیل آوری برخاست و تو امروز همانند گوسفندی به زانو درآمده‌ای.

نه راه حق را شناختی و نه شیوه گمراهی را. امروز به پستی میل داری!
ای ابوموسی! به اندیشه‌ای ناپسند اعتقاد یافته‌ای که آن را از قلبی بیمار برگرفته‌ای.
حیران گشته و میان خوب و بد و سیاه و سپید فرق نمی‌گذاری!
از فتنه‌ای سخن می‌گویی که فراگیر شده و خودت هم در آن فرو افتاده‌ای و در عین حال، آب دهانت را فرومی‌بری!

به امیرالمؤمنین خبر رسید که ابوموسی مردم را از یاری او باز داشته است. مالک اشتر

برخاست و نزد وی رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! پیش از این دو مرد، کسی را به کوفه گسیل داشتی که به نظرم کاری از وی برنیامد. این دو تن نیز گمان می‌رود که کار را به جایی نرسانند که تودوست می‌داری و من نمی‌دانم نتیجه چه خواهد شد. اگر صلاح می‌دانی، من را به دنبال آنان روان کن؛ زیرا کوفیان از من بیشتر فرمان می‌برند و هرگاه به سوی آنان روم، امید دارم که هیچ یک از ایشان با من مخالفت نکنند.» امیرالمؤمنین (علیه السلام) پاسخ داد: «به نام خدا به آنان بپیوند!»

مالک آشتی حرکت نمود تا به کوفه وارد شد، در حالی که مردم در مسجد بزرگ شهر گرد آمده بودند. او در راه خود، افراد هر قبیله را که در مجلس یا مسجدی گرد آمده بودند، فراخواند و به آنان گفت: «در پی من به سوی سرای حاکم روان شوید.» آن‌گاه، همراه با گروهی از مردم به سرای حاکم رسید و درون آن رفت، در حالی که ابوموسی در مسجد بزرگ شهر برای مردم سخنرانی می‌کرد و مردم را از یاری علی (علیه السلام) باز می‌داشت و می‌گفت: «ای مردم! این فتنه‌ای است کور و افسارگسیخته که در آن، خوابیده بهتر از نشسته، نشسته بهتر از ایستاده، ایستاده بهتر از گام‌زننده، گام‌زننده بهتر از دوند، و دوند بهتر از سواره است.» عمار و حسن و قیس به او گفتند: «ای بی‌مادر! از کار ما کناره گیر و از منبر ما دور شو!» ابوموسی به عمار گفت: «این دست من گواه است که خودم از رسول خدا شنیدم که فرمود: پس از من به زودی فتنه‌ای رخ خواهد داد که در آن، نشسته بهتر از ایستاده است.» عمار به وی گفت: «این سخن را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طور خاص به تو فرموده است: ای ابوموسی! به زودی فتنه‌ای رخ خواهد داد که تو اگر در آن نشسته باشی، بهتر است از آن که برخیزی.» آنان در حال این گفتگوها بودند که ناگهان غلامان ابوموسی وارد شدند و ندا دادند: «ای ابوموسی! این آشتی است. از مسجد بیرون رو!» سپس یاران آشتی بروی درآمدند و به او گفتند: «وای بر تو! از مسجد بیرون رو که خداوند روح را از جسمت بیرون ببرد! به خدا سوگند! تو از منافقان هستی!» ابوموسی از مسجد بیرون رفت و به آشتی پیغام فرستاد که آن شب را به وی مهلت دهد. آشتی گفت: «مهلت دادم؛ اما امشب در سرای حاکم نمان و

از آن دوری گزین! مردم به سرای حاکم وارد شدند و به غارت دارایی ابوموسی پرداختند. آشتربا کسانی که اهل سرای حاکم را بیرون رانده بودند، نزد آن مردم بازگشت و گفت: «من به ابوموسی مهلت داده‌ام.» پس مردم از آن اموال دست بازداشتند.

آن‌گاه، حسن علیه السلام بر فراز منبر رفت و پس از سپاس و ستایش خداوند و یادکردن از جدش پیامبر صلی الله علیه و آله و درود بروی، از فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام یاد نمود و او را شایسته تراز دیگران برای حکومت دانست و مخالفانش را گمراه شمرد. سپس فرود آمد. آن‌گاه، عمار بر منبر رفت و خدای را سپاس و ستایش گفت و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد و گفت: «ای مردم! هنگامی که بیم ورزیدیم از این که دیواره‌های این دین فروریزد و پیکرش برهنه گردد، به کار خود و دینمان نظر کردیم و علی علیه السلام را به خلافت برگزیدیم و به امامت پسندیدیم. او نیکو خلیفه و ادب‌گری است؛ ادب‌گری که نیاز به ادب آموختن ندارد و فقیه‌ای که نیازمند آموختن نیست و دلاوری که هیچ کس انکارش نمی‌کند و در اسلام دارای چنان پیشینه‌ای است که هیچ یک از مردم چنان پیشینه‌ای ندارد. گروهی از یارانش به وی حسادت ورزیدند و تجاوز نمودند و با وی به مخالفت برخاسته، به سوی بصره روی نمودند. پس ای شمایان که خدا رحمتتان نماید، به سوی آنان حرکت نمایید. اگر شما با آنان دیدار کنید و به دلیل آوری پردازید، برایتان روشن می‌شود که ایشان ستمکارند.»

آن‌گاه، آشتربرخاست و بر منبر رفت و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: «ای مردم! با گوش‌هایتان سختم را بشنوید و با قلب‌هایتان آن را دریابید. خداوند با اسلام بر شما نعمتی را ارزانی فرموده که قدر آن را نمی‌توانید ارزیابی کنید و شکرش را نمی‌توانید به جای آورید. شما با هم دشمن بودید و قوی ترانستان ضعیف ترانستان را می‌خوردند و اکثریتان اقلیت را غارت می‌کردند. حرمت‌های خدا میان شما دریده می‌شد و راه‌هایتان بیم‌آلود بود. شرک‌ورزی در میان شما فراوان بود و پیوندهای خود را قطع کرده بودید. صاحبان همه ادیان دیگر بر شما چیرگی می‌یافتند. آن‌گاه، خداوند با محمد صلی الله علیه و آله بر شما منت نهاد و این پراکندگی را به سامان آورد و پس از دشمنی، میانتان دوستی پدیدار ساخت و از

آن پس که کم‌شمار بودید، شما را پرشمار ساخت. سپس خداوند جان وی را ستاند و او را به سوی خود برگشید. پس از وی، دو مرد بر کار حکومت چیره شدند و آن‌گاه، مردی عهده‌دار حکومت گشت که کتاب خدا را پشت سرش افکند و در احکام خداوند به هوای نفس خود رفتار نمود. پس ما از وی خواستیم که خود از حکومت بر ما کناره گیرد و او چنین نکرد و به انجام بدعت‌هایش پرداخت. از این رو، ما هلاک وی را بر هلاک دین و دنیای خود، ارجح دیدیم و خداوند فقط ستمگران را از رحمت خود دور می‌سازد. اکنون خداوند کسی را برای شما آورده که جایگاهش از همه والاتر، بهره‌اش در اسلام از همه بیشتر، عموزده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فقیه‌تر از همه در دین، آشناتر از همه با قرآن، و دلیرتر از همه در عرصه کارزار است. او شما را به بسیج فراخوانده است. منتظر چه کسی هستید؟ سعید یا ولید؟ همان که باده نوشید و در حال مستی امام جماعت شما شد و حرام خدا را در میان شما حلال نمود؟ کدام یک از این دورا می‌خواهید؟ خداوند رسوا کند کسی را که چنین اندیشه‌ای داشته باشد! آگاه باشید و همراه حسن، زاده دختر پیامبران، بسیج گردید و هیچ مرد توانمندی سرپیچی نکند. به خدا سوگند! هیچ مردی از شما نمی‌داند که زیان و سودش در چیست. من اندر زگر مشفق شما هستم، اگر بیندیشید یا بینا باشید. به خواست خدا، فردا صبح آماده حرکت باشید و من، خود، نیز برای وفا به عهدهم به آن سو، روی می‌کنم.»

سپس حجر بن عدی کندی برخاست و گفت: «ای مردم! این حسن فرزند امیرالمؤمنین است که او را می‌شناسید. یک پدرش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و دیگری، امام پسندیده و پناهگاه و وصی پیامبر - درود خدا بر هر دو باد! - اینان کسانی هستند که در اسلام همانندی ندارند. او سرور جوانان اهل بهشت و سالار سروران عرب و از همه در شایستگی کامل‌تر و در علم و عمل، برتر است. وی فرستاده پدرش به سوی شماست و شما را به حق فرامی‌خواند و از شما یاری می‌خواهد. خوشبخت کسی است که ایشان را دوست بدارد و یاری کند. بدبخت کسی است که از یاری و همراهی آنان سرپیچد. پس ای شما یاران که خداوند رحمتان کند، سبکبار یا سنگین بار، همراه وی حرکت نمایید و در این راه، از

خدا پاداش بخواهید؛ که خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نسازد.» پس همه مردم، گوش سپردند و فرمان بردند. (الجمل، مفید، ۱۳۰)

امام علی از ریزه به سوی فید، نزدیک کوه‌های طىء حرکت نمود

شیخ مفید گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در پی آن که از مدینه حرکت نمود، از کوه‌های طىء به فید رسید و پیشتر به سمت کوه‌های طىء رفته بود. آن جا عدی بن حاتم با ششصد سوار از قومش به وی پیوستند. (الجمل، مفید، ۱۴۰)

بلاذری گفته است: علی بن ابی طالب از ریزه حرکت نمود تا در فید فرود آمد و قبیله طىء به او پیوستند و فرزندش حسن بن علی و عمار بن یاسر به کوفه رهسپار گشتند تا مردم آن دیار را بسیج نمایند. (انساب الاشراف، ۲/۲۳۴)

هنگامی که عایشه و طلحه و زبیر بر علی علیه السلام شورش نمودند، عدی بن حاتم در مدینه بود و سپس به طىء آمد تا مردم آن قبیله را برای یاری امام بسیج نماید.

ابن قتیبه گوید: گزارش کرده‌اند که ابن حاتم برخاست و نزد علی رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! خوب است به سوی قوم من بیایی تا آنان را از حرکت شما خبر دهم و بسیجشان نمایم. به شمار همین یاران که همراه داری، از مردم طىء نیز با تو همراه خواهند شد.» علی گفت: «آری؛ چنین کن!» سپس عدی به سوی قوم خود رفت و سرکردگان طىء نزد وی گرد آمدند. وی به آنان گفت: «ای مردم طىء! شما در روزگار شرک، از نبرد با رسول خدا دست شستید و در روزگار اسلام، خدا و رسولش را در برابر مردان یاری نمودید. اکنون علی به سوی شما در حرکت است و من به وی تضمین داده‌ام که به اندازه کسانی که با وی همراهند، از شما نیز با آنان همراه خواهند شد. پس همراه وی حرکت نمایید. شما در دوران جاهلیت، به خاطر دنیا نبرد می‌کردید. اکنون در دوران اسلام، برای آخرت نبرد کنید. اگر هم خواستار دنیا هستید، بدانید که غنیمت‌های فراوان نزد خداست. من شما را هم به دنیا و هم به آخرت فرامی‌خوانم. من از جانب شما قول وفاداری داده‌ام و به شما مردم مباحثات نموده‌ام. پس سخنم را اجابت نمایید؛ که شما عزیزترین مکان

را در میان عرب دارید. هم از معیشتی نیکو بهره‌مندید و هم اسبانی گزیده دارید. پس بهترین معیشت را برای خانواده خود بگذارید و آن اسبان را برای جهاد کنار نهدید. اینک علی و همراهانش شامل مهاجران و رزمندگان بدر و انصار به سوی شما می‌آیند. پس شما بیشترین تعداد را در میان آنان داشته باشید؛ که این راهی است که هر کس در آن زنده بماند، توانگری و شادمانی یابد و هر که در آن بمیرد، از حیات و رزق [جاودان] نصیب دارد.» در این حال، مردم طيء بانگ برآوردند: «آری؛ آری». و آن قدر بانگشان بلند بود که چیزی نمانده بود گوش‌ها کر شود. (الامامة والسياسة، ۵۵/۱)

شیخ مفید از امام حسین (علیه السلام) روایت نموده است: آن‌گاه که امیرالمؤمنین از مدینه برای نبرد با پیمان‌شکنان در بصره، حرکت نمود، نخست در ریزه فرود آمد. هنگامی که از آن جا بار پیرست، عبدالله بن خلیفه طائی در منزلگاهی به نام قدید با او دیدار نمود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را نزدیک خود فراخواند. عبدالله به وی گفت: «سپاس و ستایش برای خدایی است که حق را به اهلش بازگرداند و آن را در جای خود قرار داد، خواه گروهی آن را نپسندند و خواه گروهی از آن شادمان شوند. به خدا سوگند! آنان محمد (صلی الله علیه و آله) را نیز خوش نداشتند و او را راندند و با وی جنگیدند؛ اما خداوند نیرنگشان را به گلوهایشان بازگرداند و خودشان را دچار پیشامدهای بد ساخت. به خدا سوگند! ما برای وفاداری با رسول خدا، در هر جای همراه تو نبرد خواهیم نمود.» امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را آفرین فرمود و کنار خود نشانده و او دوست و یاورش بود- و درباره احوال مردم از وی پرسید تا آن که درباره ابوموسی اشعری از او سؤال نمود. عبدالله گفت: «به خدا سوگند! به او اعتماد ندارم و بیم دارم که اگر زمینه‌ای برای مخالفت بیابد، چنین کند.» امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود: «به خدا سوگند! وی نزد من نیز امین و خیرخواه شمرده نمی‌شود. افراد پیش از من، او را دوست می‌داشتند و بر مردم مسلطش ساختند و حاکمش کردند. من می‌خواستم وی را برکنار کنم؛ اما آشتراز من خواست که بر کار نگاهش دارم و من نیز با ناخوسندی چنین کردم و بعد باز بر آن شدم که از کار برکنارش سازم.» وی در حال این گونه گفتگوها با عبدالله بود که سیاهی انبوهی از جانب کوه‌های طيء نمودار گشت. امیرالمؤمنین (علیه السلام)

فرمود: «بنگريد كه اين چيست.» سواراني به شتاب رفتند و پس از اندكي بازگشتند و گفتند: «اينان مردم طيء هستند كه با گوسفندان و شتران و اسبان به سوى تومى آيند. برخى هدايا و پيشكش هاى خود را برايت آورده اند و برخى مى خواهند همراه تو براى نبرد با دشمنان روانه شوند.» اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: «خداوند به طيء پاداش خير دهد. وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا: مجاهدان را برخانه نشينان به پاداشى بزرگ، برترى بخشيده است. (نساء: ۹۵)»

هنگامى كه آنان به امام رسيدند، وى را سلام دادند. عبدالله بن خليفه طائى گويد: به خدا سوگند! آن چه از جماعت ايشان و تركيب نيکويشان ديدم، مرا شادمان ساخت. به خدا سوگند! هنگامى كه سخن گفتند، چشمم را روشن کردند. من سخنورى خوش سخن تر از سخنوران آنان نديدم. عدى بن حاتم طائى برخاست و پس از سپاس و ستايش خداوند گفت: «اما بعد؛ من در روزگار رسول خدا صلى الله عليه وآله اسلام آوردم و در همان زمان زکات دادم و پس از وى با مرتدان نبرد نمودم. مقصودم از اين کار، طلب پاداشى بود كه نزد خداست و پاداش نيکوکاران و تقواپيشگان براوست. به ما خبر رسيده كه مردانى از مكيان بيعت تو را شكسته و ظالمانه با تو مخالفت نموده اند. پس نزد تو آمديم تا به حق يارى ات كنيم. اکنون پيشاپيش تو هستيم. ما را فرمان ده تا اجابت كنيم.» سپس اين ابيات را سرود:

ما پيش از اين، خداوند را يارى كرديم. توبه حق نزد ما آمدى؛ پس يارى ات خواهيم نمود.
همه ما تو را از همه مردم بى نياز خواهيم ساخت و تو براى يارى شدن، از همگان شايسته ترى.
اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: «شما قبيله را خداوند از اسلام و مسلمانان پاداش خير دهد. شما دلخواهانه اسلام آورديد و با مرتدان جنگيديد و يارى مسلمانان را قصد نموديد.»

آن گاه، سعيد بن عبید بختري، از بنى بختري كه تيره اى از طيء بود، برخاست و گفت: «اى اميرالمؤمنين! برخى از مردم توان دارند كه آن چه را در دلشان مى گذرد، بر زبان خود جارى سازند و برخى اين توان را ندارند. چنين كسى هرگاه بخواهد اين كار را انجام دهد، برايش سخت است و هرگاه از بيان آن چه در دل دارد، لب فروبندد، غم و اندوه او

را هلاک سازد. به خدا سوگند! من نمی توانم همه آن چه را در دل دارم، با زبانم تقدیم تو سازم؛ اما به خدا سوگند! همه تلاشم را به کار می گیرم تا آن را برایت تبیین نمایم؛ و خدا توفیق بخش است. من در آشکار و نهان خیرخواه تو بوده ام و در هر جای همراه با تو با دشمنان جنگیده ام. من با توحقی را می بینم که با پیشینیان نمی دیدم و با هیچ یک از مردم روزگار تو نیز نمی بینم؛ زیرا تو در اسلام دارای فضیلت هستی و با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خویشاوندی. پس هیچ گاه و هرگز از تو جدا نخواهم گشت تا آن گاه که یا پیروز گردی و یا در پیشگاهت بمیرم». امیرالمؤمنین (علیه السلام) به وی فرمود: «خدایت رحمت کند! زبانت آن چه را در دل داری، برای ما بیان نمود. از خداوند می خواهیم که عافیت را روزی ات نماید و بهشت را به تو پاداش بخشد.»

شماری دیگر از آنان نیز سخن گفتند. اما من تنها سخن این دو مرد را به خاطر دارم. آن گاه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) حرکت نمود و ششصد تن از ایشان در پی وی روان شدند تا با هزار و سیصد مرد در ذی قار فرود آمد. (الامالی، ۲۹۵)

ابن قتیبه گوید: پیری که نسل از طیء پیش آمد و ابروانش را بالا زد و به علی نگرست و به وی گفت: «تو فرزند ابوطالب هستی؟» فرمود: «آری». گفت: «خوش آمدی. ما تو را واسطه میان خود و خدا ساخته ایم؛ و عدی را واسطه میان خودمان و تو؛ و ما نیز واسطه میان او و مردم هستیم. اگر حتی با تو بیعت نکرده بودیم و توبه سراغ ما می آمدی، باز هم یاری ات می کردیم؛ زیرا در دوران عمر شایسته خویش با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خویشاوندی داشته ای. اگر چیزهای نیکی که درباره تو گفته می شود، حقیقت داشته باشد، ما جرای تو و قریش مایه شگفتی است که تو را از چرخه حکومت بیرون نمودند و کسی جز تو را مقدم داشتند! حرکت کن؛ که به خدا سوگند! هیچ کس از طیء در همراهی با تو سرپیچی نخواهد کرد، جز این که برده یا ناپاکزاد باشد، مگر آن که توبه گونه دیگران دهی.» بدین سان، سه هزار سوار از طیء با وی روان گشتند. (المعارف، ۵۶/۱)

در این سخن، خطای نگارشی رخ داده است؛ زیرا رزمندگان طیء و جدیله در نبردها

سه هزار تن بودند و سپاه علی علیه السلام در نبرد جمل در مجموع دوازده هزار تن بود. پس گزارش شیخ مفید که رزمندگان طيء را ششصد تن دانسته، قابل اعتماد است و تعداد گروهی از مردم طيء که از کوفه آمدند، نیز به آنان افزوده می‌گردد.

سپس امام علیه السلام به ذی‌قار حرکت نمود و دو هفته در آن جا ماند

طبری گوید: بیرون آمد تا در ذی‌قار فرود آمد و سفرش به آن جا هشت شب به طول انجامید و گروهی از مردم مدینه با وی بودند. (تاریخ طبری، ۴/۷۱۷)

ابن ابی‌الحدید گفته است: ابن اسحاق روایت نموده که از طریق آب و خشکی، شش هزار و پانصد و شصت مرد از کوفه به سوی علی علیه السلام در ذی‌قار رهسپار گشتند. علی پانزده روز در ذی‌قار ماند تا آن‌گاه که شیهه اسبان و صدای استرها را شنید. (شرح نهج‌البلاغه، ۲/۱۸۷)

امام در مکانی فرود آمد که در آن، جایگاه و مسجدی به نام وی ساختند و آن مکان امروزه در منطقه منصوریه در غرب شهر ناصریه قرار دارد و در نزدیکی همان مکانی است که نبرد ذی‌قار در سال دوازدهم هجری میان عرب و ایرانیان رخ داد.

شیخ مفید گوید: هنگامی که عثمان بن حنیف به ذی‌قار رسید، در آن جا همراه امیرالمؤمنین علیه السلام اقامت نمود. وی در این حال بیمار بود و درمانش می‌کردند. در آن جا بودند تا کوفیان به امیرالمؤمنین علیه السلام پیوستند. (الجمال، مفید، ۱۵۶)

شایعه ساخته‌اند که وی در ذی‌قار درنگ نمود؛ زیرا از سپاه عایشه بیم داشت!

بیشتر آوردیم که عایشه به حفصه نوشت: «اما بعد؛ ما در بصره فرود آمدیم و علی در ذی‌قار. به خدا سوگند! گردنش چنان شکسته شده که گویی تخم مرغی را به کوه صفا کوبیده باشند. او در ذی‌قار همانند شتری بوراست که اگر گامی پیش نهد، دشنه به گلویش فروبرند و اگر قدمی پس رود، پاهایش را قطع می‌کنند.» حفصه از این سخن شادمان گشت و کودکان بنی‌تیم و عدی را فراخواند و به کنیزانش دَف داد و گفت تا دَف

بزنند و این ترانه را بخوانند:

- خبر چیست؟ خبر چیست؟ [علی در سفر است]. علی همچون شتری است بور که اگر گامی پیش نهد، دشنه به گلویش فروبرند و اگر قدمی پس رود، پاهایش را قطع می‌کنند.

به ام سلمه خبر رسید که ... - تا پایان آن چه پیشتر نقل شد.

زبیر نخست فریفته شد و آن‌گاه دچار فتنه گشت

شیخ مفید گزارش کرده است: عایشه به زبیر فرمان داد که مردم را بسیج نماید. زبیر نزد آنان به خطاب پرداخت و به تلاش و سخت‌کوشی فرمانشان داد و به آنان گفت: «دشمنان بر سر شما سایه افکنده است. به خدا سوگند! اگر بر شما چیره گردد، حتی یک چشم از شما را رها نخواهد کرد تا مژه برهم زند. از این رو، پیش از آن که یارانش به وی ملحق گردند، برای حرکت به سوی او و شکست دادنش برخیزید! اکنون روان شوید و عطایای خود را دریافت نمایید!» هنگامی که به خانه‌اش بازگشت، فرزندش عبدالله به وی گفت: «فرمان دادی که افراد عطایای خود را دریافت نمایند تا پیش از آمدن علی، با این اموال پراکنده گردند و بدین سان، ضعیف گردی. این اندیشه بدی بود که به نظرت رسید!» زبیر به او گفت: «وای بر تو! ساکت باش! ماجرایی جز آن است که تو گفتی.» طلحه گفت: «عبدالله راست می‌گوید. سزاوار نبود که این مال به آنان داده شود تا پیش از آن که علی به ما نزدیک گردد و سپس اموال را به کسانی دهیم که حقشان است و به حمایت از ما در برابر وی ایستادگی می‌کنند.» زبیر خشمگین گشت و گفت: «به خدا سوگند! حتی اگر یک درهم مانده باشد، آن را میان افراد تقسیم می‌کنم.» عایشه نیز او را به این دلیل سرزنش نمود و با اندیشه طلحه و پسر زبیر، هم‌رأی گشت. زبیر گفت: «به خدا سوگند! یا مرا به حال خودم می‌گذارید یا آن که به معاویه می‌پیوندم که در شام برای من از مردم بیعت گرفته است.» بدین سان، آنان از وی دست کشیدند. (الجمل، مفید، ۱۵۴)

از قواده، از ابوعمره غلام زبیر گزارش شده است: هنگامی که بصریان با طلحه و زبیر بیعت نمودند، زبیر گفت: «آیا هزار سوار هستند که آنان را به سوی علی حرکت دهم و شباهنگام

یا صبحگاهان به او یورش ببرم، باشد که پیش از آن که به ما برسد، او را بکشم؟» هیچ کس به وی پاسخ نداد. وی گفت: «این همان فتنه‌ای است که از آن سخن می‌گفتیم.» غلامش به وی گفت: «آیا آن را فتنه می‌نامی و در عین حال، در آن نبرد می‌کنی؟» گفت: «وای بر تو! ما می‌بینیم؛ اما نمی‌بینیم! هیچ کاری نبوده که می‌دانسته‌ام در کجا گام می‌نهم، مگر همین کار. نمی‌دانم که به استقبال آن روم یا به آن پشت کنم.» پسرش عبدالله به او گفت: «به خدا سوگند! تو در این حالت نیستی؛ بلکه خود را به نابینایی می‌زنی. تنها انگیزه تو برای این سخن آن است که دریافته‌ای پرچم‌های فرزند ابوطالب نزدیک شده‌اند و دانسته‌ای که مرگ زیر آن پرچم‌ها نهفته است.» زیر به او گفت: «وای بر تو! دور شو! تواز این چیزها آگاه نیستی.»

حرث بن فضل از ابو عبدالله اغرنقل نموده که زیر بن عوام روزی به پسرش گفت: «وای بر تو! ما را در هیچ حال رها نمی‌کنی. به خدا سوگند! تو با این مصیبت که بدان گرفتار شدی، میان ما فاصله افکندی و اتحاد ما را به هم زدی. من اهمیت نمی‌دادم که چه کسی حاکم است. مرا با این حرکت و به جان هم انداختن مردم، چه کار؟» پسرش عبدالله پاسخ داد: «آیا می‌گذاری که علی زمام حکومت را در دست داشته باشد؟ خودت می‌دانی که علی در نظر عمر بن خطاب، بهترین فرد عضو شورای انتخاب خلیفه بود. او هنگامی که ضربت خورده بود، به اعضای آن شورا گفت: «وای بر شما! علی را برای خلافت تشویق کنید؛ زیرا او شکافی بزرگ در اسلام نخواهد انداخت.» اما شما او را ضعیف ساختید تا بر مردی جز او اجماع نمایید.» (تاریخ طبری، ۴۹۲/۳؛ فتح الباری، ۶۷/۱۲)

ابن ابی حاتم گزارش کرده است: علی علیه السلام در ذی قار اقامت نمود و در انتظار سپاهیانش ماند. طلحه و زبیر شایع ساختند که وی بر اثر شنیدن خبر قدرت و تعداد سپاهیان بصره، در ذی قار مانده است و از این ماجرا شادمانی کردند. سپس عایشه به حفصه دختر عمر نوشت: ... - شرح آن پیشتر گذشت. -

هنگامی که علی علیه السلام با شمار اندک از مردمان به ذی قار رسید، زبیر در بصره بر منبر

رفت و گفت: «آیا هزار یا پانصد سوار نیستند تا من آنان را به سوی علی گسیل دارم و شبانگاهان یا صبحگاهان بروی درآیم، پیش از آن که یارانش از کوفه به وی رسند؟» کسی به او پاسخ نداد. او فرود آمد، در حالی که می‌گفت: «به خدا سوگند! این همان فتنه‌ای است که پیشتر درباره آن سخن می‌گفتم.» غلامی به او گفت: «خدایت رحمت کند ای ابوعبدالله! آیا آن را فتنه می‌نامی و در عین حال، در آن نبرد می‌کنی؟» زیر به او گفت: «وای بر تو! به خدا سوگند! ما می‌بینیم؛ اما نمی‌بینیم.» آن غلام ذکر «انا لله و انا الیه راجعون» را بر لب جاری نمود و شبانه به علی (علیه السلام) در ذی قاری پیوست و این ماجرا را به گوش او رساند. علی خندید و گفت: «بارخدا! او را به تومی سپارم.»

سپس طلحه در خانه زیربر او درآمد، در حالی که مروان بن حکم نیز آن جا بود. به او گفت: «ای ابوعبدالله! علی برای کار ما مردی کوچک و ضعیف است. خوب است که ششصد سوار را همراه ببری و همراه آنان با وی رویارو شوی!» مروان لبخند زد و در این اندیشه طمع ورزید و گفت: «ای ابومحمد! به خدا سوگند! اندیشه خوبی به نظرت رسیده است. اگر علی به جای تو بود، این اندیشه را بی درنگ از تومی ربود.» زیر گفت: «به خدا سوگند! از اندیشه درست بیرون رفته‌اید. آیا از فرزند ابوطالب می‌توان فرصت را ربود؟ اگر کسانی مانند تو نباشند، این سخن‌ها درباره وی گفته نخواهد شد! با او همچنان که وی با تو رویارو می‌شود، رویارو شو!» طلحه گفت: «رأی درست همان است که مروان گفت.» شبی طلحه بیرون آمد و دید که غلامی از بنی تمیم به سوی خانه وی می‌آید و می‌گوید: ای طلحه، ای فرزند عیبدالله! اندیشه مروان راه به جایی نمی‌برد. تو را کفایت کند که نيزه‌ای به سوی شیر در بیشه‌اش رها سازی!

امروز به مروان و همنشینی‌اش در این گفت‌وگو دل‌مبند و کسی را به این اندیشه فرانخوان! به مروان بگو: اگر درباره علی بدین سان فریفته شده‌ای، خودت به میدان او برو! اگر دعوت را پذیرفت، بدان که واقعا قصد اندرز دلسوزانه به تو را داشته است. اما اگر نپذیرفت، بدان که به تو حسد ورزیده است [تا گرفتارت کند].

من دیده‌ام هنگامی که کسی به مبارزه با علی می‌رود، به یقین روح از پیکرش جدا می‌شود. همچون شیرینی است که اگر روزی با گاوی بزرگ برخورد کند، از یک نعره او شیران پراکنده گردند.

شبانۀ آشکارا میان آن مردم به حرکت درآمد و دریای اوس و خزرج، پیرامونش گرد آمدند. پس در جای خود باقی بمان تا همین جا با آنان رویارو شوی. هر که در جای خود بماند، این کار بر او نرم و روان خواهد شد. (الدر النظم، ۱/۳۴۳)

شیخ مفید گوید: واقدی از عامر بن کلب، از پدرش روایت نموده است: هنگامی که عثمان کشته شد، اندکی گذشت که طلحه و زبیر به بصره درآمدند. پس از زمانی کوتاه، علی بن ابی طالب به ذی قار درآمد. دو پیر سالخورده قبیله گفتند: «ما را نزد علی ببر تا ببینیم سخنش چیست.» هنگامی که نزد وی رفتیم، دیدیم که وی داناترین فرد عرب است. به خدا سوگند! او از نسب قوم من چنان سخن گفت که گفتم: او از خود من به قوم داناتر است و از او بیشتر فرمان می‌برند. سپس پرسید: «بزرگ بنی راسب کیست؟» گفتم: «فلانی.» گفت: «بزرگ بنی قدامه کیست؟» گفت: «فلان کس.» گفت: «آیا نامه مرا به آن دو می‌رسانی؟» گفتم: «آری.» گفت: «آیا با من بیعت نمی‌کنید؟» آن دو پیر سالخورده که با من بودند، با وی بیعت کردند؛ اما من از بیعت با او خودداری نمودم. مردانی که نزد وی بودند و نشان سجده بر چهره داشتند، گفتند: «بیعت کن؛ بیعت کن!» علی گفت: «این مرد را به حال خود بگذارید!» گفتم: «قوم من مرا به عنوان پیشتاز فرستاده‌اند. من هر چه دیدم، به آگاهی آنان خواهم رساند. اگر بیعت کنند، من نیز بیعت خواهم کرد. اما اگر کنار گیرند، من نیز کنار خواهم گرفت.» علی به من گفت: «اگر قومت تو را پیشتاز کنند و تو باغ و برکه‌ای ببینی و به آنان خبر دهی که مرتعی دیده‌ای، اما آنان نپذیرند، آیا خودت از آن مرتع بهره نمی‌گیری؟» من یکی از انگشتان وی را گرفتم و گفتم: «بدین شرط با تو بیعت می‌کنم که در محدوده اطاعت از خدا، از تو اطاعت نمایم. اما اگر از او سرکشی کنی، دیگر از تو اطاعت نخواهیم کرد.» گفت: «آری.» و صدایش را کشید. پس دست بر دستش نهادم.

سپس به محمد بن حاطب که از جانب قومش آمده بود، روی نمود و گفت: «هنگامی که به سوی قومت برگشتی، نامه‌ها و سخن مرا به آنان برسان.» محمد به وی نزدیک شد تا نزد وی نشست و گفت: «هرگاه نزد قوم خود بازگردم، از من خواهند پرسید که علی درباره عثمان چه نظری داشت.» کسانی که پیرامون علی بودند، به دشنام عثمان پرداختند. وی آن قدر از این کار ناراحت شد که برپیشانی‌اش عرق نشست و گفت: «ای مردم! بس کنید! وی از شما سؤال نکرد و شما در معرض پاسخ‌گویی نیستید.» من هنوز از آن اردوگاه بیرون نرفته بودم که کوفیان نزد علی رسیدند و می‌گفتند: «می‌بینیم که برادران بصری ما می‌خواهند با ما بجنگند!» و با خنده و افتخار می‌گفتند: «به خدا سوگند! اگر با آنان رویارو شویم، حق را ادا خواهیم نمود.» گویا گمان داشتند که کشته نخواهند شد.

من با نامه علی بیرون آمدم و نزد یکی از آن دو مخاطب نامه رفتم. وی آن را پذیرفت و اجابت نمود. سراغ دیگری را گرفتم که گریخته بود و اگر به وی می‌گفتند که من سراغش را می‌گیرم، مرا نمی‌پذیرفت. پس [با تمهیدی] نزد وی در آمدم و نامه را به او دادم و گفتم: «این نامه علی است.» و ماجرا را برای او شرح دادم و گفتم: «من به علی خبر دادم که تو بزرگ قوم خود هستی.» او از پذیرش نامه و دعوت علی خودداری نمود و گفت: «امروز مرا به بزرگ قوم بودن نیازی نیست!» به خدا سوگند! هنوز در بصره بودم و نزد علی بازنگشته بودم که سپاه آنان فرارسید و آن سپیدرویان را همراه علی (علیه السلام) دیدم و چهره آن مردم نمایان شد. (الجمال، مفید، ۱۵۶)

عبدالرزاق همین گزارش را با قدری جابجایی لفظی آورده که در پایان آن آمده است: به خدا سوگند! هنوز نزد علی بازنگشته بودم که آن دو سپاه با یکدیگر رویارو شدند و غلامانشان به دشنام یکدیگر پرداختند. سپس هنگامی که آن گروه نیزه افکندند، قاریان همراه علی، سواره به میدان نبرد رفتند. هنوز به علی نرسیده بودم که نبرد آنان پایان یافت. (المصنف، ۷/۳۰۳)

ابن ابی حاتم گوید: عبدالله بن جناده گزارش کرده است: همراه علی از مدینه حرکت

نمودم تا به ریزه رسیدیم و در آن جا فرود آمدیم. هنگامی که علی علیه السلام از آن جا به سوی ذی قار حرکت نمود، با خود گفتیم: «آیا با این مرد حرکت نکنم که خویشاوند نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله و فقیه در دین خداست و به خوبی امتحانش را پس داده است؟ باشد که خداوند مرا پاداش دهد.» پس بدون طمع به پاداش و غنیمت، همراه وی حرکت نمودم. هنوز یک روز نرفته بودیم که محاربی به ما پیوست. از او پرسیدم که انگیزه حرکتش چه بوده است. همان را به من پاسخ داد که انگیزه خود من بود. به او گفتم: «آیا دوست داری که همراه و رفیق هم گردیم؟» پاسخ مثبت داد و به خدا سوگند! کسی را در مصاحبت و رفاقت بهتر از او ندیدم. به یکی از آبگاه‌های عرب رسیدیم و گوسفندانی برای خرید، به ما عرضه گشت. من و آن رفیق، همراه با چند مرد که با ما بودند، قوچی چاق خریدیم و چند تن دیگر نیز از آن گوسفندان خریدند. به من و رفیق قوچی نرم شکم نصیب گشت و دیگر یارانمان قوچی چاق خریدند. یکی از افراد که وی را شناختم، گفت: «این قوچ ما طلحه است و قوچ شما زبیر. آن دورا ذبح کنید تا خداوند امت را از آن دو خلاص نماید.» سپس بر قوچ خود جهید و آن را ذبح نمود. یکی از یاران ما نیز بر قوچ ما جهید و آن را ذبح کرد. محاربی گفت: «به خدا سوگند! چیزی شگفت‌تر از ماجرای امروز ندیده بودم. برادرم! بشنو که با تو چه می‌گویم. به خدا سوگند! ما از این مسیر باز نمی‌گردیم مگر آن که این دو مرد کشته شوند.» مردی از فراسوی آن گروه گفت: «راست گفתי و این فالت که آن دو کشته شدند، فرخنده باد!» (الدر النظیم، ۳۳۹/۱)

خبر شهادت حکیم بن جبلة به علی علیه السلام رسید

شیخ مفید گزارش کرده است: در ذی قار خبر کشته شدن حکیم بن جبلة به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. وی این سخن خداوند را قرائت نمود: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفس‌های شما [به شما] نرسد، مگر این که پیش از آن که آن را پدید آوریم، در کتابی است. این [کار] بر خدا آسان است.» (حدید: ۲۲) سپس بر جهازهای مرکب‌ها ایستاد و فرمود: «خبری دردناک

و سترگ به من رسیده است. طلحه و زبیر به بصره وارد شده و بر کارگزاران من یورش آورده، او را تا حد مرگ زده‌اند و در حالی رها شده که زنده و مرده بودنش معلوم نبوده است! نیز بنده صالح، حکیم بن جبلة را همراه با شماری از مردان مسلمان صالح کشته‌اند. آنان در حالی به دیدار خدا رفتند که به بیعت خود وفا نموده، راه حق را پشت سر نهاده‌اند. نیز آن دو، سبابچه را که نگاهبانان بیت‌المال مسلمانان بودند، کشتند؛ برخی را در اسارت و برخی را با نیرنگ و خیانت.» در این حال، مردم به شدت گریستند.

نیز به وی خبر دادند که عبدالقیس از قبیله ربیعیه، حرکت نموده‌اند و در مسیر، به انتظار وی هستند تا به او پیوندند. وی فرمود: «عبدالقیس بهترین مردم از ربیعیه هستند و در سراسر ربیعیه، خیر نهفته است.» (الجمال، مفید، ۱۵۹)

علی (علیه السلام) به یارانش از پیروزی و تعداد یاوران کوفی‌اش خبر داد

از منهال بن عمرو اسدی گزارش کرده‌اند: مردی از بنی تمیم به من خبر داد: در ذی قار با علی فرود آمدم، در حالی که گمان می‌کردیم همان روز همگی نیست و نابود می‌شویم؛ اما علی گفت: «به خدا سوگند! بر مردم بصره پیروز می‌گردید و این دو تن [طلحه و زبیر] را می‌کشید و سپاه آن دورا ریشه‌کن می‌سازید.» من نزد ابن عباس رفتم و گفتم: «نمی‌بینی که پسرعمویت چه می‌گوید؟ به خدا سوگند! ما گمان نداریم که امروز را به پایان برسانیم!» ابن عباس گفت: «شتاب مکن تا ببینیم چه پیش خواهد آمد.» هنگامی که آن رخدادها در بصره پیش آمد، نزد وی رفتم و گفتم: «می‌بینم که هرچه پسرعمویت گفت، راست بود.» او گفت: «وای بر تو! ما با اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) چنین می‌گفتیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هشتاد عهد را با علی در میان نهاده که شاید این هم یکی از همان‌ها باشد.» (الایضاح، فضل، ۴۵۲؛ الامالی، طوسی، ۱۱۳)

فضل می‌گوید: این نشان می‌دهد که او هیچ کس را نکشت و در میان مسلمانان شمشیر نکشید، مگر بر پایه عهد و پیمانی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت. اما شما می‌خواهید او را در این ماجرای بزرگ، خطا کار بشمارید و دیگران را از خطا مبرا سازید و این کار تجاوز و ستم

و گستاخی در حق خداوند است. پس دورند از رحمت خدا، ستمکاران!

شیخ مفید گوید: از اجلح، از زید بن علی روایت شده است: در بیابان بودیم و خبری از بصریان به علی علیه السلام نرسیده بود. عبدالله بن عباس گفت: درباره این موضوع با علی سخن گفتم. فرمود: «ابن عباس! ساکت باش! به خدا سوگند! در همین دوروز، از کوفه شش هزار و ششصد مرد به ما می پیوندند و بصریان شکست می خورند و طلحه و زبیر کشته می شوند.» و به خدا سوگند! من خبرها را پی می گرفتم تا آن که سواری از راه رسید و به استقبالش رفتم و از او خبر گرفتم و او دقیقاً و بدون یک تن کم تر، از همان تعدادی خبر داد که از علی علیه السلام شنیده بودم. (المجل، مفید، ۱۵۷)

طبرانی شبیه همین گزارش را از اجلح بن عبدالله آورده و گفته است: ابن عباس گفت: «از سخن علی در دلم تردیدی افتاد. هنگامی که کوفیان رسیدند، بیرون آمدم و با خود گفتم: به آنان می نگرم و اگر همان تعداد بودند که علی گفت، درمی یابم که این را [از رسول خدا] شنیده و اگر نبود، می فهمم که تدبیر جنگی بوده است. و دیدم که آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بوده است.» (المعجم الاوسط، ۳۰۵/۱۰)

ابن ابی الحدید گوید: از ابوصالح نقل شده که ابن عباس گفت: «به خدا سوگند! از سخن علی تردیدی سخت در جانم افتاد و به خود گفتم: به خدا سوگند! هنگامی که کوفیان بیایند، آنان را خواهم شمرد. اگر همان تعداد نبودند، از غیر کوفیان، شمارشان را کامل خواهم کرد!» و مردم این سخن او را شنیدند. به خدا سوگند! آنان را شمردم و دیدم که نه یک تن بیشترند و نه یک تن کم تر. با خود گفتم: الله اکبر! خدا و رسولش راست گفته اند. سپس حرکت کردیم.» (شرح نهج البلاغه، ۱۸۷/۲)

سید بن طاووس گزارش نموده است: ابن عباس گوید: نزد علی رفتم و گفتم: «آیا نمی بینی که این سخن در میان مردم انتشار یافته است که ما افرادی کم شمار هستیم که به سوی صدهزار تن می رویم که همه خون خواه عثمان هستند؟» در این حال، برای مردم خطابه خواند و گفت: «سوگند به آن که جانم به دست اوست! طلحه و زبیر کشته خواهند

شد و بصریان شکست خواهند خورد و شش هزار و ششصد تن از کوفیان به شما خواهند پیوست.» (الملاحم، ۲۳۴)

طبری گوید: از ابوطفیل روایت شده است: برتبه ذی قار نشستیم و آنان را شمردم و دیدم که نه یک تن بیش ترند و نه یک تن کم تر. نیز از ابولیلی نقل شده است: دوازده هزار تن به سوی علی آمدند که چند دسته بودند: دسته قریش و کنانه و اسد و تمیم و رباب و مزینه به فرماندهی معقل بن یسار ریاحی، دسته قیس به فرماندهی سعد بن مسعود ثقفی، دسته بکر بن وائل و تغلب به فرماندهی وعله بن مخدوج ذهلی، دسته مذحج و اشعریون به فرماندهی حجر بن عدی، دسته بجیل و انمار و خثعم و ازد به فرماندهی مخنف بن سلیم ازدی. (تاریخ طبری، ۵۱۲/۳)

این راوی شمار سپاهیان امام (علیه السلام) در بصره را با شمار افرادی که از کوفه به یاری اش آمدند، به اشتباه یکی دانسته است.

امام خبر داد که به زودی هزار تن نزدش می آیند که بر مرگ پیمان بسته اند

شیخ مفید گوید: علی (علیه السلام) به ابن عباس فرمود: «خداوند به زودی نیزنگ آنان را به خودشان بازخواهد گرداند و مرا برایشان پیروز خواهد نمود.» و همین گونه شد که او فرمود. هنگامی که در ذی قار برای بیعت گرفتن نشسته بود، فرمود: «از سوی کوفه، هزار تن نزد شما می آیند، نه یک تن بیش و نه یک تن کم، که بر مرگ با من بیعت می کنند.» ابن عباس گوید: من از این سخن هراسان گشتم و بیم ورزیدم که شمار آن افراد کم تر یا بیش تر شود و کار مآتبه گردد و همچنان غم این تعداد را داشتم که طلیعه آن گروه آشکار شد و من به شمارش آنان پرداختم. نهصد و نود و نه تن را شمردم و سپس آمدن آنان قطع شد. با خود گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون. چرا علی چنین سخنی گفت؟» در همین اندیشه بودم که دیدم یک تن پیش آمد و نزدیک شد. دیدم پیاده ای است که قبای پشمین دارد و شمشیر و سپر و آفتابه اش همراه اوست. وی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزدیک گشت و به او گفت: «دستت را پیش آور تا با تو بیعت کنم.» امیرالمؤمنین (علیه السلام) به وی فرمود: «بر چه

چیز با من بیعت می‌کنی؟» گفت: «براین که سخت را بشنوم و فرمان ببرم و پیش رویت نبرد کنم تا کشته شوم یا خداوند پیروزی را به تو عطا فرماید.» علی از وی پرسید: «نامت چیست؟» گفت: «اویس.» فرمود: «اویس قرنی تو هستی؟» گفت: «آری.» فرمود: «الله اکبر! محبوبم رسول خدا ﷺ به من خبر داد که مردی از امتش را دیدار خواهم نمود که او را اویس قرنی گویند و از حزب خدا و رسول اوست و مرگش شهادت است و مردمی بسیار به تعداد ربیعہ و مضر، از شفاعت وی برخوردار خواهند شد.» ابن عباس گوید: آن‌گاه، من شادمان شدم. (الارشاد، ۳۱۵/۱)

شریف رضی گزارش کرده که از اصبح بن نباته نقل شده است: در صفین همراه امیرالمؤمنین بودم. نود و نه تن با او بیعت نمودند. سپس فرمود: «کجاست صدمین تن؟» رسول خدا ﷺ به من پیمان سپرده که امروز صد مرد با من بیعت می‌کنند.» در این حال، مردی با قبای پشمین که دو شمشیر آویخته بود، از راه آمد و گفت: «دست را پیش بیاور تا با تو بیعت کنم.» فرمود: «بر چه چیز با من بیعت می‌کنی؟» گفت: «براین که جانم را فدای تو سازم.» فرمود: «تو کیستی؟» گفت: «اویس قرنی.» پس با او بیعت نمود و پیش رویش آن قدر نبرد کرد تا کشته شد و در میان پیاده نظام، پیکرش را یافتند. (خصائص الامم، ۵۳)

نکات درخور تأمل

۱. این نشان می‌دهد که جناب اویس اهل فهم عمیق بوده و خداوند به وی الهام می‌نموده است؛ زیرا در بیعتش با امیرالمؤمنین ﷺ در روز جمل گفت: «براین که سخن بشنوم و اطاعت کنم و پیش رویت نبرد نمایم تا کشته شوم یا خداوند به تو پیروزی عطا فرماید.» در آن روز از پیروزی سخن گفت؛ اما در روز صفین گفت: «براین که جانم را فدایت سازم.» و در آن روز، از پیروزی سخن نگفت. (بنگرید به کتاب ما با عنوان العقائد الاسلامیة، آغاز مجلد چهارم، سیره اویس قرنی)

۲. به نظر می‌رسد که بیعت کردن آن هزار تن بر مرگ، در ذی قار بوده است. اما بیعت آن صد تن، به گمان ما در هفتمین شب از نبرد جمل بوده که امام پرچم رسول خدا ﷺ را

گشود و پیروزی نازل گشت.

۳. گزارشگران تعداد افراد پیوسته از کوفه را از دوازده هزار تن تا پنج هزار و ششصد تن و نیز شش هزار و ششصد تن یاد کرده‌اند و این به ضعف حافظه گزارشگران بازمی‌گردد. اما این به اصل موضوع خدشه نمی‌رساند که امام علیه السلام از تعداد آنان خبرداد و ماجرا همان گونه اتفاق افتاد که وی خبر داده بود؛ زیرا علم وی برگرفته از دانش رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.

۴. این گزارش‌ها بیان می‌کنند که ابن عباس بیم داشت که تعداد افراد مطابق سخن امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد. یک بار گفت: «به خدا سوگند! از سخن وی تردیدی سخت در جانم افتاد.» نیز گفت: «چرا امیرالمؤمنین علیه السلام این گونه گفت!» همچنین گفت: «اگر تعداد آنان کم‌تر می‌شد، از دیگران می‌شمردم و به ایشان می‌افزودم!» این‌ها نشانه سستی یقین او و در عین حال، نشانگر اشتیاق وی برای پیروزی پسرعمویش در خلافت است؛ بدین دلیل که خود از بنی‌هاشم بوده است.

گزارش کرده‌اند که ابن عباس گفت: هنگامی که همراه امیرالمؤمنین علیه السلام در ذی قار فرود آمدیم، به وی گفتم: «ای امیرالمؤمنین! گمان دارم که از کوفه افرادی اندک به تو پیوندند.» وی فرمود: «سوگند به آن که محمد را به حق برانگیخت! از کوفیان شش هزار و پانصد و شصت تن، نه یک تن بیش و نه یک تن کم، نزد من خواهند آمد.» از این سخن، تردیدی سخت به من راه یافت و این بر من گران افتاد. به خود گفتم: «به خدا سوگند! هرگاه بیایند، آنان را خواهم شمرد.» وقتی آمدند، برپل نشستم تا سخن علی علیه السلام را بیازمایم و دیدم چنان که وی گفته بود، شش هزار و پانصد و شصت تن بودند، نه یک تن بیش و نه یک تن کم. از این ماجرا شگفت‌زده شدم و آن را با علی علیه السلام بازگفتم و پرسیدم که این علم را از کجا آورده است. وی گفت که این را از پیامبر صلی الله علیه و آله خبر یافته است. (الدرالنظیم، ۱/۳۴۶)

ابن ابی‌الحدید گوید: ابن اسحق روایت نموده که علی پانزده روز در ذی قار ماند تا زمانی که شیهه اسبان و صدای استران را از پیرامونش شنید. هنگامی که رسیدند، ابن عباس

گفت: «به خدا سوگند! آنان را می‌شمرم و اگر به همان تعداد نباشند که علی گفته است، از افراد دیگر به آنان می‌افزایم!» (شرح نهج البلاغه، ۲/۱۸۷)

این از سستی یقین اوست. این سخن که اگر تعداد به همان اندازه نباشد، از دیگران به آنان می‌افزاید، حيله‌ای است که سزاوار او نبود؛ اما وی اشتیاق داشت که کار خلافت علی به توفیق بینجامد؛ زیرا از قبیله وی بنی‌هاشم بود! ابن عباس نمونه‌های فراوان دارد و از این رو، او را شیعه به معنای عام و نه خاص، می‌دانیم. کسانی چون میثم تمار و مقداد و رشید هجری - رضوان الله علیهم - در این سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) تردید روا نمی‌داشتند؛ زیرا یقین داشتند که او معصوم و اطاعتش واجب و از سوی خداوند تأیید شده و علمش از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و عطای مستقیم خداوند است.

۵. می‌نگریم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سخن برخی از یارانش که خود را کم‌شمار و دشمن را پرشمار می‌دانستند، اعتنا نمود. گوینده این سخن، ابن عباس بود! پس با خطابه‌ای به تقویت روحیه آنان پرداخت و از پیروزی خبرشان داد و سپس از آنان بیعت گرفت؛ یعنی از ایشان تعهد ستاند تا از وی اطاعت کنند و یاری‌اش نمایند و همراهش نبرد کنند.

رسیدن سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) از کوفه و خطابه خواندن وی در میان ایشان

طبری گوید: علی همراه با افرادی از جمله ابن عباس، به ملاقات آنان رفت و خوشامدشان گفت و فرمود: «ای کوفیان! شما شکوه مردم عجم و پادشاهان آنان و لشکرشان را در هم شکستید تا آن جا که میراث‌های ایشان از آن شما شد و خود را بی‌نیاز ساختید و دیگران را برضد دشمنشان یاری نمودید. شما را فراخواندم تا همراه ما روبروی برادران بصری مان قرار گیرید. اگر آنان بازگردند، این همان چیزی است که می‌خواهیم؛ اما اگر اصرار ورزند، با ایشان مدارا می‌نماییم و کناره می‌جوییم تا هنگامی که ظلم به ما را آغاز کنند و کاری را که به صلاح است، و انمی‌گذاریم، مگر این که در مقابل، کاری باشد که فسادش بیشتر باشد. این را به خواست خداوند انجام می‌دهیم و نیرویی جز از خدا نیست.»

در ذی قار هفت هزار و دویست تن گرد آمدند و همه مردان عبدالقیس که هزاران تن

می شدند، نیز در راه علی به بصره قرار داشتند و در انتظار آمدن وی بودند و در آنگاه نیز دو هزار و چهارصد تن قرار داشتند. (تاریخ طبری، ۵۰۱/۳)

شیخ مفید گوید: عبدالحمید بن عمران عجللی، از سلمه بن کهیل روایت نموده است: هنگامی که کوفیان و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ذی قار گرد آمدند، او را خوش باد داده، گفتند: «سپاس و ستایش برای خدایی است که ما را ویژه هم جواری با تو ساخت و با یاری ات کرامت‌مان بخشید.» سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) برخاست و برایشان خطابه خواند و پس از سپاس و ستایش خداوند، گفت: «ای کوفیان! شما از گرمی‌ترین مسلمانان و میانه‌روترین و نیک‌روش‌ترین ایشان هستید و بیش از دیگران در اسلام نقش دارید و در میان مردم عرب، در سواری و بهره‌وری از بار و بر، از دیگران سرآمد هستید. شما بیش از همه مردم عرب، به پیامبر و اهل بیتش دوستی می‌ورزید. من بعد از اعتماد به خداوند، به شما اعتماد دارم؛ زیرا از جان خود مایه نهاده‌اید. بدین روی، اکنون به سوی شما آمده‌ام؛ اکنون که طلحه و زبیر عهد شکسته و از اطاعت من درآمد و به عایشه روی آورده و او را برای فتنه‌گری از خانه‌اش بیرون کشیده و به بصره آورده و افراد پست و فرومایه آن سرزمین را گمراه ساخته‌اند. البته به من خبر رسیده که نیکان و فضیلت‌پیشگان بصره، بیطرفی برگزیده و رفتار طلحه و زبیر را نپسندیده‌اند.» سپس سکوت نمود و کوفیان گفتند: «ما هواداران و یاوران تو برضد دشمنت هستیم و اگر ما را به نبرد با افرادی چند برابر آنان هم فراخوانی، در آن کار در جستجو و به امید خیر برآییم.» امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایشان را دعا و ستایش نمود و فرمود: «ای جماعت مسلمانان! شما می‌دانید که طلحه و زبیر با اختیار و میل خود با من بیعت نمودند و سپس برای گزاردن عمره از من اجازه خواستند و من به آن دو اجازه دادم. اما به سوی بصره حرکت نمودند و مسلمانان را کشتند و کارهای زشت انجام دادند. بارخدا! آن دو پیوند مرا بریده و به من ستم کرده و بی‌عتم را شکسته و مردم را برضد من برانگیخته‌اند. پس پیوندشان را بگسل و آن را استوار مگردان و زشتی رفتارشان را به آنان بازینما!» (الارشاد، ۲۴۹/۱)

بلاذری گوید: از ابن حنفیه گزارش شده است: آن دو [حسن بن علی و عمار بن یاسر] کوفیان را بسیج نمودند و همراه آن دو، نه هزار تن حرکت کردند. ما در مجموع نه هزار و نهصد تن بودیم و از عبدالقیس که از بصریان بودند، نزدیک به دوهزار تن به ما پیوستند و تعدادمان به یازده هزار و نهصد تن رسید. (انساب الاشراف، ۲/۲۶۲)

این گزارش بیش از دیگر گزارش ها معقول به نظر می رسد.

همو گوید: ابومخنف و دیگران گزارش کرده اند: در روزگار خلافت عثمان و علی، سپاه را به هفت دسته تقسیم می کردند. در زمان زیاد بن ابی سفیان، سپاه را به چهار دسته تقسیم نمودند. همدان و حمیریک دسته بودند که سعید بن قیس همدانی فرمانده ایشان بود. برخی نیز گفته اند که سعید در کوفه ماند و فردی دیگر فرمانده بود و همین سخن درست تر است. مذحج و اشعریون نیز یک دسته بودند که زیاد بن نصر حارثی فرماندهی ایشان را برعهده داشت و البته عدی بن حاتم به طور خاص و جدا از فرمانده مذحج و اشعریون، فرمانده طيء بود. فرمانده دسته قیس عیلان و عبدالقیس، سعد بن مسعود، عموی مختار بن ابوعبید ثقفی بود. کنده و حضرموت و قضاعه و مهره نیز یک دسته داشتند که فرمانده شان حجر بن عدی کندی بود. ازد و بجیل و خثعم و انصار هم دسته ای به فرماندهی مخنف بن سلیم ازدی بودند. بکیرین وائل و تغلب و دیگر افراد ربیع، جز عبدالقیس، دسته ای دیگر را تشکیل می دادند که فرماندهی ایشان را ابن محدوح ذهلی بر عهده داشت. قریش و کنانه و اسد و تمیم و ضبه و رباب و مزینه نیز دسته ای به فرماندهی معقل بن قیس ریاحی را می ساختند. اینان در جمل و صفین و نهروان به همین صورت حضور داشتند. (انساب الاشراف، ۲/۳۴)

ابن اعثم گوید: نه هزار و دویست تن از کوفه راهی شدند و بعضی از طریق خشکی و برخی از راه آب آمدند تا نزد علی بن ابی طالب رسیدند. علی از ایشان استقبال نمود و خوشامدشان گفت و به خود نزدیکشان ساخت و درودشان گفت. شش هزار تن از مدینه و مصر و حجاز و نه هزار تن از کوفه، در ذی قار با علی بن ابی طالب گرد آمدند و به هم

پیوستند تا به نوزده هزار سواره و پیاده رسیدند و علی با همه یارانش از ذی قار به قصد بصره حرکت نمود و در مسیر، مردم از هر سوی به او می پیوستند. (الفَتْوح، ۴۶۱/۲)

گزارش‌ها درباره شمار سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) و عایشه و کشتگان نبرد جمل متفاوت است؛ زیرا میزان دقت راویان و منابع آن‌ها تفاوت دارد. یاد کردیم که شمار سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در بصره میانشان پاداش تقسیم شد، دوازده هزار تن بوده است. اما درباره سپاه عایشه باید گفت که در برخی از گزارش‌ها شمارشان به صد و بیست هزار تن می‌رسد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت نموده که از این میان، یک سوم کشته می‌شوند و یک سوم می‌گیرند و یک سوم توبه می‌کنند. کشتگان آنان بیش از بیست هزار تن و شمار کشتگان سپاه علی (علیه السلام) کم‌تر از دوهزار نفر بود.

گزیده خطبه‌ها و سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ذی قار

آن دو تن یک سال و حتی یک ماه صبر نکردند!

شیخ مفید گوید: هنگامی که علی (علیه السلام) در ذی قار فرود آمد، از همه حاضران بیعت گرفت و سپس به سخن پرداخت و بعد از سپاس و ستایش فراوان خداوند و صلوات بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «رخدادهایی گذشت که در آن‌ها خار در چشم، صبر کردیم و خود را به امر خداوند تسلیم نمودیم که ما را به آن آزمود، بدین امید که براین کار ثواب یابیم. صبر در آن رخدادها، بهتر از آن بود که مسلمانان پراکنده گردند و خونشان ریخته شود. ما خاندان نبوت و سزاوارترین مردم برای جانشینی پیامبر و سرچشمه کرامت هستیم که خداوند با آن، این امت را سرآغاز نهاد. اما این طلحه و زبیر از خاندان نبوت و خویشاوندان رسول خدا نیستند و آن‌گاه که دیدند خداوند حق ما را پس از روزگاری به ما بازگردانده، یک سال و حتی یک ماه درنگ نکردند و به همان شیوه افراد پیش از خود روی آوردند تا حق مرا غصب نمایند و جماعت مسلمانان را از پیرامون من پراکنده سازند.» سپس آن دورا نفرین نمود. (الارشاد، ۲۴۹/۱)

خون عثمان بر عهده خود آن دو بود و باید از خود آن دو خواسته می شد

ابن ابی الحدید گزارش کرده است: از زید بن صوحان نقل کرده اند: در ذی قاردیدم که علی علیه السلام عمامه ای سیاه بر سر و ردایی سبز در برداشت و در خطبه اش فرمود: «خداى را سپاس در همه کار و همه حال، در بامدادان و شامگاهان. گواهی می دهم که معبودى جز الله نیست و محمد بنده و رسول اوست که او را به عنوان رحمتى برای بندگان و مایه زندگانی سرزمین ها برانگیخت، آن گاه که زمین از فتنه لبریز و رسته نظامش گسیخته بود و در هر طرفش شیطان را بندگی می کردند و دشمن خدا، ابلیس، اندیشه مردم زمین را در بر گرفته بود. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب همان کسی بود که خدا با او آتش زمین را خاموش و شعله اش را سرد نمود و ستون هایش را استوار کرد و آن را به سوى امام هدایت و پیامبر برگزیده، گرایش داد. وی فرمان خدایش را آشکار ساخت و رسالت او را ابلاغ نمود و خداوند با وی، میان مردمان صلاح برقرار نمود و راه ها را ایمن ساخت و خون ها را حفظ نمود و میان کینه داران آشتی برقرار ساخت تا آن گاه که وفاتش در رسید و خداوند او را در حالی که ستوده بود، نزد خود برکشید. سپس مردم ابوبکر را خلیفه ساختند و او همه تلاش خود را به کار بست. آن گاه، ابوبکر عمر را به خلافت نشان داد و او نیز همه تلاشش را کرد. آن گاه، مردم عثمان را به خلافت برنشانندند که او از شما و شما از او رنج ها دیدید تا کارش آن شد که شد. سپس نزد من آمدید تا با من بیعت کنید و من گفتم: مرا نیازی به این کار نیست. آن گاه، به خانه ام رفتم و شما مرا از خانه بیرون کشیدید. من دستم را فروبستم؛ اما شما آن را باز کردید و چنان به سوى من هجوم آوردید که گمان کردم قاتلان من هستيد و می خواهید یکدیگر را بکشید. سپس با من بیعت کردید، در حالی که من از این کار شادمان و خرسند نبودم. خداوند می داند که من به حکمرانی بر امت محمد صلی الله علیه و آله میل نداشتم و از خود او شنیدم که فرمود: هر کس حکمران امت من گردد، روز قیامت وی را نزد آفریدگان می آورند، در حالی که دستش به گردنش بسته است و سپس کارنامه اش را می گشایند. اگر عادل بوده باشد، نجات می یابد و اگر ستم کرده باشد، سقوط کند. آن گاه،

همه شما نزد من گرد آمدید و طلحه و زبیر با من بیعت کردند، حال آن که من خیانت را در چهره و پیمان شکنی را در چشمان آن دو می دیدم. سپس از من برای عمره گزاردن اجازه خواستند و من به آن دو خبر دادم که در پی عمره نیستند. آن گاه، به مکه رفتند و عایشه را برانگیختند و فریب دادند و فرزندان آزاد شدگان فتح مکه را با خود همراه ساختند و به بصره رفتند و مسلمانان را در آن جا کشتند و کارهای زشت کردند. شگفتا که آن دو با ابوبکر و عمر همراهی نمودند و بر من تجاوز کردند، حال آن که می دانند من فرورته تراز آن دو خلیفه نیستم و اگر خواهم، گویم [که از آنان برترم]. معاویه از شام به طلحه و زبیر نامه نوشت تا آنان را بفریبد؛ اما آن را از من پنهان نمودند و شورش کردند و فرومایگان را به توهم خون خواهی عثمان افکندند. به خدا سوگند! آن دو هیچ کار منکری از من ندیده اند و میان من و خودشان انصاف روا نداشته اند و خون عثمان بر عهده خود ایشان است و باید از خودشان خواسته شود. ناکامیاب است این دعوتگر که به چه خوانده و به چه اجابتش کنند! به خدا سوگند! آن دو در گرماهی گنگ و جهالت کور افتاده اند و شیطان حزب خود را تحریک نموده و سوارگان و پیادگانش را برانگیخته تا ستم را به خاستگاهش و باطل را به حدش بازگرداند.»

آن گاه، دستانش را فراز گرفت و فرمود: «بارخدا! طلحه و زبیر پیوند مرا بریدند و به من ستم کردند و مردم را بر من شوراندند و بیعت مرا شکستند. پس پیوندشان را بگسل و آن را استوار مگردان و هرگز آن دو را نیامرز و بازتاب زشت رفتار و خواسته شان را به آن دو نشان بده!»

ابومخنف گوید: در این حال، آشتر برخاست و به سوی او رفت و گفت: «سپاس خدایی را که بر ما منت نهاد و نعمت بسیار داد؛ و احسان کرد و فراوان بخشید. ای امیرالمؤمنین! سخت را شنیدیم و به حق و توفیق سخن گفتم. تو عموزاده و داماد و وصی پیامبر مایی و نخستین کسی هستی که سخنش را تصدیق کردی و با وی نماز نهادی و در همه صحنه ها کنارش بودی. پس در این موارد، بر همه امت برتری داری. هر که از تو پیروی نماید، بهره

خویش را درمی‌یابد و به کامیابی مژده می‌گیرد. هر که از تو سرپیچد و دوری نماید، به سوی جایگاه دوزخ راه پیماید. ای امیرالمؤمنین! به جان خودم سوگند! کار عایشه و طلحه و زبیر برای ما مشکل نیست. آن دو مرد در این ماجرا وارد شدند و بدون آن که بدعتی سرزده و ستمی روا شده باشد، از تو جدا گشتند. اگر ادعای خون‌خواهی عثمان را دارند، باید از خودشان حسابرسی کنند؛ زیرا نخستین کسانی بودند که مردم را برضد عثمان تحریک و به ریختن خون وی تشویق نمودند. من خدا را گواه می‌گیرم که اگر به بیعت تو بازنگردند، آن دورا به عثمان ملحق می‌سازیم؛ که شمشیرهای ما برگردن هامان و قلب‌های ما در سینه هامان است و ما امروز همانیم که دیروز بودیم.» سپس نشست. (شرح نهج البلاغه، ۱/۳۹۰)

گزیده خطبه‌ای که در آن، طلحه را پاسخ داد

محمد بن جریر طبری شیعی، نقل نموده که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه خود فرمود: طلحه به خطابه ایستاده و گفته است: «ای مردم! ما درباره عثمان خطایی کردیم که برای برون رفت از آن، فقط باید از وی خون‌خواهی نماییم. علی قاتل اوست و باید تاوان دهد و همو با بافندگان یمن و قصابان و منافقان مصدر ذی قار فرود آمده است.» هنگامی که این خبر به من رسید، به وی نامه نوشتم و به حق محمد صلی الله علیه و آله سوگندش دادم: «آن‌گاه که عثمان را محاصره کرده بودند، آیا توبودی که با مصریان نزد من آمدی و گفتی: "ما را برضد این مرد برانگیزان؛ که ما تنها به یاری تو می‌توانیم وی را بکشیم. آیا نمی‌دانی که وی ابوذر را تبعید نمود و پرده شکم عمار را درید و حکم بن عاص، رانده شده رسول خدا، را پناه داد و ولید بن عقبه بن ابی معیط فاسد باده‌نوش را کارگزار خود ساخت و خالد بن ولید را بر عرقطه عذری مسلط ساخت و از کتاب خدا روی گرداند و آن را به تحریف کشید و سوزاند؟" و من به تو گفتم: "امروز من موافق کشتن او نیستم." اکنون تو خون‌خواه او شده‌ای! همراه شما عمرو و سعید [پسران عثمان] نیز هستند. بگذارید همان دو خون‌خواه پدرشان گردند. از چه هنگام، قبایل اسد و تیم خون‌خواه بنی امیه گشته‌اند؟» (المستزاد، ۴۲۳)

خطبه وی هنگامی که خواست از ذی قار به سوی بصره حرکت نماید

شیخ مفید گوید: هنگامی که علی (علیه السلام) خواست از ذی قار حرکت نماید، پس از سپاس و ستایش خداوند فرمود: خداوند محمد را برای همه مردم و مایه رحمت برای جهانیان مبعوث فرمود. او امر خدا را آشکار و رسالت های خداوندش را ابلاغ نمود. شکاف ها را ترمیم کرد و نابسامانی ها را سامان بخشید و راه ها را ایمن ساخت و خون ها را حفظ نمود و میان کینه دارانی که دشمنی را در سینه نهفته بودند، آشتی برقرار نمود. از آن پس، خداوند وی را به ستودگی به سوی خود برکشید، در حالی که رسالت را ادا نموده و برای امت دل سوزانده بود. هنگامی که وی رحلت نمود، برخی ما را از حقمان دور کردند و دیگران را به جای ما بر سر کار آوردند. سپس عثمان بن عفان بر کار آمد که او از شما و شما از او رنج ها دیدید تا کارش به آن جا رسید. آن گاه، نزد من آمدید و خواستید که با من بیعت کنید و من نپذیرفتم. اما شما گفتید که چاره ای جز این نیست و به ناچار دست مرا گشودید و همچون هجوم شتران بر آبگاه خویش هنگام درآمدن به آن، به سوی من هجوم آوردید، چندان که بیم ورزیدم بخواهید مرا یا برخی از خودتان را بکشید! سپس با من بیعت نمودید، در حالی که من از این کار شادمان و مسرور نبودم. خداوند می داند که من برای حکومت بر امت محمد تمایل نداشتم؛ زیرا از وی شنیده بودم: «هر کس کار امت مرا بر عهده گیرد، روز قیامت دستش را به گردنش بسته، نزد همگان پیش می آورد و کارنامه اش را می گشایند. اگر عادل بوده باشد، رستگار گردد و اگر ستم کرده باشد، سقوط خواهد کرد.» سپس همه شما گرد مرا گرفتید و طلحه و زبیر با من بیعت نمودند، حال آن که خیانت را در چهره و پیمان شکنی را در چشمان آن دو می دیدم. آن گاه، از من اجازه عمره گزاردن خواستند و من به آن دو خبر دادم که قصد عمره ندارند. پس به مکه رفتند و عایشه را تحریک کردند و فریفتند و فرزندان آزاد شدگان فتح مکه با وی همراه گشتند و به بصره رفتند و حریم مسلمانان را دریدند و کارهای زشت کردند. شگفتا از آن دو که با ابوبکر و عمر همراهی نمودند و بر من شوریدند، حال آن که خود می دانند که من فروز تبه تراز آنان

نیستم و اگر خواهم، بگویم [که از آنان برترم]. پیش تر معاویه از شام نامه‌ای به آن دو نوشته بود تا فرییشان دهد و آن دو این نامه را از من پنهان ساختند و شورش نمودند و فرومایگان را به این توهم افکندند که خون خواه عثمان هستند. به خدا سوگند! آن دو هیچ کار زشتی از من ندیده و میان خودشان و من انصاف روا نداشته‌اند و خون عثمان بر عهده خودشان است و باید برای آن بازخواست شوند. چه ناکام است این دعوتگر که به چه می‌خواند و به چه اجابت می‌شود! به خدا سوگند! آن دو در گمراهی گنگ و نادانی کور به سر می‌برند و شیطان حزب خود را برای آن دو برانگیخته و پیادگان و سواران آن دو را بسیج نموده تا ستم را به خاستگاه خود و باطل را به نهایت خود بازگرداند.

سپس دستانش را فراز برد و گفت: «بارخدا! طلحه و زبیر پیوند مرا گسسته و به من ستم نموده و بی‌عتم را شکسته‌اند. پس پیوند آنان را سست و رشته آنان را گسسته نما و هرگز آن دو را نیامرز و زشتی رفتار و آرزویشان را به آن دو نشان ده!»

آن‌گاه، آشتر برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آسان گیر؛ که به خدا سوگند! کار طلحه و زبیر بر ما دشوار نیست. آن دو در این بیعت به اختیار خود درآمدند و سپس از ما گسستند، بی آن که ستمی کرده و در اسلام بدعتی نهاده باشیم. آن‌گاه، با گمراهی و ستم ورزی، بر ما فتنه برانگیختند و در این کار، نه حجتی و نه دلیلی دارند که شناخته شده باشد. جامه ننگ به تن کردند و برای نابودی سرزمین‌ها روی آوردند. اگر آن دو ادعا دارند که عثمان مظلومانه کشته شده، باید خاندان عثمان از خود این دو انتقام گیرند؛ زیرا من گواه هستم که خودشان عثمان را کشتند. ای امیرالمؤمنین! اگر به پیمانی که از آن بیرون رفتند، داخل نشوند و به اطاعت که بر آن بودند، بازنگردند، آن دو را به این عفا نملحق می‌سازیم.»

سپس ابو هیثم بن تیهان برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! خداوند آنان را به آن چه خوش نمی‌دارند، دچار ساخت. اگر به ما روی بیاورند، از آنان می‌پذیریم و اگر پشت کنند، با ایشان می‌جنگیم. به هستی‌ام سوگند! کسانی که جان محترمی را بستانند و اموال را

بربایند و مؤمنان را به بیم دچار کنند، شایسته آن نیستند که از ایشان دست بشویم.» سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سوی عدی بن حاتم روی نمود و فرمود: «ای عدی! تو گواه مایی و نزد ما و کارهایمان حضور داری.» عدی گفت: «خواه شاهدت باشم و خواه نباشم، همان را می‌کنم که تو دوست داری. اسبان ما آماده، نیزه‌های ما تیز، و شمشیرهای ما از نیام بیرون آمده‌اند. اگر صلاح دانی که پیش رویم، پیش می‌تازیم و اگر خواهی، باز پس می‌نشینیم. ما مطیع فرمان تو هستیم. پس به هر چه خواهی، امر فرما تا به فرمان بردن از تو بشتابیم.»

آن‌گاه، ابوزینب ازدی برخاست و گفت: «به خدا سوگند! اگر ما بر حق باشیم، تواز همه ما هدایت یافته‌ترو از خیر بهره‌مندتری. اگر هم - پناه بر خدا - برگمراهی باشیم، بار تواز همه ما سنگین‌تر است. ما حرکت به سوی این افراد را خواستیم و از آنان پیوند دوستی بریدیم و بیزاری از ایشان را آشکار ساختیم و دشمنی با آنان را نشان دادیم و قصدمان از این کار، همان است که خداوند می‌داند. تو را به خدایی سوگند می‌دهیم که به تو آموخت آن چه را ما نمی‌دانیم، آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان برگمراهی نیست؟» علی (علیه السلام) فرمود: «گواهی می‌دهم که همان‌گونه که گفتی، یاری تو برای دینت با نیت صحیح، همین است که از آنان پیمان دوستی بریدی و بیزاری از ایشان را آشکار ساختی. همانا تو در رضوان خدایی. پس ای ابوزینب! مژده‌ات باد که بر حق هستی. تردید نکن؛ که تو با احزاب [دشمن پیامبر] نبرد می‌کنی.» ابوزینب سرود:

به سوی احزاب دشمن پیامبر، حرکت کنید؛ که بهترین مردم، پیروان علی هستند.
این هنگامی است که بیرون کشیدن شمشیر و دواندن اسبان و تیغ کشیدن، شایسته است.

هنگامی که کوفیان تصمیم گرفتند همراه امیرالمؤمنین (علیه السلام) قیام نمایند و برخی به این کار شتافتند، ابن عباس و فرستادگان همراهش همراه کوفیان به سوی ذی قار آمدند تا به امیرالمؤمنین پیوندند. وی به علی خبر داد که کوفیان در اطاعت از وی تا چه اندازه

سختکوش و پرتلاش هستند و بی درنگ به وی ملحق خواهند شد و او پیش‌تر از ایشان آمده تا برای سفر [و جهاد همراه علی] آماده گردد. (الجمل، مفید، ۱۴۴)

خداوند جهاد را واجب ساخته و بزرگ شمرده است

شیخ مفید گوید: هنگامی که علی علیه السلام از ذی قار به سوی بصره عزم حرکت نمود، پس از سپاس و ستایش خدا و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اما بعد؛ خداوند جهاد را واجب ساخت و بزرگ شمرد و مایه یاری خود ساخت. به خدا سوگند! نه دنیا و نه دین، جز با جهاد اصلاح نمی‌شود. شیطان نیز حزب خود را گرد آورده و سپاهش را برانگیخته و فریب‌گرانه آنان را به اشتباه افکنده که جهاد می‌کنند؛ اما امور روشن است و سره از ناسره جدا گشته است. به خدا سوگند! آنان هیچ رفتار زشتی از من ندیدند و میان من و خودشان انصاف نورزیدند. حقی را طلب می‌کنند که خود، رها ساخته‌اند و تاوان خونی را می‌خواهند که خود، ریخته‌اند. حتی اگر من هم در این کار با آنان شریک بودم، ایشان سهم خود را دارند و اگر من در این کار نقشی نداشتم و خودشان آن را انجام دادند، پیامدش تنها از آن خودشان است. بزرگ‌ترین دلیل آنان بر ضد خودشان است و من بر بصیرت خویش حرکت می‌کنم و دچار اشتباه نشده‌ام. آنان گروهی سرکش هستند که تب مرگشان بالا گرفته و همانند کودکی که مویش بلند شده و خون به رگ‌هایش دویده و از مادرش که او را از شیر گرفته، شیر می‌خواهد، بیعتی را که رها شده بود، زنده کردند تا گمراهی به نهایت خود برسد. من از آن چه کردم، عذرخواه نیستم و از رفتارم بی‌زاری نمی‌جویم. چه ناکام است دعوتگری که اگر از او پرسند به که می‌خواند و اجابت می‌نماید و اما مش کیست و سنتش کدام است، باطل از جای خود دور گردد و زبانش از گفتن بازماند! به خدا سوگند! به یقین، آن‌ها را شتابان بر سر حوضی می‌برم که من ساقی آن هستم و از آن جا سیراب بر نمی‌گردند و پس از آن هرگز آب گوارایی نمی‌چشند و من به حجت خدا بر آنان و عذر او در میان‌شان خشنودم؛ زیرا من آنان را به راه حق فرامی‌خوانم و برای ایشان برهان می‌آورم. پس اگر توبه نکنند و بپذیرند، راه توبه باز و حق پذیرفتنی است و خداوند کفران نمی‌کند.

اما اگر سر باززند، تیزی شمشیر را که برای جدا سازی باطل و یاری مؤمنان بسنده است، به ایشان می چشانم. (الارشاد، ۲۵۱/۱)

تیزترین انتقادهای وی از قریش و اهل سقیفه

عبدالله بن عباس گوید: در ذی قار نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) درآمدم که مشغول پینه زدن پاپوش خود بود. به وی گفتم: «به این که کار ما را سامان دهی، نیازمندتریم از این کاری که می کنی!» وی با من سخن نگفت تا آن که از پاپوش خود فارغ شد. سپس آن را کنار لنگه خود قرار داد و به من فرمود: «بهای این پاپوش چقدر است؟» گفتم: «بهای ندارد.» فرمود: «به خدا سوگند! همین از حکومت بر شما برایم ارزشمندتر است، مگر این که با آن، حق را برپا دارم یا باطلی را دور سازم.» سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیرون رفت و برای مردم چنین خطابه خواند:

بسم الله الرحمن الرحيم. سپاس و ستایش از آن خداست که پیش از هر آغازی بوده و پس از هر پایانی نیز هست. با اول بودنش واجب می آید که پیش از او اولی نباشد و با آخر بودنش واجب می گردد که پس از او آخری نباشد. گواهی می دهیم که معبودی جز الله نیست و یگانه و بی شریک است و محمد بنده و رسول اوست و خداوند او را با کتابی فرستاده که آن را تبیین نموده و پایدار و عزیز داشته و با علم خود نگاهبانی اش نموده و با نورش استواری اش بخشیده و با دلیل روشنش تأییدش کرده و آن را از این که به هوا و هوس مبتلا گردد یا دستخوش شهوت شود، حراست نموده است. لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلُ مِنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ: از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویی نمی آید. وحی [نامه ای] است از حکیمی ستوده. (فصلت: ۴۲) این کتابی است که گذشت زمان فرسوده اش نمی کند و عقل ها از آن به لغزش نمی افتد و زبان ها از آن دچار اشتباه نمی شود. شگفتی هایش پایان نمی پذیرد و تازگی هایش تمامی ندارد. ظلمت ها فقط با آن کنار زده می شود و هیچ علمی برای آن نظیری ندارد. هر کس شفا خواهد، از آن جوید و برای هر کس که در پی کفایت است، بسنده باشد. این همان کتابی است که وقتی جنیان آن را

شنیدند، با انذار به سوی قوم خود بازگشتند. فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ: گفتند: ما قرآنی شگفت شنیدیم که به راه راست فرامی خواند. (جن: ۱-۲) هر که براساس آن سخن گوید، راست گوید و هر که از آن به دیگرسو گراید، گمراه شود. هر که به آن حکم نماید، عدالت ورزد و هر که به آن عمل کند، پاداش یابد. هر که با آن دادخواهی کند، کامیاب گردد و هر که به اتکای آن نبرد نماید، پیروز شود. هر که به آن چنگ زند، به راه راست هدایت یابد. در قرآن خبر پیشینیان و پسینیان و حکم امور پیش روی شما قرار دارد. خداوند آن را با علم خود نازل فرموده و فرشتگان به تصدیقش گواهی داده اند. خداوند فرماید: لَيَكُنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا: لیکن خدا به [حقانیت] آن چه بر تو نازل کرده است، گواهی می دهد. [او] آن را به علم خویش نازل کرده است و فرشتگان [نیز] گواهی می دهند. و کافی است خدا گواه باشد. (نساء: ۱۶۶) پس آن را نور هدایت ساخته که پایدارترین است و فرموده: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَيِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا: قطعاً این قرآن به [آیینی] که خود پایدارتر است، راه می نماید و به آن مؤمنانی که کارهای شایسته می کنند، مژده می دهد که پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود. (اسراء: ۹) و نیز فرمود: فَإِذَا قَرَأْتَ قَائِمٌ قُرْآنَهُ: پس چون آن را برخواندیم [همان گونه] خواندن آن را دنبال کن. (قیامت: ۱۸) و نیز: إِنَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مَن دُونِهِ أُولَئِكَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ: آن چه را از جانب پروردگارتان به سوی شما فرو فرستاده شده است، پیروی نمائید و جزا از معبودان [دیگر] پیروی نکنید. چه اندک پند می گیرید! (اعراف: ۳) و نیز: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطَلَّعْوا مِنْهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا: پس، همان گونه که دستور یافته ای ایستادگی کن و هر که با تو توبه کرده [نیز چنین کند] و طغیان نکنید که او به آن چه انجام می دهید، بیناست. (هود: ۱۱۲) قرآن کتابی است برای تبیین گری و نه از سر شوخی. به عدل، زبان می گشاید و به تبیین [میان حق و باطل] امر می کند. هریک از ستمگران که آن را کنار بگذرد، خدایش در هم شکند و هر که هدایت را در غیر آن بجوید، خداوند گمراهش سازد. پس در پیروی از آن چه از جانب خداوند برای شما آمده، رستگاری بزرگ است و در کنار نهادنش، خطای آشکار. همو فرموده است: فَلَمَّا اهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَأَمَّا بَايِنُكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ:

فرمودیم: جلگی از آن فرود آید. پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد، آنان که هدایت را پیروی کنند، برایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد. (بقره: ۳۸) پس خدا در پیروی از قرآن، همه گونه خیر را که در دنیا و آخرت امید می‌رود، نهاده است.

اما بعد؛ خداوند محمد را در حالی مبعوث فرمود که هیچ یک از مردم عرب کتابی قرائت نمی‌کرد و هیچ کس مدعی نبوت و وحی نبود. او همراه با اطاعتگرنانش با کسانی که از وی سرپیچی کردند، نبرد نمود. وی ایشان را رهبری کرد تا آنان را به جایگاه خودشان و زندگی نجات بخش رساند. سپس در حوادث روزگار که خستگان در مانده شوند و شکستگان بر جا مانند، آنان را پیش برد و در مسیر خود هدایت نمود تا ایشان را به نهایت خود برساند، مگر هلاک شدگانی که خیری در آنان نبود. پس آسیابشان چرخید و کجی‌های آنان استقامت یافت و احوال متزلزل ایشان آرام گردید. به خدا سوگند! من در میان این لشکر بودم تا هنگامی که همه کافران گریختند و کار سامان گرفت. در این میان، من از جنگ عاجز نشدم و نترسیدم و سستی نکردم و خیانت نورزیدم. این بار هم وضع من مانند آن زمان است. بی شک باطل را می‌شکافم تا حق را از پهلوی آن بیرون آورم. پس به قریش بگو تا از دست من در فغان باشد! مرا با قریش چه کار؟! به خدا سوگند! در روزگار کفرشان با آنان جنگیدم و امروز هم به خاطر فریفته شدنشان، با آنان پیکار می‌کنم. دیروز رویارویشان قرار داشتم و امروز هم در برابرشان ایستاده‌ام. به خدا! سوگند! قریش از ما انتقام نمی‌ستانند، مگر به این دلیل که ما خاندانی هستیم که خداوند بنیان ما را بر فراز بنیان آنان استوار نموده و سرهای ما را بالای سرهای آنان برقرار ساخته و ما را بر آنان برگزیده است. پس، از خدا نپسندیدند که ما را بر آنان برگزیده و آن چه را خدا پسندیده، ناخوش شمردند و آن چه را خدا ناپسند دانسته، پسندیدند. هنگامی که خدا ما را برگزید، ما ایشان را در حریم خود شریک ساختیم و در قلمرو خود راه دادیم و با کتاب و سنت آشنا ساختیم و واجب‌ها و مستحب‌ها را به آنان آموختیم و ایشان را به شیوه دیانت و اسلام آوردیم. اما بر ما برجستند و برتری ما را انکار کردند و ما را از حقمان بازداشتند. اینان همان سان بودند که آن شاعر، از پیش گفته است:

به جان خودم سوگند! بامدادان پیوسته شیر خالص نوشیدی و سرشیر و خرمای بی هسته خوردی.

اما ما بودیم که به تو مقام و منزلت دادیم، حال آن که تو اهمیتی نداشتی. ما بودیم که پیرامون تو اسبان کوتاه مو و نیزه‌ها را فراهم ساختیم.

آیا به دست ما از چاه کفرو کوری گمراهی و سرگشتگی نادانی بیرون نیامدند؟ آنان به وسیله من، از فتنه سیاه و محنت کور نجات یافتند. وای بر ایشان! آیا آنان را از یوغ فرومایگان و شمشیرهای متجاوزان و اجبار سرکشان و گام شیران رها نساختم؟ آیا با من، بر قله شرف برنیامدند و به حق و انصاف نرسیدند؟ آیا من نشانه نبوت محمد ﷺ و دلیل رسالت وی و علامت خشنودی و ناخشنودی اش نبودم که با من جمجمه دلیران و سر قهرمانان بر خاک افتاد، آن‌گاه که قبیله تیم و عدی به گریز و فرار پناه آوردند؟ اگر قریش را به دست حوادث می سپردم، شمشیر سواران آنان را درو می نمود و اسبان عجم، ایشان را لگدمال می ساخت و شُم‌های اسبان تیز تک و شیشه کشنده، آنان را خُرد می نمود، هنگامی که زمام را رها می ساختند و نیزه‌ها می درخشیدند. آن‌گاه، دیگر زنده نمی ماندند تا به من ستم روا دارند و بر من یورش آورند و به من گویند: تو آزمند و مورد اتهامی!

ای جماعت مهاجران و انصار! کجاست سبقت گرفتن تیم و عدی به سوی سقیفه بنی ساعده از بیم فتنه؟ آیا روز ابواء نبودند، آن‌گاه که صف‌های سپاهیان در هم انبوه شدند و کشتار بسیار گشت و شمشیرها به هم درافتادند؟ آیا هنگام یورش ابن عبدود که با شمشیرش حمله و رگشت و باد در بینی افکند و مغرورانه به راست و چپ نظر افکند، از فتنه درباره اسلام بیم نورزیدند؟ چرا در روز نبرد بواط که چهره افق سیاه شد و استخوان گردن‌ها کج گشت و سیلی غرق‌کننده روان شد، بردین و دینداران دل‌نسوزاندند؟ چرا در روز رضوی که تیرها پرمی کشیدند و مرگ هر سواران بود و شیران نعره می زدند، دلشان به درد نیامد؟ چرا در روز عسیره پیش نشتا فتند که دندان‌ها به هم می خورد و گوش‌ها زنگ می زد و سپرها دریده می گشت؟ پیشتازی آنان در روز بدر کجا بود، آن‌گاه که جان از

پیکرها بیرون می‌رفت و اسبان نیکو با سواران اصیل فرومی‌افتادند و زمین از خون قهرمانان سیراب می‌گشت؟ چرا در نبرد بدر دوم بردین دل نسوزانند، آن‌گاه که نیزه‌های سخت، بیم می‌افکندند و خون از رگ‌ها بیرون می‌زد و سینه‌ها به حنای خون می‌نشست؟ چرا در روز ذات اللیوث پیش نشتاقتند، آن‌گاه که کره الاغ [از ترس] به جست و خیز درآمد و مردان بلند قامت از بیخ و بن برکنده شدند و ستاره به تاریکی نشست؟ چرا در روز اکدر بر اسلام شفت نورزیدند که چشم‌ها اشکبار بود و مرگ می‌درخشید و پهنای شمشیرها برکنده می‌شد؟ من مرد این کارزارها و پدر این صحنه‌ها و فرزند این رفتارهای پسندیده‌ام!

نکاتی پیرامون این خطبه

۱. این خطبه تا این جا در شرح نهج البلاغه (۸۱/۱) آمده است: «اسبان کوتاه موو نیزه‌ها را فراهم ساختیم.» نیز در مناقب آل ابی طالب (۴۶/۲) گزارش شده و در آن، آمده است: تا آخر خطبه. ناشی سروده است:

چرا در نبرد بدر برخاستند، آن‌گاه که از آن قوم که به کارزار آمدند، انتقام ستاندی؟
چرا نیرومندی نشان ندادند و کنارت نیامدند، زمانی که در کارزار سخت احد، دشمنان را در هم شکستی؟

چرا در روز سلع که در برابر عمرو پایدار و وزیدی، نشتاقتند و تورا به سلامت نداشتند؟
چرا یاران احمد در روز خیبر پایدار نماندند و نخواستند که سواره، همراهت رزم کنند؟
چرا آن روز که با مرحب و عنکبوت و اسد رویارو شدی، از تو حمایت نکردند؟
چرا آن هنگام که قلعه آن افراد را پیروزمندان در هم شکستی و در خیبر را فروافتندی و آنان تسلیم شدند، در کنارت نبودند؟

چرا در حنین حضور نیافتند که یک‌تنه آن سپاه را در هم شکستی؟
تو در همه آن کارزارها پیش قدم بودی و خدایت جزای خیردها! چرا آن روزها از تو عقب ماندند؟!

پاره‌هایی از این خطبه را مآخذ دیگر نیز آورده‌اند. کامل‌ترین گزارش آن را علی بن

یوسف، برادر علامه حلی (العدد القویه، ۱۸۹) به نقل از کتاب «الارشاد لکیفیه طلب ائمه العباد» از محمد بن حسن صفار آورده که از بزرگان یاران ائمه علیهم السلام بوده و در سال ۲۹۰ ق. وفات یافته است. البته در این مأخذ تصریح نشده که این خطبه در ذی قاریان گشته است. اما متن گزارش آن در نهج البلاغه و شرح آن (۱۸۵/۲) کفایت می‌کند که آن را در ذی قارب دانیم. شیخ مفید (الارشاد، ۲۴۷/۱) بیان این خطبه را در ربذه در مسیرش به بصره دانسته که گویا سهو باشد.

در این جا، گزارش کتاب العدد القویه را به سبب اهمیتش و تفاوتش با روایات دیگر می‌آوریم. صاحب این کتاب علیه السلام گوید:

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای که بیان فرموده، ما را بی‌نیاز ساخته و آن را سرشار از تبیین و برهان قرار داده، چندان که پرده را از پیش روی تأمل و رزان برمی‌دارد و چشمان تدبرکنندگان را بینایی می‌بخشد. ما این کتاب را به این خطبه زینت بخشیده‌ایم تا هدایت جویان در این زمینه را بصیرت افزایش و این بخشش خاص خداوند بر ما و خوانندگان و سزاوار شکر است. امام - صلوات الله علیه - در این خطبه فرموده است:

ما را به قریش چه کار؟ تنها دلیل مخالفت آنان با ما این است که ما خاندانی هستیم که خداوند بنیان ما را فراتر از بنیان ایشان و سرهای ما را بالاتر از سرهای آنان قرار داده و ما را برایشان برگزیده است. پس، از خدا نپسندیدند که ما را بر آنان برگزیده و آن چه را خدا پسندیده، ناخوش شمردند و آن چه را خدا ناپسند دانسته، پسندیدند. هنگامی که خدا ما را بر آنان برگزید، ما ایشان را در حریم خود شریک ساختیم و با کتاب و سنت آشنا ساختیم و واجب‌ها و امور دین را به آنان آموختیم و کتاب‌های آسمانی را به ایشان تعلیم دادیم و آن‌ها را به شیوه دیانت و اسلام آوردیم. اما بر ما برجستند و برتری ما را انکار نمودند و ما را از حقمان بازداشتند و حق کارها و برجستگی‌های ما را ادا نکردند. بارخدا! من از قریش نزد تو دادخواهی می‌کنم. حق مرا از آنان بگیر و انتقام را از ایشان بستان و حقم را به من بازگردان، ای خدای من که دادگر عادل! قریش جایگاه بزرگ مرا کوچک شمرد

و حرمت های مرا نادیده گرفت و ناموس و خاندان مرا کوچک شمرد و بر میراث من از پسرعموم چنگ افکند. آنان دشمنانم را برضد من برانگیختند و رابطه میان من با عرب و عجم را تیره ساختند و آن چه را از کودکی با تلاش و رنج برای خود فراهم ساخته بودم، از من سلب نمودند و میراثی را که برادرم و تنم و همانندم برایم نهاده بود، از من بازداشتند و گفتند: «تو آزمند و مورد اتهامی.»

آیا به دست ما از چاه کفر و کوری گمراهی و سرگشتگی تیرگی درنیامدند؟ آیا من آنان را از فتنه گنگ و محنت کورها نساختم؟ وای بر ایشان! آیا من آنان را از یوغ فرومایگان و هجوم سرکشان و شمشیر تجاوزگران و لگدمالی شیران و شمشیرزنی گنگ زبانان و ستیزه جویی سران اقوام رها نساختم، همانان که در میان عرب ناشیوا بودند، در نبردها گوی سبقت می ربودند، در کارها پیشتاز بودند، در جنگ سربلندی می ورزیدند، نیزه های تیز می افکندند و شمشیرها را برمی کشیدند؟ آیا با من بر قله شرف برنیامدند و به حق و انصاف دست نیافتند؟ آیا من نشان نبوت محمد و دلیل رسالت وی و علامت خشنودی و ناخشنودی اش نبودم؟ آیا با من سپرهای سخت دریده نمی شد و سپاهیان آزمند از هم شکافته نمی گشتند؟ با من بود که جمجمه و سر پهلوانان و دلیران بر خاک افتاد، آن زمان که قبیله تیم از ترس پا به فرار نهاد و قبیله عدی شکست خورد و گریخت.

آگاه باشید که اگر من قریش را به مرگ و نابودی می سپردم و رهایش می کردم، شمشیرهای تاراج گران آنان را درو می کرد و بیگانگان ایشان را لگدمال می ساختند و دشمنان و شوکت مندان به ایشان هجوم می آوردند و سم های اسبان تیزتک و دونده آن ها را خرد می کرد، آن گاه که کارزار اوج می گرفت و زمام ها کشیده می شد و نیزه ها می درخشیدند. بدین سان، دیگر اثری از آن ها نمی ماند تا به من تعدی و ستم کنند و بگویند: تو آزمند و مورد اتهامی. امروز ما بر مرزهای حق و باطل ایستاده ایم. بارخدا! میان ما و قوم ما به حق گشایش برقرار فرما؛ که من زمینه نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) را فراهم آوردم و پرچم دین تو را افراشتم و نشانه های رسالت را آشکار ساختم؛ اما اینان بر من شوریدند و بر من غلبه کردند و آزارم

دادند و به من ستم روا داشتند.

در این حال، ابو حازم انصاری برخاست و به سوی او رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا ابوبکر و عمر به تو ستم کردند و حق را ستاندند و بر باطل راه سپردند یا بر حق بودند؟ آیا بر صواب راه سپردند یا میراث تو را غصب نمودند؟ ما را آگاه ساز تا باطل آنان را از حق تو باز شناسیم یا حق آن دور از حق تو باز فهمیم. آیا حکومت و امامت تو را غصب کردند یا با سرسختی بر تو غلبه نمودند و یا شتابزده به سوی آن از تو پیشی گرفتند و بدین سان، فتنه جاری گشت و نتوانستی از آن کناره گیری؟ مهاجران و انصار گمان دارند که بر حق هستند و بر اساس حجتی روشن راه سپرده اند.»

امام - صلوات الله علیه - فرمود: «ای برادر یمنی! خدایت رحمت کند! آن دو، حق را فراچنگ نیاوردند و راه درست را نپیمودند و بر شیوه دین راه نپسردند و بیم فتنه [بر اسلام] نداشتند. امروز ما بر مرزهای حق و باطل ایستاده ایم. ای برادرانم! آیا باور دارید که فرزندان یعقوب بر حق و دلیل روشن راه سپردند، آن گاه که برادرشان [یوسف] را فروختند و به پدر خود ستم و به آفریدگارشان خیانت و به خودشان ظلم کردند؟» گفتند: «نه». فرمود: «خداوند رحمتان کند! آیا این برادرانت باور دارند که فرزند آدم که برادرش را کشت، بر حق و دلیل روشن و راه درست بود و کارش را خدا پسندید؟» گفتند و آن فرد نیز گفت: «نه». امام فرمود: «آیا هر چه وی با برادرش انجام داد، به خاطر حسد و رزوی و دشمنی و کینه به او نبود؟» گفتند: «آری». فرمود: «آن دو نیز با من هر چه کردند، از روی حسد بود. خداوند تنها هنگامی توبه فرزندان یعقوب را پذیرفت که آنان آمرزش خواستند و توبه نمودند و از کارهای خود دست کشیدند و زاری و اقرار نمودند. اگر قریش نیز پیش من توبه کنند و از کارهای خود عذر بخواهند، از خدا برایشان آمرزش می خواهم.» سپس فرمود: «جز این نیست که من نزد شما ناشیوا را صاحب گفتار روشن می سازم و ناگویا را دارای برهان می نمایم؛ زیرا اسلام را پیروزی بخشیدم و دین را یاری کردم و پیامبر را سرفراز ساختم و پایه های اسلام را استوار نمودم و نشان های آن را تبیین کردم و علامت های نورافشانش را بر فراز ساختم و

رازهایش را آشکار و آثار و احوالش را روشن نمودم و زمینه حکومت را هموار نمودم و راه را برای روندگان و سواران مهیا ساختم و سپس آن را با روشنی پیشوایی نمودم و در این مسیر جان افشانی کردم.»

آن‌گاه، پس از کلماتی فرمود: «سپس یکی از تیم و یکی از عدی در حکومت بر من پیشی گرفتند، همچون پیشی گرفتن اسبان با حيله‌گری و نیرنگ و زورمندی.» نیز پس از گفتاری افزود:

امروز ناگویا را صاحب برهان و ناشیوا را دارای بیان روشن می‌سازم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر کارزار با من شرط نمود و پیمان گرفت که برای خدا بجنگم و حمایت و رزم و با همه توش و توان و رنج و زحمت، رسول خدا را یاری کنم و از حریم اسلام پاسداری نمایم و رشته‌های دین را برافرازم و اسلام و مسلمانان را عزت بخشم. افزون بر این، گشایش و استواری دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قرائت کتاب خدا و پرستش خداوند رحمان و فهم قرآن، همه به امامت و کارگشایی و راهنمایی من بوده است. فدک نیز از آن فاطمه بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انصاف برایش میراث نهاد. اما آن دودر همه این‌ها بر من به زور غلبه کردند. من از روزی که حق را دیدم، در آن شک نورزیدم. هلاک شدند قومی که درباره من به فتنه‌گری پرداختند. موسی در جان خود هیچ تردیدی درباره آن چه از جانب خدا بروی نازل شده بود، احساس نکرد. من نیز در حق که از خدا برایم آمد، تردید نکردم و در امامت خویش و خلافت پسرعمویم و وصایم از رسول خدا دچار شک نشدم. البته برادرم موسی نگران بود که جاهلان غلبه نمایند و گمراهی پیروز گردد و باطل بر حق چیره شود.

هنگامی که خداوند این آیه را نازل فرمود: *وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ*: و حق خویشاوند را به او بده. (اسراء: ۳۶؛ روم: ۳۸) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فاطمه را فراخواند و فدک را به او بخشید. او مران نشان هدایت و امام مردم ساخت و این پیمان را از من گرفت و خداوند این آیه را نازل فرمود: *أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ*: خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [انین] اطاعت کنید. (نساء: ۵۹) من چنان که شایسته بود، نبرد نمودم و صبرورزیدم. صبر من چنان

بود که هم تیم و عدی را هنگامی که دین را در دست داشتند، یاری دادم و هم دینی را که پسرعمویم و همتایم و همه وجودم [محمد] آورده بود، یاری کردم. هم یار تیم و عدی بودم و هم یار پسرعمویم و حقم و دینم و امامم.

من در همه آن صحنه‌ها ایستادگی ورزیدم و آن سختی‌ها را تحمل کردم و خود را در معرض مرگ نهادم، با این یقین که پاداش آخرتم فراوان است و من همتا و خلیفه محمد و امام امتش پس از وی و صاحب پرچم او در دنیا و آخرت هستم. امروز پرده از حقم برمی‌دارم و از ستمی که بر من روا رفته، حجاب را کنار می‌زنم تا برای خردمندان و اهل معرفت روشن شود که مرا به ذلت کشیدند و به من ستم کردند و حقم را غصب نمودند و زورمندان مرا کوچک ساختند و حقم را ربوند و میراثم را از آن خود کردند. امروز بر مرزهای حق و باطل ایستاده‌ایم. هر که نابجا اعتماد ورزد و به خائن امانت بسپارد، به خود نیرنگ زده و هر که گرگی را پناه دهد، ستم کرده و هر که بیدادگری را مسلط سازد، ظلم نموده است. این جایگاه راستی و موقعیتی است که در آن به حق خودم زبان می‌گشایم و از ظلمی که بر من رفته، پرده برمی‌دارم.

ای گروه مجاهدان مهاجران و انصار! آیا تیم و عدی از بیم فتنه [بر اسلام]، به سقیفه بنی ساعده شتافتند؟! کجا بودند روز ابواء که صف‌های سپاهیان در هم گره خوردند و کشتار بسیار شد و شمشیرها به هم آمیختند؟ آیا در روز نبرد با ابن عبدود که با شمشیرش حمله‌ور گشت و باد در بینی افکند و مغرورانه به راست و چپ نظر افکند، از فتنه بر اسلام بیم نورزیدند؟ آیا روز بواط که چهره افق تیره گشت و استخوان گردن کج شد و سیل خون جریان یافت، بر دین و دینداران دل نسوزانند؟ آیا روز رضوی که تیرها پر کشیدند و مرگ جاری گشت و شیران می‌گریزند، دلسوز نبودند؟ چرا روز عشیره پیش نشتاقتند که دندان‌ها به هم می‌خورد و گوش‌ها زنگ می‌زد و نیزه‌ها دریده می‌شد؟ کجا بود پیشگامی آنان در نبرد بدر که جان از سینه بیرون می‌جهید و اسبان نیکو با سواران اصیل بر خاک می‌افتادند و زمین از خون پهلوانان سیراب می‌گشت؟ چرا روز نبرد بدر دوم، بر دین دل

نسوزاندد که بزدلان هراسیدند و خون از رگ‌ها جاری گشت و سینه‌ها به خنای خون نشست؟ یا چرا روز ذات اللیوث پیش نشتاftند، آن‌گاه که کره الاغ [از ترس] به جست و خیز درآمد و مردان بلندقامت از بیخ و بن برکنده شدند و ستاره به تاریکی نشست؟ چرا در روز کد بر اسلام شفقت نورزیدند که چشم‌ها اشکبار بود و مرگ می‌درخشید و پهنای شمشیرها برکنده می‌شد؟

سپس به همین شیوه، رخدادهای روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله را برشمرد و آن دورا محکوم نمود که در این رویدادها نظاره‌گر و سرپیچنده و بازنشسته بودند؛ پس چگونه ادعا کردند که روز سقیفه، به خاطر پیشگیری از فتنه پیش شتاftند؛ روزی که دیگر اسلام قدرت یافته و برقرار گشته و از بیم و ترس برکنار بود؟ از آن پس، فرمود:

این فتنه سیاه و این مصیبت چیست که قریش بر ما نازل کرده‌اند؟ من حاضر در این صحنه‌ها و پدر این کارزارها و رفتارها بوده‌ام! ای جماعت مهاجران و انصار! من در کار خود بر بصیرت هستم و در دین خویش اعتماد کامل دارم. امروز من گنگ را بیان آموختم و ناشیوا را شیوایی بخشیدم و کور را برهان عطا کردم. امروز هنگامی است که راستگویان را راستی‌شان سود می‌بخشد. ما بر مرزهای حق و باطل توافق نموده‌ایم. من شما را از شبهه به حق و از شک به یقین درآوردم. خدایتان رحمت کند! پس، از کسانی که دو بیعت را شکستند و بر اثر غلبه هوا و هوس، گمراه گشتند، بیزاری جوید. خدایتان رحمت کند! از کسی که خیانت را پنهان داشت و حق را از غیر اهل آن جستجو نمود و گمراه گشت، دوری گزینید. خدایتان رحمت کند! کسی که دو شکست را پذیرا گشت، لعن نمایید؛ که خداوند فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُؤَلِّمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه [در میدان نبرد] به کافران برخورد کردید که [به سوی شما] روی می‌آورند، به آنان پشت نکنید. و هر که در آن هنگام به آنان پشت کند، مگر آن که [هدفش] کناره‌گیری برای نبردی [مجدد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از هم‌زمانش] باشد، قطعاً به خشم خدا گرفتار خواهد شد. (انفال: ۱۵-۱۶)

و نیز فرمود: وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَافَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ: در روز «حُنَيْن» آن هنگام که شمارِ زیادتان شما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ وجه از شما دفع [خطر] نکرد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید، برگشتید. (توبه: ۲۵)

خدایان رحمت کند! بر کسانی که خدا به ایشان خشم گرفته، خشم گیرید. خدایان رحمت کند! بیزاری جوید از کسی که رسول خدا ﷺ درباره او فرموده است: «روز قیامت بادی سیاه برمی خیزد و شماری از اصحاب مرا که از بزرگان مهاجران هستند، می رباید و من می گویم: اینان اصحاب من هستند! و به من گفته می شود: ای محمد! نمی دانی اینان پس از تو چه کردند!» خدایان رحمت کند! از نفسِ گمراه بیزاری جوید، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا يَنْتَعِلُ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ: پیش از آن که روزی فرارسد که در آن نه داد و ستدی باشد و نه دوستی ای. (ابراهیم: ۳۱) پس گویند: رَبَّنَا أَرْنَا الذِّنِّ أَصْلَانَا مِنَ الْحَيِّ وَالْأَنْثَى نَجْعَلُهُمَا نَحْتًا أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ: خداوند! آن دو [گمراه گری] از جنّ و انس که ما را گمراه کردند به ما نشان ده تا آن دو را زیر قدم هایمان بگذاریم تا زبون شوند. (فصلت: ۲۹) و نیز پیش از آن که بگویند: يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا قَرَضْتُ فِي جَنَبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَيِّنَ السَّاخِرِينَ: دریغا بر آن چه در حضور خدا کوتاهی ورزیدم. بی تردید من از ریشخند کنندگان بودم. (زمر: ۵۶) یا گویند: وَمَا أَصْلَنَا إِلَّا الْمَجْرُمُونَ: و جز تباهاکاران ما را گمراه نکردند. (شعراء: ۹۹) یا بگویند: رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا: خداوند! ما سران و بزرگ تران خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند. (احزاب: ۶۷)

قریش در جستجوی سعادت بودند؛ اما بدبخت شدند. نجات می خواستند؛ اما هلاک گشتند. هدایت را خواستار شدند؛ اما به گمراهی افتادند. قریش مردم روزگار خود و آیندگان را نیز به گمراهی انداختند. خداوند امامت مرا در قرآن خود قرار داده، آن جا که فرموده است: الَّذِينَ يَبْتَغُونَ سُدًّا وَقِيَامًا: و آنانند که در حال سجده یا ایستاده، برای خداوندشان شب را به روز می آورند. (فرقان: ۶۴) وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْ لَنَا لِمَتَّقِينَ إِمَامًا: و کسانی اند که می گویند: «خداوند! به ما از همسران و فرزندانمان آن ده

که مایه روشنی چشمان [ما] باشد، و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان.» (قرآن: ۷۴) «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ غَايَةُ الْأُمُورِ» همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و به کارهای پسندیده و امی‌دارند و از کارهای ناپسند بازمی‌دارند. و فرجام همه کارها از آن خداست. (حج: ۴۱)

صفار (علیه السلام) گوید: «این خطبه‌ای است بلند [که ادامه دارد].» و من گویم: کاش همه آن را به صورت کامل نقل می‌کرد؛ زیرا سخنی دارای صراحت و بلاغت است.

صحیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره آن چه براهل بیتش (علیهم السلام) خواهد گذشت

ابن شاذان (الروضه، ۱۴۰) با سندش از سلیم بن قیس (کتاب سلیم، ۴۳۴) آورده است: هنگامی که حسین بن علی (علیه السلام) کشته شد، ابن عباس سخت گریست و گفت:

این امت پس از پیامبرش چه مصیبت‌ها که ندید! بارخدا! تو را گواه می‌گیرم که من دوستار علی بن ابی طالب و فرزندان او هستم و از دشمن او و ایشان بیزارم و به امر آنان تسلیم هستم. در ذی قار نزد علی (علیه السلام) درآمدم. وی صحیفه‌ای را برایم گشود و به من فرمود: «ای ابن عباس! این صحیفه‌ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر من املا فرمود و من آن را به خط خود نگاشتم.» گفتم: «ای امیرالمؤمنین! آن را برایم بخوان!» آن را خواند که شامل همه ماجراهای رخ داده از زمان وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا کشته شدن حسین (علیه السلام) و چگونگی کشتن وی و قاتل و یاورانش و شهیدان همراه وی، بود. پس سخت گریست و مرانیز به گریه انداخت. در آن چه خواند، شرح رفتارهایی که با وی می‌شود و چگونگی شهادت فاطمه و فرزندش حسن و خیانت امت به وی نیز بود. آن‌گاه که چگونگی قتل حسین و قاتلش را خواند، بیشتر گریست و سپس صحیفه را بست که دیگر رخدادهای تا روز قیامت در آن است. در زمره آن چه خواند، ماجرای ابوبکر و عمرو عثمان نیز بود که هریک از ایشان چند سال حکومت می‌کند و چه سان با علی (علیه السلام) بیعت می‌شود. نیز ماجرای جمل و حرکت عایشه و طلحه و زبیر و نبرد صفین و کشته شدگان در آن و ماجرای نهروان و حکمیت آن دو داور و حکمرانی معاویه و شیعیانی که وی می‌کشد و رفتاری که مردم با حسن می‌کنند

و ماجرای یزید بن معاویه که به قتل حسین انجامید، در آن نوشته شده بود.

من همه این‌ها را شنیدم و بعدها دیدم که هر چه خواند، بدون بیش و کم رخ داد. من خط وی را در آن صحیفه دیدم که آن را می‌شناسم و هیچ تغییری نسبت به خط خود وی نداشت. هنگامی که آن را بست، گفتم: «ای امیرالمؤمنین! ای کاش بقیه آن را برایم می‌خواندی!» فرمود: «نه. اما برایت می‌گویم. آن چه مانع از آن شد که برایت بخوانم، حوادثی است که ما از خاندان و فرزندان تو خواهیم دید و آن، ماجراهایی است جان‌سوز از قبیل کشتن ما و دشمنی‌شان با ما و رفتار زشتشان در حکمرانی و قدرت‌ورزی ناروا. دوست نمی‌دارم که این ماجراها را بشنوی و غمگین و محزون شوی. اما برایت می‌گویم: رسول خدا ﷺ هنگام مرگش دست مرا گرفت و هزار دراز معرفت به رویم گشود که از هر در، هزار درگشوده می‌گردد. در حالی که وی با من آن سخن‌ها را می‌گفت، ابوبکر و عمر نیز به من می‌نگریستند. هنگامی که بیرون آمدم، آن دو به من گفتند: «پیامبر به توجه فرمود؟» من از سخن پیامبر با آنان حکایت کردم. داستان خود را تکان دادند و گفتارم را بازگفتند و سپس بازگشتند و سخنم را تکرار کردند و دستانشان را بالا و پایین آوردند. ای ابن عباس! حسن از کوفه با فلان تعداد مرد به سوی تو می‌آید که البته مرد نیستند. ای ابن عباس! هنگامی که حکومت بنی امیه برچیده شود، نخستین کسانی از بنی هاشم که حکمرانی می‌کنند، فرزندان تو هستند و عجب کارهایی از آنان سر خواهد زد!»

ابن عباس گفت: «اگر نسخه‌ای از آن صحیفه را به من می‌داد، برایم بهتر از همه چیزهای روی زمین بود.»

خطبه امام در ذی‌قار در وصف قرآن و وانهاده شدنش به دست مسلمانان

شیخ کلینی گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ذی‌قار خطبه‌ای خواند و پس از سپاس و ستایش خداوند فرمود:

اما بعد؛ خداوند محمد ﷺ را به حق برانگیخت تا بندگان را از عبادت بندگان به عبادت خودش، از پیمان‌های آنان به پیمان‌های خودش، از اطاعت آنان به اطاعت

خودش، و از ولایت آنان به ولایت خودش درآورد و با هشدارگری و دعوت، ایشان را با اذن وی به سوی خدا بخواند و چراغی نورافشان باشد، خواه در سرانجام کارها و خواه در آغاز آن‌ها، و حجت و هشدار را بر آنان تمام سازد، همراه با حکمی که آن را تبیین نموده و تفصیلی که استوار ساخته و جدا کننده‌ای که حق را از باطل جدا کرده و قرآنی که روشنش نموده تا بندگان به هنگام جهل به او، خدای خود را بشناسند و در زمان انکارش به وی اقرار آورند و پس از نپذیرفتنش او را تأیید سازند. پس خداوند در کتاب خود برای آنان تجلی نموده، بی آن که وی را دیده باشند. بدین سان، به آنان نشان داده که چگونه شکیبایی و عفو و قدرت می‌ورزد و چه سان از شوکت او بیم دارند و چگونه نشانه‌های خود را آفریده و سرکشان را با عذاب‌ها از میان برده و گروهی را با کیفرها نابود نموده و چگونه رزق و هدایت و عطا بخشیده و نیز به آنان نشان دهد که چه سان حکم نموده و صبر ورزیده تا بشنود و ببیند. آری؛ خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را بدین سبب برانگیخت.

پس از من، به زودی زمانی برای شما خواهد آمد که چیزی پوشیده‌تر از حق و آشکارتر از باطل نیست و بیش از همه، به خدا و رسولش دروغ می‌بندند. در آن زمان، کالایی پست‌تر از کتاب خدا به هنگامی که درست تلاوت شود، نیست و نیز کالایی گرانباتر و پرمایه‌تر از کتاب خدا به هنگامی که تحریف گردد، نیست. در آن روزگار، در میان بندگان و سرزمین‌ها هیچ چیز منکرتر از معروف و معروف‌تر از منکر و هیچ کاری زشت‌تر و هیچ کیفری سخت‌تر از هدایت هنگام گمراهی نخواهد بود!

در آن حال، پاسداران قرآن آن را کنار خواهند افکند و حافظانش آن را به فراموشی خواهند سپرد تا جایی که هوا و هوس آنان را به سوی خود می‌کشاند. ایشان این را از پدرانشان به ارث برده‌اند و از روی دروغ و دروغ‌زنی، آن را تحریف می‌کنند و به بهایی اندک می‌فروشند و به آن بی‌رغبتی می‌ورزند. پس قرآن و قرآنیان در آن روزگار، رانده شده و تبعید گشته خواهند بود که در یک راه با یکدیگر همدم می‌شوند و کسی به آن دو پناه نمی‌دهد. خوشا به آن دو همراه همدم و دریغا برایشان و تلاشی که می‌ورزند! قرآن و قرآنیان در آن

زمان، در میان مردم هستند؛ اما در حقیقت نیستند. با آنان به سر می‌برند؛ اما در حقیقت به سر نمی‌برند. این از آن روست که گمراهی با هدایت سازگار نیست، هرچند کنار هم قرار گیرند. مردم بر گرد پراکندگی جمع می‌شوند و از جماعت جدا می‌گردند. کار خود و دینشان را به کسی می‌سپارند که در میانشان با حيله و عمل زشت و رشوه و کشتار، رفتار می‌کند؛ گویا آنانند که پیشوایان قرآنند و نه قرآن، پیشوای ایشان! نزدشان از حق جز نام آن نمی‌ماند و از قرآن جز خط و نوشته آن نشناسند. کسی که حکم قرآن را می‌شنود، به سوی آن می‌آید؛ اما هنوز ننشسته، از دین خارج می‌شود و از سرسپردگی و ولایت و اطاعت و عهد این حاکم به آن حاکم می‌گراید. بدین سان، خداوند از جایی که نمی‌دانند، گریبانشان را می‌گیرد. آنان به امید و آرزو دل می‌بندند و به این سان، گرفتار تدبیر استوار خدا می‌شوند و در معصیت زاده می‌شوند و به ستم تن می‌دهند. از قرآن روی می‌گردانند و گمراه و سرگشته می‌شوند و به دین غیر خدا می‌گرایند و به غیر خدا سر می‌سپارند. در آن روزگار، مساجدشان از گمراهی آباد است و از هدایت، تهی و ویران؛ و قاریان و آباد کنندگانش زیانکارترین آفریدگان خداوند!

گمراهی از نزد آنان جریان می‌یابد و به سوی خودشان بازمی‌گردد. حاضر شدن در مساجد آنان و رفتن به سویش، کفر ورزیدن به خدای بزرگ است، مگر این که فرد بداند که آنان گمراهند. بدین سان و با شیوه رفتارشان، مساجدشان از هدایت خراب و از گمراهی آباد است که سنت خدا را در گون و از حدود الهی تجاوز می‌کند. به هدایت فرامی‌خوانند و غنایم را تقسیم نمی‌کنند و به عهد عمل نمی‌نمایند و کسانی را که بر همین شیوه‌ها عمل می‌کنند و کشته می‌شوند، شهید می‌نامند! به خدا افترا می‌زنند و انکارش می‌کنند و با جهل، از علم بی‌نیازی می‌جویند. پیش از این که چنان شوند، افراد صالح را همه گونه عذاب نموده و راستگویی ایشان درباره خدا را بهتان نامیده و در برابر کار نیک، کیفر سخت نهاده‌اند.

همانا خداوند رسولی را به سوی شما برانگیخت که: مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ

عَلَيْكُمْ يَا مُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَحِيمٌ؛ از خودتان است و براودشوار است شما در رنج بیفتید. به [هدایت] شما حریص و نسبت به مؤمنان، دلسوز مهربان است. (توبه: ۱۲۸) و براو کتابی عزتمند فرستاد که: لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ؛ از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویش نمی آید. وحی [نامه] ای است از حکیمی ستوده. (فصلت: ۴۲) و نیز: قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ؛ قرآنی عربی، بی هیچ کژی. (زمر: ۲۸) و نیز: لِيُنذِرَ مَنْ كَفَرَ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْكَافِرِينَ؛ تا هر که را [دلی] زنده است بیم دهد، و گفتار [خدا] درباره کافران محقق گردد. (یس: ۷۰) پس مبادا آرزو شما را سرگرم سازد و مرگ را دور پندارید. پیش از شما کسانی بودند که آرزویشان به درازا کشید و مرگ را از یادشان برد و هلاک شدند و آن واقعه موعود بر ایشان نازل گشت؛ همان واقعه ای که عذرخواهی از خدا و توبه، از آن پیشگیری می کند و اگر نازل شود، عذاب سخت و درهم کوبنده با آن همراه می گردد. خداوند این وعده ها را به شما ابلاغ نموده و سخن را برایتان تبیین ساخته و شیوه زندگی را به شما آموخته و راه ها را برایتان تشریح نموده تا ضعف و سستی را از میان ببرد و بدین سان، مایه ذکر گشته و بر نجات دلالت نموده است. هر کس که نصیحت خدا را بپذیرد و سخن او را دلیل و راهنما گیرد، آن سخن وی را به راهی پایدار هدایت سازد و به راه راست توفیق بخشد و در مسیر درست وی را پیش ببرد و نیکی ها را برایش هموار سازد. کسی که همسایه خدا شود، در ایمنی و حفاظت است و کسی که با او دشمنی کند، ترسان و فریفته می گردد.

برای آن که در پناه خدا باشید، او را بسناریاد کنید و با تقوا، از وی بیم بورزید و با اطاعت به او نزدیک شوید؛ که او نزدیک و اجابتگر است. خداوند فرماید: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِلَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ؛ و هرگاه بندگان من، از تودرباره من بپرسند، [بگو] من نزدیکم و دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا بخواند، اجابت می کنم. پس [آنان] باید فرمان مرا گردن نهند و به من ایمان آورند؛ باشد که راه یابند. (بقره: ۱۸۶) پس فرمان خدا را گردن نهید و به او ایمان آورید و خدا را بزرگ بشمارید؛ خدایی که وقتی کسی عظمت وی را دریابد، دیگر سزاوار نیست که خودش را بزرگ بداند. شکوه کسانی که عظمت خدا را درمی یابند، در این است که برایش تواضع ورزند. عزت کسانی که جلال

خدا را درمی یابند، در این است که برای او خوار باشند. سلامت کسانی که تقدیر الهی را می شناسند، در این است که به او تسلیم گردند. بدین سان، پس از رسیدن به نهایت معرفت، نفس های خود را انکار نمی کنند و در پی هدایت، گمراه نمی شوند. پس از حق نگریزید، همانند گریختن فرد سالم از فرد گرو تندرست از بیمار.

بدانید که شما راه راست را نخواهید یافت، مگر این که رها کننده آن راه را بشناسید. به پیمان قرآن عمل نمی کنید، مگر این که نقض کننده آن را تشخیص دهید. قرآن را چنان که شایسته آن است، تلاوت نخواهید نمود، مگر این که تحریف گر آن را بشناسید. گمراهی را درک نمی کنید، مگر این که هدایت را بفهمید. تقوا را تشخیص نمی دهید، مگر این که تجاوزگر [از حریم تقوا] را بشناسید. هرگاه این را دانستید، بدعت ها و رفتارهای تحمیل شده بر دین و دروغ بستن به خدا و رسولش و تحریف کتابش را می شناسید و درمی یابید که چگونه خداوند هدایت شدگان را هدایت فرموده است. بدین سان، نادانان شما را به جهالت نخواهند افکند.

تنها کسی علم قرآن را درمی یابد که طعم آن را بچشد و بدین سان، با علم، جهلش را به دانایی، نابینایی اش را به بینایی، و گنگی اش را به شنوایی تبدیل سازد و آنچه را نمی دانسته، دریابد و پس از مردگی، با آن زنده شود و نزد خداوند کارهای نیک خود را پایدار نماید و کارهای زشت را محو سازد و رضوان خدا را دریابد. پس این را از اهل قرآن که ویژه آن هستند، طلب کنید؛ که آنان ویژگی نور قرآن هستند که مایه روشنایی است و امامانی هستند که به آنان اقتدا می شود. آنان مایه زندگانی دانش و مرگ جهل هستند. همانند که حکمشان از علمشان، سکوتشان از گفتارشان، و ظاهرشان از باطنشان به شما خبر می دهد. با دین مخالفت نمی کنند و در آن اختلاف نمی ورزند. دین در میان آنان شاهدهی است صادق و ایشان آن را از خاموشی به گویایی درمی آورند. آنان در جایگاه گواهان به حق و خبررسانان صادق جای دارند. با حق مخالفت و در آن اختلاف نمی ورزند. از خداوند برای آنان سنتی بازمانده و از جانب او در میانشان حکمی صادق

جاری گشته و در این، یادکردی است برای یادآور آن. پس هنگامی که حق را شنیدید، با عقیلی به کار بستن و نه عقلی روایت کردن، در آن بیندیشید؛ زیرا راویان قرآن فراوان و به کار گیران آن اندکند. و از خدا یاری باید خواست. (الکافی، ۳۸۶/۸)

بخش اخیر خطبه را شریف رضی (نهج البلاغه، ۲/۲۳۲) و به نقل از آن، ابن شعبه (تحف العقول، ۲۲۷) گزارش کرده اند.

نامه های امام از ذی قار به عایشه و طلحه و زبیر

شیخ مفید گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام از ذی قار حرکت نمود، صعصعه بن صوحان را با نامه ای نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد و در آن، حریم بزرگ اسلام را یادآورشان گشت و از رفتارشان و زشتی کارشان بیمشان داد که مسلمانان را کشته و با صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله عثمان بن حنیف رضی الله عنه چنان رفتار نموده و مسلمانان را دست بسته به قتل رسانده اند. در این نامه، وی آنان را اندرز گفت و به اطاعت فراخواند.

صعصعه گوید: پس به سوی آنان رفتم و نخست نزد طلحه درآمدم و آن نامه را به وی دادم و رسالتم را به انجام رساندم. وی گفت: «اکنون که جنگ به فرزند ابوطالب دندان نشان داده، با ما مدارا نموده است!» سپس نزد زبیر رفتم و او را نرم تر از طلحه یافتم. آن گاه، به سراغ عایشه رفتم و دیدم که وی از دیگران به سوی شرشتابان تراست. وی گفت: «آری؛ من برای خون خواهی عثمان بیرون آمده ام و به خدا سوگند! چنین و چنان خواهم کرد.» سپس نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بازگشتم و پیش از آن که به بصره درآید، با او دیدار نمودم. فرمود: «چه کردی ای صعصعه؟» گفتم: «ای امیرالمؤمنین! کسانی را دیدم که فقط در پی جنگ با تو هستند.» فرمود: «یاری از خدا باید خواست.» (الجمال، مفید، ۱۶۷)

امام ابن عباس را نزد آنان فرستاد و او نامه امام را رساند

شیخ مفید در ادامه آورده است: سپس امام، ابن عباس را فراخواند و فرمود: «به سوی آنان حرکت کن و سوگندشان ده و عهدی را که در عهده دارند، به ایشان یادآوری نما.»

ابن عباس گوید: نزد آنان رفتم و از طلحه آغاز کردم و پیمانش را به او یادآوری کردم. به من گفت: «ای ابن عباس! به خدا سوگند! هنگامی با علی بیعت کردم که شمشیر بالای گردنم بود.» به او گفتم: «من دیدم که با وی بیعت کردی. آیا در آن حال به تو نگفت که اگر دوست می‌داری، با خودت بیعت می‌کند و تو نگفتی که با او بیعت می‌نمایی؟» طلحه گفت: «وی این را به من گفت؛ اما پیشتر مردم با او بیعت کرده بودند و من نمی‌توانستم با آن‌ها مخالفت کنم. ای ابن عباس! به خدا سوگند! افراد همراهش او را می‌فریبند و اگر با هم رویارو شویم، او را به ما تسلیم می‌کنند. ای ابن عباس! آیا نمی‌دانی که من وزیر با آن پیشینه صحابی بودن رسول خدا و سابقه مسلمانی، نزد وی رفتیم، در حالی که افراد شمشیر در دست بالای سرش ایستاده بودند و او به شوخی به ما گفت: اگر شما دوتن بخواهید، من با شما بیعت می‌کنم. اگر ما جواب مثبت می‌دادیم، آیا گمان می‌کنی که او این کار را انجام می‌داد؟ آیا در آن حال که مردم با او بیعت کرده بودند، خودش را کنار می‌کشید و با ما بیعت می‌کرد؟ نه به خدا سوگند! چنین کاری نمی‌کرد؛ بلکه کسانی را که برای ما حرمی نمی‌شمردند، بر ما می‌شوراند. پس ما به اجبار با وی بیعت کردیم و اکنون هم برای خون خواهی عثمان آمده‌ایم. پس به پسرعمویت بگو که اگر می‌خواهد خون‌ها را حفظ کند و کار امت را سامان دهد، قاتلان عثمان را که همراه او هستند، به ما بسپارد و خودش هم از خلافت کناره گیرد و انتخاب خلیفه را به شورای مسلمانان واگذارد تا هر که را خواهند، به خلافت انتخاب کنند. در این صورت، علی هم مردی است مانند ما. اگر این پیشنهاد را نپذیرد، با شمشیر به سراغش می‌رویم و جز این نزد ما چیزی برایش نیست.»

ابن عباس گفت: «ای ابومحمد! انصاف ندادی. آیا نمی‌دانی که خود تو عثمان را محاصره کردی، چندان که ده روز ناچار شد آب چاه خانه‌اش را بنوشد و تواز نوشیدن آب روان منعش نمودی تا حدی که علی از تو خواست تا اجازه آب برداشتن به عثمان دهی و تو مانع شدی؟ هنگامی که مصریان رفتار تو را که صحابی رسول خدا ﷺ بودی، دیدند، با سلاح خود بروی درآمدند و او را کشتند. سپس مردم با مردی بیعت کردند که دارای

پیشینه و فضیلت و خویشاوندی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و در این راه امتحان های دشوار و غیرقابل انکار را از سرگذرانده بود. توورفیقت [زبیر] نیز به اختیار و میل خود و نه با اجبار، آمدید و بیعت کردید و سپس بیعت شکستید. به خدا سوگند! شگفت است که شما ابوبکر و عمرو و عثمان را پذیرفتید؛ اما بر علی بن ابی طالب شوریدید. به خدا سوگند! علی (علیه السلام) از شمایان کم تر نیست. اما این که گفتی قاتلان عثمان را به تو بسپارد، تو خودت از ماجرای قتل عثمان کاملاً آگاهی. این که گفتی اگر علی (علیه السلام) نپذیرد، شمشیر در کار خواهد بود، به خدا سوگند! خودت می دانی که علی را نمی توان ترساند.» طلحه گفت: «وای بر تو! اکنون از جدال با ما دست بردار!»

ابن عباس گوید: سپس نزد علی آمدم که به آستانه خانه های بصره رسیده بود. فرمود: «چه کردی؟» ماجرا را به او گزارش دادم. فرمود: «بارخدا! میان ما به حق گشایش برقرار فرما که توبهترین گشایش گرانی.» سپس فرمود: «نزد عایشه برگرد و به او یادآوری نما که از خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیرون آمده و از مخالفت با خدا و پشت سرانداختن عهد پیامبر، بیمش ده و به او بگو: این گونه کارها برای زنان مناسب نیست و توبه این کار امر نشده ای. چرااضی می شوی که از فرمان خدا که دستور داده تا خودنمایی نکنی، سربپیچی و از خانه ات که پیامبر دستور اقامت در آن را به تو داده، بیرون بیایی تا آن جا که به بصره حرکت کردی و مسلمانان را کشتی و به کارگزاران من هجوم نمودی و آنان را بیرون ساختی و بیت المال را گشودی و دستور دادی مسلمانان را شکنجه نمایند و خون های صالحان را مباح ساختی؟ پس از خدا بترس و خدا را در نظر بگیر؛ که خودت می دانی بیش از همه بر عثمان سخت می گرفتی. اکنون چه چیزتو را از آن چه در نظرت روشن بود، بازگردانده است؟»

ابن عباس گوید: هنگامی که نزد عایشه رفتم و نامه را به وی رساندم و بر او خواندم، گفت: «ای ابن عباس! پسرعمویت گمان می کند که مالک این دیار گشته است. نه به خدا سوگند! اگر او کمی از آن را در اختیار دارد، ما بیش از آن را در دست داریم.» گفتم:

«ای مادرم! امیرالمؤمنین علیه السلام دارای فضیلت و پیشینه و برای اسلام بسیار مفید بوده است.» گفت: «آیا به یاد نداری که در نبرد احد، طلحه چقدر برای اسلام سودمند بود؟» گفتیم: «به خدا سوگند! ما کسی را نمی‌شناسیم که بیش از علی علیه السلام سودمند بوده باشد.» گفت: «تو چنین می‌گویی، در حالی که علی عیب‌های فراوان نیز دارد.» گفتیم: «خدا را، درباره خون‌های مسلمانان خدا را در نظر بگیر!» گفت: «چه خونی برای مسلمانان حفظ می‌شود، وقتی علی خودش و همراهانش را به کشتن می‌دهد؟» من تبسم نمودم. گفت: «ای ابن عباس! از چه رو تبسم می‌کنی؟» گفتیم: «به خدا سوگند! با او کسانی همراهند که در کار خود بصیرت دارند و جان‌هایشان را برای وی فدا می‌سازند.» گفت: «خدا ما را بس است که بهترین کارگزار است.»

ابن عباس گوید: امیرالمؤمنین به من سفارش نموده بود که با زیرنیز دیدار نمایم و تا جایی که ممکن است، بدون حضور پسرش با او ملاقات کنم. یک یا دو بار رفتم؛ اما پسرش آن جا بود. بار دیگر نیز رفتم و پسرش را آن جا نیافتم. پس نزد وی درآمد و زیر به غلامش شرجس دستور داد که بر آستانه در بنشیند و اجازه ندهد کسی بر ما وارد شود. آن‌گاه، من با او گفتگو را آغاز نمودم. او گفت: «هنگامی که به خلافت رسیدید، سرکشی کردید. به خدا سوگند! عاقبت پسرعمویت را خواهی دید.» فهمیدم که وی خشمگین است. کوشیدم که وی را آرام سازم. گاهی نرم می‌شد و گاهی خشم می‌گرفت. هنگامی که شرجس این وضع را دید، به عبدالله بن زبیر که نزد طلحه بود، پیام داد و او را فراخواند. وی با شتاب آمد و بر ما وارد شد و گفت: «ای ابن عباس! کوچه‌های فرعی را رها کن. میان ما و شما عهد و خون خلیفه [عثمان] و تنها بودن یکی [علی] و اجتماع سه نفر [عایشه و طلحه و زبیر] و مادری پاک و مشورت همگانی، قرار دارد.» چندی خودداری ورزیده، با وی سخن نگفتم. سپس گفتم: «اگر می‌خواستم سخن گویم، پاسخت را می‌دادم.» ابن زبیر گفت: «چرا درنگ می‌کنی؟ کارد به استخوان رسیده و کار از کار گذشته است!» گفتیم: «این که گفתי عهد خلیفه، باید بدانی که عمرانتخاب خلیفه را به شورایی شش نفره سپرد و آنان انتخاب را به یک تن [عبدالرحمن بن عوف] و انهادند و او خلافت را به علی

پیشنهاد نمود، به این شرط که سوگند بخورد تا به سنت ابوبکر و عمر عمل نماید و او نپذیرفت. عثمان این شرط را پذیرفت و با وی بیعت کردند. این است عهد خلیفه! و اما خون خلیفه: خون وی برگردن پدرتوست که یا او را کشت و یا او را تنها نهاد. و اما تنها بودن و سه تن بودن: مردم هنگامی که عثمان را کشتند، به سوی علی روی نهادند و به اختیار خود، با او بیعت کردند و پدرت و رفیقش [طلحه] را رها کردند و هیچ کدام را نپسندیدند. و اما این که گفتی همراه شما مادری پاک است: شما این مادر را از خانه اش بیرون کشیدید، در حالی که خداوند به وی فرمان داده بود تا در خانه اش باقی بماند و تو نخواستی که او را به حال خود رها سازی. تو و پدرت می دانید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را پرهیز داد که از خانه بیرون نیاید و به وی فرمود: «ای حمیرا! مبدا سگان حوآب بر تو پارس کنند!» و خودت دیدی که چه گذشت! و اما این که مشورت همگانی را ادعا می کنی، چگونه می توان درباره خلافت کسی که مردم با وی بیعت کرده اند، مشورت نمود، در حالی که خودت می دانی پدرت و طلحه به اختیار خودشان و نه به اجبار، بیعت کردند؟»

ابن زبیر گفت: «ای ابن عباس! به خدا سوگند! این سخن که می گویی، باطل است. هنگامی که از عبدالرحمن بن عوف درباره افراد شورا پرسیدند، علی نزد وی از همه برای انتخاب شدن کم امیدتر بود. عمر هم علی را متهم می شمرد؛ اما از بیم این که به اسلام آسیب رساند، وی را در شورا قرار داد. و اما درباره قتل خلیفه: دوست تو [علی] به همه جا نامه نوشت تا نزد وی آمدند و خلیفه را کشتند، در حالی که علی در خانه اش نشسته بود و زبان و دستش در اختیارش بود [و کاری نکرد]؛ اما من در خانه عثمان، همراهش بودم و برای حفاظت از وی جنگیدم تا جایی که ده و اندی زخم برداشتم. و اما این که گفتی افراد به اختیار خود با علی بیعت کردند، به خدا سوگند! آنان در حالی با علی بیعت کردند که شمشیر بر گردنشان بود و علی حق آنان را غصب نمود.»

زبیر گفت: «ای ابن عباس! از اندیشه خود دست بردار! تو آمده ای تا ما را نابود کنی.» ابن عباس گفت: «خودتان این را می خواهید. به خدا سوگند! ما تو را حتماً از بنی هاشم

می دانیم؛ زیرا آنان دایی های توهستند و تونیزایشان را دوست می داشتی تا آن که این پسر بزرگ شد و پیوند با آنان را گسست.» زیر گفت: «این سخن را رها کن!»

هنگامی که فرستادگان امیرالمؤمنین از نزد عایشه و طلحه و زبیر بازگشتند، به وی خبر دادند که آنان بر مخالفت با او اصرار دارند و همچنان بیعت خود را شکسته، از او جدایی می جویند و برای نبرد با وی و روا شمردن خون شیعیان او می کوشند و به هیچ اندرزی گوش فرامی دهند و با هشدار، از فسادگری دست نمی شویند. این جا بود که وی سپاهیانش را به صف کرد و لشکرش را مهیا نمود. (همان)

امام، انس بن مالک را برای پیام رساندن فرستاد؛ اما وی پیام را نرساند

۱. در نهج البلاغه آمده است: امام علیه السلام انس بن مالک را هنگامی که به بصره روان شد، نزد طلحه و زبیر گسیل داشت تا به آن دو سخنی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آنان شنیده بود، یادآور گردد. انس از این کار سرپیچید و هنگامی که نزد وی بازگشت، گفت: «آن را فراموش کردم.» امام علیه السلام فرمود: «اگر دروغ می گویی، خداوند به پیسی مبتلایت کند، چنان که عمامه هم آن را نپوشاند.» بعدا همین بیماری پیسی در چهره او نمایان شد و همیشه رو بند می زد. (نهج البلاغه، ۷۴/۴)

ابن ابی الحدید گوید: مشهور است که علی علیه السلام در رجبه کوفه، مردم را به خدا سوگند داد و فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم چه کسی این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیده که در بازگشت از حجة الوداع فرمود: هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. بارخدا! یاور یارش و دشمن دشمنش باش؟» مردانی برخاستند و به این سخن گواهی دادند. امام به انس بن مالک فرمود: «تونیز در آن صحنه حضور داشتی. چرا گواهی نمی دهی؟» وی گفت: «ای امیرالمؤمنین! سن من بالا رفته است و آن چه فراموش کرده ام، بیش از چیزهایی است که به یاد مانده است.» امام به وی فرمود: «اگر دروغ می گویی، خداوند تو را به پیسی دچار سازد، چنان که عمامه نیز آن را نپوشاند.» او پیش از مرگ دچار پیسی شد. اما این سخن شریف رضی که امام، انس را نزد طلحه و زبیر فرستاد، پذیرفتنی نیست.

اگر امام وی را فرستاده بود تا سخنی خاص درباره طلحه و زبیر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به آن دو برساند، چگونه وی ادعای فراموشی کرد، در حالی که وقتی این سخن را از امام شنید تا به آن دو برساند، معنایش این است که آن را فهمیده و دریافته است. چگونه بعد از زمانی کوتاه یا یک روز، باز می‌گردد و می‌گوید: فراموش کردم، یعنی بعد از اقرار، انکار می‌کند؟ این کار، نشدنی است. ابن قتیبه حدیث پیسی انس بن مالک و نفرین امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره وی را در کتاب المعارف، در بخش دچار شدن مردان بزرگ به پیسی، یاد نموده، در حالی که ابن قتیبه متهم است که از علی (علیه السلام) رویگردان بوده است. (شرح نهج البلاغه، ۱۹/۲۱۷)

۲. همو گوید: شماری از استادان بغدادی می‌آید کرده‌اند که گروهی از صحابه و تابعین و محدثان از علی (علیه السلام) رویگردان بودند و درباره وی سخنان ناشایست می‌گفتند. برخی از آنان افتخارات وی را پنهان می‌نمودند و به خاطر دنیاخواهی و آخرت‌گریزی، دشمنان او را یاری می‌کردند. یکی از اینان انس بن مالک بود که علی (علیه السلام) در صحن سرای حاکم سوگندشان داد و فرمود: «کدام یک از شما این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنیده است که فرمود: هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست؟» دوازه مرد برخاستند و به این سخن گواهی دادند. انس بن مالک نیز در میان آنان بود؛ اما برخاست. عثمان بن مطرف روایت نموده که مردی در اواخر عمر انس بن مالک از وی درباره علی بن ابی طالب پرسید. انس بن مالک گفت: «پس از روز رحبه، سوگند خوردم که هیچ حدیثی را درباره علی که از من پرسیده شود، کتمان نکنم. خودم از پیامبرتان شنیدم که فرمود: علی در روز قیامت، سرور تقوای پیشگان است.» (شرح نهج البلاغه، ۴/۷۴)

احمد و هیثمی و دیگران این حدیث را توثیق نموده‌اند و از نفرین امام به پیسی وی یاد نکرده‌اند. احمد گوید: زیاد بن ابی‌زیاد برایم حدیث گفت که از علی بن ابی طالب شنیده که مردم را سوگند داد و فرمود: «هر مرد مسلمانی را که سخن رسول خدا را در روز غدیر شنیده، سوگند می‌دهم که به آن گواهی دهد.» دوازه تن از رزمندگان بدر برخاستند و گواهی دادند. (المسند، ۱/۸۸) هیثمی نیز آن را مورد اعتماد دانسته است. (جمع الزوائد، ۹/۱۰۶)

ابن شاذان گفته است: از سالم بن ابی جعه نقل شده که مردی برخاست و به سوی انس بن مالک رفت و گفت: «ای صحابی رسول خدا! این نقطه‌ها و لکه‌ها چیست که روی صورتت می‌بینم؟ پدرم از رسول خدا ﷺ برایم روایت نمود که خداوند هیچ مؤمنی را به پیسی و جذام گرفتار نمی‌کند.» در این حال، انس بن مالک سر به زیر افکند و چشمش به اشک نشست و گفت: «نفرین بنده صالح، علی بن ابی طالب در حق من روا گشت.» در این هنگام، افراد پیرامون وی برخاستند و به سویش رفتند و گفتند: «ای انس! برای ما بگو که سبب چه بود.» وی به آنان گفت: «از این موضوع درگذرید!» (الفرائد، ۱۶۴)

۳. برای ما روایت شده که انس در زمان زندگی رسول خدا ﷺ دروغ می‌گفت. روزی مرغی [بریان] به پیامبر ﷺ اهدا شد و او گفت: «بارخدا! بهترین آفریده‌ات را برایم بفرست تا همراه من از این مرغ بخورد.» علی رضی الله عنه رسید و انس بارها او را دور نمود و گفت که رسول خدا مشغول کاری است. هنگامی که رسول خدا ﷺ این را فهمید و سبب را از وی پرسید، انس گفت: «می‌خواستم یکی از خویشاوندان خودم برسد و با توهم خوراک شود.»

همچنین انس با دروغ بستن به رسول خدا ﷺ خود را به حاکمان نزدیک می‌ساخت. امام باقر علیه السلام فرموده است: «نخستین بار که حاکمان شکنجه را روا شمردند، به خاطر دروغی بود که انس بن مالک به رسول خدا ﷺ نسبت داد و ادعا کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله دست مردی را با میخ به دیوار کوبید. از آن جا بود که حاکمان شکنجه را روا شمردند.» (علل الشرائع، ۵۴۱/۲)

امام در راه بصره، در شطره نزد عبدالقیس فرود آمد

ذی قار با بصره ۱۶۰ کیلومتر فاصله دارد. به نظر می‌رسد منزلگاه عبدالقیس در شطره میان ذی قار و بصره در مکانی به نام صدیف و ام النخل قرار داشته است که امروز آن را صدیفه می‌خوانند و با ذی قار حدود ۴۰ کیلومتر و با بصره ۱۲۰ کیلومتر فاصله دارد. امیرالمؤمنین علیه السلام در راه خود از ذی قار به بصره، در این مکان فرود آمد. یکی از دوستان من

از بنی اسد به من اطلاع داد که مقامی به نام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شطره قرار دارد.

طبری گوید: از شعبی روایت شده که چون در ذی قار به هم رسیدند، علی با افرادی از جمله ابن عباس، به استقبال آنان آمد و خوشباش شان گفت ... پس در ذی قار هفت هزار و دویست تن گرد آمدند و عبدالقیس که هزاران تن بودند، در راه علی به بصره، همگی به انتظار رسیدن وی بودند. (تاریخ طبری، ۵۰۱/۳)

همو گفته است: علی از پشت سر حرکت نمود و مردم روان شدند تا به منزلگاه عبدالقیس رسید و همراه با آنان که از کوفه حرکت کرده و پیشتر آمده بودند، نزد آنان فرود آمد. سپس روان گشت تا نزد کوفیانی فرود آمد که پیشتر حرکت نموده بودند. بدین سان، افراد به او پیوستند و همه را در همان جا نگاه داشت. (تاریخ طبری، ۵۰۸/۳)

گزارش شده که شمار افراد عبدالقیس که در نبرد جمل به امام (علیه السلام) پیوستند، چهار هزار تن بود (الغارات، ۷۸۵/۲)؛ اما گزارش درست تر آن است که ایشان دوهزار تن بودند. (انساب الاشراف، ۲۶۲/۲)

محمد بن سلیمان گزارش نموده که از منذر ثوری نقل شده است: از محمد بن حنفیه شنیدم که گفت: هنگامی که عایشه و طلحه و زبیر به بصره روی نهادند، علی که در مدینه بود، این خبر را شنید. پس حرکت نمود و ما با نهصد تن همراهش روان گشتیم. هنگامی که در ذی قار نزدیک بصره فرود آمد، عمار و حسن را به کوفه فرستاد و مردم را بسیج نمود. پس نه هزار تن از راه خشکی و آب به سوی وی آمدند. از بصریان نیز دوهزار تن از مردم عبدالقیس به ما پیوستند و ما در مجموع یازده هزار و نهصد تن شدیم و سپاه مقابل از ما بیشتر بودند. (المناقب، ۳۳۷/۲)

همدانی گوید: در بصره چهار خاندان بودند که همانندش در کوفه یافت نمی شد: بنی مهلب، بنی مسلم بن عمرو باهلی از قیس، بنی مسمع از بکر بن وائل، آل جارود از عبدالقیس. (البلدان، ۲۳۳)

هنگامی که دو سپاه صف بستند، امام (علیه السلام) مردم ربیعه از بصره و شماری از کوفیان را

که عبدالقیس در میان ایشان بودند، در جناح راست قرار داد و علباء بن هیثم سدوسی را به فرماندهی ایشان برگزید. نیز مردم مضراز بصره و شماری از کوفیان را در جناح چپ گماشت و فرزندش حسن نواده پیامبر ﷺ را فرمانده ایشان ساخت. بقیه سپاه را نیز به فرماندهی خود در قلب لشکر نهاد. فرمانده سواره نظام عمار بن یاسر و فرمانده پیاده نظام فرزندش محمد بن ابی بکر بود. (تاریخ خلیفه، ۱۳۴)

البته امام علیؑ جنگ را آغاز نکرد؛ بلکه ابن عباس را نزد ایشان فرستاد و سوگندشان داد که موجب خونریزی نشوند. اما آنان بر نبرد اصرار ورزیدند!

فصل ۵۶

رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره

شرح داخل شدن امیرالمؤمنین علیه السلام و سپاهش به بصره

مسعودی گوید: از منذر بن جارود نقل شده است: هنگامی که علی به بصره درآمد، از نزدیک طف وارد شد و به زاویه آمد. من بیرون شدم و به وی نگریستم. دسته‌ای در حدود هزار سوار بودند که جلودارشان سواری براسبی سپید و سیاه قرار داشت و کلاه و جامه‌ای سپید در بر کرده، شمشیر آویخته، پرچمی همراه داشت. پس از آن پرچم‌داران سپاه با پرچم‌هایی بیشتر به رنگ سپید و زرد قرار داشتند که زره و سلاح در بر کرده بودند. گفتم: «این کیست؟» گفتند: «وی ابویوب انصاری، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اینان انصار و دیگر مردمانند.» آن‌گاه، سواری دیگر در پی ایشان آمد که عمامه‌ای زرد و جامه‌ای سپید داشت و شمشیر آویخته و کمان بر شانه نهاده، پرچمی همراه داشت و براسبی بور همراه با حدود هزار سوار پیش می‌آمد. گفتم: «این کیست؟» گفتند: «او خزیمه بن ثابت انصاری ذوالشهادتین است.» سپس سواری دیگر براسبی کهربر ما گذشت که عمامه سیاه داشت و زیرش کلاه سپید نهاده، قبایی سپید و براق بردوش داشت و شمشیری

آویخته، کمانی برشانه داشت و همراه با حدود هزار سوار پیش می‌آمد و پرچمی همراه داشت. گفتم: «این کیست؟» گفتند: «او ابوقتاده بن ربیع است.» سپس سواری دیگر بر اسبی سپید و سیاه از کنار ما گذشت که جامه‌ای سپید و عمامه‌ای سیاه داشت که آن را از پشت و پیش آویخته بود و چهره‌ای کاملاً گندمگون داشت و دارای آرامش و وقار بود و صدایش را به قرائت قرآن بلند نموده، شمشیری آویخته، کمانی برشانه و پرچمی سپید در دست داشت و هزار سوار با پرچم‌های گوناگون همراهش بودند و پیران و کهنسالان و جوانان گرداگردش قرار داشتند، گویا برای محاسبه نگاه داشته شده‌اند. نشان سجده بر پیشانی آنان پیدا بود. گفتم: «این کیست؟» گفتند: «عمار بن یاسر همراه با شماری از صحابه شامل مهاجران و انصار و فرزندانشان است.»

آن‌گاه، سواری براسبی بور از کنارمان عبور نمود که جامه‌ای سپید و کلاه‌ی سپید و عمامه‌ای زرد داشت و شانه برکمان نهاده، شمشیر آویخته بود و پاهایش بر زمین کشیده می‌شد و همراهش هزار تن بودند که پرچم بیشترشان زرد و سپید بود و خودش پرچمی زرد داشت. گفتم: «این کیست؟» گفتند: «این قیس بن سعد بن عبادہ با شماری از انصار و فرزندان‌شان و دیگر افراد قبیله قحطان است.»

از آن پس، سواری براسبی میشی بر ما عبور نمود که از او زیباتر ندیدیم و جامه‌ای سپید و عمامه‌ای سیاه داشت که آن را با پیچشی در پیش خود آویخته بود. گفتم: «این کیست؟» گفتند: «او عبدالله بن عباس با گروه خود و شماری از اصحاب رسول خدا ﷺ است.»

سپس دسته‌ای دیگر آمد که در آن سواری بسیار شبیه به پیشین بود. گفتم: «این کیست؟» گفتند: «عبدالله بن عباس است.» آن‌گاه، کاروانی دیگر آمد که در آن سواری بسیار شبیه به آن دو بود. گفتم: «این کیست؟» گفتند: «قُثم بن عباس یا معبد بن عباس است.»

از آن پس، دسته‌ها و گروه‌ها پیشاپیش هم آمدند و نیزه‌های انبوه و گره در گره نمایان گشتند. آن‌گاه، دسته‌ای با افرادی پوشیده در سلاح و زره با پرچم‌های گوناگون پیش

آمدند که پیشاپیش ایشان پرچمی بزرگ قرار داشت و مردی جلودارشان بود که گویا گردنش را شکسته باشند. - ابن عایشه گوید: این وصف کسی است که دستانی نیرومند داشته باشد و بیش از بالا به زیر نگاه کند. عرب در وصف چنین کسی از آن تعبیر بهره می برد. - یا گویا بر سرهایشان پرنده نشسته باشد. سمت راست و چپ و در برابرش سه جوان زیباروی حرکت می کردند. گفتم: «اینان کیستند؟» گفتند: «این علی بن ابی طالب است و این دو، حسن و حسین از راست و چپ و محمد بن حنفیه در برابرش هستند که پرچم بزرگ در دست اوست. این که پشت سراوست، عبدالله بن جعفر بن ابوطالب است و اینان فرزندان عقیل و دیگر جوانان بنی هاشم و آن ها هم پیران مهاجران و انصار و رزمندگان بدر هستند.» پس رفتند تا به مکانی معروف به زاویه رسیدند. آن گاه، علی چهار رکعت نماز گزارد و دو گونه اش را بر خاک نهاد و اشک هایش با خاک در آمیخت. سپس سر برداشت و چنین گفت: «بارخدا! ای خداوند آسمان ها و زیر آن ها، و زمین ها و هر چه در آن هاست! ای خداوند عرش بزرگ! از تو خیر این بصره را می خواهم و از شر آن به تو پناه می برم. بارخدا! ما را به بهترین گونه در آن فرود آور؛ که تو بهترین فرود آورنده ای. بارخدا! اینان از اطاعت من بیرون آمدند و بر من ستم کردند و بیعتم را شکستند. بارخدا! خون های مسلمانان را حفظ فرما!» (مروج الذهب، ۳۵۹/۲)

شیخ مفید گوید: اسماعیل بن عبدالملک بن یحیی بن شبل، از ابو جعفر محمد بن علی (علیه السلام) روایت نموده است: هنگامی که علی (علیه السلام) از ذی قار به قصد بصره حرکت نمود، همراه با دوازده هزار تن در خریبه فرود آمد. فرمانده جناح راست عمار بن یاسر با هزار تن و فرمانده جناح چپ مالک اشتر با هزار تن بودند و خودش نیز دوازده هزار مرد را همراه داشت. دو هزار تن از بصره به وی پیوستند. همه ربیعه جز مالک بن مسمع و همه عبدالقیس جز مردی که سرپیچی کرد، به او ملحق شدند. بنی بکر را شقیق بن ثور سدوسی فرماندهی می کرد. فرمانده عبدالقیس، عمر بن جرموز عبیدی بود. نیز مهلب بن ابی صفره با یاران ازدی اش به علی پیوستند. احنف بن قیس نیز به او پیام داد: «من در میان قوم خود می مانم و بر اطاعت از تو هستم. اگر خواهی، چهار هزار شمشیر از بنی سعد را از تو باز می دارم.»

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او پیام داد: «بمان و آن شمشیرها را از ما بازدار.» احنف قومش را گرد آورد و گفت: «ای بنی سعد! از این فتنه دست بکشید و در خانه های خود بمانید. اگر بصریان پیروز شوند، برادران شمایند و بر شما نمی تازند. اگر هم علی (علیه السلام) پیروز گردد، به شما آزار نخواهد رساند.» پس آنان دست کشیدند و نبرد را وانهادند. (المجل، مفید، ۱۵۸)

دروغ هایی درباره اصل نبرد و مدت آن

درست این است که نبرد جمل سخت بود و هفت روز به طول انجامید. اما برخی دروغ گفته، آن را اتفاقی ناخواسته و در مدت چند ساعت گزارش کرده اند!

ابن حجر گوید: ابن ابی شیبہ با سند صحیح از زید بن وهب گزارش نموده است: علی دست از جنگ کشید تا آنان نبرد را شروع کردند. پس، بعد از ظهر با آنان نبرد نمود و هنگامی که آفتاب غروب کرد، یک تن پیرامون شتر مانده بود. (الاصابه، ۴۶/۱۳)

اما خود ابن ابی شیبہ درباره شدت آن نبرد گفته است: فطربن خلیفه گوید: من در نبرد جمل حضور داشتم و چون به سرای ولید درآمدم، یاد آن نبرد افتادم. شمشیرها بر کلاهخودها فرود می آمد و علی را دیدم که حمله می نمود و شمشیر می زد تا هنگامی که تیغه شمشیرش کج می شد و سپس بازگشته، می گفت: «مرا ملامت نکنید؛ بلکه این شمشیر را ملامت نمایید!» سپس آن را راست می کرد و بازمی گشت. (المصنف، ۵۳۴/۷)

سخن شاعری در این زمینه مشهور است:

من جنگ ها دیده ام که مرا پیر کرده اند؛ اما نبردی همانند جمل ندیدم.

سخت ترین فتنه برای مؤمنان بود و بیش از همه، پهلوانان را به کشتن داد.

کاش آن زن در خانه اش مانده و کاش آن سپاه به حرکت درنیامده بود!

ابن قتیبہ گزارش نموده که آن نبرد هفت روز به طول انجامید. وی گوید: مردم پیرامون وی به نبرد پرداختند تا شب میانشان پرده افکند. به همین سان، هفت روز به نبرد ادامه دادند. پس از هفت روز، علی به سویشان هجوم آورد و آنان را شکست داد. عایشه و

مروان بن حکم و عمرو بن عثمان و موسی بن طلحه نیز اسیر شدند. (الامامة والسياسة، ۷۲/۱) البته از این سخن وی که علی پس از هفت روز به آنان هجوم آورد و شکستشان داد، برمی آید که این شکست در روز هشتم رخ داده؛ اما مقصود وی آن است که در روز هفتم چنین رویدادی رخ داد. و اما آن چه در مأخذهای شیعی آمده و این توهم را برمی انگیزد که نبرد در یک روز انجام پذیرفته، مقصود از آن، همین حمله آخراست که به پیروزی انجامید. مثلاً ابن شهر آشوب گفته است: نبرد پس از ظهر رخ داد و هنگام شب پایان یافت. (المناقب، ۲/۲۴۶) مقصود وی، آخرین حمله در نبرد جمل است.

نبرد در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الآخره آغاز گشت

بیشتر مأخذ یاد کرده اند که نبرد جمل در روز دهم جمادی الاولی یا جمادی الآخره به سال ۳۶ قمری رخ داد؛ اما سخن درست این است که در این تاریخ، امیرالمؤمنین (ع) به بصره رسید و چند روز به آنان مهلت داد و با ایشان نامه نگاری ها و مذاکراتی داشت. نبرد در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الآخره آغاز گشت؛ همان سان که امیرالمؤمنین (ع) به کارگزارش در کوفه قرطه بن کعب انصاری نگاشت: «از بنده خدا، علی امیرالمؤمنین. اما بعد؛ ما در نیمه جمادی الآخره در خربیه، از محلات بصره، با هم رویارو شدیم. خداوند سنت مسلمانان را به آنان نمایاند. از ما و ایشان بسیاری کشته شدند و شماری مجروح گشتند. از ما ثمامه بن مثنی، هند بن عمرو، علباء بن هیثم، سیحان بن صوحان، زید بن صوحان، و محدودج زخمی شدند. این نامه را عبدالله بن رافع نگاشت و زفر بن قیس برای رساندن بشارت پیروزی، در جمادی الآخره به کوفه برد.» (تاریخ طبری، ۳/۵۴۴)

همین گزارش در این مأخذ آمده است: تاریخ طبری، ۳/۵۱۴؛ عمدة القاری، ۲۴/۲۰۵؛ وقعة الجمل، ضی، ۱۸۲؛ تاریخ خلیفه، ۱۳۸؛ الاغانی، ۱۸/۲۹۷؛ امتاع الاسماع، مقریزی، ۱۳/۲۴۱؛ الارشاد الساری، ۱۰/۱۹۶.

تأییدگر این سخن آن است که روز دهم جمادی الآخره و جمادی الاولی، پنجشنبه نبوده؛ بلکه روز پنجشنبه برابر با نیمه جمادی الآخره بوده است؛ چنان که برنامه

رایانه‌ای محاسبه و تبدیل تاریخ قمری نشان می‌دهد. نیز در تأیید این سخن باید گفت که امیرالمؤمنین علیه السلام پس از نبرد، سه روز در آن سرزمین باقی ماند و سپس روز دوشنبه وارد بصره گشت. پس آغاز نبرد روز پنجشنبه بوده و جنگ تا پنجشنبه هفته بعد ادامه داشته است.

امام علیه السلام سه روز برای مذاکره به آنان مهلت داد

طبری گوید: سه روز درنگ نمودند و میانشان جنگی درنگرفت و علی نزد آنان پیغام فرستاد و با ایشان سخن گفت تا از نبرد بازشان دارد. (تاریخ طبری، ۵۱۳/۳)

ابن ابی شیبه گوید: در حادثه جمل، سه روز میان دولشکرگاه خیمه‌ای برپا گشت و علی و طلحه و زبیر به آن جا درآمد، به قدری که خدا مقدر فرمود، با هم مذاکره می‌کردند. (المصنف، ۷۱۰/۸)

ابن صباغ گفته است: سه روز درنگ کردند و در صلح بودند و به هم پیغام می‌دادند. (الفصول المهمة، ۴۰۲/۱)

اربلی گزارش نموده که امام علیه السلام به عایشه چنین نوشت: «اما بعد؛ تواز خانه خود بیرون آمدی و در این کار، از فرمان خدا و رسولش سرکشی کردی و در جستجوی چیزی هستی که وظیفه تو نیست. اکنون ادعا می‌کنی که خواستار اصلاح میان مردم هستی. به من بگو که زنان را با فرماندهی سپاه چه کار؟ نیز ادعا می‌کنی که خون خواه عثمان هستی. عثمان مردی است از بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تیم بن مره! به هستی ام سوگند! آن چه تو را به این مصیبت افکند و به این معصیت واداشت، گناهش برایت بیشتر از گناه قاتلان عثمان است. تو خشم نگرفتی، مگر آن که پیشتر بر تو خشم گرفتند و تحریک نگشتی، مگر آن که پیشتر بر ضد تو تحریک گشتند. پس ای عایشه! تقوای خدا را پیشه کن و به خانه‌ات بازگرد و پرده‌ات را بیاویز! والسلام.» (کشف الغمة فی معرفة الاممه، ۲۴۰/۱)

سپس عایشه به وی چنین پاسخ داد: «ای فرزند ابوطالب! کار از سرزنش گذشته و ما

هرگز در اطاعت تو در نمی‌آییم. پس هر چه خواهی حکم کن! والسلام». (نهج البلاغه، ۱۱۱/۳)

شیخ مفید گوید: خبر هیاهوی آن قوم و همدست شدنشان برای نبرد با امیرالمؤمنین (علیه السلام) به گوش وی رسید. پس در میان مردم به خطبه ایستاد و بعد از سپاس و ستایش خدا و درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای مردم! طلحه و زبیر به بصره آمدند؛ جایی که مردم آن پیشتر بر اطاعت و بیعت من گرد آمده بودند. سپس آنان را به معصیت خدا و مخالفت با من فراخواندند. هر که از آن دو اطاعت نمود، وی را فریفتند و هر که از آنان سرکشی کرد، وی را کشتند. خبردار شده‌اید که حکیم بن جبلة و سباجه را کشتند و رفتارشان با عثمان بن حنیف نیز بر شما پوشیده نیست. اکنون پرده از چهره کنار زده و اعلان جنگ کرده‌اند. طلحه به سرزنش و دشنام دین شما پرداخته و او و رفیقش [زبیر] رعد و برق به پا کرده‌اند؛ اما کارشان سست است و از هدایت به گمراهی گراییده‌اند. ما شما را به رضایت خدا فرامی‌خوانیم و آنان شما را به خشم خدا. پس اکنون وقت آن است که ما و شما، آنان را به حق بازگردانیم و به خاطر قتل‌هایی که کرده‌اند، قصاصشان نماییم. به خدا سوگند! آنان آمده‌اند تا به شما زیان برسانند و دیروز هم به شما مزه آتش را چشانده‌اند. پس، فردا که با آنان رویارو می‌شوید، کاری کنید که مرا در این فراخوان نبرد، عذری نماند و از خدا یاری جوئید و صبر پیشه کنید؛ که خداوند با صابران است.»

سپس حکیم بن مناف برخاست و به سویش آمد و در برابرش قرار گرفت و گفت:
ای ابوالحسن! هر که را خواب بود، بیدار کردی و چنین نیست که هر کس به سوی حق فراخوانده شود، سخن بشنود.

و نیز چنین نیست که هر که رضایت خدا به او عطا می‌گردد، آن را بپذیرد و هر که حق را به او ارائه می‌نماید، قانع گردد.

تو مردی هستی که نیکویی‌های هر چیز به تو عطا شده و خداوند است که می‌بخشد یا باز می‌دارد.

از تو در این کار در اندکیز هیاهویی دیده نمی‌شود و کسی که با تو مخالفت می‌کند، از تو چیزی

غی بیند که برای مخالفت در آن طمع بندد.

کسانی که با توبیعت کردند و سپس با راه هدایت مخالفت نمودند و گمراهی در پیش گرفتند، تباهی برانگیختند.

ایشان سزاوار آنند که شمشیر به رویشان کشیده شود و نیزه های بلند به سویشان به جنبش آید. من امیدوارم که آسیاب مرگ چنان برایشان به گردش درآید که یا از حرکت بازمانند و یا بر خاک افتند.

در میان آنان طلحه و همراهش زیر نیزه هستند؛ اما آن چه را خدا بخواهد، غی توان دور کرد. اگر پیش آیند، حلقه نبرد بر آنان تنگ تر خواهد شد و اگر بازگردند، راه آشتی باز و فراخ است. آنان به اجبار با توبیعت نکردند و برای اجبار ایشان به این کار اشاره ای نشد. آنان در انجام این بیعت کندی نورزیدند و پس از آن که این پیمان را بستند، حتی یک نفر را نیافتند که این پیمان را بشکند. پس آن دو چهار انگشتشان از این کار کوتاه شد.

سپس ام المؤمنین را از خانه اش بیرون آوردند و حيله به کار بستند و بر کسی که قلبی دلیر دارد، عیب گرفتند.

و با نیرنگ از قتل عثمان بن عفان یاد کردند، حال آن که خود، او را کشتند و حيله گر، کارش فریب و نیرنگ است.

آری؛ چوب درخت علی از ریشه هاشمی است و چوب آن دو با کژی و سستی عجین شده است. سپس امیر المؤمنین علیه السلام آنان را سه روز مهلت و هشدار داد تا دست از نبرد بدارند و بازگردند. اما هنگامی که اصرارشان بر مخالفت را دید، در میان یارانش ایستاد و فرمود: «ای بندگان خدا! با سینه هایی گشاده به این قوم هجوم بیاورید؛ زیرا آنان بیعت مرا شکستند و شیعیان مرا کشتند و کارگزارم را شکنجه نموده، از بصره راندند، از آن پس که وی را به شدت کتک زدند و سخت شکنجه کردند، در حالی که او بزرگی از برجستگان انصار و صاحبان فضیلت است. اما ایشان حرمت او را نگاه نداشتند. نیز سباجه را که مردانی صالح بودند، کشتند و به ظلم و ستم، حکیم بن جبلة را به قتل رساندند؛ چرا که وی برای

رضای خدا خشم گرفته بود. آن‌گاه، در تعقیب شیعیان من برآمدند، از آن پس که ایشان را زدند و در هر نهانگاه و زیر هر بلندی، دستگیرشان نمودند و دست بسته گردنشان را زدند. اینان را چه می‌شود؟ خدایشان بکشد! به کجا می‌روند؟ پس ای بندگان خدا! به آنان هجوم آورید و بر سرشان همچون شیران بتازید؛ که آنان اشرارند و یاریگران‌شان بباطل، نیز اشرار هستند. پس با صبر و تنها برای رضای خدا، به نبرد آنان روید و خودتان را آماده این رزم سازید؛ که شما رزمندگان و نبردپیشگانی و خود را مهبای شمشیرزدن و نیزه افکندن و نبرد با قهرمانان کرده‌اید. پس هر کس در خود احساس قدرت و شجاعت هنگام بیم و مبارزه می‌کند و می‌بیند که برادرش سست یا لرزان گشته، باید از آن برادرش که خدا وی را بر او برتری داده، حمایت نماید، همان سان که از خودش حمایت می‌کند؛ زیرا اگر خدا می‌خواست، او را نیز مانند وی قرار می‌داد.»

در این حال، شداد بن شمر عبدی برخاست و به سوی وی رفت و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: «اما بعد؛ آن‌گاه که خطاکاران بسیار شدند و انکارگران سرپیچی کردند، ما به خاندان پیامبرمان (علیه السلام) پناه آوردیم که خدا به خاطر آنان به ما کرامت بخشید و از گمراهی به مسیر هدایت رهنمونمان ساخت. خدایتان رحمت کند! با آنان همراه باشید و کسانی را که به راست و چپ می‌روند، رها سازید؛ زیرا آن‌ها در در طغیان خود سرگردان و در گمراهی خود سرگشته‌اند. (الجمل، مفید، ۱۷۷)

اربلی گوید: از زروایت شده که از علی شنیده است: «من چشم فتنه را در آوردم. اگر من نبودم، اهل نهروان و جمل کشته نمی‌شدند. اگر من نبودم، بیم می‌رفت که جهاد را رها کنید. من بودم که به شما خبر دادم آن چه را بر زبان پیامبران (علیهم السلام) جاری شد درباره کسی که با آگاهی از گمراهی اینان و شناخت مسیر هدایت خودمان، به نبرد با آنان برخیزد.» نیز علی (علیه السلام) در روز جمل فرمود: **وَلَنْ نَكُونُوا أَيْمَانَهُ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكَفَرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُوْا**: و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید؛ چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست؛ باشد که [از

پیمان شکنی] باز ایستند. (توبه: ۱۲) پس از قرائت این آیه، سوگند خورد که بعد از نزول این آیه تا آن روز کسی بر مبنای آن نجنبیده است. (کشف الغمّة فی معرفة الاثمه، ۱/ ۲۴۴ و ۲۴۵)

عایشه مردی ناصبی را برای پیغام رساندن نزد علی علیه السلام فرستاد

صفار قمی با سند خود از امام صادق علیه السلام روایت نموده است که عایشه گفت: «مردی را برایم بیاورید که با علی سخت دشمن باشد تا از من برای وی پیغام ببرد.» مردی را نزد او آوردند و مقابلش قرار گرفت. عایشه سرش را به سوی او بالا آورد و گفت: «دشمنی است با این مرد چه اندازه است؟» پاسخ داد: «از خداوند بسیار آرزو کرده‌ام که او و اصحابش در مقابلم قرار گیرند و من با شمشیر ضربه‌ای به او بزنم که خون وی از ضربه من پیشی گیرد!» عایشه گفت: «تو برای او شایسته‌ای. این نامه مرا به او برسان، خواه در حال حرکت باشد و خواه ساکن. اگر دیدی که بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار است و کمان بردوش دارد و تیردانش را به کوه زینش بسته و یارانش همانند پرندگان صف بسته، پشت سرش قرار دارند، نامه مرا به او برسان و اگر از خوراک یا نوشیدنی‌اش به تو تعارف نمود، از آن نخور؛ زیرا جاودیت می‌کند.»

آن مرد گوید: با او در حال سواره روبرو شدم و نامه را به وی دادم. مهر نامه را گشود و آن را خواند. سپس گفت: «به منزلگاه ما بیا و از خوراک و نوشیدنی ما بخور. ما هم پاسخ نامه‌ات را می‌دهیم.»

مرد گفت: «به خدا سوگند! این شدنی نیست.» سپس پشت سروی حرکت نمود، در حالی که یارانش گرد او را گرفته بودند. علی به او گفت: «از تو سؤالی بکنم؟» گفت: «آری.» علی گفت: «پاسخ مرا می‌دهی؟» گفت: «آری.» علی گفت: «تو را به خدا سوگند! آیا عایشه گفت: "مردی را برایم بیاورید که با علی سخت دشمن باشد تا از من برای وی پیغام ببرد." و تو را نزد او بردند و به تو گفت: "دشمنی است با این مرد چه اندازه است؟" و تو پاسخ دادی: "از خداوند بسیار آرزو کرده‌ام که او و اصحابش در مقابلم قرار گیرند و من با شمشیر ضربه‌ای به او بزنم که خون وی از ضربه من پیشی گیرد!" آن مرد گفت: "آری."

علی گفت: «تورا به خدا سوگند! آیا به تو گفتم: "این نامه مرا به او برسان، خواه در حال حرکت باشد و خواه ساکن. اگر دیدی که براسترسول خدا سوار است و کمان بردوش دارد و تیردانش را به کوه زینش بسته و یارانش همانند پرندگان صف بسته، پشت سرش قرار دارند، نامه مرا به او برسان."» مرد گفت: «آری.» علی گفت: «تورا به خدا سوگند! آیا گفتم: "و اگر از خوراک یا نوشیدنی اش به تو تعارف نمود، از آن نخور؛ زیرا جاودیت می کند."» مرد گفت: «آری.» علی گفت: «اکنون از من برایش پیام می بری؟» مرد گفت: «آری. من در حالی نزد تو آمدم که بیش از همه خلق زمین، تورا دشمن می شمردم. اما اکنون هیچ کس روی زمین برایم محبوب تر از تو نیست. پس هر چه می خواهی، امر نما!» علی گفت: «این نامه مرا به او برسان و به او بگو: از خدا و رسولش اطاعت نکردی که تورا به ماندن در خانه ات دستور دادند؛ و بیرون آمده، در میان سپاهیان رفت و آمد می کنی! نیز به آن مردم بگو: شما با خدا و پیامبرش انصاف نورزیدید که ناموس خود را در خانه هایتان نهادید و ناموس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از خانه بیرون کشیدید.» آن مرد نامه علی را به عایشه رساند و سخن وی را به او ابلاغ نمود و سپس نزد علی بازگشت و بعدا در صفین مجروح گشت. عایشه گفت: «هر کس را که نزد وی می فرستیم، او کاری می کند که آن فرد دشمن ما شود.» (بصائر الدرجات، ۲۶۳)

این گزارش در این مأخذ نیز آمده است: المناقب، ۹۶/۲؛ الثاقب، ۲۶۳؛ الخرائج، ۷۲۴/۲. این نشان می دهد که عایشه کینه توزی می نموده و باورش به جادو و جن همچون عرب جزیره بوده و اتهام وی به علی درست همان اتهام قریش به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ابوطالب بوده که بعدا علی (علیه السلام) را به همان متهم نمودند.

طلحه و زبیر مردی ناصبی را به سوی علی فرستادند

کلینی با سندش از امام باقر (علیه السلام) روایت نموده است: طلحه و زبیر مردی از عبدالقیس به نام خداش را نزد امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - روانه نمودند و به او گفتند: «ما تورا به سوی مردی می فرستیم که از دیرباز او و خاندانش را به جادوگری و پیشگویی

می‌شناخته‌ایم. تو قابل اعتمادترین فرد نزد ما هستی به این منظور که از این آسیب دور بمانی و به سود ما با او استدلال نمایی تا به حقیقت روشن واقفش سازی. بدان که او پیرادع‌ترین مردم است؛ پس مبادا این تورا نزد وی بازنده سازد. یکی از مایه‌های فریبگری او برای مردمان، دادن خوراک و نوشیدنی و غسل و روغن به آن‌ها و خلوت کردن با فرد است. پس با او غذا نخور و نوشیدنی نیاشام و از غسل و روغن او استفاده نکن و با او خلوت ننما و از همه این‌ها پرهیز کن! با برکت خداوند حرکت نما و هنگامی که او را دیدی، آیات سخره را بخوان: [إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ ...] (اعراف: ۵۴-۵۶) و از نیرنگ او و شیطان به خدا پناه ببر. هنگامی که نزد او نشست، همه چشمان خود را به او ندوز و با وی انس نگیر. سپس به او بگو: دو برادر دینی و دو پسر عموی خویشاوندت تورا درباره قطع پیوند، سوگند می‌دهند و می‌گویند: آیا نمی‌دانی که ما به خاطرتو، مردم را وانهادیم و با وابستگان خود مخالفت نمودیم، آن‌گاه که خداوند جان محمد ﷺ را برگرفت. اما تو هنگامی که به اندک دستاوردی رسیدی، حرمت ما را تباه ساختی و مایه امید ما را بریدی. آن‌گاه، کارهای ما را با خود و قدرت ما را در دور شدن از خودت دیدی، حال آن که سرزمین‌های دور از تو گسترده‌اند. کسانی که تو را از ما و پیوندمان رویگردان ساختند، برای اندک سودی دارند و در دفاع از تو در برابر ما بسیار ضعیفند. اکنون دیگر صبح پیش چشم بینندگان روشن گشته و به ما خبر رسیده که حریم ما را دریده و بر ما نفرین کرده‌ای. چه چیز تورا به این کار واداشته است؟ ما تورا دلیرترین سواران عرب می‌دانستیم. آیا نفرین را شیوه خود ساخته‌ای و گمان می‌کنی که این کار مایه شکست ما در برابر تو خواهد گشت؟»

هنگامی که خداش نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد، همان کاری را کرد که آن دو دستور داده بودند. وقتی علی (علیه السلام) به وی نگرست و او را در حال زمزمه کردن [آن آیات] دید، لبخند زد و فرمود: «ای برادر عبدالقیس! به این جا بیا!» و به جایی نزدیک خودش اشاره نمود. خداش گفت: «جا بسیار است. من می‌خواهم به تو پیغام برسانم.» علی فرمود: «مقداری غذا بخور و بیاشام و جامه‌ات را درآور و روغن بزن. سپس پیغامت را می‌رسانی.

ای قبر! برخیز و از او پذیرایی کن.» خداش گفت: «مرا به هیچ یک از این‌ها که گفתי، نیاز نیست.» علی فرمود: «با هم خلوت کنیم؟» گفت: «هر رازی برایم آشکار است.» علی (علیه السلام) فرمود: «به خدایی که از خودت به تو نزدیک تر و فاصله میان تو و قلبت است و نگاه‌های دزدانه و نهان شده‌های دل‌ها را می‌داند، سوگندت می‌دهم! آیا زیر این پیشنهاد را به تو داده است؟» گفت: «آری.» فرمود: «اگر پس از این سؤال، پاسخ درست را کتمان می‌کردی، دیگر چشمانت حرکت نمی‌کرد. اکنون سوگندت می‌دهم! آیا وری به تو آموخت که وقتی نزد من می‌آیی، کلماتی را زمزمه کنی.» گفت: «آری.» فرمود: «آیات سخره را؟» گفت: «آری.» فرمود: «اکنون آن را بخوان!» خداش تا هفتاد بار آن آیات را خواند و هر بار که غلط می‌خواند، علی آن را تکرار و تصحیح می‌نمود. خداش گفت: «شگفتا که امیرالمؤمنین آن را هفتاد بار می‌خواند!» فرمود: «آیا قلبت آسوده گشت؟» گفت: «به خدایی که جانم به دست اوست، سوگند! آری.» فرمود: «به تو چه گفتند؟» وی آن سخنان را به او بازگفت. امام فرمود: «به آن دو بگو: همین سخنان شما کافی است که دلیل بر ضد خودتان باشد. اما خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند. ادعا کردید که دو برادر دینی و پسرعموهای نسبی من هستید. نسب را انکار نمی‌کنم؛ هر چند که نسب قطع می‌شود، مگر آن که اسلام آن را پیوند دهد. اما این که گفته‌اید برادران دینی من هستید؛ اگر راست بگویید، اکنون از کتاب خدا جدا گشته‌اید و با انجام این کارها که با برادر دینی خود کرده‌اید، با فرمان خدا مخالفت نموده‌اید. و اما این که از هنگام وفات محمد (صلی الله علیه و آله) از مردم خود جدا شده‌اید، اگر از روی حق از ایشان جدا شدید، با این جدا شدن اخیرتان از من، آن حق را نادیده گرفتید؛ و اگر از روی باطل از آنان جدا شدید، هم گناه این کار بر عهده شما است و هم گناه این بدعتی که اکنون پدید آورده‌اید. از این گذشته، پیمان بستن شما و بریدن‌تان از خویشان‌تان، فقط به طمع دنیا بود. این را با همین سخن خودتان نشان دادید که ادعا کردید من مایه امید شما را از خود بریده‌ام. خدا را شکر که در دینم به من انتقادی ندارید. و اما آن چه که پیوند مرا از شما بریده، همان است که شما را از حق دور نموده و وادارتان کرده که بیعت مرا از گردن‌تان بردارید، همان سان که چارپایی سرکش، مهار خود را پاره

کند. او خداوند من است و به او هیچ شرک نمی‌ورزم. پس نگوئید که یاور من کم سود است و در دفاع، ضعیف؛ زیرا با این سخن، هم سزاوار نام شرک می‌شوید و هم نفاق. اما این که گفتید من دلیرترین سوار عرب هستم و از نفرین من گریزانید؛ باید بدانید که در هر جای باید کار مناسب آن را انجام داد. آن‌گاه که نیزه‌ها به هم درآمیزند و زین‌های اسبان در هم موج‌زنند و شش‌های شما در درونتان [از ترس] باد نمایند، خداوند با قلبی آرام و درست، مرا کفایت فرماید. و اما این که از نفرین من به خود پرهیز دارید؛ از این که مردی جادوگر از قومی جادوگر، به ادعای شما، بر شما نفرین کند، بیم مدارید! بارخدا! زیر را با بدترین شیوه بکش و خونس را در مسیر گمراهی بریز و طلحه را خوار بجشان و در آخرت، عذابی بدتر از این برایشان مهیا گردان، اگر آن دوه به من ستم نموده و به من افترا بسته و گواهی‌های خود را درباره من پنهان داشته و نسبت به من، از تو و رسالت سرکشی کرده‌اند! بگو: آمین! خداش گفت: «آمین!»

سپس خداش خطاب به خودش گفت: «هیچ صاحب‌ریشی را ندیدم که از تو خطایش روشن تر باشد و دلیلی همراه بیاورد که بخشی از آن، بخش دیگر را نقض نماید و خداوند جای تمسک به آن نگذاشته باشد. من از طلحه و زبیر به خدا بی‌زاری می‌جویم.» علی علیه السلام فرمود: «به سوی آن دو بازگرد و از سخنانم آگاهشان ساز.» خداش گفت: «به خدا سوگند! چنین نمی‌کنم مگر این که از خدا بخواهی که مرا زود به سویت بازگرداند و توفیقم بخشد که با اطاعت از تو، رضایتش را جویم.» امام چنین فرمود و دیری نگذشت که خداش بازگشت و در نبرد جمل در صف یارانش کشته شد. (الکافی، ۱/۳۴۳)

آیه سخره که طلحه و زبیر خواندندش را به خداش توصیه کردند، این آیه است که برای دفع شر جادو خوانده می‌شود: «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَبِيبًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالتُّجُورُ مُسْتَخَرَاتٌ بِأَمْرِ أَلَا لَهُ الْفَلَقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ: در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و سپس بر عرش [جهانداری] استیلا یافت. روز را به شب که شتابان آن را می‌طلبد،

می پوشاند و [نیز] خورشید و ماه و ستارگان را که به فرمان او رام شده اند [پدید آورد]. آگاه باش که [عالم] خلق و امراض آن اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان. «(اعراف: ۵۴) در برخی روایات، دو آیه بعد نیز به آن افزوده شده است: «أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. وَلَا تَقْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ: پروردگار خود را به زاری و نهانی بخوانید که او از حد گذرندگان را دوست نمی دارد. و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید و با بیم و امید او را بخوانید که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.» (اعراف: ۵۵-۵۶)

قریش متهم ساختن بنی هاشم به جادوگری را ادامه داد

قریش پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به جادوگری متهم می نمود و هنگامی که به اسلام درآمد، از این اتهام دست برداشت؛ اما دیگر بار تهمت خود به خاندان ابوطالب و علی (علیه السلام) را از سر گرفت و آنان را خاندانی جادوگر خواند! چنان که دیدید، این تهمت بر زبان عایشه و طلحه و زبیر جاری گشت. پیش از آنان، عمر بن خطاب نیز این تهمت را به وی زد. در حدیث صحیح از نظر ما، آمده است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «امیرالمؤمنین (علیه السلام) [پس از وفات رسول خدا] با ابوبکر دیدار نمود و نزد وی دلیل آورد و به او گفت: «آیا راضی می شوی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان من و توداوری کند؟» ابوبکر گفت: «چگونه می توانم چنین کنم؟» امیرالمؤمنین دست وی را گرفت و به مسجد قبا برد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن بود و به زیان ابوبکر داوری نمود. ابوبکر بیمناک بازگشت و با عمر دیدار نمود و او را از این ماجرا خبر داد. عمر گفت: «تورا چه شده است؟ آیا از جادوگری بنی هاشم خبر نداری؟» (بصائر الدرجات، ۲۹۴)

نیز از سلمان فارسی نقل شده که به علی (علیه السلام) خبر رسید که عمر از شیعیان وی یاد نموده [که ایشان را خواهد کشت]. در راه یکی از باغ های مدینه، بروی گذشت، در حالی که در دستش کمانی عربی بود. به او فرمود: «ای عمر! به من خبر رسیده که از شیعیان من یاد کرده ای!» عمر گفت: «به خودت رحم کن!» علی (علیه السلام) فرمود: «اکنون می بینی!» سپس کمان را بر زمین افکند و ناگهان آن به ماری بزرگ تبدیل شد که همچون شتری دهانش را گشاده بود و به سوی عمر آمد تا وی را ببلعد. عمر بانگ زد: «ای ابوالحسن! خدا را، خدا را،

از این پس دیگر خطایی نمی‌کنم.» و همچنان نزد علی زاری کرد. علی دستش را به آن مار زد و کمان به حالت خود بازگشت. آن‌گاه، عمر هراسان به خانه‌اش بازگشت.

سلمان گوید: هنگام شب، علی علیه السلام مرا فراخواند و فرمود: «به سوی عمر برو! از مشرق اموالی برای وی رسیده که هیچ کس از آن خبر ندارد و او می‌خواهد آن را نزد خود نگاه دارد. به وی بگو که علی می‌گوید: اموالی را که از مشرق برایت رسیده، بیرون بیاور و میان مستحقانش تقسیم کن و نگاهش ندار؛ وگرنه رسوایت می‌کنم!» من این پیغام را به عمر رساندم. عمر گفت: «کار دوست تو مرا به حیرت واداشته است. او چگونه از این موضوع خبر یافته است؟» گفتم: «آیا موضوعی از این گونه، از وی پنهان می‌ماند؟» گفت: «ای سلمان! سخنم را بپذیر. علی جادوگراست و من بر تراز او نگرانم. کار درست این است که از وی جدا شوی و در زمره ما درآیی.» گفتم: «سخن زشتی گفتی. این چیزها که دیدی و اموری برتر از این، میراث نبوت است که به علی رسیده است.» عمر گفت: «بازگرد و به وی بگو: فرمانت را اطاعت می‌کنم.» نزد علی علیه السلام بازگشتم و او فرمود: «بگویم که میان شما دو تن چه سخنی درگرفت؟» گفتم: «تواز من به آن داناتری.» وی همه سخنانی را که میان ما دو تن رفته بود، بازگفت و فرمود: «تا زمانی که بمیرد، هراس از آن مار بزرگ در دل او خواهد بود!» (الخرائج، قطب راوندی، ۲۳۳/۱)

باور ما این است که علی و امامان معصوم علیهم السلام دارای علم به ظاهر و باطن هستند و اسم اعظم نزد ایشان است؛ اما علم باطن را تنها هنگامی به کار می‌گیرند که از طریق الهام یا سخن فرشتگان، به آن امر شوند. این روایت بدین معناست که علی علیه السلام قدرت خویش را با ترساندن عمر از مار به کار گرفت تا وی را از ستم به شیعیان و نابودی آنان بازدارد.

امام حجت را تمام نمود و ابن عباس را فرستاد تا آنان را به قرآن فراخواند

شیخ مفید گوید: سپس امیرالمؤمنین علیه السلام صبح پنجشنبه دهم جمادی الاولی همراه با سپاهیان به سوی آن قوم روانه شد. جناح راست را به آشتر، جناح چپ را به عمار بن یاسر، و پرچم را به پسرش محمد بن حنفیه سپرد و حرکت نمود تا در جایی توقف کرد و

در میان مردم ندا داد: «شتاب نکنید تا بر این افراد حجت را تمام سازم.» پس عبدالله بن عباس را فراخواند و به او مصحفی داد و فرمود: «با این مصحف به سوی عایشه و طلحه و زبیر برو و آنان را به این کتاب فراخوان و به طلحه و زبیر بگو: مگر شما دو تن به اختیار خود با من بیعت نکردید؟ چه چیز سبب شد که بیعت مرا بشکنید؟ اکنون این کتاب خدا میان من و شما داور باشد.»

عبدالله بن عباس گوید: از زبیر آغاز کردم که در نظر من، بیش از طلحه به ما گرایش داشت. از او خواستم که به عهد خود بازگردد و گفتم: «امیرالمؤمنین (علیه السلام) به تو می گوید: مگر به اختیار خود با من بیعت نکردی؟ پس چرا نبرد با مرا روا شمرده ای؟ این مصحف میان من و شما داور باشد. اگر خواهید، داوری را به آن وامی گذاریم.» زبیر گفت: «نزد رفیقتم بازگرد. ما به اجبار بیعت کردیم و نیازی به داوری با وی نداریم.» از وی روی گرداندم و نزد طلحه رفتم، در حالی که افرادش خود را آماده نبردی سخت می کردند و من قرآن در دست داشتم. دیدم که زره پوشیده و قبضه شمشیرش را در مشت دارد و چهارپایش ایستاده و آماده است. به وی گفتم: «امیرالمؤمنین به تو می فرماید: چه چیز تورا واداشت که بر من شورش کنی و به چه سبب بیعت و پیمان مرا شکستی؟» گفت: «من برای خون خواهی عثمان برخاسته ام. آیا پسرعمویت گمان دارد که بر کوفه چیره شده است؟ به خدا سوگند! من به مدینه نامه نوشته ام تا در مکه برایم بیعت بستانند.» به وی گفتم: «ای طلحه! تقوای خدا را پیشه کن. تورا حق خون خواهی عثمان نیست و فرزندان او را تو برای این کار سزاوارتر ند. این ابان بن عثمان است؛ چرا به خون خواهی پدرش بر نمی خیزی؟» طلحه گفت: «ما برای انجام این کار از او توانمندتریم. عثمان را پسرعموی تو کشت و به زور بر ما مسلط شد.» به وی گفتم: «درباره مسلمانان و خون های آنان، خدا را به یاد می آورم. این مصحف میان ما و شما داور باشد. به خدا سوگند! در حق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انصاف ندادید که زنان خود را در خانه هاتان نگاه داشتید و همسر رسول خدا را از خانه بیرون آوردید.» او از من روی گرداند و به یارانش ندا داد: «با این افراد رویارو شوید؛ که شما توان استدلال در برابر زاده ابوطالب را ندارد.» گفتم: «ای ابو محمد! آیا فرزند ابوطالب را از شمشیر می ترسانی؟

آگاه باش که به خدا سوگند! شمشیر زودتر خودت را از دم تیغ خواهد گذراند!» گفت: «میان ما و شما همین شمشیر خواهد بود.»

ابن عباس گوید: از آن دوروی گرداندم و نزد عایشه رفتم که در کجاوه نشسته بود و اطراف شترش، عسکر، سپرهایی نهاده بودند و قاضی کعب بن سور مهار آن را در دست داشت و پیرامونش را مردمی از ازد و ضبه گرفته بودند. هنگامی که عایشه مرا دید، گفت: «ای ابن عباس! چرا به این جا آمده‌ای؟ به خدا سوگند! از توسخنی نخواهم شنید. نزد رفیق بازرگرد و به او بگو: میان ما و شما فقط شمشیر حکم خواهد کرد.» افراد پیرامونش نیز بانگ زدند: «ای ابن عباس! بازرگرد؛ وگرنه خونت ریخته خواهد شد.» نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) بازگشتم و ماجرا را به وی خبر دادم و گفتم: «منتظر نمان! به خدا سوگند! اینان فقط می خواهند شمشیر بکشند. پس به سوی آنان هجوم بیاور، پیش از آن که ایشان هجوم آورند.» امام (علیه السلام) فرمود: «در برابر آنان، خدا پشتیبان ماست.»

ابن عباس گوید: به خدا سوگند! هنوز از جایم تکان نخورده بودم که تیرهای آنان همچون ملخ‌های پراکنده به سوی من آمدند.» گفتم: «ای امیرالمؤمنین! چه می فرمایی؟ تا چه هنگام اینان هر چه خواهند، کنند؟ به ما فرمان ده تا دورشان سازیم.» (الجمعل، مفید، ۱۷۹)

شیخ کلینی گزارش نموده است: روز جمل امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خطابه پرداخت و پس از سپاس و ستایش خداوند فرمود: ای مردم! من به سراغ این افراد آدم و آنان را دعوت نموده، برایشان دلیل آوردم؛ اما ایشان مرا به مبارزه و نبرد دعوت کردند. مادرشان به عزایشان بنشینند. من همواره چنین بوده‌ام که نه به نبرد تهدید می شوم و نه از رویارویی می ترسم. انصاف آن داده است که به سوی آن قوم تیراندازی کند! این برق و رعد را برای کسی جزم من باید برانگیزند. من ابوالحسن هستم؛ همان که شمشیرهاشان را در هم شکستم و جماعتشان را از هم گسستم و با همین قلب با دشمنم رویارویی شوم و بروعه‌ای پایدار هستم که خداوند منم برای پیروزی و یاری و یاور و یاری به من داده است و به خدای خود یقین دارم و در کار خود هیچ تردیدی نمی ورزم. ای مردم! مرگ از کسی که می ماند و پایداری

می‌ورزد، در نمی‌گذرد و آن که می‌گریزد نیز از آن رهایی ندارد. از مرگ گریزی نیست. هر که خود نمیرد، می‌کشندش. برترین مرگ، کشته شدن است. به آن که جانم به دست اوست، سوگند! برای من هزار ضربه شمشیر ساده‌تر از مرگ در بستر است. شگفتا از طلحه که مردم را برضد فرزند عفان برانگیخت و هنگامی که او کشته شد، به میل خود با من بیعت نمود و سپس بیعت مرا شکست! بار خدایا! او را مجازات نما و مهلتش نده! زیرا هم بیعت مرا شکست و پیوندم را برید و به دشمنم یاری رساند. خدایا! امروز هرگونه که خواهی، کار او را بساز!» (الکافی، ۵/۵۳)

زبیر بازگشت و در راه مدینه کشته شد

۱. گزارش‌ها تصریح دارند که علی، طلحه و زبیر را به میان دو لشکر فراخواند و با آن دو گفتگو نمود. سپس خواست که با زبیر جداگانه گفتگو نماید و هر دو در خلوت سخن گفتند و طلحه به نزدیکی لشکرگاهشان بازگشت. زبیر تصمیم گرفت تا میدان نبرد را ترک گوید. علی (علیه السلام) دیگر بار پس از نیمروز طلحه را خواست و با او سخن گفت. او نیز تصمیم گرفت که بازگردد؛ اما مروان تیری به سوی او افکند و او را کشت.

از سلیم بن قیس هلالی گزارش شده است: هنگامی که در نبرد جمل، امیرالمؤمنین (علیه السلام) با بصریان رویارو گشت، به زبیر ندا داد: «ای ابوعبدالله! به سوی من بیا!» زبیر همراه طلحه از صف بیرون آمد. علی به آن دو فرمود: «به خدا سوگند! هم شما و هم دانشوران خاندان محمد و هم عایشه دختر ابوبکر می‌دانید که همه یاران جمل بر زبان محمد (صلی الله علیه و آله) لعنت گشته‌اند. و هر که افترازند، ناکام است!» آن دو گفتند: «چگونه ما ملعونیم، در حالی که از رزمندگان بدرواهل بهشتیم؟» علی (علیه السلام) فرمود: «اگر من باور داشتم که شما اهل بهشتید، نبرد با شما را روانی دانستم.» زبیر به وی گفت: «مگر حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را نشنیده‌ای که از رسول خدا شنیده است: ده تن از قریش در بهشت جای دارند؟» علی (علیه السلام) فرمود: «این را از عثمان شنیدم که در زمان خلافتش نقل می‌نمود.» زبیر گفت: «آیا گمان داری که وی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ بسته است؟» علی (علیه السلام) به او فرمود:

«به تو چیزی نمی‌گویم تا آنان را نام ببری.» زبیر گفت: «ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، ابوعبیده بن جراح، سعید بن عمرو بن نفیل.» علی علیه السلام به وی فرمود: «نه نفر از ده تن را شمردی!» گفت: «تو.» علی علیه السلام فرمود: «پس اقرار نمودی که من از اهل بهشت هستم. اما آن چه درباره خودت و یارانت ادعا نمودی، من آن را باور ندارم.» زبیر گفت: «آیا گمان داری که او به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بسته است؟ من آن را دروغ نمی‌شمرم و به خدا سوگند! این سخنی است یقینی.» علی علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند! برخی از اینان که نام بردی، در تابوتی در دره‌ای در چاهی گشاد از زیرین‌ترین طبقه دوزخ جای دارند که بردخانه آن چاه صخره‌ای است و هرگاه خداوند بخواهد دوزخ را برافروزد، آن صخره را بلند می‌کند. خودم این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم. اگر جز این باشد، خداوند تو را بر من پیروز سازد و خون مرا به دست تو بریزد؛ وگرنه مرا بر تو و یارانت پیروز نماید و خونتان را به دست من بریزد و جان‌هایتان را شتابان به سوی دوزخ ببرد.» زبیر در حالی که می‌گریست، نزد یارانش بازگشت. (الاحتجاج، ۱/۲۳۷)

این به معنای مباحله است؛ یعنی خداوند فرد دروغگور را بکشد. خداوند این سخن را مستجاب نمود و طلحه و زبیر کشته شدند.

۲. طبری گوید: در مکانی که بعداً قصر عبیدالله بن زیاد ساخته شد، در نیمه جمادی الآخره سال ۳۶ با هم رویارو شدند و هنگامی که به هم رسیدند، زبیر بر اسب و با سلاح از صف بیرون آمد. به علی گفتند: «این زبیر است.» گفت: «هلاکه او بیش از طلحه سزاوار تذکر است.» طلحه نیز بیرون آمد. علی به سوی آن دورفت و به آن‌ها نزدیک گشت، چندان که گردن چارپایانشان به هم برخورد. علی گفت: «به هستی ام سوگند! شما سلاح واسب و مردانتان را آماده کرده‌اید. اگر می‌خواهید نزد خداوند عذرتان را هم آماده کنید، از او تقوا ورزید و مانند آن زنی که رشته خود را پس از محکم بافتن، یکی یکی از هم می‌گسست، مباشید! مگر من برادر دینی شما نبوده‌ام که باید خون یکدیگر را محترم بشماریم؟ آیا چیزی رخ داده که خون من برای شما حلال شده است؟» طلحه گفت: «تو مردم را بر ضد

عثمان برانگیختی.» علی گفت: «يَوْمَئِذٍ يُؤْفِكُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ: آن روز خدا جزای شایسته آنان را به طور کامل می دهد و خواهند دانست که خدا همان حقیقت آشکار است. (نور: ۲۵) ای طلحه! تو خون خواه عثمان هستی؟ خدا قاتلان عثمان را لعنت کند! ای زبیر! آیا به یاد می آوری روزی را که همراه رسول خدا ﷺ در میان بنی غنم عبور می کردم و او به من نگریست و خندید و من نیز به او خندیدم و تو گفتی: "فرزند ابوطالب تکبر را رها نمی کند!" و رسول خدا ﷺ به تو فرمود: "ساکت باش! او تکبر نمی ورزد. روزی تو با او نبرد خواهی نمود، حال آن که به وی ستم می کنی." زبیر گفت: «آری به یاد آوردم. اگر پیشتر این را به یاد داشتم، در این مسیر حرکت نمی نمودم. به خدا سوگند! دیگر با تو نخواهم جنگید.» علی نزد یارانش بازگشت و گفت: «زبیر با خدا پیمان سپرد که در برابر شما نجنگد.» زبیر نزد عایشه بازگشت و به او گفت: «از هنگامی که به بلوغ رسیدم، هر جا که بودم تکلیف خودم را می دانستم، مگر این جا.» عایشه گفت: «می خواهی چه کنی؟» گفت: «می خواهم اینان را رها کنم و بروم.» پسرش عبدالله به او گفت: «میان این دو سپاه قرار داری و نزدیک است که نبرد درگیرد. اکنون می خواهی آنان را واگذاری و بروی؟ حالا که پرچم های فرزند ابوطالب را دیدی و دانستی که پرچمدارانش جوانانی شجاع هستند، چنین تصمیمی گرفته ای!» زبیر گفت: «من سوگند خوردم که با وی نجنگم؛ زیرا سخنی را که به من گفت، به یاد آوردم.» فرزندش گفت: «برای شکستن سوگندت کفاره بده و با او نبرد کن.» آن گاه، زبیر غلامش مکحول را فراخواند و او را آزاد نمود. عبدالرحمن بن سلیمان چنین خواند:

تا امروز برادری از برادران را شکفت تراز سوگندشکنی ندیده بودم که در راه معصیت خدای
رحمان، بنده ای را آزاد کند!

و نیز مردی از شاعرانشان سرود:

مکحول را آزاد می کند تا دین خود را حفظ نماید و برای خدا کفاره شکست سوگندش را
بدهد، در حالی که نشان عهدشکنی برپیشانی او پیداست! (تاریخ طبری، ۵۱۴/۳)

۳. مسعودی گوید: علی، خود، برهنه سروبی سلاح و سوار بر استر رسول خدا ﷺ بیرون آمد و ندا داد: «ای زبیر! به سوی من بیا.» زبیر پوشیده در سلاح، به سوی وی آمد. این خبر به عایشه رسید و او گفت: «داغ دل دیدی ای اسماء!» به وی گفتند: «علی سر برهنه آمده است.» عایشه از آن چه نگرانش کرده بود، اطمینان یافت. علی و زبیر دست در گردن هم افکندند و علی به وی گفت: «ای زبیر! وای بر تو؛ چرا برشوری؟» گفت: «برای خون خواهی عثمان.» علی گفت: «خدا بکشد هر یک از ما را که بیشتر در قتل عثمان سهم دارد! آیا به یاد نداری روزی را که رسول خدا ﷺ را در میان بنی بیاضه دیدم و او بر الاغش سوار بود و به من خندید و من نیز به او خندیدم و تو همراهش بودی؟ تو گفتی: "ای رسول خدا! علی از تکبرش دست برنمی دارد." پیامبر به تو فرمود: "وی متکبر نیست. ای زبیر! آیا او را دوست می داری؟" تو گفتی: "به خدا سوگند! او را دوست می دارم." پیامبر فرمود: "به خدا سوگند! در حالی که ستمگر هستی، با وی خواهی جنگید." زبیر گفت: «استغفر الله! اگر این را به یاد داشتم، بر نمی شوریدم.» علی به وی گفت: «ای زبیر! بازگرد.» گفت: «چگونه بازگردم در حالی که اینک دو سپاه، آماده رزم هستند. به خدا سوگند! این ننگی است که شسته نخواهد شد.» علی گفت: «ای زبیر! با ننگ بازگرد، پیش از آن که ننگ و دوزخ با هم گرد آیند.» زبیر بازگشت، در حالی که می گفت:

ننگ را بر آتش دوزخ ترجیح دادم که برافروخته خواهد بود و مردم خاکی در میانش گرفتارند.
علی سخنی گفت که آن را می دانستم: «به هستی ات سوگند! این هم مایه ننگ دنیا است و هم دین!»

گفت: «ای ابوالحسن! همین نکوهشت برایم بس است و پاره ای از سختی نیز مرا کفایت نماید.»

پسرش عبدالله گفت: «کجا می روی و ما را رها می سازی؟» گفت: «پسرم! ابوالحسن چیزی را به یادم آورد که فراموش کرده بودم.» پسرش گفت: «نه، به خدا سوگند! بلکه از شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب می گریزی که بلند و تیزند و جوانانی دلیر آن ها را حمل می کنند.» گفت: «نه، به خدا سوگند! بلکه چیزی را به یاد آوردم که روزگار از یادم برده بود.

پس ننگ را بر دوزخ ترجیح دادم. ای که پدرت مباد! آیا مرا به بزدلی سرزنش می کنی؟» سپس نیزه اش را خم داد و به جناح راست لشکر علی یورش برد. علی (علیه السلام) گفت: «راهش را باز بگذارید؛ زیرا او را تحریک کرده اند.» سپس به جناح چپ یورش آورد. آن گاه، بازگشت و به قلب سپاه زد. پس نزد پسرش بازگشت و گفت: «آیا فرد بزدل چنین می کند؟» آن گاه، پای در مسیر بازگشت نهاد و رفت تا به وادی السباع رسید. احنف بن قیس نیز با قومش بنی تمیم از جنگ کناره گرفته و آن جا بود. کسی نزد وی رفت و گفت: «زبیر از کنار ما عبور می کند.» گفت: «چه کنم با زبیر که دو گروه بزرگ مردم را به جان هم انداخته تا یکدیگر را بکشند و خودش به سلامت به سوی خانه اش می رود!» شماری از بنی تمیم به دنبال وی حرکت نمودند. عمرو بن جرموز از آنان پیشی گرفت و هنگام نماز نزد زبیر رسید و گفت: «بر من نماز می گزاری یا من بر تو نماز بگزارم؟» زبیر پیش نماز گشت و عمرو در حال نماز، او را کشت.

زبیر در حالی کشته شد که هفتاد و پنج سال داشت. برخی نیز گفته اند که احنف بن قیس با فرستادن کسی از قوم خود، او را کشت. شاعران او را مرثیه سرودند و از خیانت عمرو بن جرموز به وی یاد کردند. از آن جمله، همسر او عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل، خواهر سعید بن زید، است که سرود:

ابن جرموز به دلیری بی هاور در روز نبرد، خیانت نمود و در این کار راه صواب را نپیمود.
ای عمرو! اگر غافلگیرانه به سراغش نمی رفتی، می دیدی که نه هراسان است و نه دست و دلش می لرزد.

مادرت به عزایت بنشیند که مسلمانی را کشتی و کیفری سخت بر تو روا گشت!
در همه آدمیانی که صبح را به شام می رسانند و نیز در گذشتگان، کسی همانند وی نه دیدم و نه شنیدم.

عمرو با شمشیر و انگشتی و سربیز نزد علی آمد. برخی نیز گفته اند که سر او را نیاورد. علی گفت: «این کسی است که شمشیرش دیرگاهی اندوه را از چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

می زدود؛ اما اکنون به این کشته شدن بد، دچار شده است. قاتل ابن صفیه [زبیر] در دوزخ جای دارد.» عمرو بن جرموز تیمی در این باب سرود:

با سرزبیر نزد علی رفتم و امید داشتم که این کار مایه نزدیکی من به او خواهد گشت.

اما او پیش از دیدنش مرا به دوزخ بشارت داد. چه مزدگانی بدی برای کسی که تحفه می برد!

اکنون برای من یکسان است قتل زبیر با باد شکم بزی در ذوالجحفه! (مروج الذهب، ۲/۳۶۲)

۴. علی علیه السلام بارها نزد عایشه و طلحه و زبیر پیام فرستاد و آنان را به توبه فراخواند و فرمانشان داد که به اطاعتگری بازگردند. زبیر سخنی گفت که نشان می داد دست از نبرد می شوی. فرزندش عبدالله وی را سرزنش نمود و به او سخنی بدین معنا گفت: «وقتی پرچم های علی را دیدی، ترسیدی و از شمشیرهای خاندان عبدالمطلب حساب بردی!» زبیر چند بار اسبش را بر سپاه علی تازاند تا مردم بدانند که بزدل نیست و سپس بازگشت. (الدرالنظیم، ۱/۳۴۶)

۵. پس از صف آرایی دو سپاه برای نبرد، زبیر میدان جنگ را ترک گفت؛ اما همچنان به عایشه، خواهر همسرش و خاله پسرش عبدالله، وفادار ماند. پس از دیدار سرنوشت سازش با علی علیه السلام به همین کفایت نمود که به عایشه بگوید دچار تردید شده و خودش را برحق نمی داند. سپس تصمیم گرفت به مدینه بازگردد. چنان که ابن قتیبه گزارش نموده، فرزندش از او پرسید: «چرا بازمی گردی؟» و او پاسخ داد: «به همان دلیلی که اگر می دانستی، تورا در هم می شکست.» اما از فرزندش و عایشه و طلحه خواست که نبرد با علی را ادامه دهند و از همین روی، آن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را که علی علیه السلام به وی یادآور شده بود، برای آنان بازگفت و از ایشان نخواست که از ریختن خون مسلمانان پرهیز نمایند و با علی علیه السلام صلح کنند!

عایشه و فرزند زبیر، عبدالله، کوشیدند تا غرور وی را برانگیزند و بدین روی، او را به ترس از شمشیرهای خاندان عبدالمطلب متهم نمودند. اما وی سرفروند نیارود و به آنان پاسخ داد: «اکنون برایتان اثبات می کنم که بزدل نیستم.» سپس اسب خود را تازاند و به سپاه

علی (علیه السلام) هجوم آورد تا شجاعت خود را اثبات نماید. علی (علیه السلام) به سپاهش دستور داد که برای زیررأه بگشایند و با او نبرد نکنند. زیررأه سپاه را شکافت و راه خود را به سوی مدینه گشود! بدین سان، عایشه یکی از ارکان جنبش خود را از دست داد؛ اما همچنان از حمایت فرزند زیر، عبدالله، برخوردار بود که در کینه ورزی به علی و بنی هاشم سرسخت تر بود.

۶. بلاذری از بازگشت زیر و کشته شدن طلحه، به گونه ای دیگر سخن گفته که خلاصه اش چنین است: هنگامی که مقابل هم ایستادند، علی به طلحه گفت: «همسر خود را در پوشش خویش نگاه داشته ای و همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بیرون کشیده ای تا با کمک او بجنگی! وای بر تو! مگر با من بیعت نکردی؟» طلحه پاسخ داد: «در حالی با تو بیعت کردم که شمشیر بر گردنم بود.» سپس علی به زیر گفت: «ای زیر! بیا تا از نزدیک با یکدیگر گفتگو کنیم!» هر دو مقابل هم ایستادند، چندان که گردن اسب هایشان با هم برخورد نمود. علی گفت: «وای بر تو ای زیر! آیا نشنیدی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: "بدان که این پسر عمارت به زودی به تو تجاوز کرده، می خواهد ظالمانه تو را بکشد؟" زیر گفت: «آری.» سپس از نبرد دست کشید و شبانه از بصره بازگشت و در آبگاه بنی مشاجع فرود آمد. عمرو بن جرموز و فضیل بن عابس و نفیل بن حابس از بنی تمیم، وی را تعقیب نمودند و در جای پای وی، اسب دواندند. نعر بن زمام مجاشعی و نیز مردی از بنی سعد با کنیه ابومضرحی، زیر را پناه دادند. هنگامی که عمرو بن جرموز و دو همراهش به او رسیدند، نعر و ابومضرحی گریختند. زیر به آن دو گفت: «کجا می روید؟ نزد من بازگردید؛ که آن ها سه تن هستند و ما نیز سه تن.» اما آن دو، وی را تسلیم نمودند. آن سه تن به زیر یورش آوردند و او نیز با آنان درگیر شد. عمرو بن جرموز به او حمله کرد و زیر دفاع کرد و وی بازگشت. آن دو تن از پشت به وی یورش آوردند و زیر به سوی آن دو روی آورد. در این حال، عمرو بن جرموز به او حمله کرد و وی را با نیزه بر زمین افکند. سپس هر سه بروی افتادند و او را کشتند. عمرو بن جرموز سرش را جدا نمود و نزد احنف بن قیس برد. آن گاه، آن را نزد علی برد و گفت: «به امیرالمؤمنین بگوئید: قاتل زیر بر آستانه دراست.» علی گفت: «قاتل فرزند صفیه را به دوزخ بشارت دهید!» عمرو بن جرموز شمشیر زیر را آورد و

علی گفت: «این شمشیری است که دیرگاهی اندوه را از چهره رسول خدا ﷺ می زدود؛ اما اکنون خود به سرنوشتی بد دچار شده است.» آن گاه، علی و فرزندانش گریستند و عمرو بن جرموز گفت: «گمان داشتم که دشمن وی را کشته ام و نمی پنداشتم که دوست صمیمی وی را از میان برداشته ام!» (انساب الاشراف، ۲/۲۵۱)

۷. ابن شعبه گوید: سخن علی علیه السلام که قاتل فرزند صفیه را به دوزخ بشارت داد، به خاطر سخن رسول خدا ﷺ بود. عمرو بن جرموز از کسانی بود که در نبرد نهروان شورش نمود. امیرالمؤمنین او را در بصره نکشت؛ زیرا می دانست که در فتنه نهروان کشته خواهد شد. (تحف العقول، ۴۸۰)

۸. بلاذری گزارشی دیگر نیز آورده است: روبروی هم ایستادند و علی به وی گفت: «چرا به این نبرد پای نهادهی؟» زبیر پاسخ داد: «زیرا تو را شایسته حکومت نمی دانم و تواز ما برای حکومت، سزاوارتر نیستی.» علی گفت: «من پس از عثمان شایسته خلافت نبودم؟! ما تو را از خاندان عبدالمطلب می شمردیم تا آن گاه که پسربدکار با بالغ گشت و میان ما و تو جدایی افکند.» سپس اموری مهم را به وی تذکر داد و به یارش آورد که پیامبر ﷺ بر آن دو برگذشته و به علی فرموده بود: «عمه زاده ات چه می گوید؟ او ظالمانه با تو خواهد جنگید.» زبیر از وی روی گرداند و گفت: «بنا بر این، من با تو نمی جنگم.»

بلاذری افزوده است: سپس دو سوار نزد احنف بن قیس آمدند و خواستند در خلوت با وی سخن گویند. احنف سربلند نمود و گفت: «ای عمرو بن جرموز! ای فلانی! سپس آن دو نزد وی درآمدند و مدتی پنهانی با او سخن گفتند و بازگشتند. آن گاه، عمرو بن جرموز نزد وی بازآمد و گفت: «او را در وادی السباع یافتیم و کشتیم.» قره بن حرث می گفت: «جز احنف، کسی کار زبیر را نساخت!»

سپس بلاذری گفته است: عمرو بن جرموز سر زبیر را نزد علی آورد و او دستور داد تا سر را همراه پیکرش در وادی السباع دفن کنند.

۹. شیخ مفید گوید: عمرو بن جرموز سر زبیر را جدا نمود و نزد احنف بن قیس برد.

وی آن را برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرستاد. هنگامی که علی (علیه السلام) سرو و شمشیر زبیر را دید، فرمود: «شمشیر را به من بده!» شمشیر را به او داد. پس آن را تکان داد و فرمود: «این شمشیری است که دیرگاهی با آن، پیشاپیش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبرد نمود؛ اما اکنون به این کشته شدن بد، دچار گشته است!» سپس به چهره زبیر، خوب نگریست و فرمود: «تو صحابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودی و با او خویشاوندی داشتی؛ اما شیطان در بینات راه یافت و به این سرنوشت دچار گرد!» (الجمل، مفید، ۲۰۹)

بسیاری از تاریخ نگاران و محدثان یاد کرده اند که زبیر در ماجرای جمل، در دهم جمادی الاولی کشته شد. اما نبرد روز پنجشنبه نیمه جمادی الآخره آغاز گشت و زبیر همان روز بازگشت و به نظر می رسد که روز بعد از آن کشته شده باشد؛ زیرا قبرش از مکان آن نبرد مقداری فاصله دارد و او در نیمروز بازگشت. همچنین از نظر ما، توبه کردن زبیر و طلحه پیش از مرگشان صحت ندارد و سخنی که در گزارش بلاذری آمده، هماهنگ با رسم حکومت ها در ستایش طلحه و زبیر و توجیه شورش آن دو بر ضد علی (علیه السلام) است.

کشته شدن طلحه پس از اندیشه بازگشت از میدان نبرد

۱. مسعودی گوید: هنگامی که زبیر بازگشت، علی بر طلحه بانگ زد: «ای ابو محمد! سبب شورش تو چیست؟» گفت: «خون خواهی عثمان.» علی گفت: «خدا بکشد هر یک از ما را که بیشتر در قتل عثمان نقش داشته است! آیا این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نشنیدی: "بار خدا یا! یاورش را یاری کن و با دشمنش دشمنی نما." تو نخستین کسی بودی که با من بیعت کردی و آن را شکستی. خداوند فرموده است: وَمَنْ كَفَّ فَإِنَّمَا يُنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ: هر که پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان می شکند. (فتح: ۱۰۰)» طلحه گفت: «استغفر الله.» سپس بازگشت. مروان بن حکم گفت: «زبیر بازگشت و طلحه نیز بازمی گردد. برایم تفاوتی ندارد که کجا تیر بیفکنم!» آن گاه، به شاهرگ وی تیر افکند و او را کشت. پس از پایان نبرد، علی (علیه السلام) در جای کشته شدن وی در پُل قره، ایستاد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون. به خدا سوگند! من این فرجام را دوست نمی داشتم. به خدا سوگند! تو مصداق سخن آن

شاعری:

جوانمردی است که هرگاه مال دارد، دوستانش به وی نزدیک می‌شوند و هرگاه فقیر می‌گردد، از او دور می‌شوند.

[در زیبایی چنان است که] گویا ثریا از راستش، شِعرا در پیش رویش، و بدر از چپش آویخته شده است!

و به یاد آورد که طلحه هنگامی که پشت کرد، با صدایی که شنیده می‌شد، گفت:
سخت پشیمان شدم و صبر و شکیم از دست رفت. آه و افسوس بر من و پدر و مادرم!
همانند کُسعی [که داستان ندامتش ضرب المثل شده] پشیمان گشتم و به گمان خود، در پی رضایت بنی جَزْم برآمدم.

و در این حال، غبار از چهره زدود و گفت: وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا: فرمان خدا همواره به اندازه مقرر [و متناسب با توانایی] است. (احزاب: ۳۸) نیز گفته‌اند که این شعر هنگامی از وی شنیده شد که عبدالملک صورتش را زخمی کرده و مروان به شاه‌رگش تیرافکنده بود و او افتاده، در حال جان سپردن بود. (مروج الذهب، ۲/۳۶۳)

البته بعید است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن بیت را درباره طلحه گواه آورده باشد.

۲. موفق خوارزمی با سندش از ایاس ضبی گزارش نموده که از مجزأة سدوسی نقل شده است: از کنار طلحه عبور نمودم، در حالی که بر خاک افتاده، آخرین رمق در جان داشت. گفت: «تو کیستی که رویت را همچون ماه تمام می‌بینم؟» گفتم: «مردی از اصحاب امیرالمؤمنین». گفت: «دستت را دراز کن تا به نشانه بیعت با امیرالمؤمنین با تو بیعت کنم». «دستم را دراز کردم و او با من بیعت کرد و سپس وفات نمود. نزد علی آمدم و این خبر را به او دادم. گفت: «الله اکبر! خدا و رسولش راست گفتند. خداوند نخواست او را به بهشت ببرد، مگر در حالی که بیعت من در گردش باشد.» (المناقب، ۱۸۱)

این روایت نیز به رسم دستگاه سلطه ساخته شده که ادعا می‌کند طلحه توبه نمود و در بهشت جای خواهد داشت. سخنان صریح امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره هلاک او و زبیر،

این ادعا را رد می نماید.

۳. قاضی مغربی از نافع غلام ابن عمر نقل نموده که علی سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به طلحه یادآوری نمود: «بارخدا! یاورش را یاری کن و با دشمنش دشمنی نما.» طلحه گفت: «آری به یادم آمد.» سپس بازگشت و گفت: «از این پس نبرد نخواهم کرد.» سفیان ثوری با صدای بلند می گفت: «به خدا سوگند! من تردید ندارم که طلحه و زبیر با علی بیعت نمودند و سپس آن را شکستند، در حالی که به خدا سوگند! از وی نه اشکالی در دین دیدند و نه خیانتی در مال.» (شرح الاخبار، ۴۰۲/۱)

۴. یکی از دانشوران بر آن است که علی، طلحه را فراخواند و چیزهایی از پیشینه و فضیلت خود را به یادش آورد. پس طلحه نیز همانند زبیر، از نبرد با او پا پس کشید و در میان صفوف سپاه به حالت کناره گیری بازگشت. در این حال، تیری به سوی پرتاب گشت و شاهرگ پایش را قطع نمود و آن قدر خون از وی رفت که جان داد. دانشوران قابل اعتماد اتفاق نظر دارند که آن روز مروان که در گروه طلحه بود، وی را کشت. از یحیی بن سعید روایت شده که طلحه روز جمل گفت:

همانند کُسعی پشیمان گشتم و به خلاف میل خود، رضایت بنی جرّم را خریدم.

حصین از عمرو بن جاورن نقل نموده است: از احنف بن قیس شنیدم که چون آن دو سپاه رویارو گشتند، نخستین کشته، طلحه بن عبیدالله بود. از یحیی بن سعید، از عموی گزارش شده که مروان به سوی وی تیری افکند و سپس به ابان بن عثمان روی نمود و گفت: «یکی از قاتلان پدرت را برایت قصاص نمودم.» (الاستیعاب، ۷۶۶/۲-۷۶۸)

همانند این گزارش را طبری (الریاض النظره، ۲۶۴/۴) و ابن حجر عسقلانی (الاصابه، ۴۳۰/۳) از مآخذی با سندهای صحیح آورده اند. نیز این خبر با سند صحیح از ابن ابی شیبّه (المصنف، ۷/۲۵۶، ۸/۷۱۶) نقل شده است.

۵. بلاذری گوید: هنگام غروب، طلحه که مروان بن حکم نیز همراه با جنگجویان در کنارش بود، محاصره گشت. چون مروان دید که افراد در حال گریز هستند، گفت: «به

خدا سوگند! از این پس دیگر به سهم خودم از خون عثمان چیزی طلب نخواهم کرد.» در این حال، تیری به سوی ساق پای طلحه افکند و آن را در خون کشید و آن‌گاه، به ابان بن عثمان روی نمود و گفت: «یکی از قاتلان پدرت را برایت کشتم.» غلام طلحه با استروی آمد. طلحه بر آن استرنشست و به غلامش گفت: «آیا جایی هست که در آن فرود آییم؟» غلام گفت: «نه؛ این مردم جاهلانه به توستم کردند.» طلحه گفت: «خون هیچ پیرمردی را هدر رفته تراز خون خود ندیدم.» سپس وی را به یکی از خانه‌های بنی سعد بردند و همان‌جا درگذشت. (انساب الاشراف، ۲/۲۴۶)

شیخ مفید گوید: طلحه به غلامش گفت: «برای من جایی بیاب تا در آن داخل شوم.» غلام گفت: «نمی‌دانم تو را کجا ببرم.» حسن بصری گفته است: «وی پیش از این همراه رسول خدا جهاد کرده و او را با دست خود حمایت نموده بود؛ اما اکنون خودش را در معرض تباهی افکند. خودم قبر او را دیدم که جایگاه بدبختی بود و نزدیکان آن مکان، کنارش می‌نشستند و قضای حاجت می‌کردند. شگفت تراز این مردم ندیده‌ام!»

و اما زیرنزد یکی از قبایل عرب درآمد و گفت: «مرا پناه دهید!» این در حالی است که پیشتر خودش به دیگران پناه می‌داد و اکنون کسی را یارای پناه دادنش نبود. حسن [بصری] گوید: «چه چیز تو را بیم داد؟ به خدا سوگند! چیزی مایه بیمت نشد، مگر پسر خودت. پس عمرو بن جرموز در یکی از بلندی‌های سرزمین عرب، او را پی گرفت و به خدا سوگند! خونی هدر رفته تراز خون وی ندیدم. اکنون قبر وی در وادی السباع، جای مدفوع افکندن روباهان است. آن دو شورش نمودند و به آن چه می‌خواستند، دست نیافتند و به گذشته خویش نیز بازنگشتند. این بدبختی که بر آنان نوشته شد، برایم گران است!» (الجمل، مفید، ۲/۲۴۶)

۶. احمد بن ابراهیم گوید: حسن بصری گفته است: از یکی شنیدم که گفت: «شگفتا از طلحه و زبیر که بیعت علی ع را بدون سبب شکستند و خونشان هدر گشت و قبرهایشان مکان افکندن مدفوع شد!» (المصابیح، ۱/۳۰۵)

۷. ابن اعثم گوید: طلحه با صدای بلند بانگ زد: «بندگان خدا! صبرپیشه کنید، صبر؛ که پس از صبر، پیروزی و پاداش خداست.» مروان بن حکم به وی نگریست و به غلام خود گفت: «وای بر توای غلام! به خدا سوگند! من می دانم که در روز محاصره خانه عثمان، هیچ کس به اندازه طلحه مردم را به کشتن او تحریک نکرد و جزوی کسی او را نکشت. مرا پنهان کن؛ که اگر چنین کنی، آزادت خواهم نمود.» غلام وی را پنهان ساخت و او تیری مسموم به سوی طلحه بن عبیدالله روان نمود که به او اصابت کرد. طلحه از این تیربرزمین افتاد و بیهوش گشت. سپس به هوش آمد و به خونی که از بدنش جاری بود، نگریست و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون. به خدا سوگند! گمان دارم که ما مقصود کتاب خدا در این آیه هستیم: وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً؛ واز فتنه‌ای که تنها به ستمکاران شامی رسد، بترسید. (انفال: ۲۵)» سپس در حالی که بسیار ناتوان شده بود، به غلامش روی نمود و گفت: «وای بر توای غلام! برایم مکانی بیاب تا در آن جا وارد شوم و بیاسایم.» غلام گفت: «به خدا سوگند! نمی دانم تو را به کجا ببرم.» طلحه گفت: «سبحان الله! تا امروز خون هیچ فردی از قریش را هدر رفته تراز خون خود ندیده‌ام. باور دارم که این تیرا فقط خدا فرستاده است و فرمان خداوند به اندازه معین است.» طلحه در همین سخن بود که جان داد. آن‌گاه، در مکانی به نام سببخه نهاده شد و از این رویداد، غمی بزرگ به بصریان و نیز عایشه که طلحه پسرعمویش بود، رسید. سپس شب آمد و میان دو سپاه فاصله افکند. (الفتوح، ۴۷۹/۲)

۸. خلال گوید: در روز جمل، مروان بن حکم که با طلحه بن عبیدالله در یک صف بود، تیری به سوی وی افکند و گفت: «از کسی جز تو خون عثمان را طلب نمی‌کنم.» و با همان تیر که به سویش افکند، وی را کشت. (السنة، ۴۲۵/۲)

۹. از برخی از این گزارش‌ها برمی‌آید که طلحه از میدان نبرد بازگشت یا در آستانه بازگشت بود و قتلش در آخرین ساعات روز اول نبرد صورت گرفت. به گفته احنف بن قیس، وی نخستین کشته این نبرد بود. معنای این سخن آن است که پس از وی،

عایشه به تنهایی شش روز نبرد را رهبری کرد تا زمانی که شترش کشته شد و برادرش محمد او را به سرای ابن خلف برد که در همان نبرد در راه وی کشته گشت.

گزارش مورد اعتماد نزد من همان است که ابن اعثم آورده که طلحه در حال نبرد و تحریک دیگران به جنگ بود، همان سان که سخن امیرالمؤمنین علیه السلام بدان اشاره دارد: «این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و اگر جز این باشد، خدا تو را بر من پیروزی بخشد و خونم به دست تو ریخته گردد. اگر هم سخنم درست باشد، خداوند مرا بر تو و یارانت پیروز گرداند و خون شما به دست من ریخته شود و جان های شما را شتابان به سوی دوزخ ببرد!» گزارش بلاذری نیز بر همین دلالت دارد: «طلحه بن عبیدالله آن روز نبردی سخت نمود و جندب بن عبدالله از دی بروی تاخت و هنگامی که می توانست بروی ضربت زند، او را رها نمود؛ زیرا به کشتنش میل نداشت.» (انساب الاشراف، ۲/۲۴۵)

جندب، دوست و همانند مالک اشتر بود - خدا از هردو خوشنود باد - و شاید طلحه را از این روی نکشت که به وصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمل کرده باشد؛ زیرا می دانست که مروان او را به زودی خواهد کشت و خونش برگردن او خواهد بود.

عایشه به تنهایی شش روز نبرد را راهبری کرد

گزارش ها درباره روز اول و دوم نبرد جمل

شیخ مفید گوید: چون فرستادگان امیرالمؤمنین از نزد عایشه و طلحه و زبیر بازگشتند و خبر دادند که آنان بر مخالفت و نبرد با وی اصرار دارند، علی دسته های سپاه را سازمان داد و لشکر را آراست. عبدالله بن عباس را فرمانده جلوداران نمود و هند مرادی جملی را به فرماندهی دنباله لشکر برگزید. این هند مرادی همان کسی است که عمر بن خطاب گفته بود: «هرچند نامش زنانه است، سالار کوفیان است.» عمار بن یاسر را فرمانده سواره نظام نمود و محمد بن ابی بکر را به فرماندهی پیاده نظام برگزید. سپس دسته ها را بدین سان آرایش داد:

- هند جملی، فرمانده سواران مذحج.
- شریح بن هانی حارثی، فرمانده پیادگان مذحج.
- سعید بن قیس، فرمانده سواران همدان.
- زیاد بن کعب بن مره، فرمانده پیادگان همدان.
- حجر بن عدی، فرمانده سواران کنده.
- رفاعه بن شداد، فرمانده سواران و پیادگان بجیله.
- عدی بن حاتم، فرمانده سواران و پیادگان قضاعه.
- عبدالله بن زید، فرمانده سواران خزاعه و سپاهیان یمن.
- عمرو بن حمق خزاعی، فرمانده پیادگان خزاعه.

- جندب بن زهیر، فرمانده سواران ازد.
- ابوزینب، فرمانده پیادگان ازد. او همان کسی بود که به باده‌نوشی ولید بن عقبه گواهی داد و سبب شد وی برکنار گردد و براو حد جاری شود.
- عبدالله بن هاشم سدوسی، فرمانده سواران بکر بن وائل.
- حسان بن مخدوع ذهلی، فرمانده پیادگان بکر بن وائل.
- زید بن صوحان عبدی، فرمانده عبدالقیس از کوفیان.
- حرث بن مره عبدی، فرمانده عبدالقیس از کوفیان.
- سفیان بن ثور دوسی، فرمانده سواران بکر بن وائل از بصریان.
- حصین بن منذر، فرمانده پیادگان بکر بن وائل از بصریان. وی همان کسی است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نبرد صفین درباره وی فرمود:
- از آن کیست این پرچم سیاه که سایه اش در جنبش و اهتزاز است و هرگاه گفته شود که آن را بیاورند، حصین پیش می‌آید.
- جوهر بن جابر خفر، فرمانده مهازم.
- خالد بن معمر سدوسی، فرمانده ذهلی‌ها.
- منذر بن جارود عبدی، فرمانده سواران عبدالقیس از بصریان.
- قبیصة بن جابر اسدی، فرمانده سواران اسد.
- عکبر بن وائل اسدی، فرمانده پیادگان اسد. وی همان کسی است که در آن نبرد، محمد بن طلحه را کشت.
- عمیر بن عطارد، فرمانده سواران بنی تمیم از کوفیان.
- معقل بن قیس، فرمانده پیادگان بنی تمیم از کوفیان. او همان کسی است که بنی ناجیه را به اسارت گرفت.
- عبدالله بن طفیل بکالی، فرمانده سواران قیس غیلان از کوفیان.

- قرة بن نوفل اشجعی، سالارِ نُخَیله، فرمانده پیادگان قیس غیلان از کوفیان.
 - هاشم بن عتبة بن ابی وقاص مرقال، فرمانده سواران قریش و کنانه.
 - هاشم بن هاشم، فرمانده پیادگان قریش و کنانه.
 - جاریة بن قدامه سعدی، فرمانده سواران پیوسته به وی از تمیم بصره.
 - اعین بن ضبیعه، فرمانده پیادگان پیوسته به وی از تمیم بصره.
- آن سپاه شامل شانزده هزار تن بود که سواران سرشناس و پیادگان نام آور را در دل خود داشت. (الجمل، مفید، ۱۷۱)

البته گزاری که این تعداد را دوازده هزار تن می داند، پذیرفتنی تر است.

ذهبی گوید: سعید بن جبیر گفته است: در ماجرای جمل، هشتصد تن از انصار و چهارصد تن از حاضران بیعت رضوان، با علی همراه بودند. سدی گزارش نموده که روز جمل همراه علی، صدوسی رزمنده بدر و هفتصد تن از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند و در آن معرکه سی هزار تن کشته شدند و جنگی بیش از آن کشته نگرفت.

پرچم طلحه و زبیر را عبدالله بن حکیم بن حزام در دست داشت. سواره نظام را طلحه فرماندهی می کرد و فرمانده پیاده نظام عبدالله بن زبیر بود. فرمانده جناح راست، عبدالله بن عامر بن کریم بود و فرمانده جناح چپ، مروان بن حکم. نبرد در روز جمعه، بیرون از بصره در مکان قصر عبیدالله بن زیاد برپا گشت. (التاریخ، ۴۸۴/۳)

پیشتر گفتیم که نبرد روز پنجشنبه نیمه جمادی الآخره آغاز گشت. عایشه به تنهایی فرماندهی آن لشکرانبوه را از فراز کجاوه خود بر شتر، بر عهده داشت و به فرماندهانی که پیرامون شترش بودند، فرمان ها را صادر می کرد یا گروهی از رزم آوران در این سویا آن سورا خطاب می نمود و آنان را به دلآوری برمی انگیزت و برایشان بهشت را ضمانت می نمود! شگفتا از پیروان وی که رانندگی اتومبیل را برای زنان حرام می دانند و مادرشان آن لشکرانبوه را فرماندهی می کرد! افزون بر این، گزارش شده که طلحه روز جمعه یعنی دومین روز

نبرد، کشته شد (النهایه، ۷/۲۷۵) و اگر این سخن درست باشد، عایشه به تنهایی نبرد را پنج روز، نه شش روز، فرماندهی نمود. البته این گزارش بعید است.

علی علیه السلام بار دوم حجت را بر آنان تمام کرد

شیخ مفید گوید: ابن عباس گفته است: به خدا سوگند! هنوز از مکانم تکان نخورده بودم که تیرهای آنان همچون ملخ‌های پراکنده به سویم پرتاب شد. گفتم: «ای امیرالمؤمنین! نمی‌بینی که اینان چه می‌کنند؟ فرمانمان ده تا دورشان سازیم.» امام علیه السلام فرمود: «دست نگاه دارید تا بار دوم نیز حجت را بر آنان تمام نمایم.» سپس فرمود: «چه کسی این مصحف را می‌گیرد و آنان را به آن فرامی‌خواند تا اگر کشته شود، خود نزد خدا بهشت را برایش ضمانت نمایم؟» کسی برخاست، مگر نوجوانی تازه‌سال از عبدالقیس به نام مسلم که قبای سپید در برداشت. گویا هم‌اکنون او را می‌بینم که گفت: «ای امیرالمؤمنین! من آن را برایشان عرضه می‌نمایم و جان خودم را پیشکش خدا می‌کنم.» امام علیه السلام از سر دلسوزی از او روی گرداند و بار دوم ندا داد: «چه کسی این مصحف را می‌گیرد و به اینان عرضه می‌نماید؟ البته بدانند که کشته می‌شود و بهشت از آن او خواهد بود.» همچون بار پیشین، مسلم برخاست و گفت: «من مصحف را عرضه می‌کنم.» امام علیه السلام بار سوم نیز ندا داد و کسی جز همان نوجوان برخاست. مصحف را به دستش داد و فرمود: «به سوی آنان رو و مصحف را به ایشان عرضه کن و به آن فراخوانشان!» نوجوان پیش آمد تا در برابر صفوف ایستاد و مصحف را گشود و گفت: «این کتاب خداست و امیرالمؤمنین شما را به آن فرامی‌خواند.» عایشه گفت: «به سویش تیر پرتاب کنید؛ که خدایش رسوا گرداند!» آنان به سوی وی تیر افکندند و از هر سوبه وی نیزه افکندند. مادر وی که در آن صحنه حضور داشت، بانگ زد و خود را روی او انداخت و از آن جا بیرونش کشید. گروهی از سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام به او پیوستند و یاری‌اش نمودند تا فرزندش را حمل کند تا هنگامی که او را در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام نهاد و گریان گفت:

خداوندا! مسلم در حال تلاوت کتاب خدا، آنان را دعوت نمود و از ایشان نترسید.

اما آنان نیزه هایشان را از خون وی خضاب نمودند، در حالی که مادرشان [عایشه] ایستاده، آنان را تماشا می کرد و به قتل فرمانشان می داد و بازشان نمی داشت! (الجمال، مفید، ۱۸۱)

موفق خوارزمی گوید: سپس علی زره خواست و برتن نمود و شمشیر بست و عمامه اش را بر سر انداخت و بر استر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشست و مصحف خواست و آن را در دست گرفت و گفت: «ای مردم! چه کسی این مصحف را در دست می گیرد تا این قوم را به آن فرابخواند؟» نوجوانی برخاست و ... ادامه سخن همانند همان گزارش پیشین است. (المناقب، ۱۸۱)

شیخ مفید گوید: آن گاه، به سوی پسر عبدالله بن بدیل تیر افکندند و او را کشتند. پدرش عبدالله همراه با عبدالله بن عباس پیکرش را حمل نمودند و در برابر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نهادند. عبدالله بن بدیل گفت: «ای امیرالمؤمنین! تا کی گردن خود را زیر تیغ این قوم بسپاریم تا مردان ما را یکایک بکشند؟ به خدا سوگند! اگر می خواهی راه هربانه ای را بسته باشی، دیگر بسته ای.»

محمد بن حنفیه گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «پسرکم! پرچم خود را جلو ببر!» سپس به جناح راست و چپ نیز فرمان آماده باش داد. آن گاه، زره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را خواست و بر تن نمود و دستاری گرداگرد شکم بست و تا زیر آن آورد. سپس استرش شهباء را خواست که همان استر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و بر آن نشست و پیشاپیش صفوف یارانش ایستاد. من نیز با پرچم پیشاپیش او قرار گرفتم، در حالی که وی آماده نبرد بود. در این هنگام، قیس بن عباد پیش آمد و گفت:

این پرچی است که ما همراه پیامبر زیر آن قرار می گرفتیم و جبرئیل یاور ما بود.
کسی که انصار پشتیبانش باشند، اگر جز آنان یاورانی نداشته باشد، زیان نمی بیند.
همان مردمی که چون نبرد نمایند، آن قدر شمشیر می زنند تا سرزمین ها را فتح کنند.

علی علیه السلام در انتظار وعده پیامبر صلی الله علیه و آله و فرود آمدن فرشتگان بود

علی فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبری داد و فرمود: «ای علی! همانا خداوند تورا در روز جمل با پنج هزار فرشته نشان دار، یاری می‌کند.» (الاحتجاج، ۱/۲۴۱)

شیخ طوسی از ابو عبدالله عزیزی گزارش می‌کند: روز جمل با علی بن ابی طالب علیه السلام نشسته بودیم که افرادی رسیدند و بانگ برآوردند: «ای امیرالمؤمنین! تیرها ما را فرا گرفته‌اند.» وی سکوت نمود. سپس افرادی دیگر آمدند و همان سخن را تکرار کردند و گفتند: «پیکرهای ما به زخم نشسته است.» علی علیه السلام فرمود: «ای قوم! در حالی که هنوز فرشتگان نازل نشده‌اند، چه کسی از این افراد که مرا به نبرد دعوت می‌کنند، می‌تواند حجت را بر من تمام سازد؟» هنوز در همان حال نشسته بودیم که بدون آن که بادی را ببینیم یا حس کنیم، نسیمی خوشبواز پشت سر ما وزید و به خدا سوگند! خنکای آن را از زیر زره و جامه، میان شانه‌هایم حس کردم. هنگامی که این نسیم وزید، امیرالمؤمنین علیه السلام زره خود را بر تن پوشید و مهبای نبرد با آنان شد. (الامالی، طوسی، ۲۰۹)

امام صادق علیه السلام فرموده است: «زره رسول خدا صلی الله علیه و آله ذات الفضول نام داشت و در جلو و نیز پشت آن، دو حلقه نقره بود. علی علیه السلام روز جمل این زره را پوشید و با ریسمانی سیاه و سپید که جبرئیل از آسمان فرود آورده بود، آن را از پشت بست. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز زره خود را با همان ریسمان از پشت می‌بست.» (الکافی، ۳۳۱/۸)

شیخ مفید می‌گوید: یاران عایشه صفوف خود را آراستند و شتری را که کجاوه عایشه بر آن قرار داشت، آوردند. مهار این شتر را کعب بن سور در دست داشت که مصحفی آویخته بود. ازدیان و بنی ضبه نیز گرداگرد آن شتر را فرا گرفته بودند و عبدالله بن زبیر پیشاپیش عایشه و مروان بن حکم سمت راست وی حرکت می‌نمودند. زبیر [پیش از بازگشتش] گرد سپاه حرکت می‌کرد و طلحه [پیش از تیر خوردنش] فرمانده سواره نظام بود و محمد بن طلحه پیاده نظام را فرماندهی می‌نمود.

محمد بن حنفیه گوید: هنگامی که پدرم دید آن سپاه به سوی ما هجوم می‌آورند، به من

فرمود: «پرچم را پیش بیاور!» من پرچم را پیش بردم و بدین سان، مهاجران و انصار نیز به سوی جلو حرکت کردند. هنگامی که آن سپاه دیدند که پرچم را پیش از افراد خود به جلو می‌برم، یکپارچه به سویم تیرافکندند. من در جای خود ایستادم و از آنان شک به خود راه ندادم و با خود گفتم: یک یا دو بار تیراندازی می‌کنند و سپس من باز پیش می‌روم. در این حال بودم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) با دست خود میان شانه‌هایم زد و پرچم را از دستم ستاند و ندا داد: «ای یاری شده، بمیران!» [یا منصور اُمّت: شعار جنگی پیامبرگرامی] به خدا سوگند! همین که این شعار شنیده شد، دیدم که پاهایشان سست شد و لرزه بر اندام هایشان افتاد و به یکدیگر پیوستند و سپس از هم پراکنده شدند تا عایشه بتواند جایگاه هریک از ایشان را ببیند. در این هنگام، عمار و مالک اُستربا شمشیرهای کشیده به آن قوم حمله بردند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) فریاد کشید: «ای محمد بن ابی‌بکر! اگر عایشه بر زمین افتاد، او را بپوشان و حمایتش را بر عهده گیر.» چون آن قوم این سخن را شنیدند، سست شدند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جای خود پابرجا ماند. آنان پس از سستی، بار دیگر به خود آمدند و جان گرفتند و هم‌اورد طلبیدند. مردی از بنی‌عدی در حالی که شمشیر به دست داشت، پیشاپیش شترایستاد و گفت:

بر شما شمشیر می‌زنم و علی را نمی‌بینم. شمشیر درخشان مشرفی خود را چون عمامه بر سرش فرو می‌آورم و قوم خود، عدی، را از دست او آسوده می‌سازم.

در این حال، مردی از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نام امیه عبدی، به نبرد اورفت، در حالی که می‌خواند:

این علی است که راهش هدایت است و رسم صواب در اوست و پرهیزگاری راهنمای اوست و هر کس که از حق پیروی کند، دوست اوست.

سپس آن دو به یکدیگر شمشیر زدند. ضربه آن مرد از بنی‌عدی، خطا کرد و امیه عبدی ضربتی به او زد و وی را کشت. مردی دیگر به نام عاصم بن مره با کنیه ابوالحرباء که از یاران عایشه بود، بر جای او ایستاد و خواند:

من ابوالحربراء هستم و نامم عاصم است و مادر ما مادری است که محرم‌های بسیار دارد.
 مردی از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نبرد او رفت و خواند:
 مراقب خود باش که من پیرو علی هستم و مدت‌هاست [پیروی از] مادر شما را رها کرده‌ام.
 زیرا او از قرآن و پیامبر سرپیچی کرد و مرتکب کارهای بدعت‌آمیز شد.
 سپس ضربتی بر او زد و وی را کشت. مردی دیگر به نام هیثم بن کلبه ازدی بر جای او
 ایستاد و چنین خواند:
 ما مادر پسندیده خویش را دوست می‌داریم و صحابه پسندیده را یاری می‌دهیم.
 مردی از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر او حمله برد، در حالی که چنین شعار می‌داد:
 راهنمای شما گوساله بنی‌امیه است و مادرتان زیانکار و بدبخت و در فتنه‌ای کور سرگردان
 است.

پس بر او ضربتی زد که سرش را درید و او کشته بر زمین افتاد. پس از او عمرو بن یثربی
 که از پهلوانان اصحاب جمل بود، به آوردگاه آمد و هم‌اورد خواست. علباء بن هیثم به
 نبرد او رفت و میانشان دو ضربه رد و بدل شد و علباء (علیه السلام) کشته گشت. به جای او، هند بن
 مرادی به نبرد عمرو بن یثربی رفت و شمشیری زد که با سپر آن را رد کرد. در این هنگام،
 عبد الله بن زبیر ضربتی بر هند زد و او را به خود مشغول داشت. سپس عمرو و عبد الله
 بن زبیر، هر دو به جنگ با او پرداختند و وی را کشتند. آن‌گاه، به جایش زید بن صوحان
 عبدی قرار گرفت و با یکدیگر ضربه‌هایی رد و بدل کردند. در این هنگام، سواری از
 جملیان به یاری عمرو آمد. زید بن صوحان نیزه‌ای بر تهیگاهش زد و او را بر جای خود
 میخکوب کرد. در همین حال، عمرو به زید ضربتی زد که با آن کشته شد. عمرو بن یثربی
 فخر فروشی را آغاز نمود و گفت:

اگر مرا غنی شناسید، من ابن یثربی هستم که علباء و هند جملی و زید بن صوحان را که برآیین
 علی بودند، کشتم.

در این هنگام، مالک اشتر به جنگ او شتافت و ضربتی بر چهره‌اش زد که با آن، بر زمین

افتاد. یارانش او را حمایت کردند و وی از جای خود برخاست و پس از این که به خود آمد، گفت: «از مرگ چاره نیست. مرا به جایی که علی بن ابی طالب قرار دارد، راهنمایی کنید؛ که اگر چشمم به او افتد، شمشیر خود را از کاسه سرش پُر می‌کنم.» در این هنگام، عمار بن یاسر به او حمله کرد، در حالی که می‌خواند:

ای پسر یثربی! میدان را ترك مكن تا با تو بر آیین علی جنگ كنم. سوگند به خانه خدا كه ما به پیامبر سزاوارتریم.

آن‌گاه، عمار ضربتی بر ابن یثربی زد که کشته بر زمین افتاد و قوش آمدند و پیکرش را با خود بردند. (الجمل، مفید، ۱۸۳)

گزارش درست‌تر درباره کشته شدن ابن یثربی، آن است که ابن عمر ضعی آورده است: هنگامی که زره پوشان سپاه مضر کوفه و بصره، آن پایداری را دیدند، در میان سپاه عایشه و علی بانگ برآوردند: «ای مردم! اکنون که صبر و قرار پایان یافته و پیروزی از ما فاصله گرفته، دست و پاها را قطع کنید!» در این هنگام، دست‌ها و پاها را ضربت زدند و بردند. پیش و پس از آن، هیچ نبردی را ندیدم و نشنیدم که به این اندازه، دست و پا در آن قطع شده باشد، در حالی که ندانند آن دست و پا از کیست! در همان روز، دست عبدالرحمن بن عتاب، پیش از کشته شدنش، قطع شد. هر مردی از این سپاه و آن سپاه، هنگامی که دست یا پایش قطع می‌شد، آن قدر می‌جنگید تا کشته می‌گشت. عایشه به کسانی که سمت چپش قرار داشتند، گفت: «این قوم کیستند؟» صبره بن شیمان گفت: «فرزندان ازدی توهستند.» عایشه گفت: «ای آل غسان! امروز آن گونه که درباره شما شنیده بودیم، دلاوری نشان دهید.» سپس این شعر را شاهد آورد:

دلیران غسان، به شمشیر زدن پرداختند؛ و نیز مردان هنب و اوس و شیبب.

آن‌گاه، از کسانی که سمت راستش قرار داشتند، پرسید: «این قوم کیستند؟» گفتند: «بکر بن وائل.» عایشه گفت: «شاعر درباره شما سروده است:

با جامه‌های آهنین به سوی ما آمدند، گویا در شکوهندی و استواری همچون مردان

بکر بن وائل بودند.

برابر شما عبدالقیس قرار دارند. سخت تراز نبرد ایشان، به جنگ بپردازید!»

سپس به دسته‌ای از سپاهیان که مقابلش بودند، روی نمود و گفت: «اینان کیستند؟» گفتند: «بنی ناجیه.» گفت: «به به از این شمشیرهای ابطحی و قریشی! چنان با شمشیر ضربه بزنید که تن‌ها را فروبیندازد.» آن‌گاه، بنی ضبه پیرامونش گرد آمدند. وی گفت: «آفرین بر این شش‌سره‌های آتشین!» هنگامی که بر اثر کشته شدن، تعداد آنان اندک شد، بنی عدی نیز با آنان در آمیختند و پیرامونش بسیار شدند. عایشه گفت: «شما کیستید؟» گفتند: «بنی عدی هستیم که با برادران خود همراه شده‌ایم.» عایشه گفت: «تا وقتی بنی ضبه در پیرامون من کشته نشده بودند، سراین شتر راست و استوار بود!» پس سرشتر را راست نمودند و با ضربت‌های سخت و مهار نشدنی به نبرد پرداختند و دست و پاها را قطع کردند. هنگامی که این کار، بسیار تکرار شد و در هر دو سپاه نمود یافت، به سوی شتر رفتند و گفتند: «تا وقتی که این شتر هست، اینان پابرجا خواهند ماند.» دو جناح راست و چپ سپاه علی، به قلب لشکر پیوستند و بصریان نیز چنین کردند. دو سپاه خشمگینانه از قلب لشکر با هم رویارو شدند. ابن یثرب سرشتر را در دست گرفت و چنین رجز خواند: هر که مرا نشناسد، بداند که من ابن یثربی هستم؛ همان قاتل علباء و هند جملی و ابن صوحان که برآیین علی بودند!

عمار براو بانگ زد: «به هستی‌ام سوگند! خود را در پناه عایشه برده‌ای و راهی به تو نیست. اگر راست می‌گویی، از آن دسته جدا شو و به سوی من بیا!» ابن یثربی زمام شتر را به مردی از بنی عدی سپرد و پیش آمد تا میان یاران عایشه و علی قرار گرفت و افراد را کنار راند تا به عمار رسید. عمار سپر پوستین خود را در برابر وی گرفت. ابن یثربی با شمشیر ضربتی زد و شمشیرش در آن سپر فرو رفت و بیرون نیامد. در این حال، عمار با شوریدگی براو تاخت و دو پای او را قطع نمود و وی بر تهیگاه خویش بر زمین افتاد. آن روز، عمار نود ساله بود و پوستینی بر تن داشت که میان آن را با رشته‌ای از لیف خرما بسته بود.

(وقعة الجمل، ۱۶۱؛ تاریخ طبری، ۵۲۵/۳)

در گزارش ابن ابی الحدید آمده است: دوزخیه رد و بدل کردند و شمشیر ابن یثربی در سپر عمار فرو رفت. عمار ضربتی بر سر او زد و وی را بر زمین افکند. سپس پایش را گرفت و او را بر زمین کشید و نزد علی (علیه السلام) آورد. ابن یثربی گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا زنده بگذار تا پیش روی تو بجنگم و از آنان همان قدر بکشم که از شما کشتم.» علی (علیه السلام) به وی گفت: «آیا پس از کشتن زید [بن صوحان] و هند و علباء، تو را زنده بگذارم؟ نه، به خدا سوگند! چنین نخواهد گشت.» ابن یثربی گفت: «بگو تا مرا نزدیکت بیاورند که سخنی به نجوا با تو بگویم.» علی گفت: «تو سرکش هستی و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا از سرکشان خبر داد که تو نیز در میانشان بودی.» ابن یثربی گفت: «بدان که اگر به تو برسم، چنان بینی ات را گاز خواهم گرفت که آن را از پیکرت جدا خواهم ساخت!» در این حال، علی (علیه السلام) دستور داد تا گردنش را بزنند. (شرح نهج البلاغه، ۲۵۳/۱)

در این گزارش، اشاره گشته که مبارزه ابن یثربی در روز نخست انجام نشده است. این اشاره را از سخن عایشه می توان دریافت که گفت: «تا هنگامی که بنی ضبه در پیرامون من کشته نشدند، سرشتر همچنان راست و استوار بود.» البته احتمال می رود که این سخن را وی پس از آن گفته باشد و راوی که از روز اول گزارش می داده، آن را در ضمن گزارش آن روز آورده باشد.

طبری گوید: هنگامی که ابن یثربی از پای درآمد، آن مرد عدوی زمام شتر را رها نمود و پیش آمد و مبارز طلبید. ربیعہ عقیلی به میدان وی آمد و با صدایی بلند فریاد برآورد: ای مادر ما! در میان مادرانی که می شناسیم، تو بدکردارترین مادری. مادر باید به فرزندانش غذا دهد و مهربانی کند!!

آیا نمی بینی که چه اندازه دلیران زخمی می شوند و دست و مُجشان قطع می گردد؟ پس با هم درگیر شدند و آن قدر به یکدیگر جراحت وارد کردند که هر دو مردند. (تاریخ طبری، ۵۲۶/۳)

همان روز، ثمامه بن مثنی بن حارثه شیبانی کشته شد و اعور شنی سرود:
خداوند بکشد کسانی را که در ماجرای خریبه [مکانی نزدیک بصره] علباء و حسان را
کشتند.

و نیز مثنی را که با شمشیر از پای درآمد و همچنین بهترین قاری قرآنشان، زید بن صوحان را!
این حسان که وی در شعرش از او یاد کرده، حسان بن محدوج بن بشر بن حوط است
که پرچم بکرین وائل را در دست داشت. هنگامی که وی کشته شد، آن پرچم را برادرش
حذیفه بن محدوج در دست گرفت و او نیز کشته گشت. از آن پس، شماری دیگر از
حوطیان پرچم را در دست گرفتند که آنان هم کشته شدند. (انساب الاشراف، ۲/۲۴۴)

سپس محمد [بن حنفیه] پیش آمد و پرچم را در دست گرفت و آن را استوار در دست
داشت. علی براو بانگ زد: «ای بی مادر! پیش برو!» محمد پرچم را به دست گرفت و در
میان سپاهیان جمل، ضربت های سخت زد و پیش رفت. علی رضی الله عنه به او می نگریست و
کار وی برایش خوشایند جلوه کرد و گفت:

با آن ضربت بزن، همچون ضربت زدن پدرت، تا ستایش شوی. در نبردی که شعله اش
برافروخته نگردد، خیری نیست.

محمد بن حنفیه، مدتی همراه با پرچم نبرد نمود و بازگشت. سپس مردی از سپاه جمل
به نام عبدالله بن یبری پیش آمد و چنین رجز خواند:
خداوند! من در جستجوی ابوالحسن هستم که به حقیقت، به فتنه انگیزی شناخته شده است.
او همان است که در پی وی هستیم، از این جهت که کینه اش را به دل داریم و شریعت و
سنت را زیر پا نهاده است.

علی رضی الله عنه به سوی وی رفت و گفت:

اگر خواهی که ابوالحسن را ببینی و او را به خاطر فتنه انگیزی به تیر بسپاری،
امروز او را به چشم سیر، می بینی. پس با ضربت و نیزه زدنش او را می شناسی که آگاه به
سنت هاست.

سپس علی با شمشیر بروی یورش آورد و به وی ضربتی زد که شانه اش را درید و او کشته بر زمین افتاد. علی (علیه السلام) بر پیکرش ایستاد و فرمود: «ابوالحسن را دیدی و چگونه دیدی!» در این هنگام، برادر آن فرد به نام عبدالله بن یبیری، رجزخوان پیش آمد: به شما ضربت می‌زنم و اگر علی را ببینم، شمشیر آبدار خود را عمامه سرش می‌کنم. و تیرتیز سهمگینی به سوی روان می‌سازم که فرزندان و دوستانش بروی بگریند! پس علی (علیه السلام) به وی سخت یورش آورد، در حالی که می‌خواند: ای که در نبرد خویش به دنبال علی هستی و می‌خواهی شمشیر آبدار را به وی هدیه دهی! برجای بمان تا او را با شمشیر خود دیدار نمایی که والا مقام و پاک جان و قهرمان و دلیر است. سپس علی به وی حمله نمود و به صورتش ضربتی زد و نیم سرش را شکافت. (المجلد، ۱۸۷)

طبری نبرد آنان در روزهای اول و دوم را چنین گزارش داده است: نبرد روز اول تا نیمروز به طول انجامید و در آن روز، طلحه از پای درآمد و زبیر از میدان نبرد بیرون رفت. هنگامی که افراد به عایشه پناه بردند و کوفیان فقط خواستار ادامه نبرد گشتند و تنها به رهبری عایشه رضایت دادند، او نیز آنان را سخت به نبرد برانگیخت. پس به جنگ ادامه دادند تا زمانی که بانگ رسید و از هم جدا شدند. آن‌گاه، بعد از ظهر بازگشتند و باز به نبرد پرداختند. آن روز، پنجشنبه در ماه جمادی الآخره بود. بدین سان، آغاز روز را همراه طلحه و زبیر نبرد نمودند و در میان روز، همراه عایشه جنگیدند. سپاهیان برای جنگ به سوی هم آمدند و افراد یمن بصره، رزمندگان یمن کوفه را و نیز افراد ربیعه بصره، رزمندگان ربیعه کوفه را در هم شکستند. علی، سپاهیان مضر کوفه را به نبرد با افراد مضر بصره روانه ساخت و گفت: «از مرگ گریزی نیست؛ گریزنده را درمی‌یابد و برجای مانده را رها نمی‌کند.» (تاریخ طبری، ۵۲۴/۳)

پس در روز نخست نبرد، طلحه و زبیر از جنگ بیرون رفتند؛ اما هر دو تا ظهر جنگیدند. سپس عایشه سپاهیان را به نبرد برانگیخت و پس از نیمروز نیز نبرد نمودند.

گزارش های شیخ مفید و دیگران، ترکیبی از رخداد های هفت روز نبرد را در بردارد و آنان میان روز های هفت گانه تمایز نهاده اند. اما به تأکید می توان گفت که در همان روز اول، جملیان آن جوان حامل قرآن و ابن بدیل خزاعی را کشتند. رخداد های دیگر را باید به قرینه سیاق، به روز های گوناگون نسبت داد. البته فروافتادن شتر در روز هفتم رخ داد.

رخداد های روز دوم نبرد جمل

ابن ابی الحدید گوید: شتر همانند آسیاب می چرخید و مردان فراوان پیرامونش حلقه زده بودند. بانگ شتر، سخت شد و ازدحام مردم پیرامون آن شدت یافت. حتات مجاشعی بانگ برآورد: «مردم! مادر تان را دریابید؛ مادر تان را!» پس سپاهیان با هم درآویختند و به یکدیگر ضربت زدند. - کوفیان به سوی شتریورث می بردند و مردان جملی همچون کوه از آن پاسداری می نمودند و هرگاه گروهی کم می شدند، دو برابر آنان جایگزین می گشتند. علی علیه السلام بانگ برآورد: «وای بر شما! شتر را با تیر نشانه روید و آن را پی کنید؛ که خدایش لعنت کناد!» پس به سوی آن تیر افکندند و هیچ جای بدنش نبود که تیر به آن نخورده باشد. اندامش از تیرها فرورفتگی و برجستگی یافته و تیرها به آن آویخته و همچون خار پشت شده بود. سپاهیان ازد و ضبه بانگ برآوردند: «ما خون خواه عثمانیم!» و این را شعار خود ساختند. یاران علی علیه السلام نیز بانگ برآوردند: «یا محمد!» و این را شعار خود برگزیدند. دو سپاه با هم درآویختند و علی علیه السلام شعار جنگی رسول خدا صلی الله علیه و آله را سر داد: «ای یاری شده، بمیران!» این رخداد در دومین روز نبرد به وقوع پیوست. هنگامی که علی ابن ندا را ساز کرد، گام های سپاه جمل سست شد. ابن رویداد هنگام عصر صورت پذیرفت؛ عصر همان روزی که از سپیده دم، نبرد شروع شده بود. واقدی گوید: سپس دو سپاه از هم جدا گشتند، در حالی که کشتگان بسیار داده بودند. البته کشتگان سپاه بصره بیشتر بود و نشانه های پیروزی برای لشکر کوفه نمود می یافت. (شرح نهج البلاغه، ۱/ ۲۶۲)

نیز ابن ابی الحدید گفته است: عبدالله بن خلف خزاعی، بزرگ بصره که اموال و املاکش بیش از همگان بود، به کارزار آمد و مبارز طلبید و خواست که فقط خود علی علیه السلام به نبرد

وی رود. او چنین رجز خواند:

ای ابوتراب! به اندازه یک انگشت به من نزدیک شوتا من به اندازه یک وجب به تو نزدیک گردم؛ که کینه تو را در سینه دارم.

علی (علیه السلام) به کارزار وی رفت و بی آن که مهلتش دهد، ضربه ای بروی زد و سرش را شکافت. (شرح نهج البلاغه، ۲۶۲/۱)

[در گزارشی دیگر آمده است:] علی بازگشت تا به سوی یارانش رود. کسی از پشت سرش بروی بانگ زد. او به سوی صدا برگشت و دید که عبدالله بن خلف خزاعی است که در بصره به عایشه منزل داده بود. علی (علیه السلام) چون وی را دید، او را شناخت و ندا داد: «ای ابن خلف! چه می خواهی؟» گفت: «آیا با من کارزار می کنی؟» علی (علیه السلام) گفت: «به آن بی میل نیستم. اما وای بر توای ابن خلف! با کشته شدن آرامش نخواهی یافت. تو می دانی که من کیستم.» عبدالله بن خلف گفت: «فخر فروشی ات به من را کنار بگذار، ای فرزند ابوطالب! به من نزدیک شوتا ببینی که کدامیک یکدیگر را خواهد کشت!» علی (علیه السلام) زمام اسب خود را به سوی او گردانید. راوی گوید: برای ضربت زدن رویاروی هم قرار گرفتند. عبدالله بن خلف پیشدستی کرد و ضربتی زد که علی (علیه السلام) آن را با سپر خود دفع نمود. آن گاه، ضربه ای بروی فرود آورد که به دست راستش خورد. سپس ضربتی دیگر بروی زد و کاسه سرش را پراند. (الجمال، ۱۸۸)

گزارش شده که کشته شدن ابن خلف در روز جمعه یعنی دومین روز نبرد، رخ داد. (تجارب الامم، ۵۰۴/۱)

رخدادهای سومین روز نبرد جمل

ابن ابی الحدید گوید: سپس در سومین روز رویاروی هم قرار گرفتند. پیشتر از دیگران، عبدالله بن زبیر به میدان آمد و مبارز خواست. آشتر به میدان وی رفت. عایشه پرسید: «چه کسی به مبارزه با عبدالله آمده است؟» گفتند: «آشتر.» گفت: «اسماء به عزان نشست!» آن دو برهم ضربت زدند و یکدیگر را زخمی کردند. سپس چهره به چهره شدند و آشتر،

عبدالله را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست و هردو سپاه با هم درآویختند. آن سپاه آمد که عبدالله را نجات بخشد و این سپاه آمد تا آشتر را یاری دهد. آشتر سه روز بود که گرسنگی کشیده، چیزی نخورده بود و این رسم وی در نبردها بود. نیزه پیری رسیده، سنش بالا رفته بود. عبدالله ندا داد: «من و مالک را بکشید!» اگر می گفت: «من و آشتر را بکشید!» هردو را می کشتند؛ اما بیشتر کسانی که از کنارشان رد می شدند، آن دورا تشخیص ندادند؛ زیرا افراد بسیاری بر روی هم بر زمین افتاده بودند. سرانجام ابن زبیر خود را از زیر آشتر بیرون کشید و گریخت. آشتر گفت:

ای عایشه! اگر سه روز گرسنگی نکشیده بودم، خواهرزاده ات را از پای درمی آوردم.

همان روز که وی با صدای ضعیف، در حالی که مردان پیرامونش را گرفته بودند، ندا داد: «من و مالک را بکشید!»

هنگامی که آنان را فراخواند، وی را نشناختند و در حالی که میان گرد و غبار، بر زمین افتاده بود، اندوهگین گشت.

این که غذا خورده بود و نیز نیروی جوانی اش، او را از دست من نجات داد؛ که من پیرمردی ناخوشتن دار هستم.

ابومخنف از اصبع بن نباته روایت کرده است: پس از پایان ماجرای جمل، عمار بن یاسر و مالک بن حارث آشتر نزد عایشه آمدند. عایشه گفت: «ای عمار! چه کسی با توست؟» گفت: «آشتر.» عایشه گفت: «تو با خواهرزاده من آن کار را کردی؟» گفت: «آری. و اگر سه روز گرسنگی نکشیده بودم، امت محمد را از دست وی آسوده می ساختم!» عایشه گفت: «مگر نمی دانی که رسول خدا فرمود: "خون هیچ مسلمانی حلال نیست، مگر به سبب سه کار: کفر پس از ایمان، زنا پس از همسر داری، کشتن دیگری به ناحق."» آشتر گفت: «ای ام المؤمنین! به خاطریکی از همین سه، با او جنگیدیم. به خدا سوگند! تا پیش از آن، شمشیرم به من خیانت نکرده بود و سوگند خوردم که پس از آن دیگر همراهی ام نکند.» ابومخنف گوید: آشتر در شمار همان شعری که یاد کردیم، این ابیات را خواند:

عایشه گفت: «ای بی پدر! به خاطر کدام کاروی، او را بر خاک افکندی؟ کسی را کشته یا مرتد گشته؛

یا زنا با زن همسر دار نموده که کشتنش روا شده است؟» گفتم: «حتما یکی از این سه در کار بوده است!»

نیز ابو مخنف گوید: حارث بن زهیر از دی، از یاران علی (علیه السلام)، به شتر رسید که مردی مهارش را در دست داشت و هر کس به وی نزدیک می شد، او را می کشت. هنگامی که حارث بن زهیر او را دید، پیاده با شمشیر به سویش حرکت نمود، در حالی که رجز خوانان خطاب به عایشه گفت:

ای مادر ما! در میان مادرانی که می شناسیم، تو بدکردارترین مادری. مادر باید به فرزندانش غذا دهد و مهربانی کند!!

آیا نمی بینی که چه اندازه دلیران زخمی می شوند و سرها و مچ شان قطع می گردد؟ در این هنگام، وی و آن مرد به هم ضربت زدند و یکدیگر را مجروح کردند. جندب بن عبدالله از دی گوید: آمدم و کنار آن دوايستم و دیدم که دنبال پاهای خود می گردند و در آن حال بودند تا مردند.

نیز گوید: پس از آن ماجرا، در مدینه نزد عایشه رفتم تا به وی سلام دهم. گفت: «کیستی؟» گفتم: «مردی از کوفیان.» گفت: «آیا در نبرد بصره، گواه ما بودی؟» گفتم: «آری.» گفت: «همراه کدام سپاه؟» گفتم: «همراه علی.» گفت: «آیا سخن آن مرد را شنیدی که گفت: ای مادر ما! در میان مادرانی که می شناسیم، تو بدکردارترین مادری.» گفتم: «آری. و او را می شناسم.» گفت: «او کیست؟» گفتم: «عموزاده من.» گفت: «وی چه کرد؟» گفتم: «کنار شتر کشته شد و قاتل خود را نیز کشت.» عایشه گریست، چندان که به خدا سوگند! گمان کردم گریه اش بند نخواهد آمد. سپس گفت: «به خدا سوگند! آرزو می کنم بیست سال پیش از آن روز مرده بودم.» (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۶۳)

بلاذری گوید: آن روز، جندب بن زهیر چنین رجز خواند:

به عایشه، آن‌گاه که وسط دو کوهان شترنشسته بود، گفتیم: ما جز تو نیز مادرانی داریم که در مسجد پیامبر مأوا گزیده‌اند. (انساب الاشراف، ۲/۲۴۵)

آن‌جا که سخن از سه روز گرسنگی مالک به میان آمد، مقصود این است که جز مایعات و چیزی مثل غسل، خوراکی دیگری نمی‌خورد. ابن حاتم گوید: از ابن زبیر روایت شده که آشتر سه روز گرسنگی کشیده بود و جنگاوران عرب هرگاه قصد جنگ داشتند، چنین می‌کردند؛ زیرا از سیر بودن در هنگام نبرد بیزار بودند، مبادا که نیزه‌ای در شکمشان فرو رود و چیزی ناپسند از آن بیرون آید! (الدرالنظم، ۱/۳۵۳)

شیخ مفید گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام دید آن سپاه برای نبرد و هلاک شدن، جرأت و اصرار می‌ورزند، به یاران جناح راست خود دستور داد که به سوی جناح چپ آن سپاه حرکت کنند و از یاران جناح چپ خواست که به جناح راست آن سپاه بتازند و خودش در قلب لشکر قرار گرفت. بسیار زود آن سپاه به لرزه افتادند و شمشیرها بر سرهای ایشان فرود آمد و از هم گسستند و تعدادی فراوان و بیرون از حد شمارش، از آنان کشته شدند و از یاران امیرالمؤمنین نیز بسیاری جان سپردند. ازدیان به سرکردگی کعب بن سور که مهار شتر را در دست داشت، پیرامون شتر را گرفتند و آنان که از هم پاشیده بودند، نیز به سوی آنان روی آوردند. عایشه بانگ برداشت: «ای فرزندانم! یورش برید، یورش برید و پایداری کنید؛ که من بهشت را برای شما ضمانت می‌کنم.» پس از هر سو پیرامون وی را گرفتند و پیش آمدند تا به سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک شدند. عایشه رواندازی را که همراه داشت، بر خود پیچید و گوشه راست آن را بر شانه چپش و گوشه چپ را بر شانه راستش انداخت، همان سان که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام نماز باران چنین می‌کرد. سپس گفت: «مشتی خاک به من بدهید!» مشت خاک به او دادند. وی آن را به سوی یاران امیرالمؤمنین علیه السلام پاشید و گفت: «زشت باد این چهره‌ها!» و این کار همان بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله با سپاه بدر کرده بود. کعب بن سور زمام شتر را کشید و گفت: «بار خدا! اگر خواهی که خون‌ها را حفظ و آتش این فتنه را خاموش کنی، علی را بکش!»

علی (علیه السلام) فرمود: «تو نیستی که این سخن را پراندی. خود نپراندی؛ بلکه شیطان پراند و ان شاء الله به سوی خودت باز خواهد گشت.» ام ذریح عبدی چنین خواند:
ای عایشه! اگر آمده‌ای تا ما را شکست دهی و دانه می‌افشانی تا بر ما چیره گردی؛
و به روی ما خاک و شن می‌پاشی، بدان که با ضربه‌های سخت مواجه خواهی شد؛
ضربه‌هایی از شمشیرهای آبدار هنگامی که با ما می‌جنگی. و از خون شما هرچه خواهیم، بر
زمین ریزیم. (الجمل، مفید، ۱۸۵)

رخدادهای روز چهارم نبرد جمل

ابن ابی حاتم گوید: علی (علیه السلام) هنگامی که دید آن سپاه در جنگ با او سرسختی می‌کنند و مقاومت می‌ورزند، به محمد بن حنفیه که پرچم را در دست داشت، پیام داد: «ای ابن خوله! پیشروی کن و به دل آن سپاه بزن!» محمد بن حنفیه وعده اطاعت داد. همین سخن و وعده، بار دیگر تکرار شد. در برابر محمد، گروهی از تیراندازان قرار داشتند که به سوی وی تیر می‌افکندند و سرسختی به خرج می‌دادند. محمد از پیشروی باز ایستاد و به یارانش گفت: «اینان به سوی شما تیر افکندند و مجروحان ساختند. هنگامی که خواستند تیر در کمان کنند، به آنان هجوم آورید.» علی (علیه السلام) بار سوم به وی پیغام داد: «ای ابن خوله! مادرت مباد؛ پیشروی کن!» او اجابت نمود؛ اما هنگامی که باز هم کندی کرد، علی از استریش فرود آمد و به سوی اسب وی شتاب نمود و شمشیرش را برهنه ساخت و به طرف وی دوید. از پشت بروی درآمد و دست چپش را بر شانه راست او نهاد و او را از زمین بلند کرد و بالا آورد و گفت: «مادرت مباد!» محمد گوید: «به خدایی که معبودی جز او نیست! هرگاه این رویداد را از او به یاد می‌آورم، نسیم نفسش را حس می‌نمایم.» سپس علی پرچم را از دستش ستاند و بر آن سپاه یورش برد. این رخداد در نیمروز یکشنبه صورت پذیرفت. علی در حالی که به سوی آنان ضربت می‌زد، خواند:
با این به آنان ضربت بزن، همچون ضربت زدن پدرت، تا ستوده گردی. در جنگ خیری
نیست هرگاه آتش آن برافروخته نگردد،

با شمشیرهای آبدار و نیزه‌های پراکنده و ضربت زدن با تیغ‌های تیز و صیقلی.

آن‌گاه، به سوی آنان حمله برد، چندان که در میانشان قرار گرفت و فرورفت. افراد به جنگی سخت با وی پرداختند و او از آن سوی سپاه بیرون آمد، در حالی که تیغه شمشیرش خمیده بود. پس آن را با زانویش راست نمود و یارانش پیرامونش را گرفتند و گفتند: «ای امیرالمؤمنین! ما تو را بس باشیم.» وی به هیچ یک از ما پاسخی نداد و به یارانش چشم دوخت. سپس دیگر بار یورش آورد تا در میان آنان فرورفت و از دیدگان پنهان گشت. پس از مدتی صدای تکبیری را همچون غرش شیر شنیدیم. افراد از گردش پراکنده شدند و کناره گرفتند. ما به وی رسیدیم و دیدیم که همچون شتری برآشفته و شیری که از قرق‌گاهش پاسداری می‌کند، ایستاده و سرها و دست‌ها و پیکرها، در هم فشرده، پیرامون وی بر زمین افتاده‌اند. گفتیم: «ای امیرالمؤمنین! ما تو را بس باشیم.» فرمود: «به خدا سوگند! در آن چه دیدید، جز خشنودی خدا و سرای آخرت را نمی‌جویم.» آن‌گاه، بازگشت و پرچم را به محمد سپرد و فرمود: «این پسر خوله! چنین رفتار کن!» محمد گوید: پرچم را گرفتم و یارانم نیز با من در پرچمداری همراه شدند. پیوسته با نیزه و شمشیر به آنان ضربه زدم تا افراد از پیرامونم پراکنده گشتند. به مردی رسیدم و خواستم تا به وی ضربت زنم. هنگامی که به رویش نیزه کشیدم، گفت: «تورا به خدا سوگند! من بر شیوه علی بن ابی طالب علیه السلام هستم.» دانستم که با این سخن می‌خواهد جان سالم به در ببرد. نیزه را از وی برداشتم و او نجات یافت. سپس به وی نگریستم و دیدم محمد بن طلحه است.

محمد گوید: محمد بن خلف خزاعی که مهار شتر را در دست داشت، پیش آمد و بر علی علیه السلام بانگ زد و او را به مبارزه طلبید. علی به نبرد او رفت و سخت بروی تاخت و با ذوالفقار شمشیری بر کلاهخودش زد، چنان که کلاهخود و سروگردن و سینه‌اش را با هم شکافت و لبه شمشیرش به برجستگی زین اسب وی رسید. نه سلاحی مانع او گشت و نه سپری در برابرش تاب آورد. (الدر النظیم، ۱/۳۴۸)

این محمد بن خلف، برادر همان عبدالله است که علی (علیه السلام) را به مبارزه طلبید و علی بر او ضربتی زد و کاسه سرش را پراند. نیز محمد بن طلحه هم‌اورد خواست و آشتی به میدان آورد و وی از آشتی گریخت و او به قصد کشتنش تعقیبش نمود و وی از او امان خواست و آشتی از او چشم پوشید و بر اسبش سوارش نمود و روانه اش کرد؛ اما با ضربتی که از آشتی خورده بود، از پای درآمد.

محمد بن سلیمان گوید: از منذر ثوری گزارش شده که از محمد بن حنفیه شنیده است: آن روز بر مردی از بصریان یورش بردم. هنگامی که نیزه را بر سرش آوردم، گفت: «من برای این عمر بن ابی طالب هستم.» چون مقصودش را دانستم، از وی چشم پوشیدم. (المناقب، ۲/۳۳۷)

ابن ابی الحدید گوید: علی (علیه السلام) همراه دسته سبز شامل مهاجران و انصار به سوی شتر حمله برد. پسرانش حسن و حسین و محمد نیز پیرامون وی بودند. پرچم را به محمد سپرد و گفت: «با آن پیشروی کن تا زمانی که آن را در چشم شتر فرو کنی و تا آن جا توقف نمما!» محمد پیش رفت و به سویش تیرافکندند. به همراهانش گفت: «درنگ کنید تا تیرهایشان تمام شود؛ زیرا یک یا دو تیر بیشتر برایشان نمانده است.» علی کسی را نزدش فرستاد و او را به پیشروی و نبرد تشویق نمود و هنگامی که کندی او را دید، از پشت سرش به وی رسید و دست چپش را بر شانه چپش قرار داد و گفت: «بی مادر! پیشروی کن!» بعد از آن، محمد بن حنفیه هرگاه به یاد این ماجرا می افتاد، می گریست و می گفت: «گویا هنوز نسیم نفسش را پشت سرم حس می کنم و به خدا سوگند! هرگز آن را فراموش نخواهم کرد.» سپس دلسوزی به فرزند، علی (علیه السلام) را فراگرفت و پرچم را با دست چپش از وی ستاند، در حالی که ذوالفقار نام آشنا در دست راستش بود. آن گاه، یورش برد و در دل سپاه جمل فرورفت. سپس بازگشت، در حالی که شمشیرش خم شده بود و آن را با زانویش راست کرد. یارانش و فرزندان او و آشتی و عمار به وی گفتند: «ما تو را بس باشیم، ای امیرالمؤمنین!» اما وی به هیچ یک از ایشان پاسخ نداد و نگریست. سپس به تنهایی به یورش دوم پرداخت و

به میان آن سپاه رفت و ایشان را یکان یکان با شمشیر زد. مردان از برابرش می‌گریختند و به راست و چپ می‌رفتند تا هنگامی که زمین از خون کشتگان خضاب بست. آن‌گاه، بازگشت و باز شمشیرش را که خمیده بود، با زانویش راست نمود. یارانش یکپارچه پیرامونش جمع گشتند و او را برای خودش و اسلام، به خدا سوگند دادند و گفتند: «اگر تو آسیب بینی، دین از میان می‌رود. تو این جا بمان. ما برایت بس باشیم.» وی گفت: «به خدا سوگند! در آن چه دیدید، جز خشنودی خدا و سرای آخرت، چیزی نمی‌جویم.» سپس به پسرش محمد گفت: «ای زاده حنفیه! این چنین رفتار کن.» افراد گفتند: «چه کسی را یارای آن است که مانند تو رفتار کند، ای امیرالمؤمنین؟» (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۵۷)

بعید نیست که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این هجوم‌های خود از نزدیک شتر نیز عبور کرده باشد؛ اما نخواست که خودش به آن ضربت زند.

رخدادهای روز پنجم نبرد جمل

ابن حاتم گوید: وقتی تیر صبح، قلب شب دوشنبه را شکافت، علی (علیه السلام) پیشاپیش یارانش نماز گزارد و سپس فرمود: «ای قنبر! زره مرا بیاور!» وی زرهش را آورد و علی آن را بر خود افکند. این همان زره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یعنی ذات الفضول بود. نیز شمشیرش ذوالفقار را آویخت و عمامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که سحاب نام داشت، بر سر نهاد. آن‌گاه، از خیمه‌اش بیرون آمد و برآستر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که دلدل نامیده می‌شد، سوار گشت و سپس شمشیرش را کشید و تکان داد و بانگ زد: «ای گروه مهاجران و انصار! برای خدا پیکار کنید و در نبرد با دشمنان سرسخت باشید؛ که خدایتان رحمت کند!» آن‌گاه، پسرش محمد را خواست و به وی فرمود: «براسب خود سوار شو.» وی براسبش سوار شد. سپس پرچم را که عقاب نام داشت و پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد بدر بود، به دست وی داد و به او فرمود: «ای محمد! پیشاپیش دسته به پیش رو!» محمد در حالی که آن پرچم سیاه را در دست داشت و آن را بالای سرش تکان می‌داد، پیشروی نمود.

آن‌گاه، علی (علیه السلام) با سپاهیان‌ش حرکت نمود، در حالی که حسن سمت راست، حسین

سمت چپ، عبدالله بن جعفر طیار پیش رویش، و محمد و عون فرزندان جعفر پشت سرش در حرکت بودند. عبدالله و فضل و عبیدالله و قثم، فرزندان عباس بن عبدالمطلب، نیز برخی سمت راست و برخی سمت چپ وی به حرکت درآمدند. مهاجران و انصار هم پیرامون وی حلقه زده بودند. علی (علیه السلام) به آنان فرمان داد تا هنگامی که سپاه جمل حمله را آغاز نکرده است، حمله نکنند. عدی بن حاتم چنین خواند:

خدای ما! علی را برای ما به سلامت نگاه دار، آن پرهیزگار را که مایه برکت است؛

و آن مؤمن راه یافته پسندیده را. و او را راهنمای این امت هدایت یافته قرار ده.

همورا که رأیش درست است و به گمراهی نمی رود. خدای من! او و فرزندان را نگاهبان

باش!

که او بر ما ولایت دارد و پیامبر، او را پس از خود، به وصایت برگزید؛

و فرمود: از این پس، او ولی شماست و شما را به ولایت او سفارش می کنم.

سپس علی (علیه السلام) آشتر را فراخواند و به او فرمود: «ای مالک! با آن سپاه جنگ را شروع نکن تا زمانی که آنان نبرد را آغاز نمایند و راه بهانه را برایشان ببند و حجت را بر آنان تمام کن.» آن گاه، قدری از روز را ایستادند و ذکر توحید و تکبیر سردادند و انتظار کشیدند که کدام گروه نبرد را آغاز می کند. پس محمد بن طلحه پیش آمد و مهارشتر را گرفت و بوسید. عایشه به او گفت: «تو کیستی؟» گفت: «محمد بن طلحه هستم. ای مادر! چه فرمان می دهی؟» عایشه گفت: «فرمانت می دهم که بهترین فرزندان آدم [هابیل] باشی.» پس محمد شمشیر کشید و مبارز طلبید. معکربن حدیره میدان وی آمد و با هم ضربت هایی رد و بدل کردند. محمد بن طلحه ضربتی بر سر وی زد و او را کشت و نزد شتر برگشت و مهار آن را بوسید و دیگر بار پیش رفت و مبارز خواست. آشتر شتابان به میدانش آمد، گویا شیری بود که بند خویش را گسسته باشد. هنگامی که طلحه دید آشتر به سوی فرزندش می آید، به وی نزدیک شد و دستش را گرفت و گفت: «پسرکم! برگرد؛ که این شیری است درنده. آیا سخن خداوند را نشنیده ای: وَأَتَّقُوا فِتْنَةً لِّأُتْصِيَّتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً؛ و از فتنه ای که تنها به ستمکاران شامی رسد، بترسید. (انفال: ۲۵)» اما محمد از وی فرمان نبرد و به مبارزه با آشتر

رفت. هنگامی که آشتربرسرش نیزه گشود، وی گریخت و آشتربتعقیبش نمود تا به او رسید و به پشت او ضربه‌ای زد که به چهره برخاک افتاد. سپس فرود آمد تا گردنش را بزند. محمد گفت: «ای مالک! خدا را!» پس مالک از وی شمشیربرداشت و او را بر چهارپایش سوار کرد و به سوی لشکرش روانه نمود و او همان روز درگذشت. آشتربه جای خود بازگشت، در حالی که می‌گفت:

مسلمانی زولیده‌موی بود که آیات خداوندش را می‌خواند و از مال دنیا، چندان که به چشم می‌آمد، بهره‌ای اندک داشت.

برای من «حامیم» خواند، در حالی که بروی نیزه کشیده بودم. چرا پیش از آن که برای مبارزه پیش آید، حامیم را تلاوت نکرد؟

نیزه کشیدم و گریبان پیراهنش را دریدم و او با دست‌ها و دهانش برخاک افتاد. جرم وی این بود که از علی پیروی نکرد و هر که از حق پیروی نکند، پشیمان گردد. (الدرالنظم، ۱/۳۵۴)

گزاره‌گویی درباره محمد بن طلحه تیمی

ادعا دارند که محمد بن طلحه، جوانی صالح و پارسا بود و رسول خدا ﷺ او را محمد نام نهاد و «سجاد» خوانده می‌شد و هر روز هزار سجده می‌نمود! به خاطر صالح بودنش، صحابه به او تبرک می‌جستند و به نشانه زهد و قطع علاقه به دنیا، کلاه درویشی بر سر می‌نهاد. حتی برخی گفته‌اند که وی هوادار علی علیه السلام بود؛ اما به اطاعت از پدرش، به نبرد جمل آمد و آن چه او را کشت، اطاعت نیک‌کردارانه از پدرش بود. نیز گفته‌اند که علی علیه السلام از کشتن وی نهی نموده و فرموده بود: «صاحب کلاه درویشی را نکشید!»

نوی ادعا نموده که علی علیه السلام اظهار پشیمانی نمود و آرزو داشت که پیش از نبرد جمل مرده بود، همچنان که عایشه نیز چنین آرزویی نمود؛ زیرا کسی همچون محمد بن طلحه در این نبرد کشته شد. او گوید:

حسن بن علی دید که کشته‌ای بر چهره افتاده است. چهره او را گرداند و گفت: «انا لله

وانا الیه راجعون. به خدا سوگند! این شاخه‌ای است از قریش. پدرش گفت: «پسرکم! او کیست؟» گفت: «محمد بن طلحه.» علی گفت: «انا لله وانا الیه راجعون. چنان که می‌دانم، جوانی صالح بود.» سپس اندوهناک و غمگین بر زمین نشست. حسن به وی گفت: «پدرم! من تو را از این فرجام آگاه کرده بودم؛ اما فلان و بهمان براندیشه‌ات چیره شدند.» علی گفت: «پسرکم! این واقعه‌ای بود که رخ داد. آرزو دارم بیست سال پیش از این مرده بودم!» (المجموع، ۲۰۲/۱۹)

گیریم که فرزند طلحه به دین و شرع پایبند بوده است؛ اما [جای یک سؤال باقی است:] هنگامی که عایشه به حوآب رسید و سگان آن سرزمین پارس کردند، عایشه خواست که وی را به حرم رسول خدا ﷺ بازگردانند تا پیشوای گروه تجاوزپیشه ستمگر نباشد و حتی دو روز از ادامه حرکت خودداری نمود. ابن قتیبه گوید: در این حال، محمد بن طلحه به او گفت: «خدایت رحمت کن! حرکت کن و این سخن را رها نما!» (الامامة والسیاسة، ۶۰/۸) معنای آن سخن، این است: «به هشدار رسول خدا ﷺ اعتنا نکن!» این چه انسان پارسایی است که به عایشه می‌گوید: به سخن رسول خدا ﷺ اعتنا نکن و حرکت نما؟

این چه انسان پارسایی است که در پی خون‌خواهی عثمان برمی‌آید، در حالی که خود، گواهی می‌دهد که دوسوم خون عثمان بر عهده همان کسانی است که وی همراهشان نبرد می‌کند؟ عمر بن شهبه گفته است: عبدالله بن اذینه به وی گفت: «ما را ماجرای قتل عثمان آگاه کن!» محمد بن طلحه گفت: «آگاهت می‌کنم. خون عثمان بر عهده سه تن است: یکی آن پرده‌نشین، یعنی عایشه. - هنگامی که عایشه این سخن وی را شنید، ناسزا و دشنامش داد و او گفت: "خدایت بیا مرزد ای مادرم!" - یک سوم آن نیز بر عهده علی بن ابی طالب است. یک سوم هم بر عهده فرمانده جناح راست سپاهیان این شتر سرخ است.» و مقصودش پدرش طلحه بود. هنگامی که پدرش این سخن را از وی شنید، شتابان به سویش آمد و گفت: «وای بر تو! چه توبه‌ای بالاتراز جان‌فشانی؟» (تاریخ المدینه، ۱۱۷۴/۴) و مقصودش این بود: آیا می‌خواهی بیش از این به خاطر کشتن عثمان توبه کنم که

جانم را برای خون خواهی او بر کف نهاده‌ام؟

نیز گزارش شده است: [عبدالله] جهینی [از شنیدن آن سخن] خندید و به علی بن ابی طالب پیوست. سخن محمد بن طلحه که از پارسایان بود، به گوش پدرش رسید. طلحه به او گفت: «ای محمد! آیا با سخنان ادعا می‌کنی که من قاتل عثمان هستم؟ این گونه بر ضد پدرت گواهی می‌دهی؟ همانند فرزند زبیر باش! به خدا سوگند! نه تو بهتر از اوایی و نه من بدتر از پدر او. یا از این سخت دست بردار و یا بازگرد؛ که تو تنها به اندازه یک مرد یاری می‌کنی، اما فسادی که برمی‌انگیزی، فساد است فراگیر.» محمد گفت: «من جز حق نگفتم و از آن سخن، باز نمی‌گردم.» (الامامة والسياسة، ۶۲/۱)

طبری گزارش داده است: آن غلام خندید و گفت: «هشدار؛ که خود را در گمراهی می‌بینم.» و سپس به علی پیوست. (تاریخ طبری، ۴/۸۲) محمد بن مبارک یزیدی (م. ۳۱۰) گوید: عایشه این سخن را شنید و به سویش آمد و دشنامش داد. محمد گفت: «خدایت بیامرز! خدایت رحمت کند!» پدرش نیز سخنش را شنید و سوار بر شتری به سویش آمد و گفت: «وای بر تو! آیا برای مرد، توبه‌ای بالاتر از جان فشانی هست؟» (الامالی، ۲۵/۱)

با همه این احوال، این فرد پارسا دید که دو سپاه برجای ایستاده‌اند و منتظرند تا دیگری نبرد را شروع کند و خود، آغاز کننده نباشد؛ اما وی برخاست و پیش آمد و مبارز طلبید و مؤمنی را از سپاهی که مورد ستم و تجاوز قرار گرفته بود، کشت. سپس هنگامی که آشتربه وی هجوم آورد، همچون زنان گریخت و آن‌گاه، به او توسل نمود تا وی را نکشد و آشترا او چشم پوشید و او بنده آشتر گشت!

چگونه می‌توانیم این رفتار وی را توجیه کنیم، مگر آن که بگویم شخصیتی ساده و ابتدایی داشته و با غریزه قبیله‌گرایی و همان فهم خوارچ از دین، تفکر می‌نموده است. از این رو، پایبندی به سخن صریح پیامبر و نیز شنیدن نصیحت عایشه را کنار نهاد. چنان که ادعا دارند، نصیحت عایشه به وی این بود: «مانند بهترین فرزند آدم، باش؛ یعنی جنگ را آغاز نکن و همچون هابیل باش که گفت: - لَيْنَ بَسَطْتُ إِلَيْكَ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا

يَبَاطِيطُ يَدِيَّ إِلَيْكَ لَا تُغْلِقْ: اگر دست خود را به سوی من دراز کنی تا مرا بکشی، من دستم را به سوی تو دراز نمی‌کنم تا تو را بکشم. (مائده: ۲۸) اما وی پس از شنیدن سخن عایشه، مهارش را ورا بوسید و آتش بس را شکست و نبرد را آغاز کرد و عایشه نیز او را از این کار نهی نکرد! این چه پارسایی است؟ آیا عبادت وی جز برای خودنمایی بوده است؟

گزارش کرده‌اند: محمد بن طلحه را سجاد می‌گفتند؛ زیرا بسیار نماز می‌گزارد و در عبادت، سخت می‌کوشید. وی در سال ۳۶ در نبرد جمل همراه پدرش کشته شد و هرچند دوستار علی بود، از پدرش اطاعت نمود. هنگامی که علی، پیکری جانش را دید، گفت: «این سجاد را اطاعت نیک‌کردارانه از پدرش، کشت.» او بزرگ فرزندان طلحه بود و علی از کشتنش در آن نبرد نهی کرده و گفته بود: «از کشتن صاحب آن کلاه درویشی بپرهیزید!» گویند که پدرش او را به نبرد امر نمود و خود به جنگیدن میل نداشت. پس پیش آمد و زره خود را زیر پاهایش نهاد و بر آن ایستاد و هرگاه مردی به سویش حمله می‌نمود، می‌گفت: «تو را سوگند می‌دهم به حامیم!» و سرانجام مردی به وی حمله نمود و او را کشت. (اسد الغابه، ۴/۳۲۲)

ابن حجر این سوگنددهی وی به حامیم را چنین تفسیر کرده است: گویند که مقصود محمد بن طلحه از سوگند دادن به حامیم، این سخن خداوند در سوره حامیم است: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى: به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان.» (شورا: ۲۳) گویا وی خویشاوندی خود با پیامبر را به یاد آنان می‌آورد تا او را نکشند. (فتح الباری، ۸/۴۶۲)

معنای این سخن آن است که وی از خویشاوندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده و ادعا می‌کرده که آیه مودت شامل او نیز می‌شود! این ادعایی است که هیچ یک از بنی‌تیم نکرده است. این چگونه پارسایی است؟!

محمد بن طلحه از صاحبان کلاه درویشی بود؛ همانان که حذیفه درباره ایشان گفت: «آیا اگر به شما بگویم که صاحبان کلاه درویشی که افسانه پردازند، بدترین شما هستند،

سخنم را راست می‌شمارید؟» گفتند: «سبحان الله!» گفت: «آیا اگر به شما خبر دهم که مادر تان حمیرا، عایشه، با شما خواهد جنگید، سخنم را تصدیق می‌کنید؟» گفتند: «سبحان الله!» گفت: «گویا اکنون می‌نگرم که آن درویشان جامه‌ها و دستارهایشان را در دست دارند و نیز می‌نگرم که شما پیرامون آن زن، کشته بر زمین افتاده‌اید و هیچ چیز عذاب خدا را از آنان دور نخواهد کرد.» (المناقب، ابن سلیمان، ۲/۳۴۹)

گفته‌اند: این گزارش بر این فرض استوار است که طلحه در روز دوشنبه یعنی پنجمین روز نبرد جمل، زنده بوده، حال آن که وی عصر روز اول نبرد کشته شد. اما از قرائن برمی‌آید که همین گزارش درست باشد. پس این که در تاریخ آمده که آشتری را نزد پدرش فرستاد، بدین معناست که او را به سوی لشکرگاهش فرستاد. نیز گفتگوی وی با پدرش درباره این که خود او در کشتن عثمان دست داشته، مربوط به آغاز جنگ و پیش از کشته شدن طلحه بوده است. بنگرید به: المغنی، ابن قدامه، ۱۰/۵۵؛ الاصابه، ۶/۱۶؛ المستدرک، حاکم، ۳/۳۷۴؛ السیر، ذهی، ۱/۴۰.

در روز هفتم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گشود

لشکر عایشه چندین برابر سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. سپاهیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) دوازده هزار تن بودند و لشکر عایشه و پشتوانه‌های آنان صد و بیست هزار تن! نیز کشتگان لشکر عایشه نیز شش برابر کشتگان سپاه علی (علیه السلام) بود؛ اما از آن جا که تعداد سپاه امام در قیاس با آن لشکر، کم بود، کشته شدن آن تعداد از لشکریان، اثر خود را در سپاه امام بیشتر نشان می‌داد. گزارش شده که در آغاز نبرد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرچم را به پسرش محمد سپرد و به او فرمود: «این پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.» اما به نظر می‌رسد که تا پیش از روز هفتم، آن پرچم را نگشود؛ زیرا وی از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای این کار مأموریت داشت و پیامبر به او فرمان داده بود که اگر تا پیش از پایان روز ششم به پیروزی نرسد، روز هفتم آن پرچم را بگشاید.

پیشتر گفتیم که امام (علیه السلام) در پاسخ به آن فرد سرکش، ابن یثربی، چه فرمود. ابن یثربی

گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا زنده بگذار تا پیش رویت بجنگم و از آنان به همان تعداد که از سپاه تو کشتم، بکشم.» اما امام (علیه السلام) به وی فرمود: «آیا پس از این که زید و هند و علباء را کشتی، تو را زنده بگذارم؟ به خدا هرگز چنین نکنم!» و نیز به وی فرمود: «تو سرکش هستی و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا از حال سرکشان خبر داده که تونیز در میان آنان قرار داری.» (شرح نهج البلاغه، ۲۵۳/۱)

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره ابن یثربی به امام (علیه السلام) خبر داده، بی شک درباره شدت گرفتن نبرد و مدت آن و زمانی که باید پرچم گشوده شود، نیز به وی آگاهی داده است. حتی می توان گفت که سخن امام (علیه السلام) دلالت دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از همه رویدادهایی که وی بعداً با آن مواجه شد، به او خبر داده بود. او فرموده است: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من خبر داد که این امت پس از وی با من چه خواهد کرد. هنگامی که آنان این رفتارها را با من کردند، هیچ کس بیش از خودم به آن آگاه و دارای یقین نبود. یقین من به سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یقینم به آن چه خود دیدم و تجربه کردم، بیشتر است.» (کتاب سلیم بن قیس، ۲۱۵)

امام صادق (علیه السلام) فرماید: هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سپاه بصره با هم رویارو شدند، امام (علیه السلام) پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گشود و گام های بصریان لرزید. هنوز آفتاب زرد نشده بود که گفتند: «ای فرزند ابوطالب! ما تسلیم شدیم.» در آن هنگام، امام فرمود: «اسیران را نکشید و به مجروحان حمله نکنید و فراریان از نبرد را تعقیب ننمایید. هر کس سلاحش را بر زمین نهاده، در امان است و هر که در خانه اش را بسته، نیز امان دارد.» در نبرد صفین از امام (علیه السلام) خواستند که همان پرچم را بگشاید؛ اما او نپذیرفت. آنان حسن و حسین (علیه السلام) و عمار بن یاسر را واسطه ساختند. امام (علیه السلام) به حسن فرمود: «پسرکم! آن گروه دوره ای دارند که آن را به سرمی بند و این پرچمی است که پس از من، کسی جز حضرت قائم - صلوات الله علیه - آن را نمی گشاید.» (الغیبه، نعمانی، ۳۱۹)

نیز امام صادق (علیه السلام) فرموده است: حضرت قائم (علیه السلام) ظهور نمی کند، مگر آن هنگام که

حلقه کامل گردد. [راوی گوید:] گفتم: «آن حلقه چند تن هستند؟» فرمود: «ده هزار تن. جبرئیل سمت راست و میکائیل سمت چپ آن، در حرکت خواهند بود. سپس پرچم را تکان می‌دهد و با آن حرکت می‌نماید. و آن، پرچم رسول خدا ﷺ است که در نبرد بدر، جبرئیل آن را فرود آورد.» سپس فرمود: «ای ابومحمد! جنس آن پرچم، نه پنبه است و نه کتان و ابریشم و حریر.» گفتم: «پس از چیست؟» فرمود: «از نقره بهشت. رسول خدا ﷺ آن را در روز نبرد بدر گشود و سپس آن را بست و به علی ﷺ سپرد. پرچم همچنان نزد علی ﷺ بود تا این که آن را در نبرد جمل گشود و خداوند به وی پیروزی عطا فرمود. سپس وی نیز آن را بست و آن پرچم آن جا نزد ماست و هیچ کس آن را نمی‌گشاید تا هنگامی که حضرت قائم قیام نماید. هنگامی که وی قیام کند و آن را بگشاید، هر کس که در شرق و غرب است، آن را لعنت می‌نماید و هر جا که برده شود، یک ماه از پیش و پس و راست و چپ آن، هراس در دل‌ها افتد. (همان)

امام باقر ﷺ فرموده است: «گویا می‌نگرم که قائم خاندانم بر آستانه این شهر نجف شما ظاهر گشته است. - و بادستش به سوی کوفه اشاره نمود. - هنگامی که وی بر آستانه نجف شما قرار گیرد، پرچم رسول خدا ﷺ را می‌گشاید و آن‌گاه که وی آن را بگشاید، فرشتگان بدر بروی فرود می‌آیند.» [راوی گوید:] گفتم: «پرچم رسول خدا چیست؟» فرمود: «میله‌اش از عرش و رحمت خدا و دیگر اجزایش از یاری خداست و با آن به سوی هیچ چیز فرود نیاید، مگر آن که خداوند هلاکش گرداند.» گفتم: «آن پرچم نزد شما پنهان است تا حضرت قائم ﷺ قیام نماید و آن را بیابد یا این که پرچم را برایش می‌آورند؟» فرمود: «نه؛ آن را برایش می‌آورند.» گفتم: «چه کسی آن را می‌آورد؟» فرمود: «جبرئیل ﷺ.» (الغیبه، نعمانی، ۳۲۱)

در روایتی نیز آمده است: جبرئیل آن را می‌آورد و میله‌اش از ستون‌های عرش خدا و دیگر اجزایش از یاری خداوند است و آن را به سوی هیچ چیز فرود نمی‌آورد، مگر آن که خداوند هلاکش نماید. نه هزار و سیصد و سیزده فرشته، آن را فرود می‌آورند.» [راوی گوید:] گفتم:

«فدایت شوم. آیا همه آنان با آن پرچم همراه خواهند بود؟» فرمود: «آری. ایشان همان کسانی هستند که در کشتی با نوح (علیه السلام) بودند و نیز با ابراهیم (علیه السلام) هنگامی که در آتش افتاد و با موسی (علیه السلام) آن گاه که دریا برایش شکافته شد و با عیسی (علیه السلام) زمانی که خدا او را به سوی خود بالا کشید. چهار هزار فرشته نشان دار نیز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند و سیصد و سیزده فرشته هم با وی در نبرد بدر همراهی کردند.»

این که مردم شرق و غرب، آن پرچم را لعنت می کنند، از این روست که می دانند مهدی (علیه السلام) می خواهد شرق و غرب را از ستم رها سازد. این سخن امام (علیه السلام) که جبرئیل (علیه السلام) آن پرچم را می آورد، با این حقیقت که این پرچم همراه میراث های پیامبران (علیهم السلام) نزد اهل بیت (علیهم السلام) است، منافات ندارد؛ زیرا معنایش این است که جبرئیل (علیه السلام) آن را به دست امام می سپارد و امام فرمان می دهد که آن را بگشایند.

همه روایت کرده اند که جبرئیل با امام مهدی (علیه السلام) همراهی می نماید. ابن حماد گوید: از کعب روایت شده که پیشگامان سپاه مهدی، بهترین مردمانند و افرادی از کوفه و یمن و بزرگواران شام هستند که وی را یاری و با او بیعت می نمایند. جلودار سپاهش جبرئیل است و در دنباله آن، میکائیل حرکت می کند. محبوب آفریدگان است و خدا با او فتنه کور را خاموش می سازد و زمین امنیت می یابد تا جایی که یک زن در میان پنج زن، بی آن که مردی همراهشان باشد، حج می گزارد و از چیزی جز خدا نمی هراسد. زمین نیز زکات خود را و آسمان، برکتش را عطا می نماید. (الفتن، ۱/۳۵۶)

قرطبی گوید: از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «اگر از دنیا جز یک روز نمانده باشد، خداوند آن روز را چنان طولانی می سازد که مردی از خاندان من بر مردم درآید؛ مردی که فرشتگان پیشاپیش وی هستند.» (التذکره، ۲/۷۰۰)

شیخ مفید گوید: واقدی از هشام بن سعد، از یکی از بزرگان بصره روایت نموده است: آن گاه که علی بن ابی طالب (علیه السلام) سپاه خود را به صف نمود، مدتی دراز بر جای ایستاد و مردم در انتظار فرمانش ماندند و این حالت برایشان گران جلوه کرد و بانگ برآوردند:

«انتظار تا کی؟» امام علیه السلام یکی از دودستش را بردست دیگر کوبید و سپس فرمود: «ای بندگان خدا! شتاب نکنید؛ که من می‌دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله حمله کردن را به هنگام وزیدن باد، می‌پسندید.» پس تا نیمروز صبر کرد و آن‌گاه، دو رکعت نماز نهاد و فرمود: «پسرم محمد را فراخوانید!» محمد بن حنفیه را که نوزده سال داشت، فراخواندند و آمد و پیش وی قرار گرفت. امام علیه السلام پرچم را خواست و فرمان داد که آن را نصب کنند. سپس خداوند را سپاس و ستایش گفت و فرمود: «بدانید که این پرچم هرگز با شکست بازگردانده نشده و هرگز نیز بازگردانده نخواهد شد. من امروز آن را در میان اهل آن، قرار داده‌ام.» پس آن را به پسرش محمد سپرد و فرمود: «پسرکم! پیش رو!» هنگامی که آن سپاه وی را دیدند که با پرچم پیش می‌آید، به لرزه افتادند. پس به محض آن که به میدان آمدند و روی درخشان امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند و برخورد سلاح را حس کردند، با شکست گریختند. (الحمل، مفید، ۱۹۰)

ابن قتیبه در وصف آن نبرد گفته است: علی و عمار و آشتر همراه انصار به قصد هجوم به سوی شتر، پیش آمدند. پس در اطراف شتر، به نبرد پرداختند تا هنگامی که شب میانشان فاصله افکند. بدین سان، هفت روز از صبح تا شام نبرد می‌نمودند. پس از هفت روز، علی به سوی آنان یورش آورد و شکستشان داد. [شرح ماجرا این است که] پیش آمد و دید که یارانش در هم شکسته می‌شوند و کشته می‌گردند. چون این صحنه را دید، به پسرش محمد که پرچم را داشت، بانگ زد: «به قلب آن سپاه بزن!» او درنگ نمود و بر جای خود ایستاد. علی از پشت سرش آمد و میان دو شانه‌اش کوبید و پرچم را از دستش گرفت و سپس حمله نمود و به قلب سپاه آنان زد. جناح راست و چپ سپاه علی نیز به حرکت درآمد که یکی را عمار و دیگری را عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر فرماندهی می‌کردند. علی سپاه مقابل را شکافت و ضربت زد و کشت و سپس بیرون آمد و گفت: «آب! آب!» مردی با ظرفی از عسل پیش آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! اکنون آب برای تو مناسب نیست. اما این عسل را به تو می‌چشانم.» علی گفت: «بده!» مرد جرعه‌ای به او نوشاند. علی گفت: «عسلت از طائف است.» مرد گفت: «به خدا سوگند! جای شگفتی

است از توای امیرالمؤمنین! که در این گیرودار که جان‌ها به گلوگاه‌ها رسیده، تفاوت غسل طائف را با غسل‌های دیگری شناسی!» علی به وی گفت: «ای برادرزاده! به خدا سوگند! هیچ چیز [از امور دنیایی] سینه عمویت را البریز نکرده و هیچ چیز نیز او را نترسانده است.» سپس پرچم را به پسرش سپرد و گفت: «این گونه رفتار کن!» پس محمد، همراه انصار، با پرچم پیش رفت تا به شترو کجاوه رسید و کسانی را که پیرامون آن بودند، شکست داد. افراد در آن روز نبرد سختی کردند تا جایی که برزانون نشستند و ضربت زدند. (الامامة والسياسة، ۹۶/۱)

ابن ابی‌الحدید گوید: روز جمل، امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرچمش را به پسرش محمد سپرد، در حالی که سپاهیان به صف شده بودند. به او گفت: «یورش ببر!» او اندکی درنگ نمود. علی به وی گفت: «یورش ببر!» وی پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین! آیا نمی‌بینی تیرها همچون رگبار باران می‌بارند؟» علی بر سینه وی کوبید و گفت: «رگی از مادرت در تو هست!» سپس پرچم را گرفت و به اهتزاز درآورد و گفت: همچون پدرت، با آن ضربه زن تا ستایش شوی. در جنگی که شعله‌اش با ضربت شمشیر آبدار و نیزه راست، برافروخته نگردد، خیری نیست.

آن‌گاه، یورش آورد و افراد نیز از پی او یورش آوردند. بدین سان، سپاه بصره در هم شکست. به محمد گفتند: «چرا پدرت تو را برای کارزار تحریک می‌کند و این کار را با حسن و حسین انجام نمی‌دهد؟» پاسخ داد: «آن دو چشمان وی هستند و من دست راستش. با دست راستش از چشمانش دفاع می‌کند.» (شرح نهج البلاغه، ۲/۲۴۴)

بلاذری گفته است: سپس علی به محمد بن حنفیه فرمان حمله داد و او نیز حمله برد و افراد هم یورش آوردند و سپاه بصره در هم شکست. در آن یورش که هنگام عصر صورت پذیرفت، کشتاری سخت انجام دادند. این نبرد از ظهر تا غروب آفتاب به درازا انجامید. (انساب الاشراف، ۲/۲۴۰)

بی‌شک مقصود بلاذری، آخرین مرحله از نبرد جمل است.

شیخ مفید گزارش کرده است: محمد بن عبدالله بن عمر بن دینار گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) به پسرش محمد فرمود: «پرچم را بگیر و پیش برو!» علی (علیه السلام) پشت سروی بود. او را ندا داد: «ای ابوالقاسم!» پاسخ داد: «بله، ای پدر!» فرمود: «پسرکم! آن چه می بینی، تو را دچار بیم نسازد. من از تو کوچک تر بودم که پرچم را در دست گرفتم و دشمنم مرا به بیم نینداخت؛ زیرا در هر مبارزه با خود می گفتم که رقیب را از پای درخواهم آورد. پس با خود از یاری خداوند برای پیروز شدن بر آن ها، سخن بگو و مبادا ضعف نفس از یقینت بکاهد؛ که این بدترین خواری است.» محمد گوید: گفتم: «ای پدر! امیدوارم آن چنان که تو دوست می داری، باشم.» فرمود: «پرچمت را همواره مراقب باش. اگر صفوف سپاه به هم ریخت، تو در جای خود و میان یارانت باقی بمان. حتی اگر نتوانی یارانت را بازشناسی، بدان که آنان تو را می بینند.»

محمد گوید: به خدا سوگند! من میان یارانم قرار گرفتم. اما سپس همه ایشان پشت سر من جای گرفتند و میان من و دشمن هیچ کس نماند که مرا محافظت کند. در این حال، من می خواستم پیشروی کنم؛ اما صدای پدرم را شنیدم که از پشت سرم با شمشیر برهنه آمد و فرمود: «تو پیشروی نکن! بگذار من پیشاپیش تو قرار گیرم!» سپس پیشاپیش من قرار گرفت و همراه گروهی از یارانش [که برنبرد تا مرگ، با او پیمان بسته بودند] پیش شتافت و افراد پیش رویش را با ضربت، در هم شکست و من نیز همراه پرچم به آنان پیوستم. پس اندکی درنگ کردند و سپس دو سپاه درگیر شدند و مدتی شمشیر زدند. دیدم که پدرم افراد را از راست و چپ، از هم می شکافت و از پیش خود دور می راند. (المجلد، مفید، ۱۹۶)

روایت شده که در همان روز، امام (علیه السلام) آن سخن مشهور را خطاب به فرزندش محمد فرمود. آن گاه که پرچم را در نبرد جمل به او سپرد، به وی فرمود: «اگر کوه ها از جای کنده شود، تو بر جای خویش بمان! دندان هایت را بر هم فشار و کاسه سرت را به خدا عاریت سپار! پایت را بر زمین بکوب و دنباله سپاه را با چشمت دنبال کن و [بر فراوانی دشمن] چشم ببند و بدان که پیروزی از سوی خداوند است.» (نهج البلاغه، ۴۳/۱)

امام (علیه السلام) فرمود: «من از تو کوچک تر بودم که پرچم را در دست گرفتم و دشمنم مرا به بیم نینداخت.» در این مورد باید گفت نخستین بار که علی (علیه السلام) پرچم را در دست گرفت، روز بدر بود که دست کم بیست و پنج سال داشت؛ زیرا هنگام بعثت ده ساله بود و نبرد بدر حدود پانزده سال پس از بعثت صورت پذیرفت. پس این سخن وی که در آن حال از محمد بن حنفیه کوچک تر بوده، نشان می دهد که محمد در نبرد جمل بیش از بیست و پنج سال داشته است. بنا براین، او در سال وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا در زمان حیات او زاده شده است.

دوستان ابوبکر رواج داده اند که مادر محمد، خوله حنفیه، از اسیران یمامه بود و علی در روزگار ابوبکر، از آن اسیران برگرفت و این نشانگر اعتراف وی به خلافت ابوبکر است! اما بلاذری و دیگران گزارش کرده اند که بنی اسد، خوله را به اسارت گرفتند و در مدینه فروختند و علی (علیه السلام) او را خرید. چه بسا با اجازه حضرت زهرا (علیها السلام) علی (علیه السلام) وی را آزاد نموده و با او ازدواج کرده و در همان زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن زن، محمد را زاده است. نیز گزارش شده است که علی (علیه السلام) وی را در زمان حیات رسول خدا، در یمن به اسارت گرفت. این گزارش نزد من درست تر به نظر می رسد.

شکست سپاه عایشه و سربلندی

و بزرگواری علی علیه السلام

شتر عایشه فرو افتاد و نبرد پایان یافت

ابن ابی الحدید گوید: علی علیه السلام هنگامی که دید مرگ برمدار آن شتر می گردد و تا هنگامی که زنده باشد، آتش جنگ خاموش نمی شود، شمشیرش را بردوش نهاد و به سوی وی روی کرد و یارانش را نیز به این کار امر نمود. پس پیاده به سوی آن رفت، در حالی که مهار در دست بنی ضبه بود. سپس به نبردی سخت پرداختند. کشتار در میان بنی ضبه شدت گرفت و بسیاری از آنان کشته شدند. علی علیه السلام همراه گروهی از نخعیان و همدانیان به سوی شتر رفت و به یکی از مردان نخعی به نام بجیر فرمود: «ای بجیر! کار شتر را یکسره کن!» وی ضربتی بر پشت شتر زد که به پهلویش نشست و گردن به زمین چسباند و صدایی برآورد که شدیدتر از آن شنیده نشده بود. همین که شتر بر زمین افتاد، مردان گریختند، همچنان که ملخ ها در هوای طوفانی به پرواز می آیند. سپس عایشه

را همراه با کجاوه اش بردند و به خانه عبدالله بن خلف رساندند. علی علیه السلام فرمان داد تا شتر را بسوزانند و خاکسترش را به باد دهند. آن گاه، فرمود: «خدا آن شتر را لعنت کند؛ که به گوساله بنی اسرائیل بسیار شباهت دارد!» سپس این آیه را خواند: «و[اینک] به آن خدایی که پیوسته ملازمش بودی، بنگر. آن را قطعاً می سوزانیم و خاکسترش می کنیم [و] در دریا فرومی پاشیم.» (طه: ۹۷) (شرح نهج البلاغه، ۲۶۵/۱)

نیز ابن ابی الحدید گوید: هنگامی که گرداگرد مهار شتر، افراد جان باختند و دست ها قطع شد و خون ها جاری گشت، علی علیه السلام فرمود: «آشتر و عمار را نزد من بخوانید!» پس آن دو آمدند و امام علیه السلام فرمود: «بروید و این شتر را پی کنید؛ که تا وقتی اوزنده است، آتش این جنگ خاموش نمی شود و آنان او را قبله خود کرده اند!» آن دو رفتند و دوتن از جوانان قبیله مراد نیز با آنان بودند که نام یکی، عمر بن عبدالله بود. پس پیوسته ضربت زدند تا به شتر رسیدند و آن مرد مرادی به ساق آن شتر، ضربت زد و شتر بانگی برآورد و بر زمین نشست. سپس بر پهلویش افتاد و افراد از پیرامونش گریختند. علی علیه السلام ندا داد: «ریشان های کجاوه را قطع کنید!» سپس به محمد بن ابی بکر فرمود: «از خواهرت مراقبت کن!» محمد وی را با خود برد و در خانه عبدالله بن خلف جای داد. (شرح نهج البلاغه، ۲۲۸/۶)

میان این دو گزارش منافاتی نیست. سخن درست این است که خود امام علیه السلام فرمانده دسته ای بود که شتر را پی کردند. این را عایشه نیز بیان نموده و آن صحنه را بسیار نیکو وصف کرده که در پی خواهد آمد.

شیخ مفید گوید: محمد بن حنفیه گفته است: احساس کردم که پدرم پشت سرم قرار دارد و با شمشیر برهنه ندا می دهد: «پیشروی نکن تا من پیشاپیش تو قرار گیرم.» آن گاه، پیش من با شتاب حرکت نمود و گروهی از یارانش نیز با وی همراه بودند. دیدم که پدرم افراد را از راست و چپ می شکافد و از پیش خود دور می سازد. خواستم پیشروی نمایم؛ اما از مخالفت با فرمان وی که سفارش نموده بود از پرچم جدا نشوم، پرهیز داشتم. وی به شتر رسید که پیرامونش چهار هزار تن از بنی ضبه و ازد و تیم و دیگران بودند. ندا داد:

«بند زیر شکم شتر را قطع کنید!» محمد بن ابی بکر با شتاب این کار را انجام داد و بر بالای کجاوه رفت. عایشه گفت: «کیستی؟» محمد پاسخ داد: «منفورترین خویشاوندت.» عایشه گفت: «فرزند خثعمیه [اسماء دختر عمیس]؟» محمد گفت: «آری؛ همو که از مادران تو پست تر نیست.» عایشه گفت: «به هستی ام سوگند! او زنی شریف است. این سخن را واگذار! سپاس خداوند را که تو را به سلامت نگاه داشت.» محمد گفت: «این همان چیزی است که تو دوست نمی داری.» عایشه گفت: «ای برادرم! اگر این را دوست نمی داشتیم، بر زبان نمی راندم.» محمد گفت: «تو دوست داشتی که پیروز شوی و من کشته شوم.» عایشه گفت: «این را دوست داشتیم؛ اما اکنون که کارمان به شکست انجامید، سلامت تو را دوست می دارم؛ زیرا خویشاوند من هستی. اکنون امور را پی می گیر و به ظاهر بسنده کن و سرزنش و نکوهش منما!» علی علیه السلام نیز آمد و با نیزه خود، به کجاوه زد و فرمود: «ای زن پُرمو! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را به این کار سفارش نموده بود؟» عایشه پاسخ داد: «ای فرزند ابوطالب! تو پیروز شدی؛ پس چشم پوشی کن!» نیز عمار نزد وی آمد و به او گفت: «ای مادر! شمشیر زدن فرزندان برای حفظ دینشان را امروز چگونه دیدی؟» عایشه سکوت کرد و به او پاسخ نداد. سپس مالک آشنتر نزد وی آمد و به او گفت: «سپاس خداوند را که دوست خود را یاری نمود و دشمنش را سرکوب ساخت. جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا؛ حق آمد و باطل نابود شد. آری؛ باطل همواره نابودشدنی است. (اسراء: ۸۱)» ای عایشه! رفتار خدا را با خود چگونه دیدی؟» عایشه گفت: «کیستی ای که مادرت به عزایت نشیند؟» پاسخ داد: «من پسر آشنتر هستم.» عایشه گفت: «دروغ می گویی. من مادر تو نیستم.» آشنتر گفت: «هستی؛ هر چند نمی پسندی.» عایشه گفت: «تو همان هستی که می خواستی خواهرم اسماء را به سوگ فرزندش بنشانی.» آشنتر گفت: «نزد خدا و تو عذر دارم. به خدا سوگند! اگر از سه چیز رویگردان نبودم، تو را از دست او راحت می ساختم.» و پس از درود بر پیامبر، چنین سرود:

ای عایشه! اگر از سه چیز رویگردان نبودم، خواهرزاده ات را هلاک یافته بودی.

همان صبحگاهان که در حالی که مردان اطرافش را گرفته بودند، با ناله ای ضعیف ندا

داد: من و مالک را با هم بکشید!

عایشه سوار شد و گفت: «اکنون که پیروز شده‌اید، فخر می‌فروشید. کار خدا اندازه‌ای معین دارد.» امیرالمؤمنین، محمد بن ابی‌بکر را فراخواند و فرمود: «از عایشه بپرس: آیا از نیزه‌ها و تیرها چیزی به وی برخورد کرده است؟» محمد از او پرسید و وی گفت: «آری؛ تیری به من برخورد نمود که سرم را خراش داد و از دیگر چیزها سالم ماندم. خدا میان من و شماست!» محمد گفت: «خداوند روز قیامت درباره رفتار تو با امیرالمؤمنین علیه السلام داوری می‌کند که بروی شوریدی و مردم را به نبرد با او تحریک نمودی و کتاب خدا را پشت سرت افکندی.» عایشه گفت: «ای محمد! ما را واگذار و به پیشوایت بگو تا از من پاسداری کند.» [محمد گوید:] کجاوه از بس تیر خورده بود، مانند خار پشت شده بود. نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بازگشتم و از آن چه میان ما دو تن گذشته و سخن‌هایی که گفته بودیم، به وی خبر دادم. امام علیه السلام فرمود: «او زن است و زنان عقلشان ناقص است. از وی مراقبت کن و او را به خانه عبدالله بن خلف برسان تا درباره وی تصمیم بگیریم.» من او را به همان جا بردم، در حالی که همواره به من و علی علیه السلام دشنام می‌داد و برای یاران جمل رحمت می‌طلبید. (المجل، مفید، ۱۹۶)

نیز شیخ مفید گفته است: اعمش از حبه عرنی برایمان حدیث گفته است: یک سال پیش از آن که عثمان کشته شود، از حذیفه بن یمان شنیدم: «گویا می‌بینم که مادران حمیراء حرکت نموده و او را بر پشت شتری نشانده‌اند و شما نیز اطراف و پیرامون آن را گرفته‌اید و ازدیان - خدا به دوزخ دراندازدشان! - با وی همراهند و بنی‌ضبه - خدا قدم‌هایشان را بشکند! - هم یاوران وی هستند.» روز نبرد جمل که افراد رویاروی هم قرار گرفتند، امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ زد: «هیچ یک از شما جنگ را آغاز نکنند تا زمانی که من دستورتان دهم.» سپاه مقابل به سوی ما تیر افکندند. گفتیم: «ای امیرالمؤمنین! به سوی ما تیر افکندند!» فرمود: «دست نگاه دارید!» سپس شماری از ما را با تیرهایشان کشتند. گفتیم: «ای امیرالمؤمنین! برخی از ما را کشتند.» فرمود: «با برکت خدا، یورش آورید!»

در این حال، به سوی آنان یورش بردیم و به هم نیزه زدیم، چندان که اگر کسی پیاده می‌رفت، پایش روی نیزه‌ها قرار می‌گرفت. سپس جارچی علی علیه السلام ندا داد: «شمشیر بزنید!» پس با شمشیرها بر کلاهخودها زدیم، چندان که شمشیرمان کُند شد. سپس جارچی علی علیه السلام بانگ برآورد: «پیاده بجنگید!» هیچ جنگی را ندیدیم که در آن، به این اندازه پا قطع شود. در این حال، سخن حذیفه را به یاد آوردم که گفت: «یارانش بنی ضبه هستند که خدا پاهایشان را قطع کند!» و دانستم که نفرین وی روا گشته است.

آن‌گاه، جارچی امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ زد: «به آن شتر حمله کنید؛ که همو شیطان است.» مردی با نیزه‌اش آن شتر را پی کرد و مردی دیگری از دستانش را قطع نمود. شتر بر زمین فرود آمد و ناله برآورد و عایشه فریادی بلند کشید و افرادش گریختند. جارچی امیرالمؤمنین علیه السلام ندا داد: «به مجروحی حمله نکنید و گریخته‌ای را تعقیب ننمایید. هر که در خانه‌اش را بسته باشد و نیز هر کس سلاحش را بر زمین بگذارد، در امان است.» (الامالی، مفید، ۵۹)

طبری گزارش کرده است: هنگامی که عایشه در جای خویش فرود آمد، عمار بن یاسر نزد وی رفت و گفت: «ای مادر! ضربت زدن پسرانت در دفاع از دینشان را چگونه یافتی؟» عایشه گفت: «ای عمار! به دلیل آن که پیروز شده‌ای، بینادل گشته‌ای!» عمار گفت: «بینادلی من بیش از این حرف‌هاست. آگاه باش به خدا سوگند! اگر به ما ضربت زنی به حدی که ما را به نخلستان‌های سرزمین هَجر [در بحرین] برانید، باز می‌دانیم که ما بر حق هستیم و شما بر باطل.» عایشه به وی گفت: «تو چنین خیال می‌کنی! ای عمار! از خدا بترس؛ زیرا سنت بالا رفته و استخوانت سست شده و مرگت نزدیک است و دینت را برای فرزند ابوطالب برباد داده‌ای.» عمار گفت: «به خدا سوگند! در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خود به دنبال پیشوایی گشتم و دیدم که علی بیش از همه آنان به کتاب خدا آگاه و از تأویل آن باخبر و برای پاسداشت حریم آن، کوشاست و بیش از دیگران با سنت آشناست و در عین حال، با رسول خدا صلی الله علیه و آله خویشاوندی دارد و در راه اسلام رنج

و بلای فراوان تحمل کرده است.» در این حال، عایشه سکوت نمود. (بشارة المصطفی، ۲۸۱)

۳. شیخ مفید آورده که واقدی گوید: هشام بن سعد، از عباس بن عبدالله بن معبد، از معاذ بن عبدالله تمیمی برای ما حدیث گفته است: همراه عایشه وارد بصره شدیم و مردم را به یاری خود و قیام همراه خویش فراخواندیم. برخی پذیرفتند و بعضی رد کردند. ما با وجود این فراخوان، با خود می‌گفتیم که هرگز با علی بن ابی طالب نمی‌جنگیم تا آن که گفتند علی به کنار شهر رسیده است. دیگر نفهمیدم چه شد که شعله جنگ به دست کم سالان روشن شد و بردگان آن را برافروختند. آن‌گاه، شتر به حرکت درآمد و افراد ما به سوی میدان جنگ شتافتند و سپاه علی نیز حرکت نمود. اما یاران ما پیشدستی کردند و تیرافکندند و غوغا کردند و بانگ زدند و همه به راه انداختند. خود، شنیدم که عایشه گفت: «این آغاز سستی است.» علی علیه السلام و یارانش مقاومت ورزیدند. سپس علی صفوف یارانش را آراست و پرچم‌ها را در جای خود قرار داد و پرچم بزرگ را که سپید رنگ و به اندازه درازی یک نیزه بود، به فرزندش محمد سپرد. سپس خود، در قلب سپاه قرار گرفت و جناح راست و چپ و قلب سپاه، شتابان یورش آوردند. شنیدم که علی به محمد بانگ زد: «با پرچم پیشروی کن و به قلب سپاه بزن. بدین سان، افراد پیش روی تو عقب خواهند نشست. اما اگر آنان هجوم بیاورند و مقابله کنند، افراد پشت سرت به تو خواهند پیوست.» سپس شنیدم که گفت: «یارانت پیش روی تو هستند. پیشروی کن! پیشروی کن!» علی، خود، پیشروی نمود، در حالی که پرچم را میان دو شانه داشت و شمشیرش را از نیام بیرون کشیده بود. به مردی ضربتی زد و استخوان دستش را آشکار کرد. سپس به شتر رسید که افراد پیرامون آن قرار داشتند. پس با هم درگیر شدند و از هر سو گرد آمدند و زیر بند شکم شتر پناه گرفتند. به خدا سوگند! علی را دیدم که بر محمد بن ابی بکر بانگ زد: «بند شکم شتر را قطع کن!» و خود، ده تن از مهارداران آن شتر را کشت و هرگاه مردی را می‌کشت، شمشیرش را با جامه‌اش پاک می‌کرد. سپس جلورفتم تا وقتی که در دست آنان افتادیم، همچون گله گوسفندانی که حرکت داده می‌شوند. آن‌گاه، بازگشتیم و خود را سرزنش نمودیم و پشیمانی ورزیدیم. (المجل، مفید، ۱۹۸)

اين فرد تميمي که از گروه عایشه بوده، می گوید: «اين جنگ را کودکان به راه انداختند و بردگان شعله ور نمودند.» اين سخنی است فرمايشی که عایشه و يارانش آن را تکرار کرده اند و از ياد برده اند که خودشان رعد و برق به راه انداختند و علی ﷺ را تهديد نمودند و بر جنگ اصرار ورزیدند و خيال کردند که او را می کشند يا اسير می گیرند!

۴. شيخ مفيد گزارش نموده که واقدي گوید: عبدالرحمن بن حرث بن هشام گفت: من واسود بن ابوالبختري و عبدالله بن زبير در بصره با هم پيمان سپرديم که اگر با سپاه علی روبرو شويم، يا خود بميريم و يا علی را به قتل رسانيم. در آن حال، هنوز سپاهيان علی به صف نشده بودند. سپس ديديم که به صف گشتند و جناح راست و چپ خود را سازمان دادند. من کنار عبدالله بن زبير واسود بن ابوالبختري ايستاده بودم. گفتم: «تصميم شما چيست؟» گفتند: «بر همان تصميم که گرفته بوديم، هستيم.» آن گاه، جناح چپ سپاه علی به جناح راست سپاه ما يورش آورد و آنان را در هم شکست. نيز جناح راست آنان به جناح چپ ما حمله نمود و همان کار را کرد. علی را ديدم که پسرش محمد پشت سرش بود و با پرچم سپاه بزرگی پيش می آمد. علی شمشير از نيام بيرون کشيد و با مردی از بني ضبه روبرو گشت و او را کشت. سپس اين کار را با مردی ديگر نيز انجام داد. آن گاه، به سوی ما آمد و کنار آن دو مرد قرار گرفت. هريک از آن دو به ديگری پناه آورد و اسود گفت: «آيا راهی برای فرار هست؟» عبدالله بن زبير پيش رفت و مهار شتر را گرفت و او آخرين کسی بود که آن را گرفت. علی را ديدم که به شتر رسيد، در حالی که از شمشيرش خون می چکيد و آن را بر شانه نهاده بود. در اين حال، بر محمد بن ابی بکر بانگ زد: «بند شکم شتر را پاره کن!» و اين بود شکست ما. (الجمال، مفيد، ۱۹۹)

۵. دينوری گوید: علی ديد که بصريان به آن شتر پناه می برند و هرگاه عقب رانده می شوند، به سوی آن می روند و به آن پناهنده می گردند. وقتی چنين ديد، به عمار و سعيد بن قيس و قيس بن سعد بن عباد و أشترواين بدیل و محمد بن ابی بکر و چند تن از بزرگان يارانش همانند آنان، گفت: «تا هنگامی که اين شتر پيش روی اينان باشد، همچنان خواهند

جنگید. اگر شترپی شود و فروبافتند، آنان دوام نخواهند آورد.» آن گاه، ایشان با شماری از یاران سختکوش علی به سوی شتررفتند و بصریان را از پیرامون آن عقب راندند. مردی از مرادیان کوفه به نام اَعین بن ضَبیعَه، به شتر رسید و با شمشیر به پشت پایش زد و شتر بانگی زد و فروافتاد و در میان کشتگان، سرنگون گشت و کجاوه عایشه کج شد. علی به محمد بن ابی بکر گفت: «به سوی خواهرت بشتاب!» محمد نزدیک شد و دستش را در کجاوه نهاد و دستش به جامه عایشه خورد. او گفت: «انا لله. کیستی ای که مادرت به عزایت بنشیند؟» گفت: «من برادرت محمد هستم.» علی در میان یارانش ندا داد: «هیچ گریزنده‌ای را تعقیب نکنید و هیچ مجروحی را نکشید و مالی را به غارت نبرید. هر کس سلاح بر زمین بگذارد و در خانه‌اش را ببندد، در امان است.» آن گاه، سپاه جمل با زرو و سیم و کالاهای اردوگاه خود حرکت نمودند، بی آن که کسی مانع ایشان شود. تنها سلاحی که با آن جنگیده بودند یا چهارپایی که برای نبرد بر آن سوار شده بودند، مصادره گشت. یکی از یاران علی به وی گفت: «ای امیرالمؤمنین! چگونه نبرد با اینان برای ما روا بود؛ اما اسیر گرفتن یا ستاندن اموالشان برای ما روا نیست؟» علی گفت: «از اهل توحید نمی‌توان اسیر گرفت یا مال ستاند، مگر همان اموالی را که با آن جنگیده یا بر آن - در نبرد سوار بوده‌اند. پس آن چه را نمی‌دانید، رها کنید و به آن چه امر می‌شوید، پایبند باشید.» (الاخبار الطوال، ۱۵۰)

۶. جمال‌الدین شامی گوید: آشتربیش از دیگران به سوی آن شتررفت و بر پشت پایش و گردنش هفت ضربه زد و دیگر کاری نکرد و بازگشت و گفت: «خداوند برای کشتن این، فردی جز مرا مقدر فرموده است.» سپس عمار بن یاسر به آن شتر حمله نمود و او نیز کاری نکرد. افراد دیگر نیز به آن حیوان ضربه زدند و او را نکشتند. آن گاه، عمر بن عبدالله مرادی حمله نمود و پای راست آن را پی کرد و قطع نمود و سپس بر پشت پای چپش زد و او فروافتاد و ناله‌ای سخت برآورد و بر دو دستش نشست. سپس دو دستش را نیز ضربه زد و قطع کرد، چندان که با ناله بر پهلویش فروافتاد. پس برگردن و سرود و چشمش ضربه زد تا او را کشت. (الدر النظیم، ۱/۳۵۵)

شیخ مفید گوید: از اصبح بن نباته روایت شده است: هنگامی که شترپی شد، علی علیه السلام روبروی عایشه ایستاد و فرمود: «چرا شورش کردی؟» گفت: «فلان و فلان.» علی فرمود: «آگاه باش سوگند به خدایی که ذره را شکافت و آدمی را خلق کرد! گوش خود را از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله لبریز نمودی که اصحاب جمل و اصحاب نهروان را لعن فرمود. از ایشان هر که زنده مانده، در فتنه کشته می شود و هر که مرده، در دوزخ بردین یهود خواهد بود.» (الکافّة فی رد توبة الحاطثه، ۳۴)

۸. بلاذری گوید: در نبرد جمل همراه علی به سوی کجاوه رفتم که از بس تیر خورده بود، همانند پشت خارپشت شده بود. وی [با تازیانه اش] به کجاوه زد و گفت: «این حمیرای اِرم خواست مرا بکشد، همچنان که عثمان بن عفان را کشت.» سپس برادرش محمد به او گفت: «آیا چیزی به تو برخورد کرده است؟» عایشه گفت: «تیری به بازویم خورده است.» محمد سرش را درون کجاوه نمود و عایشه را به سوی خود کشید و بیرون آورد. علی به من فرمود: «ای ابن حاطب! آیا از قوم تو کسی زخمی شده است؟» گفتم: «آری به خدا سوگند!» فرمود: «با روغن گره، بر آن مرهم بگذارید. من مرهمی برای زخم بهتر از روغن گره ندیده ام.» (انساب الاشراف، ۲/۲۴۹)

به نظر می رسد که امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بوده که زخم را با روغن گره می توان مداوا نمود. البته او با این سخن می خواسته موضوع را تغییر دهد. و اما این که عایشه را «حمیرای اِرم» یا «خواهر ارم» خوانده، بدین سبب است که گزارش کرده اند زنی از ثمود، پی کننده شتر صالح علیه السلام را تحریک نمود و دختر خود را به وی داد. مردم عرب، ثمود را عاد می گویند. گفته اند که آن زن، کلبه نام داشت.

یاقوت گوید: ارم الکلبه، جایی است نزدیک نجاج میان بصره و حجاز. کلبه نام زنی است که آن جا دفن شده است و ارم به آن نسبت یافته؛ و این نامی است خاص. نبرد ارم الکلبه از نبردهای عرب بوده که در آن، بجیر بن عبدالله بن سلمه بن قشیر قشیری به دست قعنب ریاحی کشته شد. (معجم البلدان، ۱/۱۵۷)

ابن رشیق گفته است: نبرد مروت همان نبرد ارم الکلبه است که در جایی نزدیک نجاج رخ داد. (العمده، ۲۰۲)

نکته شگفت این سخن امام علیه السلام آن است که عایشه قاتل عثمان بوده و معنایش این است که وی بیش از همه، قاتلان عثمان را برای این کار تحریک کرد و چه بسا با مشارکت کنندگان در قتل وی ارتباط داشته است.

طبری گوید: علی دستور داد که چند تن کجاوه را از میان کشتگان انتقال دهند. قعقاع و زفر بن حارث، آن را از پشت شتر فرود آوردند و کنار آن نهادند. سپس محمد بن ابی بکر همراه چند تن به سوی آن آمد و دستش را درون کجاوه کرد. عایشه گفت: «کیستی؟» محمد گفت: «برادر نیک رفتارت.» عایشه گفت: «برادر بدر رفتارم.» سپس وی را با کجاوه اش از میان کشتگان بیرون آوردند و جایی نهادند که کسی نزدیکش نبود. کجاوه از بس تیر خورده بود، همانند جوجه پرنده ای بود که بدنش پُر از خار باشد. سپس اعین بن ضبیعه مجاشعی پیش آمد و بر کجاوه اشراف یافت. عایشه گفت: «دور شو؛ که خدایت لعنت کناد!» وی گفت: «به خدا سوگند! من جز حمیراء کسی را نمی بینم.» عایشه گفت: «خداوند پرده ات را بردرد و دستت را قطع کند و شرمگاهت را نمایان سازد!» او در بصره کشته شد، در حالی که عریان بود و دستش قطع شده بود و برهنه در یکی از ویرانه های ازد رها گشت. سپس علی به عایشه رسید و گفت: «ای مادر! خدا ما و شما را بیامرزد!» عایشه گفت: «خدا ما و شما را بیامرزد!» (تاریخ طبری، ۵۳۸/۳)

از این طریق، می خواهند کرامتی برای عایشه بسازند که خداوند از کسی که وی را تمسخر نموده و حمیراء خوانده، انتقام گرفته است. نیز می خواهند بگویند که وی با کرم خود، از گناه آن مرد چشم پوشی کرد. نیز ادعا دارند که او و علی علیه السلام در آمرزش خواهی مساوی بودند؛ گویا این آمرزش خواستن، با پرداخت دیه سی هزار کشته برابر است!

۹. شیخ مفید گفته است: ابورافع گوید: برایتان حدیثی می گویم که خودم آن را شنیده ام و از دیگری برایتان نقل نمی کنم. از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی فرمود: «خدا بجنگد

با کسی که با تو نبرد کند و دشمنی نماید با کسی که با تو دشمنی کند». عایشه گفت: «ای رسول خدا! چه کسی با او نبرد و دشمنی می کند؟» فرمود: «تو و همراهانت. تو و همراهانت.» (الكافّة فی رد توبة الخاطئة، ۳۶)

امیرالمؤمنین علیه السلام سه روز در میدان نبرد باقی ماند

۱. آن گاه که امیرالمؤمنین علیه السلام بر پیکربنی جان طلحه و عبدالرحمن بن عتاب که در نبرد جمل کشته شدند، عبور نمود، فرمود: «ابومحمد در این جا غریب افتاده است. بدانید به خدا سوگند! دوست نداشتم که پیکربنی جان قریشیان زیر تابش ستارگان بیفتد. کین خود را از بنی عبدمناف گرفتم و بزرگان بنی جمح از دستم گریختند. آنان برای کاری گردن برافراشتند که سزاوارش نبودند و گردنشان شکسته شد.» (نهج البلاغه، ۲/۲۰۳) یعنی: مردند و به هدف خود نرسیدند.

۲. ابن ابی الحدید گوید: اصیغ بن نباته گفته است: هنگامی که سپاه جمل شکست خورد، علی بر استر سپید رسول خدا صلی الله علیه و آله که نزد وی باقی مانده بود، نشست و از کنار کشتگان عبور نمود. پس بر کعب بن سور، قاضی بصره، برگذشت که در میان کشتگان بود. گفت: «اورا بنشانید!» اورا نشانده. به وی گفت: «وای بر مادرت ای کعب بن سور! تو دارای دانش بودی، اگر سودت می داد. اما شیطان گمراهت نمود و تورا لغزاند و شتابان به سوی آتشت کشاند.» [و بعد گفت:] «اورا را سازید!» سپس به کشته طلحه بن عبیدالله برگذشت و گفت: «اورا بنشانید!» وی را نشانده. به گفته ابومخنف در کتابش، به وی گفت: «وای بر مادرت ای طلحه! تو در اسلام دارای سابقه بودی، اگر سودت می داد. اما شیطان گمراهت نمود و تورا لغزاند و شتابان به سوی آتشت کشاند.» (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۴۸)

۳. عینی گوید: سپس علی سه روز پشت شهر بصره ماند و بر کشتگان هر دو سپاه نماز گزارد. به گزارش ابن کلیبی، هشت هزار - و برخی گفته اند: سیزده هزار - تن از یاران عایشه کشته شدند و هزار تن نیز از سپاه علی جان دادند. در میان کشتگان، طلحه بن عبیدالله

نیز بود که یکی از ده نفری است که پیامبران را به بهشت بشارت داده است. آن‌گاه، در روز دوشنبه علی به بصره وارد شد. (عمدة القاری بشرح البخاری، ۵۰/۱۵)

علی علیه السلام بر کشتگان سپاه عایشه نماز نگزارد؛ زیرا آنان از خوارج بودند. نیز هنگامی که با طلحه و زبیر در میان صفوف دو سپاه دیدار نمود و آن دو، از حدیث عشره مبشره یاد کردند، علی علیه السلام آن را با قاطعیت دروغ خواند.

۴. ابن اثیر گوید: علی سه روز پشت بصره ماند و به مردم اجازه داد که مردگانشان را دفن کنند. آنان به سوی مردگانشان رفتند و ایشان را به خاک سپردند. علی در میان کشتگان گشت و هنگامی که بر کعب بن سور عبور نمود، گفت: «گمان داشتید که افراد نادان با آن سپاه همراه شدند؟ می‌بینید که این فرد از عالمان است!» نیز بر عبدالرحمن بن عتاب برگذشت و گفت: «این سرکرده آن گروه است.» یعنی آنان گرداگرد وی می‌گشتند و از این که امام جماعتشان شود، خشنود بودند. همچنین بر طلحه بن عبیدالله که کشته بر زمین افتاده بود، عبور نمود و گفت: «ای ابومحمد! دروغا بر تو؛ انا لله وانا الیه راجعون. به خدا سوگند! من دوست نمی‌داشتم که قریش را کشته برخاک بینم. به خدا سوگند! تو همان گونه‌ای که شاعر گفته است:

جوافردی است که هرگاه مال دارد، دوستانش به وی نزدیک می‌شوند و هرگاه فقیر می‌گردد، از او دور می‌شوند.» (الکامل، ۲۵۵/۳)

۵. شیخ مفید گوید: هنگامی که علی علیه السلام بر کشتگان عبور می‌نمود، از جمله سخنانش این بود: «این است قریش! [با کشتنشان] بینی خود را بریدم؛ اما خود را شفا بخشیدم. پیشتر به سویتان آمدم و شما را از تیزی شمشیرها بر حذر داشتم؛ اما شما تازه‌کار بودید و به آن چه اکنون می‌بینید، آگاهی نداشتید. اینک به گونه‌ای زشت برخاک افتادید و من پناه می‌برم از این گونه برخاک افتادن!» سپس بر معبد بن مقداد [بن اسود] برگذشت و فرمود: «خداوند پدری را رحمت کند! اگر او زنده بود، رأیش از این فرزندش بهتر می‌بود.» عمار بن یاسر گفت: «خدا را سپاس که او را بر زمین افکند و گونه‌اش را به خاک مالید.

ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند! ما از کشتن کسی که با حق ستیز کند، پروا نداریم، خواه پسر باشد و خواه پدر! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «خدایت رحمت کند و از جانب حق، پاداش خیرت دهد!»

سپس بر عبدالله بن ربیعہ بن دراج که در میان کشتگان بود، عبور نمود و فرمود: «چه چیزی سبب شد که این بینوا شورش کند: درد دین یا یاری عثمان؟ به خدا سوگند! عثمان درباره او و پدرش نظر مساعدی نداشت.» آن گاه، بر معبد بن زهیر بن ابی امیه برگزشت و فرمود: «اگر فتنه در بالای ستاره ثریا بود، این جوان به آن چنگ می زد. به خدا سوگند! او دل و جرأتی نداشت و کسی که خودش او را دیده بود، به من خبر داد که وی از بیم شمشیر به هراس می افتاد.»

سپس بر مسلم بن قرظہ عبور نمود و فرمود: «نیکو [من به وی] او را برای شورش بیرون کشید! به خدا سوگند! از من خواست که درباره مالی که ادعا می کرد پیشتر در مکه از عثمان می خواسته، برایش واسطه شوم و با عثمان گفتگو کنم. عثمان آن مال را به وی داد و گفت: "اگر تو واسطه نمی شدی، آن مال را به وی نمی دادم. تا جایی که می دانم، وی فرد بد این خاندان است." اما بعد این بخت برگشته به هلاک، برای یاری عثمان آمد!»

آن گاه، به کنار عبدالله بن حمید بن زهیر آمد و فرمود: «این نیز از کسانی است که برای نبرد با ما شتاب نمود و ادعا کرد که از این کار، خشنودی خدا را می جوید. او به من نامه هایی نوشت و از عثمان بدگویی کرد و سپس عثمان به او چیزی داد و راضی اش نمود!»

سپس بر عبدالله بن حکیم بن حزام برگزشت و فرمود: «این فرد با پدرش در موضوع شورش مخالفت نمود. پدرش هر چند ما را در جنگ یاری نکرد و در خانه نشست و درباره نبرد تردید داشت، به بیعتش با ما وفادار ماند. امروز کسی را که نه ما را یاری کرد و نه دشمنان را یاری نمود، ملامت نمی کنم. کسی سزاوار ملامت است که با ما بجنگد.»

از آن پس، از کنار عبدالله بن مغیره بن اخنس عبور کرد و فرمود: «اما این، همان کسی است که پدرش در ماجرای کشته شدن عثمان در خانه، به قتل رسید و او به خاطر خشم از قتل

پدرش شورش نمود. و او هنگام کشته شدن، نوجوانی بود.»

آن‌گاه، بر عبدالله بن ابی‌عثمان بن اخنس بن شریق عبور نمود و فرمود: «اما این فرد؛ گویا اکنون می‌بینم که سپاهیان شمشیر به کف گرفته‌اند و او در حال گریز از صف کارزار است. من کسی را که در پی وی بود، از کشتنش نهی کردم؛ اما او نشنید و این را کشت. حقیقت این ماجرا از اموری بود که بر جوانان قریش پنهان ماند. آنان ناآزمودگانی بودند که فن نبرد را نمی‌دانستند و فریب خوردند و در این جا فرود آمدند و چون از این حال آگاهی یافتند، دیگر درگیر ماجرا شده بودند و کشته شدند.»

سپس اندکی گام زد تا به کعب بن سور برگذشت و فرمود: «این همان کسی است که بر ما شورید، در حالی که قرآن به گردن آویخته بود و ادعا داشت که یاور مادر خویش است و مردم را به مفاد قرآن فرامی‌خواند، حال آن که نمی‌دانست مفاد آن چیست. آن‌گاه، از خدا پیروزی را طلب نمود و هرستمکار سرکشی البته ناکام گردد. بدانید که اواز خدا خواست تا مرا بکشد؛ اما خدا خود او را کشت. کعب بن سور را بنشانید!» او را نشانند و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ای کعب! من وعده خدا به خودم را حق یافته‌م. آیا تونیز وعده خدایت را حق یافتی؟» آن‌گاه، فرمود: «کعب را بخوابانید!»

سپس بر طلحه بن عبیدالله عبور نمود و فرمود: «این همان است که بیعت مرا شکست و در امت فتنه پدید آورد و مردم را برضد من برانگیخت و به قتل من و خاندانم فراخواند. طلحه را بنشانید!» او را نشانند و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ای طلحه بن عبیدالله! من وعده خدایم را حق یافته‌م. تونیز وعده خدایت را حق یافتی؟» آن‌گاه، فرمود: «طلحه را بخوابانید!» و حرکت نمود. یکی از همراهانش گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا پس از کشته شدن کعب و طلحه، با آنان سخن می‌گویی؟» امام علیه السلام فرمود: «بدانید به خدا سوگند! آن دو سخن مرا شنیدند؛ همان سان که آن کشتگان جنگ بدر که جنازه‌شان در گودالی ریخته شد، سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را [که پس از کشته شدنشان با آنان از بالای گودال سخن گفت] شنیدند.» (الازشاد، ۱/ ۲۴۶)

۶. بلاذری گوید: ابومخنف و ديگران گفته اند: در سپاه همراه عایشه، اين افراد کشته شدند: عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد، علی بن عدی بن ربیعۃ بن عبدشمس، مسلم بن قرظہ از بنی نوفل بن عبدمناف، عبدالله بن حکيم بن حزام، معبد بن مقداد بن اسود که مادرش ضباعه دخترزبير بن عبدالمطلب بود. او همان کسی است که علی بروی برگذشت و گفت: «تورا خداوند پاداش خير خواهرزادگان، عطا نکند!» (انساب الاشراف، ۲/۲۶۴)

با ما برقله شرف برآمدید!

هنگامي که طلحه کشته شد و بصريان پراکنده گشتند، امام ﷺ فرمود: «با ما برقله شريفان برآمدید و از تيرگی های ظلمت، به روشنای صبح رسيدید و در دل تاریکی، هدايت يافتید. کراست آن گوشي که صدای روشن و رسا را نشنود. آن که صدای بلند را نشنود، چگونه تواند نوای آهسته را دريابد؟ بسته و پُرگِره باد دلی که اضطراب از او دور نگرَد. پیوسته از سرانجام خیانت، بر شما بیمناک بودم و در سیمای شما نشانه فریبگران را می دیدم. پرده دين، مرا از شما پنهان نمود و نیت صادقانه ام، مرا به حال شما بینا ساخت. حق را برای شما در جایی که خود می دانید، برپا داشتم؛ اما شما بدون راهنما در راه شديد و حقیقت را کاويدید و به آن دست نیافتید. امروز زبان بسته حقیقت برایتان آشکار گشت. کسی که از من سرپیچی نمود، از فهم حقیقت دور ماند. من از روزی که حقیقت را دیدم، در آن تردید نکردم. فرزندان یعقوب دارای حجتی بزرگ بودند تا آن گاه که از پدرشان سرپیچی کردند و برادرشان را فروختند. پس از اقرار به گناه، توبه کردند و بر اثر آموزش خواهی پدر و برادرشان، آمرزیده شدند.» (الارشاد، ۱/۲۵۴)

به نظر می رسد که این بخشی از خطبه امام ﷺ در ذی قار است که مؤلف کتاب «العدد القویة» آن را از کتاب صفار گزارش نموده و ما مقداری را که از آن یافته بودیم، در جای خود آوردیم.

شمار سپاهیان و کشتگان دو طرف

درباره شمار سپاهیان و کشتگان، گزارش‌ها متفاوت است. البته همه قبول دارند که تعداد افراد و نیز کشتگان سپاه عایشه، دو برابر و بلکه چند برابر سپاه علی علیه السلام بوده است. در گزارش بلاذری، تعداد سپاه عایشه به صد و بیست هزار تن رسیده است. (التنبیه والاشراف، ۲۵۵) گزارش سلیم بن قیس نیز همین است و آن را به نقل از امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ به اشعث بن قیس، آورده، آن‌گاه که اشعث از او پرسید: «تو همواره وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و دارای حق خلافت بوده‌ای. پس چرا با ابوبکر و عمر نبرد نکردی؟» و امام علیه السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که این امت پس از وی با من چه خواهند کرد. هنگامی که این رخدادها را به چشم خود دیدم، داناک و یقین‌مندتر از گذشته نشدم؛ بلکه یقینم به سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله بیش از مشاهده خودم بود. گفتم: «ای رسول خدا! در آن هنگام، مرا به چه کاری سفارش می‌فرمایی؟» فرمود: «اگر یاورانی یافتی، با آنان به مبارزه برخیز و اگر یاورانی نیافتی، دست بکش و جانت را حفظ کن تا زمانی که برای برپا ساختن دین و کتاب خدا و سنت من، یاورانی بیابی.» وای بر توای فرزند قیس! هنگامی که عثمان کشته شد و من یاورانی یافتم، کار مرا چگونه دیدی؟ آیا از من سستی یا تأخیر یا بزدلی یا کوتاهی در ماجرای نبرد بصره یافتی؟ این در حالی بود که آنان پیرامون آن شتر گرد آمده بودند که همه آن گرد آمدگان و کشتگان پیرامونش مورد لعن خداوندند و نیز همه کسانی که از آن نبرد بازگشتند و توبه نکردند و آموزش نخواستند، ملعون هستند؛ زیرا یاران مرا کشتند و بیعتم را شکستند و کارگزار مرا [با چیدن موی ریش و صورت] مثله نمودند و بر من ستم کردند. من با دوازده هزار سپاه به سوی آنان حرکت کردم، در حالی که آنان افزون بر صد و بیست هزار تن بودند. پس خداوند مرا بر آنان پیروزی بخشید و آنان را به دست ما کشت و سینه مؤمنان را آرامش بخشید.» (کتاب سلیم، ۳۲۵)

نیز ابان گفته است: از سلیم بن قیس شنیدم: من در نبرد جمل همراه علی علیه السلام بودم. ما دوازده هزار تن بودیم و سپاه جمل بیش از صد و بیست هزار تن بودند. حدود چهارصد تن

از مهاجران و انصار همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در بدر و حدیبیه و دیگر نبردهای پیامبر، در سپاه علی حضور داشتند و دیگر افراد سپاه از کوفیان بودند، مگر کسانی که از بصره و حجاز به وی پیوسته بودند؛ حجازیانی که از مهاجران به شمار نمی رفتند و پس از فتح مکه اسلام آورده بودند. البته بیشتر آن چهار هزار تن، از انصار بودند. علی هیچ یک از مردم را نه برای بیعت و نه برای جنگ، مجبور نساخت و فقط آنان را به این کار دعوت کرد. از بدریان هزار و هفتصد تن به وی پیوستند که بیشترشان از انصار و حاضران احد و حدیبیه بودند و هیچ یک از ایشان، از پذیرش دعوت وی سرباز نزد. همه مهاجران و انصار هوادار وی بودند و از او پشتیبانی می کردند و خواهان پیروزی و نصرت وی بودند. (همان مأخذ)

حضینی گوید: از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است: عایشه از مکه به بصره راهی شد و شعله جنگی را برافروخت که در آن، طلحه و زبیر و بیست و پنج هزار مسلمان کشته شدند و شما می دانید که خداوند فرموده است: وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا: و هر کس عمدتاً مؤمنی را بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود و خدا براو خشم می گیرد و لعنتش می کند و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است. (نساء: ۹۳) «(الهدایة، ۱۴۱)

روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند! دانستم که آن زن، بر شتر سوار شده، هیچ گرهی را نمی گشاید و از هیچ گردنه ای عبور نمی نماید و در هیچ منزلی فرود نمی آید، مگر آن که به سوی معصیت راه می سپارد تا خودش و همراهانش را به جایی وارد سازد که یک سوم شان کشته گردند و یک سوم شان با شکست بگریزند و یک سوم شان بازگردند. به خدا سوگند! طلحه و زبیر می دانند که خطا کارند و جاهل نیستند. بسا عالمی که جهلش او را کشته، حال آن که علمش با اوست و سودی به حالش ندارد. به خدا سوگند! سگ های حوآب براو پارس می کنند. اما آیا کسی هست که عبرت گیرد یا اندیشه نماید؟» سپس فرمود: «گروه تجاویز پیشه ستمگر برخاستند. نیک کرداران کجایند؟» (الارشاد، ۲۴۷/۱؛ الکافّة فی رد توبة الخاطئة، ۱۹؛ المعیار و الموازنه، ۵۳؛ شرح نهج البلاغه، ۱/۲۳۳)

سخن برگزیده نزد ما نیز همین است: کشتگان سپاه عایشه، افزون بر چهل هزار تن بودند. گزارش شده که هزار و اندی نیز از سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام جان سپردند. گزارش‌هایی که شمار دو سپاه را کم نشان می‌دهد، از سیاست حکومت‌هایی تأثیر پذیرفته که خواسته‌اند ماجرای نبرد جمل را ساده جلوه دهند و آن را یک جنگ ساده وانمود سازند که کودکان و فرومایگان به راه انداختند و کشتگانی اندک داشت! پس هر گزارشی که از اهمیت آن نبرد بکاهد و کشتگانش را کم تعداد جلوه دهد، جای تردید دارد. برای نمونه، به این گزارش طبری بنگرید: «کشتگان نبرد جمل در پیرامون شتر، ده هزار تن بودند که نیمشان از یاران علی و نیمشان از یاران عایشه بودند.» (تاریخ طبری، ۵۴۳/۳) وی حتی در تعداد کشتگان نیز میان هر دو سپاه به مساوات قائل شده؛ زیرا همه آنان نزد این گزارشگر به طور یکسان مورد پسند هستند!

در گزارشی به نقل از قتاده آمده است: در نبرد جمل، همراه با عایشه بیست هزار تن کشته شدند که هشت هزار تن از ایشان، از بنی ضبه بودند. از یاران علی نیز پانصد تن جان سپردند. (العقد الفريد، ۷۴)

این گزارش بیش از سخن طبری، به صواب نزدیک است. گزارش بلاذری نیز همانند آن است: همه کسانی که از سپاه بصره کشته شدند، بیست هزار تن بودند. (انساب الاشراف، ۲۶۴/۲) البته بلاذری گزارش نموده که آن سپاه صد و بیست هزار تن بودند. اما پیشتر این روایت را آوردیم که یک سوم آن سپاه کشته شدند.

از مادر بزرگ معلی ابی حاتم نقل شده است: به سوی کشتگان سپاه جمل حرکت نمودیم و آنان را یک به یک شمرديم که بیست هزار تن بودند. نیز از خالد بن عاص، از پدرش نقل شده که از آن سپاه، سیزده هزار تن کشته شدند. از یاران علی نیز بین چهارصد تا پانصد نفر جان سپردند. (تاریخ خلیفه، ۱۳۹)

البته اگر آن کشتگان را یک به یک شمرده بودند، باید این سخن مشهور می‌گشت و کسی جز مادر بزرگ معلی نیز آن را نقل می‌کرد! ما در این جا به بیان مفصل گزارش‌های

متناقض آنان ادامه نمی‌دهیم. ترجیح ما همین است که شمار آن سپاه حدود صد و بیست هزار تن بود و یک سوم آنان کشته شدند.

و اما سپاه علی علیه السلام یازده هزار و نهصد تن بودند، چنان که محمد بن حنفیه گفته است. (انساب الاشراف، ۲/۲۶۲) آنان اموال بیت المال بصره را میان خود تقسیم نمودند و به هریک پانصد [درهم] رسید.

مسمودی گوید: علی با گروهی از مهاجران و انصار وارد بیت المال بصره شد و به طلاها و نقره‌های آن نگرست و گفت: «ای زرد و سپید! کسی جز مرا بفریبید.» سپس همچنان به حال تفکر، در آن اموال نگرست و آن‌گاه، گفت: «آن را در واحدهای پانصد درهمی میان یاران و همراهانم تقسیم کنید.» چنین کردند و حتی یک درهم کم نیامد. شمار آن سپاه دوازده هزار تن بود. (مروج الذهب، ۲/۳۷۰)

علی برای خود نیز پانصد درهم برداشت. مردی نزد وی آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! از غنیمت به من نیز بده!» علی به او پانصد درهم داد. کسانی که از غنیمت بهره گرفتند، دوازده هزار تن بودند و سخن درست این است که شهدا نیز در میان همین تعداد بودند و سهمشان را [بازماندگانشان] گرفتند. (الدر النظیم، ۱/۳۵۷)

علت کشته شدن بسیاری از سپاهیان عایشه

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره جوانان قریش فرمود: «ناکار آزمودگانی بودند که از فن نبرد خبر نداشتند و فریفته گشتند و در این جا فرود آورده شدند. چون از این حال آگاهی یافتند، دیگر درگیر ماجرا شده بودند و کشته شدند.» (الارشاد، ۱/۲۴۶)

واقدی از کبشه بنت کعب روایت نموده که عایشه گفت: همراه ما نوجوانانی از قریش بودند که دانش نبرد نداشتند و در هیچ جنگی شرکت نکرده بودند و همگی همچون گوسفندانی پروار برای آن سپاه بودند. من در چنین حالی بودم و افراد سپاه نیز پیرامون شتر مرا گرفته بودند. مدتی سکوت کردند و سپس من گفتم: «این سکوت شما خیر است یا شر؟

این نشان می‌دهد که جنگ شدت می‌گیرد! ناگاه دیدم علی بن ابی طالب، خود، به میدان کارزار آمد و شنیدم که فریاد می‌زد: «به سوی شتر! به سوی شتر!» با خود گفتم: «به خدا سوگند! می‌خواهند مرا بکشند.» سپس علی بن ابی طالب و برادرم محمد بن ابی بکر و معاذ بن عبدالله تمیمی و عمار بن یاسر پیش آمدند و بند شکم شتر را بردند و کجاوه را بلند کردند و سپس کجاوه به دست مردانی افتاد که آن را با احترام می‌بردند. همه کسانی که همراه ما بودند، گریختند و من از آنان نشانی ندیدم! در این حال، جارچی علی بن ابی طالب بانگ برآورد: «کسی را که گریخته، تعقیب نکنید! هیچ مجروحی را نکشید! هر کس سلاح خود را بر زمین نهاده، در امان است.» در این حال، جان مردم به جسمشان بازگشت. (الجمل، مفید، ۲۰۱)

قریشیان همراه عایشه، راهبران آن جنگ بودند؛ اما تعدادشان اندک بود. اینان فریفته تعداد فراوان و شمشیرهای سپاهسانی شدند که با ایشان همراه گشته بودند. علت افزونی این تعداد نیز آن بود که عایشه موج یاری به همسری پیامبر و ام المؤمنین را برانگیخت و به سپاهیاناش دو برابر پاداش بیشتر داد. بدین سان، جوانان بصره و اطراف آن، به سوی لشکر وی شتافتند.

نامه‌ای از یک کشته بنی‌ضبه به عایشه

مسعودی گوید: مدائنی یاد کرده که در بصره مردی گوش بریده را دیده و از او ماجرایش را پرسیده و او گفته است: در نبرد جمل به کشتگان می‌نگریستم. مردی را دیدم که سرش را بلند کرد و گفت:

مادرمان ما را به کنار آب‌شخور مرگ آورد و خودش بازگشت و ما از آن سیراب گشتیم. ما به خاطر تیره‌بختی جدمان، از بنی تیم فرمان بردیم، در حالی که تیم جز شماری بردگان و کنیزان نبودند.

گفتم: «سبحان الله! آیا هنگام مرگ چنین سخنی می‌گویی؟ بگو: لا اله الا الله.» آن مرد

گفت: «ای زاده مادر بدبوی! آیا از من می خواهی که هنگام مرگ بیتابی کنم؟» به حال تعجب، از وی روی گرداندم. بر من بانگ زد: «به من نزدیک شو و شهادت [به یکتایی خدا و رسالت پیامبر] را تلقینم ده.» به وی نزدیک شدم و در آن حال، مرا نزدیک تر فراخواند و آن گاه، گوشم را به دهان گرفت و کند. من او را لعن و نفرین نمودم. گفت: «وقتی نزد مادرت [عایشه] بازگشتی و پرسید که چه کسی این کار را کرده، بگو: عمیر بن اهل ب ضبی، فریفته شده به دست زنی که خواست امیرالمؤمنین باشد.» (مروج الذهب، ۲/۳۷۰)

این ماجرا را مأخذهای گوناگون گزارش کرده اند. ابن اعثم گوید: آن مرد همدانی، بدون گوش از او فاصله گرفت و سپس با شمشیرش به سوی وی یورش برد و قطعه قطعه اش کرد.

(الفتوح، ۲/۴۸۵)

نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفیان در نوید پیروزی

۱. شیخ مفید گوید: از ابومخنف لوط بن یحیی، از عبدالله بن عاصم، از محمد بن بشیر همدانی روایت شده که نامه امیرالمؤمنین علیه السلام همراه عمرو بن سلمه ارحبی به کوفیان رسید. افراد چنان ندای تکبیر برآوردند که همگان شنیدند. همه با آن ندا در مسجد گرد آمدند و سپس بانگ نماز جماعت داده شد. هیچ کس نماند که نیاید و آن گاه، آن نامه خوانده شد که در آن نوشته شده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا امیرالمؤمنین به قرطه بن کعب و مسلمانان نزد وی. سلام بر شما! من خطاب به شما، خداوندی را سپاس می گویم که معبودی جز او نیست. اما بعد؛ ما با کسانی رویارو شدیم که بیعت ما را شکستند و از جماعت ما بریدند و در میان امت مان بر ما ستم و تجاوز کردند. با آنان احتجاج نموده، ایشان را به داوری خدا فراخواندیم. خدا ما را بر آنان مسلط ساخت و طلحه و زبیر کشته شدند. البته من پیشتر بر آن دو، حجت را تمام کرده و اندرزشان داده و صالحان امت را بر آن دو گواه گرفته بودم. اما از راهنمایان پیروی نکردند و سخن اندرزگویان را نپذیرفتند.

ستمگران به عایشه پناه بردند و تعدادی بسیار از بصریان در پیرامون وی کشته شدند

و خداوند بقیه را نیز خوار ساخت و گریختند. ناقه صالح برای مردم آن سرزمین، شوم‌تر از عایشه برای این مردم نبود، با این گناه بزرگ که در معصیت خداوند خود و پیامبرش انجام داد و مردم را فریفت و دچار اختلاف کرد و خون‌های مؤمنان را ریخت، بی آن که هیچ دلیل و توجیه و حجت آشکاری داشته باشد. هنگامی که خدا آنان را درهم شکست، فرمان دادم که هیچ گریزنده‌ای تعقیب نگردد و هیچ مجروحی کشته نشود و عورتی نمایان نگردد و پرنده‌ای دریده نشود و به هیچ خانه‌ای بدون اجازه وارد نگردند و همه مردم را امان دادم.

از ما مردانی صالح به شهادت رسیدند که خدا پاداش نیکشان را چند برابر سازد و جایگاهشان را والا گرداند و پاداش راستگویان صابر را به آنان عطا فرماید. به شما مردم آن دیار نیز خداوند از جانب خاندان پیامبرتان بهترین پاداش اطاعتگران خود و شاکران نعمتش را عطا فرماید؛ زیرا سخن شنوی داشتید و فرمان بردید و هنگامی که فراخوانده شدید، اجابت نمودید. شما بهترین برادران و یاران در همراهی با حق هستید. سلام و رحمت و برکت‌های خدا نثار شما باد! این نامه به دست عبیدالله بن ابی رافع در رجب سال ۳۶ نوشته شد. (الکافّة فی رد توبۃ المخاطبه، ۲۹)

۲. امام علیه السلام نامه‌ای به کوفیان نوشت و در آن، اوضاع را تشریح نمود. به نظر می‌رسد که این نامه پس از نامه وی به کارگزارش قرطه بن کعب، نگاشته شده است. شیخ مفید گوید: سپس امام علیه السلام نامه بشارت پیروزی را برای کوفیان نگاشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا امیرالمؤمنین به کوفیان. سلام بر شما! من خطاب به شما خداوندی را سپاس می‌گویم که معبودی جز او نیست. اما بعد؛ خداوند داوری دادگر است: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ آلٍ؛ در حقیقت، خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند. و چون خدا برای قومی آسیبی بخواهد، هیچ برگشتی برای آن نیست و غیر از او حمایتگری برای آنان نخواهد بود. (رعد: ۱۱) به شما خبر می‌دهم درباره خودمان و گروهی از جماعت بصره که به سوی

آنان حرکت کردیم و نیز قریشیان و دیگر کسانی که همراه طلحه و زبیر به آنان پیوستند و پیمان خود را شکستند. من از شهر بیرون آمدم تا هنگامی که خبر رهسپاران به سوی بصره و رفتاری که با کارگزارم عثمان بن عفان کردند، به من رسید... (الارشاد، ۱/۲۵۸) این نامه در ضمن نامه های امام، پیشتر گزارش شد.

وارد شدن امیرالمؤمنین ﷺ به شهر بصره

۱. طبری گوید: علی روز دوشنبه وارد بصره شد و به مسجد رسید و در آن نماز گزارد. سپس درون شهر رفت و مردم به حضور وی رسیدند. آن گاه، سوار بر استرش به سراغ عایشه رفت و هنگامی که به خانه عبدالله بن خلف که بزرگترین خانه بصره بود، رسید، دید که زنان بر عبدالله و عثمان، دو پسر خلف که در سپاه عایشه کشته شده بودند، می گریند. صفیه دختر حارث نیز رویند انداخته، در حال گریستن بود و هنگامی که علی را دید، گفت: «ای علی! ای قاتل دوستان! ای برهم زننده جماعت! خداوند تو را از پسرانت بگیرد، همچنان که فرزندان عبدالله را از او گرفتی!» علی به وی پاسخی نداد و با همان حال نزد عایشه رفت و به او سلام داد و نزدش نشست و به وی گفت: «صفیه با ما به تندی برخورد کرد. من از روزی که وی دخترکی بود، تا امروز او را ندیده ام.» هنگامی که علی بیرون آمد، باز صفیه به سراغش آمد و همان سخنان را تکرار کرد. علی گفت: «تصمیم گرفته ام - به درهایی از آن خانه اشاره نمود- که این در را بگشایم و هر که را در آن اتاق است، بکشم. سپس آن یک در را بگشایم و هر که را در آن است، به قتل برسانم. آن گاه، با افراد پشت آن در دیگر نیز چنین کنم!» این در حالی بود که شماری از مجروحان به خانه عایشه پناه آورده بودند و علی از مکان آنان خبر داشت؛ اما تا آن لحظه خود را به ندانستن زده بود. در این حال، صفیه سکوت نمود.

علی بیرون آمد. مردی از ازدیای گفت: «به خدا سوگند! این زن نباید از دست ما جان سالم به در برد!» علی خشمگین شد و گفت: «ساکت شو! به هیچ حریمی پای نگذار و به هیچ خانه ای داخل نشو و هیچ زنی را با آزار و آسیب، نترسان، حتی اگر آن زنان به ناموس

شما دشنام گویند و امیران و شایستگان شما را سفیه بشمارند؛ زیرا آنان ضعیف هستند. ما فرمان داشتیم که از آنان دست بداریم، با آن که مشرک بودند. اگر مردی زنی را کیفر کند و بزند، مایه ننگ برای آیندگانش خواهد بود. نشنوم که هیچ یک از شما به زنی تعرض کند؛ که اگر چنین کند، او را کیفر بدترین مردمان خواهم داد!»

سپس علی حرکت نمود. مردی به او رسید و گفت: «ای امیرالمؤمنین! دو مرد را بر در خانه دیدم که به کسی که سخنانی زشت تر از گفتار صفیه به تو، گفت، ناسزا گفتند.» علی گفت: «وای بر تو! شاید عایشه بوده باشد!» مرد گفت: «آری. دو مرد از آنان بر در خانه ایستادند. یکی گفت: "ای مادر ما! سزای تواز ما نافرمانی بود!" و دیگری گفت: "ای مادر ما! توبه کن؛ که خطا نمودی." آن دو، عجل و سعد، فرزندان عبدالله، از ازدیان کوفه هستند.» علی، قعقاع بن عمرو را به در خانه فرستاد و او کسانی را که آن جا بودند، آورد. آن دو مرد را نشان دادند. علی گفت: «گردن آن دورا می زنم!» سپس گفت: «آن دورا کیفر می دهم!» آن گاه، به هریک صد ضربه تازیانه زد و عریانشان نمود. (تاریخ طبری، ۵۴۳/۳)

دروغ های اینان درباره ستایش امیرالمؤمنین (علیه السلام) از عایشه و دفاع وی از آن زن، بسیار است. اگر هم این گزارش درست باشد و امام آن دو مرد را کیفر کرده باشد، به خاطر این نبوده که عایشه را سرزنش کرده اند؛ بلکه به دلیل انجام این کار بدون اجازه وی در آن وضعیت خاص بوده است؛ همان سان که خودش نیز به نکوهش عایشه نپرداخت، مگر بعد از آن که عایشه سخنی گفت؛ چنان که در گزارشی خواهد آمد.

۲. ابن اثیر گوید: آن گاه، علی روز دوشنبه به بصره وارد شد و بصریان با پرچم های خود، با وی بیعت کردند. حتی زخمیان و امان یافتگان نیز چنین نمودند. عبدالرحمن بن ابی بکره که او نیز در میان امان یافتگان بود، نزد وی آمد. علی به او گفت: «در چه حال است آن که به انتظار من نشست و از یاری ام دست شست؟» و مقصودش پدر وی، ابابکره، بود. او پاسخ داد: «به خدا سوگند! وی بیمار است و آرزومند شادمانی توست.» علی گفت: «پیشاپیش من حرکت کن!» سپس همراه وی نزد پدرش رفت. هنگامی که علی نزد وی

رسید، گفت: «از یاری ام دست کشیدی و در انتظار ماندی». او دستش را بر سینه اش نهاد و گفت: «این دردی است آشکار». سپس از علی عذر خواست و او پذیرفت. علی خواست که او را بر حکومت بصره بگمارد؛ اما وی نپذیرفت و گفت: «یکی از خاندان خودت را برای این کار انتخاب کن که مردم نیز به او اعتماد داشته باشند. من نیز به وی مشاوره خواهم داد». سپس بر ابن عباس اتفاق نظریافتند. نیز زیاد [بن عبید] را دبیر خراج و بیت المال نمود و به ابن عباس دستور داد که از او سخن بشنود و اطاعت کند. زیاد در زمره کسانی بود که بیطرفی پیشه کرده بودند. (الکامل، ۲۵۶/۳)

ابوبکر بن عبید، برادر زیاد بن عبید بود و مادرشان سمیه، زنی ایرانی بود که خسرو به حارث بن کلداه داده بود، هنگامی که حارث بیماری عفونی او را درمان نموده بود. حارث نیز او را به همسری غلامش عبید درآورد. آن دو، زبان فارسی را به خوبی از مادرشان فراگرفته بودند و زیاد در همکاری با ایرانیان در بصره و فارس توفیق داشت و حاکمی موفق به شمار می رفت. برادرش ابوبکر نیز چنین بود. سبب این نام گذاری نیز آن است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله طائف را محاصره نمود، اعلان کرد که هر یک از بزرگان که نزد وی رود و اسلام بیاورد، آزاد می گردد. او از دیوار طائف با ریسمان و قرقه (= بکره) پایین آمد و از این رو، به آن کنیه خوانده شد. سپس اسلام آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آزادش نمود.

۳. شیخ مفید گوید: هنگامی که علی علیه السلام بر بصریان پیروز شد، پس از سپاس و ستایش خداوند، فرمود: «اما بعد؛ خدا دارای رحمت گسترده و آمرزش همیشگی و عفو فراوان و کیفر دردناک است. مقرر نموده که رحمت و آمرزش و عفویش برای آفریدگان طاعت پیشه اش باشد و هدایت یافتگان از همین رحمت او هدایت می یابند. نیز مقرر فرموده که کیفر و قهر و سختگیری اش از آن آفریدگان معصیت کارش باشد. پس از هدایت و نشانه های روشن، گمراهان به گمراهی نگرانند. ای بصریان! به چه گمان هستید شما که بیعت مرا شکستید و دشمنم را برضد من یاری نمودید؟» مردی برخاست و گفت: «به گمان خیر هستیم. می بینیم که تو پیروز گشته و قدرت یافته ای. اگر کیفر دهی، به سزای جرمی

است که انجام داده‌ایم؛ و اگر عفو‌نمایی، خدا عفو را بیشتر دوست می‌دارد.» علی علیه السلام فرمود: «از شما درگذشتم. اما مبادا به فتنه روی آورید! شما نخستین مردمی هستید که بیعت شکستید و این امت را دچار پراکندگی ساختید.» سپس در برابر مردم نشست و با او بیعت کردند. (الارشاد، ۱/۲۵۸)

سکنا دادن عایشه و سپس کوچاندن وی به مدینه

علی علیه السلام عایشه را در بزرگ‌ترین قصر بصره ساکن ساخت

بخاری (الصحيح، ۸۳/۱) و مفید (المجلد، ۸۳) خانه ابن خلف در بصره را قصر خوانده‌اند. طبری گوید: علی روز دوشنبه وارد بصره شد و به مسجد رسید و در آن نماز گزارد. سپس درون شهر رفت و مردم به حضور وی رسیدند. آن‌گاه، سوار بر استرش به سراغ عایشه رفت و هنگامی که به خانه عبدالله بن خلف که بزرگ‌ترین خانه بصره بود، رسید، دید که زنان بر عبدالله و عثمان، دو پسر خلف که در سپاه عایشه کشته شده بودند، می‌گریند. صفیه دختر حارث ... - تا پایان آن چه پیشتر گذشت - (تاریخ طبری، ۵۴۳/۳)

این صفیه، ام طلحة الطلحات، دختر حارث بن طلحة بن ابی طلحة از بنی عبدالدار بود. (تهذیب التهذیب، ۳۸۰/۱۲) امیرالمؤمنین علیه السلام به وی پاسخ داد: «ای صفیه! من تو را برای این که با من دشمنی می‌کنی، سرزنش نمی‌نمایم؛ زیرا در نبرد بدر پدرت، در نبرد احد عمویت، و امروز همسرت را کشته‌ام. اگر من قاتل دوستان بودم، همه کسانی را که در این اتفاق‌ها هستند [که پیشتر شرحش گذشت]، می‌کشتم.» (مناقب آل ابی طالب، ۹۸/۲)

علی علیه السلام جد او را که در میان اسیران جنگ بدر بود، به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله کشت. نیز عمویش طلحة بن ابی طلحه را که پرچمدار مشرکان در نبرد احد بود، در همان نبرد کشت. همچنین همسرش ابن ابی خلف خزاعی را به قتل رساند، هنگامی که علی را به مبارزه خواند و قصد کشتنش را داشت. گزارش شده است: علی صدایی از پشت سر شنید و به آن سوسرگرداند و ابن ابی خلف خزاعی از سپاه جمل را دید. وی گفت: «ای علی! آیا به کارزار من می آیی؟» علی علیه السلام فرمود: «از این کار رویگردان نیستم. اما وای بر تو ای ابن ابی خلف! تومی دانی که من کیستم و مرگ آرامی نخواهی داشت.» او گفت: «ای فرزند ابوطالب! دست از فخرفروشی با من بردار و به من نزدیک شوتا ببینی که چه کسی دیگری را خواهد کشت!» علی علیه السلام مهاراسبش را به سوی وی چرخاند. ابن خلف نخست ضربه ای به سوی وی زد که علی آن را با سپر خود دفع نمود. سپس علی ضربه ای به او زد که دست راستش را پراند. آن گاه، با ضربه ای دیگر، کاسه سرش را جدا نمود. (کشف الغمة فی معرفة الائمة، ۲۴۲/۱)

برخی برآنند که برادرش عثمان در سپاه علی علیه السلام بود. اما درست آن است که وی نیز با عایشه همراه بود و او هم به کارزار علی علیه السلام آمد و کشته شد و زنان [بردر خانه عایشه] بر هر دو آنان می گریستند.

قاضی مغربی گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به عایشه گفت: «آیا این آزارگران را از من دور نمی سازی که ادعا می کنند من قاتل دوستان هستم؟ اگر من قاتل دوستان بودم، کسانی را که در این اتاق و آن اتاق هستند، می کشتم.» و به سه اتاق اشاره نمود - در این حال، همه کسانی که صدایی از آنان درآمده بود، ساکت شدند و هر که ایستاده بود، نشست. به گفته اصبح، در یکی از اتاق ها، عایشه و خواص وی بودند. در دیگری، مروان بن حکم و جوانانی از قریش حضور داشتند. در اتاق سوم نیز عبدالله بن زبیر و خانواده اش جای داشتند. به اصبح گفتند: «چرا به قتل آن افراد نپرداختید؟ مگر آنان همچون زخمی چرکین [برپیکرامت اسلام] نبودند؟ پس چرا علی آنان را زنده نهاد؟» اصبح پاسخ داد: «به خدا

سوگند! دست به قبضه شمشیر بردیم و نگاهمان را به او دوختیم تا به این کار فرمانمان دهد. اما وی چنین نکرد و عفوش آنان را در برگرفت.» (دعائم الاسلام، ۱/۳۹۴)

عایشه مجروحان و گریزندگان را نزد خود جای داد و مردم به دیدارش رفتند

طبری گوید: آن دسته از مجروحان که توان برخاستن داشتند، در دل شب پنهانی به بصره وارد شدند. آن روز عایشه درباره احوال گروهی از افراد سؤال نمود، خواه از سپاه خودش و خواه سپاه مقابل. او در خانه عبدالله بن خلف بود که آن افراد گردش را فراگرفتند و هرگاه خبر مرگ یکی [از آن دو دسته] برایش می‌رسید، می‌گفت: «خدایش رحمت کند!» مردی از یارانش به وی گفت: «این چگونه ممکن است؟» عایشه گفت: «این سخن رسول خدا ﷺ است: فلانی در بهشت است و نیز فلانی.» علی بن ابی طالب آن روز گفت: «امیدوارم هریک از اینان که قلب پاکی داشته، خدایش به بهشت برده.» (تاریخ طبری، ۳/۵۴۲)

رسول خدا ﷺ نفرمود که هم قاتل در بهشت است و هم مقتول. اما عایشه می‌خواهد کشتگان متجاوز سپاه خود را با شهیدان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام برابر بشمارد و این ادعایی باطل است. همه پندارهای اینان درباره پشیمانی علی علیه السلام یا گواهی دادنش به بهشت برای یاران عایشه، دروغ است و در روایات صحیح، عکس این سخنان از وی گزارش شده است.

۲. عینی گوید: آخر شب، محمد [بن ابی بکر] عایشه را بیرون آورد و وارد بصره نمود و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی جای داد. عایشه سخت گریست و گفت: «آرزو دارم بیست سال پیش از این مرده بودم!» سپس افراد برجسته از امیران و بزرگان، برای سلام دادن به وی، نزد وی آمدند. (عمدة القاری شرح البخاری، ۱۵/۵۰)

۳. ابن اعثم گوید: عایشه به برادرش گفت: «برادرم! تو را به خدا سوگند می‌دهم که خواهرزاده‌ات عبدالله بن زبیر را برایم بجویی.» محمد گفت: «چرا او را می‌جویی؟ به خدا سوگند! هیچ کس جز او تو را خوار نکرد.» عایشه گفت: «برادرم! مهلت بده! او خواهرزاده

توست». عبدالله بن زبیر در وضعی بود که بازگشت برایش ممکن نشده بود. محمد به جایگاه نبرد بازگشت و دید که وی زخمی بر زمین افتاده است. به او گفت: «ای مایه شومی خاندانت! بر جای بنشین! بنشین که خدایت ننشاند!» ابن زبیر نشست و محمد او را از مقابل خود حمل نمود و بر پشتش نهاد و ایستاندش، در حالی که وی از شدت جراحت به سوی زمین خم می شد. سپس او را نزد عایشه رساند. هنگامی که عایشه او را در آن حالت دید، گریست و به برادرش محمد گفت: «برادرم! احسان خود را تمام کن و برای او از علی امان بگیر!» محمد به وی گفت: «خدا به تو در وی برکت ندهد!» سپس نزد علی آمد و این درخواست را با وی در میان نهاد. علی گفت: «او و همگان را امان دادم.» (الفتوح، ۲/۴۸۵)

در گزارش دیگر آمده که عایشه گفت: «تو را سوگند می دهم که عبدالله بن زبیر را بجویی، خواه مجروح باشد و خواه کشته.» محمد گفت: «او هدف ضربت آشتی قرار گرفت.» سپس وی را یافت و گفت: «ای مایه شومی خاندانت! بنشین!» آن گاه، او را آورد و عایشه از دیدنش فریاد کشید و گریست و گفت: «برادرم! برای وی امان بگیر!» (مناقب آل ابی طالب، ۲/۳۴۶)

۴. اما طبری گزارش نموده که مردی به او پناه داد و مکانش را پنهان نمود و به عایشه درباره او خبر داد. او نیز برادرش محمد را به سوی او روانه نمود و محمد وی را آورد. همو گوید: عبدالله و محمد بیرون آمدند، در حالی که یکدیگر را دشنام می گفتند. محمد از عثمان یاد کرد و او را دشنام گفت. عبدالله نیز محمد را دشنام داد تا زمانی که به عایشه در خانه عبدالله بن خلف رسید. عایشه افرادی را در جستجوی مجروحان فرستاد و تعدادی از آنان، از جمله مروان، را در پناه گرفت و آن ها در اتاق های آن خانه جای گرفتند. (تاریخ طبری، ۳/۵۴۱)

شیخ مفید گوید: از عروه، از پدرش عبدالله [بن زبیر] نقل شده است: هر کس مهار شتر عایشه را در نبرد جمل در دست گرفت، کشته شد. هرگاه کسی می آمد تا مهار را در دست گیرد، عایشه به وی می گفت: «تو کیستی؟» چنین بود تا وقتی که من نزد وی آمدم و آخرین

کسی بودم که مهار را گرفتم، در حالی که کسی را نیافتم تا آن را بگیرد. عایشه گفت: «تو کیستی؟» گفتم: «خواهرزاده‌ات.» گفت: «دریغا بر اسماء که عزادار شد!» سپس اشتر به سوی من آمد و با او درگیر شدم. من گفتم: «من و مالک را با هم بکشید.» او نیز گفت: «من و عبدالله را با هم بکشید.» اگر او کلمه «ابن‌زبیر» را بر زبان رانده بود و من کلمه «اشتر» را گفته بودم، هر دو کشته شده بودیم. آن‌گاه، زخم‌های من به حدی شدید شد که بر زمین افتادم و در میان کشتگان رها شدم. اسود بن ابوالبختری به سراغم آمد و مرا افتاده بر زمین یافت. پس مرا بر ترک اسبش نشاند و با خود آورد. هرگاه یکی از یاران علی را می‌دید، مرا بر زمین می‌نهاد و هنگامی که کسی را نمی‌دید، دیگر بار حملم می‌کرد. مردی که مرا می‌شناخت، به او برخورد و به سویش حمله نمود و به اشتباه، به پای اسبش ضربت زد. سپس اسود، خود، مرا بردوش کشید و به خانه مردی از بنی‌ضبه رساند که دو همسر داشت: یکی تمیمی و دیگری بکری از هواداران عثمان. وی زخم مرا شست و بر آن کافور نهاد. (الحمل، مفید، ۱۹۲)

ماجرای ابن‌زبیر هرچه که بوده باشد، نوع رفتار محمد بن ابی‌بکر نشان می‌دهد که امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمان داده تا دشنام و ناسزای خواهرش عایشه را تحمل و خواسته او را اجابت کند. با این رفتار، وی را ناچار ساخت تا محمد را دوست بدارد و همین سبب شد که وقتی او در مصر کشته شد، عایشه بروی گریست و معاویه و عمرو بن عاص را لعنت کرد و فرزندان محمد را در حمایت خود گرفت و هزینه آنان را عهده‌دار شد.

۵. سیف بن عمر ضبی گوید: عتبه بن ابی‌سفیان و عبدالرحمن و یحیی، پسران حکم، در روز شکست، از میدان گریختند، در حالی که در کارزار جراحت برداشته بودند. در راه به عصمة بن ابیر تمیمی برخوردند. وی به آن سه گفت: «آیا می‌خواهید در پناه من باشید؟» گفتند: «تو کیستی؟» گفت: «عصمة بن ابیر.» گفتند: «آری.» گفت: «شما تا یک سال در پناه من خواهید بود.» وی آنان را برد و در پناه خود قرار داد و از ایشان مراقبت نمود تا بهبود یافتند. سپس گفت: «سرزمینی را که بیش از همه دوست دارید، انتخاب کنید تا

شما را به آن جا برسانم.» گفتند: «شام.» وی آنان را همراه چهارصد سوار از بنی تیم رباب، روانه نمود. هنگامی که به منطقه کلب در دومه رسیدند، آن سه گفتند: «توبه عهد خود و قومت عمل کردی و هر چه برعهده داشتی، انجام دادی.» در آن حال، وی بازگشت.

و اما ابن عامر؛ او نیز مجروح از میدان کارزار بیرون آمد. مردی از بنی حرقوص به نام مریا، او را دید و از وی پرسید که آیا پناه می‌خواهد و او جواب مثبت داد. پس پناهش داد و از وی مراقبت نمود تا حالش بهبود یافت. سرانجام گفت: «کدام سرزمین را بیشتر دوست داری؟» پاسخ داد: «دمشق.» حارثه بن بدر که در نبرد جمل همراه عایشه بود و پسرش و نیز برادرش زراع در همان نبرد کشته شدند، گوید:

در خبرها به من رسیده است که ابن عامر در دمشق بار اقامت افکند و همان جا مستقر شد.

در آن روز شکست، مروان بن حکم به خاندانی از عتبه پناه آورد و به آنان گفت: «مالک بن مسمع را از مکان من باخبر سازید!» آنان نزد مالک رفتند و وی را از مکان مروان آگاه کردند. وی به برادرش مقاتل گفت: «چگونه رفتار کنیم با این مرد که پیام فرستاده و ما را از مکان خود آگاه کرده است؟» مقاتل گفت: «برادرزاده‌ام را بفرست و او را پناه بده! سپس از علی برایش امان بخواهید. اگر امانش دهد، این همان است که دوست می‌داریم و اگر امانش ندهد، همراه با شمشیرهایمان او را بیرون می‌آوریم. اگر علی با ما رویارویی کند، با شمشیرهایمان در برابرش قرار می‌گیریم. یا آنان را وادار به پذیرش می‌سازیم و یا با کرامت هلاک می‌شویم.» او در این مورد از پیش با کسانی دیگر نیز مشورت نمود و آنان از پناه دادن به مروان نهی‌ش نمودند. اما وی رأی برادرش را پذیرفت و رأی اینان را رها نمود. پس کسی را به سوی مروان فرستاد و او را در خانه‌اش جای داد و تصمیم گرفت که اگر ناچار شود، از او دفاع کند و گفت: «مرگ در راه حمایت از پناه‌گرفته، عین وفاداری است.» خاندان مروان نیز بعداً این ماجرا را به خاطر سپردند و آنان را به این سبب، بهره‌ها دادند و گرامی داشتند. نامداران به دیدار عایشه آمدند، در حالی که علی در اردوگاه خود بود. قعقاع بن عمرو

از نخستین کسانی بود که به دیدار وی آمد و به او سلام نمود. عایشه گفت: «دیروز [در میدان کارزار] دو مرد را دیدم که در مقابل من نبرد می کردند و فلان رجز را می خواندند. آیا آن فرد کوفی از آن دورا می شناسی؟» قعقاع گفت: «آری. همان است که گفت: در میان مادرانی که می شناسیم، تو بدکردارترین مادری. اما به خدا سوگند! او دروغ گفت. البته تو نیک کردارترین مادری هستی که ما می شناسیم؛ اما از تو اطاعت نمی شود.» عایشه گفت: «به خدا سوگند! آرزو دارم بیست سال پیش از این مرده بودم!» سپس قعقاع از آن جا بیرون آمد و نزد علی رفت و به او خبر داد که عایشه چنان سؤالی کرده است. علی گفت: «وای بر تو! آن دو مرد که بودند؟» گفت: «آن که چنان سخنی گفت، ابوهاله بود؛ همان که [در بندی از شعری] گفته است: برای آن که امیر او را فردی والا می بینم.» علی گفت: «به خدا سوگند! آرزو دارم بیست سال پیش از این مرده بودم!» و سخن هر دو، یکی بود. (وقعة الجمل، ۱۷۵) همه ادعاهای آنان در این زمینه که علی علیه السلام پشیمان گشت و برای نبرد کنندگان با خود، به بهشت گواهی داد، نادرست است و سخن صحیح آن است که وی برای آنان به دوزخ گواهی داد.

امام، ابن عباس را نزد عایشه فرستاد و او را فرمان داد که به مدینه بازگردد؛

اما وی نپذیرفت

۱. ابن اعثم گوید: سپس علی ابن عباس را فراخواند و به او گفت: «نزد عایشه برو و به او بگو: همان گونه که از مدینه آمده ای، به آن جا بازگرد و در بصره نمان!» ابن عباس به سوی عایشه رفت و از او اجازه ورود خواست؛ اما عایشه به او اجازه نداد. ابن عباس بدون اجازه وارد شد و دید که توشه ای آن جاست و بر آن چند زیرانداز است. یکی از آن ها را برداشت و گسترده بر آن نشست. عایشه گفت: «ای ابن عباس! به سنت عمل نکردی! بدون اجازه من به منزل وارد شدی.» ابن عباس گفت: «اگر در همان خانه ات بودی که رسول خدا صلی الله علیه و آله تورا در آن جای داد، بدون اجازه ات نزد تو وارد نمی شدم. آن همان منزلی است که خداوند به تو فرمان داد تا در آن بمانی و تواز فرمان خدا و رسولش محمد سرکشی کردی و از آن

بیرون آمدی. اما بعد؛ امیرالمؤمنین به تو امر نموده که به مدینه حرکت کنی. پس حرکت نما و سرکشی نکن! عایشه گفت: «خدا امیرالمؤمنین را رحمت کند! امیرالمؤمنین، عمر بن خطاب بود.» ابن عباس گفت: «به خدا سوگند! امیرالمؤمنین، علی است، هر چند برخی را ناخوشانید باشد و بعضی از آن چهره در هم کشند.» عایشه گفت: «ای ابن عباس! من این خواسته را نمی‌پذیرم.» ابن عباس گفت: «روزگار تو زمانش کوتاه و شومی و تیره‌بختی در آن آشکار است. تو در زمان زندگی‌ات فقط همانند دوشیدن گوسفندی کامیاب گشتی. نه می‌گیری و نه می‌دهی. نه امر می‌کنی و نه نهی می‌نمایی. توقف همان سانی که شاعر بنی‌اسد گفته است:

شعرهای ما همچنان چیزی نیست جز دشنام دادن به دوستان و ردیف کردن لقب‌های فراوان. وقتی سخنت را در مجلس آنان رها نمودی، گویا صدای مگسی بود که در محفل پیچیده بود. عایشه سخت گریست و سپس گفت: «آری؛ به خدا سوگند! از میان شما می‌روم. خداوند هیچ سرزمینی خلق نکرده که به اندازه سرزمین سکونت شما بنی‌هاشم، نزد من منفور باشد.» ابن عباس گفت: «چرا چنین است؟ به خدا سوگند! این کاری نیست که ما با تو کرده‌ایم، ای دختر ابوبکر!» عایشه گفت: «پس شما با من چه کرده‌اید، ای ابن عباس؟» گفت: «کار ما با تو این است که تو را ام‌المؤمنین ساختیم، در حالی که تو دختر ام‌رومان هستی. پدرت را صدیق قرار دادیم، حال آن که وی فرزند ابوقحافه بود. تو به خاطر ما ام‌المؤمنین لقب داری، نه به خاطر تیم و عدی!» عایشه گفت: «ای ابن عباس! آیا به خاطر رسول خدا، بر من منت می‌نهد؟» ابن عباس گفت: «چرا بر تو منت نگذاریم به خاطر کسی که اگر یک موازوی در تو بود، به آن فخر می‌فروختی، حال آن که ما از وی هستیم و از خون و گوشت اویم. اما توقف یکی از آن‌ها همسر هستی که او بر جای نهاد. نه از بقیه آنان، نزاده‌ترو نه شاداب‌ترو نه سایه‌گسترتی. تو همان گونه‌ای که آن شاعر بنی‌اسد گفته است: به آن قوم فخر فروختم و آنان دشمنی را آشکار کردند. به ایشان گفتم: از دشمنی و سپاس دست بشوید!

در آن، رضایت کسی همچون شما از دوستش نهفته است. برای شما همان سزاوار است که ستم

و کفر را اظهار نمایند.

عایشه سکوت نمود. ابن عباس گوید: نزد علی - صلوات الله علیه - بازگشتم و به او از آن ماجرا خبر دادم. فرمود: «من به حال تو آگاه بودم، وقتی تو را فرستادم.»

از آن پس، عایشه زیر بار نمی رفت که به خانه اش بازگردد. علی - صلوات الله علیه - به او پیام فرستاد: «به خدا سوگند! یا به خانه ات باز می گردی و یا درباره تو سخنی می گویم که دیگر هیچ یک از مؤمنان به تو ام المؤمنین نگوید!» وقتی این را شنید، گفت: «مرا روانه سازید! مرا روانه سازید! به خدا سوگند! چیزی را به یادم آورد که اگر پیشتر آن را به یاد داشتم، در این راه گام نمی نهادم.» یکی از نزدیکانش گفت: «آن چیست ای ام المؤمنین؟» گفت: «رسول خدا ﷺ حق طلاق دادن همسرانش و قطع رابطه آنان را خواه در زندگی و خواه پس از مرگش، به علی سپرد. من بیم دارم که اگر با وی مخالفت نمایم، این کار را درباره من انجام دهد.» (الفتح، ۴۸۶/۲)

۲. فضل بن شاذان ازدی گوید: از مقاتل بن حیان برای شما روایت شده است: عمه من خدمتکار عایشه بود. وی برایم گفت: علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - فرزندش حسن را نزد عایشه فرستاد و گفت: «به مدینه حرکت کن و به همان خانه ای برو که رسول خدا ﷺ تو را در آن جایگزین نمود و فرمانت داد که در آن بمانی.» عایشه گفت: «نمی توانم حرکت نمایم تا زمانی که ببینم اوضاع مسلمانان به کجایمی انجامد.» سپس علی، فرزندش حسین را به سوی وی فرستاد و گفت: «به او بگو: به خدا سوگند! یا حرکت می کنی و یا آن کلمات را برای من می فرستم!» حسین بر در خانه وی آمد و اجازه خواست. عایشه گفت: «به خدا سوگند! با سخنی جز سخن پیشین آمده است.» هنگامی که حسین وارد شد، عایشه به او خوشامد گفت و وی را کنار خود نشاند. حسین به او گفت: «پدرم به تو می گوید: به همان خانه ات که رسول خدا ﷺ فرمانت داده تا در آن بمانی و تو را در آن جایگزین ساخته، بازگرد؛ وگرنه آن کلمات را برای من می فرستم!» عایشه گفت: «پسرکم! به پدرت بگو: تو را به خدا سوگند می دهم که آن کلمات را یاد نکنی یا چیزی نگوئی. آری؛ حرکت می کنم.

اما به توشه نیاز دارم و می‌خواهم علی نزد من آید و دیدارش کنم.» امیرالمؤمنین علیه السلام توشه وی را فراهم ساخت و پنجاه زن را همراهش روان نمود که همراهی اش کنند. (الایضاح، ۷۹)
 یعقوبی گزارش کرده است: علی هفتاد زن از عبدالقیس را در جامه مردان با او همراه نمود تا وی را به مدینه برسانند. (تاریخ یعقوبی، ۱۸۳/۲)

شیخ مفید گوید: عایشه گفت: «حرکت نمی‌کنم.» علی به وی فرمود: «اگر این کار را انجام ندهی، زنانی از بکرین وائل را با تیغ‌های تیز به سویت می‌فرستم که تورا با آن وادار به این کار کنند.» نیز به او فرمود: «ای زن پُرمو! حرکت کن؛ و گرنه آن سخنی را می‌گویم که خودت می‌دانی!» عایشه گفت: «آری؛ حرکت می‌کنم.» سپس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ای جماعت عبدالقیس! زنان آزاد نیکوی خود را برایم گزینش کنید. این زن از حرکت کردن سربازمی‌زند. شاید لازم باشد او را حرکت دهید!» هنگامی که عایشه این سخن را شنید، به آنان گفت: «به علی بگویید مرا توشه سفر دهد!» پس نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و این سخن را به وی رساندند. علی توشه وی را فراهم ساخت و آن زنان را همراهش نمود. (الکافّة فی رد توبة الخاطئة، ۲۹ و ۱۳۱)

[در این سخن، امام علیه السلام با لقب «شعیراء» به عایشه خطاب کرده است.] شعیراء یعنی زن پُرمو؛ و این برای نکوهش زن به کار می‌رود. عایشه صدایی بلند و خشن داشت و این ویژگی با معنایی که از شعیراء گفتیم، تناسب دارد؛ یعنی صفتی که زنانه نیست.

۴. ابن ابی شیبہ کوفی گوید: از احنف بن قیس شنیدم: هنگامی که علی بر بصریان چیره گشت، به عایشه پیام فرستاد: «به مدینه و خانه‌ات بازگرد!» اما وی سرپیچی نمود. علی دیگر بار فرستاده‌اش را روان نمود و پیام داد: «به خدا سوگند! یا بازمی‌گرددی و یا زنانی از بکرین وائل را با تیغ‌های تیز به سویت روان می‌سازم تا به این کار وادارت کنند.» عایشه وقتی چنین دید، حرکت نمود. (المصنف، ۷۲۰/۸)

این گزارش‌ها نشان می‌دهد که وی در تصمیم‌گیری دچار پشیمانی بوده و نخست می‌پذیرفته و سپس رد می‌کرده، تا زمانی که امام علیه السلام او را تهدید به طلاق از رسول خدا صلی الله علیه و آله

کرد و از این رو، وی پذیرفت که به خانه بازگردد.

۵. در گزارشی آمده که امام علیه السلام در مسجد بصره به خطبه ایستاد و سپس به دیدار عایشه رفت. سخن درست این است که او از امام علیه السلام تقاضای دیدار نمود؛ همان گونه که در گزارش فضل بن شاذان آمد: «آری؛ حرکت می‌کنم؛ اما به توشه نیاز دارم و می‌خواهم علی نزد من آید و با او دیدار کنم.»

۶. ابن اعثم گوید: علی علیه السلام استر رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواست و بر آن سوار گشت و به سوی منزل عایشه روی نمود. آن‌گاه، اجازه خواست و داخل شد. در آن حال، عایشه نشسته بود و پیرامونش را زنانی از بصره گرفته بودند و می‌گریستند و او نیز با آنان می‌گریست. صفیه دختر حارث ثقفی، همسر عبدالله بن خلف خزاعی، به علی نگریست و همراه با زنانی که آن جا بودند، بانگ برآورد: «ای قاتل دوستان!» علی به عایشه روی نمود و گفت: «آیا این آزارندگانت را از من دور نمی‌داری؟» آن‌گاه، به عایشه توجه کرد و به سرزنش او پرداخت و گفت: «خداوند به تو فرمان داد که در خانه‌ات بمانی و در پرده قرار گیری و خودنمایی نکنی. اما تو از فرمان خدا سرکشی نمودی و وارد خون‌ریزی شدی. ستمگرانه با من می‌جنگی و مردم را بر من می‌شورانی. به خاطر ما بود که خداوند تو را شرافت بخشید و پیش از آن، پدران را شرافت داد و تو را ام‌المؤمنین نام نهاد و بر تو حجاب افکند. اکنون برخیز و حرکت کن و در همان جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را در آن جایگزین ساخت، پنهان شو تا زمانی که در همان جا مرگت فرارسد.» سپس علی علیه السلام برخاست و از نزد وی بیرون رفت.

فردای آن روز، پسرش حسن را به سوی عایشه فرستاد. حسن به او گفت: «امیرالمؤمنین به تو پیام داده است: "به آفریننده دانه و پدید آورنده خلق، سوگند! بدان که اگر اکنون حرکت نکنی، چیزی را برایت می‌فرستم که خودت می‌دانی!" عایشه در آن حال، رشته گیسوی سمت راستش را بافته بود و می‌خواست رشته سمت چپش را نیز بیاftد. وقتی حسن این پیام را به وی رساند، عایشه همان لحظه از جای پرید و گفت: «مرا حرکت دهید!» زنی از

مَهَالِبَه، به وی گفت: «ای ام المؤمنین! عبدالله بن عباس نزد تو آمد و شنیدیم که به وی جواب دادی تا جایی که صدایت اوج گرفت. سپس خشمگین از حضورت بیرون رفت. اما اکنون این جوان با پیغام پدرش نزد تو آمد و پریشانان نمود، در حالی که خود پدرش نزد تو آمد و ندیدیم که این گونه پریشان شوی.» عایشه گفت: «این که پریشان شدم، از آن روست که وی پسر دختر رسول خدا است و هر که دوست دارد به رسول خدا بنگرد، باید به این جوان بنگرد. از این گذشته، پدرش پیامی برایم فرستاده که خود از ماجرایش آگاهم و چاره‌ای جز حرکت کردن نیست.» زنی به وی گفت: «تو را به حق خداوند و محمد سوگند می‌دهم که بگویی علی چه پیامی برایت فرستاده است!» عایشه گفت: «وای بر تو! رسول خدا از غزوه‌های خود غنایمی را میان یارانش تقسیم می‌نمود. از وی خواستیم که آن به ما نیز بدهد و در این درخواست اصرار کردیم. علی ما را سرزنش کرد و گفت: "پس کنید! رسول خدا را آزار دادید." ما با وی تندی کردیم و سخن درشت گفتیم. علی گفت: "عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ". امید است خداوندش هسرانی بهتر از شما به وی عطا کند.» (تحریم: ۵) دیگر بار با او تندی کردیم و سخن درشت گفتیم. پیامبر از این برخورد ما با علی خشمگین گشت و به او روی نمود و فرمود: «ای علی! من طلاق آنان را به دست تو سپردم. هریک از آنان که تو طلاقش دهی، از من برای همیشه جدا خواهد شد.» وی برای این کار وقتی را در زمان حیاتش یا بعد از وفاتش معین نکرد. این همان کلمه است و من بیم دارم که از رسول خدا جدا گردم.» (الفتوح، ۴۸۳/۲)

چند نکته

۱. از عایشه سخنان ضد و نقیض گزارش کرده‌اند. معلوم است که وی دشمنی امیر المؤمنین (علیه السلام) را در دل داشته و نمی‌پذیرفته که وی را امیر المؤمنین بخواند و می‌خواسته در بصره بماند تا دیگر بار یارانش را گرد بیاورد و با او بجنگد. از این رو، گفت: «من نمی‌توانم بیرون روم تا زمانی که ببینم اوضاع مسلمانان چگونه خواهد شد.» اما در مقابل، از وی نرمش‌هایی نیز گزارش شده است. وی گفت: «تو شه مرا فراهم سازید تا حرکت کنم!» نیز

در خطبه خود هنگام وداع با بصریان، گفت: «به خدا سوگند! در گذشته میان من و علی چیزی نبوده جز همان که میان یک زن و بستگانش هست. وی نزد من، با وجود آن که از او انتقاد می‌کنم، از نیکان است.» او از علی علیه السلام و بنی هاشم کینه به دل دارد؛ اما فضایی عمومی و احسان علی علیه السلام به وی، وادارش می‌سازد که کینه‌اش را پنهان سازد و او را سپاس گوید.

۲. نیز پیدا است که او سخت عبدالله بن زبیر را دوست داشت و سپس بروی خشم گرفت و از او برید؛ زیرا وی سبب شد که عایشه به بصره آید و شکست بخورد. این دگرگونی مواضع وی، تابع جو سیاسی بوده است. وی دوست داشت در بصره بماند و یارانش را گرد خود جمع کند؛ اما تهدیدهای علی علیه السلام وی را ناچار به بازگشت کرد. او خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبیر را دوست داشت؛ اما خودش را بیشتر دوست داشت و می‌پنداشت که این زبیر در حقش خطا کرده است. پس از شکست آن دو در بصره، روابطشان تیره گشت. هنگامی این رابطه تیره‌تر گشت که ابن زبیر او را سفیه خواند و خواست او را از تصرف در اموالش به همین سبب منع نماید. ابن زبیر خسیس و تنگ چشم بود و عایشه فراوان بذل و بخشش می‌کرد و از این رو، ابن زبیر حکم نمود که عایشه سفیه است. نووی گوید: عایشه فراوان بذل و بخشش می‌کرد. ابن زبیر گفت: «یا عایشه از این کار دست بردارد و یا او را از تصرف در اموالش منع خواهم نمود!» این خبر به عایشه رسید و سوگند خورد که دیگر با وی سخن نگوید. آن‌گاه، ابن زبیر نزد او آمد و عذر خواست. سپس عایشه کفاره سوگندشکنی داد و با او سخن گفت و کسی نیز این کار وی را زشت نشمرد. (المجموع، ۱۳/۳۷۹)

عایشه [در ماجرای جمل] طلاق داده نشد؛ اما حسین علیه السلام او را طلاق داد

۱. پیشتر این سخن عایشه را نقل کردیم: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «ای علی! من طلاق همسرانم را به دست تو سپرده‌ام. هر یک را که تو طلاق دهی، همیشه از من جدا خواهد شد. وی برای این کار زمانی را در زندگی‌اش یا پس از وفاتش معین نفرمود. این همان کلمه است و من بیم دارم که از رسول خدا جدا گردم.» (الفتح، ۲/۴۸۳)

نزد ما روایت شده که رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام سفارش نمود: «با همسرانم به گونه‌ای رفتار کن که برایشان مناسب است. اگر یکی از آنان، از تو سرکشی نمود، او را طلاق ده و این مایه دور شدن وی از خدا و رسولش در دنیا و آخرت خواهد بود.»

از علی علیه السلام روایت شده است: «شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا ﷺ او را در طلاق دادن زنانش اختیار داده باشد؟» گفتند: «به خدا، نه.» (المستزید، طبری، ۳۵۴؛ الاحتجاج، ۲۰۰/۱)

۲. گزارش شده است: [علی علیه السلام به عایشه فرمود: «به خانه‌ات بازگرد!» عایشه نپذیرفت. دیگر بار علی به وی پیام داد و او باز هم زیر بار نرفت. بار سوم، علی به وی پیغام فرستاد: «یا بازمی‌گردی و یا کلمه‌ای را بر زبان می‌رانم که با آن، خدا و رسولش از تو بی‌زاری جویند. به خدا سوگند! یا بازمی‌گردی و یا سخنی می‌گویم که پس از آن، هیچ یک از مؤمنان تو را ام‌المؤمنین نخواند.» وی گفت: «مرا بازگردانید؛ مرا بازگردانید!» (شرح الاخبار، ۲۱۰/۱ و ۳۹۲)

۳. از حضرت مهدی علیه السلام روایت شده است: رسول خدا ﷺ طلاق زنانش را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد. او در ماجرای جمل، به عایشه پیغام فرستاد: «تو بر اسلام و مسلمانان فتنه برانگیختی و فرزندان را با جهل خود در عرصه هلاک افکندی. اگر به خانه‌ات بازنگردی، طلاق را از پیامبر خواهم گرفت.» [راوی گوید: گفتیم: «ای فرزند مولایم! از معنای آن طلاق که رسول خدا ﷺ حکم آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام وانهاده بود، آگاهم فرما.» فرمود: «خداوند جایگاه زنان پیامبر ﷺ را شرافت بخشید و آنان را مادران این امت ساخت. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابوالحسن! این شرافت تا هنگامی برای آنان باقی است که خدا را اطاعت کنند. هریک از ایشان که پس از وفات من، با شورش برتو، از خدا سرکشی کند، حکم طلاق او را صادر کن و شرافت مادری مسلمانان را از او بگیر!» (کمال الدین، ۴۵۹؛ المناقب، ۲۷۱/۲)

۴. از امام باقر علیه السلام روایت شده است: هنگامی که در نبرد جمل، کجاوه عایشه تیرباران شد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند! می‌خواهم او را طلاق دهم. شما را به خدا

سوگند می‌دهم هر که از رسول خدا ﷺ این سخن را شنیده، برخیزد و گواهی دهد: "ای علی! پس از من، کار زنانه به دست توست." سیزده مرد، از جمله چند تن از بدریان، برخاستند و به این سخن گواهی دادند. در این هنگام، عایشه گریست، به گونه‌ای که صدای گریه‌اش را شنیدند. علی فرمود: «رسول خدا ﷺ به من خبر داد: ای علی! در نبرد جمل، خداوند تو را با پنج هزار فرشته نشان‌دار یاری خواهد نمود.» (الاحتجاج، ۲۴۱/۱)

این بدان معناست که رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام خبر داده بود که عایشه بروی شورش خواهد نمود. البته در نظر من، این سخن علی علیه السلام بیش از یک تهدید نبوده است. با این حال، این روایت نشان می‌دهد که یکی از همسران پیامبر، او را در جهان دیگر نخواهد دید و یکی از اوصیای وی، عایشه را طلاق خواهد داد. از روایت‌های صحیح برمی‌آید که این کار به دست امام حسین علیه السلام انجام پذیرفت.

۵. مسعودی گوید: حسین علیه السلام تصمیم گرفت که حسن علیه السلام را در کنار رسول خدا ﷺ دفن نماید؛ اما عایشه از این کار جلوگیری نمود و براستر خود سوار شد و برای تحریک مردم بیرون آمد. هنگامی که حسین علیه السلام چنین دید، برادرش را در بقیع کنار مادرش فاطمه [بنت اسد] دفن نمود. گزارش شده که ابن عباس، عایشه را هنگام بازگشت به خانه‌اش دید و به او گفت: «آیا تو را همان ماجرای شتربس نبود و می‌خواهی ماجرای استرنیزه آن اضافه شود: روزی بر شتر و روزی براستر؟ از پرده عفاف رسول خدا ﷺ بیرون می‌آیی و می‌خواهی نور خدا را خاموش کنی؛ اما خداوند نور خود را کامل می‌کند، هرچند مشرکان نخواهند. ان الله وانا الیه راجعون.» عایشه به وی گفت: «از من دور شو! ننگ بر تو!» نیز گزارش شده که حسین علیه السلام هنگامی که عایشه آن کار را کرد، حکم طلاقش را برایش فرستاد؛ زیرا رسول خدا ﷺ حکم طلاق همسرانش را پس از خود به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرده بود و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز پس از خودش این حکم را به حسن علیه السلام سپرد و او نیز آن را به حسین علیه السلام و انهاد. رسول خدا ﷺ فرموده بود: «از همسرانم کسی است که روز قیامت مرا نخواهد دید و او همان کسی است که اوصیایم پس از من او را طلاق خواهند داد.» (اثبات الوصیه، ۱۶۳/۱)

۶. خصیصی ماجرای آمدن عایشه برای جلوگیری از دفن امام حسن علیه السلام کنار جدش علیه السلام را چنین گزارش کرده است: مروان شتابان براسترش نشست و به سوی عایشه رفت. از استر پیاده شد و عایشه بر آن نشست و به آن جمع پیوست که به حرم پیامبر رسیده بودند. خود را از استر پایین افکند و موی جلوسرش را بیرون آورد [و کشید] و میان آنان و قبر پیامبر مانع شد و گفت: «به خدا سوگند! اگر حسن را کنار جدش دفن کنید، این موی خود را خواهم کند!» بنی هاشم خواستند سخن بگویند؛ اما حسین علیه السلام فرمود: «خدا را؛ خدا را؛ وصیت برادرم را نادیده نگیرید و او را به سوی بقیع ببرید. او مرا سوگند داده که اگر کسی اجازه ندهد کنار جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن گردد، با کسی ستیز ننمایم و در بقیع دفنش نمایم.» پس او را به بقیع بردند و همان جا دفن نمودند.

عبدالله بن عباس گفت: «ای حمیراء! ما از شما چقدر باید مصیبت بکشیم: روزی بر شتر و روزی بر استرا!» عایشه گفت: «ای ابن عباس! نبرد من با علی عجیب نبود. این روایت به شما رسیده که صفراء دختر شعیب، همسر موسی بن عمران، پس از وی با وصی او یوشع بن نون، سوار بر زررافه، نبرد نمود.» ابن عباس به وی گفت: «به خدا سوگند! او صفراء [زرد] بود و تو حمیراء [سرخ]، با این تفاوت که وی دختر شعیب بود و تو دختر عتیق بن عبدالعزی.» عایشه گفت: «ای ابن عباس! ما را از تو کینه ای است. و اما [درباره باور ما به] روز آخرت، تو خود به آخرت باور نداری.» ابن عباس به او گفت: «به خدا سوگند! تو همین هستی و پدران همان بودند. حزب شما حزب گمراهان است.» (الهدایة الکبری، ۱۸۶)

مقصود ابن عباس این بوده است: «شما به روز آخرت ایمان ندارید؛ اما من چنین نیستم.» و اما آن رفتار عایشه بس مایه شگفتی است که در برابر هزاران فرد تشیع کننده پیکر امام حسن علیه السلام مویش را بیرون آورده و کشیده است!

۷. در روایات ما آمده که شبیه همین حکم درباره همسران امامان علیهم السلام نیز صادر شده است. امام رضا علیه السلام همسر پدرش را پس از وفات وی طلاق داد. وی ام فروه دختر اسحاق

را در ماه رجب، یک روز پس از وفات پدرش امام کاظم علیه السلام طلاق داد. [راوی گوید: گفتیم: «آیا با وجود آن که می دانستی امام کاظم علیه السلام وفات یافته، آن زن را طلاق دادی؟» فرمود: «آری.» گفتیم: «پیش از آن که سعید [خبردهنده وفات امام کاظم در بغداد] نزد تو آید؟» فرمود: «آری.» (الکافی، ۱۸۱/۳)

۸. آلوسی همانند دیگر مخالفان ما، این ماجرا را غریب شمرده و روایت طلاق عایشه را در تفسیر خود نقل نموده و گفته است: به هستی ام سوگند! این سخن از سرسفاهت و وقاحت و گستاخی به خدا و رسول اوست و باطل بودنش روشن تر از آن است که پوشیده بماند. سستی و پستی واژگان این خبر کاملاً نشان می دهد که دروغین است و گمان نمی کنم کسی که ذره ای عقل دارد، آن را تأیید کند. خدا لعنت کند کسی را که این دروغ را ساخته و نیز کسی را که به آن باور دارد. (تفسیر آلوسی، ۱۵۲/۲۱)

سخن آلوسی کاملاً احساساتی و غیر علمی است. در واژگان احادیث مربوط به این موضوع، هیچ پستی و سستی و گستاخی وجود ندارد؛ بلکه با شأن رسول خدا صلی الله علیه و آله سازگار است. سزاوار است که وی علیه السلام را وکالت دهد تا آن حصن را که همسرانش در پناه آن بودند، از همسر معصیت کار خود برگیرد و صفت ام المؤمنین را از او بستانند. کسی که باور داشته باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین کاری کرده، مورد سرزنش نیست. به نظر می رسد که حسین علیه السلام عایشه را طلاق داده است.

گزارش آنان درباره مهیا ساختن عایشه و وداع وی

هنگامی که عایشه پذیرفت تا به مدینه بازگردد، خواست که امیر المؤمنین علیه السلام او را توشه سفر بخشد و از مقدار فراوان آن توشه در شگفت شد. آنان در این زمینه بسیار گزارش داده اند.

طبری گوید: علی برای عایشه هر چیزی را که سزاوارش بود، از مرکب و توشه و وسایل، مهیا ساخت. (تاریخ طبری، ۵۴۷/۳)

بلاذری گفته است: علی وی را با گروهی از مردان و زنان به سوی مدینه روان نمود و دوازده هزار درهم هزینه توشه او نمود. (انساب الاشراف، ۲/۲۴۹)

ابن جوزی گوید: علی هر چیز را که سزاوار عایشه بود، از مرکب و توشه و وسایل، برای او فراهم نمود و همه نجات یافتگان نبرد جمل، جز کسانی را که دوست داشتند همان جا بمانند، با وی همراه نمود و چهارصد تن از زنان سرشناس بصره را همراهش ساخت و [به محمد بن ابی بکر] گفت: «ای محمد! توشه اش را فراهم ساز!» و محمد بن ابی بکر، آن را به عایشه رساند. روزی که وی قصد حرکت داشت، علی نزد او آمد، در حالی که مردم نیز گرد آمده بودند. پس عایشه بیرون آمد و مردم وی را وداع گفتند و او آنان را بدرود نمود و گفت: «به خدا سوگند! در گذشته میان من و علی چیزی نبوده جز همان که میان یک زن و بستگانش هست. وی نزد من، با وجود آن که از او انتقاد می‌کنم، از نیکان است.» علی نیز گفت: «ای مردم! به خدا سوگند! او راست گفت و به نیکی رفتار نمود. میان من و او چیزی جز این نبوده است و او همسر پیامبر شما در دنیا و آخرت است.» عایشه روز شنبه آغاز ماه رجب سال ۳۶ حرکت نمود و علی تا مسافتی او را بدرقه نمود و فرزندان [یعنی مؤمنان] را همان روز همراه وی روانه ساخت. عایشه به سوی مکه رفت و در آن جا تا هنگام حج باقی ماند و سپس به مدینه بازگشت. (المنتظم، ۵/۹۴)

مقریزی گوید: عایشه روز شنبه آغاز ماه رجب حرکت نمود. هنگام وداع، عمار به وی گفت: «چه دور است این حرکت از آن چه رسول خدا ﷺ به تو سفارش نمود!» عایشه گفت: «به خدا سوگند! تا جایی که می‌دانم، توبه حق سخن می‌گویی.» عمار گفت: «سپاس خداوند را که گواهی به سود مرا بر زبان تو جاری ساخت.» (امتاع الاسماع، ۱۳/۲۴۹)

نیز گزارش شده است: علی تا مسافتی او را بدرقه نمود و فرزندان او را همان روز با وی روانه کرد. نیز برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر و سی مرد و بیست زن از دینداران عبدقیس و همدان و چند قبیله دیگر را با او همراه ساخت و بر سر آن زنان دستار بست و بر آنان شمشیر آویخت و به ایشان گفت: «به عایشه نگویید که شما زن هستید؛ بلکه وانمود کنید

که مَرَدید.» همانان بودند که خدمتش می‌کردند و حملش می‌نمودند. عایشه بر همان حال رهسپار بود تا به مکه وارد شد و در آن جا ماند تا حج گزارد. زنان مکه گردش را گرفتند و گریستند و او نیز گریست. از او درباره حرکتش پرسیدند. گفت: «علی مال بسیار به من بخشید و مردانی را همراه نمود!» این خبر به آن زنان رسید. نزد وی آمدند و دستار از روی گشودند و او را از حقیقت آگاه ساختند. عایشه سجده نمود و گفت: «به خدا سوگند! کرم فرزند ابوطالب بسیار است. کاش از خانه بیرون نمی‌آمدم، هر چند چیزهایی برایم پیش آمد که سنگین بود. به من گفتند: حرکت کن تا میان مردم اصلاح برقرار سازی. و شد آن چه شد.» (عمدة القاری بشرح البخاری، ۵۰/۱۵؛ مروج الذهب، ۳۷۰/۲)

عوام فریبی عایشه

طبری گوید: عایشه میان مردم درآمد و او را وداع گفتند و وی ایشان را بدرود نمود و گفت: «ای فرزندانم! انتقاد و سرزنش ما درباره یکدیگر، به دلیل آن است که یکدیگر را در ادای خیر دارای کم کاری می‌شماریم و خیر بیشتر را انتظار داریم. پس مبدا یکی از شما به خاطر سخنی که در این مورد شنیده، خود را برای ستیز با دیگری مهیا سازد. به خدا سوگند! در گذشته میان من و علی چیزی نبوده جز همان که میان یک زن و بستگانش هست. وی نزد من، با وجود آن که از او انتقاد می‌کنم، از نیکان است.»

معنای سخن او این است: ای فرزندانم! ما یاران پیامبر، گاهی یکدیگر را سرزنش می‌کنیم؛ زیرا همدیگر را در ادای خیر، کم کار می‌شمریم و انتظار خیر بیشتر داریم. پس اگر خبری در این مورد از ما به شما رسید، آن را مایه ستیز و نبرد میان خود نسازید. من به علی انتقاد دارم؛ اما او نزد من از نیکان است و آن چه میان من و او بوده، همان مسائل خانوادگی کوچکی است که میان همسر و بستگان شوهرش می‌گذرد! همین مسائل کوچک نیز سبب جنگی شد که سی هزار تن از شما در آن کشته شدند! اما باکی نیست؛ زیرا همه آنان در بهشت جای دارند و من و علی نیز در بهشت جای خواهیم داشت!

بدین سان، ام‌المؤمنین با فرزندانش سخن گفت، حال آن که خود، زمینه نبرد جمل

را فراهم ساخته بود؛ گویا با ابلهان سخن می‌گوید! اما علی علیه السلام بر این باور بود که عایشه پیامبر را در آخرت نخواهد دید و پیامبر نیز او را دیدار نخواهد نمود و کشتگان همراه وی از سرکشانی هستند که به سوی دوزخ شتافتند و او و راهبران همراهش در زمره پیشوایان فراخواننده به دوزخ هستند. امیرالمؤمنین علیه السلام او را وداع گفت؛ اما حسن و حسین را با آنان همراه نکرد - چنان که روایت کرده‌اند - و نیز محمد بن ابی‌بکر را همراه وی ننمود؛ بلکه برادر دیگرش عبدالرحمن را همراه او فرستاد و وی با خواهرش همراهی نمود؛ چنان که مسعودی گزارش کرده است.

گزارش‌هایی درباره عایشه و شترش

گزارش‌هایی درباره شخصیت قوی عایشه

۱. عایشه مَرَد عرب بود و اگر پدرش مثل او مردانگی داشت، هرگز خلافت از خاندانش بیرون نمی‌رفت.

ابو حیان توحیدی گوید: وزیر پرسید: «آیا درباره زنان نیز عنوان مَرَد به کار می‌رود؟» جواب این است: ابوسعید سیرافی به ما گفت که درباره عایشه دختر ابوبکر صدیق - رضی الله عنهما - گفته می‌شد که مَرَد عرب است. با غلبه یافتن عجمیان در طول روزگار، این عنوان از میان رفت. به خدا سوگند! چنین بود. من از کسی شنیدم: «اگر پدرش نیز مثل او مردانگی داشت، خلافت از خاندانش بیرون نمی‌رفت.» (الامتناع والمؤانسه، ۳۹۹/۱)

۲. عایشه بیش از زلیخا توانایی داشت که کارها را در جهت مصلحت خود سامان دهد. خداوند قصه زلیخا را بیان فرموده که چگونه یوسف علیه السلام را به سوی خود خواند و او نپذیرفت و از وی گریخت؛ اما وی از پشت یوسف دوید و جامه‌اش را درید و هنگامی که ناگهان با همسرش بر آستانه در برخورد نمود، در چشم به هم زدنی، موضوع را وارونه نشان

داد و شکایت نمود که یوسف در پی وی دویده و او از دستش گریخته است: وَرَاوَدْتُهُ إِلَى هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ. وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَجَا بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ. وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَالْقِيَا سَيْدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا: وَأَنْ [بانو] که وی در خانه اش بود خواست از او کام گیرد و درها را [بیپای] چفت کرد و گفت: «بیا که از آن توام!» [یوسف] گفت: «پناه بر خدا! او آقای من است و به من جای نیکو داده است. قطعاً ستمکاران رستگار نمی شوند.» و در حقیقت [آن زن] آهنگ وی کرد و [یوسف نیز] اگر برهان پروردگارش را ندیده بود، آهنگ او می کرد. چنین [کردیم] تا بدی و زشتکاری را از او بازگردانیم؛ چرا که او از بندگان مخلص ما بود. و آن دو به سوی دربریکدیگر سبقت گرفتند و [آن زن] پیراهن او را از پشت بدرید و در آستانه در، آقای آن زن را یافتند. زن گفت: «کیفر کسی که قصد بد به خانواده تو کرده، چیست، جز این که زندانی یا [دچار] عذابی دردناک شود؟» [یوسف] گفت: «او از من کام خواست.» و شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد. (یوسف: ۲۳-۲۶)

عایشه از زلیخا نیز توانا تر بود. هنگامی که عثمان عطا‌های مخصوص عایشه را قطع نمود، وی از نخستین کسانی بود که مردم را برضد عثمان شوراند. او در میان راه عثمان به مسجد می ایستاد و پیراهن رسول خدا ﷺ را بالا می برد و می گفت: «این پیراهن پیامبر است که هنوز سالم است؛ اما عثمان سنت پیامبر را نابود کرده است!» نیز به او می گفت: «رسول خدا توراً نعثِل [مردی مصری که ریشی دراز داشت و احمق بود] لقب داد.» و می گفت: «این نعثِل را بکشید؛ که کافر شده است.» هنگامی که عثمان در محاصره قرار گرفت، نیز وی محاصره گران را که پیش از آن طلحه بود، تشویق نمود و گمان داشت که مردم پس از عثمان، با طلحه بیعت خواهند کرد.

مروان از وی خواست که حج خود را به تأخیر اندازد و عثمان را یاری کند؛ اما او گفت: «من توشه خود را فراهم ساخته ام و می خواهم حج بگزارم.» مروان گفت: «به ازای هر درهم

که هزینه کرده‌ای، دو برابر به تو پرداخت می‌شود.» عایشه گفت: «شاید گمان داری که من درباره دوست عثمان تردید دارم. به خدا سوگند! من آرزو دارم که قطعه‌های بدنش را دریکی از این جوال‌های من بگذارند و من بتوانم آن را حمل کنم و به دریا اندازم!» (تاریخ یعقوبی، ۱۷۵/۲)

هنگامی که خبر قتل عثمان به وی رسید، شادمان شد و گفت: «دور باد آن نعثل از رحمت خدا! ای قریشیان! مبادا قتل عثمان مایه رنجش شما شود، چنان که کشته شدن پی‌کننده ناقه صالح، مایه رنجش قوم ثمود شد!» هم‌مردم را به بیعت با طلحه فراخواند و انتظار داشت که چنین شود. او می‌گفت: «سزاوارترین فرد برای خلافت، ذوالاصبع [طلحه] است.» پس شتابان به سوی مکه رفت، در حالی که تردید نداشت طلحه به خلافت خواهد رسید. پس، از مکه به سوی مدینه رفت و در منطقه سرف، یکی از دایی‌زادگانش از بنی لیث به نام عبید بن ابی‌باو بر خورد نمود و از قتل عثمان و بیعت مردم با علی، خبرش داد. او گفت: «ای کاش آسمان بر زمین فرود آید، اگر خلافت به رفیق تو [علی] رسیده است! مرا بازگردانید! مرا بازگردانید! به خدا سوگند! عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا سوگند! انتقام خون او را خواهم گرفت!» ابن‌ام‌کلاب به او گفت: «چرا؟ به خدا سوگند! نخستین کسی که سخنش را تغییر داد، تویی! پیشتر می‌گفتی: نعثل را بکشید؛ زیرا کافر شده است.» عایشه گفت: «آنان وی را توبه دادند و سپس به قتل رساندند. درست است که پیشتر سخنی گفتم و آنان نیز سخنانی گفتند. اما این سخن اخیرم از سخن پیشینم بهتر است.»

عایشه تصویری از قتل عثمان فراهم ساخت تا عوام را قانع سازد. او گفت: «فروما یگان و مردم پست از مناطق و قبایل، به سوی حرم رسول خدا یورش آوردند و آن ماجرا را در آن جا رقم زدند و به بدعتگران پناه آوردند و در این کار، سزاوار لعن خدا و رسولش گشتند و در عین حال، امام مسلمانان را بدون سبب و حجت کشتند. پس خون محترم را حلال شمردند و ریختند و اموال محترم را غارت کردند و حرمت سرزمین محترم و ماه حرام را

شکستند. از این رو، من همراه مسلمانان حرکت کردم تا به مردم بگویم که این افراد چه کردند و مردم برای اصلاح این امور باید چه کنند.»

عایشه موضع خود را در تحریک مردم برضد عثمان و دعوت به قتل وی، پنهان نمود. وی ابراز نکرد که مسلمانان از سرزمین‌های گوناگون نزد وی می‌آمدند و از ستم کارگزاران عثمان شکایت می‌نمودند و او ایشان را فریفت و حاکمی جدید با آنان به سوی مصر روانه نمود و در همان حال، به حاکم اموی آن جا پیام فرستاد که او و همراهانش را بکشد. او پنهان کرد که مردم با علی بیعت نمودند، برتر از آن چه با ابوبکر و عمرو عثمان بیعت کرده بودند.

از پیشدستی‌های او در وارونه نشان دادن اوضاع، این بود که آیات پاکدامنی ماریه را درباره خود وانمود ساخت، با آن که ماجرای اتهام به وی در غزو بنی‌مصطلق در شعبان سال پنجم هجری رخ داد (اعلام‌الوری، ۱۹۶/۱) و آیات پاکدامنی ماریه در سال هشتم هجری نازل شد، آن‌گاه که ماریه، ابراهیم فرزند پیامبر ﷺ را زاد و قریش او را متهم نمودند و گفتند: «از آن جا که محمد به پسر نیاز دارد، پسر فردی دیگر را از آن خود دانسته است.» (المستدرک، حاکم، ۳۹/۴) در این حال، آیات پاکدامنی ماریه نازل شد. اما عایشه ادعا نمود: این آیات مربوط به تبرئه من از اتهامی است که سه سال پیش‌تر به من زده بودند! از این گذشته، آن آیه نشان می‌دهد که فرد تبرئه شده، ساده‌دل و بی‌خبر بوده است: *إِنَّ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْفَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ: بِيْ گمان، کسانی که به زنان پاکدامن بی‌خبر [از همه جا] و با ایمان نسبت زنا می‌دهند، در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند.* (نور: ۲۳) عایشه فردی بی‌خبر و ساده نبود؛ بلکه ماریه چنین بود؛ اما عایشه پیشدستی کرد و این آیات را مربوط به خودش دانست. هم‌و بود که ماریه را متهم نمود و سپس آیات تبرئه او را از آن خود شمرد! درباره ماجرای ماریه، بنگرید به: *السيرة النبوية عند اهل البيت*، ۷۳/۳.

۳. رسول خدا ﷺ عایشه را مَرَد خوانده و او را همانند صفراء، همسر موسی عليه السلام، شمرده که بروصی او یوشع عليه السلام شورش نمود و با او جنگید و شکست خورد و یوشع وی را اسیر کرد

و سپس از گنااهش درگذشت.

قطب راوندی گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «در امت های پیامبران پیشین هیچ ماجرای رخ نداده، مگر آن که در امت من نیز همانند آن رخ دهد.» سپس از ماجرای شورش صفراء دختر شعیب، بر یوشع وصی موسی یاد نمود و به همسرانش فرمود: «از شما نیز یکی به ستم، بروصی من خواهد شورید.» سپس فرمود: «ای حمیراء! مراقب باش که تو آن یک تن نباشی!» و بدین سان، بیشتر از آن خبر داد. (الخرائج، ۲/۹۲۴)

شیخ صدوق گوید: از عبدالرزاق، از پدرش، از مینا غلام عبدالرحمن بن عوف، از عبدالله بن مسعود روایت شده است: به رسول خدا ﷺ گفتم: «ای رسول خدا! هرگاه وفات کنی، چه کسی تو را غسل خواهد داد؟» فرمود: «هر پیامبری را وصی او غسل می دهد.» گفتم: «ای رسول خدا! وصی تو کیست؟» فرمود: «علی بن ابی طالب.» گفتم: «او پس از تو چند سال خواهد زیست، ای رسول خدا؟» فرمود: «سی سال. یوشع بن نون، وصی موسی، پس از وی سی سال زیست. صفراء، دختر شعیب و همسر موسی، بروی شورش نمود و گفت: «من برای خلافت از توسز او ارترم.» پس با یوشع نبرد نمود و رزمندگاناش کشته شدند و یوشع او را با احترام اسیر نمود. دختر ابوبکر نیز همراه فلان تعداد سپاهیان از امت من، بر علی خواهد شورید و رزمندگاناش کشته خواهند شد و علی او را به احترام، اسیر خواهد ساخت. خداوند در همین مورد فرموده است: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْمَجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى: و در خانه هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم، زینت های خود را آشکار نکنید. (احزاب: ۳۳) و مقصود از جاهلیت قدیم، صفراء دختر شعیب است.» (کمال الدین، ۲۶)

شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام این روایت را نقل کرده است: پس از موسی علیه السلام یوشع بن نون علیه السلام به وصایت رسید و بر آزارها و بلاهای سخت طاغوت ها صبور و وزید تا آن گاه که سه طاغوت از پی هم آمدند. آن گاه، وی پس از ایشان به قدرت رسید. دومرد از منافقان قوم موسی علیه السلام صفراء دختر شعیب، همسر موسی علیه السلام را همراه با صدهزار تن بر وی شوراندند و با او به نبرد برخاستند. وی به اذن خداوند، شمار فراوانی از ایشان را کشت

و بقیه را به گریز واداشت و صفراء دختر شعیب را به اسیری گرفت و به او گفت: «در دنیا از تو چشم پوشی می‌کنم تا در روز قیامت، پیامبر خدا موسی علیه السلام را دیدار کنم و به خاطر آن چه از تو و گروهت دیدم، به او شکایت نمایم!» صفراء گفت: «ای وای! به خدا سوگند! اگر شایسته بهشت باشم، شرم دارم که در آن جا، پیامبر خدا را ببینم، حال آن که پرده‌اش را دریده و پس از او، بروصیش شورش نموده‌ام.» (کمال الدین، ۱۵۳)

در گزارشی آمده است: «صفراء دختر شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله همسر موسی بن عمران علیه السلام با همراهی از دین بیرون شدگان بنی اسرائیل، سوار بر زرافه‌ای، با یوشع بن نون علیه السلام نبرد نمود، همچنان که عایشه دختر ابوبکر، همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله با همراهی از دین بیرون شدگان امتش، سوار بر شتری، با وصی پیامبر، امیرالمؤمنین علیه السلام جنگید. (الهدایة الکبری، ۱۲۴)

در تاج العروس آمده است: رَجُلُهُ به زنی گویند که بعضی از حالاتش مانند مردان باشد. این گفته، همین معنا را تأیید می‌کند: «عایشه رضی الله عنها از نظر رأی، رجله بود» یعنی رأیش همانند مردان بود. (تاج العروس، ۲۶۳/۱۴)

مناوی گوید: خداوند زن رجله را لعنت کند، یعنی زنی را که در صورت ظاهری، راه رفتن، صدا بلند کردن، یا مانند این‌ها همانند مردان باشد. اما اگر زنی در دانش و رأی همانند مردان باشد، پسندیده است. گفته‌اند: عایشه از نظر رأی، همانند مردان بود. (فیض القدیر، ۳۴۳/۵) همین سخن را حمیدی (۲۰۶/۱) نیز آورده است.

حمیری گوید: صدای عایشه بلند بود. (الروض المطار، ۲۰۶/۱)

یک بار رسول خدا صلی الله علیه و آله او را «عُوش» [صفت برای فرد مذکر] خواند: «ای عویش! ای حمیراء! بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم از ترس شترش، او را گرامی بدارند.» (تفسیر امام عسکری، ۳۵۴)

۴. امیرالمؤمنین علیه السلام وی را حمیرای ارم و خواهر ارم و خواهر سنگ و شعیراء خواند و گفت که وی از شتر برآمده از دل آن سنگ، شوم تراست.

بلاذری گوید: علی به کجاوه رسید و با نیزه‌اش به آن ضربت زد و گفت: «ای خواهر ارم!

رفتار خدا را با خود چگونه دیدی؟» عایشه گفت: «اکنون که پیروز شده‌ای، آسان بگیر!» سپس علی به محمد بن ابی بکر گفت: «خواهرت را به درون بصره ببر!» محمد خواهرش را در خانه صفیه دختر حث بن طلحه بن ابی طلحه عبدری، مادر طلحه الطلحات بن عبدالله بن خلف خزاعی، جای داد. عایشه چند روز در آن خانه اقامت نمود و آن‌گاه، علی به وی دستور داد که حرکت نماید و چند روز به وی فرصت داد. پس از پایان یافتن فرصت، وی را به این کار وادار نمود و او همراه زنانی از بصریان و مردان پیرامونش، به سوی مدینه رهسپار گشت و در آن جا منزل گزید. هرگاه از نبرد جمل یاد می‌شد، می‌گفت: «کاش فلان سال پیش از آن، مرده بودم!» از ابن حاطب نقل شده است: در نبرد جمل همراه علی به سوی کجاوه رفتم و دیدم که از شدت بارش نیزه‌ها، همچون خاریشت گشته است. علی به کجاوه ضربتی زد و گفت: «این حمیرای ارم خواست مرا بکشد، همچنان که عثمان بن عفان را کشت!» سپس برادر عایشه، محمد، به وی گفت: «آیا چیزی به تو اصابت کرده است؟» گفت: «تیری به بازویم خورده است.» محمد سرش را درون کجاوه نمود و او را به سوی خود کشید و بیرون آورد. (انساب الاشراف، ۲/۲۵۰)

شیخ مفید گوید: محمد گفت: «در روز قیامت، خداوند درباره ماجرای که میان تو و امیرالمؤمنین گذشت، آن‌گاه که بروی شوریدی و مردم را به جنگ با او تحریک نمودی و کتاب خدا را پشت سرت افکندی، بر تو حکم خواهد راند.» عایشه گفت: «ای محمد! ما را رها کن و به امیرت بگو که جان مرا حفظ نماید.» (الجمال، مفید، ۱۹۶)

امام علیه السلام از تعبیر حمیرای ارم یا خواهر ارم، در پی این مقصود است که عایشه برای قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام پاداش قرار داد، همان سان که حمیرای ثمود، دختر خود را پاداش کسی ساخت که نafe صالح علیه السلام را کشت. آن شخص را احیمر ثمود و احیمر عاد نیز خوانده‌اند. به نظر می‌رسد که حمراء ثمود نام زنی است که وی را به این کار واداشت.

نسائی (السنن، ۵/۱۵۳) و جز او روایت نموده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا با شما درباره تیره‌بخت‌ترین مردم سخن نگویم؟» گفتیم: «ای رسول خدا! سخن بگو!» فرمود: «او احیمر

نمود است؛ همان که ناقة را پی کرد و نیزای علی! همان کس که براین ضربه می زند - دستش را بر فرق سرش نهاد - تا این از خورش ترشود - و دستش را به ریش خود گرفت - «. مفسران قرآن در تفسیر آیه «فتعاطی فقر» روایت نموده اند که نام زنی که آن پی کننده ناقة را به این کار واداشت، عنیزه دختر غنیم بود. امام علیه السلام عایشه را به او تشبیه نمود و مردم عرب، ثمود را عاد می خوانند؛ زیرا بازماندگان آنانند. این که امام علیه السلام عایشه را خواهر عاد خواند، به دلیل نیرومندی و سرسختی قوم عاد است. نیز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به صفراء دختر شعیب که بروسی موسی علیه السلام شورش کرد، تشبیه نمود، از این روست که زمانشان به هم نزدیک بود و این تشبیه برای عامه مردم روشن تر به نظر می رسید.

عینی گوید: پی کننده ناقة صالح، قدار بن سالف بود. سهیلی گفته است: «وی زنازاده بود و هموا حمر ثمود است که در شوم بودن به او مثل می زنند و او سرخ رو و سرخ مو و کبود چهره و بی ریش و کوتاه قد بود.» ثعلبی گفته است: «نامش قدیره بود.» جوهری گوید: «نامش قدار بود.» همین سخن درست تراست. وهب گفته است: «در آن شهر، هشت تن فسادگرو تباه کار بودند. قدار هم به آنان افزوده گشت و نه تن شدند. آن هشت تن، بافنده بودند و کسی که ناقة را پی نمود، قدار بن سالف بود و کسی که به آن تیر افکند، مصدع بن مهرج بود.» ابن درید در وشاح، آنان را بدین سان نام برده است: قدار بن سالف بن جدع، مصدع بن مهرج بن هزیل بن محیا، هزیل بن عنز بن غنم بن میلع، سبیع بن مکیف بن سیحان، عرام بن نهبی بن لقیط، مهرب بن زهیر بن سبیع، سبیع بن رغام بن ملدع، عرید بن نجد بن مهان، رعین بن عمر بن داعر. (عمدة القاری بشرح البخاری، ۲۷۴/۱۵)

نیز امام علیه السلام عایشه را شعیراء خواند. شیخ مفید گوید: امام با نیزه خود به کجاوه زد و فرمود: «ای شعیراء! رسول خدا صلی الله علیه و آله تورا به این کار سفارش نمود؟» و آن گاه که وی از ترک بصره خودداری نمود، امام به او فرمود: «ای شعیراء! حرکت نما؛ و گرنه با تو سخنی خواهم گفت که خودت می دانی.» عایشه گفت: «آری؛ حرکت می کنم.» «الکافّة فی ردّ توبّة الخاطئة، ۳۱» شعیراء، زنی است که موی فراوان داشته باشد و این وصفی است در نکوهش زن.

عایشه صدایی بلند و خشن داشت و این صفت با پُرمو بودنش، به خلاف معمول زنان، سازگار است.

۵. ابن ابی الحدید گوید: اگر عایشه کاری را که با علی کرد، با عمر می کرد و امت را بروی می شوراند و سپس عمر بروی پیروز می شد، او را می کشت و قطعه قطعه اش می کرد؛ اما علی علیه السلام بردبار و کریم بود. (شرح نهج البلاغه، ۲۵۴/۱۷)

۶. عایشه در اعتماد به نفس خود، زیاده روی می کرد و بیش از اندازه، خود را از این لحاظ که همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، حق به جانب می دانست و گمان می کرد که همچون مادر نسبت به فرزندان، برگردن همه مسلمانان حق اطاعت و فرمانبری دارد و می تواند آنان را امر و نهی نماید و ایشان نیز باید از وی فرمان ببرند. ابوالاسود دؤلی درباره حرکت وی به سوی بصره پرسید و او پاسخ داد: «خون خواه عثمان هستم.» ابوالاسود گفت: «از قاتلان عثمان هیچ کس در بصره نیست.» وی گفت: «راست می گویی؛ اما آنان با علی بن ابی طالب در مدینه هستند و من آمده ام تا بصریان را به نبرد با وی برخیزانم. آیا من که به خاطر شما بر تازیانه عثمان خشم می گرفتم، به خاطر عثمان بر شمشیرهای شما خشم نگیرم؟» ابوالاسود گفت: «تو را به شمشیر و تازیانه چه کار؟ تو فقط همسر رسول خدا هستی که وی دستور داده در خانه بمانی و کتاب خدایت را بخوانی. بر زنان نبرد و خون خواهی روا نیست. علی بیش از تو نسبت به عثمان اولویت و با او رابطه خویشاوندی دارد و هر دو فرزندان عبدمناف هستند.» عایشه گفت: «من باز نمی گردم تا زمانی که به هدف خود از این حرکت دست یابم. ای ابوالاسود! آیا گمان می کنی کسی به نبرد با من خواهد آمد؟» وی پاسخ داد: «به خدا سوگند! با تو چنان خواهند جنگید که ساده ترینش سخت باشد.» (شرح نهج البلاغه، ۲۲۶/۶)

۷. عایشه زنی درشت خوی بود و زنی را کشت. حفصه نیز دوزن را کشت. آن دو چنین کردند؛ زیرا معتقد بودند که آن سه زن به زیان آنان سحر نوشته اند! (المحل، ۳۹۵/۱۱)

نووی گوید: مالک روایت نموده که عایشه دست یک غلام خود را قطع نمود. نیز روایت کرده

که حفصه یک کنیز خود را که برای سحر کردن اوضاع ناموده بود، کشت. (المجموع، ۲۰/۳۹) عایشه در بصره فرمان آغاز نبرد برای تصرف سرای حاکم را صادر نمود و سه روز جنگید و به کشتن عثمان بن حنیف، والی بصره، فرمان داد و به زیر دستور داد که سباجه، نگاهبانان بیت المال، را بکشد؛ زیرا از واگذاری بیت المال به وی خودداری کرده بودند. همودر میدان جنگ می چرخید و سپاهیان را به نبرد و خونریزی تشویق می نمود و بهشت را برایشان ضمانت می کرد.

او فرماندهی دست و دلباز برای ریختن خون در نبرد بود. دورکن سپاه خود، طلحه و زبیر، را در همان روز اول نبرد از دست داد و خود، به تنهایی آن سپاه بزرگ را شش روز فرماندهی کرد و از کجاوه خود بر پشت آن شتر، به آنان فرمان نبرد می داد. وی بر آن شتر، کجاوه ای نصب کرده و آن را با سپرها و صفحات آهنی پوشانده بود. با صدای بلند و رسایش سپاهیان را از همان کجاوه خطاب می نمود و به ارکان سپاهش که پیرامون شتر بودند، فرمان صادر می کرد؛ همان افرادی که به سرگین آن شتر تبرک می جستند و آن را می شکافتند و می بوییدند و می گفتند: «شمیم سرگین شتر مادر ما، از شمیم مشک خوش تر است!» آن گاه، دلیری پیش می آمد و زمام آن شتر را دمی در دست می گرفت و می بوسید و سپس به دیگری می سپرد و به سوی لشکر علی علیه السلام هجوم می برد. عایشه به هر کس که شایسته اش می دید، اجازه می داد که زمام شترش را بگیرد و هنگامی که عزیزش عبدالله بن زبیر آن را در دست گرفت، گفت: «دریغا بر اسماء که بی پسر شد! تو را سوگند می دهم که از آن فاصله گیری!» او نیز چنین کرد و یکی از بنی ضبه زمام شتر را به دست گرفت و کشته شد. (انساب الاشراف، ۲/۲۴۳)

سید شرف الدین سخنی دارد که خلاصه آن، چنین است:

خداوندگار آن شتر و کجاوه، به سوی میدان نبرد رفت و در سرش باد غرور داشت و تعصبی ناروا وی را فرا گرفته بود. دلیرانه و بی باکانه دامن نبرد فراگسترده و آتش جنگ را در میان سپاهیان دامن زده بود و آنان را به مرگ پیش پای شتر خود فرامی خواند.

به جناح چپ می نگریم و می گفت: «اینان که در سمت چپ من قرار دارند، کیستند؟» صبره بن شیمان گفت: «ما پسران تواز ازد هستیم.» گفت: «ای خاندان غسان! امروز بر همان شیوه نبرد که از شما شنیده ایم، پایداری کنید!» ازدیان سرگین شتراو را می گرفتند و می بوییدند و می گفتند: «سرگین شتر مادر ما، از مشک خوشبوتر است!»

نیز به راست خود نگریم و گفت: «اینان که در سمت راست من هستند، کیستند؟» گفتند: «بکرین وائل.» و هم به دسته ای که در برابرش قرار داشتند، روی نمود و گفت: «اینان کیستند؟» گفتند: «بنی ناجیه.» گفت: «به به از این شمشیرهای ابطحی قریشی! پس چنان بجنگید که هیچ کس باقی نماند!» گویا از آتش حماسه در وجود آنان شراره ها برمی افروخت و پرچمداران به زمام شتراو می آویختند تا خود را به مرگ بسپارند.

او همچنان غیرت ایشان را برمی انگیزد تا زمانی که شترپی شد، از آن پس که چهل مرد زمام آن را در دست گرفتند و کشته شدند. سرانجام به خواست خدا، شکست آنان فرارسید. اگر امیرالمؤمنین در آن لحظه نمی خواست که جان وی را پاسداری کند و خود به حفاظت از او نمی پرداخت، اتفاقی می افتاد که خدا از آن نجاتش داد، آن هم در فتنه ای کور که تا روز قیامت، اتحاد مسلمانان را گسست و بنیان نبردهای صفین و نهروان و فاجعه کربلا و حوادث دیگر تا مصیبت فلسطین در این روزگار را بر نهاد. اما برادر پیامبر و پدر دو نواده او، خود، کنار آن شترایستاد، هنگامی که با پی کردن آن، آتش فتنه خاموش شد و آن کجاوه فرو افتاد. پس امام، کجاوه را که عایشه در آن قرار داشت، در سایه پناه بزرگوارانه خود قرار داد و محمد بن ابی بکر، برادر وی، را همراهش ساخت تا با گروهی از زنان صالح، کارهای وی را بر عهده گیرد. همو بر نبرد کنندگان با خود منت نهاد و احسان و رزید و اسیرانی را که دشمنان سرسختش بودند، آزاد نمود و عایشه را از چنان کرامتی برخوردار ساخت که شایسته اخلاق کریمانه و فضل گسترده و حکمت کامل بود. همه این ها به ضرورت، از خلال کتاب های سیره و روایات روشن می شود.

ام المؤمنین، خود، به خوبی می دانست که علی علیه السلام برادر و ولی و وارث و وصی

رسول خدا ﷺ است و خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند و او نسبت به پیامبر، همانند هارون نسبت به موسی، مگر در مقام نبوت، است. هم‌اگر رسول خدا ﷺ شنیده بود: «بارخدا! یاور علی را یاری کن و با دشمنش دشمنی نما و هر که را یاری اش کند، یاری کن و هر که را از یاری اش دست کشد، تنها بگذار! بارخدا! بر علی رحمت آور و حق را هر جا که اوست، در حرکت بدار!»

عایشه، خود، در حجة الوداع با رسول خدا ﷺ همراه بود و دید که وی در آن روز که کاروان را به توقف واداشت، با صدای رسا امتش را فرمان داد که به ثقلین تمسک جویند و به طور خاص، از آنان خواست که به علی تمسک کنند و هشدارشان داد که هر کس به هر دو ثقل تمسک ننماید، گمراه خواهد شد. نیز عایشه دید که در روز غدیر، رسول خدا ﷺ بر منبری از پشته جهازها برآمد و عهد خود را به علی سپرد و او را بر امت پس از خود ولایت بخشید، در حالی که هزاران تن از کاروانیان بازگشته از حجة الوداع می‌شنیدند و می‌دیدند، در آن چند راه‌ای که مسیر کاروان‌ها از هم جدا می‌شد. (النص والاجتهاد، ۴۴۸)

۸. عایشه به معاویه نوشت: ما بیست و شش شب درنگ کردیم و آنان را به کتاب خدا و اجرای حدود آن فراخواندیم تا خونی به ناحق ریخته نشود. اما آنان خودداری ورزیدند و چیزهایی را بهانه کردند که ما همان‌ها را هم پذیرفتیم. اما سپس بیم ورزیدند و نیرنگ و خیانت روا داشتند و گرد هم آمدند. پس خداوند انتقام خون عثمان را از آنان گرفت و هلاکشان کرد و تنها یک مرد از ایشان زنده ماند. (تاریخ طبری، ۴/۸۹۹)

بدین گونه، ماجرای نبرد خود برای تصرف شهر بصره را وصف نموده که از آن درماند و با عثمان بن حنیف برای آتش‌بس توافق نمود و سپس در حالی که عثمان بن حنیف در حال خواندن نماز صبح بود، عایشه آن پیمان را شکست و اسیرش نمود و ... نیز آن ماجرا را وصف کرده که پس از تسلط بر بصره، همه آن گروهی را که در زمان حیات عثمان بن عفان به مدینه رفته و تغییر والی بصره را خواستار شده بودند، کشتند و از آن گروه، تنها حرقوص بن زهیر جان سالم به در برد که بعداً سرکرده خوارج شد.

۹. ابن ابی الحدید گوید: حارث بن زهیر از دی، از یاران علی، به شتر رسید، در حالی که مردی مهار آن را در دست گرفته بود و هر که را به آن نزدیک می شد، به قتل می رساند. هنگامی که حارث بن زهیر او را دید، با شمشیر به سویش رفت و زبان به رجز خوانی گشود و به عایشه گفت: «ای مادر ما! در میان مادرانی که می شناسیم، تو بدکردارترین مادری ...» (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۶۴)

نیز گوید: مهار آن شتر را هفتاد تن از قریش به دست گرفتند که همه کشته شدند و هیچ کس مهار آن را به دست نگرفت، جز این که خونش ریخته شد یا دستش قطع گشت. بنی ناجیه پیش آمدند و مهار شتر را گرفتند و هر کس که مهار را به دست می گرفت، عایشه می پرسید: «این کیست؟» درباره آنان نیز پرسید. گفتند: «اینان بنی ناجیه هستند.» عایشه گفت: «ای بنی ناجیه! صبر پیشه کنید؛ که من در شما شمایل قریش را می بینم.» گفته اند که در نسب رساندن بنی ناجیه به قریش، تردید بود. و همه آنان پیرامون وی کشته شدند. (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۶۵)

ثقفی گفته است: بنی ناجیه خود را به قریش منسوب می دانستند؛ اما قریش آنان را از خود بیگانه می دانستند. (الغارات، ۲/۷۷۰)

عایشه آنان را از قریش دانست و آن بینوایان را به دلیری تحریک کرد و آنان همه در راه وی کشته شدند.

۱۰. طبری گوید: از عبدالله بن زبیر نقل شده است: در نبرد جمل، در حالی که سی و هفت جراحت از ضربه شمشیر و نیزه داشتم، پیاده به حرکت درآمدم و هرگز مانند آن روز را ندیده ام. از ما هیچ کس عقب ننشست و ما همچون کوه سیاه بودیم. هر کس مهار شتر را در دست می گرفت، کشته می شد. عبدالرحمن بن عتاب آن را در دست گرفت و کشته شد. سپس اسود بن ابی البختری آن را به دست گرفت و بر خاک افتاد. من آمدم و مهار را گرفتم. عایشه گفت: «تو کیستی؟» گفتم: «عبدالله بن زبیر.» گفت: «دریغا از اسماء که بی پسر شد!» اشتراک کنار من گذشت و او را شناختم و با هم درگیر شدیم و هر دو بر خاک

افتادیم. من ندا برآوردم: «من و مالک را بکشید!» کسانی از سپاه ما و سپاه آنان رسیدند و به نبرد پرداختند تا هنگامی که ما عقب نشستیم و مهار شتر از دست رفت. علی بانگ برآورد: «آن شتر را پی کنید؛ که اگر پی شود، اینان پراکنده خواهند شد.» مردی به شتر ضربتی زد و شتر بر زمین افتاد و من صدایی سخت تراز ناله شتر، از آن حیوان شنیدم. علی به محمد بن ابی بکر فرمان داد تا پرده‌گاهی برای عایشه زنند و به وی گفت: «بنگر که آیا به وی جراحی رسیده است.» (تاریخ طبری، ۵۲۸/۳)

همو گفته است: مالک اشتر و عدی بن حاتم به شتر رسیدند. سپس عبدالله بن حکیم بن حزام به سوی مالک اشتر حرکت نمود. مالک اشتر نیز به سوی وی حرکت کرد و با هم گلاویز شدند و دو ضربه رد و بدل کردند و مالک اشتر او را کشت. (تاریخ طبری، ۵۲۹/۳)

نیز گزارش شده است: عدی بن حاتم به نبرد پرداخت تا جایی که یکی از چشم‌هایش از کاسه درآمد. (الاخبار الطوال، ۱۵۰) همچنین گفته‌اند که پسرش طریف نیز کشته شد. (الجمل، مفید، ۱۹۶)

عدی بن حاتم چنین رجز خواند:

من عدی هستم و حاتم مرا پرورش داده است. و این علی است که به کتاب خدا داناست و هریک از مردم که از او سرکشی کند، ستمگراست. (المناقب، ۳۴۶/۲)

۱۱. ابن ابی الحدید از مدائنی و واقدی گزارش کرده است: رجزهای ثبت شده از نبرد جمل بیش از رجزهای دیگر است. بیشتر این رجزها را بنی ضبه و ازدیان سروده‌اند که پیرامون شتر حاضر بودند و از آن پاسداری می‌کردند، در حالی که سرها از گردن‌ها فرومی‌افتاد و دست‌ها از مچ قطع می‌شد و پالان‌ها با ضربت از میان شکم‌ها باز می‌شد و آنان همچون ملخان پابرجا پیرامون شتر را گرفته بودند و از جای خود تکان نمی‌خوردند و تزلزل به خود راه نمی‌دادند. چنین بود تا آن‌گاه که علی علیه السلام بانگی بلند برداشت و ندا داد: «وای بر شما! آن شتر را پی کنید؛ که شیطان است.» سپس گفت: «آن را پی کنید؛ وگرنه مردم عرب از میان می‌روند. تا هنگامی که این شتر بر زمین نیفتد، شمشیرها در فراز و فروندند.» پس به

سوی شتر هجوم آوردند و آن را پی کردند و حیوان با ناله ای سخت بر زمین افتاد و هنگامی که بر خاک افتاد، آن سپاه گریختند. (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۵۳)

۱۲. عینی گوید: واقعی گزارش کرده است که مهار شتر به دست کعب بن سور بود. مهار شتر را تنها کسی در دست می گرفت که به شجاعت معروف بود و هر که آن را به دست می گرفت، کشته می شد. عدی بن حاتم به وی یورش آورد و چیزی نمانده بود که شتر را پی کند. در این میان، چشم عدی از کاسه درآمد. بنی ضبه کنار شتر گرد آمدند و در پاسداری از آن چنان جنگیدند که مانند شش شنیده نشده است، به گونه ای که هزار دست در کنار آن بر زمین افتاد و هزار تن از ایشان کشته شدند.

عبدالله بن زبیر گوید: «در حالی که مهار شتر را در دست داشتم، سی وهفت جراحت برداشتم و هر کس آن را در دست گرفت، کشته شد. عبدالرحمن بن عتاب آن را به دست گرفت و کشته شد. سپس اسود بن بختری آن را در دست گرفت و او نیز کشته شد.» ابن زبیر، گروهی را نام برده که در این حال کشته شدند. او مغلوب جراحت ها شد و خود را میان کشتگان افکند. سپس تیرها به کجاوه ام المؤمنین رسید و او ندا برآورد: «ای فرزندانم! خدا را! خدا را! از روز قیامت یاد کنید!» پس دستش را بالا برد و آن گروه از قاتلان عثمان را نفرین نمود. مردم نیز همراه وی به نفرین ناله برآوردند. آن سپاهیان همچنان به سوی کجاوه وی تیر افکندند تا جایی که مانند خاریشت شد. جنگ همچنان گاهی به سود بصریان و گاه کوفیان در جریان بود و مردمی بسیار کشته شدند. در هیچ نبردی به آن اندازه، دست و پا قطع نشد. آن گاه، سائبه به پیشگامی اشتر، به سوی شتر یورش آوردند. بجیر بن ولجه ضبی کوفی به حیوان حمله کرد و بند شکمش را گسست و آن را پی کرد و سه رکن وی را قطع نمود. حیوان بر زمین افتاد و کجاوه بر زمین فرود آمد. (عمدة القاری بشرح البخاری، ۵۰/۱۵)

آن گاه، عینی به حل مشکل محبت عایشه بنا بر مذهب خودشان پرداخته و گفته است: علی کنار وی ایستاد و گفت: «سلام بر توای مادرا» عایشه گفت: «سلام بر توای

پسرم! علی گفت: «خداوند تورا بیامرزد!» عایشه گفت: «تورا نیز.» سپس کسانی که پیرامون علی بودند، کنار رفتند و علی فرمان داد تا کنجاوه را از میان کشتگان بیرون آورند و به محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر دستور داد پرده‌گاهی بروی بزنند. آخر شب، محمد عایشه را بیرون آورد و درون بصره نمود و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی جای داد. عایشه سخت گریست و گفت: «کاش بیست سال پیش از این مرده بودم!» سپس افراد برجسته از امیران و بزرگان آمدند تا به وی سلام دهند.

بدین سان، ادعا کرده‌اند که اختلاف میان علی علیه السلام و عایشه با آموزش‌خواهی هردو برای یکدیگر، پایان پذیرفت. اگر سخن اینان درست باشد، گناه آن هزاران تن که کشته شدند، چه بود؟ آیا خون آنان هدر شده است؟ اما سخن درست این است که حجت بر فرماندهان و لشکریان سپاه عایشه تمام شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را گروه تجاوزگر نامیده و لعن کرده و از شورش بر علی علیه السلام بر حذر داشته بود. پس آنان حتماً کیفر خود را خواهند دید.

۱۳. هنگامی که سگان حوآب بر عایشه بانگ زدند، روحیه وی درهم شکست و یقین یافت که فرمانده گروه تجاوزگر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هشدار داده بود. یک یا دو روز در حوآب ماند و در اندیشه فرورفت که آیا بازگردد و آن جایگاه و فرماندهی را از دست بدهد یا به سوی هدفی حرکت کند که آن را دست‌یافتنی می‌دید، هرچند رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را از آن نهی کرده بود! او می‌پنداشت که به بصره می‌رسد و سخنرانی می‌کند و مردم پیرامونش گرد می‌آیند و سپس علی می‌آید و او را دستگیر می‌سازند و از خلافت برکنار می‌کنند یا می‌کشند و خودش خلیفه‌ای پس از علی برای مسلمانان تعیین می‌نماید! او با بحران درونی سخت در حوآب درگیر بود. اما از آن عبور کرد و به اصل خود بازگشت؛ یعنی به همان چیزی که برای ام سلمه نوشته بود: «اما آن رأیی که از من درباره عثمان می‌دانستی، مربوط به گذشته بود و من برای رهایی از آن، راهی جز خون‌خواهی وی ندارم. به علی امر می‌کنم که کار خلافت را به شورای مردمی واگذارد. اگر نپذیرد، با شمشیر به رویارویی او

می‌روم تا خداوند در این میان قضاوت کند.» (الجمل، مفید، ۱۲۸)

او به علی امر می‌کند! این بدان دلیل است که علی فرزند اوست و وی حق دارد که به او امر و نهی نماید و علی هم وظیفه دارد که از او اطاعت کند! شخصیت و سرگذشت علی علیه السلام و آیات و سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او و همه آن چه درباره وی وحی شده، همه باید نزد عایشه سر تسلیم فرود آورند!

عایشه از حدیث حوآب عبور نمود، همان سان که از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله عبور کرد که فرموده بود اناق وی سرچشمه فتنه است. بخاری روایت کرده است: پیامبر به سخن برخاست و به اناق عایشه اشاره نمود و فرمود: «این جا، جایگاه فتنه است. این جا، جایگاه فتنه است. این جا، جایگاه فتنه است. از همان جاست که شاخ شیطان سر برمی‌زند.» (الصحيح، ۶۴/۴)

آری؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آن شیطانی که چند شاخ دارد، از اناق عایشه سر برمی‌زند. اما وی بر علی شورش می‌کند و مردم را به یاری فرامی‌خواند و سپس صدقه می‌دهد و آمرزش می‌خواهد و خدا گناهش را می‌آمرزد!

احمد شوقی با روشی مؤدبانه، عایشه را نکوهش می‌کند

۱۴. امیرالشعراء احمد شوقی کتابی به نام دول العرب و عظماء الاسلام دارد و در آن، شماری از ماجراهای تاریخ اسلام را در منظومه‌هایی به شعر درآورده است. یکی از آن ماجراها، رویداد جمل است. در ص ۵۴ آن کتاب، این سروده وی آمده است:

[ای علی! ای کوهی که کوه‌ها از کشیدن باری که تو کشیدی، خودداری می‌ورزند. صاحب آن شتر، چه به سوی تو پرتاب کرد؟

آیا خون خواهی عثمان بود که او را به این کار برانگیخت یا اندوهی که ریشه‌اش کنده نشده بود؟

او خون عثمان را بهانه قرار داد و خود به پا خاست و فرزندانش را نیز برانگیخت. این شکافی است که هنوز ترمیم نشده است. نیرنگ زنان، کوه‌ها را از پای درمی‌آورد!

ام المؤمنین هم یک زن بود، هرچند پاکدامن و پیراسته.
آن چه او را از جایگاهش بیرون کشید، کینه‌ای بود که از دیرگاه در سینه داشت.
بدترین دشمن کسی است که او را بی خطر می‌دانی و سلاحت را بر زمین می‌گذاری و به دیدارش می‌روی!

طلحه و زبیر او را آماده حرکت کردند. سه نفر بودند که هدایت و خیر در ایشان بود.
آن زن، همد پیامبر را همتا و آن دو مرد، صحابه رسول خدا بودند. چگونه کاری کردند که او آن را نمی‌پسندید؟
کاش می‌دانستم آنان ستم و تجاوز کردند یا به حق، برای خون خواهی عثمان ذوالنورین به پا خاستند؟

او با فرزندانش به عراق آمد و آن فرزندان حق مادر را به جا آوردند و به وی نیکی نمودند.
مردم بصره دو گروه شدند: گروهی از یاری‌اش دست کشیدند و گروهی به یاری‌اش برخاستند.

گروهی بر بیعت با علی وفادار ماندند و گروهی در پی فتنه و مهار شتر افتادند.
به خاطریک مرده در خاک شده، زندگان جان زندگان را ستاندند!
ابوتراب در میان شیران، سوار بر مرکب‌های باریک اندام عربی، درآمد.
او می‌خواست شکاف میان مؤمنان را ترمیم نماید؛ اما مادرشان از این کار سرباز زد.
اندیشه ناتوان گشت و خرد از کار افتاد و آشتی و صلح، به دام تیرهای تیز افتاد.
زمین از هر روزی که در آن خون ریخته شود، به آسمان پناه می‌برد!
زنی پاک لشکری را پیش می‌راند و اسبان را می‌دواند و سپاهی را تحریک می‌کند.
مهارشترش از دستی به دستی گشت، مانند تاجی که از قدرقندی به قدرقندی دیگر می‌رسد.
باران خون برگرد او باریدن گرفت و جوی‌های خون از فدا بیانش جاری گشت.
تا آن‌گاه که خداوند خواست خونریزی قطع گردد و این کار را با کرامت نهفته در شمشیر خود، یعنی آن مرد پیش‌تاز [علی] انجام داد.

پرچم‌های امام با پیروزی برافراشته شدند و اختیار بصره در دست او افتاد.

مادر به خانه اش بازگشت، در حالی که علی به او توشه بسیار داد و نیکی فراوان کرد.

۱۵. شیخ کاظم ازری شاعر، در منظومه رسای خود (الازریه، ۱۴۱) سروده است:
روزی که آن زن سوار بر شتر، آن سپاه را فرماندهی کرد و از گام برداشتن در مسیر گناه، پرهیز نکرد.

سگان حوآب اصرار کردند که مانع حرکت وی شوند؛ اما وی برگناه خود پایدار ماند.

عجبا! در شریعت کدام امت پیامبری، نبرد برای زنان جایز است؟

یا کدام مادر مؤمنان، در حق فرزندانش بدی می‌کند و آنان را به تفرقه می‌کشاند؟

آنان را در هر وادی و دره به راه انداخت. چه بد مادری که به فرزندان خود ستم کند!

آیا آیه تبرج را از یاد برد یا ندانست که خدای رحمن وی را از این کار نهی کرده است؟

چهل هزار حدیث در حافظه داشت؛ اما این آیه قرآن را از یاد برد؟

با این کارش، ما را به یاد رفتار همسر موسی انداخت که پس از مرگ موسی، کار خود را کرد؛

و با یوشع به نبرد برخاست، همان سان که عایشه با علی نبرد نمود. آن صفرا و این حمیرا همانند هم رفتار کردند.

او همان دامن رفتار لهوآمیزی را بر زمین کشید که الهه اش در دل وی انداخته بود.

ای سعد! مراسرنش نکن که کینه اینان را در دل دارم که به حق احمد پس از وفاتش وفا نکردند.

مگرا و نفرمود: حق عترتم یعنی اهل بیتم را با نیکی به آنان و پاسداشت ولایتشان، پاس بدارید؟

اما با او، هم در زمان حیاتش ستیز نمودند و هم پس از وفاتش به وی خیانت ورزیدند. عجبا که چه ناکامش نهادند!

ما فصلی را به اشعار درباره نبرد جمل اختصاص داده و قصیده مذهبه سید حمیری رحمته الله را در آن آورده ایم.

۱۶. عایشه برای تسلط بر بصره، نقشه ای در سر داشت. او گمان می‌کرد که مردم از وی

فرمان می‌برند و هیچ یک از آنان جرأت نبرد با وی را ندارد و هرگاه علی علیه السلام به بصره رسد، دستگیرش نموده، از خلافت برکنارش خواهد کرد یا به قتلش خواهد رساند و خلیفه‌ای به جای او خواهد گمارد. از این رو، او را فرمان می‌داد که خودش از خلافت کناره گیرد و می‌گفت: «من به علی دستور می‌دهم که انتخاب خلیفه را به شورای مردمی واگذارد و اگر نپذیرد، با شمشیر رویارویی خواهد ایستاد.»

۱۷. عایشه در حومه بصره، در خربیه یا حفر ابوموسی، اردو زد و به عثمان بن حنیف، حاکم بصره، پیغام فرستاد: «سرای حاکم را به ما واگذار کن و بیت المال را به ما بسپار!» عثمان دو نماینده نزد آنان فرستاد. آنان سخنان سرسختانه جمیلیان را شنیدند و بازگشتند و به عثمان گفتند: «برای نبرد آماده شو؛ زیرا عایشه خواهان تصرف بصره، حتی به بهای قتل تو است.»

عایشه سه نبرد نمود تا هنگامی که بر بصره تسلط یافت. این نبردها را که پیش از رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام انجام پذیرفت، جمل صغری نام نهاده‌اند.

۱۸. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «من به این کسان گرفتار شدم؛ کسی که بیش از همه، مردم از وی فرمان می‌برند، یعنی عایشه دختر ابوبکر؛ زیرا که از همه دلیرتر بود؛ و طلحه بن عبیدالله که بیش از همه با من دشمنی می‌کرد.» (المحجة، ۱۷۳)

امام علیه السلام عایشه را چنین وصف نموده که مردم بیش از همه، از وی فرمان می‌بردند؛ زیرا شخصیتی نیرومند داشت و بر مردم اثر می‌نهاد و پیرامونش جمع می‌شدند. آنان ۲۵ سال در سایه سلطه نظام‌های پیشین، به ستایش از عایشه خو گرفته بودند و با این باور تربیت شده بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله عاشق و شیفته وی بوده، جبرئیل برای ستایش وی نازل می‌شده، احترام و رعایت حقش واجب است، فقط او ام المؤمنین است، و در دنیا و آخرت همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. به همین دلیل، می‌بینیم که وی با ششصد سپاهی وارد بصره شد؛ اما در کم‌تر از یک ماه، ده‌ها هزار رزمنده گرد آورد که در راهش جان می‌دادند. وی برای این منظور، روش‌هایی را به کار گرفت که یکی از آن‌ها «گریه» بود.

شیخ مفید گوید: ازدیان از یاری طلحه و زبیر دست کشیدند؛ زیرا کعب بن سورا آن دو حمایت نکرد و او بزرگ ازدیان و یمنیان بصره بود. آن دو نماینده خود را نزد وی فرستادند و طلب یاری و همراهی در نبرد نمودند. کعب نپذیرفت و گفت: «من از هر دو طرف کناره می‌گیرم.» طلحه و زبیر گفتند: «اگر کعب به یاری ما نیاید، همه ازدیان از یاری ما کناره خواهند گرفت و ما از آنان بی‌نیاز نیستیم.» پس به سوی وی حرکت کردند و از او اجازه ورود خواستند. کعب به آنان اجازه نداد و از ایشان چهره پوشید. طلحه و زبیر نزد عایشه رفتند و از این ماجرا به وی خبر دادند و از او خواستند که نزد کعب رود. عایشه نپذیرفت و نماینده‌ای نزد کعب فرستاد و او را به حضور خواند. کعب از پذیرش این درخواست عذر خواست. طلحه و زبیر گفتند: «ای مادر! اگر کعب ما را یاری نکند، همه ازدیان از یاری ما دست خواهند کشید و ازد، قبیله مهم بصره است. پس به سوی وی حرکت کن؛ که اگر تو چنین کنی، با تو مخالفت نخواهد کرد و از رأیت اطاعت خواهد نمود.» عایشه براستری سوار شد و چند تن از بصریان پیرامونش را گرفتند و به سوی کعب بن سورا روان شدند. عایشه از وی اجازه ورود خواست و کعب به او اجازه داد و خوشامد گفت. عایشه گفت: «فرزندم! نزد تو نماینده‌ای فرستادم که خدا را یاری کنی. چرا از یاری من دست کشیده‌ای؟» کعب گفت: «مادر جان! مرا نیازی نیست که در این فتنه فروروم.» عایشه گفت: «فرزندم! همراه من بیرون بیا و مهار شترم را به دست گیر؛ که امیدوارم تو را به سوی بهشت نزدیک کند.» سپس گریستن را آغاز نمود. کعب بن سورا به حال وی دل سوزاند و دعوتش را پذیرفت و مصحف به گردن آویخت و همراه وی بیرون آمد.

هنگامی که وی با مصحف آویخته به گردن، بیرون آمد، جوانی از بنی وهب که می‌دانست او نمی‌خواسته وارد این فتنه شود، چنین سرود:

ای کعب! همان رأی گرافایه نخست تو، بهتر از این اندیشه سست تو بود.

زبیر برای این که کار را دگرگون نشان دهد و نیز طلحه با سخنان یاهو، نزد تو آمدند؛

تا با سخنان فریبنده خود، تو را از رأیت فرود آورند. مادرت هم به پستی گرایش دارد.

این مادری که در پرده عصمت بود، اکنون طعمه هر خورنده‌ای شده است.

- شترش به هرسومی بردش و پاسخ هرپرسش کننده را می دهد.
- او را میان درندگان افکندی و براواندوهی سخت عرضه داشتی؛
- با این جنگ در برابر علی و یاران او که روزگار رشته آن را به دشواری بردوش افکنده است.
- نخست آنچه در اندیشه خود داشتی، برای آنان آشکار ساختی و گفتی که یاری شان نمی کنی.
- آرزویی که طلحه و زبیر از تو داشتند، برخطا بود و چه بسا که آرزوی امیدوار برآورده نمی شود!
- تو را در شهرنسبتی نیست و میان قبیله پناهی نداری.
- پس، از این که جمعی از پابرهنگان یا کفشداران این قوم نابود شوند، بی تابی مکن!
- هنگامی که کعب بن سور در ازد تصمیم گرفت که با عایشه همراه شود، طلحه و زبیر بر آن شدند که دسته های سپاه را نظم دهند. آن دو، سپاه را چنین سازمان دادند:
- زبیر، امیر سپاه.
 - طلحه، فرمانده قلب لشکر.
 - عبدالله بن حزام بن خویلد، پرچمدار.
 - کعب بن سور، فرمانده ازدیان.
 - مروان بن حکم، امیر سواران جناح راست.
 - عبدالرحمن بن عتاب بن اسید، فرمانده پیادگان جناح راست.
 - هلال بن وکیع دارمی، امیر سوارگان جناح چپ، شامل بنی تمیم و دیگر افراد قبایل قضاعه و هوازن.
 - عبدالرحمن بن حرث بن هشام، همراه حباب یزید، فرمانده پیادگان جناح چپ.
 - مجاشع بن مسعود، امیر سوارگان قیس غیلان.
 - جابر بن نعمان باهلی، امیر پیادگان قیس غیلان.
 - عمرو بن ثیری، امیر سوارگان رباب.
 - خرشنه بن عمرو عتبی، امیر پیادگان رباب.

- عبدالله بن عامر بن کریر، امیر ثقیفیان پیوسته به سپاه.

- عبدالله بن خلف خزاعی، امیر قبایل بصره.

- ربیع بن زیاد حارثی، امیر پیادگان مذحج.

- عبدالله بن جابر راسبی، امیر پیادگان قضاعه.

- مالک بن مسمع، امیر اهل ربیع به پیوسته به سپاه. (الجمیل، مفید، ۱۷۲)

نیز شیخ مفید گوید: سپس امیر المؤمنین علیه السلام اندکی راه رفت و بر کعب بن سور عبور نمود [که کشته بر زمین افتاده بود]. فرمود: «این کسی است که مصحف به گردن آویخت و با ادعای یاری مادرش بر ما شورش نمود. مردم را به قرآن فراخواند، در حالی که نمی دانست در آن چیست. آن گاه، از خدا طلب پیروزی نمود و هر سمتگر سرکشی ناکام می گردد. بدانید که او از خدا خواست تا مرا بکشد؛ اما خدا خودش را کشت. کعب بن سور را بنشانید!» او را نشانند. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «ای کعب! من وعده خدایم را حق یافتم. آیا تو نیز وعده خدایت را حق یافتی؟» سپس فرمود: «کعب را بخوابانید!» (الارشاد، ۲۵۶/۱)

۱۹. عایشه ماجرای جمل را از دیدگاه خود روایت نمود.

واقعی از راویان خود که دارای گرایش عثمانی بودند، از حمیده بنت ابن رفاعه، از مادرش کبشه بنت کعب، گزارش کرده است: پدرم از قتل عثمان دچار اندوهی بزرگ شد و براو می گریست و تنها مانع بیرون رفتنش از مدینه، کور شدنش بود. او با علی بیعت نکرد و به دلیل کینه و نفرتی که از وی داشت، زیر بار خلافتش نرفت. علی از مدینه بیرون رفت و چون عایشه از بصره بازگشت، پدرم نزد وی رفت و بر آستانه در ایستاد و سلام داد. سپس داخل شد، در حالی که میان وی و عایشه پرده ای بود. عایشه بخشی از ماجرای جمل را برای پدرم بازگفت و از بیان همه آن خودداری نمود. عصرگاهان کسی را نزد عایشه فرستادیم و اجازه حضور خواستیم و او نیز اجازه داد. همراه زنانی از انصار به دیدار وی رفتیم. او از حرکت خود برایمان گفت و بیان کرد که گمان نداشته است کار به آن جا

برسد. سپس گفت: «برشترم برایم کجاوه‌ای ساختند و آن را با آهن پوشاندند و من وارد آن شدم. پس میان مردم به سخن برخاستم و آنان را به صلح و کتاب و سنت فراخواندم. اما کسی به سخنم گوش نسپرد و در نبرد با سپاه مقابل، شتاب کردند و تیرافکندند تا جایی که از سپاه علی، یکی دو تن کشته شدند. سپس دو گروه به نبرد برخاستند و شر فراگیر شد و آن سپاه قصدی جز کشتن شتر من نداشتند. به من نیز تیری خورد و مجروحم ساخت.» در این حال، عایشه دستش را بیرون آورد و جای زخم را بر بازویش به ما نشان داد. سپس گریست و ما را نیز به گریه انداخت. آن‌گاه، گفت: «هر مردی که مهار شتر مرا در دست گرفت، کشته شد تا هنگامی که خواهرزاده‌ام عبدالله آن را به دست گرفت. من بروی بانگ زدم و به حق خویشاوندی مان سوگندش دادم که از من فاصله گیرد. عبدالله گفت: "مادرم! موضوع، مرگ است. این که مرد در حال بی‌نیازی از یارانش و با نیت درست بمیرد، بهتر از آن است که بدون نیت، مرگ او را در برآورد." بانگ برآوردم: "دریغا بر اسماء که بی‌پسر شد!" عبدالله گفت: "مادرم! ساکت باش! می‌بینی که چه اوضاعی است!" من سکوت کردم. همراهان ما جوانان و نوخاستگانی از قریش بودند که دانش نبرد نداشتند و در جنگی شرکت نکرده بودند و همچون گوسفندانی پروار برای سپاه مقابل به شمار می‌رفتند. من در همان حال ماندم و همه مردم پیرامون شتر من بودند و مدتی سکوت کردند. من گفتم: "این سکوت شما، خیراست یا شر؟ این باید نشانه شدت جنگ باشد!" ناگاه دیدم که فرزند ابوطالب، خود، به میدان نبرد آمد و شنیدم که بانگ می‌زد: "به سوی شتر! به سوی شتر!" با خود گفتم: به خدا سوگند! آنان در پی کشتن من هستند. در این حال، دیدم که علی بن ابی‌طالب و برادرم محمد بن ابی‌بکر و معاذ بن عبدالله تمیمی و عمار بن یاسر پیش آمدند و بند شکم شترم را پاره کردند و کجاوه را برداشتند. کجاوه بردست آنان با احترام پیش رفت و همراهان ما گریختند و خبری از آنان نیافتم. سپس جارچی علی بن ابی‌طالب فریاد زد: "هیچ گریخته‌ای تعقیب نگردد و هیچ مجروحی به قتل نرسد و هر که سلاح بر زمین نهاده، در امان است." در این حال، جان مردم به پیکرشان بازگشت. مردم در پیرامون من آرام راه می‌رفتند و از دویدن شرم

می کردند. سپس به خانه عبدالله بن خلف خزاعی برده شدم که صاحبش کشته شده بود و اهل خانه براو می گریستند. همراه من، همه دشمنان علی که بر جان خود از او بیمناک بودند، وارد آن خانه شدند. خواهرزاده ام عبدالله را نیز به حالت مجروح از میدان جنگ بیرون برده بودند.

به خدا سوگند! من در همان وضع که بودم، از حال دیگران می پرسیدم. گفتم: «ابو محمد طلحه چه کرد؟» کسی گفت: «کشته شد.» گفتم: «ابو سلیمان چه کرد؟» همان پاسخ داده شد. در آن لحظه مرا می دیدی که چشمانم از شدت اندوه خشک شده بود و بسیار ذکران الله... بر زبان می راندم و پشیمان بودم. از همه آن کشتگان یاد می شد و من بر قتلشان می گریستم. در این حال بودیم که درباره عبدالله پرسیدم. گفتند که او نیز کشته شده است. غم و اندوهم بیشتر شد تا جایی که نزدیک بود قلبم شکافته شود. به خدا سوگند! سه شبانه روز هیچ آب و غذایی از گلویم پایین نمی رفت، در حالی که نزد کسانی بودم که در پذیرایی از من هیچ کوتاهی نمی کردند و در خانه نان بسیار داشتند. من می خواستم گرسنگی خود را با خوردن لقمه نانی چاره کنم؛ اما نمی توانستم. به خدا پناه می بریم از فتنه! من بودم که مردم را بر ضد عثمان تحریک کردم تا زمانی که آن مصیبت بر سرش آمد. هنگامی که وی کشته شد، پشیمان گشتم و دانستم که مسلمانان هرگز کسی مانند وی را به خلافت نخواهند رساند؛ همو که به خدا سوگند! بیش از همه، بردبار و پارسا و در گرفتاری ها بخشنده و برای حفظ پیوند خویشاوندی کوشا بود.

کبشه گوید: نزد پدرم باز گشتم و او گفت: «عایشه به شما چه گفت؟» وی را از سخنان او آگاه نمودم. پدرم گفت: «خدا عایشه و امیر المؤمنین عثمان را رحمت کند. عایشه سرسخت ترین مردم بر ضد عثمان بود. به ستم برخاست و سپس توبه کرد و خواست تا از او خون خواهی نماید؛ اما اوضاع به خلاف میل او پیش رفت. خدا همه آنان را رحمت کند!» (المجل، مفید، ۲۰۰؛ وقعة الجمل، ضامن بن شدقم، ۴۸)

شیخ مفید گوید: از عروة بن زبیر گزارش شده است: روز جنگ بصره، عایشه سوار بر

شترش به نام عسکر، بیرون آمد، در حالی که در پرده سرایی بود و روی آن زره افکنده بودند تا تیر به وی نخورد. علی بن ابی طالب به سوی آنان حرکت نمود و سخت به پیکار پرداختند. آن روز هفتاد تن از قریش زمام شتر روی را در دست گرفتند که همه کشته شدند. مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر نیز بیرون آمدند و دیدم که جراحت برداشتند. هنگامی که آن قریشیان کشته شدند، مردانی بسیار از بنی ضبه زمام شتر را در دست گرفتند و یکایک به قتل رسیدند. هر کس زمام شتر روی را در دست می گرفت، کشته می شد و سرانجام خود شتر هم در خون کشتگان غرق شد. محمد بن ابی بکر پیش آمد و بند شکم شتر را پاره کرد و آن پرده سرا را که عایشه در آن قرار داشت، همراه یارانش حمل نمود. سپس آن را در یکی از خانه های بصره فرود آوردند. زبیر نیز از میدان گریخت و ابن جرموز وی را تعقیب نمود و به قتلش رساند. (الحمل، مفید، ۱۹۹)

۲۰. عایشه در حال جان دادن، بانگ می زد: «من پس از رسول خدا بدعت پدید آوردم. مرا کنار او دفن نکنید! ای کاش اصلاً آفریده نشده بودم! ای کاش گِل بودم و چیزی نبودم که از من یاد شود!»

بخاری سخن او را این گونه روایت کرده است: «کاش مرا کاملاً به فراموشی می سپردند!» (الصحيح، ۱۰/۶)

اسحق بن راهویه گوید: تردید نیست که عایشه از حرکتش به بصره و حضورش در نبرد جمل، کاملاً پشیمان بود و گمان نداشت که کار به آن جا برسد؛ و از این کار توبه کرد. علاوه بر این، وی در این ماجرا فقط به تأویل دست زد و قصد خیر داشت. به همین سان، طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام و گروهی از بزرگان - خدا از همه خشنود باد - نیز اجتهاد نمودند.

عایشه هنگامی که آیه وَتَرَنَ فِي بُيُوتِكُنَّ را می خواند، آن قدر می گریست که روبندش خیس می شد. از او عليها السلام نقل شده است که گفت: «هرگاه ابن عمر عبور نمود، او را به من نشان دهید.» هنگامی که وی عبور نمود، به عایشه گفتند: «این ابن عمر است.» عایشه گفت:

«ای ابو عبد الرحمن! چرا مرا از حرکت بازداشتی؟» گفت: «دیدم که مردی - مقصودش ابن زبیر بود - بر تو چیره گشته بود.» همه این گزارش ها نشان می دهد که وی از کارش کاملاً پشیمان بود و حتی حرکت خود را بدعتی در زندگی خویش می دانست. او نخست قصد داشت که در خانه خود دفن گردد؛ اما بعداً از این کار منصرف شد و گفت: «من بدعت پدید آوردم.» از این رو، وصیت نمود که وی عليه السلام را در بقیع دفن نمایند.

از نشانه های هراس و بیم شدید وی این بود که می گفت: «کاش درختی بودم!» در روایت دیگر از عمرو بن سلمه گزارش شده که عایشه گفت: «به خدا سوگند! دوست دارم درختی بودم. به خدا سوگند! دوست دارم گل بودم. به خدا سوگند! دوست دارم خداوند مرا اصلاً نمی آفرید تا چیزی باشم.» نیز از او نقل شده که گفت: «ای کاش برگری از این درخت بودم!» و نیز گفت: «دوست داشتم هرگاه می میرم، دیگر از من یاد نشود!» در آغاز با خود می گفت که در خانه اش دفن گردد؛ اما بعداً گفت: «من پس از رسول خدا بدعتی پدید آوردم. مرا کنار همسرانش دفن کنید!» و از این رو، در بقیع دفن شد.

ذهبی گوید: مقصودش از بدعت، حرکتش برای نبرد جمل بود. وی از این کار کاملاً پشیمان بود و توبه نمود. البته کار وی فقط به خاطر تأویل بود و قصد خیر داشت. (المسند، ۲/۳۴ و ۴۰)

۲۱. ابن قتیبه گوید: ام اوفی عبیده نزد عایشه رفت و گفت: «ای ام المؤمنین! چه می گویی درباره زنی که فرزند کوچک خود را کشته است؟» عایشه گفت: «دوزخ براو واجب است.» وی گفت: «پس چه می گویی درباره زنی که بیست هزار تن از فرزندان بزرگسال خود را کشت؟» عایشه گفت: «این دشمن خدا را مانع شوید!» (عیون الاخبار، ۲۰۲)

در یک برنامه زنده، فردی وهابی با من تماس تلفنی برقرار نمود و گفت: «شما عایشه را دشنام می دهید.» من به وی گفتم: «ما او را دشنام نمی دهیم؛ بلکه می گوییم که از فرمان خدایش و پیامبرش سرپیچی نمود و بر امامش که خلیفه قانونی بود، شورش کرد و موجب قتل بیش از بیست هزار مسلمان شد. اکنون می خواهیم که شما دیه آن کسانی را که او

کشت، بپردازید. شما در عربستان سعودی امکانات کافی دارید. دیه آنان را گرد آورید تا در حل این مشکل یاری کنید! صدها تن از آن کشتگان، سعودی‌هایی از احساء و قطیف، از ربیعۀ از بنی عبدالقیس بودند و برای دریافت این دیه، کاملاً سزاوارند!»

۲۲. باقلانی درباره عایشه و طلحه و زبیر گفته است: برخی برآنند که اینان پس از جمل توبه کردند. دلیلشان این است که زبیر بازگشت و عایشه پشیمان شد و هرگاه از نبرد جمل نزد وی یاد می‌شد، آن قدر می‌گریست که روبندش خیس می‌شد. نیز او گفته است: «کاش بیست فرزند از رسول خدا داشتم که همه مانند عبدالرحمن بن حارث بن هشام بودند و سپس در عزای هریست فرزندم می‌نشستم، اما ماجرای جمل از من سرنمی‌زد!» همچنین گفته است: «در نبرد جمل نیزه‌ها چنان مرا فراگرفتند که برشتر، همانند دریا در تلاطم شدم!» همچنین طلحه در حال جان دادن، به جوانی از سپاه علی گفت: «دست را پیش بیاور تا به نیابت از امیرالمؤمنین با تو بیعت کنم.» و از این گونه سخنان نقل شده است. (التمهید، ۵۵۲)

به سخن باقلانی توجه کنید که می‌گوید: «برخی برآنند که ...» این بدان معناست که این سخن از آن برخی است و به اثبات نرسیده است.

البته ابن رشد به این سخن تصریح نموده و گفته است: برخی معتقدند که هرکس با علی مخالفت نمود، در خطا و سرکشی بوده است؛ اما جملیان توبه نمودند و پیش از مرگ، به ولایت علی بازگشتند. دلیلشان بر این سخن، آن است که زبیر بازگشت و عایشه پشیمان شد و هرگاه از نبرد جمل نزد وی یاد می‌شد، می‌گریست و نیز طلحه در حال جان دادن، به جوانی از سپاه علی گفت: «دست را پیش بیاور تا به نیابت از امیرالمؤمنین با تو بیعت کنم.» گفتیم که آنان اجتهاد نمودند و علی به حقیقت رسید و طلحه و زبیر خطا کردند. این سخنی است صحیح که باید به آن اعتقاد داشت. پس علی به دلیل سازگاری اجتهادش با حق، دواجر داشت و طلحه و زبیر به خاطر اجتهادشان، یک اجر داشتند. (البیان و التحصیل، ۳۶۱/۱۷)

۲۳. از جمله اعترافات عایشه، سخنی است که زمخشری آورده است: از جمیع بن‌عمیر نقل شده است: نزد عایشه رضی الله عنها رفتم و به او گفتم: «چه کسی بیش از همه نزد رسول خدا دوست داشتنی بود؟» عایشه گفت: «فاطمه.» گفتم: «من درباره مردان از تو سؤال می‌کنم.» گفت: «همسر فاطمه. و چرا چنین نباشد؟ به خدا سوگند! او همواره روزه دار و در حال عبادت بود و جان رسول خدا در دست وی بود و آن را به کام خویش فروبرد.» گفتم: «پس چرا با وی چنان کردی؟» در این حال، روسری‌اش را روی چهره‌اش افکند و گریست و گفت: «کاری بود که از من سرزد!» (ربیع الابرار، ۱۶۷/۲)

۲۴. ابن حجر گوید: ابن‌ابی شیبه با سندی نیکو از عبدالرحمن بن ابزی روایت کرده است: روز نبرد جمل، عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی به عایشه رسید که در کجاوه قرار داشت و به او گفت: ای ام‌المؤمنین! آیا به خاطر داری که من پس از کشته شدن عثمان نزد تو آمدم و گفتم: «مرا به چه امری کنی؟» و تو گفتی: «با علی همراه باش.» عایشه سکوت نمود. در اواخر نبرد، علی دستور داد که شتر را پی کنند و چنین کردند. من و برادرش محمد از مرکب فرود آمدم و کجاوه عایشه را بلند کردیم و مقابل علی قرار دادیم. علی دستور داد که او را به خانه عبدالله بن بدیل ببرند. جعفر بن ابی‌مغیره گفت: عمه من نزد عبدالله بن بدیل بود. عمه‌ام برایم نقل کرد: عایشه به من گفت: «مرا به درون خانه ببر!» من درونش بردم و برایش تشمت و آبریز نهادم و در اتاق را بستم. از لای در نگریستم و دیدم که در سرش به دنبال چیزی است. نمی‌دانم زخم بود یا تکه‌ای تیر.» (فتح الباری، ۴۸/۱۳)

۲۵. کاملاً معلوم است که پشیمانی عایشه با خشم و تأسف وی از شکست در بصره، آمیخته شده است. اسکافی گوید: این است عایشه و نشانه‌های پشیمانی و گریستنش و این سخنش: «دوست داشتم خداوند بیست سال پیش از آن، مرا میرانده بود!» این افزون است بر سخنش درباره عمار: «از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم: بهشت به چهار تن اشتیاق دارد که یکی از ایشان، عمار بن یاسر است.» مردی از ثقیف به وی گفت: «ای ام‌المؤمنین! چه می‌کردی اگر وی کنار شترت کشته می‌شد؟» (المعیار و الموازنه، ۶۲)

خوارزمی با سانش آورده است: عایشه گفت: «هرگاه از جمل یاد می‌شود، راه گلویم بسته می‌شود.» از عروه نقل شده است: هرزمان که عایشه از حرکت خود به بصره یاد می‌کرد، آن قدر می‌گریست که روسری‌اش خیس می‌شد و می‌گفت: «ای کاش از یادهای رفته بودم!» (المناقب، ۱۸۱)

۲۶. عایشه مشرب قدری داشت و کار خود را به سرنوشت نسبت می‌داد! از مطلب بن زیاد، از کثیرالنوا نقل شده که ابن عباس به عایشه گفت: «سلام بر توای مادر! آیا ما هواداران همسرتو نیستیم؟ آیا خداوند در پرده بودن را بر تو واجب نساخته است؟ آیا تودو بار آجرت را دریافت نکرده‌ای؟» عایشه گفت: «آری.» ابن عباس گفت: «پس چرا همراه منافقان قریش، بر ما شوریدی؟» عایشه گفت: «ای ابن عباس! این حکم سرنوشت بود.» ابن عباس گفت: «عایشه خود را در پناه سرنوشت قرار داد! نیز مردی به عایشه گفت: «ای ام‌المؤمنین! چرا بر علی شورش نمودی؟» عایشه به وی گفت: «مگر پدرت با مادرت ازدواج نکرد؟ این تقدیر خداوند است.» از ابواسحق نقل شده که هرگاه درباره شورش عایشه بر علی امیرالمؤمنین از وی می‌پرسیدند، می‌گفت: «این چیزی بود که خداوند برای من تقدیر فرمود.» (البحار، ۳۲/۲۷۶)

هرگاه خداوند این کار را تقدیر فرموده، پس او را به این کار وادار ساخته و او در برابر خون‌هایی که به دلیل شورش وی ریخته شد، مسؤولیتی ندارد!

۲۷. باور ما این است که عایشه توبه نکرد و تا پایان عمرش بردشمنی با علی علیه السلام باقی ماند. شیخ مفید کتاب «الکافئه فی رد توبه الخاطئه» را در اثبات توبه نکردن وی نوشته است. شیخ طوسی گوید: طبری در تاریخش آورده که چون خبر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام به عایشه رسید، گفت:

عصای خود را افکند و به مقصد رسید، چنان که چشم مسافران بازگشت [به وطن] روشن می‌شود.

سپس گفت: «چه کسی او را کشت؟» گفتند: «مردی از قبیله مراد.» عایشه گفت:

هرچند دور بود، خبر مرگش را جوانی برای ما آورد که خاک در دهانش مباد!

همه این‌ها نشان می‌دهد که وی به گناه خود اصرار داشت و توبه نکرد. محمد بن اسحق گزارش نموده که عایشه در پی بازگشت از بصره به مدینه، همچنان مردم را برضد امیرالمؤمنین (علیه السلام) تحریک می‌نمود و به معاویه و شامیان نامه‌ای نگاشت و همراه اسود بن بختری فرستاد و آنان را برضد علی تحریک کرد. همانند این نمونه‌ها فراوان است که ما بخشی از آن را در کتاب تلخیص الشافی آورده‌ایم و در این جا سخن را با ذکر آن به درازا نمی‌کشانیم. پس با وجود این‌ها که گفتیم، از کدام توبه می‌توان سخن گفت؟ (الاقتصاد، ۲۲۸)

۲۸. روایت شده که عمرو بن عاص به عایشه گفت: «دوست داشتم که روز جمل کشته می‌شدی!» عایشه گفت: «چرا ای بی‌پدر؟» عمرو گفت: «در سر رسید عمر خود می‌مردی و به بهشت می‌رفتی و ما قتل‌تورا بزرگ‌ترین مایه رسوایی علی می‌ساختیم.» (الاحتجاج، ۱/۲۴۱)

گزارش‌هایی درباره شتر عایشه

۱. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همسرانش فرمود: «کاش می‌دانستم کدامیک از شما صاحب شتر نرم‌رونده است که حرکت می‌کند و سگان حوآب بر او بانگ می‌زنند و مردمی بسیار از راست و چپش کشته می‌شوند که همه در دوزخ هستند و پس از این که در آستانه مردن است، نجات می‌یابد.» (وقعة الجمل، ضامن بن شدقم، ۴۱) این گزارش را صدوق (معانی الاخبار، ۳۰۴) نیز آورده است. نجات در این حدیث به معنای نجات دنیایی پس از آن است که در آستانه کشته شدن بود. مانند این سخن را ابن ابی شیبہ (المصنف، ۸/۷۱۱) و حموی (معجم البلدان، ۲/۳۱۴) و دیگران روایت نموده‌اند.

۲. در وصف شتر عایشه گفته‌اند: هنگامی که عایشه تصمیم گرفت به سوی بصره حرکت نماید، برایش شتری قوی جستجو کردند که بتواند کجاوه وی را حمل نماید. یعلی بن منبه شتر خود را که عسکر نام داشت، برای آنان آورد. آن شترپیکری بزرگ و نیرومند داشت. عایشه چون آن را دید، پسندید. شتریان از نیرومندی و توان آن شتر با وی گفتگو نمود و در میان سخنش گفت: «عسکر.» عایشه چون این کلمه را شنید، ذکر انالله...

برزبان راند و گفت: «آن را بازگردانید! مرا به آن نیازی نیست.» یادش آمد که وقتی از رسول خدا ﷺ سؤال کرده بود، او همین نام را برایش آورده و از سوار شدن بر آن پرهیزش داده بود. عایشه خواست تا شتری دیگر برایش بیاورند؛ اما حیوانی مانند آن نیافتند. پس جهازش را تغییر دادند و به او گفتند: «شتری بزرگ تر و قوی تر از آن برایت یافتیم و آوردیم.» در آن حال، وی راضی شد. (الاستیعاب، ۴/۱۵۸۷)

نیز گفته اند: به عایشه زره پوشاندند و بر کجاوه وی صفحات آهن بستند و بر آن زره افکندند. آن کجاوه در حکم پرچم و نشان بصریان بود و بر شتری به نام عسکر حمل می شد. (المناقب، ۲/۳۴۰)

بر آن شتر پارچه ای سبز پوشاندند و آن گاه، پوست پلنگ انداختند و بر فراز آن، زره آهنین افکندند. (شرح نهج البلاغه، ۶/۲۲۷)

مسعودی گوید: عایشه بر شتری بود در کجاوه ای از صفحات چوبی که بر آن پلاس و پوست گاو افکندند و زیر آن، نمد نهادند و بر همه این ها زره پوشاندند. (مروج الذهب، ۲/۳۶۲)

عبدالرزاق گوید: عایشه در کجاوه ای بود که پوست گاو آن را پوشانده بود. او گفت: «می خواهم جایگاه من با افراد فاصله داشته باشد.» وقتی جنگ درگرفت، هفتاد تن از قریش که همگی مهار شتری را در دست داشتند، کشته شدند. سپس کجاوه را حمل نمودند تا آن را در یکی از خانه های بصره نهادند. در آن میان، مروان نیز جراحی سخت برداشت. (المصنف، ۵/۴۵۷)

شیخ مفید گوید: ابن ابی میره از علقمة بن ابی علقمه، از پدرش نقل کرده است: کجاوه را از چوب ساختیم و در آن، صفحات آهن نهادیم و روی آن زره آهنین و پوشش آن جامه ای از خز سبز بود. بر روی همه این ها نیز چرمی سرخ قرار داشت. برای عایشه در آن کجاوه در پیچه ای ساختیم که بتواند بیرون را بنگرد. با این حال، آن کجاوه در برابر آن سپاه، سودی برایش نداشت. (الجل، مفید، ۲۰۰)

ابن ابی‌الحدید گوید: یعلی بن امیه، به زیر چهارصد هزار درهم داد و عایشه را بر شتری به نام عسکر سوار نمود که آن را دو یست دینار خریده بود. ابو عمر گفته است: یعلی بن امیه دست و دل باز بود و به بخشندگی شهرت داشت. (شرح نهج البلاغه، ۶/۲۲۴)

طبری گزارش کرده است: از عرنی صاحب آن شتر نقل شده است: بر شتر سوار بودم که سواری را هم را گرفت و گفت: «ای صاحب شتر! شترت را می‌فروشی؟» گفت: «آری». گفت: «چند؟» گفت: «هزار درهم». گفت: «تو دیوانه‌ای! یک شتر به هزار درهم؟» گفت: «آری؛ شتر من چنین است». گفت: «چرا؟» گفت: «براین شتر، هر کس را که تعقیب کرده‌ام، به وی رسیده‌ام و هر که مرا تعقیب کرده، از وی گریخته‌ام». گفت: «اگر بدانی آن را برای که می‌خواهیم، در این معامله رفتاری نیکو در پیش می‌گیری». گفت: «آن را برای که می‌خواهی؟» گفت: «برای مادرت». گفت: «مادرم را در خانه نهاده‌ام و او نیازی به سواری ندارد!» گفت: «آن را برای ام‌المؤمنین عایشه می‌خواهم». گفت: «آن برای تو باشد. بهایی نمی‌خواهم». گفت: «نه. با ما به باراندازمان بیا. شتری دارای گره، همراه با مقداری درهم به تومی‌دهیم». با آنان رفتم. به من شتری دادند که گره داشت و چهارصد یا ششصد درهم نیز به آن افزودند. سپس آن مرد به من گفت: «ای برادر عرینه! آیا راه را می‌شناسی؟» گفت: «آری؛ من از دیگران به این راه آشناترم». گفت: «با ما حرکت کن!» با آنان حرکت نمودم و به هر دره یا آبگاهی که می‌رسیدیم، از من درباره آن سؤال می‌کردند تا هنگامی که به آبگاه حوآب رسیدیم و سگان آن جا بر ما پارس نمودند. گفتند: «این کدام آبگاه است؟» گفت: «آبگاه حوآب». عایشه با صدایی بلند فریاد کشید و سپس بر کتف شترش کوبید و آن را بر زمین نشانند و گفت: «به خدا سوگند! من همان زن هستم که سگان حوآب بر او پارس می‌کنند. شبانه مرا بازگردانید!» این سخن را سه بار گفت. سپس فرود آمد و افراد پیرامونش نیز فرود آمدند و به همین حال ماندند و او از حرکت کردن خودداری می‌نمود. فردای آن روز در همان ساعت، ابن‌زبیر نزد وی آمد و گفت: «خود را نجات دهید؛ خود را نجات دهید؛ که به خدا سوگند! علی بن ابی‌طالب در حال رسیدن به شماست». پس حرکت کردند و مرا دشنام دادند و من باز گشتم. اندکی نیامده بودم که به علی برخوردیم که

حدود سیصدتن با وی همراه بودند. (تاریخ طبری، ۴۷۵/۳)

شاید این عرنی، راهنمای مسیر بوده که او را برای همراهی عایشه اجیر کرده بودند و سپس به دروغ ادعا نموده که صاحب آن شتر بوده است.

۳. آن شتر همچون گوساله بنی اسرائیل شد! طبری گوید: ضبیان و ازدیان در نبرد جمل پیرامون عایشه طواف می کردند و مردانی از ازد، سرگین آن شتر را می شکافتند و می بوییدند و می گفتند: «سرگین شتر مادرمان از مشک خوشبوتر است.» (تاریخ طبری، ۵۳۰/۳)

ابن اعثم گفته است: بنی ضبه سرگین آن شتر را برگرفته، می بوییدند و به یکدیگر می گفتند: «آیا نمی بینید که سرگین شتر مادر ما همچون مشک خوشبو است؟» (الفتوح، ۴۸۱/۲)
توحیدی گوید: هوادارانش سرگین شتر وی را شکافتند و از آن شفا جستند و آن را به روی خود پاشیدند. (اخلاق الوزیرین، ۱۵۳/۱)

عبدالرزاق گفته است: اسحق بن سويد عدوی گوید: از ما [بنی عدی] پنجاه مرد در پیرامون آن شتر کشته شدند. (المصنف، ۷۲۱/۸)

۴. ابن ابی الحدید گوید: آن شتر می چرخید، همچنان که سنگ آسیاب می چرخد. مردانی بسیار پیرامونش را گرفته بودند. بانگ آن شتر بلند می شد و افراد، بیشتر گردش را می گرفتند. حنات مجاشعی ندا برآورد: «ای مردم! مراقب مادرتان باشید!» افراد دو سپاه با هم درآویختند و به هم ضربت زدند. کوفیان قصد شتر را کردند که مردان همچون کوه پیرامونش را گرفته بودند. هرگاه تعدادی از آنان کاسته می شدند، چند برابرشان جای ایشان را می گرفتند. علی عليه السلام ندا برآورد: «وای بر شما! به آن شتر تیر بیکندید و آن را پی کنید؛ که خدایش لعنت کناد!» پس به وی تیر افکندند و در بدنش هیچ جایی نبود که تیر نخورده باشد. بدنش فرو رفته و تیرها به آن آویزان شده و همچون خار پشت گشته بود. (شرح نهج البلاغه، ۲۶۲/۱)

۵. عایشه به وصف فروافتادن شتر خود پرداخته است. ابن سلیمان گوید: ابو عبدالله جدلی گفته است: عایشه به من اجازه ورود داد. وارد شدم و به وی سلام دادم. وقتی مرادید،

گریستن را آغاز کرد، به گونه‌ای که دلم به حالش سوخت. سپس به سخن با من پرداخت و گفت: «شتر لغزید و بر زمین افتاد. مردی آمد و دستش را داخل آورد. گفتم: «کیستی؟» گفت: «کسی از خانواده‌ات که بیش از همه، از او کینه داری.» گفتم: «محمد؟» گفت: «آری.» گفتم: «در این حال نکوهشم مکن!» سپس عمار و آشتر آمدند و به آن دو نیز گفتم: «مرا نکوهش و سرزنش نکنید!» (المناقب، ۳۴۵/۲)

۶. عبدالرزاق گزارش نموده که پی‌کننده شتر، ابن‌بدیل بن ورقاء بود. او گوید: از ابن‌ابزی نقل شده است: در ماجرای جمل، عبدالله بن‌بدیل به عایشه رسید که در کجاوه بود. گفت: «ای ام‌المؤمنین! تو را به خدا سوگند می‌دهم؛ به خاطر داری که روز قتل عثمان، نزد تو آمدم و گفتم: عثمان کشته شد. به من چه دستور می‌دهی؟ و تو گفتی: همراه علی باش. به خدا سوگند! علی هیچ تغییری نکرده است.» عایشه سکوت نمود. عبدالله همان سخن را تا سه بار تکرار کرد و او سکوت نمود. سپس عبدالله گفت: «شتر را پی کنید!» و آن را پی کردند. او گوید: «من و برادرش محمد بن ابی‌بکر فرود آمدم و کجاوه را حمل کردیم تا مقابل علی نهادیم. علی دستور داد که آن را به منزل عبدالله بن‌بدیل ببرند.»

جعفر بن ابی‌مغیره گوید: عمه من نزد عبدالله بن‌بدیل بود و او برایم نقل کرد: عایشه به من گفت: «درون بیا!» درون رفتم و برایش تشت و آبریز بردم و در را بروی بستم. اما از لای در نگرستم و دیدم که به چیزی در سرش دست می‌کشد که نمی‌دانم زخم بود یا تکه تیر. (المصنف، ۷۱۹/۸)

ابن حجر این گزارش را صحیح شمرده است. (فتح الباری، ۷۱/۱۳)

۷. از صحیح‌ترین گزارش‌ها درباره فروافتادن شتر، آن است که از ابن‌ابی‌الحدید آوردیم. او گوید: از حبه عرنی نقل شده است: علی عليه السلام هنگامی که دید مرگ برمدار آن شتر می‌گردد و تا هنگامی که زنده باشد، آتش جنگ خاموش نمی‌شود، شمشیرش را بردوش نهاد و به سوی وی روی کرد و یارانش را نیز به این کار امر نمود. پس پیاده به سوی آن رفت، در حالی که مهار در دست بنی‌ضبه بود. سپس به نبردی سخت پرداختند. کشتار در میان

بنی ضبه شدت گرفت و بسیاری از آنان کشته شدند. علی علیه السلام همراه گروهی از نخعیان و همدانیان به سوی شتررفت و به یکی از مردان نخعی به نام بجیر فرمود: «ای بجیر! کار شتر را یکسره کن!» وی ضربتی بر پشت شتر زد که به پهلویش نشست و گردن به زمین چسباند و صدایی برآورد که شدیدتر از آن شنیده نشده بود. همین که شتر بر زمین افتاد، مردان گریختند، همچنان که ملخ‌ها در هوای طوفانی به پرواز می‌آیند. سپس عایشه را همراه با کجاوه‌اش بردند و به خانه عبدالله بن خلف رساندند. علی علیه السلام فرمان داد تا شتر را بسوزانند و خاکسترش را به باد دهند. آن‌گاه، فرمود: «خدا آن شتر را لعنت کند؛ که به گوساله بنی اسرائیل بسیار شباهت دارد!» سپس این آیه را خواند: «وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا» و [اینک] به آن خدایی که پیوسته ملازمش بودی، بنگر. آن را قطعاً می‌سوزانیم و خاکسترش می‌کنیم] در دریا فرو می‌باشیم. (طه: ۹۷)

(شرح نهج البلاغه، ۲۶۲/۱)

نیز از اسلام نقل شده است: به کجاوه عایشه نگرستم که بیش از همه به خاریشت شبیه بود؛ زیرا تیرهای فراوان در آن فرو رفته بود و او را به این سو و آن سو می‌برد تا زمانی که گردش را محاصره کردند. هنگامی که وی محاصره شد و زیر بار کشت و طلحه کشته شد و بصریان گریختند، ندادهنده علی - صلوات الله علیه - بانگ برآورد: «گریختگان و سلاح بر زمین نهادگان را تعقیب نکنید و مجروحی را نکشید. اینان گریختند و کسانی را ندارند که به آنان پناه ببرند.» همین شیوه در میان مسلمانان برای نبرد با ستم‌پیشگان نبرد کننده، سنت شد و فقیهان مسلمانان فتوا دادند که هرگاه آنان بگیرزند و گروهی را نداشته باشند تا به آنان پناه ببرند، نباید مجروحانشان را کشت و گریختگانشان را تعقیب کرد. اما اگر کسانی پناهشان باشند، می‌توان مجروحان را کشت و گریختگان را دنبال نمود و به قتل رساند. همین حکم را علی - صلوات الله علیه - درباره یاران معاویه نیز جاری نمود و فقیهان اهل سنت هم این حکم را از او برگرفتند و بدین سان پذیرفتند که حزب علی، حزب عادلان است و هر که با وی بجنگد، در حزب متجاوزان و ستم‌پیشگان جای دارد.

(شرح الاخبار، ۳۸۸/۱)

۸. حسین علیه السلام هنگامی که عایشه از دفن برادرش حسن علیه السلام کنار جدش جلوگیری کرد، به وی فرمود: «به خدا سوگند! جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو خبر داد که با بیماری و سختی می‌میری. عایشه گفت: «ای حسین! او چه هنگام این سخن را فرمود؟» حسین گفت: «آن‌گاه که امیرالمؤمنین علیه السلام را نکوهش کردی و برای خود حرمی ساختی و از خانه‌ات بیرون رفتی و در آن، نشسته بر شتر سرخ مسخ شده که از جنیان سرکش بود و آن را عسکر می‌گفتند، خون بیست و پنج هزار تن از مؤمنان را ریختی که گمان می‌کردند تو مادرشان هستی.» عایشه به او گفت: «آیا جدت این خبر را به تو داد یا خود، از غیب خبر داری؟» حسین گفت: «این از علم خدا و رسولش و امیرالمؤمنین است.» عایشه از وی روی گرداند و با خود گفت: «به خدا سوگند! چهل دینار صدقه خواهم داد.» سپس برخاست. حسین به او گفت: «اگر چهل بار شتر صدقه دهی، نیز پاداشت جز دوزخ نخواهد بود.» (الهدایه، ۱۹۸)

۹. شریف مرتضی گوید: حسین بن ضحاک گفته است: پس از مرگ سید حمیری، مروان بن ابی حفصه با من درباره او سخن گفت. من که شعریشار و سید را از برداشتم، برایش قصیده مذهبه سید را خواندم که در آن می‌گوید:

کجا می‌توان به دوستی و دلبستگی، سرخوش بود؟ آیا آن جا که آسمان برق دروغین می‌زند و از باران خبری نیست؟

یا نزد امیه، یا هواداران آن زن که بر شتر بزرگ پیکر دراز آمد؟

این قصیده را خواندم تا به پایش رسیدم. مروان گفت: «شعری به این فصاحت و پرمغزی شنیده بودم و شعری زیباتر از آن نتوان یافت.» ... گفته‌اند که نام این شتر، عسکر بوده و از آن، در نبرد جمل همه گونه امور غریب دیده شد. مثلاً گفته‌اند که هرگاه یکی از ستون‌های بدنش قطع می‌شد، بر ستون دیگری می‌ایستاد. روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام ندا داد: «آن شتر را بکشید؛ که شیطان است.» محمد بن ابی بکر و عمار - رحمت خدا بر آن دو باد - پس از مدتی، آن را پی کردند. نیز گزارش شده که این شتر تا یک سال برگردن به زمین افتاده بود و هیچ درنده و پرنده‌ای از آن نمی‌خورد. (الرسائل، ۴/۶۲)

به نظر من، امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمان داد که پیکر آن شتر را بسوزانند و خاکسترش را در هوا پخش کنند؛ زیرا مانند گوساله بنی اسرائیل بود. ابن ابی الحدید گوید: علی (علیه السلام) فرمان داد که آن شتر را بسوزانند و خاکسترش را در هوا بپراکنند. او فرمود: «خدا این چهارپا را لعنت کند که چقدر شبیه به گوساله بنی اسرائیل است!» سپس این آیه را خواند: وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْبِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا. (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۶۶)

البته شاید امام (علیه السلام) چند روز پس از کشتن شتر، فرمان سوزاندنش را داده باشد. به این ترتیب، روایات گوناگون با هم سازگار می شوند.

وصف کردن آن شتر به شیطان، شاید بر شیوه عرب بوده باشد. حموی گوید: عرب هر سرکش نافرمان، از جن و انسان و چهارپا، را شیطان می خواند. (معجم البلدان، ۳/۳۸۴)

۱۰. بلاذری گفته است: حرمازی برایم گزارش نمود: عایشه نزد ابن ابی عتیق پیغام فرستاد که به وی استری امانت دهد تا فرستاده خود را برای کاری بر آن سوار کند و روان سازد. وی به پیغام رسان عایشه گفت: «به او بگو: به خدا سوگند! هنوز سرهایمان را از ننگ ماجرای جمل نُنُستَه ایم. آیا می خواهی برای ما ماجرای استرا را پیش بیاوری؟» (انساب الاشراف، ۱۰/۱۰۶)

فصل ۶۰

گزیده گزارش هایی درباره امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره

امام علیه السلام یک ماه در بصره به سربرد و کارهای متعدد و بزرگی انجام داد

دادن عفو عمومی به سپاه عایشه و همه افراد.

روان ساختن عایشه به سوی مدینه منوره.

سپردن کارگزاری به ابن عباس و ابوالاسود و زیاد بن عبید.

روان کردن سپاه برای کامل ساختن فتح خراسان.

روان کردن سپاه برای پیگیری فتح هند.

وضع دانش نحو و تعلیم ابوالاسود برای تکمیل آن.

آموختن دعای معروف کمیل به کمیل بن زیاد.

نگارش چندین نامه و ارسال آن به مناطق گوناگون.

کشتن مردم بت پرست قوم زط که او را خدا می خواندند و توبه نکردند.
تلاش بسیار برای آگاهی بخشی به امت درباره مقام عترت رسول خدا ﷺ و روشن ساختن چهره ستم کنندگان به ایشان.

امام علی (ع) یک ماه در بصره ماند و سپس به سوی کوفه حرکت کرد

۱. ابن ابی حاتم گوید: اقامت علی (ع) در بصره یک ماه به طول انجامید و سپس به مالک بن حارث اشتر فرمان داد که جلودار سپاه در حرکت به سوی کوفه باشد. امام علی (ع) روز دوشنبه دوازدهم رجب سال سی و شش هجری به سوی کوفه حرکت نمود. گروهی از بزرگان کوفه همراه قرظۀ بن کعب انصاری در روزی سرد به پیشباز علی (ع) آمدند، در حالی که وی در آن سرما، عرق می ریخت و لباسی اندک به تن داشت. روایت شده که رسول خدا ﷺ دعا کرده بود که وی از شدت گرما و سرما در امان باشد. اقامت علی (ع) برای نبرد جمل، پانزده روز به طول انجامید. (الدر النظیم، ۳۵۸)

این پانزده روز شامل این ایام است:

- سه یا چهار روز پیش از شروع نبرد که امام علی (ع) به جملیان مهلت داد و فرستادگانی نزد آنان فرستاد و با ایشان مذاکره کرد.

- هفت روز نبرد.

- سه روز پس از نبرد که امام علی (ع) فرمان عفو عمومی صادر نمود و برکشتگان برگذشت و کارها را سامان داد.

سپس وارد بصره شد و موضوع خودداری عایشه از بازگشت به مدینه را تدبیر نمود و ابن عباس و آن گاه، حسن و حسین را نزد وی فرستاد و سرانجام او پذیرفت که حرکت نماید و درخواست کرد که امام علی (ع) به دیدارش رود و امام چنین کرد.

۲. گزارش شده که امام علی (ع) به محمد بن ابی بکر فرمود: «کار خواهرت را بر عهده گیر و اجازه نده که کسی جز خودت به وی نزدیک گردد.» او گوید: به خواهرم گفتم: «با خودت

چه کردی؟ خدایت را عصیان نمودی و پرده‌ات را دریدی و حرمت خویش را زیر پا نهادی و خودت را در معرض کشته شدن قرار دادی.» محمد او را به خانه عبدالله بن خلف خزاعی برد. عایشه گفت: «سوگندت می‌دهم که عبدالله بن زبیر را خواه مجروح و خواه مقتول، برایم بیایی.» عبدالله هدف ضربه آتشتر قرار گرفته بود. محمد به اردوگاه بازگشت و عبدالله را یافت و به او گفت: «بنشین ای مایه شومی برای خاندانت!» سپس وی را نزد عایشه آورد. عایشه بانگ برآورد و گریست و سپس گفت: «ای برادرم! برای او از علی امان بگیر!» محمد نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و برای عبدالله از او امان گرفت. امام (علیه السلام) فرمود: «او و همه مردم را امان دادم.» (مناقب آل ابی طالب، ۳/۴۶۷)

امام (علیه السلام) در نامه خود به کوفیان نوشت: هنگامی که خدا آنان را شکست داد، فرمان داد که هیچ گریخته‌ای کشته نشود و کار مجروحی را نسازند و پرده‌ای دریده نشود و جز با اجازه اهل خانه‌ای به آن وارد نشوند؛ و همه مردم را امان دادم. (المجل، مفید، ۲۱۵)

۳. ابن‌اعثم گوید: عایشه به برادرش گفت: «برادرم! به خدا سوگندت می‌دهم که خواهرزاده‌ات عبدالله بن زبیر را برایم بیایی... سپس به برادرش محمد گفت: «ای برادرم! از علی برای او امان بخواه و این احسان خود را تمام نما!» محمد به او گفت: «خدا در وی به تو برکت ندهد!» سپس نزد علی رفت و این درخواست را از او نمود. علی گفت: «او و همه مردم را امان دادم.» (الفتوح، ۲/۴۸۵)

۴. امام (علیه السلام) مال و ناموس دشمنانش را محترم شمرد و از آنان غنیمت نپذیرفت و فقط اموال درون اردوگاه آنان را قابل تصرف دانست. ابن‌قتیبه گوید: علی آنان را شکست داد. عایشه و مروان بن حکم و عمرو بن عثمان و موسی بن طلحه و عمرو بن سعید بن عاص به اسارت درآمدند. عمار به علی گفت: «ای امیرالمؤمنین! این اسیران را بکشم؟» علی گفت: «اسیر اهل قبله را هرگاه بازگردد و کنار بکشد، نمی‌کشم.» سپس به جارچی‌اش فرمان داد که ندا دهد: «هیچ گریخته‌ای کشته نشود و هیچ مجروحی به قتل نرسد. فقط اموالی که در اردوگاه ایشان است، از آن شماست. همسران [کشتگان] ایشان باید عده نگاه

دارند. هر مالی که برای خانواده خود باقی نهاده‌اند، طبق شریعت الهی به ارث می‌رسد.»
 مردی برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! چگونه اموال ایشان برای ما حلال است؛ اما زنان و فرزندان ایشان حلال نیستند؟» علی گفت: «برای شما حلال نیستند.» هنگامی که اصرار کردند، گفت: «میان خود قرعه بکشید و سهمتان را بردارید!» سپس گفت: «کدام یک از شما مادران عایشه را در سهم خود برمی‌دارد؟» گفتند: «استغفرالله.» (الامامة والسياسة، ۷۲/۱)

امام علی (ع) در کوچه‌های بصره بدون سلاح و پاسدار گام نهاد

شیخ صدوق گوید: حسین بن علی (ع) نزد معاویه درآمد. معاویه به او گفت: «چه چیز سبب شد که پدرت بصریان را بکشد و سپس شبانه در کوچه‌های آنان با دو جامه حرکت نماید؟» حسین فرمود: «زیرا می‌دانست هر اتفاقی که برایش رخ می‌داد، نمی‌بایست که رخ ندهد و هر اتفاقی که برایش پیش نمی‌آمد، نمی‌بایست که پیش آید.» گفت: «راست گفتی.»

هنگامی که امیرالمؤمنین (ع) می‌خواست به نبرد با خوارج بپردازد، به او گفتند: «خوب است از این کار پرهیز کنی.» فرمود:

کدام یک از این دو روز، از مرگ بگریزم: روزی که مرگم مقدر نیست یا روزی که مقدر است؟

آن روز که مقدر نیست، از مرگ باکی ندارم. آن روز که مقدر است، پرهیز سودی نخواهد داشت. (التوحید، ۳۷۴)

علی، ابن عباس و زیاد بن عبید را کارگزاران بصره نمود

۱. ابوبکر بن عبید، به امیرالمؤمنین (ع) مشورت داد که ابن عباس را کارگزار بصره نماید و امام چنین کرد. آن روز ابن عباس سی و نه سال داشت؛ زیرا هنگامی که پیامبر (ص) وفات نمود، وی تقریباً دوازده ساله بود. (الاستیعاب، ۳/۹۳۴) وی در هفتاد و یک سالگی در طائف

درگذشت. (مجمع الزوائد، ۲۸۵/۹) او قدی بلند داشت و رنگش به زردی آمیخته و تنومند و خوش سیما بود و گیسویش را دورشته می‌بافت. (المعجم الکبیر، ۲۳۳/۱۰) گزارش شده که مویی انبوه داشت و جامه پایین پوشش قدری به زمین کشیده می‌شد. گفته‌اند که وی یک سال و نیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) را درک کرد. (السیر، ذهی، ۳/۳۳۲)

درست آن است که وی هوشمند و زیرک بود و سخنان صحابه را می‌نوشت و ثبت می‌نمود. از این رو، هرگاه وی گزارش می‌کند که سخنی را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده، معنایش این است که آن را از یک صحابی مورد اعتماد شنیده است.

۲. ابن عباس در دوران خلافت عمر به صحنه اجتماع پای نهاد و عمر او را با وجود سن اندکش به خود نزدیک نمود و با او مشورت می‌کرد و از او فتوا می‌خواست و وی را عهده‌دار کتابت می‌نمود و از یاری‌اش مدد می‌جست. او در روزگار عثمان نیز محترم بود؛ اما عمده جایگاهش را از دست داد. عمر دانش او را بسیار ستایش می‌کرد و وی را «جَبْرِ» [= بزرگ‌دانی] امت نام نهاد؛ زیرا از لقب‌های یهودیان اثر پذیرفته، در درس‌های آنان حضور یافته بود. نیز وی را ترجمان قرآن خواند و راویان و مردم نیز از او در این کار پیروی کردند.

عمر به وی گفت: «من دیدم که روزی رسول خدا تو را فراخواند و بر سرت کشید و در کامت [به تبرک] رطوبت دهان نهاد و فرمود: بارخدا یا! او را در دین فقیه گردان و به وی تأویل پیاموز!» (السیر، ذهی، ۳/۳۳۷)

البته عمر نگفت که چه هنگام این ماجرا را دیده است! هنگامی که ابن عباس در شعب ابی طالب زاده شد، عمر کافر بود. سپس ابن عباس همراه پدرش در مکه ماند و هجرت نکرد. اصل این گزارش، در شکل درست، چنین است: مادر ابن عباس ادعا نمود که هنگام زادن این فرزند، او را به پیامبر داده و پیامبر از رطوبت دهانش در کامش نهاده و برایش دعا کرده است. اما عباس و همسرش پس از هجرت اسلام آوردند.

ذهبی گوید: عبدالله بن عباس، دریای دانش، بزرگ‌دانی امت، فقیه زمان، و امام تفسیر

بود... در شعب بنی هاشم سه سال پیش از هجرت زاده گشت. حدود سی ماه پیامبر ﷺ را درک نمود و شماری روایات درست از او نقل کرده است.» (السیره، ۳۴۱/۳)

سخن درست درباره دانش ابن عباس همان است که ابن سعد گزارش کرده است: عبدالله بن عباس را دیدم که لوحی داشت و بر آن، به نقل از ابورافع، پاره‌ای از رفتارهای رسول خدا ﷺ را می‌نوشت. از او شنیدم که گفت: «من با بزرگان اصحاب پیامبر از مهاجران و انصار همراه بودم و از ایشان درباره نبردهای رسول خدا ﷺ و آیات نازل شده قرآن در این زمینه، سؤال می‌نمودم. نزد هریک از ایشان که می‌رفتم، خرسند می‌شدند؛ زیرا من خوشاوند پیامبر ﷺ بودم. روزی از ابی بن کعب که از ریشه داران در دانش بود، درباره سوره‌های مدنی قرآن پرسیدم. گفت: در مدینه، بیست و هفت سوره نازل شد و بقیه در مکه نازل گشت.» (الطبقات الکبری، ۳۷۱/۲)

دارمی گوید: از ابن عباس نقل شده است: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات نمود، به مردی از انصار گفتم: «ای فلان! بیا تا از اصحاب پیامبر که امروز فراوانند، سؤال کنیم.» او گفت: «شگفتا از توای ابن عباس! آیا گمان می‌کنی که مردم به تونیازی دارند، در حالی که در میانشان اصحاب پیامبر ﷺ که می‌بینی، حاضرند؟» او این کار را نپذیرفت و من به سؤال کردن از اصحاب پرداختم. یک بار شنیدم که کسی سخنی از رسول خدا دارد. نزد وی رفتم و او در خواب قیلوله بود. ردایم را بر در خانه‌اش پهن کردم، در حالی که باد، خاک برگونه‌ام می‌پاشید. وی بیرون آمد و مرا دید و گفت: «ای عموزاده رسول خدا! چرا به این جا آمده‌ای؟ اگر کسی را پی من می‌فرستادی، خودم به دیدارت می‌آمدم.» گفتم: «سزاوارتر بود که من به دیدارت آیم.» سپس درباره آن سخن پیامبر از او پرسیدم. همان مرد در روزگاری که مردم بر خلافت علی گرد آمدند، مرا دید و گفت: «این جوان از من عاقل‌تر است.» (السنن، ۱۴۱/۱ و ۱۴۶)

۳. ابن عباس به حق بنی هاشم آگاه و در دفاع از آنان سرسخت و برای حمایت از ایشان حجت‌های قوی داشت. او با عمر بن خطاب مدارا می‌نمود و گاه محترمانه به مناقشه

با وی پرداخته، قانعش می کرد. عمر نیز او را تحمل می نمود؛ زیرا می دانست که نیتش نسبت به وی خالصانه است. عثمان هم در کارهای بسیار و مسائل خاص به او اعتماد می ورزید و هنگامی که به محاصره درآمد، وی را به عنوان امیر حاجیان برگزید.

۴. هنگامی که مسلمانان با علی (ع) بیعت کردند، ابن عباس در کنار وی قرار گرفت و در نبردهایش با او همراهی نمود؛ اما نه اهل رزم، بلکه اهل سیاست بود. علی (ع) او را والی بصره ساخت و برادرش عبیدالله را حکمران یمن نمود و دیگر برادرش قثم را به امیری مکه و طائف گماشت. (تاریخ طبری، ۶۹/۴)

ابن حجر گفته است: ابوبکره گوید: «وی در بصره بر ما درآمد؛ همو که در میان عرب، در حشمت و دانش و سخنوری و زیبایی مانندی ندارد.» (الاصابه، ۸۹/۱)

۵. ابن عباس یک دانشمند بزرگ، هاشمی اصیل، و دارای امتیاز رفتار همدلانه و مداراگرانه با مردم بود. در دفاع از بنی هاشم سرسختی می ورزید و به حق غضب شده آنان و برتری هایشان و نیز نقاط ضعف دشمنانشان کاملاً آگاهی داشت و به ویژه از پدرش عباس و خاندانش و خود، سرسختانه حمایت می نمود. وی مناظره هایی بسیار مهم در دفاع از عترت پیامبر و محکوم ساختن دشمنانشان انجام داد. پس او به معنای عام، یک شیعه و دوستار علی (ع) و حامی سرسخت وی به شمار می رود؛ اما در همین حال، به عصمت او یقین ندارد. برای نمونه، علی (ع) به او خبر داد که تعداد ملحق شدگان از کوفه به سپاه وی چه اندازه است؛ اما او تردید نمود و بیم ورزید که این تعداد همان که علی (ع) فرموده، نباشد! نمونه های دیگر برای این تردید نیز یافت می شود.

۶. ابن عباس متهم است که در اواخر خلافت علی (ع) مالی از بیت المال بصره به سرقت برد و امیرالمؤمنین (ع) در نامه ای او را تهدید و نکوهش نمود. به نظر می رسد که وی از این کار توبه کرد و رفتارش را اصلاح نمود و در روزهای شهادت امیرالمؤمنین (ع) به کوفه آمد. دوست پژوهشگر ما، سید جعفر مرتضی، در دفاع از ابن عباس دست به قلم برده و آن نامه را انکار نموده و در داللتش تردید روا داشته است. نیز دیگر دوست پژوهشگر ما،

سید محمد مهدی خراسان، «موسوعة ابن عباس» را تألیف نموده و در آن، به نیکی از عهده مطلب برآمده و در ستایش از وی سنگ تمام گذاشته است.

من هنگامی که سرسختی وی و سید جعفر مرتضی را می بینم، با خود می گویم: «این دو سید هاشمی که از خاندان علی علیه السلام و زهرا علیها السلام هستند، چرا همانند قثم و عبیدالله فرزندان عباس، در حمایت از عبدالله بن عباس تعصب می ورزند! من، خود، کتابی با عنوان «العباسیون و اهل البيت علیهم السلام» نگاشته ام که هنوز انتشار نداده ام. چکیده سخن من این است: ابن عباس از نظر همگان فردی ثقه است؛ اما من درباره آن بخش از احادیث وی که مربوط به رابطه عباسیان و علویان است، تردید دارم. من او را نه شیعه خاص، بلکه شیعه عام، می دانم. نیز معتقدم که در ماجرای اموال بیت المال بصره، به طور کامل نمی توان از وی دفاع نمود.

۷. سید خراسان خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام سپردن کارگزاری بصره به ابن عباس را به منزله ستایش از او می داند؛ اما به نظر می رسد که این خطبه برای استوار ساختن پایه حکومت امام علیه السلام در بصره بوده؛ زیرا حاکمیت بر بصره برای امام علیه السلام با دشواری هایی همراه بود. در این خطبه، ستایشی از ابن عباس دیده نمی شود؛ بلکه امام علیه السلام به او هشدار می دهد، به ویژه که او را بر بیت المال مسلط نمی سازد و زیاد را کارگزار بیت المال می گرداند و به ابن عباس دستور می دهد که از او اطاعت ننماید! سپس می فرماید که به او امید دارد؛ اما اگر از وی خیانت یا انحرافی ببیند، برکنارش خواهد ساخت. حتی در این خطبه به این نکته که بعد از او کاری ناروا سرخواهد زد، اشاره ای شده است.

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام سپردن کارگزاری بصره به ابن عباس

شیخ مفید گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را به کارگزاری بصره گماشت، برای مردم خطبه خواند و پس از سپاس و ستایش خداوند و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جماعت مردم! من عبدالله بن عباس را نماینده خود برای حکومت بر شما ساختم. از او سخن بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید، مادام که از خدا و رسولش صلی الله علیه و آله

اطاعت نماید. اما اگر در میان شما به بدعت پردازد یا از حق انحراف یابد، بدانید که او را از حکومت بر شما برکنار خواهیم ساخت. من امیدوارم که او را پاکدامن و پرهیزگار و پارسا بیایم و فقط به دلیل همین گمانی که درباره او دارم، وی را بر شما حاکم ساختم. خداوند ما و شما را بیامرزد!» (الحمل، مفید، ۲۲۴)

طبری گوید: علی، ابن عباس را امیر بصره ساخت و زیاد را کارگزار خراج و بیت المال نمود و به ابن عباس دستور داد که از وی سخن بشنود. ابن عباس می گفت: یک بار درباره حادثه ای که از جانب برخی افراد پیش آمده بود، از وی مشورت خواستم. گفت: «اگر می دانی که برحق هستی و مخالفان بر باطلند، چنانست مشورت می دهم که شایسته باشد. اگر هم ندانی که برحق هستی، باز چنانست مشورت دهم که رواست.» گفتم: «من برحق هستم و ایشان بر باطل.» گفت: «با یاری اطاعتگران به سرکوب سرکشان و سرپیچان از فرمانت پرداز و حتی اگر مایه عزت و مصلحت اسلام باشد، گردنشان را بزن!» او را کاتب خویش ساختم و هنگامی که این مسئولیت را بر عهده گرفت، دیدم که چه می کند و دانستم که آن نظر مشورتی بر اساس اجتهادش [و مشفقانه] بوده است.» (تاریخ طبری، ۵۴۶/۳)

سید خرسان در «موسوعة ابن عباس» به ستایش از وی پرداخته و گفته است: «امیرالمؤمنین حدود دو ماه در بصره ماند و این کارگزار جدید، با امام خود و خلیفه مسلمانان معاشرت داشت و این زمان کافی بود که امام به او بهره برساند و وی بهره بگیرد.» اما به سبب علاقه اش به ابن عباس، دچار اشتباه گشته؛ زیرا نبرد جمل روز پنجشنبه نیمه جمادی الثانی آغاز گشت و یک هفته به درازا کشید. امام (علیه السلام) پس از آن، سه روز در میدان نبرد باقی ماند و آن گاه، در روز دوشنبه بیست و هفتم جمادی الثانی وارد بصره گشت و حدود یک هفته در آن جا ماند و در روز دوازدهم رجب وارد کوفه شد.

نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به ابن عباس درباره بنی تمیم

۱. امام علیه السلام به عبدالله بن عباس، کارگزار خود در بصره، نوشت: بدان که بصره جایگاه فرود آمدن شیطان و کشتزار فتنه هاست. پس با مردم آن به نیکی رفتار کن و گره وحشت را از دل های آنان بگشای. بدرفتاری تو با قبیله بنی تمیم و خشونتت با آن ها را به من گزارش داده اند. همانا ایشان مردانی نیرومندند که هرگاه دلاوری از آن ها غروب کرده، سلحشور دیگری به جای او طلوع نموده است. در نبرد، در جاهلیت و اسلام، کسی از آن ها پیشی نگرفت و با ما پیوند خویشاوندی و نزدیکی خاص دارند. صله رحم و پیوند با آنان، پاداش و گسستن پیوند با ایشان، کیفر الهی برای ما خواهد داشت. پس مدارا کن ای ابوعباس! امید است آنچه از دست و زبان تو، از خوب یا بد، جاری می شود، خدا تو را به خاطر آن بیامزد؛ چرا که من و تو در این گونه رفتارها شریکیم. سعی کن تا خوش بینی من نسبت به تو استوار باشد و نظرم دگرگون نشود. والسلام. (نهج البلاغه، ۳/۱۸)

در ظاهر، این سخن امام علیه السلام که بصره جایگاه فرود آمدن ابلیس و کشتزار فتنه هاست، از باب حقیقت است [نه مجاز]؛ یعنی هنگامی که آدم علیه السلام هبوط نمود، شیطان نیز در بصره فرود آمد. اما ممکن است معنای مجازی داشته باشد، با این قرینه که پس از آن، تعبیر «کشتزار فتنه ها» را به کار برده؛ یعنی مردم بصره در روزگار وی در دسترس فتنه های شیطان بودند و می بایست با آنان محتاطانه رفتار می کرد.

۲. ابن میثم گوید: گزارش شده که وقتی ابن عباس از جانب علی علیه السلام امیر بصره شد، به بنی تمیم آزار رساند؛ زیرا از دشمنی ورزی آنان در نبرد جمل آگاه بود؛ چرا که ایشان هواداران عایشه و طلحه و زبیر بودند. از این رو، ابن عباس به آنان تعرض نمود و دورشان راند و به خاطر حضورشان در نبرد جمل، ایشان را نکوهش نمود و به آنان روی خوش نشان نداد تا جایی که آن ها را «هواداران شتر» و «یاران عسکر» (= نام شتر عایشه) و «حزب شیطان» خواند. این رفتار ابن عباس بر برخی شیعیان علی علیه السلام در میان بنی تمیم، از جمله جاریه بن قدامه، گران آمد. جاریه این رفتار وی را به علی گزارش نوشت و از او شکایت نمود.

امام (ع) به ابن عباس نوشت: «اما بعد؛ در روز قیامت، بهترین مردم نزد خدا کسی است که بیش از دیگران، خواه در موردی که به سود اوست و خواه آن چه به زیان او، از خداوند اطاعت کرده و به حق سخن گفته، هرچند برایش تلخ باشد. بدان که آسمان‌ها و زمین بر پایه اجرای حق میان بندگان استوار است. پس باید باطنت با رفتار یکسان، حکمت یکدست و راهت مستقیم باشد. بدان که بصره جایگاه فرود ...» (شرح نهج البلاغه، ۳۹۵/۴)

۳. ابن ابی‌الحدید گوید: [در آن نامه، این تعبیر آمده است:] «حادث اهلها» یعنی: با آنان، به احسان رفتار کن. مثلاً گفته می‌شود: «حادث السیف بالصقال» یعنی: شمشیر را با صیقل دادن، نیکو ساختم. «التنمر للقوم» یعنی: با آنان درشتی کردن و همچون پلنگ، رفتاری جسورانه و گستاخانه با ایشان داشتن. «الوغم» یعنی: هدر رفتن. معنای سخن امام (ع) این است: در دوره جاهلیت و نیز اسلام، خونی از بنی تمیم هدر نشده است؛ یعنی آنان شجاع و دلیر بوده‌اند. «مأزورون» در اصل، «موزورون» بوده؛ اما با این شکل آمده تا با «مأجورون» هماهنگ گردد. «فاریع بالعباس» یعنی: توقف و درنگ [و مدارا] کن؛ زیرا من نیز با توشریک به شمار می‌آیم؛ چرا که تو کارگزار و نماینده من هستی. در این جا، مقصود امام (ع) از کلمه «شر» فقط آزار است، نه ستم و رفتار زشت. «فال الراى» یعنی: اندیشه‌ای سست و بر خطا بود. (شرح نهج البلاغه، ۱۲۵/۱۵)

۴. آن‌گاه، ابن ابی‌الحدید به سخن درباره فضیلت‌های بنی تمیم پرداخته و در ستایش از آنان روایاتی آورده است. از جمله، حدیثی است که شیخ صدوق نیز از امام رضا (ع) روایت کرده است: رسول خدا چهار قبیله را دوست می‌داشت: انصار، عبدقیس، اسلم، بنی تمیم. نیز از این قبایل بیزار بود: بنی امیه، بنی حنیفه، بنی ثقیف، بنی هذیل. او می‌فرمود: «مرا مادری از بکرو ثقیفه نزاده است.» نیز می‌فرمود: «در هر قبیله، فردی بزرگوار یافت می‌شود، مگر بنی امیه.» (الخصال، ۲۲۷)

۵. ابن ابی‌الحدید از مبرد گزارش کرده است: معاویه به احنف بن قیس و جاریه بن قدامه و مردانی از اسعد که همراه آن دو بودند، سخنی گفت که آنان را خشمگین ساخت و ایشان

هم پاسخی آزارنده به وی دادند. همسر معاویه در اتاقی نزدیک نشسته بود و سخن آنان را شنید. هنگامی که بیرون رفتند، نزد معاویه آمد و به او گفت: «از آن فرومایگان سخنی شنیدم که آزارنده بود؛ اما تو پاسخی ندادی. چیزی نمانده بود که بیرون بیایم و با آنان به خشونت رفتار کنم!» معاویه گفت: «مضر مانند عربند؛ تمیم مانند مضر؛ سعد مانند تمیم؛ و اینان مانند سعد.» (شرح نهج البلاغه، ۱۳۳/۱۵)

مهم‌ترین سخن در روایات ستایش بنی تمیم، همان سخن امیرالمؤمنین علیه السلام است که یاد شد. مقصود امام علیه السلام از خویشاوندی آن است که بنی تمیم دایی‌های بنی هاشم بودند. دو نامه که به قول مشهور، خطاب به ابن عباس نوشته شده‌اند

۱. این نامه در نهج البلاغه آمده است: امام علیه السلام به یکی از کارگزارانش نوشت: اما بعد؛ از توبه من درباره رفتاری خبر داده‌اند که اگر انجام داده باشی، خدایت را به خشم آورده، از امامت سرپیچی کرده، و در ادای امانت کوتاهی کرده‌ای! به من از تو خبر رسیده که کشت زمین‌ها را برداشته و آن چه را که می‌توانستی گرفته و آن چه را که در اختیار داشتی، به خیانت خورده‌ای. پس هر چه زودتر حساب اموالت را برای من بفرست و بدان که حسابرسی خداوند از حسابرسی مردم سخت‌تر است. (نهج البلاغه، ۶۴/۳)

۲. امام علیه السلام به یکی از کارگزارانش نوشت: اما بعد؛ همانا من تو را در امانت خود شرکت می‌دادم و همراز خود می‌گرفتم و هیچ يك از مردان خاندانم برای یاری و مدد کاری و امانت داری، چون تو مورد اعتمادم نبود. آن هنگام که دیدی روزگار بر پسر عمویت سخت گرفته و دشمن با او به ستیز برخاسته و امانت مردم تباه گردیده و امت اختیار از دست دادند و پراکنده شدند، پیمان خود را با پسر عمویت دگرگون ساختی و همراه با کسانی که از او جدا شدند، تو نیز فاصله گرفتی و هماهنگ با دیگران دست از یاری‌اش کشیدی و همگام با دیگر خیانت‌کنندگان، خیانت کردی. نه پسر عمویت را یاری کردی و نه امانت را ادا نمودی. گویا تو نبودی که برای خدا جهاد کردی! اکنون برهان روشنی از خداوندت نداری. گویا برای تجاوز به دنیای این مردم نیرنگ می‌زدی و هدف تو آن بود که در اموالشان

آن‌ها را بفریبی! پس آن‌گاه که برای خیانت به امت، قدرت یافتی، شتابان حمله‌ور شدی و با تمام توان اموال بیت المال را که سهم بیوه‌زنان و یتیمان‌شان بود، همچون گرگ گرسنه‌ای که گوسفند زخمی یا استخوان شکسته‌ای را می‌رباید، به یغما بردی و آن اموال را با خاطری آسوده، به سوی حجاز روانه کردی، بی آن که در این کار احساس گناهی داشته باشی. دشمنت بی پدر باد! گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می‌بری! سبحان الله! آیا به روز قیامت ایمان نداری و از حسابرسی دقیق آن نمی‌ترسی؟ ای کسی که در نزد ما از خردمندان به شمار می‌آمدی، چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا می‌شماری، در حالی که می‌دانی حرام می‌خوری و حرام می‌نوشی؟ چگونه با اموال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدان راه خدا که خداوند این اموال را به آنان واگذاشته و این شهرها را به دست ایشان امن فرموده، کنیزان می‌خری و با زنان ازدواج می‌کنی؟ پس، از خدا ترس و اموال آنان را بازگردان و اگر چنین نکنی و خدا مرا فرصت دهد تا بر تو دست یابم، تو را کیفری خواهم کرد که نزد خدا عذرخواه من باشد و با همان شمشیرم تو را می‌زنم که به هر کس زدم، وارد دوزخ شد. سوگند به خدا! اگر حسن و حسین چنان می‌کردند که تو انجام دادی، از من روی خوش نمی‌دیدند و به خواستشان نمی‌رسیدند تا این که حق را از آنان بازستانم و باطلی را که به دست ایشان پدید آمده، نابود سازم. به خدای خداوندگار جهانیان سوگند! اگر آن چه تواز اموال مسلمانان به ناحق بردی، بر من حلال بود، خشنود نبودم که آن را میراث بازماندگانم قرار دهم. پس دست نگهدار و اندیشه نما و انگار کن که به پایان زندگی رسیده‌ای و در زیر خاک‌ها پنهان شده‌ای و اعمالی را بر تو عرضه کرده‌اند، آن جا که ستمکار با حسرت فریاد می‌زند و تباہ کننده عمر و فرصت‌ها، آرزوی بازگشت دارد؛ اما راه چاره‌ای نیست! (همان مأخذ)

شیخ محمد عبده گوید: مقصود سخن امام این است که امانتی در دست تو بود که آن را تباہ کردی. گویا این کارگزار امانت بیت‌المال را که نزدش بوده، برای خود برداشته است. گفته‌اند که این فرد که در این دو سخن از او یاد شده، ابن عباس بوده است.

کشی و شیخ طوسی این اتهام را نقل نموده و آن را نه اثبات و نه رد کرده‌اند. کشی گوید: این اتهام را زهری، از حارث روایت نموده است: علی علیه السلام عبدالله بن عباس را امیر بصره ساخت و او همه اموال بیت المال بصره را که دویلیون درهم بود، برای خود برداشت و به مکه رفت و علی علیه السلام را رها نمود. علی علیه السلام پس از شنیدن این خبر، بر منبر برآمد و گریست و فرمود: «این پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله است که با این دانش و شأنش چنین رفتاری می‌کند. پس افراد پایین تراز او چگونه در امان باشند؟ بارخدا! من از دست اینان ملول گشتم. پس، از آنان راحت کن و مرا به سوی خودت ببر، در حالی که دیگر ناتوان و ملول نباشم.» شعبی گزارش کرده است: هنگامی که عبدالله بن عباس بیت المال بصره را برداشت و با خود به حجاز برد، علی بن ابی طالب به وی نوشت: «از بنده خدا، علی بن ابی طالب به عبدالله بن عباس. اما بعد؛ من تو را در امانت خود شریک می‌کردم ...» در این نامه آمده است: «اموال آنان را به ایشان بازگردان! به خدا سوگند! اگر چنین نکنی، با تو کاری می‌کنم که نزد خداوند حجت داشته باشم.» در این سخن، تهدید به شمشیر دیده نمی‌شود.

عبدالله بن عباس در پاسخ امام علیه السلام نوشت: «اما بعد؛ نامه‌ات به من رسید که در آن، دستیابی به مالی را که از بیت المال بصره برداشته‌ام، برای من گناهی بزرگ شمرده‌ای. به هستی‌ام سوگند! حق من در خزانه مال خداوند، بیش از این است که برداشته‌ام.» علی بن ابی طالب علیه السلام در پاسخ وی نوشت: «اما بعد؛ بسیار جای شگفتی دارد که نفس تو برایت این موضوع را چنین زینت داده که در خزانه اموال خدا، سهمی بیش از آن چه برداشته‌ای، داری و سهمت بیش از دیگر مسلمانان است. اگر خواستن مال باطل و ادعا کردن چنین مالی، بتواند تو را از گناه نجات دهد و حرام خدا را برایت حلال کند، آن‌گاه رستگار شده‌ای و به خدا سوگند! در آن حال، بنده‌ای هدایت یافته خواهی بود! به من خبر رسیده که مکه را وطن قرار داده و در آن جا رحل اقامت افکنده‌ای و کنیزان فرزندی مکه و طائف را می‌خری و آنان را بر چشم می‌نهی و مال دیگران را صرف ایشان می‌کنی. به خدای

خداوندگار خودم و تو که خداوندگار عزت است، سوگند می‌خورم! خرسند نمی‌شوم از این که چنان اموالی را به صورت حلال داشته باشم و برای بازماندگانم به ارث نهم. پس توقف کن و با درنگ در مصرف آن مال، ملاحظه خودت را بنما؛ گویا که به پایان خط زندگی رسیده‌ای و به خداوندگارت عرضه گشته‌ای و به جایی رسیده‌ای که تباه کننده توبه، آرزو دارد به دنیا بازگردد، اما دیگر راه گریز و چاره‌ای نیست. والسلام»

عبدالله بن عباس به وی نوشت: «اما بعد؛ در نکوهش من سخنان بسیار گفتی. به خدا سوگند! اگر به ملاقات خدا روم در حالی که حق همه اموال زمین از طلا و زر نابش برگردن من باشد، برایم محبوب‌تر از آن است که دیدارش کنم، در حالی که خون مردی مسلمان را برگردن داشته باشم!» (الرجال، کشی، ۲۷۹/۱)

درخور توجه

برخی از دانشوران این گزارش را پذیرفته و بعضی نیز آن را رد کرده‌اند. آیت الله خویی شرح حال ابن عباس را آورده و روایات در ستایش او را یاد کرده و ضعیف شمرده و سپس گفته است: «ما به روایتی صحیح در ستایش وی دست نیافتیم و همه این روایات را دارای ضعف سند می‌دانیم؛ اما مستفیض بودن این احادیث سبب می‌شود که به سند آن‌ها توجه نکنیم. بنابراین، می‌توان اطمینان داشت که اجمالا برخی از این روایات از معصومان صادر شده‌اند.» (معجم رجال الحديث، ۲۴۵/۱)

سپس وی روایات نکوهش ابن عباس را یاد کرده و آن‌ها را نیز ضعیف دانسته و سپس گفته است: «از آن چه گفتیم، می‌توان نتیجه گرفت که عبدالله بن عباس جایگاهی والا داشته و از امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) دفاع نموده، چنان که علامه و ابن داود نیز گفته‌اند. وی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حدیث روایت نموده است: الفقیه، ج ۴، باب النوادر که آخرین باب کتاب است، حدیث ۸۵۲. نیز عبدالله بن جعفر طیار از وی حدیث روایت کرده است: الکافی، ج ۱، کتاب الحجج، باب ما جاء فی الاثنی عشر والنص علیهم، ۱۲۶، ذیل حدیث ۴.» (همان مأخذ)

اما برخی پژوهشگران معاصر این اتهام به ابن عباس را رد نموده‌اند، همچون سید جعفر مرتضی در کتاب «ابن عباس و اموال البصره» و نیز سید خراسان در «موسوعة ابن عباس». اینان چندین دلیل به این منظور اقامه نموده‌اند؛ از جمله: ضعف سند های این اتهام؛ جایگاه والای ابن عباس؛ وجود دروغ‌های قطعی همراه با نقل گزارش این اتهام؛ جمع نبودن میلیون‌ها درهم در بیت المال بصره؛ آشکار نشدن نشانه توانگری مالی در ابن عباس و فرزندانش؛ نزدیک بودن زمان این موضوع به شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضور وی در کوفه و بیعتش با امام حسن (علیه السلام)؛ انگیزه‌های فراوان دشمنان علی (علیه السلام) و ابن عباس برای اتهام به وی تا جایی که معاویه در قنوت نمازش به علی و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و اشتر لعن می‌فرستاد.

با این حال، محکم‌ترین دلیل درستی این اتهام، همان نامه امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که به قطع می‌توان گفت از نوع نامه‌های اوست و نمی‌توان آن را ساختگی به شمار آورد. همچنین تأییداتی در اثبات این اتهام می‌توان یافت؛ از جمله این که در جریان فتنه ابن‌حضر می به سال ۳۸ در بصره حضور نداشت و نایبش زیاد بن عبید را جانشین خود ساخت. به همین دلیل، نامه‌نگاری امام (علیه السلام) در جریان مبارزه با این فتنه، با زیاد صورت گرفت. امام در این میان، صحابی قهرمان، جاریه بن قدامه سعدی، را فرستاد و او آن فتنه را خاموش نمود.

همه این‌ها نشان می‌دهد که آن گناه از سوی ابن عباس رخ داده و نیز این سخن ابن جوزی به نقل از ابوارا که را تقویت می‌کند: سپس ابن عباس پشیمان گشت و نزد علی (علیه السلام) عذر آورد و به سوی مولایش امیرالمؤمنین بازگشت و از مکه عذرخواهان نزد او آمد و گفت که آن اموال را میان صاحبانشان تقسیم نموده و امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز عذرش را پذیرفت. (تذکره الخواص، ۱/۱۴۱)

این سخن بدین معناست که ابن عباس از این مشکل‌رهایی یافت و امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز از وی خشنود گشت و سکوت نمود.

امام (ع) ابوالاسود دؤلی را به قضاوت بصره گماشت.

نام وی ظالم بن عمرو یا ظالم بن عمرو بن ظالم بوده و قضاوت بصره را بر عهده داشته و فردی ثقه بوده که علم نحو را بنیان نهاد. از طبقه نخست شاعران اسلام و از شیعیان امیرالمؤمنین علی (ع) به شمار می رود. (طرائف المقال، ۲/۷۲)

امام (ع) او را به قضاوت بصره گماشت و سپس برکنارش نمود. ابوالاسود دؤلی گفت: «من نه گناهی و نه خیانتی کردم. چرا برکنارم کردی؟» امام (ع) فرمود: «دیدم که سخت بر سخن دادخواه غلبه دارد.» (عوالی اللئالی، ۲/۳۴۳)

این سخن بدین معناست که شخصیت ابوالاسود دؤلی و شیوه وی چنان بوده که دادخواه را به بیم وامی داشته و اجازه نمی داده که او از حق خود دفاع نماید و این با عدالت در قضاوت منافات دارد. این ویژگی چاره ناپذیر بوده؛ زیرا در سرشت او وجود داشته و از این رو، امام (ع) او را برکنار کرده است.

فقیهان و حقوقدانان از این شرط برای قاضی یاد نکرده اند و ریشه آن در سخن رسول خدا (ص) است: «پاک نیست امتی که در آن، حق ضعیف بدون ترس و لرز از قوی ستانده نشود.» در روزگار امام (ع) این ویژگی در مالک آشتر دیده شده است.

وکیع گوید: مدائنی ادعا نموده که ابوالاسود دؤلی در روزگار علی بن ابی طالب (ع) به قضاوت رسید. دو مرد برای دادخواهی نزد وی آمدند. یکی پیکری نحیف داشت؛ اما سخنور و فهیم بود. دیگری تنومند، اما در سخن گفتن ناتوان بود. آن مرد نحیف بروی چیره شد. ابوالاسود گفت:

انسان نحیف را می بینی و به چشم خواری در وی می نگری؛ اما در میان جامه هایش مردی سرسخت قرار دارد!

گاهی مردی با قامت زیبا می بینی و مایه پسندت می افتد؛ اما بعداً می بینی که گمان تو درباره او نادرست بوده است.

تنومندی برای مردان مایه زینت نیست؛ بلکه زینتشان شکوه و خیر است.

ابوالاسود به زیان آن مرد حکم نمود و او از وی شکایت کرد. او این خبر را دریافت و چنین سرود:

اگر واقعا مظلوم بوده‌ای، از این افراد راضی نشوتا زمانی که داد بستانی و بر آنان خشم گیری.
اگر تو در مقابل اینان طالب حق هستی، پس ادعای آنان را رد نما و از هر طریق که شده، به
ابطال سخنان پرداز.

به خردمند نزدیک و از نادان دور شو؛ که نادان هرگونه بدی را به سوی تومی کشد!
مرا به ستمگری متهم نساز و بر حکمی که کردم، صبر نما؛ همان سان که پدري بردوري
فرزندش صبر کند.

چنین کن؛ زیرا من انسانی هستم که از خدایم بیم دارم و از کيفراهی پرهیز می‌کنم و تجاری
پشت سر نهاده‌ام که تو آن تجارب را نداری. (اخبار القضاة، ۱/ ۲۸۸)

امام عليه السلام به ابوالاسود دُولی بنیان‌گذاری علم نحو را آموخت

در فصل «مسئولان دولت امام عليه السلام» مواردی را درباره ابوالاسود یاد نمودیم و در مقدمه
نقد مفردات راغب، گفتیم که چگونه امیرالمؤمنین عليه السلام به وی آموخت که علم نحو را
بنیان بگذارد. سیوطی گوید:

ابوالقاسم زجاجی در الامالی گفته است: حدیث گفت ما را ابو جعفر محمد بن رستم
طبری، از ابوحاتم سجستانی، از یعقوب بن اسحق حضرمی، از سعید بن مسلم باهلی،
از پدرش، از جدش (یا: مستقیماً از جدش)، از ابوالاسود دُولی که گوید: نزد امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب رفتم و او را سردر گریبان و متفکر دیدم. گفتم: «ای امیرالمؤمنین!
به چه می‌اندیشی؟» فرمود: «در این سرزمین شما سخنی را به غلط [دستوری] شنیدم
و خواستم که کتابی درباره اصول ادبیات عرب تدوین کنم.» گفتم: «اگر چنین کنی، ما
رازنده می‌سازی و این زبان را در میان ما پایدار می‌کنی.» پس از سه روز، نزد وی رفتم.
صفحه‌ای پیش من نهاد که در آن نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. کلمه، اسم
است و فعل و حرف. اسم آن است که از یک مسماً خبر دهد. فعل آن است که از حرکت

آن مسما خبر دهد. حرف آن است که از مفهومی خبر دهد که نه اسم است و نه فعل. سپس فرمود: «در این علم جستجو کن و آن چه به دست آوری، در آن بیفزای. ای ابوالاسود! بدان که اشیا سه گونه‌اند: آشکار، نهان، نه آشکار و نه نهان. مایه برتری دانشوران بر یکدیگر در شناخت چیزهایی است که نه آشکارند و نه نهان.» من در این علم مسائلی را گرد آوردم و به او عرضه نمودم. یکی از آن موارد، حروف نصب بود. آن‌ها را این گونه یاد کردم: **اِن، اُن، لیت، لعل، کأن.** از لکن یاد نکردم. به من فرمود: «چرا از لکن یاد نکردی؟» گفتم: «گمان نمی‌کردم که از حروف نصب باشد.» فرمود: «آن هم از حروف نصب است. آن را بیفزای!» (تاریخ الخلفاء، ۱۹۹)

بدین سان، علم نحو با اصولی بنیان یافت که امیرالمؤمنین (علیه السلام) نگاشت و کسی را برای تکمیل آن‌ها گماشت و به وی آموخت تا این علم را سامان دهد. چه زیان‌ها کردند این امت و همه مردم جهان با رویگردانی از علی و عترت (علیهم السلام) و کشتن ایشان و پیروی از نادان‌هایی که به جای ایشان، راهبر خود ساختند.

چرا امام (علیه السلام) زیاد بن عبید را حاکم بصره و فارس ساخت؟

۱. شرح حال زیاد بن عبید را در فصل «مسئولان دولت امام (علیه السلام)» آورده‌ایم. او در آغاز، زیاد بن ابیه خوانده می‌شد و سپس معاویه وی را به خاندان خود ملحق نمود. از آن پس، او زیاد بن ابی سفیان خوانده شد. این کار معاویه از آن روی بود که پدرش وصیت و ادعا نموده بود زیاد فرزند وی از زنی است که با او زنا کرده است! البته این ادعا هیچ ارزشی نداشت؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: «فرزند از آن ازدواج است و زناکار را جز سنگ، چیزی نیست.» ابوسفیان زنا کرده بود و زیاد شرعا فرزند عبید به شمار می‌رفت؛ زیرا عبید همسر شرعی مادر زیاد بود.

معاویه درباره برخی از افراد، بنا بر همین سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قضاوت نمود: «فرزند از آن ازدواج است و زناکار را جز سنگ، چیزی نیست.» آنان گفتند: «ما کاری را که با زیاد کردی، جایز می‌شماریم؛ اما توکاری را که ما با فرد مورد نظر خود کرده‌ایم، روانی شماری!»

معاویه گفت: «قضاوت رسول خدا برای شما بهتر از قضاوت معاویه است.» (تاریخ طبری، ۳۶۵/۶؛ فتح الباری، ۳۳/۱۲)

با این حال، بخاری و پیروانش از معاویه پیروی کرده و گفته‌اند: زیاد بن ابی سفیان! ۲. طبری گوید: هنگامی که علی کشته شد، معاویه به زیاد نامه نوشت و او را تهدید نمود. وی به خطبه برخاست و گفت: «شگفتا از فرزند زن جگرخوار و پناهگاه نفاق و سرکرده احزاب که به من نامه نگاشته و مرا تهدید کرده است! میان من و او، عموزادگان رسول خدا ﷺ یعنی ابن عباس و حسن بن علی با نود هزار رزمنده قرار دارند که شمشیر بر دوش نهاده، گام پس نمی‌کشند! اگر به نبرد من آید، بی شک مرا رزم‌آوری جنگنده خواهد یافت!» پس زیاد همچنان امیر فارس ماند تا هنگامی که حسن با معاویه صلح نمود و معاویه به کوفه درآمد. در آن حال، زیاد در قلعه‌ای که آن را قلعه زیاد خواندند، پناه گرفت. (تاریخ طبری، ۱۲۹/۴)

میان وی و معاویه ماجراهایی دیگر نیز رخ داد و سرانجام او در برابر فریبکاری معاویه ضعف نشان داد و از وی فرمان برد!

۳. گاه ایراد می‌گیرند که چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) زیاد را مسؤول بیت‌المال و امور دیگر نمود. در پاسخ باید گفت:

یک- بر کار معصومان (علیهم السلام) ایراد نمی‌توان گرفت؛ زیرا از خطا و هوس پیراسته‌اند. دو- زیاد فرزند شرعی عبید بود و صالح و مخلص به نظر می‌رسید تا زمانی که شیطان بر او غلبه نمود و به معاویه سرسپرد و به فرمان وی، هزاران شیعه را کشت و سپس معاویه، خود وی را به قتل رساند؛ زیرا در مقام خلافت وی طمع کرده بود! پس از او نیز فرزندش عبیدالله بن زیاد را حاکم ساخت که همو حسین (علیه السلام) را کشت. این پدر و پسر، هر دو، زشتکارانی برجسته گشتند!

سه- امیرالمؤمنین (علیه السلام) کارها را با بهترین و کارآمدترین افراد موجود، اداره می‌نمود. زیاد و برادرش ابوبکره از کارآمدترین مدیران به صورت خاص بودند.

چهار- بیشتر بخش های ایران به تازگی فتح شده بود و اداره امور ایرانیان به کسانی نیاز داشت که زبان ایشان را بدانند. فارسی زبان مادری زیاد و برادرانش بود که این زبان را از مادرشان سمیه فرا گرفته بودند؛ زنی ایرانی که خسرو به حارث بن کلد، به پاس درمان بیماری عفونی وی، اهدا کرده بود.

در بصره، امام (ع) دعای کمیل را به کمیل بن زیاد آموخت

سید بن طاوس گوید: کمیل بن زیاد گفته است: با مولایم امیرالمؤمنین (ع) در مسجد بصره نشسته بودم. شماری از اصحاب وی نیز حضور داشتند. یکی از آنان گفت: «معنای این سخن خداوند چیست: فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ؟» امام (ع) فرمود: «مقصود، شب نیمه شعبان است. به آن که جان علی به دست اوست، سوگند! همه خیر و شرها برای هر بنده، در شب نیمه شعبان تا آخر سال بعد و همان شب در سال آینده، تقسیم می شود. هر بنده که آن شب را به احیا بگذراند و دعای خضر (ع) بخواند، حتما دعایش اجابت می شود.» هنگامی که بازگشت، شبانه در راه براو درآمدم. فرمود: «به چه سبب آمدی، ای کمیل؟» گفتم: «ای امیرالمؤمنین! برای آموختن دعای خضر (ع) آمدم.» فرمود: «ای کمیل! بنشین. هنگامی که این دعا را آموختی، آن را هر شب جمعه یا یک بار در ماه یا در سال یا در همه عمرت بخوان تا خدا کفایت و یاری ات نماید و روزی ات دهد و تورا بیامرزد. ای کمیل! این که دیرگاهی از صحابه ما بوده ای، بر من لازم ساخت تا خواسته ات را پاسخ دهم.» سپس فرمود: «بنویس: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَبِقُوَّتِكَ الَّتِي قَهَرَتْ بِهَا كُلَّ شَيْءٍ وَخَضَعَ لَهَا كُلَّ شَيْءٍ...» (الاقبال، ۳/۳۳۱)

شیعیان به این دعای شریف اهمیت فراوان می دهند و در سرزمین های گوناگون در هر شب جمعه مجالسی برای خواندن آن برپا می سازند. شماری از دانشوران و فرهیختگان شیعه، این دعا را شرح کرده اند.

امام باقر (ع) بصریان را به توبه فراخواند

شیخ کلینی گزارش کرده است: از امام باقر (ع) روایت شده که وقتی ماجرای میان عایشه و طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین (ع) پایان یافت، او بر منبر درآمد و پس از سپاس و ستایش خدا و درود بر رسول خدا (ص) فرمود: «ای مردم! دنیا شیرین و سرسبز است و مردم را با شهوت‌ها می‌فریبد و با وعده‌های در دسترس خود، برایشان زینت می‌یابد. به خدا سوگند! هر که در آن آرزو نماید، فریب می‌خورد و هر که به آن امید بندد، باز می‌ماند. به زودی برای کسانی که به آن روی آوردند و بر سر آن رقابت نمودند و بردینداران و فضیلت‌پیشگان حسد و ستم ورزیدند و ظلم و تجاوز و تباهی و بدکاری پیشه نمودند، پشیمانی و حسرت بر جای خواهد نهاد. به خدا سوگند! همه کسانی که نخست در نعمت پر بار الهی در زندگی دنیا به سرمی‌بردند و همواره تقوای خداوند را پیشه و نعمت‌هایش را شکر می‌کردند، هنگامی نعمت از آنان گرفته شد که درونشان دگرگون گشت و از فرمان خدا سرپیچیدند و گناهانی از ایشان سرزد و مراقبت در تقوای الهی را کاستند و در شکر نعمت او سستی کردند؛ زیرا خداوند در آیه محکم کتاب خود فرماید: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ** وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ آلٍ؛ در حقیقت، خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند. و چون خدا برای قومی آسیبی بخواد، هیچ برگشتی برای آن نیست، و غیر از او حمایتگری برای آنان نخواهد بود. (رعد: ۱۱)

اگر معصیتگران و گناهکاران که از نابود شدن نعمت‌های خدا و سررسیدن کیفرش و دگرگون شدن عافیتش حذر دارند، یقین یابند که این پیامد از جانب خدا به دلیل گناهانی است که خودشان انجام داده‌اند؛ و اگر از گناه دست کشند و توبه نمایند و با نیت صادقانه و اقرار به گناهان و بدکاری‌ها، به خدا پناه برند، آن‌گاه خداوند از همه گناهانشان درگذرد و هر لغزش ایشان را ببخشاید و هر نعمت کریمانه را به آنان بازگرداند و صلاح کارشان را به آنان عودت دهد و آن نعمت‌ها را که به آنان بخشیده و سپس از دستشان رفته و تباه شده، به ایشان بازپس دهد.

پس ای مردم! حق تقوای او را به جای آورید و ترس از خدا را دریابید و یقینتان را خالص سازید و از رفتار زشتی که شیطان شما را به آن تحریک کرده، توبه نمایید؛ آن رفتار زشت که با امیر خود و اهل دانش پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نبرد برخاسته‌اید و به پراکنده ساختن وحدت مردم و بیگانگی جامعه، یاری نموده‌اید و روابط اجتماعی را تباه ساخته‌اید. خداوند فرماید: يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ: و اوست کسی که توبه را از بندگان خود می‌پذیرد و از گناهان درمی‌گذرد و آن چه را که می‌کنید، می‌داند. «(شورا: ۲۵) (الکافی، ۲۵۶/۸)»

شیخ صدوق گوید: از مسعدة بن صدقه، از امام جعفر بن محمد صادق، از پدرش، از پدرانش (علیه السلام) روایت شده است: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بصره خطبه خواند و پس از سپاس و ستایش خداوند و صلوات بر پیامبر و خاندانش فرمود: «مدت، هر چه دراز گردد، باز کوتاه است. گذشته، عبرت زندگان است و مرده، برای زنده، مایه ارزند است. دیروز که گذشته، برگشت ندارد و فردا هم مورد اعتماد کسی نیست. پیشرو برای فرد میانه، پیش قراول است و فرد میانه برای نفر آخر، پیشرو است و همه از هم جدا گردند و به هم رسند. مرگ بر همه، چیره باشد و آن روز هراسناک، همه را دربرگیرد. آن، همان روزی است که مال و فرزند سودی نبخشند، جز کسی که قلب سالم نزد خدا بیاورد.» سپس فرمود: «ای گروه شیعیان! شکایا باشید بر کرداری که از ثوابش بی‌نیاز نباشید و از ارتکاب کاری که بر کيفرش صبر ندارید. ما صبر بر طاعت خدا را آسان تر دریابیم از صبر بر عذاب خداوند. بدانید که شما عمری محدود و آرزویی بلند و نفسی چند، دارید. به ناچار عمر به سر رسد و دفتر آرزو بسته شود و نفس‌ها به پایان آید.» سپس اشک ریخت و این آیه را خواند: وَلَنْ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَفْلُتُونَ مَا تَفْعَلُونَ: و به راستی حافظانی بر شما گمارده شده، نویسندگانی گرامی می‌دانند که چه می‌کنید. (انفطار: ۱۰-۱۲)

سور ضیافت احنف بن قیس برای امیرالمؤمنین علیه السلام

شیخ صدوق گوید: از محمد بن حنفیه روایت شده که چون امیرالمؤمنین علیه السلام پس از نبرد با جملیان به بصره داخل شد، احنف بن قیس او را دعوت نمود و برایش غذایی مهیا ساخت و کسی را پی او - صلوات الله علیه - و یارانش فرستاد. امام علیه السلام آمد و سپس فرمود: «ای احنف! یارنم را به درون فراخوان!» آن گاه، افرادی بس افتاده حال که همچون مشک های خشکیده شده بودند، نزد وی درآمدند. احنف بن قیس گفت: «ای امیرالمؤمنین! برای آن ها چه پیش آمده است؟ آیا از کم غذایی به این حال افتاده اند یا از شدت مصائب جنگ؟» امام - صلوات الله علیه - فرمود: «نه، ای احنف! خدای سبحان کسانی را دوست دارد که در سرای دنیا اهل عبادت فراوان باشند، همچون کسانی که به سبب آگاهی از نزدیک بودن روز قیامت، پیش از دیدن آن روز، نفس خود را به سختکوشی واداشته اند. آنان کسانی هستند که هرگاه از صبح روز قرار گرفتن در معرض خدای سبحان یاد آورند، در نظر آورند که شعله ای از آتش گردن می کشد و آفریدگان را نزد خدایشان گرد می آورد و کارنامه ای پیش چشم همگان گشوده می گردد و گناهان رسوایشان را نشان می دهد. پس چیزی نمانده که جان هایشان [از ترس] ذوب گردد و قلب هایشان با بال های ترس به پرواز درآید و عقل هایشان از آنان رخت بریندد، آن گاه که از ترس برانگیخته شدن نزد خدا، چون دیگی به جوش آیند. آن ها مانند کسی که در ظلمت تاریکی ها حیران و سرگردان است، ناله می کردند و از بیم آن چه که نفس هایشان را به آن آگاه کرده بودند، درد می کشیدند. پس روان شدند با اجسامی خشکیده، قلب هایی اندوهگین، چهره هایی تکیده، لب هایی خشکیده، و شکم هایی جمع شده. آن ها را همچون مستانی می بینی که از ترس شب ها نمی خوابند و چنان افتاده خالند که گویی مشک هایی پوسیده اند. ایشان کارهای پنهان و آشکارشان را برای خدا خالص کردند. از ترس خدا دل هایشان ایمن نشد؛ بلکه همانند پاسداران خزانه خراج خود [همواره مراقب و محتاط] بودند.

اگر ایشان را در شب بنگری، هنگامی که چشم ها به خواب رفته و صداها فروخته و

جنب و جوش پرندگان در لانه‌هایشان آرام شده، می‌بینی که ترس از روز قیامت و کیفر الهی، خواب را از چشمانشان ربوده است، همان گونه که خدای سبحان فرموده: أَفَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَن يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ: آیا اهل آبادی‌ها این شدند از این که شبانگاهان که در خوابند، عذاب ما ایشان را فراگیرد؟ (اعراف: ۹۷) پس هراسان بیدار می‌شوند و در حالی که با صدای بلند گریه می‌کنند، نماز به پا می‌دارند. گاهی می‌گیرند و گاهی خدا را تسبیح می‌گویند. در محراب عبادتشان گریه می‌کنند و ناله برمی‌آورند و در شب‌های تاریک و خاموش، صف کشیده، می‌گیرند.

پس ای احنف! اگر آنان را در شب بنگری، هنگامی که برپاهای خود به عبادت ایستاده‌اند، می‌بینی که پشتشان خم گشته و جزءهایی از قرآن را در نمازهایشان تلاوت می‌کنند، در حالی که صدای گریه و ناله و فریادشان بلند شده است. وقتی نفس می‌کشند، می‌پنداری که آتش، حلقومشان را گرفته است. وقتی صدایشان را به گریه بلند می‌کنند، می‌پنداری که زنجیرها به شدت برگردن‌هایشان بسته شده است. اما اگر ایشان را در روزهایشان ببینی، جماعتی را می‌نگری که به آرامی بر روی زمین راه می‌روند و با مردم به نیکویی سخن می‌گویند و هنگامی که جاهلان آنان را خطاب کنند، با مدارا به ایشان جواب می‌دهند و چون به کارهای بیهوده برخورد می‌کنند، با کرامت از آن می‌گذرند. قدم‌هایشان را از [جایگاه] مورد اتهام بازداشته‌اند؛ زبان‌هایشان را از این که در مورد آبروی مردم سخنی بگویند، بازگرفته‌اند؛ گوش‌هایشان را از شنیدن سخنان بیهوده دیگران کر کرده‌اند؛ دیده‌هایشان را با چشم‌پوشی از گناهان سرمه کشیده‌اند؛ و سرای صلح و ایمنی را قصد نموده‌اند؛ سرایی که هر کس وارد آن شود، از شک‌ها و اندوه‌ها ایمنی می‌یابد.

پس ای احنف! شاید نظر محدود و بیمارگونه‌ات به این دنیا که ظاهری سرسبز دارد و خانه‌ای که به نقش‌های رواقت اشتغال داری و پرده‌هایی که آویخته‌ای و بادها و باغ‌ها و بیشه‌هایش از میوه بارور است، تو را از توجه به آخرت بازداشته است. این سرای دنیا خانه جاودان تو نیست. سرایی که برای توفیق شده، آن جاست که خدای سبحان آن

را از مروارید سپید آفریده و رودهایش را در آن جاری ساخته و درختانش را در آن کاشته و با میوه‌های آبدارش بر آن سایبان نهاده و با حوریان جوان، سرشارش ساخته و سپس دوستان و طاعت پیشگانش را در آن جای داده است.

ای احنف! اگر آنان را ببینی که بر نعمت‌های فراوان پروردگارشان درآمده‌اند، [درمی‌یابی که] قصد حرکت می‌نمایند با آهنگی که هیچ گوشی صدایی به آن زیبایی نشنیده است و ابری برایشان سایه افکنده که مشک و زعفران بر آن‌ها می‌بارد. اسبان‌شان در میان درختان این باغ‌ها شیهه می‌کشند و شترانشان بین توده‌های زعفران، برای ایشان راه باز می‌کنند و زیرپاهایشان مروارید و مرجان می‌غلند. کارگزاران آن باغ‌ها با دسته‌های بزرگ گل‌های خوشبو، به استقبال ایشان می‌آیند و نسیمی از عرش بر آنان می‌وزد که گل‌های یاسمن و بابونه را بر سرشان می‌افشانند. آن‌گاه به سوی در باغ می‌روند و رضوان [دریان بهشت] در را به رویشان می‌گشاید. آنان در آستانه بهشت، برای خداوند به سجده می‌افتند و خدای جبار خطاب به ایشان می‌فرماید: سراز سجده بردارید که من بار عبادت را از شما برداشتم و در رضوان، شما را جای دادم.

پس ای احنف! اگر به آن چه در آغاز سختم، برایت بازگو نمودم، توجه نکنی، در جامه‌ای از ماده سیاه و بدبو واگذاشته می‌شوی و میان طبقات دوزخ و آب داغ و جوشان می‌گردی و از نوشیدنی بسیار جوشیده می‌نوشی. در آن روز، چه بسیار پشت‌هایی که در آتش شکسته می‌شوند و چهره‌هایی که - درهم می‌شکنند و زشت‌روییانی که بینی‌شان درهم کوبیده می‌شود، در حالی که زنجیرها، دست‌هایشان را سخت مجروح کرده و طوق آتش برگردنشان افکنده شده است. ای احنف! در آن حال، می‌نگری که از دژه‌های دوزخ پایین می‌آیند و از کوه‌های آن بالا می‌روند و پاره‌هایی از قطران بر تن دارند و بازشتکاران و شیاطین در دوزخ همنشین گشته‌اند. وقتی فریادرسی برای کاهش آتش می‌طلبند، عرق‌ها و مارها بر آنان یورش می‌برند. اگر ببینی منادی را که فریاد برمی‌آورد: ای اهل بهشت و جامه‌های زیبا و زیورهای آن! جاودان باشید که دیگر مرگی نخواهد بود، می‌بینی

که امید دوزخیان به ناامیدی می‌گراید و درها به رویشان بسته می‌شود و دستشان از همه جا کوتاه می‌گردد. در آن روز، چه بسیار پیرمردانی که فریاد برمی‌آورند: ای وای بر پیری ما! و چه بسیار جوانانی که فریاد می‌زنند: ای وای بر جوانی ما! و چه بسیار زنانی که فریاد می‌زنند: ای وای بر رسوایی ما! زیرا پرده‌ها از برابرشان دریده می‌شود. در آن روز، چه بسیار گناهکارانی که در طبقات دوزخ زندانی شده‌اند [و نداگر به آنان ندا می‌دهد]: ای وای بر تو از آن چه تو را در بر می‌گیرد، پس از پوشیدن لباس‌های نرم و لطیف [در دنیا] و نوشیدن آب خنک در زیر سایه دیوارها و خوردن غذاهای رنگارنگ! لباسی بر تو می‌پوشانند که موهای سیاهت را سفید می‌کند و چشم‌هایت را که با آن به هر چه دوست داشتی، می‌نگریستی، از حدقه بیرون می‌آورد. این غذایی است که خداوند برای گناهکاران آماده کرده و آن نعمتی است که برای پرهیزگاران مهیا فرموده است. (صفات الشیعه، ۳۹)

دنیا سرای صدق است برای کسی که تصدیقش کند

ابن شعبه حرانی روایت نموده که جابر بن عبدالله انصاری گفت: ما در بصره با امیرالمؤمنین (علیه السلام) همراه بودیم. هنگامی که وی از نبرد با کسانی که به جنگ با او پرداخته بودند، فراغت یافت، آخر شب به ما سرکشی نمود و فرمود: «درباره چه گفت و گوی می‌کنید؟» گفتیم: «درباره نکوهش دنیا.» فرمود: «ای جابر! بر چه اساس، دنیا را نکوهش می‌کنی؟» سپس به سپاس و ستایش خدا پرداخت و فرمود: «اما بعد؛ مردمی که دنیا را نکوهش می‌کنند، به چه فکرند؟ آنان زهد در دنیا را به خود می‌بندند. دنیا سرای صدق است برای کسی که تصدیقش کند و جای عافیت است برای کسی که آن را خوب بفهمد و خانه توانگری است برای کسی که از آن توشه بگیرد. دنیا، سجده‌گاه پیامبران خدا و جایگاه فرود وحی او و نمازگاه فرشتگانش و سکنگاه دوستانش و تجارت‌خانه اولیای اوست. در آن، رحمت به دست آوردند و بهشت را دستاورد خود ساختند. پس ای جابر! کیست که دنیا را نکوهش کند، در حالی که خودش اعلان نموده که جدا خواهد شد و ندا داده که سپری می‌گردد و از زوال خویش با خود ناله نموده و با آزمونش بلارابه نمایش نهاده و با

شادمانی‌اش شادی را برانگیخته و برای ترساندن و تشویق، شامگاهان به مصیبت و اندوه رفته و بامدادان به نعمت و عافیت بازآمده است، گروهی هنگام پشیمانی، نکوهشش کنند، حال آن که به همگان، به درستی خدمت نموده و بدانان یادآوری کرده تا به یاد دارند و اندرز داده تا پند گیرند و بیم داده تا بترسند و تشویق کرده تا به شوق آیند.

پس ای نکوهشگر دنیا که به فریب آن فریفته‌ای! چه هنگام دنیا نزد تو شایسته نکوهش بوده و کی تو را به خود فریفته است؟ با به خاک کردن پدران پوسیده استخوانت؟ یا به گور سپردن مادرانت؟ چه بسیار بیمارانی را که به دست خود پرستاری کردی و با دست خود دوا دادی. برایشان نسخه دارو گرفتی و پزشکان را بر سرشان خواندی و به مقصود خود نرسیدی و به نیازت دست نیافتی. دنیا خود را به این سان برایت نمایش داد و با نشان دادن حال آن بیمار، حال فردای خودت را به تو نمایاند که دوستانت به تو سودی نرسانند و صدايت به فریادت نرسد، آن‌گاه که با فرارسیدن مرگ، نشانه‌های بیماری شدت یابد و سوزش‌های دل دردمندت افزون شود؛ آن دم که ناله سودی ندهد و شیون، مرگ را دور نسازد و سینه به جهت آن سخت فشار ببندد و گلو گرفته گردد و دیگر نه آوایی به گوشش رسد و نه آوازی به هراسش اندازد. آه از بسیاری اندوه به گاه سر رسید مهلت! سپس او را بر تابوتی چوبین بر چهار دست ببرند و در گورش نهند و به خوابی دراز و قبری تنگش بسپارند. توانایی رفته و رشته عمر گسیخته و مهرورزش به دور افکنده و مهربانانش از او گسسته و یاران نزدیکش نشوند و دیدار کنندگان در کنارش نیارمند و خانه‌اش نظمی نیابد. اثری از او نماند و خبری از وی باز نیاید. وارثانش صبح‌دم بشتابند و میراثش را تقسیم کنند و نابودی به دنبالش آید و گناهان در برش گیرند. اگر کار خیری کرده و از پیش فرستاده، نیک کرده است و اگر کار بد انجام داده، فرجامی تباه دارد. چگونه پایداری دنیا کسی را سود بخشد، در حالی که پایانش مردن و دیدار گاهش گوار است؟ همین برای پند گرفتن، بس است. ای جابر! با من بیا!»

با اورفتم تا به گورستان رسیدیم. آن‌گاه فرمود: «ای خاک‌نشینان و ای غریبان! در خانه‌های

شما ساکن شدند و میراث هاتان را تقسیم کردند و همسر هاتان را گرفتند. این است خبری که ما داریم. شما چه خبر دارید؟»

آن‌گاه مدتی مرا به حال خود گذاشت و سپس سر برداشت و فرمود: «سوگند به آن کسی که آسمان را افراشت تا بر فراز شد و زمین را گسترد تا پهناور گشت! اگر به این مردگان اجازه سخن داده شود، بگویند: ما بهترین توشه را پرهیزگاری یافتیم.»

آن‌گاه فرمود: «ای جابر! اگر خواهی، برگرد.» (تحف العقول، ۱۸۶)

این سخن امام (علیه السلام) با جابر در بصره، همانند سخن مشهور وی با کمیل است، آن‌گاه که در کنار کوفه، در وادی السلام، دست کمیل را گرفت. البته این سخن، پیش از گفتار وی با کمیل بوده است.

ابویوب انصاری به دوازده امام (علیهم السلام) مژده می‌دهد

خزاز قمی روایت کرده که گفته‌اند: ابویوب در یکی از خانه‌های هاشمیان فرود آمد. ما سی تن از بزرگان بصره نزد وی رفتیم و سلامش دادیم و گفتیم: «تو همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بدر و احد، با مشرکان جنگیدی و اکنون آمدی و با مسلمانان نبرد نمودی!» گفت: «به خدا سوگند! از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که به علی فرمود: تو با پیمان شکنان و ستمگران و از دین بیرون شدگان نبرد خواهی کرد.» گفتیم: «به خدایت سوگند! درباره علی، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه شنیدی؟» گفت: «شنیدم که فرمود: علی با حق است و حق با علی. او امام و خلیفه پس از من است و برای پاسداری از تأویل قرآن می‌جنگد، چنان که من برای نازل شدنش جنگیدم. پسرانش حسن و حسین نوادگان من در این امت هستند و هر دو امامند، خواه بجنگند و خواه صلح کنند و پدرشان بهتر از آن دو است. امامان پس از حسین، نه تن از نسل او هستند و امام قائم از ایشان است که در آخر الزمان قیام می‌نماید، همان گونه که من در آغاز این دوره قیام کردم. اوست که قلعه‌های گمراهی را می‌گشاید.» گفتیم: «این نه نفر چه کسانی هستند؟» گفت: «آنان امامان پس از حسین هستند»

که پیایی فرزندان یکدیگرند.» گفتیم: «رسول خدا ﷺ به تو فرمود که چند امام پس از او خواهند آمد؟» گفت: «دوازده امام.» گفتیم: «آیا آنان را برایت نام برد؟» گفت: «آری. فرمود: مرا در معراج به آسمان بردند و به پایه عرش نگریستم و دیدم به خط نور نوشته شده است: «لا اله الا الله محمد رسول خدا. او را با علی یاری و یآوری کردم.» نیز پس از علی، یازده نام را با خط نور بر پایه عرش دیدم: حسن، حسین، سه علی، دو محمد، جعفر، موسی، حسن، حجت. گفتیم: «خدایا! اینان کیستند که گرامی شان داشته و نام هایشان را کنار نام خود آورده ای؟» مرا ندا دادند: «ای محمد! اینان اوصیا و امامان پس از تو هستند. خوشا به حال دوستانشان و وای به دشمنانشان!»

گفتیم: «درباره بنی هاشم چه فرمود؟» گفت: «شنیدم که فرمود: «شما پس از من به ضعف کشانده خواهید شد.»» گفتیم: «به دست ستمگران و پیمان شکنان و از دین بیرون شدگان؟» گفت: «پیمان شکنان همین کسانی بودند که با آنان نبرد کردیم. به زودی با ستمگران و از دین بیرون شدگان نیز می جنگیم. به خدا سوگند! من آنان را نمی شناسم؛ اما از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «این نبرد در اطراف نهروان صورت می گیرد.»

گفتیم: «اکنون از سخنانی با ما بگو که از رسول خدا ﷺ شنیده ای.» گفت: «شنیدم که فرمود: «مؤمن نزد خداوند همانند فرشته مقرب و حتی از آن بالاتر است. هیچ موجودی نزد خدا از مرد یا زن مؤمن توبه گر محبوب تر نیست.»» گفتیم: «باز هم بگو، خدایت رحمت کند!» گفت: «می گویم. شنیدم که فرمود: «هر کس لا اله الا الله را با اخلاص بگوید، بهشت برای اوست.»» گفتیم: «باز هم بگو، خدایت رحمت کند!» گفت: «می گویم. شنیدم که فرمود: «هر که مسلمان است، مکرو فریب به کار نمی بندد. من از جبرئیل شنیدم که گفت: مکرو فریب در دوزخ جای دارد.»» گفتیم: «خداوند تورا از پیامبرت و از اسلام، پاداش خیر دهد.» (کفایة الاثر، ۱۱۶)

ما کتابچه ای در زمینه حدیث مؤده پیامبر به دوازده امام ﷺ نگاشته ایم و تبیین کرده ایم که این حدیث را فقط بر عترت معصوم رسول خدا ﷺ می توان تطبیق نمود.

فتنه ابن حضرمی در بصره و نامه امام (علیه السلام) به مردم آن سرزمین

هنگامی که امام (علیه السلام) ابن عباس را نزد عایشه فرستاد تا وی بصره را ترک کند، او نپذیرفت و گفت که خواهان ماندگاری در بصره است؛ زیرا می خواست یارانی گرد آورد و باز با علی (علیه السلام) بجنگد تا شاید بر او پیروز گردد. پشتوانه او تجربه پاسخ سریع بصریان به وی بود؛ اما امام (علیه السلام) در برابر او سرسختی نمود و تهدیدش کرد و وی شهر را ترک گفت.

گمان عایشه درباره بصریان درست بود؛ زیرا پس از دو سال، معاویه، ابن حضرمی را به سوی آنان فرستاد و آن ها همراه وی بر علی (علیه السلام) شورش نمودند. علی (علیه السلام) جاریه بن قدامه سعدی تیمی را که از صحابه بود، به سوی آنان گسیل داشت. وی شورش آن ها را سرکوب نمود و ابن حضرمی را کشت.

طبری گوید: هنگامی که محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد، ابن عباس از بصره به سوی علی در کوفه رهسپار گشت و زیاد را به جای خود گماشت. ابن حضرمی از سوی معاویه گسیل گشت و در میان بنی تمیم فرود آمد. زیاد به حصین بن منذر و مالک بن مسمع پیام فرستاد: «شما ای جماعت بکر بن وائل! از یاران و افراد مورد اعتماد امیرالمؤمنین هستید. ابن حضرمی در جایی فرود آمده که می بینید و گروهی نیز به وی پیوسته اند. پس، از من حمایت کنید تا زمانی که امیرالمؤمنین دستور صادر نماید.» حصین پذیرفت؛ اما مالک که به بنی امیه گرایش داشت و در نبرد جمل نیز مروان به وی پناه آورده بود، گفت: «این موضوعی است که باید در آن با افراد دیگر مشورت نمایم و تأمل کنم.» زیاد هنگامی که خودداری مالک را دید، بیم ورزید که ربیع به ابن حضرمی بگرایند. پس به نافع پیام داد و مشورت خواست. نافع به او گفت که از صبره بن شیمان حدانی یاری گیرد. زیاد به وی پیام فرستاد: «آیا من و بیت المال مسلمانان را نزد خود پناه می دهی؟ این اموال خود شماست و من هم امین امیرالمؤمنین هستم.» صبره گفت: «آری؛ اگر بیت المال را نزد من بیاوری و خودت در خانه ام درآیی، پناهتان دهم.» زیاد پاسخ داد که بیت المال را خواهد آورد و چنین کرد و حرکت نمود تا به حدان رسید و در خانه صبره بن شیمان فرود آمد و

بیت المال و منبر را در مسجد حدان قرار داد. همراه وی پنجاه مرد، از جمله ابوبابی حاضر، حرکت نمودند. زیاد در مسجد حدان نماز می‌نهاد و به مردم طعام می‌داد. وی به جابر بن وهب راسبی گفت: «ای ابومحمد! به نظر من، ابن‌حضرمی از نبرد دست نمی‌کشد و به زودی با شما می‌جنگد. نمی‌دانم یارانت چه نظری دارند. آنان را فراخوان و نظرشان را جویا شو!»

هنگامی که زیاد در مسجد نماز نهاد، همان جا نشست و مردم پیرامون او گرد آمدند. جابر گفت: «ای جماعت ازدیان! بنی تمیم ادعا دارند که خودشان مردند و در سختی‌ها از شما پایدارترند. به من خبر رسیده که آنان می‌خواهند به سوی شما حرکت نمایند و این فرد پناهنده به شما را دستگیر کرده، به زور از این سرزمین بیرون سازند. شما که او و بیت‌المال مسلمانان را نزد خود پناه داده‌اید! اگر آنان چنین کنند، چه واکنشی خواهید داشت؟» صبره بن شیمان که بزرگ آنان بود، گفت: «اگر احنف و حتات آیند، من خود به نبرد آیم. اگر جوانان آیند، در میان ما نیز جوانان هستند.» زیاد می‌گفت: «من به خنده واداشته شدم و از جا برخاستم و به سبب خنده‌ای که به من دست داده بود، نتوانستم از آن حالت مایه رسوایی که هرگز به آن اندازه گرفتارش نشده بودم، جلوگیری کنم.»

سپس زیاد به علی نوشت: «ابن‌حضرمی از شام آمده و در میان بنی تمیم مقیم گشته و در سوگ عثمان ناله برآورده و مردم را به جنگ دعوت نموده و بنی تمیم و بسیاری از بصریان هم با او پیمان بسته‌اند. کسانی که با من مانده‌اند، به اندازه‌ای نیستند که حمایت کنند. من خودم و بیت‌المال را در پناه صبره بن شیمان قرار داده و حرکت کرده و نزد آنان آمده‌ام. هواداران عثمان نیز به سوی ابن‌حضرمی در حرکتند.» علی، اعین بن ضبیعه مجاشعی را روان نمود تا افراد را از پیرامون ابن‌حضرمی پراکنده سازد و به او گفت: «بین که از او چه سر خواهد زد. اگر افراد از گرد وی پراکنده شدند، این همان است که می‌خواهی. اما اگر به سرکشی ادامه دادند، به نبرد با آنان برخیز. اگر از اطرافیان کنده دیدی و بیم ورزیدی که به خواسته خود نرسی، با آنان مدارا نما و امکاناتشان را بیفز و سپس چشم و گوشت را

باز کن که آنان همانند لشکر خدایند که پیرامون تو گرد می‌آیند تا با ستمگران بجنگند.»
 اعین حرکت کرد و نزد زیاد آمد و سکونت یافت. سپس به سراغ افراد وی رفت و مردانی گرد آورد و به سوی ابن‌حضر می‌رفت. آنان را به تسلیم فراخواند؛ اما دشنامش دادند و دهان به دهانش شدند و او از ایشان روی گرداند. سپس افرادی به سراغش آمدند و او را کشتند. هنگامی که اعین بن ضبیعه کشته شد، زیاد خواست تا با آنان نبرد نماید. بنی تمیم به ازدیان پیام فرستادند: «ما به پناهنده شما و هیچ یک از یارانش تعرضی نکرده‌ایم. پس چرا می‌خواهید به سراغ پناهنده ما آیید و با ما بجنگید؟» از این روی، ازدیان به نبرد روی خوش نشان ندادند و گفتند: «اگر آنان به پناهنده ما تعرض کنند، ما در مقابلشان می‌ایستیم و اگر از تعرض به پناهنده ما خودداری ورزند، ما نیز به پناهنده آنان کاری نخواهیم داشت.» پس، از نبرد دست کشیدند.

زیاد به علی نوشت: «اعین بن ضبیعه بیامد و فرمانبرانش را از خاندان خود گرد آورد و آنان را با همت و نیت صادقانه به سوی ابن‌حضر می‌فراخواند. سپس از ایشان خواست که اطاعت نمایند و دعوتشان کرد که دست از جنگ بدارند و از اختلاف دست بکشند. بیشتر آن افراد با وی موافقت نمودند و همین سبب شد که آنان بهراسند و بسیاری از همراهان ابن‌حضر می‌که او به یاری‌شان امید بسته بود، بازگشتند و میانشان یک درگیری نیز رخ داد. سپس اعین نزد افراد خود بازگشت؛ اما بر سرش ریختند و غافلگیرانه به قتلش رساندند. خداوند اعین را رحمت کند! سپس من خواستم با ایشان به جنگ برخیزم؛ اما کسانی که بتوانم از یاری‌شان کمک گیرم، گرد نیامدند. دو گروه نیز به هم پیام‌هایی فرستادند و از نبرد با یکدیگر دست شستند.»

هنگام که علی (علیه السلام) نامه زیاد را خواند، جاریه بن قدامه سعدی را فراخواند و او را همراه با پنجاه مرد از بنی تمیم روانه ساخت و شریک بن اعمور را نیز با وی همراه نمود. برخی گفته‌اند که جاریه را با پانصد تن فرستاد و به زیاد نامه نوشت و در آن، رفتار جاریه را مورد تأیید قرار داد و از زیاد خواست که وی را یاری نماید و به او مشورت دهد. جاریه به بصره

درآمد و نزد زیاد رفت. زیاد به او گفت: «مراقب باش که آن چه بر سر اعرور آمد، بر سرتو نیاید. به هیچ یک از افراد اعتماد نکن!»

جاریه به سوی قوم خود حرکت نمود و نامه علی را بر آنان خواند و وعده‌شان داد و بیشترشان دعوتش را پذیرفتند. سپس به جانب ابن حضرمی روان شد و او را در خانه سنبل محاصره نمود و خانه را بروی و هفتاد یا چهل مردی که همراهش بودند، به آتش کشید. افراد پراکنده شدند و زیاد به سرای حاکم بازگشت و برای علی نامه نوشت و به ظبیان بن عماره که همراه جاریه آمده بود، سپرد تا به وی برساند: «جاریه بر ما وارد شد و به سوی ابن حضرمی روان گشت و با وی درآویخت تا ناچارش کرد که همراه شماری از یارانش به یکی از خانه‌های بنی تمیم رود. البته نخست، بر آنان اتمام حجت کرد و هشدارشان داد و ایشان را به اطاعت فراخواند؛ اما نپذیرفتند و باز نگشتند. پس خانه را با آنان به آتش کشید و ایشان را در آن سوزاند و خانه بر سرشان ویران شد. نابود باد سرکشان و عصیانکاران!»

عمرو بن عرندس عودی سروده است:

زیاد را به خانه‌اش بازگردانیم و پناهنده تمیم، با دود بر باد رفت!

خداوند لعنت کند کسانی را که پناهنده خویش را سوزانند. آنان حتی با دو درهم، پوست گوسفند را بکنند!

آن مرد عشیره‌های خنق و خمان را ندانم، در حالی که سرش را به رشته آتش کشیده بودند.

ما مردمی هستیم که به رسم خود، از پناهنده حمایت می‌کنیم و نمی‌گذاریم که او را بریابند. از او حمایت می‌کنیم، اگر به خانه‌های ما درآید. فقط افراد ریشه‌دار و بااصل و نسب، از پناهنده حمایت می‌کنند!

اما اینان احترامی برای پناهندگی قائل نشدند، در حالی که اقوام بزرگوار، پناهنده را بزرگ می‌شمارند.

اینان پیشتر نیز همین کار را با زیرانجام داده بودند، در آن شبانگاه که وی را عریان ربودند. جریر بن عطیه بن خطفی سرود:

به زیر خیانت نمودید و همانند ازدیان وفا نکردید که زیاد را در حمایت خویش گرفتند.
پناهنده به آنان با عزت و احترام، به سلامت ماند و پناهنده به مجاشع، خاکستر شد!
اگر رشته پیمان ابوسعید را بسته بودی، آن مردم حق یاری را ادا می کردند.
بهترین اسب آن است که در میدان مرگ، غبار به پا کند و نیزه ها و چوب هاتن او را ببوشانند.

(تاریخ طبری، ۸۴/۴)

فقفی گزارش کرده است: امیرالمؤمنین (ع) به بصریان نامه نگاشت: «از بنده خدا امیرالمؤمنین، به هریک از مؤمنان و مسلمانان ساکن بصره که این نامه من بروی خوانده شود! سلام بر شما! اما بعد، هرآینه خدا بردبار است و در کیفر درنگ می کند. پیش از اتمام حجت، در کیفر شتاب نمی کند و در نخستین گام، گناهکار را بازخواست نمی نماید؛ بلکه توبه پذیر است و همچنان در عقوبت بردباری می کند و با توبه و بازگشت، خشنود می گردد تا حجت تمام شود و عذر خواهان، بهترپوزش خواهند. ای مردم! با این سستیزه جویی که بیشتر شما در پیش گرفته اید، سزاوار کیفر شده اید؛ اما من گناهکارتان را عفو کردم و از آن کسان که از من روی برگردانده اند، شمشیر برداشتم و آن را که به من روی آورد، پذیرا گشتم. از شما بیعت گرفته ام. اگر به بیعت من وفا کنید و اندرز مرا بپذیرید و به فرمان من عمل کنید، به حکم کتاب خدا و سنت پیامبر و طریق حق با شما رفتار خواهم کرد و شیوه هدایت را در میان شما برپا خواهم نمود. به خدا سوگند! پس از محمد، فرمانروایی را نمی شناسم که این راه را بهتر از من بشناسد و در آن، خوب تراز من گام بردارد. این که گویم، سخنی راست است بی آن که قصد نکوهش گذشتگان را داشته باشم یا بخواهم کارهایشان را کوچک بشمارم. اگر هوس های ناروا و اندیشه های نابخردانه و دور از حق، شما را به دشمنی و مخالفت با من وادارد، بدانید که اسب هایم را با زین و لگام، مهتای پیکار ساخته ام و پای در رکاب دارم. به خدا سوگند! اگر مرا ناچار سازید که به سوی شما

آیم، بلایی بر سرتان آورم که ماجرای جمل در برابر آن بازی کودکانه‌ای باشد. من گمان دارم که شما- اگر خدا خواهد- نخواهید که جان بر سر این کار نهید. این نامه که به دست شما می‌رسد، حجت را بر شما تمام می‌کند و بعد از آن دیگر نامه‌ای نخواهم نوشت. اگر اندرز مرا به کار نیندید و فرستاده مرا بیازارید، بی‌درنگ- اگر خدا خواهد- به سوی شما بتازم. والسلام. (الغارات، ۴۰۳/۲)

سید رضی این نامه را بدین شکل گزارش نموده و شاید هم جز این باشد: نامه امام علیه السلام به بصریان: «شما، خود، از پیمان شکنی و دشمنی آشکارتان با من آگاهید. با این همه جرم، شما را عفو کردم و شمشیر از فراریان برداشتم و استقبال کنندگان را پذیرفتم. اگر اکنون کارهای ناروا و اندیشه‌های نابخردانه، شما را به مخالفت و دشمنی با من بکشاند، سپاهیان من آماده و پا در رکابند. اگر مرا به حرکت دوباره مجبور کنید، حمله‌ای بر شما روا دارم که نبرد جمل در برابر آن همچون بازیچه کودکان باشد، با این که به ارزش‌های فرمانبردارانتان آگاهم و حق نصیحت کنندگان شما را می‌شناسم و هرگز به جای شخص متهمی، انسان نیکوکاری را نخواهم گرفت و هرگز پیمان وفاداران را نخواهم شکست.» (نهج البلاغه، ۳۶/۳)

ابن ابی‌الحدید [در شرح برخی واژگان این سخن امام] گوید: «ما لم تغبوا عنه» یعنی: خودتان از آن غافل و ناآگاه نبوده‌اید. مقصود امام این است: این که در نبرد جمل بر من شوریدید و از اطاعتم سر باز زدید و پیوند جماعت را گسستید و با من دشمنی نمودید، چیزی نیست که خودتان آن را ندانید؛ اما من از گناهتان درگذشتم و شمشیر را از سرتان برداشتم و توبه و بازگشت شما را پذیرفتم. «فإن خطت بکم الامور» از ریشه خطا یخو [کسی را به راهی بردن] است. «قربت جیادی» یعنی: فرمان دادم که اسبم را بیاورند تا بر آن سوار شده، به سوی شما حرکت نمایم. «رحلت رکابی» رکاب به معنای شتر است. «كلعقة لاقع» ضرب‌المثل است برای چیزی پست و کم‌ارزش. این واژه با ضمه لام نیز گزارش شده که به معنای چیزی است که [آن قدر کم است که] با قاشق برداشته شود.

آن‌گاه، امام (علیه السلام) سخن تند خود را با قدری نرمی همراه می‌سازد: «با این که به ارزش های فرمانبردارانتان آگاهم و حق نصیحت کنندگان شما را می‌شناسم و هرگز به جای شخص متهمی، انسان نیکوکاری را نخواهم گرفت و هرگز پیمان وفاداران را نخواهم شکست.» (شرح نهج البلاغه، ۶/۱۶)

سپس ابن ابی‌الحدید خطبه زیاد را در بصره گزارش نموده که به خطبه غراء مشهور است و در آن آمده است: «به خدا سوگند! بی‌گناه را به خاطر گناهکار، نیک‌کردار را به خاطر زشت رفتار، پدر را به خاطر فرزند، و همسایه را به خاطر همسایه کیفر خواهم نمود، مگر این که نیزه‌هایتان در مسیر اطاعت از من باشد!» در گزارش ریاشی آمده است: «دوست را به خاطر دوست، ساکن را به خاطر حرکت کننده، روی آورنده را به خاطر پشت کننده، و راست‌کردار را به خاطر بدرفتار کیفر خواهم داد، تا جایی که هریک از شما برادرش را ببند و گوید: سعد را نجات ده که سعید هلاک شد، مگر این که نیزه‌هایتان در مسیر اطاعت از من راست گردد!» در این حال، ابوبلال مرداس بن ادیه که در آن زمان، پیرمردی کهنسال بود، برخاست و گفت: «ای امیر! خداوند با ما سخنی برخلاف گفته تو فرموده و حکمی جز حکم تو ننموده است. او فرماید: وَلَا تَزُورُوا زُورًا وَزُرُوا آخِرَى: هیچ باربرداری بار [گناه] دیگری را بر نمی‌دارد. (انعام: ۱۶۴)» زیاد گفت: «ای ابوبلال! من از آن چه گفتم، بی‌خبر نیستم؛ اما ما به حق شما دست نمی‌یابیم، مگر این که آن را از دل باطل بیرون کشیم!»

زیاد جرأت نمی‌ورزید در حالی که کارگزار علی (علیه السلام) است، چنین سخنی گوید؛ اما هنگامی که معاویه وی را به خاندان خود ملحق نمود و او امیر بصره شد، سیاستش اموی گشت و کیفر دادنش بر پایه گمان و اتهام استوار شد.

طبری یاد نموده که ابن عباس در مدت فتنه ابن‌حضر می‌که در بصره رخ داد، در کوفه نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. راستی چرا وی همراه جاریه بن قدامه که امام (علیه السلام) او را برای سرکوب فتنه فرستاده بود، به بصره نیامد؟ به نظر می‌رسد که وی در این مدت، در مکه بوده، پس از آن که بیت‌المال بصره را تصرف نمود و سپس ماجرایش حل شد و به کوفه بازگشت و دیگر هرگز به بصره باز نیامد.

دشمنان علی علیه السلام از روی کینه‌ورزی به وی، مساجدی در بصره بنا کردند

ابن ابی‌الحدید گوید: مؤلف کتاب الغارات، از اسماعیل بن حکیم، از ابومسعود جریری روایت نموده است: سه تن از بصریان همواره بردشمنی با علی علیه السلام پایدار بودند: مطرف بن عبدالله بن شخیر، علاء بن زیاد، عبدالله بن شفیق. مؤلف الغارات گفته است: مطرف فردی عبادت‌پیشه بود. هشام بن حسان از ابن‌سیرین نقل کرده که عمار بن یاسر نزد ابومسعود رفت، در حالی که ابن‌شخیر در کنارش بود. وی از علی با تعابیری ناشایست یاد کرد. عمار گفت: «ای فاسق! تو این جایی!» ابومسعود گفت: «ای ابویقظان! تو را به خدا، حال مهمان مرا رعایت کن!»

همو گوید: بیشتر بصریان دشمن علی علیه السلام گرایش عثمانی داشتند و کینه‌های نبرد جمل در سینه‌شان نهفته بود. امام علیه السلام با مردم بر سر دین خدا کوتاه نمی‌آمد و در پاسداری از دین سرسخت بود و با علمش به دین و پیروی‌اش از حق، به پسند و ناپسند افراد اعتنا نمی‌کرد. یونس بن ارقم، از یزید بن ارقم، از ناجیه مولی‌ام هانی، روایت نموده است: نزد علی علیه السلام بودم. مردی که نشان سفر بر جامه و چهره داشت، به سراغش آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! من از سرزمینی نزد تو آمده‌ام که از دوستانانت کسی را در آن جا ندیدم.» فرمود: «از کجا می‌آیی؟» گفت: «از بصره.» فرمود: «بدان که آنان اگر توان دوست داشتن مرا داشتند، به من دوستی می‌ورزیدند. من و شیعیانم در پیمان خدا مشخص هستیم و تا روز قیامت حتی یک نفر از ما کم و زیاد نخواهد شد.»

ابوغسان بصری گزارش نموده که عبیدالله بن زیاد چهار مسجد در بصره از روی دشمنی و کینه با علی بن ابی‌طالب ساخت: مسجد بنی‌عدی، مسجد بنی‌مجاجع، مسجدی در بازار علوفه‌فروشان بر کناره ساحل، مسجدی در محله ازد.

استاد ما ابوجعفر اسکافی گوید: همه بصریان، بسیاری از کوفیان، و بسیاری از مردم مدینه با علی دشمن بودند. مکیان نیز همگی با وی دشمنی می‌نمودند و همه قریش با وی مخالفت می‌نمودند. توده مردم همراه بنی‌امیه بر ضد وی بودند.

عبدالملک بن عمیر، از عبدالرحمن بن ابی بکره روایت نموده است: از علی (علیه السلام) شنیدم: «هیچ یک از مردم، آن چه را من تحمل کردم، نکرده است.» و سپس گریست. شعبی، از شریح بن هانی نقل کرده است که علی (علیه السلام) فرمود: «بارخدا! من از تو برضد قریش یاری می جویم. آنان رابطه خویشاوندی با من را گسستند و سهم مرا ربودند و جایگاه بزرگ مرا کوچک شمردند و برستیز با من همدست شدند.» (شرح نهج البلاغه، ۱۰۳ و ۹۴/۴)

ماجرای قوم زط که بت پرست بودند و امام (علیه السلام) را خدا شمردند و توبه نکردند

۱. شیخ کلینی از امام باقر (علیه السلام) روایت نموده است: هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) از نبرد با بصریان فراغت یافت، هفتاد مرد از قوم زط نزد وی آمدند و او را سلام دادند و با زبان خود با وی سخن گفتند و او نیز به زبان خودشان جوابشان داد. سپس به آنان فرمود: «من چنان که شما گفتید، نیستم؛ بلکه بنده خدا و آفریده او هستم.» آنان از پذیرش سخنش سرباز زدند و گفتند: «تو خود خدایی.» وی به ایشان فرمود: «اگر از این سخن درباره من دست نکشید و نزد خدا توبه نکنید، شما را می کشم!» آنان بازگشت و توبه را نپذیرفتند. امام (علیه السلام) دستور داد که چند چاه حفر کنند و آن چاه ها را به یکدیگر راه دهند. سپس ایشان را در آن چاه ها انداختند و سرچاه ها را پوشانند. آن گاه، در یکی از این چاه ها که کسی در آن نبود، آتش روشن کردند. بدین سان، دود آتش در آن چاه ها پیچید و آن افراد مردند. (الکافی، ۲۵۹/۷)

اصل این حدیث به خاطر مرسل بودنش و نیز به سبب وجود صالح بن سهل در روایانش که متهم به کذب است، ضعیف شمرده شده است. با این حال، چند نشانه برای تأیید آن وجود دارد. همین کفایت می کند که شیخ صدوق این روایت را به صورت قطعی به امام باقر (علیه السلام) نسبت داده است: «آن گاه که علی (علیه السلام) از نبرد با بصریان فراغت یافت، هفتاد مرد از قوم زط نزد وی رفتند...» (من لایحضره الفقیه، ۱۵۰/۳)

سپس شیخ صدوق این سخن منتقدان را نقل نموده است: «اگر علی خدا نبود، آنان را با آتش کیفر نمی داد.» و در پاسخ گفته است: «اگر خدا بود، نیازی به کندن چاه نبود.

کیفر کننده با عذاب آتش، تنها نباید خدا باشد. کیفر آتش برای یکتاپرستان حرام است و امام علیه السلام آنان را با آتش کیفر داد تا به آنان بفهماند که یکتاپرست نیستند و مانند بت پرستانند.»

همچنین در تأیید این گزارش، حدیث صحیح هشام بن سالم کفایت نماید که از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: قومی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: «سلام بر توای خدای ما!» امام علیه السلام آنان را توبه داد؛ اما توبه نکردند. پس چاهی برایشان حفر نمود و در آن آتش افروخت و چاهی دیگر کنار آن حفر کرد و میان آن دو راه داد. هنگامی که توبه نکردند، آنان را در چاه کناری انداخت و در چاه دیگر آتش افروخت تا [بر اثر دود] مردند. (الکافی، ۲۵۷/۷)

نیز در تأیید آن، از این گزارش در المناقب می توان یاد کرد: روایت شده که پس از نبرد با بصریان، هفتاد مرد از قوم زط نزد علی علیه السلام آمدند و او را خدا خواندند. امام علیه السلام با زبان خودشان با آنان سخن گفت. ایشان برای وی سجده نمودند. امام علیه السلام به آنان فرمود: «وای بر شما! چنین نکنید! جزاین نیست که من مانند شما مخلوقم.» آنان سخن وی را نپذیرفتند. او فرمود: «اگر از این باورتان درباره من برنگردید و نزد خدا توبه نکنید، شما را می کشم.» آنان نپذیرفتند. پس امام علیه السلام چاه هایی برایشان کند و در آن آتش برافروخت. قنبر مردان را یکایک برشانه خود حمل می نمود و در آتش می افکند. سپس امام علیه السلام فرمود: من آمم که هرگاه آن رفتار زشت را دیدم، آتش افروختم و قنبر را فراخواندم. آن گاه، چاهی حفر کردم و قنبر، سخت آنان را به مهار کشید.

سید حمیری سروده است:

قومی که پدرشان مباد! درباره علی غلو کردند و در دوست داشتنش، خودشان را به سختی افکندند.

گفتند: «او خداست.» اما بسیار بزرگ تراست الله از این که فرزند یا پدر باشد!
اوست که کارهای آفریدگان را در میان خودشان اداره نماید، آن گاه که در گهواره هستند یا در زهدان، نهان باشند. (المناقب، ۲۲۸/۱)

نیز در تأیید آن، این روایت کثی را می‌توان یاد کرد که با سند ظاهراً صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت نموده است: «سپس در چاهی که کسی در آن نبود، آتش افروخت و دود در چاه دیگر وارد شد و آنان مردند.» (الرجال، ۳۲۵/۱)

نیز روایتی که اهل سنت آورده‌اند، تأییدگر این گزارش است. البانی گوید: این حدیث صحیح است که افرادی از قوم زط، نزد وی آمدند که بت پرست بودند و او آنان را به آتش کشید. این خبر را نسائی و احمد (۳۲۲/۱) و طبرانی (المعجم الکبیر، ۹۰/۳) و بیهقی (۲۰۲/۸) آورده‌اند و سندش بنا بر شرط مسلم و بخاری، صحیح به شمار می‌آید. (ارواء الغلیل، ۱۲۵/۸) آن چه گذشت، کفایت می‌کند که حکم نماییم این رویداد در بصره رخ داده است. به نظر می‌رسد آنان هندیانی بت پرست بودند که به زبان خود با امام (علیه السلام) سخن گفتند: «تو خدایی.» وی سخن آنان را رد نمود و اندریشان داد؛ اما توبه نکردند. سپس ایشان را در چاهی افکند و به رویشان دود گشود. در برخی گزارش‌ها آمده که بعضی از ایشان توبه نمودند و بعضی دیگر بر باور خود اصرار ورزیدند. پس آنان را بیرون راند و به قتلشان رساند و پیکرهاشان سوخته شد.

۲. روایات مشابه دیگر نیز هست که در مسند الامام علی (۳۲۳/۶) و فقه الحدود و التعزیرات (۲۳/۴) آمده است. این‌ها چند روایت هستند، از جمله روایات مربوط به عبدالله بن سبا.

قاضی نعمان گوید: قومی نزد وی - صلوات الله علیه - آمدند که درباره او غلو کردند و ما پیشتر از آنان یاد کردیم که فریب شیطان را خورده بودند. ایشان گفتند: «تو خدا و آفریدگار و روزی دهنده مایی و مبدأ ما از توسست و به سوی تو بازمی‌گردیم.» چهره وی - صلوات الله علیه - دگرگون گشت و عرق ریخت و از شکوه خداوند و بیم او همچون چوب درخت خرما لرزید و به خشم آمد و به افراد پیرامونش دستور داد که چاهی حفر کنند و فرمود: «امروز تورا از گوشت و چربی سیراب می‌کنم!» وقتی آنان دانستند که وی به قتلشان خواهد رساند، گفتند: «اگر ما را بکشی، در حقیقت زنده‌مان می‌سازی.» وی آنان را توبه

داد؛ اما ایشان بر باور خود اصرار ورزیدند. پس دستور داد که گردنشان را بزنند و آتشی در آن چاه برافروخت و آن‌ها را در آن سوزاند. وی فرمود:

هنگامی که آن رفتار زشت را دیدم، آتشم را برافروختم و قنبر را فراخواندم.

این از گزارش‌های مشهور دوران وی است و در روزگار امامان نسل او نیز نمونه‌هایی از آن یافت می‌شود که بیان آن‌ها سخن را به درازا می‌کشاند. مثال آن، مغیره بن سعید - لعنة الله - است که از یاران ابوجعفر محمد بن علی - صلوات الله علیه - بود و شیطان او را گمراه نمود و کافر گشت و ادعای نبوت کرد و مدعی شد که مردگان را زنده می‌سازد و نیز ادعا کرد که ابوجعفر - صلوات الله علیه - خداست - که بزرگ و پیراسته است خداوندگار جهانیان از این ادعا - و همووی را به رسالت برانگیخته است. بسیاری از یارانش که مغیره خوانده می‌شدند، از سخن وی پیروی کردند. این خبر به ابوجعفر محمد بن علی - صلوات الله علیه - رسید. اما وی همانند علی - صلوات الله علیه - که وقتی وی را خدا دانستند، آنان را به قتل رساند، قدرت [اجتماعی، سیاسی] نداشت. پس مغیره و یارانش را لعن نمود و از وی و ادعایش و یارانش بی‌زاری جست و به گروه دوستاران و یارانش نامه نوشت و فرمانشان داد که از او دور گردند و به خدا بازگردند و او و آنان را لعن نمود. آن‌ها پذیرفتند و مغیره، ایشان را رافضیان خواندند؛ زیرا از مغیره دست کشیده بودند.

میان امام و یاران وی مناظرات و گفتگوهای احتجاجی صورت پذیرفت که ذکر آن به طول می‌انجامد. مغیره و یارانش همه کارهای حرام را حلال شمردند و شریعت را کنار نهادند و به کلی از اسلام جدا گشتند و از همه پیروان حق و رهروان امامان فاصله گرفتند. ابوجعفر محمد بن علی - صلوات الله علیه - لعن کردن آنان و بی‌زاری جستن از ایشان را رواج داد.

همچنین در روزگار جعفر بن محمد - صلوات الله علیه - ابوظباب که از بزرگان دعوتگران به امامت وی بود، مانند مغیره شد و کفر ورزید و او هم ادعای نبوت نمود - و مدعی شد که جعفر بن محمد - صلوات الله علیه - خداست - که الله از این سخن،

بسی بزرگ ترو پیراسته است - و همه حرام ها را مباح ساخت و یارانش هرگاه انجام کاری واجب را سخت می شمردند، نزد وی می آمدند و می گفتند: «ای ابو خطاب! به ما تخفیف بده!» سپس وی فرمانشان می داد که آن کار واجب را ترک کنند تا آن گاه که همه واجبات را کنار نهادند و همه حرام ها را حلال دانستند و کارهای ممنوع را مرتکب شدند. حتی وی برایشان مجاز دانست که برضد یکدیگر گواهی دروغ دهند. وی گفت: «هر که امام را بشناسد، هر حرامی بروی حلال می گردد.» خبر رفتار وی به جعفر بن محمد (علیه السلام) رسید؛ اما قدرتش در همین حد بود که او را لعن کند و از وی بیزاری جوید. پس یارانش را گرد آورد و از این موضوع آگاهشان ساخت و به همه جا نوشت که از او دوری گزینند و لعنشان کنند. (دعائم الاسلام، ۴۸/۱)

البته این که علی و امامان معصوم (علیهم السلام) را خدا می پنداشته اند، به دلیل برتری آنان است. مردم از ایشان معجزاتی می دیدند که از افراد دیگر نمی دیدند و از این رو، در تنگنای عقل خویش، آنان را خدا می شمردند.

۳. حسین بن عبدالوهاب از عمار ساباطی روایت کرده که چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مدائن درآمد، در ایوان خسرو فرود آمد و ذلف، فرزند ستاره شناس خسرو، با وی بود. هنگام نیمروز به ذلف فرمود: «برخیز و با من بیا!» گروهی از مردم ساباط نیز با او بودند. در خانه های خسرو می گشت و به ذلف فرمود: «خسرو برای فلان کار در این مکان بوده است.» و ذلف می گفت: «به خدا سوگند! چنین بوده است.» امام (علیه السلام) در همین حال به سربرد تا آن که همه آن مکان ها را همراه آن افراد گشت. ذلف می گفت: «سرورم! گویا خود تو این چیزها را در این مکان ها قرار داده ای!» سپس امام (علیه السلام) به جمجمه ای پوسیده که روی زمین افتاده بود، نگریست و به یکی از یارانش فرمود: «این را بردار!» سپس به ایوان آمد و در آن جا نشست و تشتی آورد و در آن آب ریخت و به آن فرد فرمود: «این جمجمه را در این تشت بگذار!» آن گاه، فرمود: «ای جمجمه! تو را سوگند می دهم که بگویی من کیستم و تو کیستی.» آن جمجمه با زبان شیوا به سخن درآمد و گفت: «تو هم در ظاهر

و هم در باطن، امیرالمؤمنین و سرور اوصیا و امام تقواییشان هستی و بزرگ ترازانی که به وصف درآیی. من بنده خدا و فرزند کنیز خدا، خسرو انوشیروان هستم.» سپس افراد اهل سابط که همراه وی بودند، نزد اقوام خود بازگشتند و از آن ماجرا و سخنی که از مجمله شنیده بودند، به ایشان خبر دادند. در این حال، دچار پریشانی گشتند و در حقیقت وجود امیرالمؤمنین علیه السلام به اختلاف افتادند و نزد وی حضور یافتند. برخی گفتند: «اینان با خبرهایی که از تو برای ما آوردند، دل‌های ما را تباه ساختند.» برخی نیز درباره وی همان اعتقاد مسیحیان درباره مسیح و نیز عبدالله بن سبا و یارانش را یافتند. امام علیه السلام آنان را احضار نمود و فرمود: «چه سبب شد که چنین باوری بیابید؟» گفتند: «سخن مجمله پوسیده و گفتگوی با تو را شنیدیم. این جز برای خداوند امکان ندارد. از این رو، به این باور رسیدیم.» امام علیه السلام فرمود: «از سخن خود بازگردید و نزد خدا توبه کنید!» گفتند: «ما از عقیده خود دست نمی‌کشیم. تو هر چه خواهی، کن!» امام علیه السلام دستور داد تا آتشی برای آنان بیفزوند و سپس ایشان را سوزاند. وقتی سوختند، فرمود: «آنان را بسابید و خاکسترشان را بر باد دهید!» آنان را سابیدند و خاکسترشان را بر باد دادند. روز سوم سوخته شدن آنان، مردم سابط نزد امام علیه السلام آمدند و گفتند: «خدا را، خدا را! دین محمد را دریاب! کسانی که با آتش سوزاندی‌شان، به خانه‌های خود بازگشته و بهتر از حال پیشین هستند!» امام علیه السلام فرمود: «مگر خود شما آنان را در آتش نسوزانید و نسابید و خاکسترشان را به باد ندادید؟» گفتند: «آری.» فرمود: «من آنان را سوزاندم؛ اما خداوند زنده‌شان کرد.» مردم سابط با سرگشتگی بازگشتند و همان اعتقاد عبدالله بن سبا و یارانش را یافتند و به عاقبت آنان دچار گشتند و کارشان به همان جا رسید که امام فرموده بود. (عیون المعجزات، ۱۱)

البته در سند این روایت، افراد مجهول وجود دارند و این روایت صحیح نیست. اگر این حدیث صحیح باشد، به معنای آن است که مردم با وجود امیرالمؤمنین علیه السلام امتحان گشته‌اند، همان سان که با مسیح علیه السلام امتحان شدند.

فضل بن شاذان، روایت مردم سابط را با توضیح بیشتر آورده است: در حقیقت وجود امیرالمؤمنین (علیه السلام) اختلاف یافتند. افراد مخلص گفتند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) بنده و دوست خدا و وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. برخی گفتند: او خود پیامبر است. بعضی نیز مانند عبدالله بن سبا و یارانش معتقد شدند که او خود خداست. آنان گفتند: «اگر او خدا نیست، چگونه مردگان را زنده می سازد؟» این خبر به گوش امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و سینه اش تنگ شد. آنان را فراخواند و فرمود: «ای جماعت! شیطان بر شما چیره گشته است. من فقط بنده خدا هستم که خداوند نعمت امامت و ولایت و وصایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به من عطا فرموده است. پس، از کفر بازگردید؛ که من بنده خدا و فرزند بنده او هستم و محمد که بهتر از من است، نیز بنده خدا بود. ما فقط بشری همانند خود شما هستیم.» بعضی از آن افراد، از کفر بیرون آمدند و بعضی بر همان حال ماندند و باز نگشتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آنان اصرار نمود که بازگردند؛ اما نپذیرفتند و امام (علیه السلام) ایشان را در آتش سوزاند. برخی از ایشان نیز در مناطق گوناگون پراکنده شدند و گفتند: «اگر او خدا نبود، ما را در آتش نمی سوزاند!» از این رسوایی به خدا پناه می بریم. (الایضاح، ۷)

۴. از عبید بن شریک عامری، از پدرش نقل شده است: نزد علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمدند و گفتند: «گروهی بر در مسجد حضور دارند که ادعا می کنند تو خدای ایشان هستی.» علی (علیه السلام) آنان را فراخواند و به ایشان فرمود: «وای بر شما! چه می گوئید؟» گفتند: «تو خداوند و آفریننده و روزی دهنده ما هستی.» فرمود: «وای بر شما! من بنده ای مانند خود شما هستم. همانند شما غذا می خورم و همچون شما می نوشم. اگر خدا را اطاعت کنم، چنان که خواهد، پاداشم دهد؛ و اگر از او نافرمانی نمایم، بیم دارم که عذابم فرماید. پس تقوی خدا را پیشه سازید و بازگردید!» آنان نپذیرفتند. پس امام (علیه السلام) آنان را طرد نمود. صبح فردای آن روز، نزد امام (علیه السلام) آمدند. قبر آمد و گفت: «به خدا سوگند! باز آمده اند و همان سخن را می گویند.» امام (علیه السلام) فرمود: «آنان را نزد من بیاور!» آنان باز همان سخن را گفتند و علی (علیه السلام) نیز سخن پیشین را با آنان بیان نمود و افزود: «شما گمراه و فریفته شده اید.» ایشان باز نپذیرفتند. روز سوم، دیگر بار نزد امام (علیه السلام) آمدند و همانند همان سخن را تکرار کردند.

امام علیؑ فرمود: «به خدا سوگند! اگر چنین گویند، شما را به سخت‌ترین شیوه می‌کشم!» آنان زیر بار نرفتند و باز بر همان سخن خود ماندند. امام علیؑ میان مسجد و سرای حاکم، چاهی برایشان حفر نمود و فرمود: «شما را در این چاه می‌افکنم، مگر این که بازگردید!» آنان باز هم نپذیرفتند. پس ایشان را در آن چاه افکند. (مسند الامام علی، ۳۵۷/۷)

۵. ابن عبدالبرگوید: از رویان برجسته برای ما روایت شده که علی آنان را پس از کشتنشان سوزاند. عقیلی گفته است: محمد بن اسماعیل، از شبابه، برای ما حدیث گفته؛ و ابوزید عمر بن شبه نیز آن را از محمد بن حاتم، از شبابه بن سوار، از خارجه بن مصعب، از سلام بن ابوالقاسم، از عثمان بن ابی عثمان انصاری روایت کرده است: افرادی از شیعیان نزد علی آمدند و گفتند: «ای امیرالمؤمنین! تو خود اویی.» فرمود: «کیستم؟» گفتند: «تو خود اویی.» فرمود: «وای بر شما! کیستم؟» گفتند: «تو خداوند مایی.» فرمود: «وای بر شما! بازگردید و توبه نمایید!» آنان نپذیرفتند و گردنشان زده شد و سپس علی فرمود: «ای قنبر! برای من پشته‌ای هیزم بیاور!» آن‌گاه، چاهی برایشان حفر کرد و آنان را در آتش سوزاند. سپس فرمود:

وقتی که امروز این رفتار زشت را دیدم، آتشم را فروختم و قنبر را فراخواندم. (التمهید، ۳۱۷/۵)

۶. از عیسی بن ابی عثمان روایت شده است: شماری از شیعیان نزد علی آمدند و گفتند: «تو خود اویی.» فرمود: «من کیستم؟» گفتند: «خود اویی.» فرمود: «وای بر شما! من کیستم؟» گفتند: «تو خداوند مایی.» فرمود: «بازگردید و توبه نمایید!» آنان نپذیرفتند و گردنشان زده شد. سپس چاهی برایشان در زمین حفر نمود و فرمود: «ای قنبر! پشته‌ای هیزم برایم بیاور!» قنبر پشته‌ای هیزم برایش آورد و او آنان را در آتش سوزاند. سپس فرمود: هنگامی که امروز این رفتار زشت را دیدم، آتشم را برافروختم و قنبر را فراخواندم. (طبقات المحدثین بأصبهان، ۳۴۳/۲)

مانند این گزارش در تاریخ دمشق (۴۷۵/۴۲) و تاریخ ذهبی (۶۴۳/۳) آمده است. ماجرای عبدالله بن سبا در فصل دروغ‌گفته‌های نبرد جمل خواهد آمد.

زنان دارای ایمان و عقل ناقص هستند

سید رضی گوید: امام (علیه السلام) پس از نبرد جمل فرمود: «ای جماعت مردم! زنان ایمان و عقل و بهره ناقص دارند. ایمان ناقص‌شان به دلیل منعشان از نماز و روزه در روزهای عادت زنانه است. نقصان عقلشان به این سبب است که جز درباره قرض، گواهی‌شان پذیرفته نمی‌شود و گواهی دوزن برابر با یک مرد است. ناقص بودن بهره‌شان نیز بدین جهت است که ارث آنان نیم ارث مردان است.» نیز فرمود: «از زنان بد دوری کنید و از زنان خوب بر حذر باشید. در کارهای روا از آنان اطاعت نکنید تا در کارهای ناروا به شما طمع نورزند!» (خصائص الامم، ۱۰۰)

مقصود امام (علیه السلام) از زنان در این جا، زن معینی است که به کنایه از او سخن می‌گوید. حتی اگر این سخن وی نکوهش زنان باشد، از این روست که شخصیت ایشان براساس عاطفه، بیش از عقل، استوار است و البته بسیاری از مردان نیز چنین هستند.

صحنه‌هایی از نبرد جمل

گزارش‌هایی از میدان نبرد و صحنه کارزار و جزآن

۱. ابن ابی حاتم گوید: عمار بن یاسر براسبی که موی پشتش بافته بود، پیش آمد و پیشاپیش دسته نظامی خود حرکت می‌کرد. هنگامی که وی با دسته خود نزدیک شد، زبیر به او نگریست و گفت: «این دسته از آن کیست؟» گفتند: «دسته عمار است.» زبیر جوانی از ازدیان به نام ضحاک بن عدس را سوار براسبی راهوار فراخواند و به او گفت: «به آن گروه نزدیک شو و بنگر که آیا عمار را در میانشان می‌بینی.» جوان نزدیک شد و ندا داد: «دست نگاه دارید! من پیام‌رسان هستم.» از او دست نگاه داشتند تا وی نزدیک شد. او به عمار نزدیک شد و سپس بازگشت و گفت: «ای ابو عبدالله! این عمار است که بر آن اسب سیاه به استواری نشسته است.» زبیر به او گفت: «آیا شکافی در بینی او دیدی؟» جوان به سوی آنان بازگشت و خود را به عمار شناساند که پیام‌رسان است. عمار نقاب از چهره کنار زد و سر را برهنه نمود. جوان به شکاف بینی اش نگریست و سپس نزد عمار بازگشت و او را از آن خبر داد. زبیر بر تهیگاه خود فرود آمد و گفت: «چه مصیبت بزرگی!

دریغا از این پشت شکسته! دریغا از ایستادن در برابر خداوند در روز قیامت! «جوان به او گفت: «ای ابوعبدالله! تو را چه شده است؟» گفت: «خیر است ای عموزاده!» جوان سپرش را زیرورو کرد و براسب خود تازاند تا به علی علیه السلام پیوست و این خبر را به او داد و سپس چنین خواند:

زیبر، در حالی که غی دانستم چه در سردارد، گفت: «خدایت جزا دهد! ببین در این افراد، عمار هست؟

جانم فدایت! بنگر که آیا او که خودش را پوشانده، شکافی در بینی دارد؟»
من از آن جمع عبور کردم تا به وی رسیدم و در حالی که دو گروه فشرده به هم ایستاده بودند، او را شناختم.

شکافی در بینی ابویقظان بود. پس نقاب از چهره وی فروافتاد و عقل از سر جوان پرید.
هنگامی که دیدم زیرندامتش آشکار گشت، سپهرم را زیرورو کردم و در ترک گفتن وی عذر داشتم.

گفتند: جامه ننگ پوشیدی. گفتم: اکنون دیگر مرگ و ننگ با هم برابرند! (الدرالنظم، ۲۵۰/۱)

۲. هموگوید: مالک بن حارث آشتر و سپس عدی بن حاتم طائی - خدا از هر دو خوشنود باد - حمله آوردند و شریح بن هانی در میان بنی حارث بن کعب پیش آمد. هنگامی که با آنان و اهل نجران نبرد می کرد، همچون شیرنر خروشان بود و می گفت:

ای بنی حارث! پیش بتازید و سستی نکنید؛ که جز نبرد با اصحاب جمل، کاری سزاوار نیست؛
نبرد با شمشیر و ضربه زدن با نیزه. امروز سستی کردن در کارزار، مایه فروپاشی است.
سخن جز با عمل سود ندارد و جنگ جز با تلاش و پیکار، مفید نمی افتد.
با شتاب پیش روید و به آرزوی بزرگ خود دست یابید؛ که پس از علی، هیچ جایگزینی نخواهید داشت.

اگر وظیفه خود را انجام دهید، به بزرگواری خواهید رسید. پس همچون شیرتکاور، به آنان بتازید!

آن‌گاه، زجر بن قیس جعفی با افراد جعف و قضاعه پیش آمد، در حالی که می‌خواند: به شما ضربت می‌زنم تا هنگامی که به علی اقرار آورید؛ که او پس از پیامبر، بهترین همه قریشیان است.

اوست که با علم خود عزت یافته و پیامبر او را وصی خود خوانده است. ما از ازد آغاز می‌کنیم و سپس سراغ عدی می‌رویم. (الدر النظیم، ۳۵۰/۱)

۲. خوارزمی گوید: آشتر میان دو صف به حرکت درآمد و شماری از دلیران اهل جمل را یکایک از پی هم در کارزار کشت. عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر نیز چنین کردند و جنگ میان دو لشکر شدت یافت و چندان از یکدیگر کشتند که مانند شش شنیده نشده بود. برای نگاه داشتن زمام آن شترنود و هشت دست قطع شد و آن کجاوه بر اثر برخورد نیزه و تیر، همچون خارپشت گشت و زمین از خون رنگ سرخ یافت و آن شتر از پشت، پی شد و شیون برآورد. علی فرمود: «آن را پی کنید؛ که شیطان است.» سپس به محمد بن ابی بکر روی نمود و فرمود: «اکنون که شتر پی شده، خواهرت را در یاب و او را ببوشان!» آن شتر پی شد و بر پهلوی خود افتاد و گلویش بر زمین قرار گرفت و سخت ناله برآورد. عمار بن یاسر پیش شتافت و رشته کجاوه را قطع نمود. علی علیه السلام سوار بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش آمد و کجاوه را با نیزه اش شکافت و سپس فرمود: «ای عایشه! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو چنین فرمان داده بود؟» عایشه گفت: «ای ابوالحسن! حال که پیروز گشته‌ای، نیکی نما؛ و اکنون که تسلط یافته‌ای، بزرگواری کن!» نیز علی علیه السلام به محمد بن ابی بکر فرمود: «خواهرت را در یاب تا کسی جز توبه او نزدیک نشود!» محمد دستش را نزد عایشه برد و او را در پناه گرفت و سپس گفت: «آیا چیزی به تو اصابت کرده است؟» عایشه گفت: «نه. اما وای بر تو! کیستی که به من دست می‌زنی، در حالی که این کار برای حلال نیست؟» محمد گفت: «ساکت شو! من برادرت محمد هستم. با خودت چنین کاری کردی و از خداوندت سرکشی نمودی و پرده‌ات را دریدی و حرمت را شکستی و خود را در معرض قتل قرار دادی.» سپس او را به بصره درآورد و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی جای داد. (المناقب، ۱۸۶)

۳. عامر بن شداد از دی به میدان آمد و آشتراورا به اسارت گرفت و نزد علی علیه السلام برد و وی با امام بیعت نمود. نیز فروة بن نوفل اشجعی صاحب نخيله، به میدان آمد. مالک بن حارث آشتراآن روز رزمندگان فراوانی همراه خود داشت.

۴. آن گاه، یزید بن محنفه جعفی و عبدالله بن حارث، برادر آشترا، پیش آمدند و افوه بن قدومه از دی به میدان آمد، در حالی که می خواند:

من آمم که هرگاه جنگ اوج گیرد، شدت نبرد و حدت کارزار، سبب عقب نشینی ام نمی شود.
به جنگ ادامه می دهم تا آتش فرو خوابد و کارزار به سود علی پیش رود؛
و علی از آن سود و خیر برگیرد و زیان و شرش از او دور گردد؛
تا اقرار نمایم که او برترین انسان است. (الدر النظیم، ۳۵۲/۱)

۵. ابو هیثم بن تیهان انصاری و سپس عقبه بن عامر انصاری که از رزمندگان بدر و حاضران پیمان عقبه بود، به میدان آمدند. آن گاه، خزیمه بن ثابت انصاری ذوالشهادتین به کارزار آمد و در سخنی بلند، به تحریک رزمندگان برای جنگ با گروه متجاوز پرداخت. نیز حجاج بن غزیه انصاری، زیاد بن لبید انصاری، زید بن ارقم انصاری، و خالد بن ابی خالد به میدان آمدند.

۶. شیخ مفید گوید: محمد بن عبدالله بن عبیدالله، از عمر بن دینار، از صفوان روایت نموده است: هنگامی که دو سپاه در نبرد جمل رویاروی هم صف آرایی کردند، کسی از یاران امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ندا برآورد: «ای جماعت جوانان قریش! می بینم که با اصرار و اجبار به این جنگ کشانده شده اید. شما را به خدا سوگند می دهم که جان خود را حفظ نمایید و خود را به کشتن ندهید. از آشترا نخعی و جندب بن زهیر عامری بر حذر باشید؛ که آشترا دامن زره خود را برمی چیند تا در پی او روید؛ و جندب زره خود را دامن افشان پیش می برد تا آن را برچیند و در پرچم وی نشان سرخ است.» هنگامی که افراد با هم رویارو شدند، آشترا و جندب در برابر شتر قرار گرفتند و پیچیده در سلاح پیش آمدند تا عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و معبد بن زهیر بن خلف بن امیه را کشتند.

نیز جندب به سوی عبدالله بن زبیر روی نمود و هنگامی که او را شناخت، گفت: «تورا به خاطر عایشه رها می‌کنم!»

محمد بن عبدالله بن عبید بن وهب گزارش کرده است: در روز جمل، دست عبدالرحمن که انگشتی در آن بود، قطع شد. عقابی آن را به دهان گرفت و دریمامه افکند. مردم یمامه آن را برداشتند و سنگ آن انگشتی را که از یاقوت بود، درآوردند. یکی از مردانشان آن را پانصد دینار خرید و به مکه آورد و با سودی فراوان فروخت. محمد بن موسی، از محمد بن ابراهیم، از پدرش گزارش کرده است: از معاذ بن عبدالله تمیمی که در جمل حضور داشت، شنیدم: هنگامی که روبروی هم قرار گرفتیم و صف بستیم، جارچی علی بن ابی طالب ندا داد: «ای جماعت قریش! بر جان‌های خود از خدا بترسید؛ که من می‌دانم شما در حالی بیرون آمدید که گمان نمی‌کردید کار به این جا برسد. پس خدا را، خدا را، در جان‌هایتان؛ که شمشیر، کسی را زنده نمی‌گذارد! اگر دوست می‌دارید، بازگردید تا ما خود به حساب این قوم برسیم. اگر هم دوست می‌دارید، به سوی من آیید که در امان خدا، پناهتان خواهم داد.» ما بسیار شرم‌منده شدیم و دریافتیم که در چه حالی قرار داریم؛ اما رودربایستی سبب شد که همراه عایشه بمانیم تا هنگامی که آن همه افراد از ما کشته شدند. به خدا سوگند! یاران علی را دیدم که به شتر رسیدند و یکی از ایشان ندا برآورد: «آن را پی کنید!» پس آن را پی نمودند و علی بانگ زد: «هر که سلاح بر زمین بگذارد و نیزه‌ر که به خانه خود رود، نیز در امان است.» به خدا سوگند! کسی را بخشنده تراز او ندیدم. (الجمل، مفید، ۱۹۴)

۷. طبری گوید: از اعمش، از عبدالله بن سنان کاهلی گزارش شده است: در نبرد جمل، آن قدر نیزه افکندیم که نیزه‌ها تمام گشتند و چندان تیر انداختیم که سینه‌های هردو سپاه پراز سوراخ شد، به گونه‌ای که یک اسب می‌توانست از میان آن بگذرد. سپس علی گفت: «ای فرزندان مهاجران! شمشیر بکشید!» بعدها وقتی به خانه ولید وارد شدم، هنگامی که صدای ضربت زدن جامه‌شویان را شنیدم، به یاد نبرد جنگاوران جمل افتادم.

همو گوید: در ماجرای جمل، روز پنجشنبه پیش از غروب خورشید، به مردم مدینه خبر رسید که عقابی با چیزی که در دهان دارد، اطراف شهر دیده شده است. مردم به تماشايش رفتند و دیدند که آن چیز، کف دستی است که انگشتری عبدالرحمن بن عتاب در آن جای دارد. آن کف دست در میان مکه و مدینه، در راه کسانی که از بصره دور یا به آن نزدیک می شدند، پرتاب شده بود. آن مردم از همین دست و پاها که عقابان به آن جا می آوردند، از آن رویداد با خبر می شدند. (تاریخ طبری، ۴/۵۴۷)

۸. حارث بن حسان ذهلی پیش آمد و ندا داد: «ای بنی ثعلبه! سوی من آیید و سخنم را بشنوید!» بکربن وائل و کوفیان نزدش گرد آمدند. وی گفت: «ای قوم من! هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ رفتم و اصحابش را دیدم، هیچ کس را با جایگاه امیر شما، یعنی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نزد پیامبر نیافتم. او از همه به وی در مجالس نزدیک تر و از لحاظ پیوند خویشاوندی مرتبط تر بود و جایگاهش نزد وی از همه برتر به شمار می رفت. او دستیار و امین و وصی پیامبر بود. هر که در دوران زندگی رسول خدا ﷺ او را یاری کرده، باید امروز نیز این مرد را یاری نماید. به خدا سوگند! یاور او در این روز، همانند یاور رسول خدا ﷺ در آن زمان است.»

۹. نیز ابوامیه اصم پیش آمد، در حالی که می خواند:
این علی است، پیشوایی که به او خشنودیم. از میان اصحاب رسول خدا، وی دوست یگانه اش بود.

او از همان شاخسار و اصل و از تیغ های تیز و بُرنده پیامبر است.
۱۰. در حالی که حجر بن عدی پرچم را در دست داشت، عبدالرحمن کندی که از نسل امیران بود، به میدان آمد و چنین رجز خواند:

این پرچم را بهترین فرد قبیله کننده، حجر، حمل نموده؛ همو که یاور علی است.
همو که تاج شوکت قوم خود را بر سر دارد و با مشرکان و مرتدان به نبرد برخاسته است.
۱۱. مردی از ازدیان سپاه جمل، شمشیر به کف، در میان دولشکر بیرون آمد

و چنین خواند:

آنان را می‌کشم، در حالی که ابوالحسن را میانشان نمی‌بینم که ضربه شمشیرش همانند شیر نوشیدنی است.

همو که در این رویدادها دست دارد و به دنبال کین جویی از ماست.

حجر بن عدی به نبرد وی رفت، حال آن که می‌خواند:

ای که به دنبال علی هستی! درنگ نما؛ که تومردی تیره‌بختی.

این علی است و او وصی پیامبر و در میدان کارزار، برادر رسول خدا ﷺ بوده است.

پیامبر فرمود: پس از من، او ولایت دارد. این سخن را فهمان درک کردند و تیره‌بختان فراموش نمودند.

آن‌گاه، حجر بن عدی با وی درآویخت و به او ضربتی زد که سرنگون، بر زمینش افکند.

(الدر النظم، ۱۳۵۲)

۱۲. بلاذری گوید: یکی از بنی ضبه گفت:

ما بنی ضبه هستیم که نمی‌گریزیم تا هنگامی که جمعه‌ها را ببینیم که بر زمین افتند.

شکیبا باشید؛ که تنها آزادگان شکیبایی می‌ورزند.

عمرو بن یثربی ضبی، سه تن از یاران علی، یعنی زید بن صوحان عبدی با کنیه

ابوعایشه، علباء بن هیثم سدوسی از ربیع، و هند بن عمرو بن جداره جملی از مراد را به

قتل رساند و همو چنین رجز خواند:

برای هر که مرا انکار کند، می‌گویم: من ابن یثربی هستم، قاتل علباء و هند جملی؛

و نیز ابن صوحان که [هرسه] برآیین علی بودند.

هند جملی که تا دم مرگ جنگید، می‌گفت:

با تیغ شمشیرم همه توانم را در پیکار به کار می‌گیرم و در کنار آن شترپالان پوش می‌جنگم.

اگر به سوی من یورش آورید، یورش خواهم آورد.

آن روز ثمامه بن مثنی بن حارثه شیبانی کشته شد و اعور شنی چنین خواند:

خداوند بکشد کسانی را که در روز نبرد خریبه، علباء و حسان؛
و ابن مثنی - که شمشیر جانش را گرفت - و بهترین قاری قرآنشان زید بن صوحان را کشتند!
نبرد جمل در خریبه رخ داد. این حسان که وی از او یاد کرده، حسان بن محدوح بن
بشر بن حوط است که پرچم بکرین وائل را در دست داشت. وی کشته شد و برادرش
حذیفه بن محدوح آن پرچم را به دست گرفت و او نیز کشته گشت. آن گاه، شماری از
حوطی ها آن پرچم را در دست گرفتند و برای پاسداری از آن جان دادند. یکی از آنان هم
در رجز خود، [به جای علباء و حسان] گفته است: «علباء و سیحان». مقصود، سیحان
بن صوحان است. (انساب الاشراف، ۲/۲۴۴)

۱۳. بلاذری گوید: واقدی، از هشام بن بهرام، برایم روایت کرد: ما را حدیث گفت و کعب،
از سفیان بن مخول بن راشد، از عیزار بن حرث، که زید بن صوحان در نبرد جمل گفت:
«خون را از پیکرم نشوید و جامه ام را در نیاورید. فقط کفش هایم را در آورید و به خاکم
سپارید؛ که با همین حال به دادخواهی و احتجاج خواهیم پرداخت.» طلحه بن عبیدالله
در آن روز نبردی سخت نمود. جندب بن عبدالله از وی به کارزار با وی رفت و هنگامی
که می توانست بر او نیزه زند، از این کار خودداری نمود؛ زیرا دوست نداشت او را بکشد!

هیثم بن عدی نقل کرده که جندب بن زهیر در آن روز چنین رجز می خواند:
ای مادر ما! در میان مادرانی که می شناسیم، تو بدکردارترین مادری. مادر باید به فرزندانش
غذا دهد و مهربانی کند!!

نیز او یا دیگری چنین رجز خواند:
به عایشه، آن گاه که وسط دو کوهان شترنشسته بود، گفتیم: ما جز تو نیز مادرانی داریم که
در مسجد پیامبر ما آواز گرفته اند. (انساب الاشراف، ۲/۲۴۵)

۱۴. ابن ابی الحدید گوید: ابوالحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی و نیز محمد بن
عمر واقدی گفته اند: رجزهای ثبت شده از نبرد جمل بیش از رجزهای دیگر نبردها است.
بیشتر این رجزها را بنی ضبه و ازدیان سروده اند که اطراف شتر از آن پاسداری می کردند، در

حالی که سرها از گردن‌ها فرومی‌افتاد و دست‌ها از مچ قطع می‌شد و پالان‌ها با ضربت از میان شکم‌ها باز می‌شد و آنان همچون ملخان پابرجا پیرامون شتررا گرفته بودند و از جای خود تکان نمی‌خوردند و تزلزل به خود راه نمی‌دادند. چنین بود تا آن‌گاه که علی علیه السلام بانگی بلند برداشت و ندا داد: «وای بر شما! آن شتر را پی کنید؛ که شیطان است.» سپس گفت: «آن را پی کنید؛ وگرنه مردم عرب از میان می‌روند. تا هنگامی که این شتر بر زمین نیفتد، شمشیرها در فراز و فرودند.» پس به سوی شتر هجوم آوردند و آن را پی کردند و حیوان با ناله‌ای سخت بر زمین افتاد و هنگامی که برخاک افتاد، آن سپاه گریختند. از جمله‌های رجزهای ثبت شده آن نبرد، این سخن یکی از جملیان است:

ما بنی ضبه از اصحاب جمل هستیم که هرگاه مرگ فرود آید، ما نیز با آن فرود آییم.
با ضربه‌های نیزه خود، انتقام خون عثمان بن عفان را می‌گیریم. شیخ بزرگ ما را به ما بازگردانید!

نزد ما، مرگ شیرین‌تر از عسل است. وقتی اجل فرارسد، در مرگ ننگی نیست.
علی، از بدترین جایگزینان است و اگر او را با شیخ ما [عثمان] مقایسه نمایید، قابل قیاس نیست.

فرودستِ پست دشت کجا و اوج قله سرافراز، کجا؟

مردی از لشکر کوفیان و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ وی چنین رجز خواند:
ما بودیم که آن نعثل را در شمار مقتولان، کشتیم، خواه مقتولان بسیار و خواه اندک.
کجا او تواند بازگردد، حال آن که نابود گشت و ما از میان پیکرش به وی ضربت زدیم تا فروافتاد؟

حکومتش همانند طاغوتیان پیشین بود که غنایم را برای خود برداشت و در عمل جفا ورزید.
سپس خداوند بهترین جایگزین را به جای وی بر نهاد. و من مردی هستم که پیش می‌تازم و پس غی‌نشینم؛
و برای جنگ شمشیر می‌کشم و به دلاوری شهره‌ام.

از رجزهای مشهور نبرد جمل، این است که بصریان خواندند:
ای مادرمان، عایشه! مراعات ما را نکن؛ که ما همه فرزندان دلاور و شجاع توهستیم.
در رکاب تو، کعب بن سور که رویند از چهره گشاده، انتقام خون عثمان را می‌ستاند.
پس به یاری آن سرور رضایت ده؛ سروری که همه [ازدیان] از او اطاعت می‌کنند و ازدیان،
همگی، سرشتی کریمانه دارند.

گفته‌اند: جوانی زیبارو و بزرگ منش از بصریان که بالابوشی در برداشت، به میدان آمد
و مردم را به جنگ برانگیخت و چنین خواند:
ای جماعت ازدا! بر شما باد پاسداری از مادران که غاز و روزه شما، هموست.
او صاحب حرمت بزرگ است که همه شما را فرامی‌گیرد. پس همه توش و توان خود را برای
دفاع از وی به کار بندید!
مبادا اسم ستوران دشمن برسم ستوران شما فائق آید؛ که اگر دشمن بر شما چیره گردد، به مهارتان
خواهد کشید!

و همه شما را زیر یوغ ستم خواهد برد. پس امروز تن به رسوایی ندهید، ای قوم شما فدای شما!
مدائسی و واقدی گویند: این رجز، آن گزارش را تأیید می‌کند که طلحه و زبیر در میان
مردم به پا خاستند و گفتند: «ای بصریان! اگر علی پیروز گردد، همه شما برباد فنا خواهید
رفت. پس، از کیان خود پاسداری کنید؛ که اگر چنین نکنید، هیچ حرمتی محفوظ
نمی‌ماند؛ هیچ حریمی رعایت نمی‌گردد؛ هیچ نسلی باقی نمی‌ماند؛ و همه زنان و دختران
به اسارت برده خواهند شد. پس بجنگید همچون کسی که از حریمش پاسداری می‌کند و
مرگ را بر ننگی که می‌خواهد بردامن خانواده‌اش بنشیند، ترجیح می‌دهد.»

ابومخنف گوید: هیچ یک از مردان بصره، سخنی نگفت که برای جملیان محبوب‌تر از
گفتار این پیرمرد باشد. پس از شنیدن سخنانش، همه در پی نبرد برآمدند و پیرامون شتر
پایداری ورزیدند و استقامت نمودند. عوف بن قطن ضبی به میدان آمد، در حالی که ندا
داد: «خون عثمان تنها بر گردن علی و فرزندان اوست.» سپس مهار شتر را در دست گرفت

و چنین خواند:

ای مادر! ای مادر! من از وطنم فاصله گرفتم و حتی قبر و کفن هم نمی‌خواهم.
رستاخیز من، عوف بن قطن، همین جاست. امروز اگر علی از دست ما بگیرد، زیانی بزرگ
است.

نیز اگر پسرانش حسین و حسن از دست ما بگیرند، آن‌گاه من از اندوه و غصه خواهم مرد!
سپس پیش آمد و با شمشیرش جنگید تا کشته شد. آن‌گاه، عبدالله بن ابزی مهار شتر
را به دست گرفت. هر کس می‌خواست مردانه بجنگد و تا پای جان مبارزه کند، پیش
می‌آمد و مهار شتر را در دست می‌گرفت. از آن پس، وی بر سپاه علی یورش آورد و چنین
خواند:

آنان را ضربت می‌زنم؛ اما ابوالحسن را نمی‌بینم. این اندوهی است سخت!

در این حال، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به وی یورش آورد و با نیزه بر او ضربتی زد و به قتلش
رساند و فرمود: «اکنون ابوالحسن را دیدی. او را چگونه یافتی؟!» و سپس نیزه را در پیکرش
به حال خود وانهاد. (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۵۳)

۱۵. شیخ مفید گوید: ابن‌زبیر گزارش نموده که هنگام نبرد جمل در بصره، عایشه سوار بر
شتر و پوشیده در رویند و با زره نمایان شد، که مبادا تیری به سوی وی روان شود. علی بن
ابی‌طالب به سوی آنان حرکت نمود و جنگی سخت میانشان در گرفت. آن روز، هفتاد تن
از قریش، مهار آن شتر را در دست گرفتند و همگی کشته شدند. مروان بن حکم و عبدالله
بن‌زبیر نیز به میدان رفتند و دیدم که زخمی شدند. وقتی آن شمار از قریش، کشته شدند،
مردانی بسیار از بنی‌ضبه مهار آن شتر را به دست گرفتند که همه آنان نیز به قتل رسیدند
و هر کس آن مهار را به کف می‌گرفت، حتما کشته می‌شد. چنین بود تا شتر در خون آن
کشتگان غرق گشت! آن‌گاه، محمد بن ابی‌بکر بیامد و بند شکم شتر را درید و کجاوه را
همراه با یارانش حمل نمود که عایشه در آن بود. سپس وی را در یکی از خانه‌های بصره
فرود آوردند. زبیر پای به فرار نهاد و ابن‌جرموز وی را تعقیب نمود و کشت. (الجمل، مفید، ۱۹۹)

۱۶. ابن ابی الحدید گوید: از سخنان شیوای امام علی (ع) در نبرد جمل، آن است که کلبی، از مردی از انصار گزارش کرده است: در نبرد جمل، من در صف اول ایستاده بودم و دیدم که علی (ع) بیامد. من رویم را به سوی وی چرخاندم. گفت: «مَثْرَای این مردم کجاست؟» گفتم: «این جا به سوی عایشه.» کلبی گوید: مقصود وی از این واژه این است: چند نفرند و انبوه ایشان کجا هستند؟ «مال ثری» بروزن فعلیل، مال فراوان را گویند. مرد «ثروان» وزن «ثروی» به معنای ثروتمند نیز از همین ریشه است. تصغیر این واژه، «ثریا» است. این که گفته‌اند: «الصدقة مَثْرَاةٌ لِلْمَالِ» نیز یعنی: صدقه، مال را افزایش می‌دهد.

ابومخنف گفته است: علی (ع) به آشتر پیام داد: «به جناح چپ آنان حمله نما!» آشتر به آن جناح که هلال بن وکیع فرماندهش بود، حمله نمود و میانشان جنگی سخت درگرفت و هلال به دست آشتر کشته شد. در این حال، جناح چپ سپاه به سوی عایشه روی نمود و به او پناه برد. عمده این افراد از بنی ضبه و بنی عدی بودند. آن‌گاه، افراد ازد و بنی ضبه و ناجیه و باهله، به سوی شتر روی نهادند و آن را در بر گرفتند و افراد در اطراف آن، به نبردی سخت پرداختند. در این میان، کعب بن سور قاضی بصره کشته شد. تیری تیز به سوی وی پرتاب گشت و او را کشت، در حالی که مهار شتر در دستش بود. سپس عمرو بن یثربی ضبی که تک‌سوار و دلیر جملیان بود، به قتل رسید، از آن پس که شماری بسیار از یاران علی (ع) را به قتل رساند.

گفته‌اند: عمرو مهار شتر را به دست گرفت و سپس آن را به پسرش سپرد و مبارز طلب نمود. علباء بن هیثم سدوسی، به سوی وی رفت و عمرو او را کشت. آن‌گاه، دیگر بار مبارز خواست. هند بن عمرو جملی به نبرد با وی آمد و عمرو او را نیز کشت. سپس باز مبارز طلبید. زید بن صوحان عبدی به علی (ع) گفت: «ای امیر المؤمنین! من دستی از آسمان دیدم که به سویم دراز شد و ندا داد: "نزد ما بیا!" من به نبرد با این یثربی رهسپارم. اگر مرا بکشد، مرا با پیکر خونین دفن نما و شستشویم نده؛ که می‌خواهم نزد خداوندم دادخواهی کنم.» سپس به میدان آمد و عمرو او را کشت. آن‌گاه، به سوی مهار شتر بازگشت، در حالی که

چنین رجز می‌خواند:

علباء و هند را خاک هلاک افکندم و سپس ابن‌صوحان را در خون به خضاب نشاندم.
روزهایی پیش از این، بر ما گذشته که خون‌هایی از ما برگردن عدی قرار گرفت.
و نیز برگردن اشترگمراه و عمرو بن حق و آن تک‌سوار نام‌آشنا در گرما گرم نبرد؛
همان که در رویدادها کسی به پایش نرسد. مقصودم علی است که ای کاش در میان ما پاره
پاره گردد!

منظورش از عدی، عدی بن حاتم طائی است که از سرسخت‌ترین مخالفان عثمان بود
و همراه علی علیه السلام در جنگ پایداری می‌ورزید.

سپس ابن‌یثربی مهار را رها ساخت و برای مبارزجویی به میدان آمد. در این که چه
کسی به نبرد وی رفت، سخن‌های مختلف گفته‌اند. برخی گوید: عمار بن یاسر به نبرد با
وی رفت و مردم برایش ندای استرجاع برآوردند؛ زیرا آن روز از ضعیف‌ترین افراد هم‌اورد
با ابن‌یثربی بود و شمشیرش از همه کوتاه‌تر، نیزه‌اش کُندتر، و ساقش لاغرتر و حمایل
شمشیرش از ریسمان جهاز شتران و تیغه شمشیرش نزدیک زیر بغلش بود. پس دو ضربه
رد و بدل کردند. شمشیر ابن‌یثربی در سپر عمار فرو رفت و همان جا ماند. سپس عمار بر
سراو ضربتی زد و وی را بر زمین افکند و آن‌گاه، پایش را گرفت و بر زمین کشید و نزد علی
آورد. ابن‌یثربی گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا زنده بگذار تا برایت بجنگم و از آنان به اندازه
کسانی که از سپاه شما کشتم، به قتل برسانم.» علی علیه السلام به او فرمود: «آیا پس از آن که زید
و هند و علباء را کشتی، تو را زنده بگذارم؟ به خدا سوگند! چنین نخواهد شد.» ابن‌یثربی
گفت: «پس مرا به خود نزدیک ساز تا با توبه نجوا سخنی گویم.» علی به وی فرمود: «تو
سرکش هستی و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از سرکشان خبر داده و نام تو نیز در میان آن‌ها بود.» او
گفت: «به خدا سوگند! بدان که اگر به تومی رسیدم، گوش تو را چنان گاز می‌گرفتم که از
پیکرت جدا گردد!» امام علیه السلام دستور داد که گردن او را بزنند.

برخی گفته‌اند: هنگامی که ابن‌یثربی آن افراد را کشت و خواست که برای مبارزطلبی

حرکت نماید، به ازدیان گفت: «ای جماعت ازد! شما مردمی هستید که از حیا و دلیری بهره دارید. من از این افراد، کسانی را کشته‌ام و ایشان در پی قتل من هستند. این مادر شماسست که یاری کردنش، دینی برگردن شماسست و دست کشیدن از یاری‌اش، کاری است زشت و ناروا. من تا زمانی که بر زمین نیفتم، از مرگ بیمی ندارم. پس اگر بر زمین افتادم، مرا نجات دهید!» ازدیان به وی گفتند: «ما در آن سپاه از هیچ کس بر تو بیم نداریم، جز آشتر.» وی گفت: «از همو بیم دارم.»

ابومخنف گوید: خداوند وی را برای او برانگیخت. هر دو به میدان آمدند و آشتر چنین رجز خواند:

من آمم که هرگاه جنگ دندان تیزش را بنمایاند و صحنه کارزار به تنگنای شدید افتد،
و از روی کین و خشم، جامه بردرد، ما در صف مقدم نبرد جای داریم و نه در صف‌های
پسین.

دشمن ما مرد کارزار نیست. هر که امروز از جنگ می‌هراسد، من غی‌هراسم.
نه از ضربه‌های نیزه‌اش بیم دارم و نه از دم شمشیرش.

سپس بروی یورش آورد و به او ضربتی زد و به خاکش افکند. ازدیان به حمایت وی آمدند و نجاتش دادند. او از جا پرید؛ اما از آن جا که سنگین بود، نتوانست خود را برهاند. دیگر بار عبدالرحمن بن طود بکری بر او حمله آورد و به وی ضربتی زد و بر زمینش افکند. آن‌گاه، مردی از سدوس، به روی او جهید و از پا بر زمینش کشید و نزد علی آورد. وی علی را به خدا سوگند داد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا عفو کن؛ که مردم عرب همیشه درباره تو گفته‌اند که هرگز مجروحی را نمی‌کشی.» علی وی را آزاد ساخت و گفت: «هر جا می‌خواهی، برو!» او با همان حال، نزد یارانش بازگشت. هنگامی که مرگش فرارسید، به او گفتند: «خون تو برگردن کدام فرد است؟» گفت: «آشتر در حالی که نبرد با من آمد که همچون شتری هیجان‌زده بودم. پس تیغش بر تیغ من چیره گشت. با مردی کارزار کردم که ده تن همچو من باید با او بجنگند. اما آن مرد بکری، در حالی که کارزارم آمد که به این

حال افتاده بودم. او کسی بود که باید ده تن مثل او به نبرد من آیند. سپس ضعیف‌ترین فرد آن سپاه اسیرم نمود. اما خون من برگردن اشتراست.»

ابومخنف گوید: هنگامی که جنگ پایان یافت، دختر عمرو بن یثربی، ازدیان را سپاس گفت و قوم خود را نکوهش نمود و چنین سرود:

ای بنی ضبه! شما در سوگ دلاوری نشسته‌اید که یاور حقیقت و کشنده دلیران بزرگ بود؛ عمرو بن یثربی که همه قبایل بنی عدنان به سوگ وی نشسته‌اند.

در میانه کارزار، قومش از او حمایت نکردند؛ اما ازدیان، ازد عمان، به یاری‌اش رفتند. به خاطر این رویداد، بر من نعمت نهادند و به جهت دوستی آنان، هرمانی را دوست می‌دارم. اگر امکان داشت که کسی بتواند با قدرت خود، دیگری را از دست مرگ نجات دهد، یا این جماعت در میانه میدان کارزار، با شمشیرهای خود سر می‌رسیدند و در حالی که مرگ نزدیک بود، آشکار می‌شدند،

در میان همه حوادث، دست کسی به عمرو غنی رسید، مگر آن که دستش به ستارگان و ماه و خورشید رسد!

اگر کسی جز آشتر به نبرد وی آمده بود، اکنون بروی زاری می‌کردم و تا هنگامی که کوه «آبان» برپاست، گریستن را ادامه می‌دادم.

اما کسی که شیرشیران و دلیر دلیران او را به قتل برساند، شایسته زاری و غیب‌جویی نیست. ابومخنف گوید: به من گزارش داده‌اند که عبدالرحمن بن طود بکری به مردم خود گفت: «به خدا سوگند! من ابن یثربی را کشتم و آشتر پشت سرم بود و من در میان صعالیک بیشتر از وی حرکت می‌کردم. پس ضربتی بر ابن یثربی زدم و گمان ندارم که جز من، ضربتی را آشتر به وی زده باشد. البته آشتر در نبرد بسیار دلیر است؛ اما خودش می‌داند که پشت سرم قرار داشت. با این حال، مردم فقط می‌خواهند بگویند که آشتر وی را کشته است و من هم نمی‌خواهم با آنان به دعوا برخیزم. آشتر هم سزاوار آن است که من با وی به ادعا برنخیزم.» هنگامی که این سخن وی به گوش آشتر رسید، گفت: «به خدا سوگند!

اگر من لهیب آتش ابن یثربی را از وی دور نمی‌کردم، او به ابن یثربی نزدیک نمی‌شد. تنها کسی که ابن یثربی را کشت، من بودم. صید از آن کسی است که شکار را بر زمین بیندازد.» عبدالرحمن گفت: «من با او در این سخن نمی‌ستیزم. هر چه او گوید، همان باشد. من نمی‌خواهم با دیگران مخالفت کنم.» (شرح نهج البلاغه، ۲۵۸/۱)

به نظر می‌رسد که چند تن در کشتن ابن مجرم، ابن یثربی، همدست بوده‌اند. او توان خود را بازیافت و به شتر عایشه پناهنده شد. علی علیه السلام عمار را فراخواند و به مبارزه با او فرمانش داد. شمشیر ابن یثربی در سپر عمار فرو رفت و او نیز دو پای ابن یثربی را ضربت زد و دیگران با همدستی، اسیرش کردند و وی را نزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند. ابن همان گزارشی است که شیخ مفید نیز آورده است: پس در حالی که جان به تنش بازآمده بود، برخاست و گفت: «از مرگ گریزی نیست. جای علی بن ابی طالب را نشانم دهید؛ که اگر او را ببینم، شمشیرم را از کاسه سرش آکنده می‌کنم!» پس عمار به نبرد با وی رفت، در حالی که می‌گفت: ای ابن یثربی! عرصه را خالی مکن ... (المجل، مفید، ۱۸۴)

۱۷. ابن ابی الحدید گوید: مردی از اردوگاه بصریان بیرون آمد که وی را خباب بن عمرو راسبی می‌گفتند. او چنین رجز خواند:

ضربتشان می‌زنم و اگر علی را ببینم، تیغ تیز را عمامه سرش خواهم کرد؛
و این جماعت گمراه را از دستش نجات خواهم داد.

آشتریه سوی وی رفت و جاننش را گرفت. سپس عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس، از بزرگان قریش که شمشیرش ولول نام داشت، پیش آمد و این گونه رجز خواند:

منم فرزند عتاب و شمشیرم ولول است و در پیشگاه این شترپالان شده جان می‌دهم.

آشتر بر او نیز یورش آورد و به قتلش رساند. آن‌گاه، عبدالله بن حکیم بن حزام، از بنی اسد بن عبدالعزی بن قیس که او نیز از بزرگان قریش بود، به میدان آمد و رجز خواند و مبارز طلبید. آشتر به کارزار او رفت و بر سرش ضربتی زد و به خاکش افکند. سپس وی برخاست

و جان خود را نجات داد.

گفته‌اند: مهار آن شتر را هفتاد تن از قریش به دست گرفتند که همه کشته شدند و هیچ کس مهار آن را به دست نگرفت، جز این که خورش ریخته شد یا دستش قطع گشت. بنی ناجیه پیش آمدند و مهار شتر را گرفتند و هر کس که مهار را به دست می‌گرفت، عایشه می‌پرسید: «این کیست؟» درباره آنان نیز پرسید. گفتند: «اینان بنی ناجیه هستند.» عایشه گفت: «ای بنی ناجیه! صبر پیشه کنید؛ که من در شما شمایل قریش را می‌بینم.» گفته‌اند که در نسب رساندن بنی ناجیه به قریش، تردید بود. و همه آنان پیرامون وی کشته شدند. **ابومخنف گفته است:** اسحق بن راشد، از عبدالله بن زبیر برای ما نقل کرد: «روز جمل سی و هفت زخم از شمشیر و نیزه و تیر برداشتم و هرگز مانند آن روز ندیدم. هر دو سپاه همچون کوه‌های پابرجا بودند.»

نیز ابومخنف گوید: مردی برخاست و به سوی علی رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! چه فتنه‌ای از این بزرگ‌تر باشد؟ رزمندگان بدر با شمشیر به سوی یکدیگر یورش می‌آورند!» علی علیه السلام فرمود: «وای بر تو! آیا این فتنه است، حال آن که من امیر و راهبرش هستم؟ سوگند به آن که محمد را به حق برانگیخت و کرامتش بخشید! من نه دروغ گفته‌ام و نه دروغی به کسی نسبت داده‌ام. نه گمراه شده‌ام و نه مایه گمراهی کسی گشته‌ام. نه لغزیده‌ام و نه کسی را لغزانده‌ام. من بر حجت روشن از خداوند حرکت می‌کنم که خدا آن را برای رسولش آشکار نموده و رسولش نیز برای من آشکار فرموده است. روز قیامت در حالی مرا فرامی‌خوانند که هیچ گناهی ندارم. اگر هم گناهی داشته باشم، همین نبردی که با آنان کرده‌ام، کفاره آن گناه است.» (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۶۵)

۱۸. **بلاذری سخنی دارد که چکیده آن چنین است:** پس از کشته شدن طلحه، مردم نزد عایشه و پیرامون شترش گرد آمدند. نخستین کسی که مهارش را به دست گرفت، زفر بن حرث کلایی بود. نبرد شدت گرفت و از ازدیان دوهزار و پانصد و پنجاه و دو مرد، از بکرین وائل هشتصد تن، از بنی ضبه پانصد تن، و از بنی تمیم هفتصد تن کشته شدند.

علی چون دید که نبرد پیرامون شترشددت دارد، گفت: «آن شتر را پی کنید!» آن‌گاه، ابوطریف عدی بن حاتم طایی، مالک آشتی، عمار بن یاسر، مثنی بن مخرمه عبدی، عمرو بن دلجه ضبی، و ابو حیه بن غزیه انصاری به سوی شتریورش بردند.

گفته‌اند: اعین بن ضبیعه، پدر «نوار» همسرفزدق، به سوی کجاوه آمد که از بس تیر به آن خورده بود، همچون جوجه تیغی به نظر می‌رسید. سرش را در آن درون نمود و گفت: «به خدا سوگند! فقط حمیراء را می‌بینم.» عایشه گفت: «خداوند پرده‌ات را بدرد و شرمگاهت را نمایان سازد و دست را قطع سازد!»

علی به کجاوه رسید و با نیزه‌اش به آن ضربتی زد و گفت: «ای خواهرارم! رفتار خدا را با خود چگونه یافتی؟» عایشه گفت: «اکنون که پیروز شده‌ای، بزرگواری کن!» سپس علی به محمد بن ابی بکر گفت: «خواهرت را با خود به بصره ببر!» وی عایشه را در خانه صفیه دختر حرث بن طلحه بن ابی طلحه عبدری، مادر طلحه الطلحات بن عبدالله بن خلف خزاعی، جای داد. عایشه چند روز در آن جا بماند. سپس علی وی را فرمان حرکت داد و او چند روز مهلت خواست و علی مهلتش بخشید. چون مهلت پایان یافت، وی را وادار به حرکت نمود و او همراه زنانی از بصره و مردانی از اطرافیان، به سوی مدینه حرکت کرد تا در آن جا فرود آمد. هرگاه از نبرد جمل یاد می‌شد، وی می‌گفت: «کاش فلان سال پیش از آن مرده بودم!»

پس از نابودی طلحه و زبیر، علی گفت: «اکنون تنها همین هودج با شما می‌جنگد.» پس عمار بر عصب پشت پای آن شتر ضربتی زد و گوشتش را کند. علی به محمد بن ابی بکر گفت: «سرت را درون کجاوه کن و ببین که او زنده است و آیا تیری به وی اصابت نموده است!» محمد چنین کرد و سپس سرش را بیرون آورد و گفت: «زخمی در بازویش - یا پیکرش - دارد.» (انساب الاشراف، ۲/۲۴۸)

۱۹. شیخ مفید گوید: هنگامی که کعب بن سور کشته شد، جوانی از حذان به نام وائل بن عمر در حالی که می‌گریست، پیش آمد و گفت:

خداوند! این بزرگ قبایل، کعب بن سور را که ستاره تابناک همه قبیله‌ها بود، رحمت نما؛ همورا که از میان همه پابرهنگان و پاپوشیدگان و مقتولان و قاتلان، بهترین بود. ای کعب دارنده همه کمالات! تورا به خیر مژده باد که حق رایاری نمودی و باطل را رها کردی! مردی به نام عبدالرحمن بن هاشم با این رجز به سوی وی آمد: خداوند ابن سور را که هلاک شد، رحمت نکند و از بخشش و رضایتش بهره نبخشد. او در قضاوت‌هایش به ستم حکم کرد و به کفر گرایید و از هوا و هوس سر نیچید. او از گمراهی کوردلان پیروی نمود و همراه فریفتگان در این فتنه همدست شد. مردی از بنی قشیر به نام حنتمه بن اسود، با این رجز به میدان آمد: ما یاران شترگرمای و پاسداران کجاوه شوکت‌مندش هستیم. همسریامبر گرانمایه رایاری می‌کنیم. این عهدی است که خداوند پیش از این از ما ستانده است.

مردی از هواداران امیرالمؤمنین به نام عبیدالله بن سالم، با این رجز به میدان گام نهاد: همه ما فرمانبران علی هستیم، در حالی که توای تیره‌بخت! در فسادگری می‌کوشی. گمراهان از گمراه پیروی می‌کنند. همسریامبر از او سرپیچی نمود؛ و از خانه خود، همراه هواپرستان بیرون گشت. سپس دست او را ضربتی زد و قطع نمود و دستش در کنارش افتاد. یارانش خواستند وی را برهانند؛ اما به سبب ازدحام، پایمالش کردند. (الجمل، مفید، ۱۸۷)

۲۰. از اصبع بن نباته نقل کرده‌اند: من در نبرد جمل همراه امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاده بودم. مردی پیش آمد و مقابل وی ایستاد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آن سپاه تکبیرگویند و ما نیز گوئیم. آنان لا اله الا الله گویند و ما نیز گوئیم. آنان نماز خوانند و ما نیز خوانیم. پس با کدام حجت، با ایشان بجنگیم؟» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «بر اساس سخنانی که خداوند در کتاب خود نازل فرموده است.» مرد گفت: «ای امیرالمؤمنین! من از همه آن چه خدا در کتابش نازل فرموده، خبر ندارم. مرا آگاهی ده!» علی علیه السلام فرمود: «همان که در سوره

بقره نازل فرموده است.» مرد گفت: «از همه آن چه در سوره بقره نازل فرموده، خبر ندارم. مرا آگاهی ده!» علی علیه السلام این آیه را خواند: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ: برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم و او را با روح القدس تأیید کردیم و اگر خدا می خواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمی پرداختند؛ ولی با هم اختلاف کردند. پس، بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند و اگر خدا می خواست با یکدیگر جنگ نمی کردند. ولی خداوند آن چه را می خواهد انجام می دهد. (بقره: ۲۵۳) ما همان مؤمنانیم و آنان همان کافران.» مرد گفت: «به خدای کعبه! آنان کافرنند.» سپس یورش آورد و تا دم مرگ، جنگید. (الاحتجاج، ۱/۲۴۸)

۲۱. از مبارک بن فضاله، از مردی که او یاد کرده، نقل شده است: پس از نبرد جمل، مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! در این رویداد، ماجرای دیدم که روح از بدنم جدا کرد و پیکرم را نیست نمود و وجودم را از میان برد؛ زیرا در میان آن گروه هیچ کس را نمی بینم که به خدا شرک ورزد. خدا را، خدا را! این ماجرا برای من بسیار هولناک است. اگر شرار است، از آن توبه کنیم. اگر خیر است، در آن بصیرت افزون یابیم. پس مرا از این حال که در آن هستی، خبر ده. آیا فتنه ای است که بر تو پدیدار شده و با شمشیرت به سود مردم رفتار می کنی یا رویداد ویژه ای است که رسول خدا به طور خاص تو را از آن آگاه نموده است؟» امام علیه السلام فرمود: اکنون آگاهی می کنم. اکنون خبرت می دهم. اکنون با تو سخن می گویم: شماری از مشرکان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و اسلام آوردند و به ابوبکر گفتند: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما اجازه بخواه تا نزد بستگان خود رویم و اموال خود را بستانیم و سپس بازگردیم.» ابوبکر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله درون گشت و برایشان اجازه خواست. عمر گفت: «ای رسول خدا! نکنند کارشان سبب شود که از اسلام به کفر بازگردیم!»

رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمر! چه می‌دانی؟ شاید بازگردند و افرادی مانند خودشان را نزد ما آورند و ایشان نیز مسلمان گردند.» سال بعد، همانان نزد ابوبکر آمدند و از او خواستند که از رسول خدا ﷺ همان اجازه را بگیرد. او برایشان اجازه گرفت. این بار نیز عمر نزد پیامبر بود و همان سخن را تکرار کرد. رسول خدا ﷺ خشمگین گشت و فرمود: «به خدا سوگند! می‌بینم که شما دست بر نمی‌دارید تا زمانی که خداوند مردی از قریش را بر شما مبعوث می‌نماید که شما را به خدا دعوت می‌کند و شما همچون گوسفندان رمیمه، از او سر می‌پیچید.» ابوبکر به او گفت: «ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت! آیا من همان فرد هستم؟» فرمود: «نه.» عمر گفت: «ای رسول خدا! آن فرد کیست؟» پیامبر به من که در حال پینه زدن کفش وی بودم، اشاره نمود و فرمود: «او همان کسی است که نزد شما کفش پینه می‌کند. پسرعمویم، برادرم، همنشینم، پرداخت کننده آن چه بر عهده دارم، ادا کننده دین‌هایم، تبلیغ کننده رسالت‌های من، معلم انسان‌ها پس از من، و تبیین کننده تأویل قرآن در مواردی که مردم نمی‌دانند، اوست.» آن مرد گفت: «ای امیرالمؤمنین! تا هنگامی که زنده‌ام، همین از تو مرایس است.» همان مرد از سرسخت‌ترین یاوران علی علیه السلام در برابر مخالفانش گشت. (همان مأخذ)

۲۲. هنگامی که خداوند پیروزی بر جملیان را به علی علیه السلام عطا فرمود، یکی از یارانش به او گفت: «کاش فلان برادرم حضور داشت و می‌دید که خدا تو را بر دشمنانت پیروز ساخت!» امام علیه السلام فرمود: «آیا برادرت هوادار ماست؟» گفت: «آری.» فرمود: «پس حتما نزد ما حاضر بوده است. در این اردوگاه ما، کسانی حضور داشتند که هنوز در پشت مردان و زهدان‌های زنان هستند و در آینده، زمانه ایشان را متولد می‌کند و با آنان، ایمان قوت و توان می‌یابد.» (نهج البلاغه، ۴۴/۱)

۲۳. طبری گوید: از عطیه گزارش شده است: جملیان عقب نشستند و علی پیشروی نمود و آن شتر و افراد پیرامونش محاصره گشتند و بجیرین دلجه، آن را پی نمود. در این حال، علی گفت: «شما در امان هستید.» پس افراد از یکدیگر دست برداشتند. هنگامی که نبرد پایان گرفت، علی گفت:

از غم و اندوهم به توشکایت می‌برم؛ و از این گروه که غبار بر دیده من افشانند.
من نیز مضرایشان را با مضر خود کشتم و جانم را شفا بخشیدم و گروه عصیانگراز فرمانم را
به قتل رساندم.

آن روز هفتاد پیرمرد که همگی قرآن خوان بودند، سوای جوانان و کسانی که هنوز
قرآن خوان نشده بودند، از بنی عدی کشته شدند. عایشه رضی الله عنه گفت: «من همچنان به
پیروزی امید داشتم تا هنگامی که صداهای بنی عدی خاموش گشت.» (تاریخ طبری،

۵۳۴/۳)

۲۴. نیز طبری گوید: از شعبی نقل شده است: جناح راست امیرالمؤمنین با جناح چپ
بصریان کارزار نمود. سپاهیان بصره به عایشه رضی الله عنه پناه آوردند و بیشترشان از بنی ضبه و ازد
بودند. نبرد آنان از هنگام بالا آمدن آفتاب تا نزدیک عصر - و برخی گفته‌اند تا غروب - به
طول انجامید. آن‌گاه، بصریان گریختند و مردی از ازد ندا داد: «باز حمله کنید!» محمد بن
علی، براو ضربتی زد و دستش را قطع نمود. او ندا داد: «ای جماعت ازد! بگریزید!» کشتار
در میان ازدیان شدت گرفت و در این حال، ندا برآوردند: «ما برآیین علی بن ابی طالب
هستیم!» از آن پس، مردی از بنی لیث گفت:

از ما پیرس درباره روزی که با ازد کارزار نمودیم، در حالی که اسبان همه در خون نشستند و
سرخ‌گون گشتند.

آن‌گاه، جگرها و ساعد دستشان را قطع کردیم. نفرین باد براندیشه ایشان! (تاریخ طبری،

۵۳۲/۳)

۲۵. از موسی بن طلحه بن عبیدالله که در شمار اسیران نبرد جمل بود و همراه دیگر اسیران
سپاه بصره به اسارت گرفته شد، نقل شده است: در زندان علی در بصره بودم که دیدم
کسی ندا داد: «موسی بن طلحه بن عبیدالله کجاست؟» بانگ استرجاع برآوردم و زندانیان
دیگرنیز چنین کردند و گفتند: «علی تو را خواهد کشت!» مرا نزد علی بردند. هنگامی که
روبروی وی قرار گرفتم، به من گفت: «ای موسی!» گفتم: «بله ای امیرالمؤمنین!» گفت:

«سه بار بگو: استغفرالله و اتوب الیه.» من این کار را انجام دادم. وی به پیام‌رسانانش که همراه من بودند، گفت: «آزادش کنید!» سپس به من گفت: «هرجا که می‌خواهی، برو. هر سلاح یا مرکبی که در اردوی ما از خود توست، بردار و در کارهای آینده‌ات تقوای خدا را پیشه نما و در خانه‌ات بنشین!» من او را سپاس گفتم و بازگشتم.

علی - صلوات الله علیه - فقط از اموالی که بصریان برای نبرد با وی به اردوی خود آورده بودند، به افراد خود غنیمت داد و به دیگر اموال ایشان تعرض ننمود و این گونه اموال را به وارثان افراد کشته شده سپرد. از آن غنائم که از ایشان گرفت، نیز خمس آن را ستاند. همین روش سنت گشت و فقیهان اهل سنت نیز این حکم را از وی برگرفتند و درباره غنائم تجاوزگران همین حکم را جاری دانستند.

۲۶. ابن‌عبدالبر گوید: هنگامی که یعلی بن منبه کارگزار [عثمان در] جَند [در یمن] بود، خبر قتل عثمان به وی رسید. وی برای یاری‌اش حرکت نمود؛ اما در راه از شترش افتاد و رانش شکست. پس از پایان حج به مکه رفت و با پای شکسته، بر تختی، به مسجد رفت. مردم به دیدارش آمدند و نزد وی جمع شدند. او گفت: «هر که برای خون‌خواهی عثمان حرکت کند، هزینه سفرش بر عهده من است.» همواز مسلمة، از عوف نقل کرده است: یعلی بن امیه چهارصد هزار درهم [برای سپاه جمل] هزینه نمود. ابوعمر گوید: یعلی بن امیه فردی بخشنده و معروف به سخاوت بود. وی در سال سی و هشت همراه علی در صفین کشته شد، بعد از آن که در نبرد جمل همراه عایشه حضور یافته و صاحب آن شتر بود و آن را که عسکر نام داشت، به عایشه هدیه کرده بود. گفته‌اند که وی با دختر زبیر و دختر ابولهب ازدواج نمود. (الاستیعاب، ۴/۱۵۸۶)

۲۷. بلاذری گوید: در نبرد جمل چشم عدی بن حاتم از کاسه درآمد و فرزندش طریف به شهادت رسید. پسردیگرش زید همراه خوارج قیام نمود و پدرش او را دنبال نمود؛ اما به وی دست نیافت. سپس عدی بن حاتم نزد علی بازگشت و خبر آنان را برای وی آورد.

۲۸. همو گوید: عبدالرحمن بن حارث بن هشام از بزرگان و نیکان قریش بود و خانه‌ای در مدینه داشت. عثمان بن عفان، دخترش را به ازدواج او درآورد و از جمله حاضران در مجلس جمع قرآن در مصحف واحد با گویش قریش بود. وی در روز جمل همراه عایشه حضور داشت و از نخستین گریختگان بود که به مدینه آمد و به مردم گفت: «من شنیدم که خدا می‌فرماید: ای خاندان داود! شکر کنید؛ که اندکی از بندگانم شاکرند. پس همواره در مسجد رسول خدا ﷺ باشید و این جا را رها نکنید!» کنیه وی ابومحمد بود. (انساب الاشراف، ۱۷۵/۱۰)

۲۹. کعب بن عمیر حرکت نمود و اسب و سلاحی خرید و گفت: «ای جماعت ازد! از من فرمان ببرید و از این قطره بگذرید و این دو جماعت گمراه را به حال خود رها نمایید تا فتنه از شما رخت بریندد. شما برخوردارترین قوم عرب هستید. این کار را به من بگذارید و اجازه دهید بنی‌نزار یکدیگر را بکشند. هریک از این دو امیر قریش که پیروز گردد، به شما محتاج خواهد بود.» صبره بن شیمان حدانی که بزرگ آنان بود، وی را ناسزا گفت. سنان بن عائد گفته است: جلد بن سابور جرموزی او را ناسزا داد و گفت: «ساکت شو! تو مسیحی و صاحب ناقوس و صلیب و عصا هستی!» از ابو حبیث جرموزی نقل شده است: آن روز کعب بن سور را دیدم که مهار شتر را در دست داشت و به من گفت: «ای ابو حبیث! به خدا سوگند! من مانند همانم که آن زن گفته است: "پسرکم! ما کسانی هستیم که نه می‌گریزیم و نه می‌جنگیم."» و همان روز کشته شد. (اخبار القضاة، وکیع، ۲۸۲/۱)

آری؛ کعب بن سور در آغاز عاقل بود و مردم را به بیطرفی فراخواند؛ اما عایشه بروی تأثیر نهاد!

۳۰. شیخ صدوق گوید: از شریح بن هانی نقل شده است: در نبرد جمل عربی بادیه‌نشین برخاست و به سوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا تو معتقدی که خدا یکی است؟» مردم بر او تاختند و گفتند: «ای بادیه‌نشین! آیا نمی‌بینی که امیرالمؤمنین در وضعیتی است که دل را پریشان می‌کند؟» امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

«اورا به حال خود بگذارید! آن چه این بادیه نشین جستجو می کند، همان است که ما از این سپاه مقابل می خواهیم.» سپس فرمود: «ای بادیه نشین! این که خدا یکی است، چهار معنا دارد که دو معنایش درباره خدا روا نیست و دو معنایش روا است. آن دو معنا که روا نیست، یکی آن است که مقصود از یک را یک عددی بدانیم. این چیزی است که روا نیست؛ زیرا آن چه که دومی ندارد، در اعداد راه ندارد. آیا نمی بینی که هر کس اورا سومین سه تا بداند، کافراست؟ مقصود دیگری که روا نیست، این است که او یکی از مردم باشد؛ یعنی نوعی از یک جنس. این جایز نیست؛ زیرا تشبیه است و خداوند ما از آن منزّه و بزرگ تراست. و اما آن دو معنا که روا هستند، یکی این است: خدا یکی است، یعنی شبیهی در چیزها ندارد. خدای ما چنین است. دوم این که او مفهوم واحد دارد؛ یعنی در ذات وجود و در تعقل و توهم، تقسیم پذیر نیست. خدای ما چنین است.»

از کسی که به دینداری و تسلطش به لغت و ادبیات اعتماد دارم، شنیدم: این که می گویند یک و دو و سه و ... در اصل لغت وضع شده است تا از تعداد چیز مورد گفتگو خبر دهد، نه این که واقعا خودش مستمّا یا معنایی داشته باشد جز همین معنایی که انسان در دانش حساب می آموزد و هنگام آموختن یکان و دهگان و صدگان، برای شمارش با انگشت هایش نشان می دهد. به این ترتیب، هنگامی که کسی می خواهد درباره تعداد چیزی به دیگری خبر دهد، آن را با همان اسم خاص خودش می نامد و در کنارش یک عدد می گذارد تا تعداد آن را نشان دهد، نه این که وصفی خاص از آن را بیان کند. به همین دلیل است که گفته می شود: یک درهم. مقصود این است که آن، فقط یک درهم از لحاظ تعداد است. گاهی همین یک درهم ممکن است از لحاظ وزن یا ضرب سکه، دو درهم باشد. در این حال، اگر فرد بخواهد از وزن آن خبر دهد، می گوید: یک درهم از لحاظ وزن. نیز اگر بخواهد از لحاظ ضرب سکه خبر دهد، می گوید: یک درهم از لحاظ ضرب. بر همین اساس است که گفته می شود: او یک مرد است. یک مرد بودن گاهی به این معناست که وی یک انسان است نه دو انسان؛ یک مرد است نه دو مرد؛ یک شخص است نه دو شخص؛ یا در فضیلت، یکی است؛ و یا در علم یا سخاوت یا شجاعت،

یکی است و نظیر ندارد. بدین ترتیب، اگر بخواهد بگوید تعدادش یکی است، می‌گوید: او یک مرد است. مقصودش این است که او دو مرد نیست. اگر بخواهد از فضیلتش خبر دهد، می‌گوید: او در زمانه خود یکی است (یگانه دوران)؛ یعنی در فضل، دومی ندارد. اگر بخواهد از علم او سخن بگوید، می‌گوید: در علمش یکی است. پس اگر گفته شود فلانی یکی است، فقط بر یکی بودن تعدادش دلالت دارد و به این ترتیب، بر یکی بودن از لحاظ‌های دیگر مانند فضل و علم و بخشندگی دلالت نمی‌کند. اگر غیر از این بود، دیگر معنا نداشت که گفته شود: فلانی در فضل یا علم یا بخشندگی یکی است و در همه این موارد، فقط گفته می‌شد: فلانی یکی است؛ و دیگر آن قیده‌ها آورده نمی‌شد. بدین سان، معلوم می‌شود که اگر فقط گفته شود فلان کس یا فلان چیز، یکی است، فقط بر تعداد آن در همان اسم خاص دلالت می‌کند و هرگاه با کلمه دیگری همراه گردد، در یکی بودن از همان لحاظ، مانند فضل و علم و بخشش، دلالت می‌نماید. پس یک درهم فقط از لحاظ تعداد یکی است، با آن که می‌تواند از لحاظ وزن یا ضرب، دو تا یا شش دوق یا شصت فلس یا از لحاظ اجزا، کثیر باشد. درباره یک بنده، نیز همین مفهوم در نظر است؛ یعنی او یک شخص است و دو شخص نیست و در عین حال، اجزای فراوان و کثیر دارد و هر بخش او جوهرهای بسیار دارد که بعضی‌شان با هم اتحاد دارند و با هم ترکیب می‌شوند. این که او یک بنده است، معنایش این نیست که نظیری در میان بندگان دیگر نداشته باشد یا دارای صفات مشترک با بندگان دیگر نباشد. اما وقتی گفته می‌شود خدا یکی است، معنایش این است که در اوصاف والا و اسماء حسنا، خود، یکی است. یک معبود است و مثل و شریکی ندارد و معبودی جز او نیست. الله معبودی است که معبودی جز او نیست؛ قدیمی است که قدیمی جز او نیست؛ موجودی است که نه در جایی جای می‌گیرد و نه جایگاه معینی دارد و هیچ موجودی مانند او نیست؛ چیزی است که هیچ چیزی هم جنس و هم شکل و شبیه و مانند او نیست. وجود او هم در اصل وجود و هم در توهم ما، تقسیم‌ناپذیر است. پس چیزی است که هیچ چیز از هیچ نظر مانند او نیست؛ هیچ معبودی از هیچ نظر جز او نیست. از همین نظر، در شریعت، او را واحد یا احد

می‌خوانیم و این را نام خاص او می‌شماریم که دیگری را با آن نام نمی‌نامیم، همان سان که نام الله فقط مختص اوست. (کتاب التوحید، ۸۳)

شهیدان برجسته در نبرد جمل

تعدد شخصیت‌های نبرد جمل

شخصیت‌های نبرد جمل متعدد و گزارش‌ها درباره آنان فراوان است و مجال نیست تا به شرح حال همه آن‌ها بپردازیم. این شخصیت‌ها را در چند دسته می‌توان جای داد. دسته اول، رهبران نبردند که این افرادند: علی علیه السلام، عایشه، طلحه، زبیر. دسته دوم این کسانی‌اند: حسن علیه السلام، حسین علیه السلام، عبدالله بن جعفر و فرزندانش، عبدالله بن عباس، دیگر افراد خاندان بنی‌هاشم، مالک اشتر، عمار بن یاسر، عدی بن حاتم طائی، احنف بن قیس، ده‌ها صحابه از رزمندگان بدر و حاضران بیعت شجره، و تابعین.

بدین روی، ما به مهم‌ترین آنان پرداختیم و ویژگی‌های شخصیتی عایشه و مشخصات شترش را بیان کردیم. نیز در فصل‌های پیشین، بسیاری از ویژگی‌های شخصیتی زبیر و طلحه و برخی رهبران بیان شد. در این فصل، به یادکرد شهیدانی می‌پردازیم که امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه خود به کوفیان پس از نبرد به آنان اشاره نموده است. وی فرموده است: «از ما و ایشان، افراد بسیار کشته شدند. کشتگان ما اینان بودند: ثمامه بن مثنی،

هند بن عمرو، علیاء بن هیثم، سیحان بن صوحان، زید بن صوحان، ابن محدودج.»
(تاریخ طبری، ۵۴۴/۳)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) شهیدان برجسته را می ستاید

۱. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) درباره پیمان شکنان سپاه جمل خبر داد و پاداش کسانی را که با آنان بجنگند، بیان نمود. نسائی (السنن، ۱۶۵/۵؛ خصائص علی، ۱۴۶) این روایت را آورده و عبدالله بن احمد نیز در کتاب السنه، آن را از او روایت نموده است: از زر بن حبیش نقل شده که از علی شنیده است: «من چشم فتنه را درآوردم. اگر من نبودم، با اهل نهروان و جمل نبرد نمی شد. اگر بیم نداشتیم که عمل و تلاش را رها کنید، خیرتان می دادم که خداوند بر زبان پیامبرتان (صلی الله علیه و آله) چه جاری نمود و چه پاداشی برای کسانی بیان فرمود که از روی بصیرت به گمراهی آنان و شناخت هدایتی که ما بر آن هستیم، با ایشان بجنگد.»

۲. علی (علیه السلام) با دستش شمشیرش را از درازا لمس نمود و سپس بر آن سپاه یورش آورد و از چپ و راست بر آنان تاخت. آن گاه، بازگشت، در حالی که شمشیرش خم برداشته بود. پس آن را با زانویش راست کرد. یارانش به وی گفتند: «ای امیرالمؤمنین! ما تو را کفایت می کنیم.» وی به کسی پاسخ نگفت و شمشیرش را راست نمود و دیگر بار یورش آورد و به قلب آنان زد و آن قدر ضربت فرود آورد که باز شمشیرش خم برداشت. سپس به سوی یارانش بازگشت و ایستاد و با زانویش شمشیرش را راست نمود و فرمود: «به خدا سوگند! من از این کار فقط خواستار رضایت خدا و سرای آخرت هستم.» (کتاب الجمل، ۱۸۷)

۳. امام (علیه السلام) در نامه اش به کوفیان نوشت: «آنان بر کارگزاران من و نگاهبانان بیت المال مسلمانان که در اختیار من بود و بر مردم آن شهر که همگی در اطاعت و بیعت من بودند، درآوردند و اتحادشان را گسستند و جماعتشان را تباه ساختند و بر شیعیان من هجوم آوردند و شماری از آنان را با خیانت کشتند. گروهی با شمشیرهای خود به نبرد با آنها پرداختند و صادقانه به ملاقات خداوند رفتند.» (نهج البلاغه، ۲۰۲/۲)

۴. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است: حکیم بن جبله در برابر آنان به مبارزه برخاست. پس

اورا با هفتاد تن از مردم پارسا و فروتن بصره که پینه کف دستشان مانند پینه سینه شتر شده بود و از این رو مثقنین خوانده می شدند، کشتند. یزید بن حارث یشکری از بیعت با آنان خودداری ورزید و به طلحه و زبیر گفت: «از خدا بترسید. نخست ما را به بهشت کشانید؛ در پایان ما را به دوزخ مکشانید و به ما تکلیف مکنید که مدعی را تصدیق کنیم و به زیان غایب حکم دهیم. دست راست مرا علی بن ابی طالب با بیعت، به خویش مشغول داشته است. اینک دست چپ من آزاد است. اگر می خواهید، آن را بگیرید!» پس گلولی او را چندان فشردند تا جان سپرد. خدای او را پیامرزا! نیز عبدالله بن حکیم تمیمی بر پای خاست و گفت: «ای طلحه! آیا این نامه را می شناسی؟» گفت: «آری؛ نامه من است برای تو.» پرسید: «به یاد داری که در آن، چه نوشته ای؟» گفت: «آن را برای من بخوان!» نامه را خواند. در آن نامه، از عثمان بد گفته و به قتل او دعوت کرده بود. او را از بصره بیرون راندند. عثمان بن حنیف انصاری، کارگزار مرا به نیرنگ گرفتند و مثله کردند و موهای سر و روی او را کتندند. بارخدا! تو می دانی که آنان در برابر تو گستاخی ورزیدند و حرام هایت را حلال شمردند. بارخدا! به ازای آن شیعیان من که کشتند، آنان را بکش و به سبب رفتاری که با کارگزار من کردند، بزودی کیفرشان ده!» (الجمل، مفید، ۱۵۲؛ المحجه، ۱۷۳)

۵. از واقدی گزارش شده که امام علیه السلام فرمود: «از ما مردانی صالح شهید گشتند. خداوند پاداش ایشان را دوچندان عطا فرماید و جایگاهشان را والا تر سازد و پاداش صابران را به آنان عطا نماید و از جانب مردمان و خاندان پیامبرشان بهترین پاداش اطاعتگرازش و شکرگزاران نعمتش را به ایشان ببخشد!» (الجمل، ۱۲۵)

۶. امام علیه السلام فرمود: «ای بندگان خدا! با سینه های فراخ برای من قوم حمله کنید که آنان بیعت مرا شکستند و شیعیان مرا کشتند و از دستور کارگزار من سرپیچی کردند و پس از این که او را سخت زدند و شکنجه کردند، از بصره بیرون راندند، در حالی که وی از انصار برجسته و فضیلت پیشگان است؛ اما حرمت او را رعایت نکردند. سبابجه را که همگان مردانی صالح بودند و نیز حکیم بن جبلة را با ظلم و دشمنی کشتند که چرا در راه خدا

خشمگین شده بود! سپس شیعیان مرا دنبال کردند و در هر نهانگاه و زیر هر تپه ایشان را یافتند و دست بسته گردن زدند. اینان را چه می شود؟ خدایشان بکشد!» (الجمل، مفید، ۱۷۷)

۷. شیخ مفید گوید: علی علیه السلام در روزه بود که ماجرای طلحه و زبیر به گوش او رسید. بر پشته های جهازها ایستاد و فرمود: «خبری سوزناک و سهمگین به من رسیده است ...» (الكافّة فی رد توبۃ الحاطئه، ۱۸) این سخن را در بخش جمل صغرا آوردیم.

۸. ابن ابی الحدید گوید: ابومخنف نقل کرده که مردی برخاست و به سوی علی رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! چه فتنه ای از این بزرگ تر باشد؟ رزمندگان بدر با شمشیر به سوی یکدیگر یورش می آورند!» علی علیه السلام فرمود: «وای بر تو! آیا این فتنه است، حال آن که من امیر و راهبرش هستم؟ سوگند به آن که محمد را به حق برانگیخت و کرامتش بخشید! من نه دروغ گفتم و نه دروغی به کسی نسبت داده ام. نه گمراه شده ام و نه مایه گمراهی کسی گشته ام. نه لغزیده ام و نه کسی را لغزانده ام. من بر حجت روشن از خداوند حرکت می کنم که خدا آن را برای رسولش آشکار نموده و رسولش نیز برای من آشکار فرموده است. روز قیامت در حالی مرا فرامی خوانند که هیچ گناهی ندارم. اگر هم گناهی داشته باشم، همین نبردی که با آنان کرده ام، کفاره آن گناه است.» (شرح نهج البلاغه، ۲۶۶/۱)

همین سخنان ستایش آمیز از امیرالمؤمنین علیه السلام برای سرافرازی و توشه آن شهیدان شایسته، کفایت نماید!

۱. ثمامه بن مثنی بن حارث شیبانی رضی الله عنه

۱. در کتاب قراءه جدیدة فی الفتوحات (۱۹۳/۲) زیر عنوان «فتح کننده عراق، مثنی بن حارثه رضی الله عنه» درباره وی نگاشته ایم. او فرزند سلمة بن ضمضم بن سعد بن مرة بن ذهل بن شیبان است. (الاصابه، ۵/۵۶۸) بنی شیبان هم پیمانان بنی عجل بن لجیم بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را در موسم حج دیدار نمود و به اسلام دعوتشان کرد و قرآن را بر آنان خواند و ایشان از آن دچار اعجاب شدند. وی از آنان خواست که با ایشان به عراق برود و او را از آزار قریش در امان دارند تا رسالت خداوندش را تبلیغ نماید؛ اما آنان عذر آوردند که همسایگان

خسرو ایران هستند. مثنی به او گفت: «ما با خسرو عهدی داریم که نه دعوتی تازه انجام دهیم و نه کسی را که دعوتی تازه دارد، پناه دهیم. من این رسالت تو را از چیزهایی می دانم که پادشاهان خوش نمی دارند. اگر دوست می داری که در برابر همین مردم عرب، پناهت دهیم و یاری ات کنیم، چنین خواهیم کرد.» رسول خدا ﷺ به وی فرمود: «جواب منفی شما ناپسند نیست؛ زیرا صادقانه سخن گفتید. دین خدا را تنها کسی یاری می کند که خدا همه جوانب آن [از لحاظ فهم و توانایی] را به وی عطا کرده باشد. آیا اگر پس از کوتاه زمانی، خداوند سرزمین و دیار و اموال آنان را به شما ارث برساند و زنانشان را در بستر شما قرار دهد، خدا را تسبیح و تقدیس خواهید نمود؟» نعمان بن شریک گفت: «حتما چنین خواهیم کرد.»

مثنی به پیامبر پیشنهاد داد که حامی وی در برابر مردم عرب، نه فارس، باشد. رسول خدا ﷺ از آنان سپاسگزاری نمود و بشارتشان داد که بزودی وارث خسرو خواهند شد. در روایتی آمده که رسول خدا ﷺ پس از این سخن، فرمود: «[این وفاداری] چه نیکو اخلاقی است در زمانه جاهلیت که خدا با آن، خطرو عذاب بعضی را از دیگران دور نماید.» (الشفات، ابن حبان، ۸۰/۱)

۲. پس از اندک زمانی، نبرد ذی قار میان بنی شیبان به همراهی بنی عجل با ایرانیان رخ داد. بزرگشان گفت: «شعار نبردتان را نام همان مردی بگذارید که شما را در مکه دعوت نمود!» آنان شعار خود را «یا محمد، یا محمد» قرار دادند و خدا به برکت رسول خدا ﷺ آنان را پیروزی عطا فرمود. این ماجرا چهار ماه پس از جنگ بدر بود و آنان خمس غنایم خود را نزد پیامبر ﷺ فرستادند و وی از ایشان تشکر نمود.

۳. مثنی تلاش خود برای آزادی عراق را از روزگار رسول خدا ﷺ آغاز نمود و آن را پس از وفات او ادامه داد. ابن عبدالبر گوید: مثنی دلیر و بزرگوار و قهرمانی مبارک صفات بود که فرماندهی و اندیشه ای نیکو داشت. در جنگ های عراق مصائبی دید که هیچ کس ندید. وی نزد ابوبکر آمد و گفت: «این خلیفه رسول خدا! مرا فرمانده قوم خودم گردان

که مسلمانند تا همراه آنان با ایرانیان بجنگم و تو را از خطر دشمنان آن سرزمین کفایت نمایم.» ابوبکر چنین کرد. مثنی به عراق آمد و به جنگ پرداخت و یک سال کامل، بر ایرانیان و آبادی های آن منطقه تاخت. سپس برادرش مسعود بن حارثه را نزد ابوبکر فرستاد تا نیروی کمکی بخواهد. پیام وی این بود: «اگر مرا یاری کنی و مردم عرب این را بشنوند، به کمک من می شتابند و خدا مشرکان را خوار می سازد. نیزای خلیفه رسول خدا! خیرت به کمک من این عجمیان از ما می ترسند و پرهیز دارند.» (الاستیعاب، ۴/۱۴۵۶)

۴. مثنی به گونه ای شک برانگیز وفات نمود؛ چنان که در کتاب «قراءة جدیدة فی الفتوحات» بیان نموده ایم. او و خانواده و خاندانش از شیعیان علی علیه السلام بودند و پسرانش در نبرد جمل شرکت نمودند و فرزندش ثمامه در آن نبرد شهید گشت و امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه خود، نام وی را در آغاز نام شهیدان آورده است.

بلادری گوید: آن روز ثمامه بن مثنی بن حارثه کشته شد و اعور شنی گفت: خداوند بکشد کسانی را که در ماجرای خریبه [مکانی نزدیک بصره] علباء و حسان را کشتند.

و نیز مثنی را که با شمشیر از پای درآمد و همچنین بهترین قاری قرآنشان، زید بن صوحان را! این حسان که وی در شعرش از او یاد کرده، حسان بن محدوح بن بشر بن حوط است که پرچم بکر بن وائل را در دست داشت. هنگامی که وی کشته شد، آن پرچم را برادرش حذیفه بن محدوح در دست گرفت و او نیز زخمی گشت. از آن پس، شماری دیگر از حوطیان پرچم را در دست گرفتند که آنان هم کشته شدند. (انساب الاشراف، ۱/۲۴۴)

ابن ابی شیبیه گوید: مصعب بن مثنی بن حارثه نیز شهید شد و روز جمل گفت: «ما را با خاکی که با خونمان آغشته شده، دفن کنید!» (المصنف، ۳/۱۳۹)

البته از گزارش ها برمی آید که این مصعب بن مثنی، عبدی است و نه شیبانی.

۵. ذهلی ها و شیبانان ما هم در زمان زندگی علی علیه السلام و هم پس از شهادتش با وی همراه بودند تا جایی که معاویه، بزرگشان یعنی عبدالرحمن بن حسان بن محدوح را همراه حجر بن عدی -

خدای از ایشان خشنود باد - کشت؛ زیرا از دشنام دادن به علی - صلوات الله علیه - خودداری نمودند.

مورخان یاد کرده‌اند که برادر آن دو، یعنی عبدالرحمن بن مثنی، بزرگ بنی شیبیان بود و دختر عامر بن عبدالاسود بن حنظله بن ثعلبه بن سیار را به همسری عبیدالله بن زیاد درآورد. آن دختر، نواده هم‌پیمان‌شان حنظله یعنی سرکرده بنی عجل بن لجیم، فرمانده نبرد ذی قار، بود. بدین روی، عمر بن خطاب براو خشم گرفت و او را بزود و حبس نمود؛ زیرا به گمان وی، این زیاد هم طراز آنان نبود؛ چرا که غلام حارث بن کلدیه بود. (اکمال الکمال، ۴/۴۳۶)

البته دلیل اصلی دشمنی عمر با مثنی و خاندانش، تشیع ایشان بود. او در همان زمان ابوبکر گفته بود که اگر خلافت را عهده‌دار شود، مثنی را از کار برکنار خواهد کرد. هنگامی که وی به خلافت رسید، به او دستور داد تا از آن مناطق عراق که خودش آزاد کرده بود، دور گردد. عمر او را عزل نمود؛ اما او کنار نرفت. سپس مثنی در وضعی خاص و مبهم وفات یافت و ما بیشتر احتمال می‌دهیم که او مسموم گشت و به قتل رسید. همچنین عمر بر علاء بن حضرمی، امیر بحرین، نیز خشم گرفت؛ زیرا وی بخشی از ایران را آزاد ساخت و به شیراز رسید. عمر به او دستور داد که بازگردد. او نپذیرفت و عمر براو خشم گرفت و او نیز مُرد! عمر در این اندیشه بود که شیعیان علی، عراق و ایران را فتح کرده‌اند و بزودی بر ضد وی نیرومند خواهند گشت. به همین سان، عمر بر بلال و گروه وی نیز خشم گرفت و بر منبر نفرین‌شان کرد. آنان نیز که گفته می‌شود سی صحابی بودند، همگی تا پیش از پایان یافتن آن سال، مردند! البته نظر ما این است که معاویه ایشان را به خاطر این که به وی اعتراض کرده بودند، مسموم نمود.

۲. زید بن صوحان رضی الله عنه

۱. شیخ طوسی گوید: زید بن صوحان از نیکان خاص بود که در نبرد جمل کشته شد. گویند هنگامی که وی کشته گشت، عایشه زبان به استرجاع گشود. (الرجال، ۶۴)

علامه مجلسی گوید: از نیکان خاص بود که روز جمل کشته شد و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود. هنگامی که در نبرد جمل بر زمین افتاد، امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود: «خدایت رحمت کند ای زید؛ که سبکبار و بزرگ یآوری بودی.» (خلاصة الاقوال، ۱۴۷)

سید شرف الدین سخنی دارد که خلاصه آن چنین است: صعصعة بن صوحان بن حجر بن حارث عبدی کسی است که امام ابن قتیبه (المعارف، ۲۰۶) وی را در شمار مردان نام آور شیعه یاد کرده است. ابن سعد در الطبقات گوید: «در کوفه از صاحبان رأی و تصمیم به شمار می رفت و سخنور و از یاران علی بود و همراه وی در جمل حضور یافت و خودش و برادرانش زید و سیحان شهید شدند. سیحان، پیش از صعصعه، خطیب بود و در نبرد جمل پرچم را به دست داشت و در همان حال کشته شد. سپس زید آن را به دست گرفت و کشته گشت. آن گاه، صعصعه آن را به دست گرفت.»

ابن عبدالبر در الاستیعاب از او یاد نموده و گفته است: «از بزرگان قوم خود یعنی عبدالقیس و زبان آور و خطیب و عاقل و سخنور و دیندار و فاضل و پخته بود.»

بی تردید، پسران صوحان از سران عرب و قطب های فضیلت و اصالت بودند. ابن قتیبه آنان را در شمار نام آوران بزرگ و قدرتمند یاد کرده و گفته است: «پسران صوحان، زید و صعصعه و سیحان از بنی عبدالقیس بودند. زید از نیکان بود و در حدیث آمده که پیامبر فرمود: "زید، نیکو انسانی است که دستش بریده می شود. جندب نیز نیکو انسانی است." گفتند: "ای رسول خدا! آیا از دو مرد یاد می کنی؟" فرمود: "یکی از آن دو، دستش پیش از خودش به بهشت می رود. دیگری هم ضربتی می زند که با آن میان حق و باطل جدایی می افتد." یکی از آن دو، زید بن صوحان بود که در نبرد جمل و دستش قطع گشت و سپس در نبرد جمل همراه علی علیه السلام شهید شد و گفت: "ای امیرالمؤمنین! می دانم که کشته خواهم شد." امام فرمود: "ای ابوسلمان! چه کسی این خبر را به تو داده است؟" گفت: "دیدم که دستم از آسمان فرود آمد و مرا به سوی خود کشید!" او را عمرو بن یثربی کشت.» پوشیده نیست که خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله از پیشگامی دست زید بر دیگر اعضای

پیکرش برای شتافتن به بهشت، نزد همه مسلمانان از نشانه‌های نبوت و اسلام و از دلیل‌های حق جویان به شمار می‌رود. همه کسانی که شرح حال زید را نگاشته‌اند، این ماجرا را یاد کرده‌اند و محدثان آن را به طریق‌های گوناگون روایت نموده‌اند. پس وی افزون بر فضیلت شیعه بودن، به بهشت نیز بشارت داده شده است.

عسقلانی در الاصابه گوید: «وی از عثمان و علی روایت نموده و نیز ابواسحق سبیعی، منهال بن عمرو، عبدالله بن بریده، و دیگران از او روایت کرده‌اند. علائی در اخبار زیاد گزارش نموده که مغیره، صعصعه را به فرمان معاویه، از کوفه به جزیره - برخی گفته‌اند: جزیره ابن کافان - تبعید کرد.» (المراجعات، ۱۳۷)

۲. عایشه به زید بن صوحان نوشت: «از عایشه ام‌المؤمنین و محبوب رسول خدا به پسر خالصش زید بن صوحان. اما بعد؛ هرگاه این نامه به تو رسد، حرکت کن و ما را یاری نما. اگر هم این کار را نمی‌کنی، مردم را از یاری علی بازدار!»

زید در پاسخ وی نوشت: «از زید بن صوحان صحابی رسول خدا ﷺ به ام‌المؤمنین عایشه. اما بعد؛ من پسر خالص تو هستم، بدین شرط که از این ماجرا کناره‌گیری و به خانه‌ات بازگردی؛ و گرنه من نخستین کسی خواهم بود که در برابر تو ایستم!» خود زید گفته است: «خدا ام‌المؤمنین را رحمت کند! به او امر شده بود که در خانه‌اش بماند و به ما امر شده بود که بجنگیم. او به آن چه امر شده بود و ما را به آن امر کرد [در خانه ماندن]، عمل نکرد؛ و من آن چه را به آن امر شده بودیم و وی ما را از آن نهی کرد [جنگیدن] عمل کردم.» (تاریخ طبری، ۴/۹۲)

۳. ابوموسی اشعری، امیر کوفه بود که مردم را از یاری علی علیه السلام بازداشت و شخصیت‌های کوفه از جمله زید بن صوحان، رویارویش ایستادند. او سخن اشعری را رد نمود و به سخنرانی پرداخت و مردم را تشویق نمود که دعوت امام علی علیه السلام را پاسخ گویند. سپس قوم خود را به سوی امام علی علیه السلام حرکت داد.

طبری گوید: زید بر الاغی پیش آمد تا به کنار در مسجد رسید و همراهش دو نامه بود از

عایشه، یکی خطاب به خودش و دیگری خطاب به کوفیان. او پیشتر آن نامه خطاب به کوفیان را نیز گرفته و با خود آورده بود. نامه به کوفیان این بود: «اما بعد! ای مردم! درنگ کنید و در خانه‌های خود بمانید، مگر برای یاری خون‌خواهان عثمان بن عفان.» هنگامی که از خواندن نامه فراغت یافت، گفت: «او به چیزی امر شده بود و ما هم به چیزی. او امر شده که در خانه‌اش بماند و ما امر شده‌ایم که تا برچیده شدن فتنه بجنگیم. اما او به ما امری کرد [در خانه ماندن] که خودش به آن امر شده است و به کاری پرداخت [جنگیدن] که ما به آن امر شده‌ایم!» شبث بن ربیع برخاست و به سوی او رفت و گفت: «ای عمانی - زید از عبدالقیس عمان، نه از اهل بحرین بود -! در جلواء سرق نمودی و خداوند دستت را قطع کرد. اکنون نیز از ام‌المؤمنین سرپیچی نمودی و خدایت می‌کشد! آن چه او امر کرده، چیزی نیست جز همان که خداوند فرمان داده، یعنی اصلاحگری میان مردم.» افراد بر سر شبث ریختند تا او را بزنند. ابوموسی برخاست و گفت: «ای مردم! اگر از من اطاعت کنید، اصل وریشه عرب خواهید شد که درماندگان به شما روی خواهند آورد و ترسندگان، از شما ایمنی خواهند یافت. ما اصحاب محمد به آن چه شنیدیم، آگاه‌تریم. فتنه چون روی می‌آورد، با شک و شبهه همراه است و هنگامی که می‌گذرد، حقیقتش روشن می‌شود. این فتنه همانند درد شکم نفوذ می‌یابد که گاهی از راست می‌آید و گاه از چپ و گاهی نیز پخش می‌شود و نمی‌توان دانست که ریشه آن از کجاست. اما انسان بردبار با امروز آن مثل دیروزش رفتار می‌کند. اکنون شمشیرهای خود را در نیام کنید و سرنیزه‌های خود را کوتاه نمایید و زه کمان‌هایتان را پاره سازید و در خانه‌ها بمانید! قریش را به حال خود رها کنید که چیزی نخواسته‌اند جز بیرون آمدن از سرزمین هجرت و فاصله گرفتن از اهل علم با پرداختن به حکومت. بگذارید آنان خودشان این شکاف را به هم آورند و این نابسامانی را بسامان کنند. اگر چنین کنند، به سود خودشان است و اگر نکنند، گناهشان به خودشان زیان برساند و سود و زیانشان به خودشان مربوط است. مرا دلسوز خود بدانید و خائن مشمارید تا دین و دنیایان به سلامت بماند و در این فتنه هر کس که گناهکار است، بدبخت گردد!»

در این حال، زید بن صوحان دست بریده‌اش را بالا برد و گفت: «ای ابوموسی! آیا می‌خواهی فرات را از حرکت بازداری؟ آن آب به جایی که حرکتش را از آن آغاز کرده، بازنگردد. اگر توانی چنان کنی، این کار را نیز توانی کرد. آن چه را درک نمی‌کنی، رها کن!» سپس این آیه را خواند: «الْعَصَبُ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟ (عنکبوت: ۲)». [سپس گفت: «ای مردم! به سوی امیرالمؤمنین و سرور مسلمانان روان شوید و همگی به سویش بسیج گردید تا به حق دست یابید.» (تاریخ طبری، ۴۹۸/۳)]

در گزارش مناقب آمده است: زید بن صوحان و مالک اشتر با یارانشان برخاستند و ابوموسی را تهدید کردند. صبحگاهان زید بن صوحان برخاست و این آیه را خواند: «أَلَمْ أَحْصِبِ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ.» آن‌گاه، گفت: «ای مردم! به سوی امیرالمؤمنین روان و همگی در سپاه او بسیج شوید تا به حق و هدایت دست یابید.» (مناقب آل ابی‌طالب، ۲/۳۳۶) در این حال، مردم به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام حرکت کردند.

طبری گوید: سران کوفیان بسیج شونده، اینان بودند: زید بن صوحان، مالک بن حارث اشتر، عدی بن حاتم، مسیب بن نجبه، یزید بن قیس و پیروانشان. البته نظیرهای آنان نیز بودند که رتبه فروترنداشتند، اما دارای پیروانی نبودند، مانند حجر بن عدی، ابن‌محدوح بکری، و همانندان این دو. (تاریخ طبری، ۵۰۲/۳)

در بصره نیز امام علیه السلام زید را همراه ابن عباس نزد عایشه فرستاد و آن دو با وی به مناقشه و احتجاج پرداختند.

۴. هنگامی که زید بن صوحان در نبرد جمل بر زمین افتاد، امیرالمؤمنین علیه السلام بیامد تا کنار سرش نشست و فرمود: «ای زید! خدایت رحمت کند که سبکبار بودی و بزرگ یاور.» زید سرش را به سوی او بالا آورد و گفت: «تورا ای امیرالمؤمنین! خداوند پاداش خیر دهد. به خدا سوگند! من تورا جز این گونه نیافتم که به خدا آگاهی و در قرآن، علی حکیم خوانده شده‌ای و خداوند در سینه تو بس بزرگ است. به خدا سوگند! من از روی نادانی

همراه تونجنگیدم؛ بلکه از ام سلمه همسر رسول خدا ﷺ شنیدم که گفت از پیامبر شنیده است: "هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. بار خدایا! با دوستارش دوستی کن و دشمنش را دشمن باش و یاورش را یاری نما و از یاری هر که از یاری اش دست کشد، خودداری کن." پس به خدا سوگند! بیزار بودم از این که یاری تو را رها کنم و خدا یاری مرا رها سازد. در والایی و بزرگی این مرد، همین بس که افزون بر شهادتش در پیشگاه امیرالمؤمنین علیه السلام شیخ طوسی گواهی داده که او از نیکان خاص بوده است. (معجم رجال الحدیث، خوبی، ۳۵۴/۸)

۵. چکیده سخن ابن سعد چنین است: صعصعه برادر تنی زید از یک پدر و مادر بود. رسول خدا در سفری بود که فرمود: «دو مرد در این امت هستند که یکی شان ضربتی می زند که با آن، میان حق و باطل جدایی می افکند. دیگری دستش در راه خدا قطع می شود و سپس خداوند باقیمانده پیکرش را به آن ملحق می سازد.» اجلح گوید: اولی جندب است که نزد ولید بن عقبه، سر جادوگری را از تنش جدا کرد. دیگری زید است که در نبرد جلولاء دستش قطع شد و روز جمل کشته گشت. البته اعمش می گوید که دست زید در نبرد نهاروند قطع شد. از عبدالله بن ابی هذیل نقل شده که هیأت اعزامی کوفیان که زید بن صوحان نیز میانشان بود، نزد عمر رفتند. عمر وسایل سفر و مرکب زید را آماده و منظم ساخت، همچنان که برای امیران می کنند. سپس به مردم روی نمود و گفت: «این کار را برای زید و یارانش انجام دهید!» او در سپاهی حضور داشت که فرماندهش سلمان فارسی بود؛ اما به دستور خود سلمان، نماز جماعت را زید می خواند؛ زیرا از او فصیح تر بود. او روز جمعه به زید بن صوحان می گفت: «برخیز و قومت را موعظه کن!» روزی زید بن صوحان برخاست و به سوی عثمان بن عفان رفت و سه بار گفت: «ای امیرالمؤمنین! کج شدی و امتت نیز کج شد. راست شو تا امتت نیز راست شود!»

از زید بن صوحان نقل شده که گفت: «خون مرا نشوید و لباس مرا از تنم بیرون نیاورید، مگر کفش هایم را، و به همان حال مرا در خاک دفن نمایید؛ که من نزد خدا دادخواهی

می‌کنم و روز قیامت احتجاج می‌نمایم.» نیز گفت: «من و برادرم را در یک قبر بگذارید و خون ما را نشوید؛ که ما دادخواهی خواهیم نمود.» وی را همراه برادرش صعصعه در یک قبر نهادند. او وصیت کرده بود که مصحفش را نیز با وی دفن نمایند. فردی ثقه و کم حدیث بود. (الطبقات الکبری، ۶/۱۲۳)

طبری گوید: پرچم عبدالقیس از کوفیان، به دست قاسم بن مسلم بود که کشته شد. همراه وی زید بن صوحان و سیحان بن سوهان نیز کشته شدند. سپس شماری دیگر آن پرچم را به دست گرفتند و کشته شدند؛ از جمله: عبدالله بن رقیه و راشد. آن‌گاه، آن را منقذ بن نعمان به دست گرفت و به پسرش مرة بن منقذ سپرد. تا پایان نبرد، پرچم در دست وی بود. (تاریخ طبری، ۳/۵۲۹)

۶. **ابن حجر گوید:** عبدالرحمن بن مسعود عبدی گفته که از علی شنیده که رسول خدا ﷺ فرمود: «هر که خرسند گردد از این که بنگرد به کسی که یکی از اعضای بدنش زودتر از خودش به بهشت می‌رود، باید به زید بن صوحان بنگرد.» عمر اسباب سفر و مرکب زید را مهیا نمود و گفت: «برای زید چنین کنید!» زید بن صوحان، سلمان را دوست می‌داشت و از روی شدت دوستی‌اش به او کنیه‌اش را ابوسلمان نهاده بود. نیز ابوعبدالله و ابوعایشه خوانده می‌شد. (الاصابه، ۲/۵۳۲)

در تاریخ بغداد آمده است: زید بن صوحان شب‌ها به عبادت می‌ایستاد و روزها روزه می‌گرفت و شب جمعه را شب زنده‌داری می‌کرد. از انجام آمیزش در شب جمعه نیز کراهت داشت. خبر رفتار وی به سلمان رسید. به خانه وی آمد و گفت: «زید کجاست؟» همسرش گفت: «این جا نیست.» سلمان به همسرش گفت: «سوگندت می‌دهم که غذایی بپزی و بهترین لباس را بپوشی!» سپس به دنبال زید فرستاد. زید آمد و غذا را نزدش آوردند. سلمان گفت: «ای زید! غذا بخور.» زید گفت: «من روزه دارم.» سلمان گفت: «ای زید! بخور؛ که از دینت کاسته نخواهد شد. بدترین نوع رفتار، حرکت تند و افراطی است. چشم‌ت را بر تو حقی است. بدنت را بر تو حقی است. همسرت را بر تو حقی

است. بخورای زید! او غذا خورد و از رفتارش دست کشید. (تاریخ بغداد، ۴۴۰/۸)

۷. گزارش کرده‌اند که زید بن صوحان همراه صالحان کوفه، به کارهای سعید بن عاص، کارگزار عثمان، اعتراض نمود. عثمان خشمگین گشت و آنان را به شام تبعید کرد. از جمله آنان، مالک بن حارث آشتر، کمیل بن زیاد، عمرو بن زراره، شریح بن اوفی، زید بن صوحان، و صعصعة بن صوحان بودند. (تاریخ المدینه، ۱۱۴۱/۳) ایشان در تبعید بودند تا زمانی که کوفیان سعید بن عاص را بیرون کردند و به آنان نامه نوشتند و ایشان به سرزمین خود بازگشتند.

نیز گزارش کرده‌اند که با این حال، زید مطیع عثمان بود. ابن سعد گوید: زید سه بار به عثمان گفت: «ای امیرالمؤمنین! کج شدی و امتت نیز کج شد. راست شو تا امتت نیز راست گردد.» عثمان گفت: «آیا تو سخن شنوو مطیع هستی؟» گفت: «آری.» عثمان گفت: «به شام برو!» وی همان هنگام حرکت کرد و همسرش را طلاق داد و به همان جا رفت که عثمان فرمانش داده بود. آنان اطاعت از خلیفه را واجب می‌شمردند. (الطبقات الکبری، ۱۲۵/۶)

نکاتی درباره حال زید بن صوحان

۱. به زید دروغ بسته‌اند که وی اعتراف نموده که حضورش در نبرد جمل، کاری باطل بوده است. ابن سعد گوید: از غیلان بن جریر نقل شده است: زید بن صوحان در روز جمل برخاک افتاد. شماری از یارانش نزد او آمدند و گفتند: «ای ابوسلمان! مژده‌ات باد به بهشت!» گفت: «مگر قدرت [تشخیص عاقبت آدمیان] به دست شماست که چنین می‌گویید؟ شاید هم آتش در انتظار من باشد. شما چه دانید؟ ما با اینان در سرزمین خودشان جنگیدیم و امیرشان [عثمان] را کشتیم. کاش هنگامی که ظلم کردیم، صبوری می‌نمودیم!» (الطبقات الکبری، ۱۲۵/۶)

اما آن بشارت رسول خدا ﷺ که وی از اهل بهشت است و جنگیدنش جهاد به شمار می‌آید، این گزارش را رد می‌کند. همچنین این که وصیت نمود تا با پیکر خونین دفن گردد

تا بتواند بر ضد قاتلان ظالم متجاوزش دادخواهی کند، با این گزارش منافات دارد.

۲. در برخی روایات آمده که دستش سی سال زودتر از خودش به بهشت می‌شتابد. این سخن درست نیست؛ زیرا فاصله میان نبرد جلولاء یا نهاوند با نبرد جمل، حدود بیست سال بوده است.

از گزارش‌ها برمی‌آید که وی می‌خواسته هرچه زودتر به شهادت دست یابد. از این رو، تصمیم گرفت که به مبارزه با ابن یثربی برود؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام به وی اجازه این کار را نداد. ابن یثربی جنگاوری سرشناس بود و زید تنها یک دست داشت! سپس وی استدلال نمود که او به این مبارزه دعوت شده؛ زیرا در خواب دیده که دست قطع شده‌اش او را به سوی خود فرامی‌خواند تا از زمین بلندش کند. او از این خواب خود به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داد و با وی مشورت نکرد!

صعصعه از زید مقامی والاتر داشته است. امام صادق علیه السلام فرمود: «در میان یاران امیرالمؤمنین کسی نبود که حق وی را بشناسد، مگر صعصعه و یارانش.» (معجم رجال الحدیث، خوبی، ۳۷۸/۹)

۳. جندب بن زهیر ازدی رضی الله عنه

۱. جناب خوبی گوید: جندب بن عبدالله ازدی از یاران علی علیه السلام بود. شیخ مفید در الاختصاص، از امام باقر علیه السلام روایت نموده که همراه علی بن ابی طالب علیه السلام سه تن از تابعین در صفین حاضر گشتند که رسول خدا با آن که ایشان را ندیده بود، به بهشت بشارتشان داد: او پس قرن، زید بن صوحان عبدی، جندب خیر ازدی. همود الارشاد در فصل کارهای شگفت امیرالمؤمنین علیه السلام و غیبگویی‌های وی، یاد کرده که مردی در سپاه امیرالمؤمنین در نهروان بود که شک نمود آیا نبرد با قاریان قرآن جایز است و سپس به یقین رسید؛ زیرا دید که او از غیب خبر می‌دهد و خبرش با واقعیت سازگار می‌گردد. (معجم رجال الحدیث، ۱۴۵/۵)

۲. سیوطی گوید: هنگامی که ولید بن عقبه کارگزار عثمان در کوفه گشت، مردی را برای جادوگری در مجلس خود آورد که به آنان چنین وانمود می‌کرد که انسانی را زنده می‌کند و می‌میراند. در این حال، جندب با شمشیر بیامد و گردن آن جادوگر را بزد و گفت: «اکنون خودت را زنده کن!» (المختص، ۱۴۰/۲)

ابن عبدالبر گفته است: ما یقین داریم که وی جندب بن کعب بوده است. (الاستیعاب، ۲۵۹/۱)

بخاری گزارش کرده است: آن جادوگر، انسانی را سربرید و سرش را جدا کرد. ما در عجب شدیم. پس سرش را به جای خود بازگرداند. (التاریخ، ۲۲۲/۲)

ابن ابی الحدید گوید: جندب در مجلس ولید بن عقبه درآمد که جادوگری با کنیه ابوشیبان نزدش بود. وی بعضی افراد را انتخاب می‌کرد و روده آنان را بیرون می‌کشید و سپس آن را به جای خود بازمی‌گرداند. جندب از پشت سرش به وی ضربتی زد و او را کشت و گفت: «لعنت بر ولید و ابوشیبان!» گزارش کرده‌اند که آن جادوگر نزد ولید در درون گاوی زنده فرومی‌رفت و از آن بیرون می‌آمد. جندب او را دید و به خانه خود رفت و شمشیر در لباس پنهان کرد. وقتی آن جادوگر در گاو وارد شد، جندب گفت: أَفْتَأْتُونَ السَّحَرَاءَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ: آیا دیده و دانسته به سوی سحر می‌روید؟ (انبیاء: ۳) سپس بر میان آن گاو ضربتی زد و آن را شکافت و جادوگر را هم با آن دونیم کرد. مردم شیون برآوردند و ولید او را به زندان افکند و ماجرای او را برای عثمان نوشت. - (شرح نهج البلاغه، ۲۴۱/۱۷)

همو گوید: جندب آن جادوگر را کشت و به او گفت: «اکنون اگر راست می‌گویی، خودت را زنده کن!» ولید خواست او را به دلیل قتل جادوگر، بکشد؛ اما از دیان اجازه این کار را به وی ندادند. پس او را به زندان افکند و مدتی دراز در حبس بود تا از محبس گریخت. (شرح نهج البلاغه، ۲۰/۲)

۳. شیخ مفید گوید: محمد بن عبدالله بن عبیدالله، از عمر بن دینار، از صفوان روایت نموده است: هنگامی که در نبرد جمل دو سپاه صف کشیدند، یکی از یاران امیرالمؤمنین

علی بن ابی طالب علیه السلام ندا داد: «ای جماعت جوانان قریش! می بینم که با اصرار و اجبار به این جنگ کشانده شده اید. شما را به خدا سوگند می دهم که جان خود را حفظ نمایید و خود را به کشتن ندهید. از آشتی نفعی و جندب بن زهیر عامری بر حذر باشید؛ که آشتی دامن زره خود را برمی چیند تا در پی او روید؛ و جندب زره خود را دامن افشان پیش می برد تا آن را برچیند و در پرچم وی نشان سرخ است.» هنگامی که افراد با هم رویارو شدند، آشتی و جندب در برابر شتر قرار گرفتند و پیچیده در سلاح پیش آمدند تا عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و معبد بن زهیر بن خلف بن امیه را کشتند. نیز جندب به سوی عبدالله بن زبیر روی نمود و هنگامی که او را شناخت، گفت: «تو را به خاطر عایشه رها می کنم!» (الجمل، مفید، ۱۹۴)

بلاذری گوید: آن روز طلحه بن عبیدالله کارزاری سخت نمود. سپس جندب بن عبدالله از دی بروی یورش آورد و هنگامی که می توانست بروی ضربت زند، وی را رها نمود؛ زیرا دوست نداشت که قاتل وی باشد.

هیثم بن عدی گفته است: آن روز جندب بن زهیر چنین رجز می خواند:
ای مادر ما! در میان مادرانی که می شناسیم، تو بدکردارترین مادری. مادر باید به فرزندانش غذا دهد و مهربانی کند!!

نیز او یا فردی دیگر چنین رجز می خواند:
به عایشه، آن گاه که وسط دو کوهان شتر نشسته بود، گفتیم: ما جز تو نیز مادرانی داریم که در مسجد پیامبر ما^{صلی الله علیه و آله} آویخته اند. (انساب الاشراف، ۲/ ۲۴۵)

البته جندب در صفین، نه در جمل، به شهادت رسید. ما از وی در این جا سخن گفتیم؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله از او همراه زید بن صوحان یاد کرده است. ای کاش جندب از ابن زبیر و طلحه چشم نمی پوشید و مسلمانان را از دست آنان راحت می کرد!

۴. هند بن عمرو جملی مرادی رضی الله عنه

در مکاتیب الاثم آمده است:

وی دوران جاهلیت را درک نمود. عمر در سال هفدهم او را بر مسیحیان بنی تغلب مأمور ساخت. او را ابن یثربی ضبی کشت و گفت:

اگر مرا بکشید، من ابن یثربی هستم، همان قاتل علباء و هند جملی.

طبری نقل نموده که علی گفت: «کدام مرد است که بر آن شتر بتازد؟» هند بن عمرو مرادی دعوتش را اجابت نمود. ابن یثربی راه را بروی بست. دو ضربت رد و بدل کردند و ابن یثربی او را کشت.

طبری او را از سران بسیجیان کوفه برای نبرد جمل شمرده و گفته است: سران آن جماعت، قعقاع بن عمرو، سر بن مالک، و هند بن عمرو بودند.

در الامامة والسیاسة آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بر دنباله سپاه خود گماشت.

عمر دربارہ او گفت: «وی سرور کوفیان است، با آن که نام زنانه دارد.»

در فتح ری و قومن حضور داشت. هنگامی که امیرالمؤمنین، حسن علیه السلام را برای بسیج مردم کوفه جهت نبرد جمل فرستاد، حسن به سخن پرداخت و مردم را به جهاد تشویق نمود. هند بن عمرو برخاست و گفت: «امیرالمؤمنین ما را فراخوانده و فرستادگانش را به سوی ما فرستاده تا آن جا که پسرش نزد ما آمده است. پس به سخنش گوش فرادهید و فرمانش را بپذیرید و برای یاری امیر خود بسیج شوید و در این کار با وی هم نظر و همراه باشید!»

بلاذری گوید: هند جملی در حال نبرد می گفت:

با تیغ شمشیرم همه توانم را در پیکار به کار می گیرم و در کنار آن شترپالان پوش می جنگم.

اگر به سوی من یورش آورید، یورش خواهم آورد. (مکاتیب الاثم، احمدی، ۱۰/۱۶۹)

۲. ذهبی از سعید بن وهب نقل کرده است: در صحن مسجد کوفه، نزد علی بودیم

که عمرو بن هند مرادی جملی که پدرش روز جمل کشته شده بود، آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! عمار بن یاسر حدیثی برای من گفته است.» امام علیه السلام فرمود: «عمار را دروغگو ندانید!» وی همان سخن را چند بار تکرار کرد. امام علیه السلام فرمود: «آن حدیث را برای ما بیان کن!» او گفت: هند جملی برایم گفت: چون خبر حرکت طلحه و زبیر به بصره، به ایشان رسید، علی به سویشان حرکت کرد و مردم در همین مسجد گرد آمدند و گفتند: «ای هند! پیشوای یک قوم به مردمش دروغ نمی گوید و تو مورد اعتماد مایی. پس حرکت کن و به استقبال این مرد برو و بین تصمیمش چیست.» من حرکت کردم تا در میان سلحشین و قادیه به هفت سوار رسیدم که براسبانی اصیل سوار بودند. سلام دادم و جواب را دادند و ایستادند و گفتند: «کیستی؟» گفتم: «من هند بن عمرو مرادی هستم.» خوشامدم گفتند. گفتم: «شما کیستید؟» مردی لاغر اندام گفت: «من عمار بن یاسر هستم و همراه من اینان هستند: خزیمه بن ثابت، ابویوب انصاری، حسن بن علی علیه السلام، و آنان شش صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و هفتمینشان حسن بن علی بود. گفتم: «ای اصحاب رسول خدا! شما با پیامبر بودید و ما نبودیم. اکنون به کاری سهمگین برخاسته اید و می خواهید با اصحاب دیگر به جان هم بیفتید!» عمار گفت: «درنگ کن! رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: "ای عمار! تو همراه علی برای پاسداری از تأویل قرآن نبرد خواهی کرد، همان سان که همراه من برای دفاع از تنزیل آن جنگیدی." این سخن را این افراد نیز شنیده اند.» آنان هم به آن سخن گواهی دادند. من به سوی مردم این جا برگشتم و گفتم: «شما به دعوت حق فراخوانده شده اید. پس آن را اجابت نمایید!»

در این حال، علی علیه السلام راست نشست و فرمود: «هند و عمار راست گفته اند. به خدا سوگند! این یکی از هزار سخنی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با من فرموده و جز این افشا نشده است. اکنون افرادی را که سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را درباره من شنیده اند، سوگند می دهم که برخیزند و گواهی دهند.» راویان این خبر گویند: ما شمرديم و دیدیم که دوازده تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان ما گواهی دادند و تعدادی هم بودند که نتوانستیم بشماریم. آنان گفتند: «ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم شنیدیم: هر که من مولای اویم، علی مولای

اوست. بار خدایا! با دوستش دوستی و با دشمنش دشمنی کن. دوستارش را دوست بدار و یاورش را یاری کن و همراهش را همراهی نما!»

ذهبی در ادامه گوید: این حدیث، مشهور نیست و غریب است. مخول که در سند این روایت است، گرچه رافضی است، راستگو بوده؛ اما موسی حدیثش متروک است. شک نداریم که ابواسحق سبیعی آن را از جماعتی شنیده و هر بار از قول برخی از ایشان نقل کرده است. (الرسالة فی طرق حدیث من کنت مولاه، ۹۵)

این سخن ذهبی که آن حدیث را غیر مشهور دانسته، بدین سبب است که وی به کسانی باور دارد که با علی علیه السلام مخالف باشند، خواه پیش از خلافتش و خواه پس از آن. به نظر ما، پرسش هند جملی درباره موجه بودن آن نبرد، برای این بوده که دیگران حقیقت را بفهمند؛ بویژه آن که وی پس از این ماجرا به مسجد رفته و سخنرانی کرده و سپس به سوی علی علیه السلام حرکت نموده است. به باور ما، معنای این گزارش آن نیست که وی در نبرد با آن سپاه شک داشته است.

«جملی» منسوب به جد اینان یعنی جمل بن ناجیه است.

۵. علباء بن هیثم سدوسی رضی الله عنه

زرکلی گوید: دلیری از شیواسخنان بود که هم در روزگار جاهلیت و هم اسلام زیست و در زمان عمر در فتوحات شرکت داشت. او ساکن کوفه و بزرگ آن دیار بود. نخستین کسی بود که مردم کوفه را به علی بن ابی طالب فراخواند و در نبرد جمل به شهادت رسید. (الاعلام، ۴/ ۲۴۷)

در مکاتیب الائمه، با تلخیص، آمده است: کوفیان علباء بن هیثم سدوسی را با هیأتی نزد عمر فرستادند. عمر او را با جامه های کهنه دید. اما وقتی سخن گفت، بس شیوا و زیبا ادای مطلب کرد. عمر گفت: «سخنان هر فرد، از درون وی خبر می دهد.» مقصودش این بود که درون وی بهتر از ظاهرش بود.

او در زمره کسانی بود که بر عثمان شوریدند.

علی علیه السلام در نبرد جمل فرمود: «چه کسی بر آن شتریورش می آورد؟» هند بن عمرو جملی مرادی دعوت امام را پذیرفت؛ اما عمار بن یثربی راه را براو بست و به قتلش رساند. سپس علباء بن هیثم یورش آورد و ابن یثربی راه را براو بست و وی را نیز کشت.

طبری گوید: علی گفت: «چه کسی بر آن شتریورش می آورد؟» هند بن عمرو، سپس سیحان بن صوحان، و آن گاه، علباء بن هیثم یورش آوردند.

ابن اعثم گوید: عمرو بن یثربی از جملیان به میدان آمد و میان دو سپاه نزدیک به شتر ایستاد. سپس مبارز خواست و هموارد طلبید. علباء بن هیثم از یاران علی به کارزار وی رفت. عمرو براو تاخت و به قتلش رساند. (مکاتیب الانمه، احمدی، ۱۶۹/۱)

بلاذری گوید: عمرو بن یثربی ضبی، سه تن از یاران علی را کشت: زید بن صوحان عبدی با کنیه ابوعایشه، علباء بن هیثم سدوسی از ربیعہ، هند بن عمرو بن جدراة جملی از مراد. همو چنین رجز خواند:

هر که مراغی شناسد، بداند که ابن یثربی هستم، قاتل علباء و هند جملی؛
و ابن صوحان که برآیین علی بودند.

هند جملی که تا لحظه کشته شدن، جنگید، چنین رجز می خواند:

با تیغ شمشیرم همه توانم را در پیکار به کار می گیرم و در کنار آن شترپالان پوش می جنگم.
اگر به سوی من یورش آورید، یورش خواهم آورد. (انساب الاشراف، ۲/۲۴۴)

ابن ابی الحدید نقل نموده که خالد بن معمر سدوسی، علباء بن هیثم را تشویق نمود که از علی جدا شود و به معاویه پیوندد و به او گفت: «ای علباء! درباره خاندانت از خدا بترس و مراعات حال خودت و خویشانت را بنما. به چه امید بسته ای نزد مردی که از او خواستی تا چند درهم اندک به سهم حسن و حسین که دچار تنگنای معیشت بودند، بیفزاید و او نپذیرفت و خشم گرفت؟»

نویسنده مکاتیب الانمه گوید: این ماجرا اگر راست باشد، براخلاص عظیم پیروان و

همراهان و یاوران علی علیه السلام دلالت می‌کند که تا دم مرگ به او وفادار ماندند، از جمله علباء بن هیثم سدوسی. شاید پرسیده شود: علباء در نبرد جمل کشته شد، حال آن که منافقان پس از جمل و صفین، به معاویه پیوستند! در پاسخ باید گفت: برخی از منافقان از مدینه و کوفه و بصره و جاهای دیگر، پیش از جمل به معاویه پیوستند.

علباء دعوت خالد به نفاق و خیانت را رد کرد و توفیق شهادت یافت، در حالی که خالد بن معمر سدوسی به معاویه پیوست! مآخذ تاریخی، عاقبت نفاق وی و پاداش معاویه به او را گزارش کرده‌اند!

خالد سدوسی ندا برآورد: «چه کسی با من بر مرگ پیمان می‌بندد؟» نه هزار تن اجابتش کردند و به رزم پرداختند تا به خیمه معاویه رسیدند. معاویه گریخت و آنان خیمه‌اش را غارت کردند. معاویه به وی پیام فرستاد: «ای خالد! هرگاه پیروز گردم، تو را امیر خراسان خواهم ساخت. وای بر تو! از این کار خود دست بردار!» وی از نبرد دست کشید و یارانش به روی او تف انداختند و به سیاهی شب پیوستند. در این مورد، نجاشی گفته است: این حرب - خدایش رسوا سازد! - گریخت و این اندکی از کیفر کسی است که بتواند کاری بکند و نکند! (منابع آل ابی طالب، ۲/۳۵۷)

عاقبت خالد، مرگی پست بود. معاویه به وی مقام امیری بخشید؛ اما پیش از آن که امیر شود، او را کشت!

وی نزد معاویه رفت و معاویه امارت ارمنستان را به وی داد. او به نصبین رسید و در آن جا به گفته برخی، به حيله، شربتی مسموم به وی دادند و بر اثر آن، درگذشت. قبرش نیز در آن جاست. (اکمال الکمال، ۷/۲۷۰)

یعقوبی گوید: زیاد با حيله وی را مسموم نمود. پس درگذشت و به مقصد نرسید. (البلدان، ۴۶)

۶. سیحان بن صوحان رضی الله عنه

۱. وی برادر زید و صعصعه و مانند آن دو در تقوا و زهد و دلیری و اخلاص برای امیرالمؤمنین علیه السلام بود. ابن عباس از صعصعه خواست که برادرانش زید و سیحان را وصف نماید. وی گفت: زید چنان بود که شاعر قبیله غنی سروده است:

جوانمردی بود که وقتی به صفات عالی می رسید، چهره اش دگرگون نمی شد و تظاهرفرغی کرد. هنگامی که مردان وی را می دیدند، نزدیک وی یارای بیان سخن زشت و ناپسند نداشتند. با جود و بخشایش هم پیمان بود، چنان که هرگاه جود را نداده بود، اجابت می کرد و هرگاه جود او را نداده بود، اجابت می شد.

همچون خانه ای بود که هیچگاه ویران و خالی نشود و همواره غریبان به آن پناه برند.

ای ابن عباس! به خدا سوگند! وی بسیار جوانمرد، دوست یکدل، بزرگوار، با خیر گسترده، شتابان در کار نیک، اهل الفت و محبت، پاک قلب، دور از وسوسه های روزگار، و به یاد خدا در همه لحظات روز و شب بود و گرسنگی و سیری برایش تفاوت نداشت. برای دنیا رقابت نمی کرد و یارانش نیز چنین بودند. فراوان سکوت می نمود و سخن را با احتیاط بیان می کرد. هرگاه سخن می گفت، شیوا و سنجیده بود. فرومایگان و بدان از وی دوری می گزیدند و خوبان و نیکان با او الفت می گرفتند.»

ابن عباس گفت: «این مرد بی شک اهل بهشت است. خدا زید را رحمت کند! آن بنده خدا، سیحان، چگونه بود؟» صعصعه گفت: «سیحان، آن بنده خدا، سرور و دلیر بود. همه با وی الفت داشتند و از او فرمان می بردند. خیرش گسترده بود و از شرش در امان بودند. سرشتی خالص و صاف داشت و سبکبار و چابک بود. مانعی او را از خواستش باز نمی داشت. برای کارها آماده بود و سمّ قاتل دشمنانش به شمار می رفت. به مهمانانش بسیار کرم و بخشش می ورزید. سازش ناپذیر بود. عطایش فراوان و بهترین برادر و برترین جوانمرد بود. وی چنان بود که عامر بن سنان بر جمعی گفته است:

با تیرهای خود، سم قاتل دشمنان است و تیراندازان را از پا درمی آورد. با شمشیر و نیزه

تیزش پیکرها را می شکافد.

هم شوکت دارد و هم بس بخشنده و کریم است و از او کریم‌های فراوان دیده‌اند.»
ابن عباس به صعصعه گفت: «ای زاده صوحان! تو شکافنده دانش عربی!»
(مروج الذهب، ۴/۶۶)

۲. سیحان همراه برادرش زید در نبرد جمل به شهادت رسید. مورخان یاد کرده‌اند که این افراد در کوفه به سخن پرداختند و مردم را برای یاری امیرالمؤمنین (ع) در نبرد جمل برانگیختند: امام حسن (ع)، عمار بن یاسر، آشتر، زید بن صوحان، سیحان بن صوحان. طبری گوید: سیحان گفت: «ای مردم! خلافت و ولایت بر مردم را بناچار کسی باید بر عهده گیرد و ظالم را براند و مظلوم را عزیز دارد و مردم را متحد سازد. این والی شماس است شما را دعوت نموده تا در این درگیری با دورقیبش [طلحه و زبیر] چاره بیندیشد. اوست که مایه امان امت است و دین را بسیار خوب می‌فهمد. هر که با وی همراه شود، ما نیز با او همراهیم.» (تاریخ طبری، ۳/۴۹۸)

وی در آن نبرد با دو برادرش شرکت نمود. هنگامی که امیرالمؤمنین (ع) یارانش را دعوت کرد تا بر آن شتر بتازند و آن را پی کنند و مردم را از شرش نجات دهند، فرزندان صوحان در پیشاپیش استجاب کنندگان دعوتش قرار داشتند. زید هجوم آورد و جنگید و شهید شد. برادرش سیحان پرچم را به دست گرفت و به سوی شتر رفت و او نیز شهید گشت. گزارش شده است که زید، خود، و پیش از آن دعوت به مبارزه برخاست.

۳. ثقفی گوید: ماجرای عبدالقیس عجیب است. آنان بعد از نبرد ایاد، دو دسته شدند. یک دسته در عمان قرار گرفتند و آن جا گسترده شدند و خطیبان عرب از آنانند. یک دسته نیز در بحرین جای گرفتند و در آن سرزمین پخش گشتند و آنان شاعرترین قبیله عربند. اما آن‌گاه که در صحرا و در خاستگاه فصاحت بودند، چنین نبودند؛ و این عجیب است. از خطیبان نام‌آوران این افراد هستند: صعصعه بن صوحان، زید بن صوحان، سیحان بن صوحان، صحرار بن عیاش. صحارا از هواداران عثمان بود و فرزندان صوحان از

هواداران علی. (الغارات، ۲/۷۸۸)

۴. سیحان از صحابه بود و از رسول خدا ﷺ روایاتی نقل نموده که برخی از آن‌ها در فضیلت علی علیه السلام و شیعیان اوست.

ابن حجر گوید: از قاسم بن محمد گزارش شده که سیحان یکی از فرماندهان نبرد با مرتدان بود. پیشتر گفتیم که فقط صحابه را در این نبردها به فرماندهی انتخاب می‌کردند. (الاصابه، ۳/۱۹۵)

ابن سعد گوید: او با برادرش زید بن صوحان در یک قبر دفن گشت. (الطبقات الکبری، ۱۷۸/۶)

۵. جناب خوبی گوید: بعید نیست که بتوان از این فرمایش امام صادق علیه السلام مدح او را دریافت: «همراه امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که حق وی را بشناسد، مگر صعصعه و یارانش.» (معجم رجال الحديث، ۹/۳۷۸)

۷. حسان بن محدوح بن بشر ذهلی علیه السلام

۱. امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه خود به کوفیان نوشته است: «از ما این کسان کشته شدند: ثمامه بن مثنی، هند بن عمرو، علباء بن هیثم، سیحان بن صوحان، زید بن صوحان، محدوح.» مقصود امام علیه السلام حسان بن محدوح است که شاعر درباره وی گفته است: خداوند بکشد کسانی را که در ماجرای خربیه [مکانی نزدیک بصره] علباء و حسان را کشتند.

و نیز مثنی را که با شمشیر از پای درآمد و همچنین بهترین قاری قرآنشان، زید بن صوحان را! این حسان که وی در شعرش از او یاد کرده، حسان بن محدوح بن بشر بن حوط است که پرچم بکر بن وائل را در دست داشت. هنگامی که وی کشته شد، آن پرچم را برادرش حذیفه بن محدوح در دست گرفت و او نیز کشته گشت. از آن پس، شماری دیگر از حوطیان پرچم را در دست گرفتند که آنان هم کشته شدند. (انساب الاشراف، بلاذری، ۲/۲۴۵)

حسان بن محدوج بن بشر بن حوط در نبرد جمل پرچمدار بود و کشته شد. سپس برادرش حذیفه بن محدوج پرچم را گرفت و او نیز کشته شد. آن‌گاه، عمویشان اسود بن بشر بن حوط پرچمدار شد و او هم به قتل رسید. از آن پس، غلام هند بن بشر بن حوط، عمیس بن حارث بن حسان بن حوط، و زهیر بن عمرو بن حوط پرچم را به دست گرفتند و کشته شدند. سپس آن قوم از آن پرچم پاسداری نمودند و آنان یاوران امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودند. (نسب المعد واليمن، ۵۸/۱)

۲. طبری با نام حارث بن حسان از او یاد کرده است: پرچم بکرین وائل از کوفیان بنی‌ذهل، به دست حارث بن حسان بن حوط ذهلی بود. ابوالعرفاء رقاشی گفت: «به جان خودت و قومت رحم کن!» او پیش آمد و گفت: «ای جماعت بکرین وائل! هیچ کس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله جایگاهی همچون امیر شما نداشت. پس او را یاری کنید!» سپس به کارزار آمد و کشته شد. پسرش و پنج برادرش نیز کشته شدند. بشر بن حسان بن حوط در حال کارزار، درباره او گفت:

من فرزند حسان بن حوط هستم؛ هو که فرستاده همه قبیله بکر به سوی پیامبر بود.

فرزندش نیز چنین رجز خواند:

دریغا که کشته شد حارث بن حسان که ریاست خاندان ذهل و خاندان شیبان از آن او بود! مردانی از بنی محدوج کشته شدند که ریاست ایشان از کوفیان را داشتند. از بنی ذهل سی و پنج مرد کشته گشتند. مردی به برادرش در حال رزم گفت: «برادرم! اگر برحق باشیم، نبرد ما نیکوست!» او پاسخ داد: «ما برحق هستیم. مردم به راست و چپ گراییدند و ما به اهل بیت پیامبرمان تمسک نموده‌ایم.» سپس هر دو جنگیدند تا کشته شدند. ریاست عبدالقیس از بصریان که با علی همراه بودند، از آن عمرو بن مرحوم بود. ریاست بکرین وائل نیز از آن شقیق بن ثور بود و پرچمش را غلامش رشراشه در دست داشت. رئیس ازدیان بصره که با عایشه همراه بودند، عبدالرحمن بن جشم بن ابی حنین حمّامی بود. برخی گفته‌اند ریاستشان را صبرة بن شیمان حدانی داشت. پرچم آنان به دست عمرو بن

اشرف عتکی بود. او کشته شد و سیزده مرد از خانواده اش نیز همراه وی به قتل رسیدند. (تاریخ طبری، ۵۲۹/۳)

شماری از بنی محدوج شهید شدند که حسان و فرزندش حارث و چند تن دیگر، از جمله آنان بودند. چه بسا در نامه امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز به جای محدوج، آمده باشد: بنی محدوج؛ زیرا خود محدوج در شمار شهیدان نبود. ذهلی های عنزی از شیعیان علی (علیه السلام) خواه در زمان زندگی وی و خواه پس از شهادتش، شهیدانی تقدیم وی نمودند. فرزند رئیسشان عبدالرحمن بن حسان بن محدوج عنزی، همراه حجر بن عدی و یارانش کشته شد؛ همانان که از دشنام دادن به علی (علیه السلام) خودداری نمودند. ابن عساکر گوید: عبدالرحمن بن حسان بن محدوج عنزی کوفی، تابعی بود و در زمره کسانی قرار داشت که همراه حجر بن عدی به عذراء رفت. هنگامی که حجرو یارانش کشته شدند، عبدالرحمن نزد معاویه رفت و با او سخنی درشت گفت. معاویه او را نزد زیاد فرستاد و فرمان داد که او را کیفر نماید. زیاد او را در قس الناطف، زنده به گور کرد. (تاریخ دمشق، ۳۰۱/۳۴)

۳. ابن ماکولا گوید: حوط بن حارث بن حسان ذهلی، خود و پدرش در نبرد جمل کشته شدند و پدرش حارث بن حسان از صحابه بود. (اکمال الکمال، ۱۹۸/۳)

۴. ابن حجر نام او را حسین بن محدوج ذکر کرده و گفته است: حسان بن حوط در قوم خود ریاست داشت و فرستاده بکر بن وائل نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و زنده بود تا آن گاه که همراه علی در نبرد جمل حضور یافت. همراه وی فرزندانش حارث و بشرو نیز برادرش بشر بن حوط و بستگانش حضور داشتند. پرچم علی در دست حسین بن محدوج بن بشر بن حوط بود و او به قتل رسید. سپس برادرش حذیفه آن را گرفت و او نیز کشته شد. آن گاه، عمرویشان اسود بن بشر بن حوط پرچم را گرفت و کشته گشت. سپس عنیس بن حارث بن حسان بن حوط و آن گاه، وهیب بن عمرو بن حوط پرچم را گرفتند و کشته شدند. عمرو بن شبه در کتاب وقعة الجمل، از طریق قتاده روایت نموده است: پرچم بکر بن وائل در میان بنی ذهل، به دست حارث بن حسان بود که کشته شد. همراه وی، فرزندش و پنج تن از

برادرانش کشته گشتند. حارث چنین رجز می خواند:

من هستم حارث بن حسان، رئیس خاندان ذهل و شیبان. (الاصابه، ۵۷/۲)

۵. ابن خلدون از او یاد کرده و گفته است: پرچم بکرین وائل از بنی ذهل به دست حارث بن حسان بود که همراه با پنج تن از بستگانش و مردانی از بنی محدوج و سی و پنج تن از بنی ذهل کشته شد. (العبر، ۲/۱۶۴)

البته به نظرمی رسد همان «حسان» [نه حارث بن حسان] که در رجزهای نبرد جمل آمده، درست تر است.

۶. فرد نام آور این خاندان، محدوج بن زید است که به نظرمی رسد غیر از کسانی است که شهید شدند. مأخذهای روایی سنی و شیعه، از او احادیثی بسیار مهم روایت کرده اند. از جمله آن ها روایتی است که شیخ طوسی آورده است: برای ما حدیث رسیده از سعد بن طریف حظلی، از عطیه بن سعد عوفی، از محدوج بن زید ذهلی که نماینده خاندانش نزد رسول خدا ﷺ بود. پیامبر این آیه را تلاوت نمود: لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ. دوزخیان با بهشتیان یکسان نیستند. بهشتیانند که رستگاراند. (حشر: ۲۰) محدوج گوید: پرسیدم: «ای رسول خدا! بهشتیان کیانند؟» فرمود: «هر که از من پیروی کند و پس از من، تسلیم این فرد باشد.» در این حال، دست علی علیه السلام را که کنارش بود، گرفت و بالا برد و فرمود: «بدانید که علی از من است و من از اویم. هر که با وی دشمنی کند، با من دشمنی کرده و هر که با من دشمنی کند، خداوند را به خشم آورده است.» سپس فرمود: «ای علی! جنگ با تو جنگ با من است و آشتی با تو آشتی با من. تو نشانه راهنما میان من و اتمم هستی.»

عطیه گوید: نزد زید بن ارقم در خانه اش رفتم و این حدیث محدوج بن زید را برایش یاد کردم. گفت: «گمان نمی کنم کسی جز من زنده مانده باشد که این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیده باشد. گواهی می دهم که رسول خدا ﷺ با ما این سخن را فرمود.» سپس گفت: «البته مردانی با آن که این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیدند، با علی دشمنی نمودند و [در

دوزخ [سرنگون شدند. «(الامالی، ۴۸۵)

نیز از جمله آن روایات، حدیثی است که احمد بن حنبل آورده است. وی با سند خویش، از عطیه عوفی، از محدوج بن زید روایت نموده که رسول خدا ﷺ میان مسلمانان عقد اخوت جاری نمود و سپس فرمود: «ای علی! تو برادر من هستی و جایگاهت نزد من همان جایگاه هارون است برای موسی، جزاین که پس از من پیامبری نیست. ای علی! آیا نمی دانی نخستین کسی که در روز قیامت فراخوانده می شود، من هستم؟ پس سمت راست عرش و در سایه آن می ایستم و جامه ای سبزاز جامه های بهشتی می پوشم. آن گاه، دیگر پیامبران، یکی پس از دیگری، فراخوانده می شوند و آنان نیز سمت راست عرش با جامه های سبز بهشتی در دو صف قرار می گیرند. ای علی! بدان که تورا آگاه می کنم: امت من نخستین امت محاسبه شونده در روز قیامت هستند. مژده ات باد که تو نخستین کسی هستی که فراخوانده می شوی؛ زیرا با من خویشاوندی نزدیک و نزد من جایگاه خاص داری. پرچم من که پرچم حمد است، به دست تو سپرده خواهد شد و با آن در میان دو صف حرکت می کنی. آدم ﷺ و همه خلق خدا، روز قیامت زیر سایه پرچم من قرار می گیرند که درازایش به اندازه پیمایش هزار سال است و نوکش از یاقوت سرخ و میله اش از نقره سپید و دسته اش از مروارید سبزا است و سه پاره از نور دارد، یکی در مشرق، دیگری در مغرب، و سومی در میان دنیا. بر روی آن سه سطر نگاشته شده است. اولی این است: بسم الله الرحمن الرحيم. دومی چنین است: الحمد لله رب العالمين. و سومی این است: لا اله الا الله محمد رسول الله. درازای هر سطر، به اندازه پیمایش هزار سال است و پهنایش نیز به همین اندازه. تو با آن پرچم به حرکت درمی آیی و حسن سمت راست تو و حسین سمت چپت خواهند بود تا هنگامی که میان من و ابراهیم در سایه عرش قرارگیری. آن گاه، جامه سبز بهشتی می پوشی و نداگری از زیر عرش ندا می دهد: "چه نیکوپردی است، پدرت ابراهیم و چه نیکو برادری است، برادرت علی!" تورا مژده باد ای علی؛ که جامه ات می پوشانند، وقتی مرا جامه پوشانند؛ دعوت می کنند، وقتی مرا دعوت کنند؛ و تحیت می گویند، وقتی مرا تحیت گویند. «(فضائل الصحابه، ۲/۶۶۲)

ادامه این روایت را محب طبری چنین آورده است: گفتند: «ای رسول خدا! او چگونه می تواند پرچم حمد را حمل نماید؟» فرمود: «چگونه چنین توانی را ندارد، حال آن که ویژگی های گوناگون دارد؟ صبرش مانند من است. زیبایی اش مانند یوسف است. توانش مانند جبرئیل است.» (الریاض النضره، ۱۷۱/۳)

این روایت را ابن کسان آورده اند: ابن عساکر (تاریخ دمشق، ۵۳/۴۲)؛ ابن اثیر (اسد الغابه، ۳۰۶/۴)؛ دمشقی (جواهر المطالب، ۱۸۱/۱)؛ ابن کثیر (النهایه، ۳۷۱/۷). البته ابن کثیر این حدیث را ضعیف شمرده و این طبیعی است؛ زیرا وی ناصبی است.

۸. شهید زنده، عثمان بن حنیف رضی الله عنه

۱. عثمان بن حنیف از بزرگان صحابه و سروران انصار بود. جناب خوبی گوید: عثمان بن حنیف انصاری، از مردم عرب و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود. برقی و نیز شیخ مفید در الاختصاص، او را از دسته فداییان امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده اند. ابن شهر آشوب یاد کرده که وی در نبرد جمل همراه امیرالمؤمنین علیه السلام جنگید و این گونه رجز خواند:

شاهد جنگ هایی بوده ام که مرا پیر کرده اند؛ اما هیچ جنگی را همچون جمل ندیدم.

سخت ترین فتنه برای مؤمنان بود و شجاعان قهرمان را به کشتن داد.

کاش آن زن در خانه اش می ماند و کاش عسکر [شترش] به حرکت درمی آمد!

در شرح حال براء بن مالک، این سخن فضل بن شاذان را یاد کردیم: «عثمان بن حنیف از پیشگامان یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود.» نیز در شرح حال جندب بن جناده گذشت که عثمان بن حنیف در شمار کسانی بود که بر سنت پیامبرشان صلی الله علیه و آله راه سپردند و هرگز دگرگون نشدند. او از دوازده تنی بود که زیر بار خلافت ابوبکر نرفتند. (معجم رجال الحديث،

۱۱۷/۱۲)

ابن حجر گوید: برادرزاده اش ابواسامه بن سهل و برخی دیگر از وی نقل حدیث کرده اند. علی پیش از حرکت به سوی بصره، وی را حاکم آن جا ساخت؛ اما طلحه و زبیر بر او چیره گشتند و سپس آن ماجرای مشهور جمل رخ داد. گویند که وی در کوفه سکنا گزید و در

دوران خلافت معاویه درگذشت. (الاصابه، ۴/۳۷۱)

۲. امیرالمؤمنین علیه السلام وی را حاکم بصره ساخت. پیش از وی، عبدالله بن عامر بن کریز که اموی بود، از جانب عثمان بر بصره حکومت داشت و پس از قتل عثمان، تا حد توانش از بیت المال بصره سرقت نمود و به برنامه ریزی برای شورش برضد علی علیه السلام همراه عایشه و طلحه و زبیر پرداخت. هنگامی که حاکم جدید یعنی عثمان بن حنیف به بصره رسید، مردم شادمانی کردند و با علی علیه السلام بیعت نمودند.

۳. هنگامی که عایشه به بصره رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان بن حنیف پیام داد که اجازه دهد تا تقدیر الهی جاری گردد و از ایشان توضیح بخواهد و برایشان توضیح دهد و آغازکننده نبرد با ایشان نباشد و اگر آنان دست از نبرد بدارند، رفتاری نیک با آن همسایگان در پیش گیرد و فقط در حالی با آنان بجنگد که بخواهند بر شهر تسلط یابند.

۴. عایشه دو روز در حوآب ماند. ابن قتیبه گوید: در میان راه به آبگاه حوآب رسیدند و عایشه با آنان بود. آن جا سگان حوآب بروی پارس کردند. او به محمد بن طلحه گفت: «این کدام آب است؟» گفت: «آب حوآب». عایشه گفت: «من حتما بازمی گردم.» پرسید: «چرا؟» گفت: «از رسول خدا شنیدم که به زنانش فرمود: «گویا می بینم که بریکی از شما سگان حوآب پارس می کنند. ای حمیراء! مبادا آن کس تو باشی.» محمد بن طلحه به وی گفت: «خدایت رحمت کند! حرکت کن و این سخن را رها نما.» سپس عبدالله بن زبیر آمد و نزد وی به خدا سوگند خورد که در آغاز شب، حوآب را پشت سر نهاده است و بعضی از عرب ها را برای گواهی دروغ آورد. برآنند که این نخستین گواهی دروغی بود که در دوران اسلام داده شد. (الامامة والسیاسة، ۶۰/۱)

درباره حوآب در جای خود به تفصیل سخن گفتیم.

۵. سپس عایشه بیامد و اردوگاه خود را در حومه بصره برپا نمود. ابن ابی الحدید گوید: ابن عباس گفته است: طلحه و زبیر، عایشه را به حرکت واداشتند تا به حفر ابوموسی اشعری در نزدیکی بصره رسیدند و به عثمان بن حنیف انصاری، کارگزار علی علیه السلام در

بصره، نوشتند: «سرای حاکم را به ما واگذار نما!» هنگامی که نامه آن دورسید، وی به احنف بن قیس پیغام فرستاد: «اینان به همراهی همسر رسول خدا ﷺ به سراغ ما آمده‌اند و چنان که می‌بینی، مردم شتابان به آنان می‌پیوندند.» احنف گفت: «آنان به بهانه خون‌خواهی عثمان به سوی تو آمده‌اند، حال آن که خودشان مردم را بر عثمان شوراندند و خونس را ریختند. به خدا سوگند! من اعتقاد دارم که ایشان به کارشان ادامه می‌دهند تا میان ما دشمنی افکنند و خون ما را بریزند. به خدا سوگند! به باور من، اگر برای قیام در برابر آنان همراه با بصریانی که نزد تو هستی، آماده نشوی، بر تو خواهند تاخت، در حالی که آمادگی رویارویی با آنان را نداشته باشی. تو امروز امیر این مردم هستی و آنان از تو اطاعت می‌کنند. پس با همین مردم به سوی آنان حرکت نما و پیش از آن که با تو در یک مکان برخورد نمایند، به نبرد با آنان برخیز. در غیر این صورت، مردم بیش از آن که از تو فرمان برند، از آنان فرمان خواهند برد.» عثمان بن حنیف گفت: «رای همین است که تو گویی. اما من از آغاز کردن شرو نبرد با آنان بیزارم و به عافیت و سلامت امید دارم تا هنگامی که نامه و رأی امیرالمؤمنین (ع) به من رسد و به همان عمل کنم.»

آن‌گاه، حکیم بن جبلة عبدی از بنی عمرو بن ودیعه نزد وی پیامد. عثمان نامه طلحه و زبیر را برای او خواند. او نیز همان سخن احنف را بیان کرد و عثمان به او نیز همان جوابی را داد که به احنف داده بود. حکیم به وی گفت: «پس به من اجازه بده که با افراد به سوی آنان حرکت کنم. اگر به اطاعت از امیرالمؤمنین (ع) درنیامدند، با ایشان بجنگم.» عثمان گفت: «اگر رأیم چنین بود، خودم این کار را انجام می‌دادم!» حکیم گفت: «بدان به خدا سوگند! اگر آنان به این شهر درآیند، قلب‌های بسیاری از مردم به سوی آنان خواهد گرایید و تو را از این مسند بیرون خواهند راند. تو خود دانایتری.» اما عثمان سخن وی را نپذیرفت.

(شرح نهج البلاغه، ۳۱۱/۹)

۶. هنگامی که خبر نزدیک شدن جملیان به بصره، به علی (ع) رسید، وی به عثمان بن حنیف نوشت: «از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به عثمان بن حنیف. اما بعد؛ پیمان شکنان

پس از بیعت بستن، پیمان خود را شکستند و به سوی دیار توروانه شدند. هدایتگر آنان شیطان است و در پی چیزی هستند که خدا به آن راضی نیست و هموسخت‌ترین عذاب و مجازات را [برایشان] دارد. پس اگر به دیار تو آیند، آنان را به حق فرا بخوان و بخواه تا به عهد خدا و پیمانی که بر آن بیعت کرده‌اند، دیگر بار وفا کنند. اگر چنین کردند، با آنان به نیکی همجواری کن و از ایشان بخواه تا به جایی که از آن حرکت کرده‌اند، بازگردند. اما اگر نپذیرفتند و به ریسمان پیمان‌شکنی چنگ زدند، با آنان نبرد کن تا خدا میان تو و ایشان حکم نماید. این نامه را از ریزه برای تو نوشتم و با شتاب به سوی تو در حرکت، به خواست خدا، نگارنده: عبیدالله بن ابی‌رافع در سال سی‌وشش.»

هنگامی که نامه علی (ع) به عثمان بن حنیف رسید، وی ابوالاسود دؤلی و عمران بن حصین را فراخواند و به آن دو دستور داد تا حرکت کنند و از سپاه جمل و دلیل آمدنشان، خبر آورند. آن دو حرکت نمودند تا به حفر ابوموسی رسیدند که اردوی سپاه در آن جا برپا شده بود. نزد عایشه رفتند و با او به گفتگو پرداختند و نصیحتش نمودند و به یادکردش پرداختند و به خدا سوگندش دادند. عایشه به آن دو گفت: «به دیدار طلحه و زبیر بروید!» آن دو از نزد وی برخاستند و به دیدار زبیر رفتند و با او سخن گفتند. او به آن دو گفت: «ما برای خون‌خواهی عثمان آمده‌ایم و مردم را دعوت می‌کنیم که کار خلافت را به شورا واگذارند تا مردم خودشان خلیفه را انتخاب کنند.» آن دو به او گفتند: «عثمان در بصره کشته نشده تا انتقام خونش در این جا گرفته شود. تو می‌دانی که قاتلان عثمان کیستند و کجا هستند. تو و دوست و عایشه بیش از همگان با عثمان دشمن بودید و دیگران را به کشتن وی تحریک می‌کردید. پس، از خودتان خون‌خواهی کنید! و اما بازگشت کار خلافت به شورا، چگونه ممکن است، در حالی که به دلخواه خود با علی بیعت کرده‌اید؟ ای ابوعبدالله! دور نیست روزی که پیامبر درگذشت و تو شمشیرت را برافراشتی و از علی حمایت نمودی و گفتی: "هیچ کس برای خلافت از او سزاوارتر و شایسته‌تر نیست." تو بودی که به همین دلیل، از بیعت با ابوبکر خودداری نمودی. این رفتار تو با آن گفتارت چگونه سازگار است؟» زبیر به آن دو گفت: «بروید و با طلحه دیدار نمایید!» آن دو نزد

طلحه رفتند و او را خشک و بی‌انعطاف یافتند و دیدند وی عزمی استوار برای برانگیختن فتنه و برافروختن آتش نبرد دارد. پس نزد عثمان بن حنیف بازگشتند و او را از ماجرا آگاه ساختند. ابوالاسود گفت: «ای فرزند حنیف! آن سپاه به سوی تو آمده؛ پس حرکت کن...» تا پایان آن چه پیشتر گذشت.

۷. بصریان پیاده و سواره به سوی مربد روی نمودند تا آن را البریز از جمعیت کردند. طلحه برخاست و به مردم اشاره نمود که سکوت کنند تا سخن گوید. با زحمت زیاد، مردم را ساکت کردند و او سخن گفت. سپس عایشه سوار بر شتر پیش آمد و با صدای بلند گفت: «ای مردم! سخن را کم کنید و سکوت نمایید!» مردم سکوت کردند تا به سخنش گوش فرادهند. وی گفت: «امیرالمؤمنین عثمان انحرافات ایجاد نمود و سپس آن را با توبه شست تا آن که مظلومانه و توبه کرده، کشته شد. علت خشم گرفتن مردم بروی این بود که افراد را با تازیانه می‌زد و جوانان را حاکم می‌ساخت و برای خود قُرُق گاه ساخت. پس او را به حرام، در ماه حرام و سرزمین حرام کشتند و سرش را بریدند، چنان که سرشتر را می‌برند. بدانید که قریش به سوی مقصود خود تیر افکنده و با دست خودش دهانش را به خون نشانده است. از کشتن عثمان به چیزی دست نیافته و به مقصودی نرسیده است. هلاکه عثمان مظلومانه کشته شد. پس قاتلانش را طلب نمایید و هرگاه به آنان دست یافتید، ایشان را بکشید و سپس خلافت را در همان شورا که امیرالمؤمنین عمر بن خطاب تعیین کرده بود، به رأی نهید. البته در این شورا نباید کسی که در قتل عثمان شریک بوده، راه یابد. - مقصودش علی بود. -»

مردم به هیاهو و همه‌هم پرداختند. گروهی گفتند: «حق همین است که وی گفت.» برخی نیز گفتند: «او را به این امور چه کار؟ او زنی است که فرمان یافته تا در خانه‌اش بنشیند!» صدا بالا گرفت و هیاهو بسیار شد تا جایی که به سوی هم کفش و سنگریزه پرتاب کردند. سپس مردم دو دسته گشتند. عده‌ای با عثمان بن حنیف همراه شدند و عده‌ای نیز با عایشه و یاران‌ش. (همان مأخذ)

ابن خلدون گوید: سپس مردم دچار اختلاف گشتند و به یکدیگر سنگریزه پرتاب نمودند و عایشه به سوی مرید رفت. جاریه بن قدامه سعدی نزد وی آمد و گفت: «ای ام المؤمنین! به خدا سوگند! کشته شدن عثمان گناهش کم تر از این است که سوار بر این شتر ملعون از خانه بیرون آمده و خود را در معرض سلاح‌ها قرار داده‌ای. خداوند برای تو حریم و پوششی نهاده بود که توان را دریدی و حریم خویش را به روی دیگران گشادی. اکنون هر کس نبرد با تو را جایز بشمارد، کشتن تو را نیز مباح می‌داند. اگر با اختیار خود به سوی ما آمده‌ای، به خانه‌ات بازگرد و اگر تو را به این کار اجبار نموده‌اند، از خدا و مردم برای بازگشت یاری بگیر!» (المبتدأ والخبر، ۶۰۹)

۸. اما عایشه به راه خود ادامه داد و از مرید حرکت نمود و به سرای حاکم و بیت المال یورش برد.

ابن ابی الحدید گوید: ابومخنف گزارش نموده که چون طلحه و زبیر به مرید رسیدند، در پی عثمان بن حنیف برآمدند و دیدند که او و یارانش گذرگاه‌ها را بسته‌اند. پس رفتند تا به محله دباغان رسیدند و یاران عثمان بن حنیف با آنان رویارو شدند. طلحه و زبیر و یارانشان به سوی آنان نیزه افکندند. سپس حکیم بن جبلة به آنان هجوم آورد و آن قدر با آن‌ها جنگید تا از گذرگاه‌ها بیرونشان کرد. زنان نیز از بالای خانه‌ها به آنان سنگ پرتاب می‌کردند. سپس به گورستان بنی مازن رفتند و قدری در آن جا ماندند تا سوارانشان به آنان پیوستند. آن‌گاه، به آب‌بند بصره رفتند و به زابوقه رسیدند و سرانجام در سبخه که سیلوی گندم در آن قرار داشت، فرود آمدند.

هنگامی که طلحه و زبیر در سبخه فرود آمدند، عبدالله بن حکیم تمیمی با نامه‌هایی که پیشتر آن دو برایش نوشته بودند، نزدشان آمد و به طلحه گفت: «ای ابومحمد! آیا این نامه‌های تو برای ما نیست؟» پاسخ داد: «آری.» گفت: «دیروز ما را به برکنار کردن عثمان و قتل وی فرامی‌خواندی و هنگامی که او را کشتی، نزد ما آمده‌ای تا خون خواه وی باشی؟ به جانم سوگند! این هدف اصلی تو نیست؛ بلکه فقط در پی قدرت این دنیا هستی. اگر رأیت

چنین بود، چرا هنگامی که علی بیعتش را به تو عرضه نمود، آن را به دلخواه و با رضایت پذیرفتی و سپس پیمانت را شکستی و اکنون آمده‌ای تا ما را در فتنه‌ات وارد کنی؟» گفت: «علی هنگامی مرا به بیعتش فراخواند که مردم با او بیعت کرده بودند و من می‌دانستم که اگر بیعتش را نپذیرم، کارم سامان نمی‌یابد و همراهانش را بر من برمی‌انگیزد.»

با مداد فردای آن روز، طلحه و زبیر برای جنگ صف بستند و عثمان بن حنیف هم با یاران خود برای رویارویی با آنان بیرون آمد. نخست آنان را به خدا و اسلام سوگند داد و بیعت آنان با علی علیه السلام را به یادشان آورد. گفتند: «ما خون خواه عثمان هستیم.» عثمان بن حنیف گفت: «شما را با خون خواهی عثمان چه کار است؟ پسران و پسرعموهای او که از شما در این کار سزاوارترند، کجایند؟ به خدا سوگند! چنین نیست و شما که امید به حکومت داشتید و برای رسیدن به آن کار می‌کردید، همین که دیدید مردم گرداگرد او جمع شدند، براو حسد بردید. مگر کسی بر عثمان، سخت‌گفتارتر از شما دو تن بوده است؟» طلحه و زبیر او را دشنام‌های ناپسند دادند و از مادرش نام بردند. او به زبیر گفت: «به خدا سوگند! اگر حرمت صفیه و جایگاهش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود که تو را به سایه پیامبر نزدیک ساخت، پاسخت را می‌دادم. اما توای [طلحه] پسرزن تندخو و سرکش! کار میان من و تو سخت‌تر از گفتار است. من چیزهایی از کار شما را بازگو کردم که شما را ناخوش آمد. بارخدا! گواه باش که من حجت را بر این دو مرد تمام کردم.»

سپس به آنان حمله کرد و افراد جنگی سخت نمودند و آن‌گاه، از یکدیگر دست برداشتند و توافق نمودند که میان ایشان پیمانی نوشته شود و چنین نوشته شد: «این صلح‌نامه‌ای است میان عثمان بن حنیف انصاری و مؤمنان همراه او از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، با طلحه و زبیر و مؤمنان و مسلمانان پیرو ایشان؛ که سرای حاکم و میدان بزرگ و مسجد و بیت‌المال و منبر در اختیار عثمان بن حنیف باشد و برای طلحه و زبیر و همراهان آن دو این حق محفوظ است که در هر جای بصره که خواهند، فرود آیند و هیچ گروه مزاحم گروه دیگر در راه و بازار و آب‌انبار و آب‌شخور و مکان‌های بهداشتی نگردد

تا آن که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب برسد و آن گاه، اگر خواستند، در آن چیزی که مردم درآمده اند، درآیند و اگر خواستند، هر گروه به هر کس می خواهد بپیوندند و هر چه می خواهد، از صلح و جنگ یا بیرون رفتن و اقامت، انجام دهد. بر هر دو گروه، بر آن چه نوشته اند، عهد و پیمان خدایی به گونه پیمان هریک از پیامبران خدا و بلکه استوارتر از آن است.» سپس نامه مهر گشت.

۹. امالمؤمنین صلح را نقض نمود و به مؤمنان خیانت ورزید و غافلگیرانه برابن حنیف تاخت.

عثمان بن حنیف برگشت و به سرای حاکم داخل شد و به یارانش گفت: «خدایتان رحمت کناد! به خانواده خویش پیوندید و سلاح بر زمین نهید و زخمی های خویش را مداوا کنید.» سپس چند روز براین حال درنگ کردند.

سپس طلحه و زبیر گفتند: «اگر علی فرارسد و ما در این حال کمبود نیرو و سستی باشیم، گردن ما را خواهد گرفت!» پس بر آن شدند که به سران قبایل نامه بنویسند و دل مردم عرب را به دست آورند. بنا براین، به بزرگان مردم و سرکردگان و بزرگان پیام دادند و از آنان خواستند که به خون خواهی عثمان و برکنار ساختن علی و بیرون راندن عثمان بن حنیف از بصره برخیزند. قبایل ازد و ضبه و قیس بن عیلان، جزیکی دو تن از هر قبیله که از این کار کناره جستند و از آن ها فاصله گرفتند، با آنان براین کار پیمان پیوستند.

چون کار طلحه و زبیر استوار شد، در شبی تاریک و بارانی و طوفانی، با یارانشان که بر ایشان زره پوشانده و روی آن جامه برتن کرده بودند، بیرون آمدند و هنگام نماز صبح به مسجد رسیدند. عثمان بن حنیف پیش از ایشان به مسجد رسیده و صف های نماز برپا شده بود. عثمان پیش رفت تا پیشاپیش مردم نماز بگذارد. یاران طلحه و زبیر او را عقب کشیدند و زبیر را برای نماز پیش انداختند. سبأجه که پاسداران و نگهبانان بیت المال بودند، آمدند و زبیر را از محراب بیرون آوردند و عثمان بن حنیف را پیش کشیدند. یاران زبیر بر آنان چیره شدند و او را مقدم داشتند و عثمان را عقب زدند و این کار همچنان

ادامه داشت تا نزدیک طلوع خورشید شد و مردمی که در مسجد حاضر بودند، برایشان بانگ زدند: «ای یاران محمد! آیا از خدا نمی ترسید؟ آفتاب در آستانه طلوع است!» پس زیر چیره شد و پیشاپیش مردم نماز گزارد و چون نمازش تمام شد، بر سر یاران مسلح خود فریاد زد: «عثمان بن حنیف را دستگیر کنید!» او را پس از این که با مروان بن حکم با شمشیر درگیر شده بود، گرفتند و چون گرفتار شد، وی را تا آستانه مرگ زدند و موهای ابروان و مژه ها و هر موی که بر سر و چهره اش بود، کردند. آن گاه سباجه را که هفتاد تن بودند، گرفتند و همراه با عثمان بن حنیف نزد عایشه بردند. او به ابان بن عثمان گفت: «به سوی عثمان بن حنیف برو و گردن او را بزن؛ که انصار پدرت را کشتند و بر آن کاری دادند.» عثمان بن حنیف گفت: «ای عایشه و طلحه و زبیر! برادرم سهل بن حنیف جانشین علی بن ابی طالب در مدینه است. به خدا سوگند می خورم که اگر مرا بکشید، او میان برادران و خویشان و خاندان شما شمشیر می نهد و هیچ یک از شما را زنده نمی گذارد.» پس، از او دست برداشتند و ترسیدند که سهل بن حنیف به جان خانواده و خویشان ایشان که در مدینه بودند، درافتد. از این رو، رهایش کردند.

آن گاه عایشه به زبیر پیام فرستاد: «سباجه را بکش؛ زیرا به من خبر رسیده است که با تو چه کردند.» راوی گوید: به خدا سوگند! زبیر آنان را همان گونه که گوسپند را می کشند، سر برید و این کار را پسرش عبدالله بر عهده گرفت و آنان هفتاد مرد بودند. گروهی از آنان برای نگهداری و پاسداری از بیت المال مانده و پایداری کرده و گفته بودند: «بیت المال را به شما نمی سپاریم تا امیر المؤمنین فرارسد.» زبیر شبانه با گروهی به سوی آنان حرکت نمود و بر آنان حمله برد و پنجاه اسیر از آنان گرفت و همگی را دست بسته کشت.

ابومخنف گوید: صقعب بن زهیر برای ما گزارش کرد که کشتگان سباجه در آن روز چهارصد تن بودند. این مکرو فریب طلحه و زبیر در برابر عثمان بن حنیف، نخستین فریب در تاریخ اسلام بود و سباجه نخستین گروه از مسلمانان بودند که دست بسته، گردن زده شدند.

همو گوید: عثمان بن حنیف را برای این که بماند یا به علی بپیوندد، آزاد نهادند و او کوچ کردن را برگزید. پس رهایش کردند و او به علی علیه السلام پیوست و همین که او را دید، گریست و گفت: «از تو جدا شدم، در حالی که پیرمردی بودم و امروز بدون ریش نزد برگشتم!» علی علیه السلام سه بار فرمود: انا لله وانا الیه راجعون. (شرح نهج البلاغه، ۳۲۰/۹)

شیخ مفید گوید: هنگامی که نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان بن حنیف افتاد که آن افراد چنین عذابش داده بودند، گریست و گفت: «ای عثمان! من تو را به بصره فرستادم، در حالی که پیرمردی با محاسن بودی. اکنون به سوی من بازگشته‌ای، در حالی که مویی بر صورت نیست! بارخدا! تو می‌دانی که آنان بر تو گستاخی ورزیدند و حرام‌هایت را حلال شمردند. بارخدا! به ازای کسانی که از شیعیان من کشتند، آنان را بکش و عذاب شتابنده برایشان بفرست، همچنان که با جانشین من چنین کردند.» (المجل، مفید، ۱۵۲)

طبری گوید: زط و سباجه سلاح کشیدند و با آنان درگیر شدند. آن‌ها نیز به سویشان یورش آوردند و در مسجد نبرد نمودند و پایداری کردند تا زمانی که هر چهل تن را کشتند. سپس نگاهبانان همراه عثمان بن حنیف در سرای حاکم را بیرون راندند و خود به آن جا وارد گشتند. (تاریخ طبری، ۴۸۵/۳)

زط و سباجه اقوامی از سندیان بودند که به دلیری و اخلاص شهرت داشتند.

۱۰. شیخ مفید گوید: خبر رفتار آن افراد با عثمان بن حنیف، به حکیم بن جبلة عبدی رسید. در میان مردم خود بانگ برآورد: «ای مردم! به سوی این گمراهان ستمگر روان شوید که خون محترم را ریختند و با بنده صالح چنان کردند و حرام خدا را حلال شمردند.» هفتصد مرد از عبدالقیس دعوتش را اجابت نمودند و به مسجد درآمدند. مردم اطراف حکیم بن جبلة را گرفتند. به آنان گفت: «آیا نمی‌بینید که با برادرم عثمان بن حنیف چه کردند؟ اگر به یاری‌اش نزوم، برادرش نیست!» سپس دستانش را به سوی آسمان گرفت و گفت: «بارخدا! طلحه و زبیر از کاری که کردند، قصد تقرب به سوی تو را نداشتند و تنها هدفشان دنیا است. بارخدا! به انتقام کسانی که آن دو کشتند، آن‌ها را بکش و نگذار تا

به آرزویشان برسند.» سپس براسبش سوار گشت و نیزه در دست گرفت و یارانش نیز در پی او روان شدند. از آن سونیز طلحه و زبیر و یارانشان به حرکت درآمدند که جمعی انبوه بودند و مردم به آنان ملحق شدند. پس به نبردی سخت پرداختند و زخمیان و کشتگان فراوان دادند. (الجمل، مفید، ۱۵۲)

این ماجرا تا پایان با عنوان جمل صغری شرح داده شد. در این نبرد، حکیم بن جبلة و حدود پانصد تن از مسلمانان صالح را کشتند که برای دفاع از عثمان بن حنیف و سرای حاکم و بیت المال برخاسته بودند و انبوه یاران عایشه بر سرشان ریختند و ایشان را کشتند، چنان که شرح داده شد.

۱۱. عثمان بن حنیف چند روزی در دست آنان اسیر بود و عایشه به رهبری مهاجمان به سرای حاکم و بیت المال پرداخت و بخشی از بیت المال را برداشت تا میان اطرافیانش تقسیم کند! سپس به جنگ با حکیم بن جبلة مشغول شد و او را شکست داد. آن‌گاه، دستور داد که عثمان بن حنیف و نگاهبانان بیت المال که هندیان مسلمان با نام سبابجه بودند را بکشند.

۱۲. بلاذری گوید: در مسجد انبوهی از افراد بر عثمان بن حنیف تاختند و او را گرفتند و فرمان پایمالش را دادند و به شدت زیر پای آنان قرار گرفت. (انساب الاشراف، ۲/۲۲۶)

طبری گوید: هنگامی که عثمان بن حنیف را دستگیر نمودند، ابان بن عثمان را برای مشورت درباره وی نزد عایشه فرستادند. عایشه گفت: «او را بکشید!» (تاریخ طبری، ۳/۴۸۵) ابن ابی الحدید گوید: نماز بر پا گشت. عثمان پیش رفت تا پیشاپیش مردم نماز بگذارد. یاران طلحه و زبیر او را عقب کشیدند و زبیر را برای نماز پیش انداختند. سبابجه که پاسداران و نگاهبانان بیت المال بودند، آمدند و زبیر را از محراب بیرون آوردند و عثمان بن حنیف را پیش کشیدند. یاران زبیر بر آنان چیره شدند و او را مقدم داشتند و عثمان را عقب زدند و این کار همچنان ادامه داشت تا نزدیک طلوع خورشید شد و مردمی که در مسجد حاضر بودند، برایشان بانگ زدند: «ای یاران محمد! آیا از خدا نمی ترسید؟ آفتاب

در آستانه طلوع است!» پس زیر چیره شد و پیشاپیش مردم نماز گزارد و چون نمازش تمام شد، بر سر یاران مسلح خود فریاد زد: «عثمان بن حنیف را دستگیر کنید!» او را پس از این که با مروان بن حکم با شمشیر درگیر شده بود، گرفتند و چون گرفتار شد، وی را تا آستانه مرگ زدند و موهای ابروان و مژه‌ها و هرموی که بر سر و چهره‌اش بود، کردند. آن‌گاه سباجه را که هفتاد تن بودند، گرفتند و همراه با عثمان بن حنیف نزد عایشه بردند. او به ابان بن عثمان گفت: «به سوی عثمان بن حنیف برو و گردن او را بزنی؛ که انصار پدرت را کشتند و بر آن کار یاری دادند.» عثمان بن حنیف گفت: «ای عایشه و طلحه و زبیر! برادرم سهل بن حنیف جانشین علی بن ابی طالب در مدینه است. به خدا سوگند می‌خورم که اگر مرا بکشید، او میان برادران و خویشان و خاندان شما شمشیر می‌نهد و هیچ یک از شما را زنده نمی‌گذارد.» پس، از او دست برداشتند و ترسیدند که سهل بن حنیف به جان خانواده و خویشان ایشان که در مدینه بودند، درافتد. از این رو، رهایش کردند. (شرح نهج البلاغه، ۳۲۰/۹)

عایشه حکم نمود که ابن حنیف را به ازای عثمان بکشند؛ زیرا قومش یعنی انصار عثمان را کشته بودند! این حکمی جاهلی است که با اسلام سازگاری ندارد. شگفتا از همسر رسول خدا ﷺ که به قانون جاهلیت حکم می‌راند!

اما روایتگری که طبری از او روایت نموده، دروغ گفته و ادعا کرده که عایشه، عثمان بن حنیف را به دلیل آن که صحابی رسول خدا ﷺ بوده، رها نموده است: زنی به عایشه گفت: «ای ام‌المؤمنین! تو را به خدا سوگند! به خاطر این که عثمان بن حنیف صحابی رسول خدا بوده، او را مراعات کن!» عایشه گفت: «ابان [بن عثمان] را بازگردانید!» ابان را بازگرداندند. عایشه گفت: «عثمان بن حنیف را به حبس بیفکنید و نکشید!» ابان گفت: «اگر می‌دانستم به این دلیل مرا فراخوانده‌ای، باز نمی‌گشتم!» مجاشع بن مسعود به آنان گفت: «عثمان بن حنیف را بزنید و موی ریش وی را بکنید!» او را چهل ضربه تازیانه زدند و موی ریش و سر و ابروان و مژگانش را کردند و به زندانش افکندند. (تاریخ طبری، ۴۸۵/۳)

شیخ مفید گوید: سپس طلحه و زبیر [به عایشه] گفتند: «درباره عثمان با این وضعیتش چه نظرداری؟» عایشه گفت: «او را بکشید؛ که خدایش بکشد!» زنی از بصریان نزد وی بود و به او گفت: «ای مادر! تدبیرت کجا رفته؟ آیا به قتل عثمان بن حنیف فرمان می‌دهی، در حالی که برادرش سهل حاکم مدینه است و در میان اوس و خزرج دارای جایگاهی والاست که خود از آن خبرداری؟ به خدا سوگند! اگر این کار را انجام دهی، وی در مدینه غوغا به پا می‌کند و خاندان قریش را نابود می‌سازد!» نظر عایشه برگشت و گفت: «او را نکشید؛ بلکه به زندانش اندازید و براو تنگ گیرید تا ببینم چه باید کرد.» چند روزی به زندانش افکندند و سپس نظرشان بازگشت و بیم ورزیدند که برادرش بزرگان آنان را در مدینه به زندان اندازد و تنبیهشان کند. پس او را آزاد ساختند. (الجمل، مفید، ۱۵۳)

همو گوید: طلحه گفت: «این فاسق را عذاب کنید و موی ابروان و مژگانش را بکنید و در زنجیرش به بند کشید!» (الجمل، مفید، ۱۵۲)

مسعودی گوید: شبانه بر سر عثمان بن حنیف ریختند و او را دستگیر نمودند و زدند و موی ریشش را کردند. سپس پشیمان شدند و بر بازماندگان خود در مدینه ترسیدند از این که برادرش سهل بن حنیف و دیگرانصار، به آنان آزار رسانند. (مروج الذهب، ۳۵۸/۲)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: «کارگزارم عثمان بن حنیف انصاری را با خیانت دستگیر کردند و مثله نمودند و همه موهای سرو صورتش را کردند.»

نیز فرمود: «بر کارگزارم تاختند و او را به شدت زدند و در حالی رهایش ساختند که مرده یا زنده بودنش معلوم نبود!»

اما عایشه همان شیوه زلیخا را به خوبی به کار بست. او به مردم یمامه نوشت: «ابن حنیف و همراهانش به خود جرأت داده، بر ما هجوم آوردند تا به در خانه من رسیدند و کسی همراهشان بود که آن‌ها را راهنمایی می‌کرد تا خون مرا بریزند. اما کسانی را بر در خانه‌ام یافتند که آنان را دور ساختند. چند تن از قریش و ازدیان که اطراف من بودند، مرا از هجوم آنان در امان داشتند. پس تعدادی کشته دادند و شکست خوردند و ما به باقی ماندگان تعرض

نکردیم. نیز برابن حنیف منت گذاشتیم و رهایش کردیم و او به سوی دوستش روانه شد.» (الجمل، ابن شدقم، ۱۶۲)

۱۳. شیخ مفید گوید: هنگامی که عثمان بن حنیف به ذی قار رفت، در آن جا همراه امیرالمؤمنین علیه السلام بماند و بیماری اش را علاج می کرد تا کوفیان نزد امام علیه السلام آمدند. (الجمل، مفید، ۱۵۶)

از سخن سید رضی برداشت می شود که عثمان بن حنیف همراه امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره درآمد. - او گوید: از همین باب است سخن عثمان بن حنیف انصاری در روز جمل که در پیشگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شدت جنگ و گرما گرم کارزار را دید و گفت: «آسیاب اسلام و خداوند کعبه چرخید!» مقصودش این بود که شکنندگان بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی اهل جمل، می خواستند اسلام را از مدار خود خارج سازند. (المجازات النبویه، ۱۵۶)

البته به نظر ما، مقصود وی جمل صغری است. عثمان با امام علیه السلام به بصره بازنگشت. مؤید این مطلب، آن است که نامی از وی در صفین نیست؛ با آن که از برادرش سهل بارها یاد شده است. به نظر می رسد که بیماری اش وی را در کوفه زمین گیر نمود و همان جا زیست تا در روزگار معاویه وفات نمود.

ابن اثیر گوید: عثمان بن حنیف در کوفه سکنا گزید و تا زمان معاویه همان جا بزیست. ابوامامة، فرزند برادرش سهل بن حنیف و نیز فرزندش از او روایت کرده اند. (اسد الغابه، ۳۷۱/۳)

در گزارشی آمده که برادرش سهل در پی بازگشت از صفین، وفات یافت. هنگامی که وی درگذشت، علی علیه السلام که وی را بسیار دوست می داشت، فرمود: «اگر کوهی مرا دوست بدارد، از هم می پاشد!» (نهج البلاغه، ۲۶/۴) مقصود امام این است: چنین کسی غم و اندوه و مصیبت فراوان می بیند و این چیزی است که تنها برای نیکان صالح و برگزیدگان پاک پیش می آید. این سخن مانند دیگر گفته اوست: «هر کس ما اهل بیت را دوست می دارد،

باید برای فقر جامه‌ای فراهم سازد.»

۱۴. عثمان بن حنیف حدیثی روایت نموده که وهابی‌ان آن را خوش نمی‌دارند؛ حدیث مرد نابینا که نفس کوردلان وهابی مانند ابن باز، مفتی سعودی، را بریده است.

حافظ غماری گوید: طبرانی (المعجم الکبیر، ۱۷/۹) از عثمان بن حنیف روایت نموده است: مردی برای تقاضایی نزد عثمان بن عفان می‌رفت و عثمان به او توجه نمی‌کرد و تقاضایش را بی‌پاسخ می‌نهاد. آن مرد عثمان بن حنیف را دید و به او شکایت نمود. عثمان بن حنیف به او گفت: «به وضوخانه برو و وضو بساز و سپس به مسجد برو و دو رکعت نماز بخوان و بعد بگو: «بارخدا یا! من از تویی خواهم و به تورو می‌آورم به حق پیامبرت محمد که پیامبر رحمت است. ای محمد! من به واسطه توبه سوی خداوندم روی می‌آورم تا حاجتم را برآورده سازد.» آن‌گاه، حاجت را بیان نما و نزد من بی‌ا تا با تورا نه شوم.» آن مرد حرکت نمود و آن چه را او گفته بود، عمل کرد و سپس به در خانه عثمان بن عفان رفت. دربان آمد و دستش را گرفت و نزد عثمان بن عفان برد. عثمان او را کنار خود بر تشکچه نشاند و به او گفت: «تقاضایت چیست؟» وی تقاضایش را بیان کرد و عثمان آن را برآورده نمود و گفت: «من تا همین لحظه به یاد تقاضای تو نبودم.» آن‌گاه، گفت: «هر نیازی که داشتی، نزد ما بیا!»

سپس آن مرد از نزد عثمان بن عفان بیرون آمد و به دیدار عثمان بن حنیف رفت و به او گفت: «خدایت جزای خیر دهد. تا وقتی با عثمان درباره من سخن نگفته بودی، او به من توجهی نمی‌کرد و تقاضایم را برآورده نمی‌ساخت!» عثمان بن حنیف گفت: «به خدا سوگند! من با عثمان سخنی نگفتم؛ بلکه گواه بودم که مردی نابینا نزد رسول خدا ﷺ آمد و از کوری‌اش به وی شکایت نمود. پیامبر ﷺ به او فرمود: «آیا حاضری که برای من حالت صبر نمایی؟» مرد نابینا گفت: «ای رسول خدا! من کسی را ندارم که راه را نشانم دهد و زندگی برایم سخت شده است.» پیامبر به وی فرمود: «به وضوخانه برو و وضو بساز و دو رکعت نماز بگزار و این دعا را بخوان!» به خدا سوگند! گفتگوی ما قدری طولانی

شد و هنوز جدا نشده بودیم که آن مرد نزد ما وارد شد، در حالی که گویا اصلاً کور نبود! (ارغام المبتدع الغبی فی جواز التوسل بالنبی، ۱۳)

طبرانی این روایت را صحیح شمرده و حمدی سلفی پس از آن گفته است: «در صحت این حدیث مرفوع، تردید نیست.»

سقاف گوید: رسول خدا ﷺ به آن مرد نابینا آموخت که بگوید: «بارخدا! من به واسطه پیامبرت محمد که پیامبر رحمت است، به توروی می آورم. ای محمد! من به واسطه تو، به خدایم روی می نمایم تا حاجتم را برآورده.» این حدیث، صحیح و مشهور میان عالمان است. ترمذی (السنن، ۵/۵۶۹) و بیهقی (دلائل النبوه، ۶/۱۶۶) و حاکم (المستدرک، ۱/۳۱۳) آن را روایت نموده اند. حاکم آن را بنا بر معیارهای مسلم و بخاری، صحیح شمرده و ذهبی و جز او آن را با سندهای صحیح پذیرفته اند. (التنذید بمن عدد التوحید، ۳۳)

ما احادیث توسل را در مناظره های خود با بزرگان وهابیت، به طور کامل آورده و در مجلد سوم از کتاب «*العقائد الاسلامیه*» یاد کرده ایم. این حدیث از امام باقر علیه السلام در دست ماست که فرماید: «هرگاه چیزی را از خدا می خواهی، وضویی نیکو بساز و سپس دو رکعت نماز بخوان و خدا را به بزرگی یاد کن و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود بفرست و بعد از سلام نماز بگو: «بارخدا! از تو درخواست می کنم که تو فرمانروایی و برهر چیز توانا و مقتدری و هر چه خواهی، همان شود. بارخدا! به توروی می آورم به حق پیامبرت محمد پیامبر رحمت. ای محمد، ای رسول خدا! من به واسطه توبه خدا که خداوندگار تو و من است، روی می آورم تا نیازم را برآورده. بارخدا! به حق پیامبرت محمد، نیاز مرا برآورده ساز.» و آن گاه حاجتت را بخواه! (الکافی، ۳/۴۷۸)

گزیده خطبه ها و سخنان امام علیؑ در بصره

ای بصریان؛ ای سپاهیان آن زن!

علی به بصره درآمد و به مسجد اعظم شهر رفت. مردم گرد آمدند و او بر فراز منبر شد. پس از سپاس و ستایش خدا و درود بر رسول خدا ﷺ فرمود: «اما بعد؛ خداوند دارای رحمت گسترده و نیز کیفر دردناک است. ای بصریان! شما را به من چه گمانی است؟ ای سپاهیان آن زن و پیروان آن چهارپا! آن شتربانگ برآورد و شما جنگیدید؛ و چون پی شد، شما هم عقب نشستید! اخلاقتان سست، عهدتان ناپایدار، آبتان تلخ و بدگوار، و زمینتان نزدیک آب و دور از آسمان است. به خدا سوگند! بر شهر شما روزی خواهد آمد که کنگره های مسجدش در آب باشد، همچون سینه کشتی. به خانه های خود بازگردید!» سپس از منبر پایین آمد. (الاخبار الطوال، ابن قتیبه، ۱۵۱)

نیز در سرزنش بصریان فرمود: «شما سپاهیان آن زن و پیروان آن چهارپا بودید. تا شتر صدا کرد، جنگیدید و تا دست و پای آن قطع گردید، فرار کردید. اخلاق شما پست، پیمان شما از هم گسسته، دین شما دورویی، و آب آشامیدنی شما تلخ و ناگوار است. کسی که

میان شما زندگی کند، به کیفر گناهش گرفتار می شود و آن کس که از شما دوری گزیند، مشمول آمرزش خداوندش می گردد. گویا مسجد شما را می بینم که چون سینه کشتی غرق شده و عذاب خدا از بالا و پایین آن را احاطه کرده و سرنشینان آن غرق شده اند.»

و در روایتی است: «سوگند به خدا! سرزمین شما را آب غرق می کند. گویا مسجد شما را می نگریم که چون سینه کشتی یا همچون شترمرغی که بر سینه خوابیده باشد، بر روی آب مانده است.» و در روایت دیگر: «مانند سینه پرنده ای روی آب دریا.»

نیز در روایت دیگری آمده است: «خاک شهر شما بدبوترین خاک هاست. از همه جا به آب نزدیک ترو از آسمان دورتر است و نه دهم شتر و فساد در آن نهفته است. کسی که در شهر شما باشد، گرفتار گناه و آن که بیرون رود، در پناه عفو خداست.» (نهج البلاغه، ۴۴/۱)

نیز در سخن او آمده است: «زمین شما نزدیک آب و دور از آسمان است. عقل هایتان سبک و خرده اتان اندک است. خود را در معرض تیر قرار دادید و برای خورندگان، لقمه و برای شکارچیان، صید گشتید.»

کینه در سینه اش چون دیگ آهنگران جوشید

امام علی (ع) در سخنی خطاب به بصریان فرمود: «فلان زن را رأی ضعیف زنان دامنگیر شد و کینه در سینه اش چون دیگ آهنگران جوشید. اگر از او خواسته می شد تا آن چه را با من انجام داد، با دیگری انجام دهد، چنین نمی کرد. با این حال، هنوز حرمت اول او باقی است و حسابش با خداست.»

در بخشی از همین خطبه آمده است: «همانا امر به معروف و نهی از منکر، از صفت های خداوندند. نه اجل را نزدیک کنند و نه در روزی کاهشی آرند. بر شما باد به کتاب خدا که ریسمان استوار و نور آشکار و درمان سود دهنده و تشنگی را فروشاننده و چنگ درزننده را نگهدارنده و درآویزنده را نجات بخش است. نه کج شود تا راستش گردانند و نه به باطل گراید تا آن را برگردانند. از خواندن و شنیدن بسیار، کهنه نگردد و هر که به آن سخن گفت،

راست گفت و هر که به آن عمل کرد، پیش افتاد.»

مردی برخاست و به سویی رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! ما را از فتنه خبر بده و آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آن پرسیدی؟» فرمود: «هنگامی که خداوند فرمود: "أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتَرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ" دانستم که تا وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ماست، فتنه به سراغ ما نمی آید. پس گفتم: "ای رسول خدا! این فتنه چیست که خدا از آن خبر داده است؟" فرمود: "ای علی! همانا اتم پس از من دچار فتنه خواهند شد..."» (نهج البلاغه، ۴۷/۲) این سخن در بخش «تلاش امام علیه السلام برای بازسازی دوران پیامبر» آورده شد.

وای بر تو! من همانند تو نیستم!

امام علیه السلام در بصره به خانه علاء بن زیاد حارثی که از یاران او بود، رفت تا حال وی را بپرسد. چون فراخی خانه او را دید، فرمود: «این خانه فراخ در دنیا به چه کارت آید که در آخرت نیازت به چنین خانه‌ای بیشتر باشد! آری؛ اگر خواهی با آن به آخرت هم برسی، در آن به پذیرایی مهمان بنشین و با خویشاوندانت دیدار کن و حقوقی را که برگردن داری، پرداخت نما! بدین سان، با آن به آخرت نیز می‌رسی.»

علاء گفت: «ای امیرمؤمنان! از برادرم عاصم بن زیاد به توشکایت می‌کنم.» فرمود: «چرا؟» گفت: «جامه‌ای پشمین به تن کرده و از دنیا روی برگردانده است.» فرمود: «او را نزد من آورید!» چون نزد وی آمد، امام علیه السلام به او فرمود: «ای دشمنک خویش! شیطان سرگشته‌ات کرده است. برزن و فرزندان رحمت نمی‌آوری؟ می‌پنداری که خدا آنچه را پاکیزه است، بر تو روا فرموده، اما ناخشنود است که از آن برداری؟ تو نزد خدا حقیرتر از آنی که می‌پنداری!» گفت: «ای امیرمؤمنان! - تو در این پوشاک زبرتن آزار باشی و خوراک دشوار خوار می‌خوری!» فرمود: «وای بر تو! من نه چون توهستم؛ که خدا بر پیشوایان دادگر واجب فرموده که خود را با مردم ناتوان برابر نهند تا فقر سبب نشود که فقیری به هیجان و طغیان دچار گردد.» (نهج البلاغه، ۱۸۸/۲)

مقدار زمان حکومتش به اندازه‌ای است که سگ بینی خود را بلیسد!

مروان بن حکم روز جمل اسیر شد. برای نجاتش، حسن و حسین را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام واسطه کرد. آن دو برایش شفاعت کردند و امیرالمؤمنین او را آزاد نمود. سپس برای بیعت مروان از امام اجازه خواستند. امام فرمود: «مگر بعد از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ مرا به بیعت او نیاز نیست. دستش دست یهودی خائن است. اگر با دستش با من بیعت کند، با نشیمنگاهش می‌شکند. بدانید برای او حکومتی در پیش است که مقدار زمانش به اندازه‌ای است که سگ بینی خود را بلیسد! او پدر چهار حاکم است و امت از او و فرزندان او روزی خونبار خواهد دید.» (نهج البلاغه، ۱/۱۲۳)

شافعی روایت نموده که علی بن حسین بن علی بن ابی طالب فرمود: نزد مروان بن حکم رفتم. گفت: «هیچ کس را ندیدم که بیش از پدرت علی به هنگام غلبه یافتن کریمانه رفتار کند. او به محض آن که در روز جمل بر ما تسلط یافت، جارچی اش ندا داد: هیچ گریخته‌ای تعقیب نگرده و هیچ مجروحی کشته نشود!» (فتح الباری، ۱۳/۴۸)

سعید بن منصور گوید: هنگامی که مروان بن حکم امیر مدینه بود، به علی بن حسین گفت: «هیچ کس را ندیدم که هنگام پیروزی نیکوتر از پدرت رفتار کند. آیا درباره غلبه وی بر ما در روز جمل برایت نگوییم؟» فرمود: «امیر، خود، داند!» گفت: «در ماجرای جمل هنگامی که با هم رویارو شدیم، نخست توافق کردیم و سپس بعضی از ما به یکدیگر حمله نمودند و آن‌گاه، جنگ با شکست بصریان پایان یافت. همان هنگام، جارچی علی فریاد زد: «هیچ گریخته‌ای کشته نشود و هیچ مجروحی از پای درنیاید. هر که در خانه‌اش را بسته و نیز هر که سلاح بر زمین نهاده، در امان است.» من به خانه فلاتی وارد شده بودم. به حسن و حسین، فرزندان علی، و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر پیام دادم که برایم نزد او واسطه شوند. او گفت: «وی در امان است که هر جا خواهد، برود.» گفتم: «نه؛ به خدا سوگند! تا با او بیعت نکنم، دلم آرام نشود.» پس با وی بیعت نمودم. آن‌گاه، گفت: «هر جا خواهی، برو!» (السنن، ۲/۳۳۷)

قاضی مغربی گوید: علی علیه السلام او را روز جمل اسیر ساخت و سپس بروی امتنان نموده، آزادش کرد. اما مروان این لطف را پاس نداشت؛ بلکه به معاویه ملعون پس از قدرت یافتنش مشورت داد که قبر علی - صلوات الله علیه - را بشکافد و این شعر آن فرد نخست را شاهد آورد:

برادرشان از آن قبیله را [که مسلمان شده بود] در گودال پنهان کنید و زیر سرش بالشی از خاک نپدید؛ اما عامر را [که کافر بود] بدون بالش خاک رها نمایید!

بدین سان، او را به نبش قبر علی علیه السلام تشویق نمود؛ چرا که از کشتگان بدر از بنی عبد شمس یاد نمود که در حال کفر کشته شده و مدفون نگشته بودند. (شرح الاخبار،

۱۶۱/۳)

امام علیه السلام در مورد آنان همان روش رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره مشرکان مکه را به کار بست

از ابو حمزه ثمالی نقل شده است: به علی بن حسین علیه السلام گفتم: «علی علیه السلام در مورد مسلمانان به خلاف روش رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره مشرکان، عمل نمود!» امام به خشم آمد و نشست و سپس فرمود: «به خدا سوگند! درباره آنان به همان روش رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه عمل کرد. در نبرد جمل، به مالک که پیش قراول سپاه بود، نوشت: «به کسی که در حال پیشروی نیست، ضربتی زده نشود و گریختگان تعقیب نگردند و مجروحان کشته نشوند. هر کس در خانه اش را بسته، در امان است.» مالک نامه را گرفت و آن را پیش از خواندن، مقابل خود، روی زین قرار داد. سپس گفت: «بکشید!» و آنان را کشت تا به کوچه های بصره عقب نشستند. آن گاه، نامه را گشود و به جارچی دستور داد که فرمان امام علیه السلام را جار بزند.» (الکافی، ۳۳/۵)

سپاه بی غبار و نامحسوس!

امام علیه السلام در سخنی خطبه گونه فرمود: «فتنه هایی چون تاریکی شب که نیرویی نمی تواند برابر آن بایستد و کسی نتواند پرچم های آن را پایین کشد، به سوی شما می آید، همچون

شتری که مهار شده و جهاز بر پشت آن قرار گرفته و ساربان آن را به سرعت می‌راند. آنان ضربت هایشان شدید و جامه هاشان اندک است. مردمی در راه خدا با آنان جهاد می‌کنند که در چشم متکبران خوار و در روی زمین گمنام و در آسمان‌ها معروفند. در این هنگام، وای بر توای بصره! از سپاهی که نشانه خشم و انتقام الهی است، بی غبار و نامحسوس! و چه زود ساکنانت به مرگ سرخ و گرسنگی شدید دچار می‌گردند.» (نهج البلاغه، ۱/۱۹۶)

امام علی (ع) از یارهای آینده بصره، سخن گفت: «ای احنف! گویا او را می‌بینم که سپاهی را به حرکت درآورده که نه غبار دارد و نه هیاهو و نه صدای لجام مرکب‌ها و نه شیهه اسبان! با پایهای خود که همچون پاهای شترمرغان است، از زمین غبار برمی‌انگیزند.» این سخن به صاحب زنج اشاره دارد. سپس فرمود: «وای بر کوچه‌های آباد و عمارت‌های آراسته شما که ایوان‌هایی چون بال کرکسان و ناودان‌هایی مانند خرطوم پیلان دارند، به خاطر آنان که بر کشته شدگان‌شان کسی نمی‌گیرد و از گمشده آنان جستجو نمی‌شود. من دنیا را دور انداخته‌ام و مقدار آن را اندازه گرفته‌ام و با دیده‌ای که باید با آن نظر کنم، نظر کرده‌ام.» (نهج البلاغه، ۲/۹)

افرادی با چهره‌هایی همچون سپرهای سخت و چندلایه!

در بخشی از سخنش به وصف ترکان اشاره دارد: «گویا آنان را می‌نگرم که چهره هاشان مانند سپرهای چندلایه و سخت است. ابریشم و دیبا می‌پوشند و اسب‌های اصیل به دنبال دارند. آن چنان کشتار به راه می‌اندازند که زخمی از روی کشته عبور می‌کند و تعداد فراریان از اسیران کمتر است!»

یکی از یارانش گفت: «ای امیرالمؤمنین! به تو علم غیب عطا شده است!» امام خندید و به آن مرد که از طایفه کلب بود، فرمود: «ای برادر کلبی! این علم غیب نیست؛ بلکه علمی است که از آن صاحب دانش [پیامبر] فرا گرفته‌ام. علم غیب، علم به قیامت است و نیز علم به اموری که خداوند در کتاب خود بر شمرده: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُرِى الْغَيْبَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»

خداوند است که علم قیامت نزد اوست. هموست که باران نازل می‌کند و آن چه را در ارحام است، می‌داند. کسی نمی‌داند آن چه را که فردا خواهد اندوخت و کسی نمی‌داند در چه سرزمینی خواهد مرد. (لقمان: ۳۴) خداوند آن چه را در رحم هاست، می‌داند: پسریا دختر، زشت یا زیبا، بخشنده یا بخیل، خوشبخت یا تیره‌بخت، و کسی که هیزم دوزخ است یا در بهشت همنشین انبیاست. این است علم غیب که کسی آن را جز خدا نمی‌داند. جز این ها دانشی است که خداوند آن را به پیامبرش آموخته و او هم به من آموخت و دعا نمود که سینه‌ام آن را فراگیرد و قفسه سینه‌ام آن را در خود جای دهد.» (همان مأخذ)

امام علیه السلام از حاکمان بنی عباس سخن گفت

ابن طاووس از سلیلی، خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را که با نام لؤلؤه خوانده شده، نقل نموده که در آن از حاکمان بنی عباس و نیز مهدی منتظر علیه السلام یاد نموده است. (الملاحم، ۲۷۱)

البته خزاز این خطبه را با سند و به تفصیل آورده و یاد نموده که امام این خطبه را بر منبر مسجد کوفه بیان نموده است. (کفایه الاثر، ۲۱۳) از این رو، بیان آن را به همان جا وامی‌گذاریم.

بر شیعیانم تاختند و شماری از ایشان را کشتند!

[امام علیه السلام در نامه‌اش به کوفیان نوشت:] «آنان بر کارگزاران من و نگاهبانان بیت المال مسلمانان که در اختیار من بود و بر مردم آن شهر که همگی در اطاعت و بیعت من بودند، درآمدند و اتحادشان را گسستند و جماعتشان را تباه ساختند و بر شیعیان من هجوم آوردند و شماری از آنان را با خیانت کشتند. گروهی با شمشیرهای خود به نبرد با آن‌ها پرداختند و صادقانه به ملاقات خداوند رفتند.» (نهج البلاغه، ۲۰۲/۲)

اگر خبر خیانتت به من رسد...

از نامه اوست به زیاد بن ابیه که در بصره جانشین عبدالله بن عباس بود و عبدالله در آن وقت کارگزار امام بر بصره و نواحی اهواز و فارس و کرمان بود: «به خدا سوگند می‌خورم

سوگند صادقانه! اگر به من خبر رسد که در بیت المال مسلمانان، در مالی اندک یا بسیار، خیانت ورزیده‌ای، چنان بر تو سخت‌گیری کنم که تهیدست و سنگین بار و فرومایه شوی! والسلام». (نهج البلاغه، ۱۹/۳)

با مردم گشاده‌رو باش!

هنگامی که امام علیه السلام عبدالله بن عباس را بر بصره گماشت، به او وصیت فرمود: «با مردم، به هنگام دیدار و در مجالس رسمی و در مقام داوری، گشاده‌رو باش و از خشم پرهیز؛ که خشم، نوعی سبک مغزی به تحریک شیطان است. بدان که آن چه تو را به خدا نزدیک می‌سازد، از آتش دوزخ دورت می‌کند و آن چه تو را از خدا دور می‌سازد، به آتش دوزخ نزدیکت می‌کند». (نهج البلاغه، ۱۳۶/۳)

آن چه از امت، پس از پیامبرش کشیدم!

سلیم بن قیس هلالی گوید: در حضور امیرالمؤمنین علیه السلام بودم هنگامی که پس از پیروزی بر جملیان به خانه زیاد بن عبید رفت. خانه پراز اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که در میانشان عمار و ابوهیثم بن تیهان و ابویوب و شماری از رزمندگان بدر که حدود هفتاد نفر می‌شدند، حضور داشتند. زیاد هم در اتاقی بزرگ مانند مهمانسرا نشسته بود.

در این هنگام، مردی نامه‌ای از یکی از شیعیانش در شام برای او آورد: «معاویه مردم را به بسیج فراخوانده و آنان را برای خونخواهی عثمان دعوت نموده است. از جمله سخنان تحریک‌گرش این است: علی، عثمان را کشته و قاتلان او را پناه داده است و بر ابوبکر و عمر طعن می‌زند و ادعا می‌کند خلیفه پیامبر است و از ابوبکر و عمر به مرعیه خلافت سزاوارتر بوده است. توده مردم و قاریان قرآن بسیج شده‌اند و جز عده اندکی، اطراف معاویه گرد آمده‌اند.»

امام علیه السلام پس از سپاس و ستایش خدا، فرمود: «اما بعد؛ من چه چیزها از این امت، پس از رحلت پیامبرشان دیده‌ام! عمرو یارانش بر ضد من متحد شدند و ابوبکر را به پا داشتند

و با او بیعت کردند. در حالی که من مشغول غسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و کفن و دفن او بودم و هنوز از آن کار فراغت نیافته بودم، با او بیعت کردند و با دلیل من و حق خود من، در برابر انصار استدلال کردند. به خدا سوگند! او و آنان که با وی متحد شدند، بی شک می دانستند که من از ابوبکر به خلافت سزاوارترم. هنگامی که همدستی آنان بر خلافت ابوبکر و روگردانی شان از خودم را دیدم، ایشان را به خدا سوگند دادم و فاطمه علیها السلام را بر الاغی سوار کردم و دست دو پسر حسن و حسین را گرفتم تا شاید برگردند و هیچ یک از رزمندگان بدر و مهاجران و انصار سابقه دار را باقی نگذاشتم، مگر آن که از ایشان کمک خواستم و به یاری خود دعوت کردم و درباره حق خود، آنان را سوگند دادم؛ اما دعوت مرا اجابت ننمودند و یاری ام نکردند. شما ای بدریان که حاضر هستید! می دانید که من جز حق نگفتم.»

گفتند: «ای امیرالمؤمنین! راست و نیکو گفتی. ما برای آن کارهایمان از خدا آمرزش می جوییم و به درگاه خداوند توبه می نماییم.»

سپس فرمود: «از سویی، مردم از دوران جاهلیت فاصله اندکی داشتند و من از تفرقه امت محمد و چندپاره شدن آنان ترسیدم و به یاد آوردم آن چه را رسول خدا صلی الله علیه و آله به من سفارش کرده بود؛ زیرا او به من از آن چه انجام دادند، خبر داده و امر کرده بود که اگر یارانی یافتم، با آنان جهاد کنم و اگر نیافتم، دست نگهدارم و خون خود را حفظ نمایم.

سپس ابوبکر خلافت را به عمر برگرداند، در حالی که به خدا سوگند! او به یقین می دانست که من از عمر به خلافت سزاوارترم. باز هم تفرقه را خوش نداشتم. پس بیعت نمودم و گوش فرادادم و اطاعت کردم. سپس عمر مرا ششمین شش نفر قرار داد و کار را به دست عبدالرحمن بن عوف سپرد. ابن عوف هم با عثمان خلوت کرد و خلافت را برای او قرار داد، به شرط این که آن را به خودش بازگرداند و سپس با او بیعت کرد. من باز هم تفرقه و اختلاف را خوش نداشتم. اما عثمان به عبدالرحمن بن عوف حيله و رزید و خلافت را از او دور نمود. ابن عوف هم از او دوری جست و در خطابه ای عثمان را از خلافت خلع

نمود، همان طور که کفش خود را از پایش بیرون آورد. سپس ابن عوف مرد و وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نخواند و فرزندانش ادعا کردند که عثمان او را مسموم کرده است.» (کتاب سلیم، ۴۳۶)

۲۳. شیخ طوسی گوید: از مساحق نقل شده که وی روز جمل در نبرد حضور داشت. هنگامی که جملیان گریختند، وی و شماری از قریش، از جمله مروان بن حکم، به یکدیگر گفتند: «به خدا سوگند! ما به این مرد ستم کردیم و بیعتش را بدون آن که بدعتی کرده باشد، شکستیم. سپس دیدیم که وی مردی با کریمانه‌ترین روش است و پس از رسول خدا ﷺ هیچ کس از او بخشاینده‌تر نیست. پس بیایید تا نزد وی رویم و از کاری که کردیم، عذر بخواهیم!» وی گوید: نزد علی رفتیم و هنگامی که سخنگوی ما از سخن فارغ شد، وی فرمود: «سکوت کنید تا سخنی گویم که کفایتان کند. جز این نیست که من مردی از شما هستم. اگر حق گویم، تصدیق نمایم و اگر ناحق گویم، سخنم را نپذیرید! شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که وقتی رسول خدا ﷺ وفات نمود، من نسبت به وی از همه نزدیک‌تر و برای ولایت بر مردم سزاوارتر بودم؟» گفتند: «خدا گواه است که آری.» فرمود: «اما شما با ابوبکر بیعت نمودید و از من روی گردانیدید! من هم مانند شما با ابوبکر بیعت کردم؛ زیرا نمی‌خواستم اتحاد مسلمانان را به هم زخم و میانشان تفرقه اندازم. سپس ابوبکر خلافت را پس از خود به عمروانهاد، در حالی که می‌دانید من پس از او نزدیک‌ترین فرد به رسول خدا ﷺ و سزاوارترین فرد برای خلافت بودم. باز با عمر بیعت کردم و به بیعت با او وفادار ماندم تا این که پیش از کشته شدنش، مرا ششمین شورای شش نفره ساخت. من نیز به خواست وی در آن شورا درآمدم و نخواستم اتحاد و جماعت مسلمانان را بگسlem. شما با عثمان بیعت کردید و من نیز با او بیعت نمودم. آن‌گاه، شما به عثمان تاختید و او را کشتید، در حالی که من در خانه‌ام نشسته بودم. آن‌گاه، نزد من آمدید، در حالی که شما را دعوت نکرده و هیچ یک از شما را به این کار اجبار ننموده بودم. پس با من بیعت نمودید، همچنان که با ابوبکر و عمرو عثمان بیعت نموده بودید. چه چیز به شما حق داد که به بیعت با ابوبکر و عمرو عثمان وفادار باشید، اما به بیعت

من خیانت کنید؟» گفتند: «ای امیرالمؤمنین! چنان باش که آن بنده صالح [یوسف] گفت: لَا تُثْرِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ: امروز بر شما سرزنی نیست. خدا شما را بیامرزد و او مهربان ترین مهربانان است. (یوسف: ۹۲)» فرمود: «من نیز چنین می گویم: امروز بر شما سرزنی نیست. خدا شما را بیامرزد و او مهربانترین مهربانان است. البته در میان شما کسی است که اگر با دستش با من بیعت کند، با نشیمنگاهش آن را می شکند.» و مقصودش مروان بود. (الامالی، ۵۰۷)

بلندترین خطبه علی علیه السلام در بصره از کتاب وکیع

این خطبه را سیوطی (الجامع الكبير، ۳۱/۳۵۰) و متقی هندی (کنز العمال، ۱۶/۱۸۳، رقم ۴۴۲۱۶) از یحیی بن عبدالله بن حسن، از پدرش روایت کرده اند: علی در حال سخن گفتن بود که مردی برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا خبر ده از اهل جماعت و اهل پراکندگی و اهل بدعت و اهل سنت!» امام علیه السلام فرمود: «وای بر تو! اکنون که سؤال نمودی، جواب را از من دریاب و روا نیست که پس از من، از دیگری در این زمینه سؤال کنی. اهل جماعت، من و پیروانم هستیم، هرچند اندک باشند. این جماعت بر حقند، به امر خدا و رسولش. اهل پراکندگی، مخالفان منند و مخالفان پیروان من، هرچند بسیار باشند. اهل سنت، آن جماعتند که متمسک گردند به آن چه خدا و پیامبر برای ایشان سنت گردانیده است، هرچند اندک باشند. اهل بدعت، مخالفان امر خدا و قرآن و رسول خدا هستند که به رأی و هوا و هوس خود عمل نمایند، اگر چه بسیار باشند. گروه نخست آن جماعت، گذشتند و گروه هایی باقی مانده اند که خدا نابودشان کند و از زمین برافکندشان!»

عمار یاسر برپای خاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! بعضی از افراد، از غنایم یاد می کنند و برآند که هر که با ما بجنگد، خودش و مالش و خانواده اش و فرزندانش برای ما غنیمت به شمار می آیند.»

در این هنگام، مردی به نام عباد بن قیس از قبیله بکرین وائل که زبان گویا و تندی داشت، برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند! تودر تقسیم غنایم میان

مردم عدل و مساوات را رعایت نکردی! امام فرمود: «وای بر تو! برای چه؟» گفت: «زیرا آن چه در لشکرگاه بود، تقسیم نمودی و اموال و زنان و بچه‌های آنان را رها نمودی! امام فرمود: «ای مردم! هر که جراحی دارد، آن را با روغن مداوا کند!» عتّاب گفت: «ما آمده‌ایم تا سهم خود را بگیریم؛ اما او به ما حرف‌های نامربوط می‌زند!» علی به او فرمود: «اگر گفته‌ات دروغ باشد، خدا تو را مرگ ندهد تا غلام ثقیف [حجاج ثقفی] را درک کنی! مردی از آن جمع پرسید: «ای امیرالمؤمنین! غلام ثقیف کیست؟» فرمود: «مردی که هیچ حرمت الهی را باقی نمی‌گذارد و همه حرمت‌ها را هتک می‌کند.» پرسیدند: «آیا او به مرگ طبیعی می‌میرد یا او را می‌کشند؟» فرمود: «خداوندی که درهم کوبنده ستمکاران است، او را به مرگی سخت ناگوار نابود می‌کند و با کثرت فضولاتی که از او خارج می‌شود، به سوزشی شدید در مقعد مبتلا می‌گردد.»

ای برادر بکری! تو مردی ساده‌اندیش هستی. مگر نمی‌دانی که ما فرد کوچک را به جرم فرد بزرگ، کیفر نمی‌کنیم؟ این اموال پیش از جدایی شان از بیعت ما، ملک آنان بوده و ازدواج ایشان به درستی صورت گرفته و فرزندان شان با فطرت اسلام متولد شده‌اند. شما فقط می‌توانید در اموال لشکرگاه ایشان تصرف نمایید و آن چه در خانه‌های ایشان است، میراث بازماندگان آنان است. هر کدام از آنان که به حریم ما تجاوز کند، وی را به همان گناه مؤاخذه نماییم و هر که برما نتازد، گناه فرد دیگر را به پای او ننویسیم.

ای برادر بکری! من همچون حکم رسول خدا ﷺ در مورد مردم مکه [پس از فتح] با این مردم رفتار نمودم. او اموال لشکرگاه را میان مسلمانان تقسیم نمود و به جز آن تعرض نکرد. من گام به گام از وی پیروی نمودم.

ای برادر بکری! مگر نمی‌دانی که در جنگ با کافران حربی آن چه در آن مکان است، برای فاتحان حلال است؛ اما در محیط مسلمانان آن چه خارج از لشکرگاه است، محترم شمرده می‌شود؟ آرام گیرید؛ خدا شما را رحمت کند! اگر در این سخن تردید دارید و چندین تن، فراوان در این مورد سخن گفته و اعتراض کرده‌اید، بگویید که عایشه مادران

در سهم کدام يك از شما قرار خواهد گرفت؟!»

گفتند: «هیچ کدام، ای امیرالمؤمنین! تو راست گفتی و ما خطا کردیم. تو عالمی و ما جاهلیم و از خدا آمرزش می جوییم.» مردم از هرسو بانگ برآوردند: «سخن تو درست است. خدا با تو رشد و هدایت را برپا داشته است.»

عمار برخاست و گفت: «ای مردم! به خدا سوگند! اگر از وی اطاعت و پیروی کنید، شما را به قدر سرمویی از راه پیامبرتان گمراه نخواهد ساخت. چگونه گمراهتان کند، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله علم ایام زندگی و مرگ مردم و احکام قضا و داوری و نیروی تشخیص حق و باطل را به او عطا فرموده است، همانند هارون نسبت به موسی؛ که پیامبر به او فرمود: «تو نزد من همچون هارون نزد موسی هستی، جز آن که پس از من پیامبری نباشد.» این فضلی است که خداوند وی را به آن اختصاص داده؛ زیرا پیامبرش را گرمی داشته و به او چیزی عطا نموده که به هیچ یک از بندگان عطا نکرده است.»

سپس علی فرمود: «خدا شما را رحمت کند! شما باید به آن چه امر شده اید، عمل نمایید! فردا بیش از نادان پست فرومایه، به آن چه می کند، آگاهی دارد. اگر سخن مرا اطاعت کنید، به خواست خداوند شما را به بهشت می رسانم، هر چند که در طی این راه، سختی و ناگواری های بسیار باشد. دنیا شیرین است و شیرینی اش برای کسی است که فریفته اش گردد؛ اما بزودی تیره بختی و پشیمانی از پی خواهد داشت.

سپس این را بدانید که گروهی از بنی اسرائیل از نوشیدن آب نهری به دستور پیامبرشان منع شدند و جز گروه اندکی همگی برخلاف دستور آن پیغمبر رفتار نمودند. شما که خدا رحمتتان کند، از آن گروهی باشید که از فرمان پیامبرشان اطاعت نمودند و از او سرپیچی نکردند. و اما عایشه از رأی زنانه پیروی نمود و کینه ای از من در سینه اش همچون دیگ جوشان، جوشیدن گرفت. اگر از او خواسته می شد تا آن چه را با من انجام داد، با دیگری انجام دهد، چنین نمی کرد. با این حال، هنوز حرمت اول او باقی است و حسابش با خداست. او از هر که خواهد، درگذرد و هر که را خواهد، عذاب نماید.»

یارانش به این سخن خشنود گشتند و پس از کشمکش سخت، به امرش تسلیم شدند و گفتند: «ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند! در میان ما به حکم خدا داوری نمودی؛ اما ما جهل ورزیدیم. البته با وجود جهل‌مان رفتاری نکردیم که امیرالمؤمنین را ناخوش آید.» ابن‌یساف انصاری گفته است:

[این اعتراضی که به علی نمودید] رأی است سفیهانه که اندیشیدید؛ زیرا ناخردانه در کار وارد شدید و خارج گشتید.

همسریا مبررا نمی‌شود به عنوان سهم مسلمانان تقسیم نمود. این از تنگدلی و کورچشمی است.

امروز به همان سخنی که علی می‌گوید، روی بیاورید و در نهان، سخن گناه را نجوا نکنید! آن چه در خانه‌های ایشان است، غنیمت به شمار نمی‌آید. غنیمت، آن چیزهایی است که در اردوگاه نبرد بوده باشد؛

از قبیل مرکب جنگی و سلاح و کالاهای خریداری شده موجود در اردوگاه. تقسیم کردن خانواده و همسران آنان به عنوان غنیمت، کاری بحق نیست. همان [که امام فرموده] سهم شماست. همان را بگیرید و بگویید: خشنودیم. در زیاده خواهی، خیری نیست.

عایشه مادر شماست، هرچند گناهی بزرگ مرتکب شده و لغزش نموده است. اواز حرمت پیامبر بخوردار است و بر ما لازم است که حریم و احترام وی را حفظ نماییم.

سپس عباد بن قیس برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! به ما درباره ایمان خبر بده!» فرمود: «آری؛ به راستی، خدا همه چیز را آغاز نمود و آن چه از آن‌ها را که خواست، برای خود برگزید و آن چه را که دوست داشت، ویژه خود نمود. از آن چه دوست داشت. یکی آن که ایمان را پسندید و آن را از نام خود بازگرفت و به هر که از آفریدگانش که دوست داشت، بخشید. سپس آن را بیان کرد و راه‌هایش را برای هر که به آن درآید، آسان ساخت و ستون‌هایش را بر ضد هر کس که با آن بستیزد، استوار داشت. دور باد که کسی بتواند به آن آسیب برساند! و آن را نردبانی برای هر که به آن درآید، نوری برای هر که از آن نور گیرد،

برهانی برای هرکه به آن چنگ زند، دینی برای هرکه به آن بگراید، شرافتی برای هرکه آن را بشناسد، حجتی برای هرکه آن را دستمایه حجت خود سازد، دانشی برای هرکه آن را روایت کند، حکمتی برای هرکه به آن زبان بگشاید، دستاویزی استوار برای هرکه به آن چنگ زند، و مایه نجات برای هرکه به آن ایمان آورد، ساخت.

پس ایمان، ریشه حق است و حق، راه و شمشیر هدایت است که همه زیورها را در خود دارد و یاورانش دیرین هستند و دنیا میدان تاخت و تاز آن است و غنیمت و دستاورد، زیور آن. ایمان، روشن ترین راه و ورش، تابناک ترین چراغ، والاترین هدف، و برترین فراخوان برای کسی است که راه راستگویان را قصد کند. ایمان دارای روشن ترین بیان و جایگاهی بزرگ است که شیوه اش امنیت، روشن گرش کارهای خوب، چراغش فقاقت، و تکسوارانش نیک کاران هستند. خوشبختان با ایمان، از گزندها در امان ماندند و تیره بختان با سرکشی از آن، خوار گردند، البته بعد از آن که برایشان دلیل ها به روشنی بیان گشته و چراغ حق روشن شده و راه هدایت آشکار گشته است.

پس با ایمان می توان به کارهای نیک راهنمایی شد. با کارهای نیک می توان فقه را آباد نمود. با فقه می توان از مرگ ترسید. با مرگ، دنیا پایان می یابد. با دنیا راهی به آخرت توان یافت. در قیامت، دوزخیان حسرت خواهند کشید. از یادکرد دوزخیان، اهل تقوا اندرز می گیرند. تقوا هدفی است که هر کس از آن پیروی کند، هلاک نگردد و هرکه به آن عمل کند، پشیمان نشود؛ زیرا رستگاران با تقوا کامیاب شوند و زیانکاران با معصیت، زیان بینند. پس باید خردمندان از گناه خودداری کنند و اهل تقوا، تذکر یابند؛ چرا که خلق را گریزی از آن نیست که در قیامت در برابر خداوند بایستند. پس باید در میدان دنیا با وقار گام بردارند تا به سوی مقصد عالی رهسپار شوند و به دعوتگران تسلیم گردند و از قبرها بیرون آمده. به آخرین منزل روان شوند. آن جا برای هر خانه اهلی است و دست تیره بختان از هر وسیله ای کوتاه گردد و به عدل خدای جبار و انهاده شوند و دیگر امکان بازگشت به دنیا را ندارند. پس کناره گیرید از کسانی که اطاعت از خودشان را بر اطاعت از خدا

ترجیح داده‌اند. و خوشبختان به سبب ولایت ایمان، کامیاب گردند.

ای فرزند قیس! ایمان بر چهار پایه استوار است: صبر، یقین، عدل، جهاد.

صبر چهار ستون دارد: شوق، بیم، زهد، مراقبه. هر که مشتاق بهشت باشد، از شهوت‌ها دور گردد. هر که بیم دوزخ داشته باشد، از کارهای حرام بازگردد. هر که در دنیا زهد پیشه کند، مصیبت‌ها بروی آسان شود. هر که مراقب مرگ باشد، در کارهای خیر بکوشد.

یقین نیز چهار ستون دارد: شناخت فتنه، دریافت باطن حکمت، شناخت عبرت که از شاخه‌های دریافت حکمت است، شناخت سنت که از شاخه‌های شناخت عبرت است. هر که سنت را بشناسد، مانند آن هدایت‌یافتگان پیشگام است و به بهترین راه هدایت یابد.

عدل بر چهار پایه استوار است: فهم عمیق، دانش سرشار، نکویی حکمت، گلستان خرد. هر که بفهمد، همه علوم را تفسیر کند. هر که علم داشته باشد، راه‌های حکمت را بشناسد. هر که راه‌های حکمت را بشناسد، گمراه نگردد. هر که خردمند باشد، کارش به افراط نکشد و در میان مردم به ستودگی زندگی کند.

جهاد چهار رکن دارد: امر به معروف، نهی از منکر، پایداری صادقانه در صحنه‌ها، دشمنی کردن با فاسقان. هر که امر به معروف کند، پشتیبان مؤمنان شده است. هر که نهی از منکر کند، کافران را زبون ساخته است. هر که در صحنه‌ها پایداری کند، وظیفه‌ای را که بر عهده دارد، انجام داده است. هر که منافقان را دشمن دارد و به خاطر خدا خشم گیرد، خدا به خاطر او خشم گیرد.»

عمار برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! همان گونه درباره ایمان به ما خبر دادی، درباره کفر نیز با ما سخن بگو که بر چه چیز استوار شده است.»

امام علیه السلام فرمود: «آری؛ ای ابوبقیطان! کفر بر چهار ستون استوار است: جفا، کوردلی، غفلت، شک. هر که جفا کند، حق را کوچک شمرده و باطل را آشکار ساخته و از عالمان دوری گرفته و بر پیمان شکنی بزرگ اصرار ورزیده است. هر که کوردل شود، ذکر را

فراموش می‌کند و از گمان پیروی می‌نماید و آموزش را بدون توبه و فروزشکستگی نزد خدا، طلب می‌کند. هر که غفلت نماید، از هدایت دور شود و آرزوها او را بفریبید و حسرت و پشیمانی وی را فراگیرد و از جانب خداوند، چیزی که انتظارش را ندارد، به وی رسد. هر که از امر خدا سرکشی نماید، دچار شک شود. هر که شک کند، خداوند با استعلاي خود، او را قدرتمندانه خوار سازد و با شکوهش کوچکش نماید، همان سان که وی در کار خود کوتاهی نموده و به خدای کریمش غرور ورزیده است. البته خداوند عفو و گشایشی گسترده دارد و هر که به طاعت وی عمل کند، بدین سان پاداش او را دریابد و هر که از او سرکشی نماید، طعم عذابش را بچشد. ای ابویقظان! گوارا باد تو را آن سرانجامی که پس از آن، سرانجامی نیست و بهشتی که از پس آن، بهشتی نباشد!»

مردی برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! با ما درباره مرده‌ی زندگان سخن بگو!» فرمود: «آری؛ خداوند پیامبران را بشارت‌گو و اندازگر برانگیخت. تصدیق‌گران آنان را تصدیق نمودند و تکذیب‌گران ایشان را تکذیب کردند. آنان هم با یاری تصدیق‌گانشان به نبرد با تکذیب‌گانشان پرداختند و خداوند پیروزشان ساخت. آن‌گاه، پیامبران درگذشتند و جانشینان آمدند. بعضی‌شان کار منکر را با زبان و قلبشان انکار نمودند و با دستشان این انکار را ترک گفتند. این دو ویژگی، از ویژگی‌های نیک هستند که ایشان به آن دو چنگ زده‌اند؛ اما یک ویژگی دیگر را که بهترین است، وانهاده‌اند! بعضی‌شان هم منکر را با قلب خود انکار کردند و با دست و زبان‌شان این انکار را ترک گفتند. آنان دو ویژگی از سه ویژگی را وانهادند و به یکی دست آویختند. اما بعضی‌شان با زبان و قلب و دستشان، مخالفت کردن با منکر را ترک نمودند. اینان مرده‌ی زندگان هستند.»

سپس مردی برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! به ما خبر بده که با طلحه و زبیر برای چه نبرد نمودی.» فرمود: «با آنان نبرد نمودم؛ زیرا بیعت مرا شکستند و مؤمنان هوادار من از جمله حکیم بن جله عبدی از عبدالقیس و نیز سبابعه و اساوره را بدون عذر شرعی کشتند. آنان بدون امام، حق انجام چنین کاری نداشتند و اگر این کار را با ابوبکر و عمر

کرده بودند، آن دو ایشان را می‌کشتند. اصحاب محمد ﷺ که این جا هستند، می‌دانند که ابوبکر و عمر از کسانی که از بیعت با ابوبکر سر باز زدند، راضی نشدند مگر آن که حتی با اکراه بیعت نمودند، در حالی که هنوز انصار با وی بیعت نکرده بودند. پس چرا بیعت مرا شکستند، حال آن که خود آن دو [طلحه و زبیر] بدون اجبار با من بیعت نموده بودند؟ البته آن دو طمع ورزیده بودند که من ولایت بصره و یمن را به آنان بسپارم. اما من چنین نکردم؛ زیرا دیدم که دیادوستی و حرص به دنیا، بر آن دو چیره گشته و بیم داشتم که بندگان خدا را به بردگی گیرند و اموال مسلمانان را از آن خود سازند. بدین دلیل، به ایشان ولایت نبخشیدم و این پس از آن بود که ایشان را آزموده و برایشان دلیل آورده بودم.»

آن‌گاه، مردی دیگر برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! به ما خبر بده که آیا امر به معروف و نهی از منکر، واجب است یا نه؟» فرمود: «از رسول خدا ﷺ شنیدم: جز این نیست که خداوند امت‌های پیشین را به دلیل ترک نمودن امر به معروف و نهی از منکر، هلاک نمود. خداوند فرماید: كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ؛ از کار زشتی که آن را مرتکب می‌شدند، یکدیگر را باز نمی‌داشتند. راستی، چه بد بود آن چه می‌کردند. (مائده: ۷۹) امر به معروف و نهی از منکر، دو اخلاق الهی هستند که هر کس یاری‌شان کند، خدا یاری‌اش نماید و هر که یاری به آن دوراها کند، خدا یاری او را واگذارد. کارهای نیک و جهاد در راه خدا، در مقابل امر به معروف و نهی از منکر، چیزی نیستند جز قطره‌ای در دریای موج‌زن! پس امر به معروف کنید و نهی از منکر نمایید! زیرا این دو نه مرگ را نزدیک می‌کنند و نه روزی را کم. برترین جهاد، سخن عدل نزد امام ستمگراست. امر خدا از آسمان به زمین می‌رسد، همچنان که آب باران به هر کس می‌رسد، به اندازه‌ای که خداوند به مقدار اندک یا بسیار در جان‌ها یا خویشتان یا اموال مقدر می‌نماید. پس هرگاه در این موارد برای یکی از شما کاستی پدید آید و دیگری را ببیند که در این زمینه‌ها افزونی دارد، مبادا موجب فرییش گردد؛ زیرا انسان مسلمان که از خیانت دور است، از سوی خداوند یکی از این دو نیکی را انتظار دارد: یا خیری است که اکنون از خدا رسیده و یا رزقی است که بعدا به وی عطا می‌گردد. در آن حال، وی هم خویشتان و اموال خواهد داشت و هم اصالت و دیانت. مال

و فرزندان، زینت زندگی دنیا هستند و ماندگاری های نیک، کشتزار دنیایند و کار نیک، کشتزار آخرت. گاهی خدا همه این ها را برای بعضی با هم جمع می سازد.»

آن گاه، مردی برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! از احادیث بدعت آمیز با ما سخن بگو!» فرمود: «آری؛ از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم: پس از من احادیثی ساخته خواهد شد تا جایی که برخی می گویند: رسول خدا چنین گفت یا از رسول خدا چنین شنیدم، در حالی که همه آن سخنان افترا به من است. سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت! امت من درباره اصل دین و جماعتش به هفتاد و دو فرقه انشعاب خواهد یافت که همگی گمراه و مایه گمراهی هستند و به دوزخ فرامی خوانند. وقتی چنین شود، بر شماست که به کتاب خدا توسل جوید؛ که در آن، خبر پیش و پس از شما هست و حکم آن روشن است. هر زورگویی که با آن مخالفت کند، خدایش در هم بکوبد و هر که دانش را از غیر آن بجوید، خدا گمراهش سازد. قرآن، رشته استوار خدا، نور روشن گراو، شفای سودمند وی، پناه هر که به آن تمسک جوید، و مایه نجات پیروانش است. به کژی نمی گراید تا محتاج راست شدن باشد و انحراف نمی یابد تا انشعاب پیدا کند. شگفتی هایش پایان نمی یابد و گذشت روزگاران دراز، فرسوده اش نمی سازد. آن همانی است که جنیان شنیدند و به سوی قوم خود اندازگرانه رفتند و گفتند: ای قوم ما! إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ: ما قرآنی شگفت را شنیدیم که به سوی هدایت فرامی خواند. (جن: ۱-۲) هر که به آن زبان بگشاید، راست گوید و هر که به آن عمل کند، پاداش یابد و هر که به آن تمسک جوید، به راه راست هدایت یابد.»

سپس مردی برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! با ما از فتنه بگو. آیا درباره آن، از رسول خدا سؤال نمودی؟» فرمود: «آری؛ هنگامی که این آیه نازل شد: أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَبْذُرُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ: آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ (عنکبوت: ۱-۲) دانستم که تا وقتی رسول خدا در میان ما باشد، فتنه بر ما نازل نمی گردد. پس گفتم: "ای رسول خدا! این چه فتنه ای است که خدا از آن به تو

خبر داده است؟“ فرمود: ”ای علی! همانا منم پس از من دچار فتنه خواهند شد.“ گفتم: ”ای رسول خدا! آیا این همان است که در روز اُحد، هنگامی که شماری از مسلمانان شهید شدند و من از آن رویداد، سخت اندوهگین گشتم، به من فرمودی: ای صدیق! تو را بشارت باد که شهادت را در پیش داری؟“ فرمود: ”آری، همان است. چگونه صبر خواهی نمود هنگامی که این از این خضاب بندد؟“ و به ریش و سر من دست کشید. گفتم: ”ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد! این از موارد صبر نیست؛ بلکه از موارد بشارت و شکر است.“ فرمود: ”آری؛ چنین است.“ سپس به من فرمود: ”ای علی! تو بعد از من می‌مانی و به اتمم مبتلا می‌گرددی و روز قیامت با توبه داد خواهی خواهند برخاست. پس پاسخی فراهم ساز!“ گفتم: ”پدر و مادرم فدایت باد! برایم بیان فرما که آن فتنه که مردم به آن دچار گردند، چیست و پس از تو درباره چه چیز باید با آنان جهاد نمایم؟“ فرمود: ”پس از من، تو با پیمان شکنان و ستمگران و از دین بیرون شدگان می‌جنگی.“ آن‌گاه، آنان را یکایک برایم مشخص کرد و نام برد و فرمود: ”تو امت مرا به جهاد با کسانی می‌بری که با قرآن مخالفت نمایند و در دین به رأی خود عمل کنند. در دین، رأی شخصی راه ندارد؛ بلکه از امر و نهی خداوند ریشه می‌گیرد.“ گفتم: ”ای رسول خدا! مرا راهنمایی کن تا در روز قیامت، هنگام داد خواهی، کامیاب گردم.“ فرمود: »باری؛ وقتی چنان اتفاقی افتاد، تو بر هدایت اکتفا کن، هنگامی که مردمت از مسیر هدایت به کوردلی می‌گیرند و قرآن را با رأی خود تأویل می‌نمایند و حجت‌های قرآنی را تابع چیزهای دروغین شبهه‌ناک می‌سازند، آن‌گاه که به دنیا و ثروت اندوزی و هلاک کردن خود برای دنیا دل می‌بندند. اما تو در آن حال، زمام رأیت را به دست قرآن بسپار، هنگامی که قومت به تحریف کتاب خدا می‌پردازند و از هوس‌های غفلت‌زا فرمان می‌برند و کار شایسته را وامی‌نهند و به گناه و فساد می‌گیرند و یک گروه پیمان می‌شکنند و گروه دیگر ستم می‌ورزند و گروه سوم از دین بیرون می‌روند و به بهتان هلاک‌زا و هوس طغیان‌آور و شبهه گمراه‌گروری می‌آورند. در آن حال، تواز فضیلت حسن عاقبت روی برنگردان؛ که عاقبت از آن تقوای پیشگان است. ای علی! مبدا طرف داد خواهی‌ات بیش از توبه عدل و احسان و تواضع برای خدا عمل و به سنت من

اقتدا و طبق قرآن رفتار نمایند! در روز قیامت، آن چه بنده را در برابر خدا ناکام می‌سازد، آن است که با واجب الهی یا سنت نبوی مخالفت نموده یا از حق روی گردانده و به باطل عمل کرده باشد. در این حال، خدا به آنان مهلت می‌دهد تا برگناهان خود بیفزایند؛ که فرماید: **إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ**: ما فقط به ایشان مهلت می‌دهیم تا برگناه [خود] بیفزایند و [آن‌گاه] عذابی خفت‌آور خواهند داشت. (آل عمران: ۱۷۸) پس مبادا گواهان به حق و برپادارندگان عدل، نزد تو با دیگران برابر باشند! ای علی! مردم دچار فتنه خواهند شد و به نژاد و اموال خود افتخار می‌نمایند و خودشان را پاک به حساب می‌آورند و دین خود را بر خدای خویش منت می‌نهند و با این حال، رحمت وی را آرزو دارند و خود را از عذابش در امان می‌شمارند! حرام خدا را با شبهات دروغین حلال می‌شمزند و شراب را به این بهانه که آب انگور است، روا می‌دانند. رشوه را به اسم هدیه حلال می‌کنند و ربا را به اسم بیع، از زکات مانع می‌شوند. خواهان نیکی هستند؛ اما در همین حال، اموری فاسقانه را برمی‌گیرند که هرگز نیکو نیست. کار خود را به سفیهان می‌سپارند و از ستم و خطا، بسیار پیروی می‌کنند. بدین سان، نزدشان حق به باطل، و باطل به حق تبدیل می‌گردد و در باطل یکدیگر را یاری می‌کنند و آن را بر زبان‌شان جاری می‌سازند و عالمان را نکوهش می‌کنند و آنان را به ریشخند می‌گیرند! “گفتم: “ای رسول خدا! هنگامی که چنین کنند، در کدام جایگاه قرار دارند: فتنه یا ارتداد؟” فرمود: “در جایگاه فتنه. [در آن فروخواهند رفت تا هنگامی که عدل، ایشان را دریابد.” گفتم: “ای رسول خدا! آیا عدل از جانب ما، ایشان را درمی‌یابد یا از جانب دیگران؟” فرمود: “البته از جانب ما. خدا با ما آغاز نمود و با ما پایان می‌دهد. با ما، خداوند میان قلب‌ها پس از شرک، الفت برقرار ساخت و نیز پس از فتنه، الفت برقرار می‌سازد.” گفتم: “سپاس خدا را به پاس آن چه از فضلش به ما موهبت فرمود.”]

پیامبر ادامه داد:

ای علی! این امت همانند باغی است که یک سال به گروهی میوه می‌دهد و سال بعد

به گروه دیگر. باشد که آخرین گروه، ریشه دارترین و نیک شاخه ترین باشد و گواراترین میوه و بیشترین خیر و گسترده ترین عدل و طولانی ترین دوران حکمرانی را داشته باشد! خدا آنان را به برکت ما اهل بیت، نجات می دهد، هنگامی که خوشبختان خردمند روی بنمایند. ای علی! خدا چگونه هلاک سازد امتی را که من آغازش هستم و مهدی، میانش و مسیح بن مریم، پایانش؟

ای علی! این امت همانند باران است که معلوم نیست آغازش خیر است یا پایانش. میان این دو، راهی است کج که نه من با آن نسبتی دارم و نه آن با من.

ای علی! در این امت، خیانت و تکبر و انواع آفات پدیدار می شود. سپس این امت به همان نیکی های آغازینش بازمی گردد. این هنگامی رخ می دهد که مرد به دستمزد [بافندگی] همسرش محتاج می گردد تا جایی که یک خانواده گوسفندی را سرمی بُرد و به سر آن کفایت می کنند و بقیه اش را از روی رأفت و مهربانی، به دیگران می بخشند.“

چند نکته

۱. این حدیث را «وکیع بن جراح یا جریح» روایت نموده که از بزرگان علم حدیث نزد اهل سنت به شمار می آید و او را بر عبدالرزاق صنعانی ترجیح می دهند؛ همو که احمد بن حنبل و یحیی بن معین برای آموختن علم نزد وی، به صنعنا سفر نمودند و یک سال از او درس آموختند. عبدالرزاق و وکیع به تشیع متهم هستند؛ زیرا احادیثی را روایت نموده اند که دستگاه سلطه خوش نمی دارد. عبدالرزاق، عمر را احق خواند و نیز به مردی گفت: «مجلس ما را با یادکردن از فرزندان ابوسفیان آلوده مساز!» با این حال، راویان دستگاه سلطه، ناچارند از این دو تن روایت کنند!

ابن حجر گوید: محمد بن اسماعیل فزاری گفته است: «ما در صنعنا بودیم که شنیدیم احمد و یحیی [بن معین]، حدیث عبدالرزاق را ترک نموده اند. غمی سخت به وجود ما راه یافت. در موسم حج، با ابن معین دیدار نمودم و این را به وی گفتم. گفت: «ای اباصالح!

حتی اگر عبدالرزاق مرتد شود، ما حدیث وی را ترک نمی‌کنیم.» (تهذیب التهذیب، ۶/۲۷۹)
 همو گوید: از ابن معین شنیدم: «به خدا سوگند! هیچ کس را جز وکیع ندیدم که برای
 رضای خدا حدیث روایت کند. از او دقیق‌تر در نقل حدیث ندیدم. وکیع در روزگار خود،
 همچون اوزاعی در زمانه خویش است.» (تهذیب التهذیب، ۱۱/۱۱۲)

عبدالرزاق گوید: «ثوری و ابن عیینه و معمر و مالک و بسیاری دیگر را دیدم؛ اما هرگز
 مانند وکیع ندیدم.» (الکامل، ۱۰۷/۱)

سیوطی و متقی هندی، این حدیث را از کتاب وکیع نقل کرده‌اند که نسخه آن به دست
 ما نرسیده است.

۲. بخش‌هایی از این حدیث در این منابع آمده است: نهج البلاغه، ۵۰/۳؛ شرح
 نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲۰۶/۹؛ مختصر بصائر الدرجات، ۲۰۳؛ همان، چاپ دیگر،
 ۴۷۷/۱؛ مصباح البلاغه، ۲۶/۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ۲۶۵/۳؛ بحار الانوار، ۳۲/۲۴۳.
 در نسخه سیوطی و متقی هندی، افتادگی‌هایی راه یافته که بر پایه همین مآخذ،
 اصلاحشان کردیم.

۳. از این روایت برمی‌آید که مردم بصره تفاوت مشرب داشته‌اند و برای پرسیدن و پاسخ
 شنیدن از امیرالمؤمنین تشنه بوده‌اند. همین عامل، سبب طولانی بودن و تنوع موضوعات
 این خطبه است.

۴. سیاق عمومی این خطبه، بر این نکته تأکید دارد که این امت پس از پیامبرش صلی الله علیه و آله
 دچار انحراف گشته؛ زیرا از او اطاعت نکرده و در پی وصی وی علی علیه السلام نرفته است. نیز
 تحریف و دروغ درباره پیامبر صلی الله علیه و آله در این امت فراوان است و تنها علی علیه السلام نماینده خط
 صحیح است و هر که با وی مخالفت نماید، اهل باطل و بدعت و انحراف است.

از این رو، در عجبیم که چگونه وکیع و جزاو، این خطبه را روایت کرده‌اند؛ اما مآخذ
 شیعی فقط بخش‌هایی بلند از آن را روایت نموده‌اند، از جمله آن چه از کتاب الاحتجاج
 خواهد آمد. همچنین از وکیع و عبدالرزاق، مطالبی شگفت درباره ولایت اهل بیت و

بیزاری از ظالمان به آنان روایت گشته، همانند آن چه شیخ صدوق از وکیع، از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «هر که یکی از اصحابم را از علی برتر بشمارد، کافر شده است.» (الامالی، ۷۷۱) البته می توان این کفر را به معنای کفران نعمت دانست؛ اما به هر حال، در آن فضای عمومی که دیگران را بر علی ﷺ ترجیح می داده اند، نقل این روایت مایه شگفتی است!

۵. بخش پایانی این خطبه، تنگنای اقتصادی مردم در برخی دوره ها را وصف می کند، تا جایی که مرد به دستمزد همسرش برای گذران زندگی محتاج می شود. در همان حال، در امت، نیکنایی یافت می شوند که گوسفندی را سر می برند و اندکی از آن را برای خود برمی دارند و بقیه آن را صدقه می دهند. البته این روایت تصریح ندارد که چنان دوره ای نزدیک به زمان ظهور امام مهدی ﷺ باشد.

بخش هایی از حدیث وکیع در مآخذ شیعی

یحیی بن عبدالله بن حسن از پدرش روایت نموده است: امیرالمؤمنین چند روز پس از ورودش به بصره، خطبه خواند. مردی برخاست و به او گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا خبر ده از اهل جماعت و اهل پراکندگی و اهل بدعت و اهل سنت!» امام ﷺ فرمود: «وای بر تو! اکنون که سؤال نمودی، جواب را از من دریاب و روا نیست که پس از من، از دیگری در این زمینه سؤال کنی. اهل جماعت، من و پیروانم هستیم، هر چند اندک باشند. این جماعت بر حقد، به امر خدا و رسولش. اهل پراکندگی، مخالفان منند و مخالفان پیروان من، هر چند بسیار باشند. اهل سنت، آن جماعتند که متمسک گردند به آن چه خدا و پیامبر برای ایشان سنت گردانیده است، هر چند اندک باشند. اهل بدعت، مخالفان امر خدا و قرآن و رسول خدا هستند که به رأی و هوا و هوس خود عمل نمایند، اگر چه بسیار باشند. گروه نخست آن جماعت، گذشتند و گروه هایی باقی مانده اند که خدا نابودشان کند و از زمین برافکندشان!»

عمار یاسر برپای خاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! بعضی از افراد، از غنایم یاد می کنند

و برآنند که هر که با ما بجنگد، خودش و مالش و خانواده‌اش و فرزندانش برای ما غنیمت به شمار می‌آیند.»

در این هنگام، مردی به نام عباد بن قیس از قبیله بکرین وائل که زبان گویا و تندی داشت، برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند! تودر تقسیم غنائم میان مردم عدل و مساوات را رعایت نکردی!» امام فرمود: «وای بر تو! برای چه؟» گفت: «زیرا آن چه در لشکرگاه بود، تقسیم نمودی و اموال و زنان و بچه‌های آنان را رها نمودی!» امام فرمود: «ای مردم! هر که جراحتی دارد، آن را با روغن مداوا کند!» عباد گفت: «ما آمده‌ایم تا سهم خود را بگیریم؛ اما او به ما حرف‌های نامربوط می‌زند!» علی به او فرمود: «اگر گفته‌ات دروغ باشد، خدا تو را مرگ ندهد تا غلام ثقیف [حجاج ثقفی] را درك کنی!» مردی از آن جمع پرسید: «ای امیرالمؤمنین! غلام ثقیف کیست؟» فرمود: «مردی که هیچ حرمت الهی را باقی نمی‌گذارد و همه حرمت‌ها را هتك می‌کند.» پرسیدند: «آیا او به مرگ طبیعی می‌میرد یا او را می‌کشند؟» فرمود: «خداوندی که درهم کوبیده ستمکاران است، او را به مرگی سخت ناگوار نابود می‌کند و با کثرت فضولاتی که از او خارج می‌شود، به سوزشی شدید در مقعد مبتلا می‌گردد.»

ای برادر بکری! تو مردی ساده‌اندیش هستی. مگر نمی‌دانی که ما فرد کوچک را به جرم فرد بزرگ، کیفر نمی‌کنیم؟ این اموال پیش از جدایی‌شان از بیعت ما، ملك آنان بوده و ازدواج ایشان به درستی صورت گرفته و فرزندانشان با فطرت اسلام متولد شده‌اند. شما فقط می‌توانید آن چه را در لشکرگاه ایشان است، تصرف نمایید و آن چه در خانه‌های ایشان است، میراث بازماندگان آنان است. هر کدام از آنان که به حریم ما تجاوز کند، وی را به همان گناه مؤاخذه نماییم و هر که بر ما نتازد، گناه دیگری را به پای او نویسیم.

ای برادر بکری! من همچون حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد مردم مکه [پس از فتح] با این مردم رفتار نمودم. او اموال لشکرگاه را میان مسلمانان تقسیم نمود و به جز آن تعرض نکرد. من گام به گام از وی پیروی نمودم.

ای برادر بکری! مگر نمی دانی که در جنگ با کافران حربی، آن چه در آن مکان است برای فاتحان حلال است؛ اما در محیط مسلمانان آن چه خارج از لشکرگاه است، محترم شمرده می شود؟ آرام گیرید؛ خدا شما را رحمت کند! اگر در این سخن تردید دارید و چندین تن، فراوان در این مورد سخن گفته و اعتراض کرده اید، بگویید که عایشه مادران در سهم کدام يك از شما قرار خواهد گرفت؟!»

گفتند: «ای امیرالمؤمنین! تو راست گفتی و ما خطا کردیم. تو عالمی و ما جاهلیم و از خدا آموزش می جوییم.» مردم از هرسو بانگ برآوردند: «سخن تو درست است. خدا با تو رشد و هدایت را برپا داشته است.»

عمار برخاست و گفت: «ای مردم! به خدا سوگند! اگر از وی اطاعت و پیروی کنید، شما را به قدر سرمویی از راه پیامبران گمراه نخواهد ساخت. چگونه گمراهتان کند، در حالی که رسول خدا ﷺ علم ایام زندگی و مرگ مردم و احکام قضا و داوری و نیروی تشخیص حق و باطل را به او عطا فرموده است، همانند هارون نسبت به موسی؛ که پیامبر به او فرمود: تو نزد من همچون هارون نزد موسی هستی، جز آن که پس از من پیامبری نباشد. این فضلی است که خداوند وی را به آن اختصاص داده؛ زیرا پیامبرش را گرامی داشته و به او چیزی عطا نموده که به هیچ یک از بندگان عطا نکرده است.»

سپس علی فرمود: «خدا شما را رحمت کند! شما باید به آن چه امر شده اید، عمل نمایید! و اما عایشه از رأی زنانه پیروی نمود. با این حال، هنوز حرمت اول او باقی است و حسایش با خداست. او از هر که خواهد، درگذرد و هر که را خواهد، عذاب نماید.» (الاحتجاج، ۱/۲۴۶)

خطبه مشهور امام علی (ع) در نکوهش بصره

از امام علی (ع) خطبه ای در نکوهش بصریان با شکل های گوناگون روایت کرده اند که در آن، پیشگویی هایی از وضع آینده وجود دارد. در برخی نقل های این خطبه، ستایش هایی از بصریان نیز دیده می شود. به نظر می رسد که این عبارات مربوط به بیش از یک خطبه

باشد. البته بیشترین سخن، مرسل و بدون سند است. متن این خطبه چنین است:

ستایش خداوندی را سزااست که صفتی بر صفت دیگرش پیشی نگرفته تا بتوان گفت: پیش از آن که آخر باشد، اول است و قبل از آن که باطن باشد، ظاهر است. هر واحد و تنهایی جزا، اندک؛ هر عزیزی جزا و ذلیل؛ هر نیرومندی جزا و ضعیف و ناتوان؛ هر مالکی جزا و بنده؛ هر عالمی جزا و دانش آموز؛ هر قدرتمندی جزا، گاهی توانا و زمانی ناتوان؛ هر شنونده ای جزا، در شنیدن صداهاى ضعیف، کرو برابر صداهاى قوی، ناتوان است و آوازهای دور را نمی شنود. هر بیننده ای جز خدا، از مشاهده رنگ های ناپیدا و اجسام بسیار کوچک ناتوان است. هر ظاهری غیر از او، ناپوشیده، و هر پنهانی جز او نا آشکار است. مخلوقات را برای تقویت فرمانروایی یا ترس از پیشامدهای روزگار یا بیم از نابودی و کاستی یا یاری گرفتن در مبارزه با همتای خود یا فخر و مباهات بر شریکان یا ستیزه جویی با مخالفان نیافریده است؛ بلکه همه، آفریده های تحت اختیار کامل او و بندگان خوار وی هستند.

اما بعد؛ - ای مردم! همانا خداوند آمرزنده و مهربان و عزیز و انتقام کش و دارای رحمت پهناور و آمرزش همیشگی و گذشت بسیار و کیفر دردناک است. مقرر فرموده که رحمت و آمرزش و گذشت او برای بندگان فرمانبرش باشد و خشم و قهر و کیفرش برای بندگان باشد که فرمانش نبرند و در دینش چیزی را بدعتگرانه بیفزایند که از دین نیست. صالحان به رحمت وی دست یابند و گمراهان پس از رسیدن هدایت و نشانه های روشن، گمراه گردند.

ای مردم بصره و بُصیره! ای اهل سببخه [شوره زار] و خریبه و ویرانی! ای بازماندگان ثمود! ای اهل سرزمین ویران شده که مردمش سه بار در روزگاران نابود گشتند و بار چهارم را نیز خدا کامل خواهد ساخت! ای اهل بیماری سخت! شما سپاهیان آن زن و پیروان آن چهارپا شدید! آن حیوان بانگ برآورد و شما نیز اجابت کردید؛ پی گشت و شما هم گریختید. اخلاق شما پست، پیمان شما از هم گسسته، دین شما دورویی، و

آب آشامیدنی شما تلخ و ناگوار است. خاک شهر شما بدبوترین خاک هاست. از همه جا به آب نزدیک تراز آسمان دورتر است. هر آبی در آن می ریزد و بدترین نام را دارد و نهم شروفساد در آن نهفته است. این جا سکونتگاه جنیان است.

عقل هاتان سبک و خرد هاتان فرومایه است. بر ما شمشیر کشیدید و خون خودتان را ریختید و با امامتان مخالفت کردید. آیا خداوند به شما فرمان داد که با من جهاد کنید یا به او افترا می بندید؟

ای بصریان! شما بیعت مرا شکستید و آن دو دشمن مرا برضد من یاری نمودید. اکنون گمان دارید با شما چه کنم، در حالی که خدا مرا بر شما مسلط ساخته و به سزای کارهایتان، شما را تسلیم ساخته است؟»

مردی از بصریان برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! به گمان خیر هستیم. می بینیم که تو پیروز گشته و قدرت یافته ای. اگر کیفر دهی، به سزای جرمی است که انجام داده ایم؛ و اگر عفو نمایی، خدا عفو را بیشتر دوست می دارد.» امام (علیه السلام) فرمود: «از شما درگذشتم. اما مبادا به فتنه روی آورید! شما نخستین مردمی هستید که بیعت شکستید و این امت را دچار پراکندگی ساختید و جنگ و دشمنی را آغاز کردید و حق و انصاف را وانهادید. شما خود را آماج تیرو طعمه خورندگان و لقمه شکارگران ساختید. دوزخ برای شما ذخیره شده و ننگ برای شما مایه افتخار است! کسی که میان شما ساکن گردد، در گرو گناه خویش است و هر که از میان شما کوچ کند، به رحمت خداوند خود می پیوندد. البته خداوند به بندگان ستم نمی کند. پس، از گناه بازگردید و میان خود و خدا، توبه خالصانه نمایید!

ای بصره! اگر بدانی، چه روزی در انتظارت خواهد بود! تو را روزی با بلای سنگین بر اثر آب می رسد و من هر آینه می دانم که در کدام جای این آبادی شما، آب سرریز خواهد شد. پیش از آن هم بلاهایی بر شما خواهد گذشت که بر شما پوشیده است و ما از آن خبر داریم. به خدا سوگند! این شهر شما غرق خواهد گشت، در حالی که آب بر بالای آن فراز آمده، جز کنگره های مسجدش همه جا را فراگیرد، همانند سینه کشتی در پهنای

موج دریا یا شترمرغی که بر سینه نشسته است. خداوند از فراز و فرود این شهر بر آن عذاب خواهد فرستاد و هر که در آن باشد، غرق خواهد گشت. هر که در آستانه غرق شدن نجات یابد، به سبب رحمت خداست که برایش پیشی گرفته و هر که در آن غرقه بماند، به سبب گناه خود اوست. پس وای بر توای بصره که در آن حال، سپاهی از کیفر خدا به سراغت آید که نه غبار و نه صدا دارد. خداوند مردمت را به مرگ سرخ و گرسنگی شدید مبتلا خواهد کرد! وای بر کوچه های آباد و خانه های زینت یافته شما که ایوان هایی چون بال کرکسان و نآودان هایی چون خرطوم فیلان دارد! که بر کشتگانان کسی نخواهد گریست و بر فقدان از دست رفتگانان کسی دریغ نخواهد گفت!

احنف بن قیس برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آن بلا چه هنگامی رخ خواهد داد؟»

امام علیه السلام فرمود: «ای ابوبحر! تو آن هنگام را درک نخواهی کرد. میان تو و آن روزگار چند قرن فاصله خواهد بود. اما حاضران شما به غایبانتان خبر دهند تا به برادران خود بگویند که وقتی خانه های تیرچوبی شما به خانه های استوار و بیشه های شما به قصر تبدیل شوند، باید از آن گریخت و شما را آن روز بصیرتی نباشد! ای احنف! گویا او [صاحب زنج] را می بینم که سپاهی را به حرکت درآورده که نه غبار دارد و نه هیاهو و نه صدای لجام مرکب ها و نه شیهه اسبان! با پاهای خود که همچون پاهای شترمرغان است، از زمین غبار برمی انگیزند.»

سپس امام علیه السلام به سمت راست خود روی برگرداند و فرمود: «میان شما و ابله چه اندازه راه است؟» منذر بن جارود پاسخ داد: «پدر و مادرم فدایت! چهار فرسنگ راه است.» فرمود: «راست می گویی. سوگند به آن که محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت و کرامت نبوت بخشید و رسالت را ویژه او ساخت و روحش را به بهشت شتابان برد! از وی این سخن را شنیدم، همان سان که شما اکنون از من می شنوید: "ای علی! سرزمینی فتح خواهد شد که نامش بصره است. قبله اش مستقیم ترین قبله ها در میان سرزمین های گوناگون است. قبله

ایشان رو به مقام ابراهیم است، جایی که امام جماعت در مکه می ایستد. قاریانش از همه به قرآن آشناتر، عابدانش از همه پارساتر، زاهدانش از همه زهدپیشه تر، عالمانش از همه داناتر، صدقه پردازانش از همه نیکو صدقه تر، تاجرانش از همه در تجارت تواناتر و راستگوتر، ثروتمندانش از همه بخشنده تر و متواضع تر، و بزرگانش از همه خوش خلق تر هستند. در همسایه داری بهترین مردمند و در اموری که به آنان ربطی ندارد، خود را کم تر از دیگران به زحمت می اندازند و به نماز جماعت بیش از دیگران اهمیت می دهند. میوه هایشان پربارترین، اموالشان بیشترین، کودکانشان زیرک ترین، و زنانشان قانع ترین و شوهردارترین هستند. از آن جا تا قریه ای به نام ابله، چهار فرسنگ است. کنار مسجد جامع ابله در مکان گرد آوردن زکاتشان، چهل هزار تن از امت من شهید خواهند شد و آن شهیدان همانند کسانی هستند که در نبرد بدر همراه من به شهادت رسیدند.“

منذر گفت: «ای امیرالمؤمنین! پدر و مادرم فدایت! آنان را چه کسانی می کشند؟» فرمود: «جنیان که قومی همانند شیاطین هستند با رنگ هایی سیاه و بوی های بد و حمله های سخت و جامه های اندک. خوشا به حال کسی که آنان را بکشد و نیز کسی که به دست آنان کشته شود! [انگار آنان را می نگرم که صورت هایشان مانند سپرهای چند لایه و سخت است. ابریشم و دیبا می پوشند. اسب های اصیل، یدک می کشند. چنان کشتار به راه می اندازند که زخمی از روی کشته عبور می کند و فراری از اسیر کمتر است! فتنه هایی است مانند پاره های شب تاریک که کسی در برابرش به پانخیزد و پرچمی از آن برگردانده نشود. این فتنه ها همچون شتر مهار زده ای به سوی شما می آیند که جهاز بر پشتش گذاشته شده و ساربانش آن را می کشد و سوارش آن را شتابان می راند. گروهی با آنان در راه خدا می جنگند که نزد گردنکشان خوار و پست می نمایند. بدانید به حق پدر و مادرم! که آنان شمارشان اندک است و نامشان در آسمان معروف و در زمین ناشناخته است! آسمان و آسمانیان و نیز زمین و زمینبان بر آنان می گریند. هنگامی پیدایش آنان نزدیک می شود که صاحبان نژادهای گوناگون میان شما افزون گردند و بنطیان چیره شوند. در آن حال، عراق ویران گردد و آن زمانی است که شهرهایی بنا شوند که درختان شوره گزو جوی ها دارند و

قیمت‌ها بالا رود و بناهای بلند ساخته شود و فاسقان حکومت کنند و بلا سخت شود و فرومایگان فخرورزند و زمین در منطقه بیداء فرورود و ترک و جلای وطن پسندیده گردد. پیش از آن، رویدادهایی رخ می‌دهد که کودک از آن پیرمی شود و بزرگسال به رنج می‌افتد و گشاده‌زبان، لال می‌شود و خردمند به بهت فرومی‌رود. در آن حال، با شمشیرها به هم می‌تازند، حال آن که بیشتر در آسایش و رفاه می‌زیسته‌اند.]

آه از آن مصیبت که رهاورد بلای سنگین و گریه طولانی و زاری و ناله و فریاد سخت و هلاکتی آمیخته به هرج و مرج است! این خواست خداست و حتماً تحقق خواهد یافت! سوگند به آن که دانه را شکافت و آدمی را پدید آورد! اگر خواهم، گویمتان که تا روز قیامت، کدام مکان‌ها یکایک ویران خواهد شد و کدام مکان‌ها پس از ویرانی، آباد خواهد گشت! در این حال، مردی از وی پرسید: «ویژگی آن افراد فرومایه چیست؟» فرمود: «کسانی هستند که وقتی با هم گرد بیایند، مایه ضرر باشند و وقتی از هم جدا گردند، مایه نفع.» گفته شد: «زبان گرد هم آمدنشان را دانستیم. سود جدا شدنشان چیست؟» فرمود: «صاحبان حرفه‌ها به کارهای خود بازمی‌گردند و مردم از آنان سود می‌برند، مانند بازگشت بنا به کار بنایی، بافنده به کارگاه بافندگی، نانوا به مغازه نانواپی.»

سپس مردی برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! با ما از فتنه بگو. آیا درباره آن، از رسول خدا سؤال نمودی؟» فرمود: «آری؛ هنگامی که این آیه نازل شد: أَلَمْ أَحْصِ النَّاسَ أَنْ يَبْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ: آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟ (عنکبوت: ۱-۲) دانستم که تا وقتی رسول خدا در میان ما باشد، فتنه بر ما نازل نمی‌گردد. پس گفتم: «ای رسول خدا! این چه فتنه‌ای است که خدا از آن به تو خبر داده است؟» فرمود: «ای علی! همانا اتمم پس از من دچار فتنه خواهند شد. خدا جهاد با فتنه‌زدهگان را بر تو واجب نموده، همان سان که جهاد با مشرکان را بر من واجب ساخت.» گفتم: «ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت! این فتنه کدام است که در آن، جهاد بر من واجب شده است؟» فرمود: «فتنه کسانی که گواهی می‌دهند خدا یکی

است و من رسول خدا هستم؛ اما با سنت مخالفت می نمایند.“ گفتم: “ای رسول خدا! در حالی که آنان به همان چیزی گواهی می دهند که من می دهم، پس باید بر چه اساس با آنان نبرد کنم؟” فرمود: “به دلیل بدعت نهادن در دین و مخالفت با فرمان خدا.“ گفتم: “ای رسول خدا! آیا این همان است که در روز اُحد، هنگامی که شماری از مسلمانان شهید شدند و من از آن رویداد، سخت اندوهگین گشتم، به من فرمودی: ای صدیق! تو را بشارت باد که شهادت را در پیش داری.“ و من گفتم: “از خدا می خواهم که شهادت را نزد تو، زودتر نصیب فرماید.“ فرمود: «آن گاه، چه کسی با پیمان شکنان و ستمگران و از دین بیرون شدگان نبرد نماید؟ بدان که من تو را به شهادت وعده دادم و حتما چنین خواهد شد. در آن حال که این ضربت خواهد خورد و آن از این خضاب بندد، چگونه صبر خواهی نمود؟” و به ریش و سرش اشاره نمود. گفتم: “ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد! این از موارد صبر نیست؛ بلکه از موارد بشارت و شکر است.“ فرمود: “ای علی! تو بعد از من می مانی و به اتم مبتلا می گردی و روز قیامت با توبه داد خواهی خواهند برخاست. پس پاسخی فراهم ساز!“ گفتم: “پدر و مادرم فدایت باد! برایم اندکی بیان فرما!“ فرمود: “ای علی! پس از من، مردم دچار فتنه خواهند شد و به نژاد و اموال خود افتخار می نمایند و خودشان را پاک به حساب می آورند و دین خود را بر خدای خویش منت می نهند و با این حال، رحمت وی را آرزو دارند و خود را از عذابش در امان می شمارند! حرام خدا را با شبهات دروغین حلال می شمزند و شراب را به این بهانه که آب انگور است، روا می دانند. رشوه را به اسم هدیه حلال می کنند و ربا را به اسم بیع از زکات مانع می شوند. خواهان نیکی هستند؛ اما در همین حال، اموری فاسقانه را برمی گیرند که هرگز نیکو نیست. کار خود را به سفیهان می سپارند و از ستم و خطا، بسیار پیروی می کنند. بدین سان، نزدشان حق به باطل، و باطل به حق تبدیل می گردد و در باطل یکدیگر را یاری می کنند و آن را بر زبانشان جاری می سازند و عالمان را نکوهش می کنند و آنان را به ریشخند می گیرند! پس در خانه خود بمان تا هنگامی که کار را بر عهده گیری. هنگامی که عهده دار کار شوی، سینه ها بر توبه جوش آید و کارها برایت وارونه گردد. در آن حال، برای پاسداری از تأویل

قرآن نبرد کن، همان سان که من برای پاسداری از نزول آن جنگیدم. وضع دوم آنان کم تر از وضع اول آنان نیست.

گفتم: «ای رسول خدا! در آن حال، آنان را در کدام جایگاه قرار دهم: فتنه یا ارتداد؟» فرمود: «در جایگاه فتنه. در آن فروخواهند رفت تا هنگامی که عدل، ایشان را دریابد. البته اگر کسانی نماز را ترک کنند و حرام را در حرم خدا حلال بشمارند، کافر هستند.» گفتم: «ای رسول خدا! آیا عدل از جانب ما، ایشان را درمی یابد یا از جانب دیگران؟» فرمود: «البته از جانب ما اهل بیت. ای علی! خدا با ما آغاز نمود و با ما پایان می دهد. خدا با ما، بت ها و بت پرستان را هلاک نمود و با ما، هرزورگو و منافق را در هم می شکند تا جایی که ما در حق کشته می شویم، همان سان که آنان در باطل کشته می شوند. با ما، خداوند میان قلب ها پس از شرک، الفت برقرار نمود و با ما، میان قلب ها پس از فتنه، الفت برقرار می سازد. با ما، از گمراهی فتنه نجات می یابند، همان گونه که از گمراهی شرک نجات یافتند.

ای علی! این امت همانند باران است که معلوم نیست آغازش بهتر است یا پایانش. میان این دو، راهی است کج که نه من از آنم و نه آن از من.

گفتم: «خدا را سپاس به پاس آن چه از فضلش به ما موهبت فرمود!»

مردی به او گفت: «ای علی! چه خیز عایشه را به مخالفت با تو برانگیخت تا از این رهگذر، آن عاقبت بر سرش آمد؟ او یکی از زنان است و جنگ و جهاد بر او واجب و مقدر نشده و اجازه نداشته که از خانه خود بیرون آید و میان مردان خودنمایی کند!»

امام علیه السلام فرمود: «چیزهایی را برایت می گویم که سبب کینه وی به من شد و در هیچ یک از آن ها من گناهی نداشتم؛ بلکه او در برابر من مرتکب گناه شد:

[یک]. رسول خدا مرا از پدری برتر دانست و در انجام کارهای نیک، مرا بر او ترجیح داد. او از این موضوع کینه به دل داشت و برایش دشوار بود، در حالی که خودش می دانست این از جانب پیامبر است. عایشه این رأی پدرش را پیروی می کرد.

[دو]. هنگامی که رسول خدا ﷺ میان اصحابش پیوند برادری برقرار نمود، میان پدر وی و عمر بن خطاب، و بین خودش و من پیوند برادری را برقرار کرد. این نیز بروی گران آمد و به خاطر این خوشبختی، به من حسادت ورزید.

[سه]. رسول خدا ﷺ دستور داد که همه درهای خانه‌ها به سوی مسجد بسته شود، مگر در خانه من. هنگامی که پیامبر در خانه پدرش و عمر را بست و در خانه مرا باز نهاد، برخی از خانواده‌اش در این مورد چون و چرا کردند. او فرمود: "من نبودم که درهای شما را بستم و در خانه علی را باز نهادم؛ بلکه خداوند درهای شما را بست و در خانه او را باز نهاد." ابوبکر از این ماجرا به خشم آمد و این برایش گران تمام شد و در خانواده خود در این مورد سخن گفت که به گوش دخترش نیز رسید و همین مایه کینه وی بر من شد.

[چهار]. رسول خدا ﷺ در نبرد خیبر، پرچم را به دست پدر او داد و فرمان داد که بازنگردد، مگر هنگامی که پیروز یا کشته شده باشد. او بر این عهد پایداری نکرد و عقب نشست. فردای آن روز، پیامبر پرچم را به دوست وی عمر سپرد و همین فرمان را به او داد؛ اما او هم گریخت و پایداری نکرد. رسول خدا از این رویداد ناخرسند گشت و در حضور دیگران به آنان فرمود: "فردا پرچم را به مردی می‌سپارم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند؛ کسی که حمله می‌کند و پا پس نمی‌نهد و تا هنگامی که خدا به دست او پیروزی را برقرار نماید، باز نمی‌گردد." فردای آن روز، پرچم را به من سپرد و من پایداری نمودم تا خداوند به دست من پیروزی را برقرار ساخت. این ماجرا پدرش را غمگین و اندوهناک کرد و او کینه این رویداد را از من به دل گرفت، در حالی که من در این میان گناهی نداشتم. عایشه نیز همین کینه پدرش را از من به دل گرفت.

[پنج]. رسول خدا ﷺ پدر وی را فرستاد تا سوره براءت را ابلاغ کند و به او فرمان داد که عهد با مشرکان را پشت سراندازد. وی حرکت کرد تا به جرف رسید. خداوند به رسول خدا ﷺ امر فرمود که: «و بازگرداند و آیات را از او بازستانده، به من تحویل دهد. پیامبر به پدر عایشه خبر داد که خدا چنین فرمانی داده و در زمره وحی خدا این بوده است:

”کسی از جانب تو ادای رسالت نمی‌کند، مگر این که از خودت باشد.“ و [همین تأیید می‌کند که] من از رسول خدا بودم و او از من بود. ابوبکر به این دلیل نیز از من کینه به دل گرفت و عایشه هم در این مورد از او پیروی کرد.

[شش.] عایشه از خدیجه دختر خویلد بیزار بود، همان سان که هُوه‌ها هستند؛ زیرا جایگاه وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌دانست و این برایش گران بود. این ناخرسندی به دختر پیامبر، فاطمه علیها السلام نیز کشیده شد و بدین رو، هم از من و هم فاطمه و هم خدیجه بیزار بود. این پدیده در میان هُوه‌ها شناخته شده است.

[هفت.] روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم، در حالی که افرادی نزد وی بودند. این مربوط به دوره‌ای بود که هنوز پیامبر همسرانش را پشت پرده قرار نداده بود. عایشه نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود. هنگامی که پیامبر مرا دید، به من خوشامد گفت و فرمود: ”ای علی! نزدیک من بیا!“ و آن قدر مرا نزدیک کرد که میان خودش و عایشه نشاند. این بر عایشه گران آمد. به همان شیوه بدگمانانه زنان و شتاب‌زدگی ایشان در گفتگو، به من روی کرد و گفت: ”ای علی! برای نشیمنگاهت جایی بهتر از این نیافتی!“ پیامبر به او تندى نمود و فرمود: ”آیا با علی چنین سخن می‌گویی؟ به خدا سوگند! وی نخستین کسی است که به من ایمان آورد و تصدیق کرد و نخستین وارد شونده بر من در کنار حوض کوثر است و واپسین کسی است که وصایای مرا به کار گیرد. هر که با وی دشمنی کند، خداوند وی را بر سوراخ بینی‌اش در آتش دراندازد.“ این هم سبب گشت که کینه‌اش از من افزوده گردد.

[هشت.] هنگامی که وی مورد آن اتهام خاص قرار گرفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او با من مشورت نمود. گفتم: ”ای رسول خدا! از کنیزش بریره سؤال کن و احوال را از او جویا شو! اگر چیزی از وی دیدی، طلاقش ده؛ زیرا زنان بسیارند.“ پیامبر به من دستور داد که از بریره سؤال نمایم و احوال عایشه را جویا شوم. من نیز چنین کردم و او از من کینه به دل گرفت. به خدا سوگند! من قصد بدی درباره وی نداشتم؛ اما به خاطر خدا و رسولش دلسوزانه نظر دادم.

مانند این‌ها که گفتم، بسیاریند. اکنون اگر خواهید، می‌توانید از خود وی بپرسید: چرا او به من کینه ورزید تا حدی که همراه پیمان‌شکنان بر من شورش نمود و خون شیعیانم را ریخت و دشمنی با من را میان مسلمانان آشکار نمود؟ آیا چیزی جز کینه و دشمنی و بیزاری ناموجه و بدون پشتوانه دینی از من، سبب شد که این کار را بکند؟ و از خدا باید یاری خواست!»

سپس فرمود: «ای بصریان! خداوند برای هر یک از سرزمین‌های مسلمانان مسیر شرافت و کرامتی معین فرموده و برای شما برترینش را مقرر داشته و از فضل خود، با امتناش به شما نعمت‌هایی داده که به دیگران نداده است. آب را صبح و شب به تسخیر شما درآورده که به صلاح معیشت شماست. دریا را سبب افزونی اموال شما ساخته است. اگر صبر پیشه می‌کردید و بربره راست می‌ماندید، درخت طوبا بر سرتان سایه تمام می‌انداخت. اما حکم خدا درباره شما جریان یافت و قضایش جاری گشت و حکم او را عقب نمی‌توان افکند؛ که او زود حساب است و فرماید: وَلَنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْآيَاتِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا: و هیچ شهری نیست مگر این که ما آن را [در صورت نافرمانی] پیش از روز رستاخیز، به هلاکت می‌رسانیم یا آن را سخت عذاب می‌کنیم. این [عقوبت] در کتاب [الهی] به قلم رفته است. (اسراء: ۵۸)

[ای بصریان! سوگندتان می‌دهم. آن تندی که در آغاز به شما کردم، چیزی جز تذکرو پند درباره آینده نبود تا به چنین کاری که به آن روی آوردید، شتاب نکنید! خداوند به پیامبر خویش فرموده است: وَذَكِّرَ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ: و پند ده، که مؤمنان را پند سود بخشد. (ذاریات: ۵۵) نیز ستایشی که پس از آن تذکرو پند در مورد شما انجام دادم، نه به خاطر ترس از شما بود و نه به دلیل این که به چیزی نزد شما امید دارم؛ زیرا من به خواست خدا، خواستار سکونت میان شما نیستم تا در پی رهاوردهایی برای خودم باشم! من می‌دانم بر فراز فردوس برین و زیر طبقه هفتم زیرین و نیز در آسمان‌های بالا و میان آن‌ها و در لایه‌های زیرین زمین چیست. همه این‌ها دانشی است که بر امور احاطه دارد، نه صرفاً

خبر و گزارش.

سپس امام علیه السلام فرمود: «بارخدا یا! بر سرورمان محمد که تباری بزرگ و نژادی اصیل دارد و نواده عبدالمطلب و سالار عجم و عرب است، درود و سلام فراوان بفرست!» [تمام نهج البلاغه، ۱/۴۴۴]

برای مطالعه بندهای مختلف این خطبه، بنگرید به: نهج البلاغه، ۱/۴۴؛ شرح نهج البلاغه، ۱/۲۵۱؛ الفتوح، ابن اعمش، ۲/۴۸۸؛ الاحتجاج، ۱/۲۵۰؛ بحار الانوار، ۳۲/۲۲۵؛ مسند الامام علی، ۸/۴۴۸؛ مصادر نهج البلاغه و اسانیده، ۱/۳۶۰؛ معجم احادیث الامام المهدي، ۵/۴۳۱؛ البلدان، همدانی، ۲۳۸؛ معجم البلدان، ۱/۴۶۳؛ عیون الاخبار، ابن قتیبه، ۱/۳۱۵؛ المناقب، خوارزمی، ۱۸۹؛ تفسیر القمی، ۲/۳۳۹؛ الحجل، مفید، ۲۱۷؛ منهاج البراعه، ۱/۱۵۶.

چند نکته

۱. این خطبه به صورت مرسل روایت شده است. به مآخذ آن در این کتاب ما مراجعه کنید: المعجم الموضوعی لاحادیث الامام المهدي، ۵۳۵. البته پاره‌ای از بندهای آن در برخی احادیث دارای سند، یافت می‌شود. با این حال، بعضی از بندهای آن، نوری با خود دارد که نشان می‌دهد راوی نمی‌تواند آن را جعل کند یا به دروغ روایت نماید.

۲. برخی از بندهای این خطبه دارای سطح ادبی پایین‌تر از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام هستند. نیز این که وی در مقام اعتذار، نکوهش خود از بصریان را از سراجبار نمی‌داند و ستایش خویش از ایشان را به دلیل تقرب جستن به آنان، بدین جهت که نمی‌خواهد در بصره ساکن شود، نمی‌شمارد، با عادت وی در گفتار سازگار نیست.

۳. امام علیه السلام هم از بصره نکوهش و هم آن را ستایش می‌کند. شاید این گفتار از آن او باشد؛ اما سطح بلاغی برخی از بندهای آن، با بلاغت امام علیه السلام سازگاری ندارد.

۴. این خطبه دو رویداد را با هم آمیخته است: یکی شورش زنگیان که هزاران تن را در ابله شهید می‌کنند و در این خطبه، برادران شیطان با رنگ‌های سیاه و بوی‌های بد و بدون

اسب، خوانده شده‌اند. دیگری مغولان که اسبان اصیل را یک می‌کشیدند. همین مایه تردید است که شاید راوی حدیث، میان این مطالب آمیختگی پدید آورده است! به این ترتیب، علاوه بر مشکل سند، بی‌دقتی راویان هم از عیوب این روایت خواهد گشت!

۵. حموی گوید: بصره را خریبه خوانده‌اند و در آن جا، نبرد جمل میان علی و عایشه درگرفت و از این رو، شاعری سروده است:

من به همان باور و صی پیامبر اعتقاد دارم که در ماجرای خریبه، کسانی را که آن جا فرود آمده بودند، کشت. (معجم البلدان، ۲/۳۶۳)

۶. ابن‌اعثم گوید: پس از نبرد جمل، علی روزهایی اندک در بصره ماند و آن‌گاه که قصد بازگشت نمود، در اردوگاه خود منبری نهاد و امر کرد که میان مردم ندا دهند و آنان را گرد آورند. سپس بر آن منبر رفت و پس از سپاس و ستایش خداوند و درود بر پیامبر، درباره احوال آن مردم سخنانی گفت که یاد شد. منذر بن جارود عبدی برخاست و درباره فتنه‌ها و جزآن، پرسش‌هایی نمود و علی در این زمینه، از رویدادهای روزگار خودش تاروز قیامت، سخنانی گفت و از فتنه‌های هر شهر و چگونگی ویرانی و ویران کننده هریک و هزینه‌های هر کدام در شرق و غرب، یاد نمود. ما به سبب درازی این گفتار، از بیان آن صرف نظر نمودیم. سپس وی در پایان گفتارش چنین آورد: «ای منذر [بن جارود]! فقط برای آفریدگان بد خداوندت شاهد پایان این دنیا خواهند بود [در آن زمان، خوبان بسیار اندک خواهند بود] که تاریخ وقوعش روز جمعه اول محرم خواهد بود. ای منذر! آن چه را خبرت دادم و از غیر تو نیز پوشیده نساختم، دریاب! و خداوند احسان بخش است. بارخدا! بر سرورمان محمد که گوهری اصیل و نژادی والا دارد و نواده عبدالمطلب و سالار عجم و عرب است، صلوات و سلام فراوان نثار فرما!» سپس از منبر فرود آمد و یارانش را دستور حرکت داد و به کوفه بازگشت. (الفتوح، ۲/۴۸۸)

۷. از نکات جالب این خطبه، تحلیل امیرالمؤمنین علیه السلام از انگیزه‌های کینه‌ورزی عایشه به اوست که البته دلایلی نیز در تأیید آن در دست است. از عایشه روایت شده

که به دلیل بازجویی علی (ع) از بریره درباره اتهامش به فرمان پیامبر، خشمگین گشته است. او گوید: «همواره میان من و علی، همان فاصله‌ای برقرار بود که میان زن و بستگان شوهرش وجود دارد.» نیز درباره ماجرای اتهام رابطه داشتنش با صفوان بن معطل که در غزوه بنی مصطلق رخ داد و سبب قهر رسول خدا با وی و دوری اش از او شد، گوید: «پیامبر نخست با اسامه بن زید مشورت نمود که بنده‌ای صالح و مؤمن بود و خبر اتهام مردم به صفوان به وی نیز رسیده بود. اسامه به پیامبر گفت: «ای رسول خدا! هیچ گمانی جز خیر نبر؛ زیرا هم عایشه قابل اعتماد و هم صفوان بنده‌ای صالح است.» آن‌گاه، پیامبر با علی مشورت نمود. علی گفت: «ای رسول خدا! زن برای تو بسیار است. درباره این ماجرا، از بریره کنیز او تحقیق کن و راز این ماجرا را از او بپرس!» رسول خدا به او فرمود: «ای علی! خودت این کار را بر عهده گیر!» علی ترکه‌ای از درخت خرما برید و در خلوت با بریره دیدار کرد و با تهدید و ارعاب، از او سؤال نمود. بدین روی، هرگز من علی را دوست نمی‌دارم.» (الجمل، مفید، ۸۱)

البته عایشه از نتیجه بازجویی علی (ع) از کنیزش بریره سخنی نگفته است.

۸. حموی گوید: این خطبه‌ای است که هم شامل نکوهش است و هم ستایش. هنگامی که امیرالمؤمنین پس از ماجرای جمل به بصره درآمد، بر منبر رفت و پس از سپاس و ستایش خداوند، گفت: «ای بصریان، ای بازماندگان قوم ثمود، ای پیروان آن چهارپا، ای سپاهیان آن زن! آن چهارپا بانگ برآورد و شما در پی او رفتید و چون پی شد، گریختید! بدانید که من نه به خاطر اقبال به شما این سخن را می‌گویم و نه از بیم شما. تنها دلیل سخنم این است که از رسول خدا ﷺ شنیدم: «سرزمینی فتح خواهد شد که نامش بصره است. قبله‌اش مستقیم‌ترین قبله در میان سرزمین‌هاست. قاریانش از همه قاریان، به قرآن آشناتر، عبادانش از همه پارساتر، عالمانش از همه مردم داناتر، و صدقه‌دهندگان دارای صدقه‌هایی برتر از همگانند. از آن جا تا روستایی به نام ابله، چهار فرسنگ است که کنار مسجد جامع آن و در مکان گردآوری زکاتش هشتاد هزار تن شهید می‌شوند و آن شهیدان

همانند شهدای روز بدر همراه من هستند.» این گزارش، بیش از آن که نکوهش باشد، ستایش است.

در روایت دیگر آمده که او بر فراز منبر شد و گفت: «ای بصریان، ای بازماندگان قوم نمود، ای پیروان آن چهارپا، ای سپاهیان آن زن! آن چهارپا بانگ برآورد و شما پیروی کردید. آن حیوان پی شد و شما گریختید. دین شما نفاق است و آرزوهاتان پست و آبتان ناگوار. ای مردم بصره و بصیره و سببخه و خریبه! زمینتان دورترین زمین از آسمان و نزدیکترینش به آب است که بیش از هر سرزمینی به ویرانی و غرق نزدیک است. بدانید که از رسول خدا ﷺ شنیدیم: «آیا نمی دانی که جبرئیل همه زمین را برکتف راستش نهاد و آن را نزد من آورد؟ بدان که من بصره را دورترین زمین خدا از آسمان و نزدیک ترینش به آب یافتم که خاکش از همه جا پست تر و به ویرانی نزدیک تر است. روزی بر آن خواهد گذشت که جز بلندی های مسجد جامعش چیزی پیدا نباشد، همچون سینه کشتی در موج خیز دریا.»

سپس گفت: «ویح بر توای بصره، و ویل بر تواز سپاهی که غبار ندارد!» گفتند: «ای امیرالمؤمنین! ویح و ویل به چه معناست؟» گفت: «آن ها دو دروازه اند. ویح برای رحمت و ویل برای عذاب.»

نیز در گزارشی آمده که چون علی از نبرد جمل فراغت یافت، به بصره درآمد و به مسجد جامع رفت. مردم گرد آمدند و او بر فراز منبر شد و پس از سپاس و ستایش خداوند، بر رسول خدا ﷺ درود فرستاد و گفت: «اما بعد؛ خداوند دارای رحمت گسترده است. ای بصریان، ای اهل شوره زار، ای اهل سرزمین ویران که سه بار با مردمش ویران شده و بار چهارم را خدا پیش خواهد آورد! چه گمان دارید ای سپاهیان آن زن؟ ...» سپس سخنی را گفت که پیشتر یاد کردیم. آن گاه، گفت: «به خانه های خود بازگردید و از خدا و حاکمتان اطاعت کنید.» سپس بیرون رفت تا به مرید رسید و چهره گرداند و گفت: «سپاس خداوند را که مرا از سرزمینی خارج کرد که بدترین خاک را دارد و از همه جا به ویرانی نزدیک تر است!» (معجم البلدان، ۴۳۶/۱)

خطبه نکوهش بصره به روایت ابن میثم بحرانی

این خطبه را ابن میثم بحرانی به صورت مرسل آورده و در آن، پیشگویی رویدادهای آینده دیده می شود:

روایت شده که چون امام علیه السلام از نبرد با جملیان فراغت یافت، به جارچی فرمان داد تا در بصره ندا دهد: «از فردا تا سه روز نماز جماعت برگزار خواهد شد و هیچ کس عذری برای نیامدن ندارد، مگر آن که دلیلی بیاورد یا بیمار باشد. پس خودتان را گرفتار نکنید!» در روزی که همه گرد آمدند، امام علیه السلام بیرون آمد و نماز صبح را در مسجد جامع با مردم خواند. هنگامی که نمازش پایان یافت، برخاست و پشتش را به دیوار قبله در سمت راست نمازگاه، تکیه داد و برای مردم سخن گفت. خدا را سپاس و چنان که شایسته اوست، ثنا گفت و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد و برای مردان و زنان مسلمان و مؤمن، آمرزش خواست و فرمود: «گویا آبادی شما را می بینم که آب آن را فرا گرفته و هیچ چیزش جز بلندی های مسجد پیدا نیست، همچون سینه پرنده در موج خیز دریا!»

احنف بن قیس برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آن رویداد چه هنگامی رخ خواهد داد؟»

امام علیه السلام فرمود: «ای ابوبحر! تو آن زمان را درک نمی کنی و میان تو و آن دوره قرن ها فاصله است. اما حاضران شما به غایبان خبر دهند تا به برادرانشان بگویند که هرگاه خانه های تیرچوبی این شهر به خانه های استوار و بیشه هایش به قصر تبدیل شوند، باید از آن گریخت و شما را آن روز بصیرتی نباشد!»

سپس به سمت راست خود نگریست و فرمود: «میان شما و ابله چه اندازه راه است؟» منذر بن جارود گفت: «پدر و مادرم فدایت! چهار فرسنگ.» امام علیه السلام فرمود: «سوگند به آن که محمد را برانگیخت و و کرامت نبوت بخشید و رسالت را ویژه او ساخت و روحش را به بهشت شتابان برد! از وی این سخن را شنیدم، همان سان که شما اکنون از من می شنوید: "ای علی! آیا می دانی که میان جایی که بصره نام دارد و جایی که ابله اش خوانند، چهار

فرسنگ راه است؟ در آن جا که ابله نامیده می شود، جایی برای گردآوری زکات هست که در آن، هفتاد هزار تن از اتمم کشته خواهند شد و شهیدانشان همانند شهیدان روز بدر همراه من هستند.»

منذربه وی گفت: «ای امیرالمؤمنین! پدر و مادرم فدایت! چه کسی آنان را می کشد؟» فرمود: «آنان را جنیان می کشند که گروهی همانند شیاطین هستند و رنگ هایی سیاه دارند و بدبویند و تندخلق و کم جامه. خوشا به حال کسی که آنان را بکشد و خوشا به حال کسی که آنان وی را بکشند! در آن روزگار، گروهی برای نبرد با آنان بسیج می شوند که نزد متکبران آن دوره خوارند و در زمین ناشناخته و در آسمان مشهورند. آسمان و آسمانیان و نیز زمین و زمینیان برایشان خواهند گریست.» آن گاه، چشمانش پراز اشک شد و فرمود: «وای بر توای بصره، از سپاهی که نامحسوس می آید و غباری ندارد!»

منذربه او گفت: «ای امیرالمؤمنین! پیش از آن غرق شدن که گفتی، چه بر سر آنان خواهد آمد؟ نیز فرق میان ویح و ویل [که در سختت به کار بردی] چیست؟»

امام علیه السلام فرمود: «این ها، دو دروازه اند. ویح دروازه رحمت است و ویل دروازه عذاب. ای ابن جارود! آری؛ شورش های بزرگ رخ خواهد داد. در یکی از آن ها، گروهی یکدیگر را می کشند. نیز فتنه ای رخ می دهد که در آن، خانه ها و این دیار ویران می شود و مال ها به غارت می رود و مردان کشته و زنان اسیر می شوند و سرشان بریده می گردد! ای وای از ماجرای آن زنان که بس شگفت است!

از آن ماجراها یکی این است که درآید در آن، دجال بزرگ يك چشم که دیده راستش بسته است و دیده دیگرش چون تکه گوشت سرخ از حدقه برآمده مانند يك دانه انگور بر روی آب است. به دنبال وی کسانی باشند که در ابله شهید شوند و انجیل آن ها در گردنشان باشد. کشته شود هر که کشته شود و بگریزد هر که بگریزد. سپس زمین لرزه سخت، بعد باران سنگ، آن گاه فرورفتن زمین، سپس مسخ شدن. بعد گرسنگی سخت و سپس مرگ سرخ در پیش است که همان غرق شدن است.

ای منذر! بصره را در کتب پیشین سه نام دیگر است که جز دانشمندان ندانند. یکی خریبه، دیگری تدمر، و سومی مؤتفکه [هر سه برگرفته از معنای ویرانی و سقوط].

ای منذر! سوگند به آن که دانه را شکافت و آدمی را پدید آورد! اگر خواهم، خبرتان دهم که تا روز قیامت، کدام مکان‌ها و چه هنگام، یکایک ویران خواهند شد و چه زمانی بازسازی خواهند گشت. از این چیزها نزد من دانشی انبوه است. اگر از من پرسید، خواهید دید که به همه آن‌ها آگاهم و در هیچ دانشی به خطا نمی‌روم. دانش قرون پیشین و زمان‌های آینده تا روز قیامت، نزد من ودیعه نهاده شده است.»

مردی برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا خبرده از اهل جماعت و اهل پراکندگی و اهل سنت و اهل بدعت!» امام علیه السلام فرمود: «وای بر تو! اکنون که سؤال نمودی، جواب را از من دریاب و روا نیست که پس از من، از دیگری در این زمینه سؤال کنی. اهل جماعت، من و پیروانم هستیم، هر چند اندک باشند. این جماعت بر حقند، به امر خدا و رسولش. اهل پراکندگی، مخالفان منند و مخالفان پیروان من، هر چند بسیار باشند. اهل سنت، آن جماعتند که متمسک گردند به آن چه خدا و پیامبر برای ایشان سنت گردانیده است، نه عمل کنندگان به رأی و هوس خود، هر چند بسیار باشند. گروه نخست آن جماعت، گذشتند و گروه‌هایی باقی مانده‌اند که خدا نابودشان کند و از زمین برافکنندشان! و توفیق از خداست.» (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۸۹؛ ۳/۱۷)

نکته

بخشی از این خطبه در الاحتجاج (۲۵۰/۱) از ابن عباس روایت شده و همانند همان خطبه پیشین، مرسل و بدون سند است و نمی‌توان به آن استناد نمود، مگر بخش اول خطبه تا این فرمایش امام: «همانند سینه پرنده در موج خیز دریا.» این بخش را محدثان و مورخان روایت کرده‌اند و سخنی از وی که درباره شورش صاحب زنج دارد، تأییدگران است. نیز خطبه دیگرش آن را تأیید می‌کند: «فتنه‌هایی چون تاریکی شب در پیش است که نه نیرویی تواند با آن بستیزد و نه شکست خورد و بگریزد. همچون شتر مهار کرده و

پالان نهاده، روی به شما آمد و کُشنده آن، وی را به شتافتن وادارد و سوارش آن را براند تا آن جا که توان دارد. فتنه جویان گروهی هستند شرور، با آزار سخت، خونریز، و با جامه های اندک. مردمی با آنان جهاد کنند که در دیده متکبران خوارند و در روی زمین گمنام و در آسمان سرشناس. در آن هنگام، وای بر تو، ای بصره! از سپاهی که کیفر خداست و نه گردی انگیزد و نه بانگی دارد. زود است که مردمِ تورا مرگِ سرخ و گرسنگی از پای درآورد!» (نهج البلاغه، ۱۴۸)

سید رضی گوید: در این سخن، به صاحب زنج اشاره دارد. پس از آن فرموده است: «وای بر کوچه های آباد و خانه های زینت یافته شما با ایوان هایی همچون بال های کرکسان و ناودان هایی چون خرطوم فیلان، به خاطر آنان که بر کشتگان نشان گریسته نخواهد شد و از غایبان نشان پرسیده نخواهد شد!»

صاحب زنج، فردی قریص بود که ادعا می کرد علوی است و ویژگی های بیان شده در این سخن امام علیه السلام با او سازگاری دارد. شورش آنان واکنشی به ستم و زیاده خواهی و ظلم به بندگان خدا بود؛ اما خود آنان هم در کشتار زیاده روی کردند و افراد نیک را کشتند. بیشتر آن شورشیان، زنگیانی پاره نه بودند که اسب نداشتند. این در حالی است که مغولان اسبان اصیل را یک می کشیدند. اما نکته مشکل این خطبه آن است که امام علیه السلام کسانی را که با آنان نبرد می کنند و به دست ایشان کشته می شوند، می ستاید، در حالی که سپاهیان دستگاه حاکم با آنان جنگیدند. مشکل دیگر این خطبه آن است که دجال را به یک چشم بودن وصف می کند، حال آن که این وصف عام برای دجال است؛ اما اهل بیت علیهم السلام او را نابینا از یک چشم ندانسته اند.

روایات درباره ویرانی و زیر و رو شدن بصره

۱. در سخنان امیر المؤمنین علیه السلام چنین گذشت: «گویا می بینم که مسجد شما همچون سینه کشتی است که خداوند عذاب را از بالا و پایین آن فرستاده و در آن غرق شده است.»

این رخداد در قرن سوم تحقق یافت. ابن ابی الحدید گوید: درست آن است که این رویداد که از آن خبر داده شده، تحقق یافته است. بصره دو بار غرق گشت؛ یکی در روزگار «القادر بالله» عباسی و دیگری در دوران «القائم بامر الله». در این حوادث، شهر کاملاً غرق شد و فقط مسجد جامع آن، همچون سینه پرنده نمایان بود، همان گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داد. آب از دریای فارس از همان جهت که اکنون جزیره فارسی خوانده می شود و از سمت کوه معروف به کوه سنم، به طرف شهر آمد و خانه هایش ویران گشت و هر چه در آن بود، غرق شد و بسیاری از مردمش هلاک گشتند. ماجرای این دو غرق شدن، نزد بصریان معروف است و هر نسل برای نسل پیش از خود، نقل می نماید. (شرح نهج البلاغه، ۱/۲۵۲)

۲. در روایت، از فرورفتن بصره در زمین و جان های گرفته شده در آن، سخن رفت و یاد شد که مناره آن فرومی رود. (الارشاد، ۳۶۱؛ اثبات الهداة، ۳/۷۳۳ و ۷۴۲) در روایتی نیز آمده که بصره دو یا سه بار زیر و رو شده و یک بار آن باقی مانده است. در این جا، امام علیه السلام به این آیه استشهد نمود: «وَلَنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مَعَذِبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا؛ و هیچ شهری نیست مگر این که ما آن را [در صورت نافرمانی] پیش از روز رستاخیز، به هلاک می رسانیم یا سخت عذاب می کنیم. (اسراء: ۵۸)» (بحار الانوار، ۶۰/۲۲۴)

مآخذ اهل سنت نیز از زیر و رو شدن بصره یاد کرده اند. ابن عساکر گوید: سه بار زیر و رو شده و بار چهارم نیز در تقدیر خداست. (الاربعة البلدان، ۱/۴۳۶ و ۵/۲۱۹) حموی گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین پس از ماجرای جمل به بصره درآمد، بر منبر آن شهر فراز شد و پس از سپاس و ستایش خداوند، گفت: «... ای مردم شهری که سه بار زیر و رو شده و بار چهارم نیز در تقدیر خداست.» (معجم البلدان، ۱/۴۳۶) نووی گوید: با ساکنانش در دوران آغازین روزگار، زیر و رو شده است. (شرح صحیح مسلم، ۱/۱۵۳) [از منابع ما] در تفسیر قمی نیز آمده است: دو بار با ساکنانش زیر و رو شده و در تقدیر خداست که آن را بار سوم نیز زیر و رو کند که در زمان رجعت رخ خواهد داد. (تفسیر القمی، ۲/۳۳۹)

اگر این روایات مرسل، صحیح باشند، دلالت دارند که بصره در زمان های گذشته دو

یاسه بار زیرو رو شده و یک بار آن باقی مانده؛ اما در هیچ یک از این روایات، زمانی برای آن بیان نشده، مگر همین روایت قمی که آن را در زمان رجعت دانسته که قرونی دراز پس از برقراری حکومت امام مهدی علیه السلام رخ خواهد داد. تأیید این سخن، استشهاد امیرالمؤمنین علیه السلام به این آیه است: **وَأَنَّ مِنْ قَرْنٍ لَا تَخُفُ مَهْلِكُهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ**. این آیه به طور عام مربوط به دوران رجعت است و اختصاصی به بصره ندارد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که مقصود از زیرو رو شدن بصره، در هم شکسته شدن ساکنانش در نبرد جمل است که زیرو رو شدنی معنوی است؛ اما زیرو رو شدن شهرهای دیگر، به صورت مادی است. (الکافی، ۱۷۹/۸)

امام علیه السلام در بصره اعلان نمود که بهترین مردم، محمد صلی الله علیه و آله و خاندان او هستند

از اصبع بن نباته حنظلی روایت شده است: دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز فتح بصره بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد و فرمود: «ای مردم! آیا خبرتان ندم از بهترین مردم، هنگامی که خداوند همگان را گرد خواهد آورد؟» ابویوب انصاری برخاست و گفت: «آری ای امیرالمؤمنین! خبرمان ده؛ که تو شاهد بوده‌ای و ما غایب.» فرمود: «بهترین آفریدگان در روزی که خداوند همگان را گرد آورد، هفت تن از فرزندان عبدالمطلب هستند که جز کافرو انکارگر لجباز، کسی برتری آنان را منکر نشود.» عمار بن یاسر برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آنان را برای ما نام ببرت بشناسیمشان.» فرمود: «روزی که خداوند همگان را گرد آورد، برترینشان پیامبران هستند و برترین پیامبر، محمد صلی الله علیه و آله است. برترین فرد هرامت پس از پیامبرش، وصی آن پیامبر است تا هنگامی که به آن پیامبر ملحق گردد. بدانید که برترین وصی، وصی محمد است. نیز بدانید که بهترین مردم پس از اوصیا، شهیدانند و برترین شهید، حمزه بن عبدالمطلب است و نیز جعفر بن ابوطالب که دو بال خضاب شده دارد و با آن دو، در بهشت پرواز می‌کند و هیچ کس جزوی در این امت دارای دو بال نیست و این چیزی است که خداوند با آن، به محمد کرامت و شرافت بخشیده است. نیز برترین افراد، دو نواده پیامبر، حسن و حسین و همچنین مهدی علیه السلام هستند که خداوند او

را از ما اهل بیت قرار داده است.» سپس امام علیه السلام این آیه را خواند: وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيماً؛ و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته [یعنی] با پیامبران و راستان و شهدیان و شایستگانند و آنان چه نیکو همدمانند. (نساء: ۶۹) (الکافی، ۴۵۰/۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام از آغاز تا پایان دوران خلافتش اصرار داشت که جایگاه عترت پیامبر نزد خداوند و رسولش و نیز برتری آنان بر دیگران را بیان نماید و از توطئه قریش برضد ایشان پرده بردارد که خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که خداوند برای عترت پیامبر مقرر نموده بود، غصب کردند. نیز در صدد بود که برای مردم تبیین نماید که به سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله وی نبرد کننده برای پاسداری از تأویل قرآن است، همان گونه که پیامبر برای تنزیل آن نبرد نمود. نخستین نبرد او برای پاس داشتن تأویل، همین نبرد جمل بود، همان سان که پیامبر در بدر با مشرکان جنگید.

فراوانی دروغ و تحریف درباره نبرد جمل

چرا محتاج دروغ و تحریف هستند؟

هرگاه دو دوست با هم بجنگند و یکی شان دیگری را بکشد، در حالی که تو هر دو را دوست می داری و می خواهی هر دو را بی گناه نشان دهی، چه می گویی؟ اگر دارای عقل و دین باشی، می گویی: آن یک خطا کرد و دیگری را کشت؛ پس قاتلی ظالم است؛ و این یک مظلومانه کشته شد. یا می گویی: هر دو ظالم بودند. اما دستگاه سلطه قریشی، از آن جا که عایشه و طلحه و زبیر را دوست می دارد، نمی خواهد مسئولیت این جنگ و خونریزی را بر عهده آنان بیندازد. در عین حال، نمی تواند علی را مسؤول آن بداند؛ زیرا وی خلیفه شرعی و بیعت با او، درست و صحیح بوده است. پس راه حل این است که بگوید: همه آنان صالح بودند و قصد جنگ نداشتند؛ بلکه به سوی آن کشیده شدند؛ پس همه اهل بهشتند و مسئولیت خون سی هزار مسلمان را هم بردوش ندارند!

برای بی گناه جلوه دادن اینان، راویان و عالمانشان انواع دروغ و تحریف و سخنان نامعقول را درباره اصل این نبرد و هدف و مدت و رویدادها و پیامدهای آن بیان کرده اند.

گاه گفته‌اند: قصد آنان نبرد نبود؛ بلکه تعدادی نوجوان و افراد فرومایه جنگ را آغاز کردند و صحابه نیز در آن افتادند و هزاران تن را کشتند و قاتل و مقتول، هر دو در بهشت جای دارند!

گاه گفته‌اند: رهبران این جنگ، اهل نجاتند و پیروانشان اهل هلاک؛ زیرا رهبرانشان صحابه‌ای بودند که پیامبر به بهشتی بودنشان گواهی داده است. اما پیروانشان در دوزخ جای دارند، هرچند به فرمان همانان و به خاطر آنان جنگ کردند؛ زیرا اینان از صحابه نبودند!

گاه گفته‌اند: مسئولیت بر عهده طرف سوم است، یعنی کسانی که عثمان را کشتند و به نام سرکرده‌شان عبدالله بن سبا، سبائیه نام دارند. آنان بودند که این دو طرف را به جنگ تحریک کردند و تلاش برای صلح را ناکام نهادند و آتش نبرد را روشن ساختند. بدین سان، صحابه تیزهوش را افرادی ساده‌اندیش و فریفته شده خواندند که گروهی پنهانی ایشان را آلت دست خود ساختند و به جنگی کشاندند که ده‌ها هزار تن در آن حضور داشتند و یک سومشان کشته شدند!

گاه گفته‌اند: خطا هم از عایشه و طلحه و زبیر سرزد و هم از علی؛ اما آنان توبه کردند و علی به عایشه گفت: «خدا تو را بیامرزد!» عایشه هم به وی گفت: «خدا تو را هم بیامرزد!» و ما اجرا پایان یافت!

شگفتا از این گستاخی در تحریف حقایق و وارونه نشان دادن امورا! چگونه باور کنیم که گروهی از بزرگان صحابه به اختلاف و دشمنی برخاستند و ماه‌ها برای جنگ با یکدیگر آماده شدند و سپاهیان و پیروانی فراهم ساختند و میانشان مذاکرات و مبادله سفیران و نامه‌ها انجام گرفت و سپس با علم و عمد و اصرار، دو سپاه مقابل هم قرار گرفتند و هفت روز میانشان نبرد به طول انجامید و بسیاری افراد کشته شدند و سرهای فراوان بر خاک افتاد و دست‌ها و پا‌های بسیار قطع گشت و جنگجویان رجز و شعرهای مختلف خواندند و... و در عین حال، قصد جنگ نداشتند و در پی حکمرانی و سلطنت نبودند؟ آیا آنان

به بصره رفته بودند تا هواخوری کنند و ماهی کبابی نوش جان نمایند؟!

دروغ رخ دادن نبرد بدون قصد و برنامه قبلی

امام اسحق بن راهویه گوید: بدون اجازه علی، به بصره روی نمودند تا به خون خواهی عثمان برخیزند؛ زیرا قاتلان عثمان نزد علی گرد آمده و از سران آن جمعیت بودند و او نیز بیم داشت که مردم به جان آنان بیفتند. پس سپاه مدینه و از جمله قاتلان عثمان را به سوی عراق حرکت داد و میان وی و عایشه نبرد جمل بدون علم و قصد قبلی رخ داد و افراد فرومایه زمام جنگ را به دست گرفتند و کار از دست علی و طلحه و زبیر بیرون رفت و از دو سپاه حدود بیست هزار تن کشته شدند.

تردید نیست که عایشه از حرکتش به بصره و حضورش در نبرد جمل کاملاً پشیمان شد و گمان نمی‌کرد که کار به آن جا برسد و از این رو، توبه نمود. البته وی در این کار فقط قصد خیر داشت، همان سان که طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام و گروهی از بزرگان - خدا از همه خشنود باد! - در این کار اجتهاد نمودند. هنگامی که آیه «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» خوانده شد، عایشه گریست، چندان که روسری‌اش از اشک خیس شد. نقل شده است که او گفت: «هرگاه ابن عمر از این جا عبور نمود، او را به من نشان دهید!» هنگامی که ابن عمر از آن جا عبور کرد، به عایشه گفتند: «این ابن عمر است.» عایشه گفت: «ای ابوعبدالرحمن! چرا مانع حرکت من به بصره نشدی؟» گفت: «دیدم که مردی [ابن زبیر] بر اندیشه تو غلبه کرده بود!» این روایات نشان می‌دهد که عایشه رضی الله تعالی عنہا کاملاً پشیمان بود تا آن جا که این کار خود را بدعتی در زندگی خویش می‌دانست. او در آغاز می‌خواست در خانه خود دفن گردد؛ اما از این کار پشیمان شد و گفت: «من مرتکب بدعت شدم!» و وصیت نمود که در بقیع دفنش نمایند. (المستند، ۳۳/۲)

تاریخ را از دروغ‌های محدثان نجات دهید!

نویسنده پژوهشگر، حسن بن فرحان مالکی، می‌نویسد: ای اهل دانش حدیث! تاریخ اسلام را نجات دهید! آن را نه از اشتباهات شرق‌شناسان و غرب‌زدگان دنباله‌رو آنان، بلکه از برخی مورخان مسلمان که به عرصه تحقیق درآمده‌اند، نجات دهید. ای دانشوران علم حدیث! ما از رذیه نویسی بر مورخان غرب‌زده خسته شده‌ایم. در روزگار ما، بسیاری از مورخان مسلمان می‌خواهند تاریخ اسلام را از شائبه‌ها پاک کنند و از این رو، خودشان مطالب عجیب تولید می‌کنند و حقایق را وارونه می‌سازند و از نزد خود در علم حدیث، تصحیح و تضعیف راه می‌دهند و راویان ثقه را ضعیف و راویان بسیار ضعیف را ثقه می‌شمارند و بدین سان، شکافی عمیق در راه و روش حدیث پژوهان پدید آورده‌اند. (خوانقذالتاریخ الاسلامی، ۱۷)

او برای نجات دادن تاریخ از دروغ محدثان، پیش از مورخان، فریادخواهی می‌کند. اکنون نمونه آن را [در سخن ابن تیمیه در پاسخ به علامه حلی] بنگرید:

علامه حلی گوید: رسول خدا ﷺ به عایشه فرمود: «توبا علی نبرد خواهی نمود، در حالی که به او ستم خواهی کرد.» سپس عایشه با فرمان خدا: وَقَرَّتْ فِي بُيُوتِكُنَّ، مخالفت نمود و آشکارا در میان مردم حرکت نموده، به جنگ با علی عليه السلام رفت که گناهی انجام نداده بود؛ زیرا مسلمانان بر قتل عثمان اجماع نموده بودند و خود عایشه نیز همواره به قتل او فرمان می‌داد و می‌گفت: «بکشید این نعثل [احمق] را که خدایش بکشد!» هنگامی که خبر قتل عثمان به عایشه رسید، وی خوشحال شد و پرسید: «چه کسی عهده‌دار خلافت شده است؟» گفتند: «علی.» آن‌گاه، برای خون‌خواهی عثمان حرکت نمود. (منهاج الکرامه، ۷۶)

ابن تیمیه در پاسخ وی گوید: اما این حدیث که وی روایت نموده که پیامبر به عایشه فرمود: «توبا علی نبرد می‌کنی، در حالی که به وی ستم می‌نمایی.» در هیچ یک از منابع علمی قابل اعتماد یافت نمی‌شود و سند شناخته شده‌ای ندارد و بیش از آن که به احادیث صحیح شبیه باشد، به روایات ساختگی شباهت دارد و قطعاً حدیثی دروغین است؛

زیرا عایشه نه جنگید و نه برای جنگ حرکت کرد؛ بلکه به قصد اصلاح میان مسلمانان حرکت نمود و گمان داشت که حرکتش مایه مصلحت مسلمانان است؛ اما بعداً برایش روشن شد که بهتر بود حرکت نکند. به همین دلیل، هنگامی که از حرکتش یاد می‌نمود، آن قدر می‌گریست که روسری‌اش خیس می‌شد. همه آن پیشینه‌داران در اسلام نیز چنین بودند و از ورود خود به آن نبرد پشیمان گشتند. طلحه و زبیر و علی - خدا از همه خشنود باد! - همین گونه بودند. روز جمل آنان قصد جنگیدن نداشتند؛ بلکه نبرد بدون اراده آنان رخ داد. علی و طلحه و زبیر به یکدیگر نامه نوشتند و قصد داشتند که بر صلح اتفاق نظریابند و قاتلان عثمان که فتنه به پا کرده بودند، تسلیم گردند. خود علی هم به قتل عثمان راضی نبود و در آن همکاری نکرده بود؛ چنان که سوگند می‌خورد و می‌گفت: «به خدا سوگند! من نه عثمان را کشتم و نه به قتل وی تمایل داشتم.» او در سوگند خوردنش فردی صادق و نیک‌کردار بود. آن قاتلان بیم ورزیدند که علی با طلحه و زبیر در مورد تسلیم نمودن کشتندگان عثمان به توافق برسد و از این رو، به سپاه طلحه و زبیر تاختند و آن دو نیز گمان کردند که علی به آنان تاخته است و به دفاع از خود برآمدند. علی نیز گمان کرد که سپاه مقابل به وی حمله کرده است و در صدد دفاع برآمد. بدین سان، فتنه بدون اراده آنان رخ داد و عایشه رضی الله عنها نیز سوار بر شتر بود و در جنگ مشارکتی نداشت و فرمان جنگ نیز نداد. ماجرای جمل را گروهی از کسانی که به گزارش‌ها و روایات آگاهند، به همین سان یاد کرده‌اند.

اما این سخن وی که عایشه در این مورد با این فرمان خداوند مخالفت نمود: *وَوَزَتْ فِي بَيْتِكُنَّ وَلَاتُخْرِجَنَّ نَبِیُّ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَى*. باید گفت که عایشه رضی الله عنها به شیوه جاهلیت، خودنمایی و تبرج ننمود. فرمان خدا به ماندن در خانه، با حرکت برای انجام کاری که مصلحت است، مانند حج و عمره یا همراهی با همسر در سفر، منافات ندارد. این آیه در زمان حیات پیامبر نازل گشت و پس از آن، وی همسرانش را به سفربرد، همان گونه که عایشه و دیگران را به حجة الوداع برد و نیز او را با برادرش عبدالرحمن روان نمود و پشت وی بر مرکب نشاند و از سرزمین تنعیم عبور داد. حجة الوداع دست‌کم سه ماه پیش از وفات پیامبر و پس از

نزول این آیه بوده است. از این رو، همسران پیامبر حج می‌گزارند، همچنان که با خود وی به این کار می‌پرداختند. وقتی سفرآنان برای مصلحت، جایز بوده، عایشه باور داشت که حرکت به بصره نیز برای مصلحت مسلمانان جایز است. پس وی در این زمینه، به تأویل روی آورد. (منهاج السنه، ۳۱۶)

آن پژوهشگر، ابن فرحان، تأسف می‌خورد که عالمان دستگاه سلطه چنین روش نامعقولی را در پیش گرفته‌اند! ابن حجر گوید: از کلیب جرمی نقل شده است: من و دو مرد از قبیله ام نزد علی رفتیم و به او سلام دادیم و از وی سؤال کردیم. گفت: «مردم برای مرد [عثمان] یورش آوردند و من از ایشان کناره گرفتم. سپس مرا حاکم ساختند. اگر به دلیل ترس از فروپاشی دین نبود، درخواست آنان را اجابت نمی‌کردم. سپس طلحه و زبیر از من اجازه حرکت برای عمره گرفتند. من از آن دو، عهد ستاندم و سپس اجازه دادم. آن دو به ام‌المؤمنین پیشنهاد حرکت دادند که به صلاحش نبود. این خبر به من رسید و من بیم ورزیدم که در اسلام شکاف پدید آید. پس تعقیبشان کردم». یارانش نیز گفتند: «به خدا سوگند! ما قصد نبرد با آنان را نداریم، مگر آن که ایشان جنگ را شروع کنند. ما فقط برای اصلاح اوضاع حرکت کرده‌ایم.» - در ماجرای جمل، نخستین اتفاقی که رخ داد، این بود که نوجوانانی از هردو سپاه به هم دشنام دادند و تیرافکندند و سپس غلامان و سفیهان از آنان پیروی کردند و آتش جنگ شعله‌ور شد. آنان اطراف بصره خندق‌ی کردند و گروهی کشته شدند و عده‌ای نیز مجروح گشتند. سپس یاران علی پیروز شدند و جارچی وی ندا برآورد: «گریختگان را تعقیب نکنید و مجروحان را نکشید و به خانه کسی وارد نشوید!» (فتح الباری، ۴۸/۱۳)

همو گوید: نیز ابن ابی شیبه با سند صحیح از زید بن وهب گزارش کرده است: علی از نبرد خودداری نمود تا هنگامی که آنان جنگ را آغاز کردند. جنگ را بعد از ظهر شروع کرد و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که پیرامون شتر کسی وجود نداشت. (فتح الباری، ۴۶/۱۳)

نیز گوید: احمد و بزار با سند صحیح از حدیث ابورافع گزارش کرده‌اند که رسول خدا به

علی بن ابی طالب فرمود: «میان تو و عایشه ماجرای خواهد گذشت.» علی گفت: «ای رسول خدا! آیا من تیره بختشان خواهم بود؟» فرمود: «نه؛ اما هنگامی که آن رخداد پیش آمد، او را به سرپناهش بازگردان!» (فتح الباری، ۴۸/۱۳)

ابن ابی شیبیه این روایت را بدین شکل آورده است: علی از نبرد با طلحه و زبیر و یارانانشان خودداری نمود و رهائیشان ساخت تا هنگامی که خود آنان نبرد را آغاز کردند. وی پس از نماز ظهر به جنگ با آنان پرداخت و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که کسی نمانده بود تا از شتر دفاع کند. علی گفت: «کار مجروحی را تمام نکنید و گریخته‌ای را نکشید. هر که در خانه‌اش را ببندد و سلاحش را بر زمین بگذارد، در امان است.» پس نبرد آنان فقط در همان نیمروز رخ داد و فردای آن روز با علی درباره غنایم به چوچ و چرا پرداختند. او گفت: «خدا فرماید: بدانید که یک پنجم غنایم شما از آن خدا و رسول اوست. کدام یک از شما عایشه را در سهم خود برمی دارد؟» گفتند: «سبحان الله! او مادر ماست!» گفت: «پس حرام است که او را غنیمت گیرید؟» گفتند: «آری.» گفت: «پس درباره دختران وی [همسران جنگجویان جمل] نیز چنین است.» و علی به طلحه و زبیر گفت: «مگر شما دو تن با من بیعت نکرده بودید؟» گفتند: «ما به خون‌خواهی عثمان برخاستیم.» گفت: «خون عثمان بر عهده من نیست.» (المصنف، ۵۴۵/۷: ۷۲۰/۸)

نیزوی گوید: علی آرزو داشت که به جای روبرو شدن با طلحه و زبیر در نبرد جمل، با آن دو در بهشت روبرو گردد. وی گفته است: «آرزو دارم من و و طلحه و زبیر از کسانی باشیم که خداوند درباره آنان فرموده است: وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ: و آن چه کینه [و شایبه‌های نفسانی] در سینه‌های آنان است، برگنیم. برادرانه بر تخته‌های روبروی یکدیگر نشستند، (حجر: ۴۷)» (المصنف، ۷۱۸/۸)

چند نکته

۱. آنان نیاز دارند که امور ثابت و مسلم را انکار کنند تا عایشه و یارانش را بی‌گناه جلوه دهند. حتی بعضی از این گزارش‌ها را اختراع کرده‌اند، از این قبیل که نبرد با رفتار کودکان

و سفیهان آغاز گشت و چند ساعت اندک به طول انجامید و عایشه از پشیمانی چنان می‌گریست که روسری اش خیس می‌شد و دیگر بازماندگان نبرد از جمله خود علی (ع) آن قدر از پشیمانی می‌گریستند که ریش‌شان خیس می‌گشت!

۲. به سبب کینه‌ورزی با علی (ع) گفته‌اند که شورشگران بروی کسانی بودند که به اجتهاد خود عمل کردند و برای این اجتهاد، اجر خواهند داشت، هرچند که پیشتر با وی بیعت کرده بودند؛ پس درست نیست که آنان را متجاوز بنامیم! اما اگر همین افراد بر ابوبکر و عمرو و عثمان شوریده بودند، آشوبگرانی متجاوز خوانده می‌شدند که ریختن خونشان حلال بود!

۳. برای بی‌گناه شمردن متجاوزان به علی (ع) احادیث صحیح متواتر را انکار کرده‌اند. نیز منکر شده‌اند که طلحه و زبیر به خلافت چشم داشتند و همراه عایشه در صدد نبرد با علی (ع) در فرصت ممکن بودند. ادعا می‌کنند که اینان برای نبرد حرکت نکردند و چنین قصدی نداشتند. نیز حدیث حوآب را که نزد خودشان صحیح است و حکایت از آن دارد که سگان حوآب بر عایشه پارس کردند، انکار می‌کنند! همچنین نبرد جمل را که هفت روز به طول انجامید و بیست هزار مسلمان در آن کشته شدند، کوچک می‌شمردند و آن را نبردی کوچک در ساعاتی مختصر می‌دانند و معتقدند که سبائیه با رهبری مخفیانه عبدالله بن سبا، آن را برانگیختند.

۴. آنان این حدیث را باور دارند: «هر که من مولای او هستم، علی نیز مولای اوست. بار خدا! دشمنش را دشمن باش!» نیز این حدیث را: «من در آشتی‌ام با هر که با عترتم در آشتی باشد و در جنگم با هر که با آنان در جنگ باشد.» اما انکار می‌کنند که عایشه به علی کینه ورزید و ستم کرد و برآند که حدیث «تو با علی می‌جنگی، در حالی که به وی ستم می‌کنی» دروغین است.

منطق اتفاقاتی که رخ داد، به تحریف‌گری آنان گواهی می‌دهد. برخی از عالمان اهل سنت نیز این گواهی را داده‌اند. برای نمونه، ابن عبدربه گوید: ام‌اوفی عبادیه پس از نبرد

جمل نزد عایشه رفت و به او گفت: «ای ام‌المؤمنین! چه می‌گویی درباره زنی که فرزند کوچک خود را بکشد؟» گفت: «دروغ براو واجب است.» گفت: «چه می‌گویی درباره زنی که بیست هزار تن از فرزندان بزرگسال خود را در یک سرزمین بکشد؟» گفت: «این زن را که دشمن خداست، از من دور کنید!»

عایشه در روزگار معاویه، در حدود هفتاد سالگی درگذشت. به او گفتند: «آیا کنار رسول خدا دفن می‌شوی؟» گفت: «نه؛ زیرا پس از او مرتکب بدعت شدم. مرا کنار خواهرانم در بقیع دفن کنید!» پیشتر پیامبر به او فرموده بود: «ای حمیرا! گویا می‌بینمت که سگان حوآب بر تو پارس می‌کنند. تو با علی خواهی جنگید، در حالی که به وی ستم می‌کنی.» (العقد الفريد، ۷۹/۲) نیز بنگرید به: عیون الاخبار، ۸۶؛ العقد الفريد، ۱۰۹/۲؛ ربيع الابرار، ۱۰۵/۱.

دروغ دست داشتن طرف سوم در نبرد جمل

عده‌ای گفته‌اند که نبرد را نوجوانان و غلامان و فرومایگان آغاز کردند.

شیخ مفید گوید: از معاذ بن عبدالله تمیمی نقل شده است: هنگامی که همراه عایشه به بصره درآمدیم، مردم را به یاری خود و قیام همراه خودمان فراخواندیم. برخی دعوت ما را پذیرفتند و برخی هم سرباز زدند. ما بر این باور بودیم که هرگز با علی بن ابی طالب نمی‌جنگیم. چنین بود تا زمانی که گفتند علی از راه رسیده است. نمی‌دانم چه شد که جنگ آغاز گشت. آن را نوجوانان آغاز کردند و غلامان دامن زدند. آن‌گاه، شتر به حرکت درآمد و مردم به جنگ تحریک شدند. سپاه علی نیز به جنبش درآمد. یاران ما تیراندازی را آغاز کردند و غوغا و بانگ فراوان برداشتند. عایشه این را شنید و گفت: «این آغاز شکست است!» (المجل، مفید، ۱۹۸)

نیز گفته‌اند که طرف سوم، تلاش‌های صلح را ناکام نهاد!

نویسری گوید: برخی از آنان نزد یکدیگر می‌رفتند و اندیشه‌ای جز صلح نداشتند. علی و طلحه و زبیر به این نتیجه رسیدند که هیچ کاری بهتر از صلح و کنار نهادن جنگ

نیست و با همین اندیشه از هم جدا شدند. شبانه علی، ابن عباس را نزد طلحه و زبیر فرستاد و آن دو نیز محمد بن طلحه را نزد وی گسیل داشتند. سپس علی و طلحه و زبیر به سرکردگان اصحاب خود فرمان صلح را صادر نمودند. آن شب برای آنان شبی بی نظیر در جهت عافیت و صلح بود. اما برای کسانی که آتش فتنه قتل عثمان را روشن کرده بودند، بدترین شب بود. آنان شبانه به مشورت پرداختند و برآن شدند که آتش جنگ را برافروزند. شبانه در تاریکی، به گونه‌ای که هیچ کس متوجه آنان نشود، حرکت نمودند و پنهانی به راه افتادند و قبایل گوناگون هر دو طرف به قصد یکدیگر شتافتند و به روی یکدیگر سلاح کشیدند. بصریان به جنبش درآمدند و هر قوم با بزرگانش به تلاطم افتاد. عایشه به کعب بن سور که مهار شترش را در دست داشت، گفت: «مصحف را پیش ببر و آنان را به مصحف فرابخوان!» سپس مصحفی از کجاوه خود بیرون آورد و به او داد و مردم به مصحف روی آوردند. سبائیه که پیشاپیش آنان بودند، از ترس آن که صلح جاری گردد، با تیری او را از پا درآوردند و به ام‌المؤمنین در کجاوه‌اش تیر افکندند. او بانگ برآورد: «ای فرزندانم! در جای خود باقی بمانید!» و با صدای بلند فریاد زد: «خدا را، خدا را! از خداوند و روز حساب یاد کنید!» اما آنان نپذیرفتند و همچنان پیش آمدند. هنگامی که از پذیرش دعوتش خودداری کردند، نخستین سخنی که گفت، این بود: «ای مردم! قاتلان عثمان و پیروان آنان را لعن کنید!» سپس به نفرین آنان پرداخت و مردم نیز چنین کردند. علی شنید و گفت: «این چه صدایی است؟» گفتند: «عایشه در حال نفرین قاتلان عثمان و پیروان آنان است.» گفت: «خدایا! قاتلان عثمان را لعنت کن!» نیز عایشه به عبدالرحمن بن عتاب و عبدالرحمن بن حارث بن هشام پیغام فرستاد که در جای خود پابرجا بمانند. همچنین هنگامی که دید سپاه مقابل به سوی وی در حرکتند و دست نمی‌کشند، یاران خود را به نبرد تشویق نمود. (نهایة الارب، ۶۷/۲۰)

نیز برخی گفته‌اند: آن طرف، سوم، عبدالله بن سبا و پیروانش بوده‌اند.

روایات فراوان در دست است که کسی به نام عبدالله بن سبا وجود داشته که

امیرالمؤمنین علیه السلام را خدا می خوانده و ادعا داشته که خودش پیامبری است که امیرالمؤمنین علیه السلام وی را فرستاده است. برخی از این روایات صحیح هستند، مانند آن چه کشی آورده است: محمد بن قولویه قمی، از سعد بن عبدالله بن ابی خلف قمی، از ابن عثمان عبدی، از یونس بن عبدالرحمن، از عبدالله بن سنان، از پدرش، از امام باقر علیه السلام روایت نموده است: عبدالله بن سبا دعوی نبوت داشت و ادعا می کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام الله - که از این ادعاها بسیار والاتر است - می باشد. این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. او را فراخواند و از وی سؤال نمود و او نیز به این باور اعتراف کرد و گفت: «آری؛ تو خود خدایی. به دل من افتاده که تو خدایی و من پیامبرم». امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود: «وای بر تو! شیطان تو را تسخیر نموده است. مادرت به عزایت نشیند! از این ادعا دست بکش و توبه کن!» او از این کار خودداری نمود و امام علیه السلام وی را چند روز به حبس افکند؛ اما توبه نکرد. پس او را با آتش سوزاند و فرمود: «شیطان او را فریفت. شیطان به سراغش می آمد و این چیزها را به دلش می افکند.»

نیز محمد بن قولویه، از سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید و محمد بن عیسی، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که با یاران خود درباره ماجرای عبدالله بن سبا و ادعای ربوبیت امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب وی، سخن گفت و فرمود: «هنگامی که چنین ادعایی نمود، امیرالمؤمنین علیه السلام از او خواست که توبه کند؛ اما وی خودداری ورزید و امام علیه السلام او را با آتش سوزاند.»

از ابان بن عثمان، از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «خداوند عبدالله بن سبا را لعنت نماید. وی ادعا کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام خداست، در حالی که به خدا سوگند! امیرالمؤمنین علیه السلام بنده فرمانبر خدا بود. وای بر کسی که به ما دروغ بزند! گروهی درباره ما چیزهایی می گویند که ما درباره خودمان نمی گوئیم و بیزاری خود از آنان را نزد خدا عرضه می کنیم.»

از ابوحمزه ثمالی، از امام سجاده علیه السلام نقل شده است: «خدا لعنت کند کسی را که به ما

دروغ بندد. هرگاه عبدالله بن سبا را یاد می‌کنم، موی براندام راست می‌شود. او ادعایی گران نمود که در حد وی نبود. خدایش لعنت کند! به خدا سوگند! علی علیه السلام بنده صالح خدا و برادر رسول خدا بود که هرچه کرامت به دست آورد، به دلیل اطاعت از خدا و رسولش بود. خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز هرچه کرامت به دست آورد، به سبب اطاعت از خدا بود.»

با همین سند، از محمد بن خالد طایلسی، از ابن ابی نجران، از عبدالله روایت شده که امام صادق علیه السلام فرمود: «ما اهل بیت، صدیق هستیم؛ اما کسانی هستند که به ما دروغ می‌بندند و به سبب دروغ بستن آنان، صداقت ما نزد مردم مخدوش می‌شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله صادق‌ترین مردم در بیان رفتار بود؛ اما مسیلمه به وی دروغ می‌بست. امیرالمؤمنین علیه السلام صادق‌ترین کسی بود که خدا پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله آفرید؛ اما کسی که به وی دروغ بست و صدق او را نزد مردم وارونه نشان داد و به خدا افترا بست، عبدالله بن سبا بود.» (الرجال، ۱/۳۲۳)

نکته

این روایات با قطعیت نشان می‌دهند که کسانی بوده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام را خدا می‌دانسته‌اند؛ زیرا معجزاتی از وی می‌دیدند که عقلشان از تفسیر آن در تنگنا می‌ماند و از این رو، ادعا می‌کردند که او خود خداست. نخستین جلوه این کسان، قوم زط در بصره بودند که از هندیان به شمار می‌رفتند و در محیط رشد ایشان، انسان و حیوان و درخت و سنگ به خدایی گرفته می‌شد. آنان نزد امام علیه السلام آمدند و امام با زبان خودشان با ایشان گفتگو نمود. گفتند: «تو خود خدایی.» امام علیه السلام سخنان را رد نمود و برایشان توضیح داد و خواست که توبه کنند. برخی از این ادعا دست کشیدند و بعضی اصرار نمودند. امام علیه السلام آنان را به قتل تهدید کرد و برایشان چاهی کند و دود آتش را بر آنان گشود. در این حال برخی دست کشیدند و بعضی اصرار نمودند. پس آنان را کشت و چه بسا پیکرهاشان را هم به آتش کشید.

سپس عبدالله بن سبا ظهور نمود که دشمنان شیعه، خواسته‌های خود را در وی یافته‌اند!

آنان ادعا می‌کنند که حدیث وصیت پیامبر به علی علیه السلام را عبدالله بن سبا ساخت و در روزگار عثمان، به جنبش درآمد و مردم شهرها را برضد او شوراند تا جایی که عثمان را به قتل رساندند. آن‌گاه، دو طرف نبرد جمل را برضد یکدیگر شوراند و آتش آن جنگ را شعله‌ور کرد. بدین سان، او را اسطوره‌ای ساخته‌اند که رهبران و شخصیت‌های بزرگ مسلمان و سرزمین‌های اسلامی را بازچه خود قرار داد و همه آنان را برای تحقق بخشیدن به اهداف یهودی‌گرانه خود، مدیریت کرد!

دکتر طه حسین اعتقاد دارد که این گونه نقش‌پردازی برای عبدالله بن سبا که آنان ادعا نموده‌اند، نامعقول است و چنین کسی اسطوره است و وجود خارجی ندارد و دشمنان شیعه، او را ساخته‌اند تا طرف سوم قرارش دهند و مسؤولیت فتنه میان مسلمانان در جریان قتل عثمان و نبرد جمل را به دوش او اندازند! وی دلیل‌هایی محکم برای این سخنش [خیالی بودن نقش عبدالله بن سبا] آورده، از جمله این که عبدالله بن سبا در دو نبرد صفین و خوارج حضور ندارد، با این که در آن زمان زنده بوده است!

او گوید: بعضی براین باورند که عبدالله بن سبا نقشه‌هایش را با قدرت پیش برد و در شهرهای مختلف گروه‌های مخفیانه تشکیل داد و مقدمات آشوب را میانشان فراهم ساخت و هنگامی که زمینه برایش آماده گشت، بر خلیفه شورش نمود و آن پیشامدها، از قیام و محاصره کردن خلیفه و قتل امام مسلمانان، رخ داد. در نظر من، کسانی که ماجرای عبدالله بن سبا را تا این حد بزرگ جلوه می‌دهند، هم در حق خود و هم تاریخ، بسیار افراط می‌ورزند. نخستین نکته این است که ما هیچ نامی از عبدالله بن سبا در منابع مهمی که موضوع مخالفت با عثمان را ذکر کرده‌اند، نمی‌بینیم. ابن سعد به هنگام بیان رخدادهای خلافت عثمان و شورش مردم بروی، از او نامی نمی‌برد. بلاذری در انساب الاشراف، نیز از او یاد نمی‌کند، حال آن که از نظر من، مهم‌ترین منبع بیان این رویداد است که مفصل‌تر از همه، به آن پرداخته است. طبری به نقل از سیف بن عمر، از او نام برده - و به نظر می‌رسد که مورخان بعد از او نیز این یادکرد را از طبری برگرفته‌اند. من نمی‌دانم که اصلاً عبدالله

بن سبا در روزگار عثمان جایگاهی داشت یا نه؛ اما یقین دارم که جایگاهش قابل اعتنا نبوده است. مسلمانان روزگار عثمان مردمی نبودند که یک نفوذی اهل کتاب که در عصر عثمان اسلام آورده بود، بتواند با عقل و اندیشه و سلطه آنان بازی کند و کسی که به تازگی مسلمان شده، بتواند مردم را به فتنه فراخواند و در همه سرزمین‌های اسلامی، نقشه خود را جاری سازد! اگر عبدالله بن عامر یا معاویه به این نفوذی یهودی که اسلام آوردنش فقط برای نقشه ریختن بر ضد مسلمانان بود، دست می‌یافتند، حتماً یکی یا هردو، درباره وی به عثمان نامه می‌نوشتند و یکی یا هردو، بروی دست می‌یافتند و چیره می‌شدند.

اصولاً نزد بلاذری، عبدالله بن سبا، فرزند زنی سیاه‌پوست و مردی به نام عبدالله بن وهب همدانی نیست، چنان که برخی گفته‌اند. او عبدالله بن سبا را فرزند زنی سیاه‌نخوانده و فقط یک بار در خلال موضوعی کوچک از او یاد کرده است.

مورخان از این زاده زن سیاه و سبائیة در نبرد صفین هیچ یادی نکرده‌اند. کم‌ترین نتیجه‌ای که از این موضوع می‌توان گرفت، این است که ماجرای سبائیة و زاده زن سیاه، ساختگی است و بعدها که ستیز میان شیعیان و دیگر فرقه‌های اسلامی اوج گرفت، دشمنان شیعه خواستند عنصری یهودی را در پایه‌گذاری این مذهب راه دهند که توانسته با نقشه‌های خود از طریق شیعیان به اهدافش دست یابد. اگر ماجرای زاده زن سیاه به پایه‌ای حقیقی و دلیل صحیح تاریخی مستند بود، به طور طبیعی باید نشانی از وی و تأثیر نقشه‌هایش در آن نبرد پیچیده که در صفین رخ داد، آشکار می‌شد! نیز آن‌گاه که اصحاب درباره انتخاب حاکم دچار اختلاف شدند، باید وی خودش را نشان می‌داد! به طور خاص، طبیعی بود که در پیدایش حزب جدید [خوارج] که از صلح بیزار بود و هر متمایل به صلح را کافر می‌شمرد، نشانی از حضور یا مشارکت سبائیة یافت می‌شد! اما از زاده زن سیاه در ماجرای خوارج نیز نشانی نمی‌بینیم! این اهمال چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ چگونه می‌توان حضور نداشتن عبدالله بن سبا در ماجرای صفین و پیدایش حزب خوارج را توجیه نمود؟ البته من برای این هردو، جزیک دلیل نمی‌یابم؛ اصولاً زاده

زن سیاه، موجودی موهوم است و اگر هم واقعا وجود داشته، دارای این جایگاه که مورخان یاد کرده و حضور پررنگش در زمان عثمان و سال اول خلافت علی را ترسیم کرده‌اند، نبوده است. او شخصیتی است که دشمنان شیعه فقط برای شیعیان و نه برای خوارج، ذخیره ساخته‌اند!

به گمان قوی، دشمنان شیعه در روزگار امویان و عباسیان، در موضوع عبدالله بن سبا مبالغه ورزیده‌اند تا از سویی، بعضی از رفتارهای منسوب به عثمان و کارگزارانش را مورد تشکیک قرار دهند و از دیگر سو، علی و شیعیانش را زشت جلوه دهند و برخی امور شیعیان را به یک یهودی بازگردانند که اسلام آورد تا برضد مسلمانان، حيله و فریب به کار گیرد. از این زشت‌نمایی‌های دشمنان شیعه درباره آنان، نمونه‌های بسیار توان یافت! از همه این‌ها نتیجه می‌گیریم که باید راه احتیاط را پیمود و مسلمانان صدر اسلام را برتر از آن دانست که دین و سیاست و عقل و حکومتشان بازیچه دست مردی شود که از صنعا آمد و پدرش یهودی و مادرش سیاه بود و نه به خاطر تمایل قلبی، بلکه برای حيله و مکرو فریب، اسلام آورد و آن‌گاه، زمینه توفیق برایش فراهم شد و مسلمانان را برضد خلیفه خود شوراند تا جایی که به قتلش رساندند و پیش یا پس از آن، ایشان را به احزاب و گروه‌های مختلف تقسیم کرد. هیچ یک از این‌ها با عقل و منطق نقد، سازگار نیست و روا نباشد که تاریخ بر پایه آن استوار گردد! (الفتنه الکبری، ۹۰ و ۱۳۴)

از آن پس، علامه سید مرتضی عسکری پیامد و برپایه نظریه طه حسین، دیدگاهش را بنا نهاد و مؤیداتی برای سخن او گرد آورد و کتابی با نام «افسانه عبدالله بن سبا» را در دو مجلد نگاشت و از آن پس نیز کتاب «صد و پنجاه صحابی دروغین» را به رشته تحریر درآورد. اما تحقیقات او قابل چون و چراست؛ زیرا حکم‌هایی تند صادر نموده که قابل تعمیم به همه منابع رجال و تاریخ است و نیز با دلیل‌های ناکافی، اصل وجود عبدالله بن سبا و برخی افراد دیگر را نفی نموده است. از این گذشته، در موارد فراوان، به موضوعاتی بیرون از دامنه این موضوع پرداخته، به گونه‌ای که به اصل سخن آسیب زده است. البته انصاف باید داد

که پژوهش وی در نقد نقش اسطوره‌ای منسوب به عبدالله بن سبا، موفق است؛ اما در نفی وجود او و دیگر صحابه، کافی نیست.

نزد عالمان متقدم و متأخر ما، وجود عبدالله بن سبا مسلم است. آنان شرح حال وی را در کتاب‌های خود آورده و احادیث نکوهش و لعن او را از قول امامان علیهم‌السلام یاد کرده‌اند که از جمله آن‌ها احادیثی با سندهای صحیح است که نمی‌توان آن‌ها را رد نمود. آیت‌الله خوئی نیز پژوهش علامه عسکری را ستوده و با او در موضوع تشکیک در وجود عبدالله بن سبا، نه نفی او، هم نظر است. از او پرسیده‌اند: «آیا وجود عبدالله بن سبا، حقیقی است یا وهمی؟» وی پاسخ داده است: «وجود وی ثابت نشده است. و خدا عالم است.» (صراط النجاة، ۲۷۳/۵)

از دید ما، به یقین می‌توان گفت که برخلاف نظر دکتر طه حسین و علامه عسکری، عبدالله بن سبا شخصیتی است حقیقی و وجودش مسلم است؛ اما در این زمینه با آن دو موافقم که نقش‌های برشمرده برای او، خیالی و دروغین است.

خدا شمردن امامان از جانب برخی، دلیل بزرگی و تمایز آنان از دیگران است

در یکی از آثار خود (المعجم الموضوعی لاحادیث الامام المهدی، ۱۰۵۲) از پدیده خدا شمردن امامان علیهم‌السلام از جانب برخی افراد یاد کرده و نوشته‌ایم: معجزات امامان علیهم‌السلام به جای آن که سبب عمق بخشیدن به ایمان برخی از افراد شود تا این کار را کرامت عطا شده خدا به اولیای خود بدانند، موجب کوری آنان گشته است؛ زیرا عقلشان از فهم عظمت و بخشش خدا در تنگنا افتاده و شیطان فریبشان داده تا مخلوق را خدا بشمارند یا ادعا کنند که خدا در یک مخلوق حلول کرده است. نیز این پدیده نشان می‌دهد که معجزات اهل بیت علیهم‌السلام کاملاً واقعی بوده و انکارشان امکان ندارد و به همین سبب، مردم فقط آنان را خدا دانسته‌اند. از هیچ کس نشنیده‌ایم که کسی ادعای خدایی ابوبکر و عمر را نموده باشد! خود امامان به صورت قاطع ادعای این کافران را رد نموده و افترای ایشان را مردود دانسته و به مردم آموخته‌اند که باید نزد خداوند خضوع و بندگی نمایند.

واکنش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برابر خداانگاران خود

عبدالله بن سبا مدعی نبوت بود و ادعا داشت که امیرالمؤمنین همان خداست. این خبر به امیرالمؤمنین رسید. او را فراخواند و از وی سؤال نمود و او هم به این باور اعتراف کرد و گفت: «تو خود خدایی.» امیرالمؤمنین به او گفت: «وای بر تو! شیطان تو را تسخیر نموده است. مادرت به عزایت بنشیند! از این ادعا دست بردار و توبه کن!» هنگامی که وی نپذیرفت، امام او را حبس نمود و سه روز مهلتش داد که توبه کند و سپس با آتش وی را سوزاند.

روایت شده که در بصره هفتاد مرد از قوم زط نزد علی (علیه السلام) آمدند و به زبان خود، او را خدا خواندند و برایش سجده نمودند. وی به ایشان گفت: «وای بر شما! چنین نکنید! جزاین نیست که من هم مخلوقی مانند شما هستم.» آنان سخنش را نپذیرفتند و او گفت: «اگر از سخن خود درباره من دست بردارید و نزد خدا توبه نکنید، حتما شما را می کشم!» آنان باز نپذیرفتند و علی (علیه السلام) چاه هایی برایشان کند و در آن آتش روشن نمود و قبر آن افراد را یکایک بردوش گرفت و در آتش افکند. سپس علی (علیه السلام) گفت: من آمم که هرگاه آن رفتار زشت را دیدم، آتش افروختم و قبر را فراخواندم.

آن گاه، چاهی حفر کردم و قبر، سخت آنان را به مهار کشید. (منقب آل ابی طالب، ۱/۲۲۷) البته صحیح آن است که امام (علیه السلام) آنان را یکباره به قتل نرساند؛ بلکه نخست به زندانشان افکند و موضوع را برایشان تبیین نمود و خواست که توبه کنند و وقتی خودداری نمودند، چاه هایی برای آنان کند و میان آن ها راهی برقرار نمود و دود آتش را برایشان گشود. وقتی باز هم توبه نکردند، به قتلشان رساند.

ابن عبدالبر گوید: او را خدا شمردند و گفت: «تو آفریدگار و روزی بخش ما هستی.» وی آنان را به توبه فراخواند و بیمشان داد؛ اما ایشان بر عقیده خود پایدار ماندند. پس او برای آنان چاهی کند و دود آتش را برایشان گشود، به این امید که دست بردارند. اما آنان از عقیده خود دست برنداشتند و وی ایشان را در آتش سوزاند. (التمهید، ۵/۳۱۷)

همانند این گزارش، در این مأخذ آمده است: فتح الباری، ۲۳۸/۱۲؛ التاریخ، ذهی، ۶۴۳/۳؛ الاتساب، سمعی، ۴۹۸/۵؛ شرح نهج البلاغه، ۵/۵ و ۱۱۹/۸؛ الرجال، طوسی، ۲۸۸/۱

امام باقر (ع) و امام صادق (ع) نیز از مدعیان ربوبیت خود اعلان برائت کردند

شیخ طوسی گوید: از ابویصیر روایت شده که امام صادق (ع) به او فرمود: «ای ابومحمد! از کسی که ادعا می‌کند ما [امامان] خداوندانیم، بیزاری بجو!» گفتم: «به درگاه خدا از وی بیزاری می‌جویم.» فرمود: «از کسی که ادعا می‌کند ما پیامبرانیم، بیزاری بجو!» گفتم: «به درگاه خدا از وی بیزاری می‌جویم.» (الرجال، ۵۸۷/۲)

نیز کشی گوید: امام صادق (ع) این خداانگاران را هفت تن شمرد: مغیره بن سعد، بیان، صائد نهدی، حارث شامی، عبدالله بن حارث، حمزه بن عماره بربری، ابوخطاب. وی این آیه را بر آنان منطبق دانست: هَلْ أَتَيْنَاكَ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ: آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی فرود می‌آیند؟ بر هر دروغزن گناهکاری فرود می‌آیند. (شعراء: ۲۲۱-۲۲۲) (الرجال، ۵۷۷/۲)

مشهورترین این افراد، مغیره بن سعید، هم‌پیمان قبیلۀ بجیلۀ است که فرقه مغیره را بنیان نهاد. امام صادق (ع) فرمود: «خداوند مغیره بن سعید را لعنت کند که بر من دروغ بست و خدا سوزش آهن را نصیبش ساخت. خدا لعنت کند هر که را درباره ما سخنی بگوید که ما درباره خودمان ادعا نمی‌کنیم. خدا لعنت کند کسی را که ما را بنده خدا نداند؛ خدایی که ما را آفریده و بازگشت ما به سوی او ورشته تقدیر ما به دست اوست. خداوند لعنت کند مغیره بن سعید و آن زن یهودی را که مغیره نزد وی می‌رفت و جادو و شعبده و علوم غریبه را از او فرامی‌گرفت. مغیره به پدر من دروغ بست و خداوند ایمانش را از او سلب نمود.» (الرجال، کشی، ۴۸۹/۲)

زید زراد گوید: هنگامی که ابوخطاب در کوفه به شیوه خاص لیبیک گفت و ادعای خدایی امام صادق (ع) را کرد، همراه عبید بن زرارۀ نزد امام (ع) رفتم و به او گفتم: «فدایت شوم! ابوخطاب و یارانش درباره تو ادعایی گران دارند و می‌گویند: "تورا لیبیک گویم ای

جعفر، به گونه لبیک معراج! یاران وی ادعا دارند که ابوظتاب به سوی تومعراج نموده و هنگامی که به زمین بازگشته، مردم را به سوی توفراخوانده و از این رو، تورا لبیک می گوید.» دیدم که امام صادق (ع) اشک از دیدگان جاری نمود و فرمود: «ای خدای من! به درگاه توبیزاری می جویم از ادعایی که این بینی بریده، غلام بنی اسد، درباره من کرده است. حتی مو و پوست من نزد تو خشوع می ورزد. من بنده تو و فرزنده بنده تو و خاضع و فروتن در درگاهت هستم.» سپس مدتی سربه زیر افکند، گویا سخنی را نجوا می کند. آن گاه، سرش را بلند نمود و فرمود: «آری؛ آری؛ من بنده خاضع و فروتن خدای خود هستم که به درگاهش سر تسلیم می سایم و از او بیم می ورزم. به خدا سوگند! مرا خدایی است که او را می پرستم و هیچ چیز را شریک او نمی گیرم. مغیره را چه شده است؟ خدایش خوار و ترسان کند و از بیم روز قیامت در امانش ندارد! لبیک گفتن پیامبران و رسولان این گونه نبوده است؛ بلکه همگی گفته اند: لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لبیک.» سپس از نزد وی برخاستیم. امام (ع) فرمود: «ای زید! این را به تو گفتم تا در قبرم آرامش داشته باشم. ای زید! این سخن را از دشمنان پوشیده بدار!» (اصل زید الزراد، ۴۶)

مقصود امام (ع) این بوده که به زید هشدار دهد تا مبادا بنی عباس برضد شیعیان از این ماجرا سوء استفاده کنند و آنان را به عبادت اهل بیت (ع) متهم سازند.

واکنش امام کاظم (ع) نیز چنین بود

شیخ طوسی گوید: از ابن مغیره نقل شده است: من و یحیی بن عبدالله بن حسن نزد امام کاظم (ع) بودیم. یحیی گفت: «فدایت شوم! ادعا می کنند که تو علم غیب داری.» فرمود: «سبحان الله! سبحان الله! دستت را بر سر من بگذار! به خدا سوگند! در اندامم و سرم مویی نمانده مگر این که راست شده است!» سپس فرمود: «نه؛ به خدا سوگند! علم ما فقط به وراثت از رسول خدا (ص) است.» (الرجال، طوسی، ۵۸۷/۲)

واکنش امام رضا (ع) نیز همین سان بود

آیت الله خوئی گوید: کشی (الرجال، ۴۲۸) نقل نموده که نصر بن صباح گفته است: محمد بن فرات، بغدادی بود. حسین بن حسن قمی، از سعد بن عبدالله، از عبیدی، از یونس برایم روایت نمود که امام رضا (ع) فرمود: «ای یونس! آیا نمی بینی که محمد بن فرات به من دروغ می بندد؟» گفتم: «خدا از رحمتش دور و نابود و تیره بختش کند!» فرمود: «خدا با وی چنین کرده و سوزش آهن را نصبش نموده است، همان سان که پیش از وی هر که به ما دروغ بست، چنین شد. ای یونس! این سخن را گفتم تا اصحاب مرا از وی بر حذر داری و به لعن او و برائت جستن از وی فرمانشان دهی؛ که خدا از او بیزار است.»

سعد از ابن عبیدی، از برادرش جعفر بن عیسی، از علی بن اسماعیل میثمی، از امام رضا (ع) روایت کرده است: محمد بن فرات مرا آزار داد. خدایش آزار دهد و سوزش آهن را نصیبش سازد. آزارم داد، خدایش لعنت کند! ابو خطاب - خدایش لعنت کند - جعفر بن محمد (ع) را چنین آزار نداد. خطابی هم به اندازه او به ما دروغ نبست. به خدا سوگند! هر کس به ما دروغ بندد، خداوند سوزش آهن را نصیبش نماید.»

محمد بن عیسی گوید: آن دو و دیگران به من خبر دادند که پس از زمانی کوتاه، ابراهیم بن شکله، محمد بن فرات را به بدترین شکل کشت. محمد بن فرات ادعا داشت که باب و پیامبر است. قاسم یقطینی و علی بن حسکه قمی که خدا لعنتشان کند، نیز چنین ادعایی داشتند. (معجم رجال الحديث، ۱۳۵/۱۸)

شیخ صدوق گوید: امام رضا (ع) در دعای خود می فرمود: «بارخدا! به درگاهت برائت می جویم از این که خودم نیرو و توانی داشته باشم. هیچ نیرو و توانی جز با تکیه بر تو نیست. بارخدا! به درگاهت برائت می جویم از کسانی که چیزی را که حق ما نیست، برای ما ادعا می کنند. بارخدا! به درگاهت برائت می جویم از کسانی که درباره ما سخنانی گویند که خود ما درباره خودمان نگوییم. بارخدا! آفرینش از آن توست و فرمان از توست. تنها تو را عبادت می کنیم و تنها از تو یاری می خواهیم. بارخدا! تو آفریننده ما و پدران ما از نسل های

پیشین، و فرزندان ما تا نسل های پسین هستی. بارخدا! ربوبیت تنها شایسته تو و معبود بودن تنها برای توست. لعنت کن نصارا را که شأن تو را کوچک شمردند و نیز کسانی از آفریدگانت را که مانند سخن آنان را باور دارند. بارخدا! ما بندگان و فرزندان بندگان هستیم و برای خودمان صاحب اختیار در زیان و سود و مرگ و زندگی و برانگیخته شدن در قیامت نیستیم. بارخدا! هر که ادعا کند ما خدایانیم، به درگاهت از او برائت جوییم. هر که ادعا کند که ما خالق و رازق هستیم، به درگاهت از او برائت خواهیم، همان سان که عیسی از نصارا برائت جست. بارخدا! ما آنان را به این ادعاهایشان فرخواندیم. پس به سبب باورهاشان ما را مؤاخذه نفرما و ما را به خاطر این ادعاهای آنان بیامرز! رَبِّ لَا تَذَرَعَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَاْفِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا؛ خداوند! هیچ کس از کافران را بر روی زمین مگذار؛ چرا که اگر تو آنان را باقی گذاری، بندگان را گمراه می کنند و جز پلیدکار ناسپاس نزنند. (نوح: ۲۶-۲۷)» (الاعتقادات، ۹۹)

واکنش امام هادی علیه السلام نیز همین گونه بود

شیخ طوسی گوید: نصر بن صباح گفته است: امام علی بن محمد عسکری علیه السلام سه تن را لعنت کرد: حسن بن محمد معروف به ابن بابا، محمد بن نصیر نمیری، فارس بن حاتم قزوینی. ابومحمد فضل بن شاذان، در یکی از کتاب هایش یاد نموده که ابن بابا قمی از دروغگویان مشهور است. سعد گفته است: عبیدی برایم نقل نمود که امام عسکری علیه السلام بدون آن که من سؤالی کرده باشم، به من نوشت: «من به درگاه خدا برائت می جویم از فهری و حسن بن محمد بن بابا قمی. من از آن دو کناره می گیرم. تو همه هوادارانم را نیز از آن دو بر حذر می دارم. من آن دو را لعن می کنم به لعنت خداوند. آن دو، با نام ما از مردم نان درمی آورند و فتنه و آزار به پا می کنند. خداوند آزارشان نماید و در فتنه سرنگونشان سازد! ابن بابا ادعا دارد که من او را به پیامبری مبعوث کرده ام و او باب است. لعنت خدا بر او باد! شیطان وی را به تسخیر درآورده و فریفته است. خدا لعنت کند هر که این ادعای وی را بپذیرد!»

ابوعمر و گفته است: گروهی به نبوت محمد بن نصیر نمیری معتقدند که ادعا نمود پیامبر است و علی بن محمد عسکری علیه السلام او را به پیامبری فرستاده است. او درباره امام هادی به تناسخ و غلو معتقد بود و وی را خدا می دانست و باور داشت که آمیزش با زنان محرم، حلال است و مردان می توانند با هم ازدواج کنند و از پشت، با هم بیامیزند و این کار هم برای فاعل و هم مفعول، از شهوت های پاکیزه است و خدا هیچ یک از این ها را حرام نکرده است! محمد بن موسی بن حسن بن فرات، صدراعظم خلیفه، او را یاری و پشتیبانی می کرد. گفته اند یک نفر محمد بن نصیر را دید که غلامش از پشت با او آمیزش می کند. وی را نهی و سرزنش نمود. محمد بن نصیر گفت: «این از لذت هاست و نشانه تواضع برای خدا و کنار نهادن تکبر است.» مردم در آن زمان و پس از آن، نسبت به اعتقادات او چند فرقه شدند. (الرجال، ۸۰۵/۲)

افراد دیگر نیز بودند که درباره امامان علیهم السلام به الوهیت یا حلول معتقد شدند تا ادعا کنند که خدای سبحان در خودشان حلول یافته یا روح رسول خدا صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام در آنان حلول نموده و بدین سان، مردم را گمراه می ساختند. نکته قابل تأمل این است که بیشتر این افراد در روزگار خود، از چهره های برجسته بودند و خلفا یا وزرا از برخی از ایشان پشتیبانی می کردند. همین سبب شد که گروهی را پیرو خود سازند و مذاهبی را بنیان گذارند.

گزارش های دروغین درباره نقش قعقاع در نبرد جمل

از دروغ های آنان، گزارش هایی درباره نقش قعقاع بن عمرو در نبرد جمل است. راویان دستگاه سلطه در فتوحات و نیز نبردهای جمل و صفین برای او نقش هایی خاص بر شمرده اند. او شخصیتی مهم در جامعه است که هرگاه بخواهد، با عایشه و طلحه و زبیر دیدار می کند و همچون هاشم مرقال، رزم آوری دلیر است. ما در ایفای نقش او شک داریم و آن را نمی پذیریم. حتی برخی اصل وجود وی را نفی کرده اند و برآنند که وی ساخته و پرداخته محدثی به نام سیف بن عمر تمیمی است و همگان اتفاق نظر دارند که احادیث سیف، مورد اعتنا نیست. پس احادیث او درباره قعقاع نیز باطل است.

ابن حجر گوید: قعقاع بن عمرو تمیمی، برادر عاصم، از دلیران تیزتک بود. گفته اند که ابوبکر صدیق می گفت: «بانگ قعقاع در میان سپاه، از هزار مرد بهتر است.» او در نبرد با ایرانیان در قادسیه و دیگر جنگ ها، نقشی بزرگ داشت. ابن راسیف بن عمرو در الفتوح یاد کرده است. وی گفته است: «آورده اند که عمر به سعد نوشت: "کدام رزمنده در قادسیه از همه دلیرتر بود؟" او در پاسخ نوشت: "من مانند قعقاع بن عمرو ندیدم. وی در یک روز سی حمله انجام داد و در هر کدام، یک قهرمان را از پای درآورد." ابن ابی حاتم آورده که قعقاع بن عمرو گفته است: "من شاهد وفات رسول خدا بودم." این سخنی است که سیف بن عمر از عمرو بن تمام، از پدرش، از قعقاع نقل نموده است. البته حدیث سیف وارد می کنند و باطل می شمردند. یادکرد ما از آن نیز فقط برای دانستن چنین گزارشی بود. (الاصابه، ۳۴۲/۵)

برای قعقاع دلاوری هایی در فتوحات و نیز نبردهای جمل و صفین بر شمرده اند. طبری گوید: هنگامی که علی و یارانش به ذی قار رسیدند، قعقاع بن عمرو را فراخواند و او را به سوی بصریان روانه نمود و به وی گفت: «ای زاده زن حنظلی! به دیدار آن دو مرد برو!» قعقاع از اصحاب رسول خدا ﷺ بود و آن دورا به اتحاد فراخواند و به آنان یادآور گشت که تفرقه چه بلای عظیمی است. علی به وی گفت: «اگر طلحه و زبیر تورا در موقعیتی قرار دهند که سفارشی درباره آن از من به تو نرسیده، چه خواهی کرد؟» او پاسخ داد: «بر اساس فرمانت با آنان ملاقات می کنیم. اگر سخنی گویند که درباره آن، از توبه ما فرمانی نرسیده، اجتهاد می ورزیم و به فراخور آن چه از دیده ها و شنیده ها صلاح بدانیم، با آنان سخن می گوئیم.» علی گفت: «تو شایسته این کاری.»

قعقاع حرکت نمود تا به بصره رسید. از عایشه آغاز کرد و به وی سلام داد و گفت: «مادرم! به چه سبب، روانه این سرزمین شده ای؟» عایشه گفت: «فرزندم! برای اصلاح میان مردم.» قعقاع گفت: «طلحه و زبیر را فراخوان تا سخن من و آن دورا همزمان بشنوی.» عایشه آن دورا فراخواند و آمدند. قعقاع گفت: «من از ام المؤمنین پرسیدم به چه سبب روانه این

سرزمین شده است. او پاسخ داد که برای اصلاح میان مردم، چنین کرده است. شما دو تن چه می‌گویید؟ آیا با او موافقید یا مخالف؟ گفتند: «موافقیم.» گفت: «پس بگویید که توجیه این اصلاح چیست. به خدا سوگند! ما نیز اگر آن را درست بشناسیم، در پی اصلاح برآییم و اگر نه، به این اصلاح نگراییم.» طلحه و زبیر گفتند: «ما در پی خون‌خواهی عثمان هستیم. اگر این کار ترک شود، عمل به قرآن ترک شده و اگر انجام گردد، قرآن زنده شده است.» قعقاع گفت: «شما قاتلان عثمان از مردم بصره را کشتید؛ اما پیش از این که آنان را بکشید، بیشتر در راه حق بودید؛ زیرا شما از شش تن، پنج نفر [به جز حرقوص بن زهیر] را کشتید. به خاطر آنان، شش هزار تن به خشم آمدند و شما را تنها نهادند و از شما فاصله گرفتند. سپس شما در پی آن یک تن که گریخته بود، یعنی حرقوص بن زهیر، برآمدید و همان شش هزار تن از آن یک مرد حمایت کردند. اکنون اگر وی را به حال خود بگذارید، از هدف‌تان که خون‌خواهی عثمان است، دور شده‌اید. اگر هم با همه آن افراد که از شما فاصله گرفته‌اند، بجنگید، به زیان خودتان عمل کرده‌اید. بدین سان، آن چه از آن پرهیز داشتید و به خاطر آن به این ماجرای عظیم پای نهادید [= خون‌خواهی عثمان] همان چیزی است که می‌بینم به آن، روی خوش نشان نمی‌دهید. شما حمایت مضروریعه از مردم این سرزمین را داشتید؛ اما آنان به خطریاری آن افراد، بر جنگ با شما همدستان شدند و از یاری‌تان دست کشیدند، همان سان که خود اینان بر این بدعت بزرگ و گناه سنگین همدست گشتند.» ام‌المؤمنین گفت: «اکنون می‌گویید چه کنیم؟» گفت: «به نظر من، دوی این ماجرا، آرامش است. اگر اوضاع آرام شود، آنان به جنبش درآیند. اگر شما با ما بیعت کنید، نشانه خیر و مژده رحمت است و خون‌خواهی عثمان نیز انجام می‌گردد و این امت به عافیت و سلامت دست می‌یابد. اما اگر زیر بار نروید و فقط بخواهید به راه خود ادامه دهید، نشانه شراست و خون‌خواهی عثمان نیز انجام نمی‌گیرد و خدا عذاب تکان دهنده خود را بر این امت نازل خواهد نمود. پس عافیت را ترجیح دهید تا خودتان نیز از آن بهره‌برید و کلید خیر باشید، همان گونه که تا کنون بوده‌اید. ما و خودتان را دچار مصیبت نسازید که این مصیبت هم ما را از پای درمی‌آورد و هم شما را. به خدا سوگند!

من به این دعوت آمده‌ام؛ زیرا بیم دارم که اگر این صلح انجام نگیرد، خداوند از این امت انتقام خواهد ستاند و این امت بی‌توشه خواهد ماند و مصیبتی سنگین بر سرش نازل خواهد شد. این ماجرا از آن اموری نیست که قابل تحمل باشد؛ زیرا مانند امور معمولی یا کشته شدن یک مرد یا گروه به دست یک مرد و کشته شدن آن مرد به دست یک قبیله، نیست. گفتند: «آری؛ نیکوگفتی و سخت درست است. بازگرد؛ که اگر علی به سوی ما آید و او نیز بر همین اندیشه باشد، این ماجرا با توافق پیش خواهد رفت.» او نزد علی بازگشت و او را از آن چه گذشته بود، خبر داد. علی آن را پسندید و دو گروه در آستانه توافق قرار گرفتند. برخی آن را نپسندیدند و برخی پسندیدند. (تاریخ طبری، ۵۰۱/۳)

همو گوید: هنگامی که علی به ذی‌قار درآمد، گروه‌هایی از مردم بصره نزد وی رفتند. پیش از بازگشت قعقاع، گروه‌هایی از تمیم و بکر به آن جا رفتند تا ببینند اندیشه برادران کوفی‌شان چیست و با چه فکری به سراغ آنان آمده‌اند و به آنان خبر دهند که به دنبال اصلاح هستند و اندیشه جنگ در سر ندارند. وقتی آنان با هم ملاقات کردند، دیدند که یک اندیشه در سرشان است و کوفیان و بصریان یک فکر دارند. کوفیان آنان را نزد علی بردند و اندیشه خود را با او در میان نهادند. علی از جریر بن شرس درباره طلحه و زبیر سؤال نمود. وی از جزئیات احوال آنان به علی خبر داد و گفت که طلحه به این شعراستشهاد جسته است:

هلا به بنی‌بکر این پیام را برسان که بر بنی‌کعب راهی نخواهند داشت.

ستم شما از خودتان به سوی خودتان با قدرت و دوچندان بازمی‌گردد.

علی نیز به این ابیات استشهاد نمود:

ای ابوسمعان! آیا نمی‌دانی که ما پیرمردی چون تو را با سردرد بازگردانیم،

چنان که در جنگ، عقل از سرش ببرد، به گونه‌ای که هنوز او را فراخوانده باشند که به

اجابت برخیزد!

پس جماعت بکریان از خراعه دفاع کنند و تو را ای سراقه! مدافعی نباشد. (تاریخ طبری،

ابن مسکویه گوید: جملیان این ایبات را میان خود واگویه می نمودند؛ زیرا طلحه استشهد به آن دو بیت را تکرار می کرد. (تجارب الامم، ۱/۴۸۵)

ابن جوزی گوید: آن گروه در آستانه توافق بودند. هیأت های بصره نزد علی آمدند. هیأت هایی از تمیم و بکر نیز بیامدند. علی مردم را گرد آورد و برخاست و نعمت خداوند در متحد ساختن این امت را یاد نمود تا آن جا که گفت: «سپس این ماجرا به دست کسانی پیش آمد که در پی دنیا هستند و به کسی که خدا حکومت را به وی بخشیده، حسادت نمودند. آگاه باشید که من فردا حرکت می کنم. شما نیز حرکت کنید و هیچ یک از کسانی که در خون عثمان دست داشته اند، همراه ما نیاید. مرا به سفیهان نیازی نیست!» شماری از آنان، از جمله علباء بن هیثم، عدی بن حاتم، سالم بن ثعلبه قیسی، شریح بن اوفی بن ضبیعه، آشتر، و تعدادی از افرادی که به قصد شورش بر عثمان حرکت نموده یا به این کار رضایت داده بودند، گرد آمدند. ابن سوداء و خالد بن ملجم، از مصر، نیز با آنان همراه گشتند. این گروه با هم به مشورت پرداختند: «اکنون تکلیف چیست؟ به خدا سوگند! علی از کسانی که در پی خون خواهی عثمان هستند، به کتاب خدا بیناتر و نزدیک تر است و سخنش همان بود که شنیدید. حال اگر با آن افراد نزدیک گردد و آنان به وی نزدیک شوند و تعداد اندک ما را ببینند، با ما چه خواهند کرد؟ ما در برابر تعداد بسیار آنان، کشته خواهیم شد و به خدا سوگند! همه شما را از میان برمی دارند!»

آشتر گفت: «ما به وضع و حال طلحه و زبیر آگاه بودیم. اما اندیشه علی را تا امروز نمی دانستیم. اکنون دریافته ایم که همه اینان درباره ما یک اندیشه دارند. پس اگر بخواهند خون ما را بریزند، برخیز تا کار علی را نیز بسازیم و او را به عثمان ملحق گردانیم! بدین سان، آشوب بازمی گردد و از ما دست خواهند کشید.»

عبدالله بن سوداء گفت: «این اندیشه ناصوابی است. ما حدود ششصد تن هستیم و ابن حنظلیه و یارانش حدود پنج هزار تن در کوی و برزن هستند و برای نبرد با شما آماده اند.»

علباء بن هیثم گفت: «اینان را به حال خود رها کنید و بازگردید و به سرزمینی بروید که

حامیانی بیایید تا پشتیبان شما باشند.»

ابن سوداء گفت: «اندیشه ناصوابی داری. به خدا سوگند! این مردم دوست دارند که شما را در یک ناحیه بیابند که افراد دیگر که در خون عثمان دستی ندارند، همراهتان نباشند. اگر وضعیتی که می‌گویی، رخ دهد، هراتفاقی برای شما خواهد افتاد! اندیشه من این است: فردا هنگامی که دو گروه مقابل هم قرار گرفتند، شما نبرد را آغاز کنید و به آنان مهلت تأمل ندهید. در این صورت، همراهان شما ناچارند از خود دفاع کنند و بدین سان، خداوند، علی و طلحه و زبیر و هم‌فکرانشان برای خون‌خواهی عثمان را به جان هم می‌اندازد و نمی‌توانند به شما آسیبی رسانند.»

آن افراد با این اندیشه از هم جدا شدند و هیچ کس از اندیشه آنان باخبر نشد! صبحگاهان علی بر مرکب نشست و حرکت نمود و افراد با وی حرکت کردند. علی به خطبه ایستاد و گفت: «ای مردم! دست و زبان خود را از طرف مقابل بازدارید؛ زیرا آنان برادران شما هستند.» آن‌گاه، روان گشت تا به نزدیک آن قوم رسید. حکیم بن سلامه و مالک بن حبیب را به سوی آنان فرستاد و پیام داد: «اگر بر همان اندیشه هستید که با قعقاع بن عمرو توافق نمودید، دست از نبرد بشوید و بیایید تا کنار یکدیگر بنشینیم و چاره‌ای برای این کار بیابیم.» احنف بن قیس به وی گفت: «مردم من در بصره گمان می‌کنند که اگر تو بر آنان چیره گردی، مردانشان را می‌کشی و زنانشان را به اسارت می‌گیری.» علی گفت: «از کسی چون من نباید بیم چنین کاری را داشت. آیا این کار جز در مقابل کافران رواست، حال آن که اینان مسلمانند؟ آیا می‌توانی کاری کنی که قومت با من نجنگند؟» گفت: «آری. از یکی از این دو حال بیرون نیستم. یا خودم به یاری‌ات می‌آیم و یا ده هزار شمشیر را از نبرد با تو باز می‌دارم.»

سپس احنف به سوی مردم خود بازگشت و آنان را به خودداری از نبرد فراخواند. آن‌گاه، حرکت کرد و به نزدیک آن افراد رسید که تردید نداشتند صلح برقرار خواهد شد. همراه عایشه سی هزار تن و همراه علی بیست هزار تن بودند. هنگامی که دو طرف به

آرامش رسیدند، علی و طلحه و زبیر بیرون آمدند و با هم دیدار نموده، درباره موارد اختلافی مذاکره کردند و اظهار نمودند که هیچ راهی بهتر از صلح و کنار نهادن جنگ نیست. با این اندیشه از آن مکان فاصله گرفتند و علی به اردوگاه خود بازگشت و طلحه و زبیر نیز به اردوگاه خود بازگشتند.

علی، عبدالله بن عباس را شبانگاهان نزد طلحه و زبیر روانه نمود و برای صلح به توافق دست یافتند. آن شب، برای آنان عافیت‌آمیزترین شب بود. اما برای کسانی که فتنه قتل عثمان را برانگیخته بودند، بدترین شب به شمار می‌رفت؛ زیرا در آستانه هلاک قرار داشتند. پس همه آن شب را به مشورت با یکدیگر پرداختند و در نهان تصمیم گرفتند که آتش جنگ را شعله‌ور سازند. این رایزنی را در نهانگاه انجام دادند تا مبادا رازشان برملا شود.

پس در تاریکی حرکت نمودند و جز همسایگان‌شان کسی از حرکتشان آگاه نشد. سپس مضریان به سوی مضریان و یمانیان به سوی یمانیان حرکت کردند و به روی هم سلاح کشیدند. بصریان به جنبش درآمدند و افراد هر سپاه به سوی طرف مقابل که آنان را مسؤول شروع نبرد می‌دانستند، یورش آوردند. طلحه و زبیر بیرون آمدند و عبدالرحمن بن حارث بن هشام را در جناح راست و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید را در جناح چپ مستقر ساختند و خود عهده‌دار قلب لشکر گشتند و گفتند: «چه پیش آمده است؟» افراد پاسخ دادند: «کوفیان به ما شبیخون زدند!» طلحه و زبیر گفتند: «می‌دانستیم که علی دست‌بردار نیست تا این که خون‌ها را بریزد؛ و به توافق با ما عمل نمی‌کند!» سپس بصریان را به عقب بازگرداندند.

از آن سو، علی و کوفیان نیز هیاهو را شنیدند. مردی را نزدیک علی نهاده بودند تا خبرها را برساند. علی گفت: «این صدا چیست؟» آن مرد گفت: «بصریان به ما شبیخون زدند و ما آنان را به جای خود بازگردانیم. دیدیم که پیاده‌نظام آنان به سوی ما یورش آوردند و افراد ما نیز به نبرد برخاستند.» علی گفت: «می‌دانستم که طلحه و زبیر دست از کار بر نمی‌دارند

تا خون‌ها را بریزند.» آن‌گاه، علی در میان افرادش بانگ برآورد: «از نبرد دست بردارید!» اندیشه هردو طرف این بود که تا وقتی طرف مقابل نبرد را آغاز نکرده، به جنگ نپردازند. سپس کعب بن سعد پیش آمد تا نزد عایشه رضی الله عنها رسید و گفت: «ما را دریاب! آن افراد اندیشه‌ای جز نبرد ندارند. باشد که خدا به دست تو صلح را برقرار نماید!» پس وی بر مرکب نشست و بر کجاوه‌اش زره پوشانند و شترش را حرکت دادند. هنگامی که هیاهو را شنید (المنتظم، ۸۶/۵)

چند نکته

۱. این گزارش چیزی بیش از یک افسانه نیست که ادعا می‌کند قاتلان عثمان توانستند آتش جنگ را برافروزند، به رغم آن که با تلاش و پیشدستی قعقاع، دو گروه بر صلح، اتفاق نظریافته بودند! نیز یاران بزرگ علی رضی الله عنه که در قتل عثمان دست نداشتند، از قاتلان وی به شمار می‌روند و ابن‌سوداء را نیز از آنان می‌شمارد که چه بسا مقصودش از وی، عمار بن یاسر باشد! اما اگر مقصود وی از ابن‌سوداء، عبدالله بن سبا باشد، پیشتر گزارش خود اینان را یاد کردیم که حکیم بن جبلة وی را از بصره بیرون راند و سپس او را از کوفه تبعید کردند و به مصر رفت. پس چگونه وی در سپاه امیرالمؤمنین رضی الله عنه بوده است؟

ابن‌خلدون گوید: در بصره نیز همین گونه رفتار در بدگویی از خلفا صورت پذیرفت و چنان که گویند، آغازگرش عبدالله بن سبا معروف به ابن‌سوداء بود که از یهودیت به اسلام گرایید و نزد حکیم بن جبلة درآمد که از دوستان اهل بیت بود. سپس خبر بدگویی عبدالله بن سبا از خلفا رواج یافت و این خبر به گوش حکیم بن جبلة رسید و او را بیرون راند. آن‌گاه، وی به کوفه درآمد و از آن جا نیز رانده شد و در مصر ساکن گشت و با یارانش در بصره به مکاتبه پرداخت و آنان نیز با وی نامه‌نگاری می‌کردند. مفاد پیام‌های آنان بدگویی و نکوهش امیران بود. (العبر، ۲/۱۴۲)

۲. آن گزارش، قعقاع را شخصیتی بزرگ و نامود ساخته که نزد عایشه رفت و از او خواست که طلحه و زبیر را به محضرش بیاورد و او نیز چنین کرد و به رفتارشان اعتراض نمود. نیز

وانمود کرده که آنان ششصد تن از کسانی را که به سوی عثمان حرکت کرده، خواهان تغییر حاکم بصره شده بودند، کشتند؛ اما از دستیابی به حقوق بن زهیر ناتوان گشتند و تمیم را بر ضد خود شوراندند و تمیمیان از او حمایت کردند و از مخالفان عایشه شدند! نیز این گزارش می‌گوید که عایشه سخن قعقاع را پذیرفت و از او پرسید: «اکنون اندیشه تو چیست و باید چه کنیم؟» و قعقاع به او راه حلی مبهم پیشنهاد نمود که با علی بیعت کنند و قاتلان عثمان را بکشند و آنان این راه حل را پذیرفتند و سپس وی نزد علی علیه السلام بازگشت و او نیز آن را پذیرفت! همچنین این گزارش از طرف سوم ماجرا یاد می‌کند که قاتلان عثمان، از جمله آشتر و ابن سوداء یعنی عبدالله بن سبا، بودند و تلاش‌های قعقاع برای صلح را ناکام نهادند و آتش جنگ میان دو طرف را برافروختند!

نویری (نهایة الارب، ۵۶/۲۰) این گزارش را آورده و در پایان آن گفته است: «و خدا می‌داند که سخن درست کدام است!» معنایش این است که وی در درستی این گزارش تردید دارد.

۳. همه نقش‌های قعقاع در نبرد جمل، شامل موارد نامشخص است و همین نشان می‌دهد که یا دروغ است و یا جای تردید دارد؛ از جمله:

- نقش وی در فروافکندن کجاوه عایشه از شتر. (تاریخ طبری، ۵۳۳/۳)
- عایشه پس از نبرد، از وی درباره کسی پرسید که آن شعر را خوانده بود: ای مادر ما که در میان مادرانی که می‌شناسیم، بیش از همه از تو نافرمانی شده است!...
- وی فردی را بر در خانه عایشه دید که می‌گفت: «ای مادرمان! توبه کن؛ زیرا خطا کردی.» وی از آن فرد و همراهش نزد امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت نمود و امام خواست گردن آن فرد را بزند. (تاریخ طبری، ۵۴۴/۳)
- او در کوفه از مردم خواست که امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری نمایند. (تاریخ طبری، ۴۹۹/۳)
- او فرمانده سپاهی بود که از کوفه گسیل گشت. (المناقب، ۳۳۸/۲)
- وی به طلحه که مجروح شده بود، یاری نمود تا به منزلی پناه بیاورد. (تاریخ طبری،

هنگامی که ادعای رزم دلاورانه یک فرد را می‌بینی، اما از مقتول و ویژگی‌های آن رزم نشانی نمی‌یابی، همین نشان می‌دهد که آن گزارش نادرست است. پس یا در آن شک کن یا کنارش بگذار! گزارش سیف از همین قبیل است: «قعقاع در نبرد اغواث، سی بار در سی بار حمله نمود. هربار که حمله نمود، یک پهلوان را کشت.» (تاریخ طبری، ۵۵/۳)

ابن حجر در شرح حال قعقاع گوید: سیف گزارش نموده که عمر به سعد نوشت: «کدام رزمنده در نبرد قادسیه از همه دلیرتر بود؟» سعد به وی نوشت: «من کسی را مانند قعقاع بن عمرو ندیدم. در یک روز سی حمله نمود و در هر حمله پهلوانی را کشت.» (الاصابه، ۳۴۲/۵)

عمده گزارش‌های حضور قعقاع در نبرد جمل، از همین دست است و درباره وی دلاوری‌های خیالی را گزارش می‌نماید.

گفته‌اند: مردمی که کارشان را به دست زنی سپردند، رستگار شدند!

بخاری گوید: از ابوبکره نقل شده است: در ایام نبرد جمل که می‌خواستم به جملیان بپیوندم و همراه آنان نبرد نمایم، خداوند سخنی را که از رسول خدا شنیده بودم، برایم سودمند گرداند. هنگامی که به رسول خدا خبر دادند ایرانیان کار خود را به دست دختر خسرو سپرده‌اند، فرمود: «مردمی که کارشان را به دست زنی بسپارند، هرگز رستگار نگردند.» (الصحيح، ۱۳۶/۵)

ابن حجر در شرح این حدیث گوید: ابوبکره گفته است: «پس دانستم که جملیان رستگار نگردند.» ابن بطلال از مهلب نقل نموده که ظاهر حدیث ابوبکره این گمان را ایجاد می‌کند که عایشه در رفتارش از رأی سست پیروی نمود؛ اما چنین نیست؛ زیرا می‌دانیم که ابوبکره، خود، در اصلاح جویی میان امت، هم‌رأی عایشه بود و آنان قصد نبرد نداشتند؛ ولی هنگامی که شعله جنگ افروخته گشت، همراهان عایشه چاره‌ای جز نبرد نداشتند. (فتح الباری، ۴۶/۱۳)

همو گوید: از ابوبکره نقل شده است: از رسول خدا ﷺ شنیدم: «افرادی هلاک زده شورش خواهند نمود که روی رستگاری نمی‌بینند و فرمانده آنان زنی است که در بهشت

جای خواهد داشت.» گویا ابوبکر به این حدیث اشاره نموده و از نبرد همراه جملیان خودداری ورزیده است. (فتح الباری، ۳/۴۶)

اما جالب است که ابوبکر همه آنان را رستگار دانسته است! او می‌گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «گروهی هلاک‌زده شورش خواهند نمود که فرمانده آنان یک زن است. و آنان در بهشت خواهند بود.» (المصنف، ۷/۵۳۸)

ابن ابی شیبہ گوید: علی گفت: «امید دارم که من و طلحه و زبیر از کسانی باشیم که خداوند فرموده است: وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّقَابِلِينَ: و آن چه کینه [و شباهه‌های نفسانی] در سینه‌های آنان است، برکنیم. برادرانه بر تخت‌های روبروی یکدیگر نشسته‌اند.» (حج: ۴۷) (المصنف، ۸/۷۱۸)

طبری گوید: در حالی که عایشه در خانه عبدالله بن خلف بود، مردم نزد وی می‌رفتند. هرگاه خبر مرگ یکی [از آن دو دسته] برایش می‌رسید، می‌گفت: «خدایش رحمت کند!» مردی از یارانش به وی گفت: «این چگونه ممکن است؟» عایشه گفت: «این سخن رسول خدا ﷺ است: فلانی در بهشت است و نیز فلانی.» علی بن ابی طالب آن روز گفت: «امیدوارم هریک از اینان که قلب پاکي داشته، خدايش به بهشت بَرَد.» (تاریخ طبری، ۳/۵۴۲)

اما باید گفت این سخن عایشه که هم قاتل در بهشت باشد و هم مقتول، از رسول خدا ﷺ به درستی روایت نشده است. آشکارا می‌بینیم که آنان فرماندهی عایشه را می‌پذیرند و اطاعت از وی را واجب می‌شمردند و این به روشنی برخلاف روایت خودشان از رسول خدا ﷺ است که فرمود: «مردمی که کارشان را به دست زنی بسپارند، هرگز رستگار نشوند!»

گفته‌اند: سرکشان متجاوز در برابر علی علیه السلام مؤمنانی بهشتی هستند!

از دیگر دروغ‌های ایشان درباره نبرد جمل این است که متجاوزان به علی علیه السلام را مؤمنانی بهشتی شمرده‌اند؛ اما اگر همینان بر ابوبکر یا عمر یا عثمان شورش می‌کردند، ایشان را از دوزخیان می‌دانستند! آرای فقیهان درباره متجاوزان شورشی بر علی علیه السلام را در فصل ۵۵ آوردیم، آن‌گاه که از حرکت او به بصره سخن گفتیم. از آن جمله، سخن ابوحنیفه است که گوید: «هر که با علی جنگید، علی برحق تراز او بود. اگر علی در میانشان نبود، هیچ کس نمی‌دانست که در میان مسلمانان چگونه باید رفتار کند. شک نیست که او با طلحه و زبیر بعد از آن که بیعت کرده بودند و با وی به مخالفت برخاستند، جنگید و در نبرد جمل با آنان به عدالت رفتار کرد و هموراهنمای مسلمانان اهل سنت در نبرد با متجاوزان است.»

شماری از قهرمانان فریبکاری در نبرد جمل

در این جا، سه نمونه از فریبکاران برجسته در نبرد جمل را یاد می‌کنیم: ابوموسی اشعری، حسن بصری، حسان بن ثابت.

ابوموسی اشعری، سامری این امت

۱. آن‌گاه که عایشه بر علی علیه السلام شورش نمود، ابوموسی اشعری حاکم کوفه بود. عایشه به وی نوشت که مردم را از یاری علی علیه السلام بازدارد و او نیز از وی فرمان برد و تلاش کرد تا مردم به یاری امام نروند. علی علیه السلام هاشم مرقال را نزد وی فرستاد؛ اما ابوموسی او را راند و تهدید نمود. آن‌گاه، امام حسن علیه السلام و عمار و سپس مالک اشتر را نزدش روانه نمود و او را نکوهش و از امیری کوفه برکنار کرد.

بزرگ‌ترین نمونه فریبکاری وی، نسبت دادن حدیثی به رسول خدا صلی الله علیه و آله با قصد و نقشه قبلی است. طبری گوید: ابوموسی بیرون آمد و با حسن دیدار کرد و او را به آغوش کشید. سپس به سوی عمار آمد و گفت: «ای ابویقظان! در شمار کسانی درآمدی که بر

امیرالمؤمنین [عثمان] ستم نمودند و بدین سان، با بدکاران همراه شدی!» عمار گفت: «من چنین نکردم و این ماجرا نیز ناخرسندم نکرد.» حسن به میان سخنشان آمد و به ابوموسی روی نمود و گفت: «ای ابوموسی! چرا مردم را از یاری ما باز می‌داری؟ به خدا سوگند! ما قصدی جز اصلاح نداریم و کسی مانند امیرالمؤمنین از چیزی بیم نمی‌ورزد!» ابوموسی گفت: «راست گفתי، پدر و مادرم فدایت! اما کسی که به مشورت گرفته می‌شود، مورد اعتماد شمرده شده است. من از رسول خدا شنیدم که فرمود: "به زودی فتنه‌ای برپا می‌گردد که در آن، نشسته بهتر از ایستاده، ایستاده بهتر از پیاده، و پیاده بهتر از سواره رونده است." خداوند ما را با یکدیگر برادر ساخت و اموال و جان‌های ما را محترم شمرد و فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ بِيَعَارَ عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموال همدیگر را به ناروا مخورید - مگر آن که داد و ستدی با رضایت یکدیگر، از شما [انجام گرفته] باشد - و خودتان را مکشید؛ زیرا خدا همواره با شما مهربان است. (نساء: ۲۹) نیز فرمود: وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَدًّا فَعَرَاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا: و هر کس عمداً مؤمنی را بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود و خدا براو خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است. (نساء: ۹۳)»

عمار به خشم آمد و به وی تندی نمود و برخاست و گفت: «ای مردم! رسول خدا این سخن را به طور خاص به خود او فرموده است؛ یعنی: اگر تو در آن فتنه بنشینی، بهتر از آن است که برخیزی.» (تاریخ طبری، ۴۹۷/۳)

مهم‌ترین نکته درباره ابوموسی که عمار از آن پرده برداشت، این بود که وی یکی از توطئه‌چینان برای قتل رسول خدا ﷺ در شب عقبه در غزه تبوک بوده است. خود ابوموسی به این ماجرا اعتراف نمود و ادعا کرد که رسول خدا ﷺ برایش آموزش خواسته است. این رویداد را ابن عساکر بدین گونه گزارش کرده است: از عمران بن ظبیان، از ابونجاء حکیم نقل شده است: کنار عمار نشسته بودم که ابوموسی آمد و گفت: «میان من و توجه پیش

آمده است؟ مگر من برادرت نیستم؟» عمار گفت: «نمی دانم چه شده، جزاین که از رسول خدا ﷺ شنیدم که تورا در شب جبل، لعن نموده است!» ابوموسی گفت: «او بعدا برایم آموزش خواست.» عمار گفت: «من شاهد لعن پیامبر بودم؛ اما آموزش خواستنش را گواه نبودم!» (تاریخ دمشق، ۹۳/۳۲)

از این رو، ما تردید نداریم که وی منافق بوده و برضد اسلام و مسلمانان نقشه می کشیده است.

۲. عقیل بن ابی طالب که نسب شناسی برجسته بود، گواهی داد که مادر ابوموسی اشعری، دزد بوده است. شیخ طوسی روایت نموده که عبدالصمد از امام صادق (ع) پرسید: «ای ابو عبدالله! ماجرای عقیل را برای ما نقل فرما!» امام فرمود: چنین کنم. عقیل به میان همشهریان شما در کوفه آمد، در حالی که علی (ع) در صحن مسجد نشسته و پیراهنی دراز و فراخ برتنش بود. عقیل از او چیزی خواست. امام (ع) فرمود: «از اموال ینیع برایت چیزی می نویسم.» عقیل گفت: «جز آن چیزی نیست؟» فرمود: «نه.» در همین حال بودند که حسین (ع) پیش آمد. علی (ع) به وی فرمود: «برای عمویت دو پیراهن بخر!» او چنین کرد. عقیل گفت: «ای برادرزاده! این چیست؟» حسین گفت: «این پیراهنی است که امیرالمؤمنین داده است.» سپس عقیل نزد علی (ع) آمد و نشست و به آن دو پیراهن دست کشید و [به طعنه، خطاب به خودش] گفت: «چه لطیف است این جامه، ای ابویزد!» امام (ع) فرمود: «ای حسن! به عمویت چیزی عطا کن!» حسن گفت: «به خدا سوگند! نه درهمی دارم و نه دیناری.» فرمود: «یکی از جامه هایت را به وی بده!» حسن یکی از جامه هایش را به او داد. سپس امام (ع) فرمود: «ای محمد! به عمویت چیزی عطا کن!» محمد نیز گفت: «به خدا سوگند! نه درهمی دارم و نه دیناری.» امام (ع) فرمود: «یکی از جامه هایت را به او بپوشان!» عقیل گفت: «ای امیرالمؤمنین! اجازه بده نزد معاویه بروم [تا چیزی بستانم].» علی (ع) فرمود: «آزادی که بروی.»

پس عقیل به سوی معاویه حرکت کرد. این خبر به معاویه رسید و گفت: «بهترین مرکب

خود را سوار شوید و نیکوترین جامه تان را بپوشید؛ که عقیل به سوی شما می آید.» آن گاه، معاویه بر تخت خود نشست و هنگامی که عقیل نزدش آمد، گفت: «ای ابویزید! خوش آمدی! چه چیز تورا به این جا کشاند؟» عقیل گفت: «به جستجوی مال دنیا آمده ام در جایی که امید می رود!» معاویه گفت: «درست تشخیص داده ای. دستور داده ایم که صد هزار درهم به تو بدهند.» و به او صد هزار درهم داد.

سپس معاویه گفت: «درباره این دو اردوگاه که دیدی، برایم بگو: اردوگاه من و اردوگاه علی.» عقیل گفت: «در میان جمع بگویم یا در خلوت؟» معاویه گفت: «در همین جمع بگو!» عقیل گفت: «به اردوگاه علی رفتم و دیدم شب و روزشان همچون شب و روز رسول خدا ﷺ است، جز این که پیامبر در میانشان نبود. به اردوگاه تو آمدم. نخستین کسی که به استقبال آمد، ابوعور و شماری از منافقان و طردکنندگان رسول خدا ﷺ بودند، جز این که ابوسفیان در میانشان نیست.»

معاویه با او برخوردی نکرد تا آن گاه که افراد رفتند. سپس گفت: «ای ابویزید! این چه کاری بود که با من کردی؟» عقیل پاسخ داد: «مگر به تو نگفتم که در میان جمع بگویم یا در خلوت، و تو خودت خواستی که در جمع سخن گویم؟» معاویه گفت: «اکنون سخنی بگو تا از دشمنم آسوده گردم.» عقیل گفت: «این باشد برای وقتی که از این جا می روم.» فردای آن روز، بار و بنه اش را بست و نزد معاویه آمد. در حضور وی افرادی نیز بودند. وقتی به او رسید، گفت: «ای معاویه! سمت راست توجه کسی قرار دارد؟» گفت: «عمرو بن عاص.» عقیل خندید و گفت: «مردم قریش می دانند که او از پدرش نیست!» سپس گفت: «این کیست؟» گفت: «ابوموسی.» عقیل خندید و گفت: «مردم قریش در مدینه می دانند که در شهر، زنی نبود که استخوان دنبالچه اش خوشبوتر از او باشد.» معاویه گفت: «ای ابویزید! درباره خودم به من بگو!» عقیل گفت: «حمامه را می شناسی؟» سپس رفت. معاویه برآشفته و گفت: «مادری دارم که نمی شناسم؟» پس دو تن از نسب شناسان شام را فراخواند و به آنان گفت: «درباره یکی از مادرانم به نام حمامه که او را نمی شناسم،

با من سخن گویند! آن دو گفتند: «تورا به خدا سوگند! امروز درباره او از ما پرس! گفت: «یا می‌گویید و یا گردنتان را می‌زنم!» گفتند: «حمامه مادر بزرگ هفتم ابوسفیان است که زنی زناکار بود و روسپی خانه‌ای داشت و همان جا مُرد.»

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: «عقیل از همه نسب شناس تر بود.» (الامالی، ۷۲۳)

در تاریخ دمشق، سخن عقیل درباره مادر ابوموسی به این شکل آمده است: «مادرش پشم خوشبویی داشت!» - و این بسی تندتر از سارق بودن است!! - معاویه به وی گفت: «ای ابویزد! روان شو؛ که دانستیم برای چه آمده‌ای!» (تاریخ دمشق، ۴۱/۲۳)

ابن جوزی گوید: مادر ابوموسی، ظبیه دختر وهب بن عک بود. اسلام آورد و در مدینه درگذشت. خودش اندامی باریک و قدی کوتاه داشت و بی‌ریش بود. ابوبکر بن عبدالله بن جهم گفته است: «ابوموسی از مهاجران حبشه نبود و در قریش هم پیمانی نداشت. در اوایل، در مکه اسلام آورد و سپس به سرزمین اقوامش بازگشت و در همان جا بود تا هنگامی که همراه تعدادی از اشعری‌ها نزد رسول خدا آمد. ورود آنان همزمان با آمدن جعفر و یارانش، اهل دو هجرت، از سرزمین حبشه بود. او در خبیر با رسول خدا همراه بود.» از ابوهریره روایت شده است: رسول خدا به مسجد درآمد و صدای قرائت مردی را شنید. فرمود: «این کیست؟» گفتند: «عبدالله بن قیس [ابوموسی].» فرمود: «یکی از نیکوکاران دین است که به او عطا شده است.» (المنتظم، ۵/۲۵۲)

سخن ابوهریره درباره او ناپذیرفتنی است؛ زیرا در کینه‌ورزی با علی علیه السلام همدست او بوده است.

۳. ابوموسی ادعا داشت که بخش بسیاری از قرآن حذف شده است! او گوید: «سوره‌ای به اندازه سوره توبه نازل شد و سپس بالا رفت [قرار شد در قرآن نماند!] و من این آیه را از آن حفظ کرده‌ام: *إِنَّ اللَّهَ لِيُؤَيِّدَ هَذَا الدِّينَ بِأَقْوَامٍ لَا خَلَقَ لَهُمْ: هَمَانَا* خداوند این دین را با افرادی حفظ می‌کند که بهره‌ای [از دنیا] ندارند.» (مجمع الزوائد، ۳۰۲/۵؛ این حدیث را صحیح شمرده است.)

همودر قرآن اضافاتی داشت. هنگامی که عثمان فرمان یکسان سازی نسخه های قرآن را صادر نمود، حذیفه نسخه موسی را به خلاف میل وی، سوزاند. عمر بن شبه گوید: از عبدالاعلی بن حکم کلایی نقل شده است: به خانه ابوموسی اشعری رفتم و دیدم که حذیفه بن یمان و عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری بالای بام نشسته بودند. با خودم گفتم: «به خدا سوگند! اینان همان کسانی هستند که می خواهم.» خواستم از نردبان بالا روم و نزد ایشان برسم. غلامی کنار نردبان بود و اجازه نداد که بالا بروم. با او کشمکش کردم تا یکی از آنان به من توجه نمود. پس نزدشان رفتم و کنارشان نشستم. نزد آنان مصحفی بود که عثمان برایشان فرستاده بود تا همه مصحف های خود را با آن تطبیق دهند. ابوموسی گفت: «هر اضافه ای که در این مصحف من یافتید، از آن نگاهید و هر کاستی که در آن دیدید، به آن بیفزایید!» حذیفه گفت: «چگونه باشد که چنین کنیم؟» حذیفه همان کسی بود که به عثمان پیشنهاد داده بود تا مصحف ها را یکسان سازی نماید. (تاریخ المدینه، ۳/ ۹۹۸)

۴. ابوموسی از جانب عمر، حاکم بصره شده بود. سپس عثمان او را حاکم کوفه نمود. یمنیان دوستار وی بودند و به او تمسک جستند و از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستند که وی را حاکم کوفه نگاه دارد. سپس برای داوری در صفین نیز به وی تمسک نمودند و امیرالمؤمنین علیه السلام را وادار ساختند که او را داور سازد. عمرو بن عاص به او نیزنگ زد و به وی گفت: «تو علی را برکنار کن و من نیز معاویه را برکنار می سازم تا مسلمانان، خود، خلیفه ای جز آن دورا انتخاب کنند.» ابوموسی علی علیه السلام را برکنار نمود و گفت: «همان سان که انگشتی خود را از دستم بیرون می آورم، او را برکنار می کنم.» اما عمرو بن عاص گفت: «و من معاویه را بر منصب خلافت نگاه می دارم، همچنان که این انگشتی را در دستم حفظ می نمایم.» ابوموسی وی را دشنام داد و به این سان، ماجرای داوری به تباهی کشید!

۵. اهل بیت علیهم السلام از ابوموسی ناخرسندند و او را سامری این امت خوانده اند. ابوذر هنگامی که عثمان تبعیدش نمود، گفت: «برای شما حدیثی می گویم که هم من شنیده ام و هم برخی

از شما. رسول خدا ﷺ فرموده است: «آیا گواهی نمی‌دهید که معبودی جز الله نیست و محمد رسول خداست و قیامت که تردیدی در آن نیست، در راه است و خداوند خفتگان در گورها را برمی‌انگیزاند و برانگیخته شدن قیامت و نیز بهشت و دوزخ، حق است؟» گفتند: «گواهی می‌دهیم.» گفت: «من نیز همراه شما از گواهانم.» سپس گفت: «آیا گواهی نمی‌دهید که رسول خدا ﷺ فرمود: «بدترین مردم آغازین و واپسین، دوازده تن هستند: شش تن از مردم آغازین و شش تن از مردم واپسین؟» آن‌گاه، شش تن از مردم آغازین را نام برد: «فرزند آدم که برادرش را کشت، فرعون، هامان، قارون، سامری، و دجال که نامش در افراد آغازین است؛ اما در زمره مردم واپسین خروج می‌کند. و اما شش تن از مردم واپسین، اینان هستند: عجل که همان نعثل است، فرعون یعنی معاویه، هامان این امت یعنی زیاد، قارون این امت یعنی سعید [بن عاص]، و سامری [این امت] یعنی ابوموسی عبدالله بن قیس - زیرا همانند سامری قوم موسی، گفت که جنگ نکنند - و ابتر یعنی عمرو بن عاص.» آیا به این مطلب گواهی می‌دهید؟» گفتند: «آری.» گفت: «من نیز گواهی می‌دهم.» سپس گفت: «آیا گواهی نمی‌دهید که رسول خدا ﷺ فرموده است: «همانا امت من با پنج پرچم در کنار حوض کوثر نزد من می‌آیند. اولینش پرچم عجل است. من برمی‌خیزم و دست او را می‌گیرم و در این حال، رویش سیاه و گامش لرزان و اندرونش متلاطم می‌گردد و هر که همچون وی رفتار نموده، از او دنباله روی می‌کند. آن‌گاه، می‌گویم: با دو گرانبه بعد از من چه کردید؟ و آنان گویند: به گرانبه بزرگ‌تر [قرآن] دروغ بستیم و آن را از هم گسستیم. به گرانبه کوچک‌تر [عترت] هم ستم و ورزیدیم و حقش را غصب نمودیم. سپس من گویم: به سمت چپ بروید! و آنان تشنه و ناکام بازگردند، در حالی که رویشان سیاه گشته و حتی یک قطره از کوثر نمی‌نوشند. آن‌گاه، پرچم فرعون امتم نزد من وارد می‌شود که بیشتر مردم زیر آن هستند و گمراه‌گران در میان آنان حضور دارند.» گفتند: «یعنی کسانی که مردم را از طریق، گمراه می‌کنند؟» فرمود: «نه؛ بلکه مردم را از دینشان گمراه می‌کنند. آنان کسانی هستند که هم خشمشان و هم خشنودی‌شان برای دنیا است. پس برمی‌خیزم و دست پیشوای آنان را می‌گیرم. در آن حال، رویش سیاه می‌شود و گامش

می‌لرزند و اندرونش به تلاطم می‌افتد و هر که همچون وی رفتار نموده، از او دنبال‌ه‌روی می‌کند. آن‌گاه، می‌گویم: با دو گرانمایه بعد از من چه کردید؟ و آنان گویند: به گرانمایه بزرگ‌تر [قرآن] دروغ بستیم و آن را از هم گسستیم. گرانمایه کوچک‌تر [عترت] را تنها نهادیم و فرمانش را نبردیم. و من گویم: راه یاران خود را روید. و آنان تشنه بازگردند، حال آن که روی هاشان سیاه است و از آن قطره‌ای بر نمی‌گیرند.

آن‌گاه، پرچم عبدالله بن قیس نزد من درآید که پیشوای پنجاه هزار تن از امت من است. پس برمی‌خیزم و دست او را می‌گیرم. در آن حال، رویش سیاه و گامش لرزان و اندرونش متلاطم گردد و هر که همچون وی رفتار نموده، دنبال وی می‌رود. آن‌گاه، می‌گویم: با دو گرانمایه بعد از من چه کردید؟ و آنان گویند: به گرانمایه بزرگ‌تر [قرآن] دروغ بستیم و از آن سرکشی کردیم. گرانمایه کوچک‌تر [عترت] را تنها نهادیم و از وی روی گردانیدیم. سپس گویم: راه یاران خود را در پیش بگیرید. پس تشنه بازگردند، در حالی که رویشان سیاه است و قطره‌ای از آن حوض بر نمی‌گیرند.

آن‌گاه، مخدج با پرچمش نزد من آید. پس من دستش را می‌گیرم و در آن حال، رویش سیاه گردد و گامش بلرزد و اندرونش تلاطم یابد و هر که رفتار وی را داشته باشد، دنبال او را می‌گیرد. آن‌گاه، می‌گویم: با دو گرانمایه بعد از من چه کردید؟ و آنان گویند: به گرانمایه بزرگ‌تر [قرآن] دروغ بستیم و از آن سرکشی کردیم. با گرانمایه کوچک‌تر [عترت] هم جنگیدیم و به قتلشان رساندیم. پس گویم: راه یاران خود را در پیش بگیرید. سپس تشنه بازگردند، در حالی که رویشان سیاه است و از آن حوض قطره‌ای بر نمی‌گیرند.

آن‌گاه، پرچم امیر مؤمنان و پیشوای تقوایندگان و فرمانده پیشانی سپیدان نزد من آید. پس برمی‌خیزم و دست وی را می‌گیرم. در آن حال، روی وی و یارانش سپید گردد. پس گویم: با دو گرانمایه که پس از خود نهادم، چه کردید؟ گویند: از گرانمایه بزرگ‌تر پیروی و آن را تصدیق کردیم. گرانمایه کوچک‌تر را نیز همراهی و یاری کردیم و در کنارش نبرد نمودیم. پس گویم: بروید و از آن حوض سیراب شوید. پس نوبتی می‌نوشند، چنان که از آن

پس، دیگر هرگز تشنه نگردند. چهره امام ایشان همچون آفتاب تابان است و چهره یارانش همانند ماه کامل و نور ستارگان آسمان.» - سپس ابوذر گفت: «آیا بر این سخن گواهی نمی دهید؟» گفتند: «گواهی می دهیم.» او گفت: «من نیز بر این از گواهانم.»

یحیی گوید: عباد گفته است: «نزد خداوند گواه من باشید که ابو عبد الرحمن این حدیث را برای ما گفت.» ابو عبد الرحمن گفت: «نزد خداوند گواه من باشید که این حدیث را حارث بن حصیره برای من گفت.» حارث گفت: «نزد خداوند گواه من باشید که این حدیث را صخر بن حکم برایم گفت.» صخر بن حکم گفت: «نزد خداوند گواه من باشید که این حدیث را حیان برایم گفت.» حیان گفت: «نزد خداوند گواه من باشید که این حدیث را ربیع بن جمیل برایم گفت.» ربیع گفت: «نزد خداوند گواه من باشید که این حدیث را مالک بن ضمیره برایم گفت.» مالک بن ضمیره گفت: «نزد خداوند گواه من باشید که این حدیث را ابوذر غفاری برایم گفت.» ابوذر نیز چنین گفت و افزود: رسول خدا ﷺ فرمود: «جبرئیل از خدای بزرگ برایم این سخن را گفت.» (المصالح، ۴۵۷)

۶. ابو موسی اشعری در دشمنی با امیرالمؤمنین (ع) زیاده روی کرد و حدیث رسول خدا ﷺ را تحریف نمود. از این رو، عمار با وی برخورد کرد و گواهی داد که او از توطئه چینان قتل پیامبر در شب عقبه بوده است. امام (ع) نیز او را برکنار ساخت و سامری امت خواند.

خود ابو موسی نیز اعتراف کرده که رسول خدا ﷺ وی را گمراه گر خوانده است. از ابن مرویه با سندش، از سوید بن غفله روایت شده است: در ساحل فرات، با ابو موسی همراه بودم که گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «بنی اسرائیل دچار اختلاف گشتند و اختلافشان ادامه یافت تا آن گاه که دو داور گمراه را انتخاب نمودند که پیروانشان هم گمراه گشتند. شما نیز در کارهایتان دچار اختلاف خواهید گشت و دو داور انتخاب خواهید نمود که گمراهند و پیروانشان گمراه خواهند بود.»» گفتم: «پناه بر خدا که توییکی از آن دو باشی!» ابو موسی پیراهنش را از تن درآورد و گفت: «خدا مرا از آن دور دارد، همچنان

که این پیراهن را از تنم خارج ساخت.» (مناقب آل ابی طالب، ۳۸۳/۲؛ شرح نهج البلاغه، ۵۰۷/۱۳)
 نیز گزارش شده است که سوید گفت: «معمولا همین که بلا بر زبان آید، تحقق یابد!
 ابوموسی را پس از ماجرای حکمیت دیدم و گفتم: هرگاه خداوند چیزی را اراده کند،
 خواستش مغلوب چیز دیگر نشود.» (تاریخ یعقوبی، ۱۹۰/۲)
 ابوموسی به سال ۴۲ در شصت و دو سالگی در کوفه درگذشت. (انساب الاشراف، ۲۰۱/۸)

حسن بصری نیز سامری این امت بود

۱. از ابن عباس نقل شده که چون علی علیه السلام از نبرد با بصریان فراغت یافت، جهاز مرکب ها را برهم نهاد و بر آن بالا رفت و به سخن پرداخت. پس از سپاس و ستایش خداوند، فرمود: «ای بصریان! ای مردم سرزمین سرنگون، ای گرفتاران بیماری سخت، ای پیروان آن چهارپا، ای سپاه آن زن! آن شتربانگ زد و شما پاسخ دادید. پی شد و شما گریختید. آبتان ناگوار و دینتان نفاق و اخلاقتان سست است.» آن گاه که سخنش پایان پذیرفت، از کنار حسن بصری عبور نمود که در حال وضو ساختن بود. فرمود: «ای حسن! نیکو وضو بساز!» گفت: «ای امیر المؤمنین! دیروز مردمی را کشتی که به یکتایی خدای بی شریک و بندگی و رسالت محمد گواهی می دادند و پنج وعده نماز می گزاردند و وضوی نیکو می ساختند!»

امیر المؤمنین علیه السلام به وی فرمود: «همان است که دیدی. چرا ما را در برابر دشمنان باری نکردی؟» گفت: «به خدا سوگند! سخنت را تصدیق می کنم ای امیر المؤمنین! روز اول بیرون آمدم و غسل کردم و حنوط نمودم و سلاح بستم و شک نداشتم که سرپیچی از ام المؤمنین عایشه، کفر است. هنگامی که به جایی در خربه رسیدم، نداگری بر من بانگ زد: «ای حسن! کجا می روی؟ بازگرد؛ که قاتل و مقتول، هردو، در آتش جای دارند.» پس بیمناک بازگشتم و در خانه خود نشستم. روز دوم باز گفتم که بی شک سرپیچی از ام المؤمنین عایشه، کفر است. حنوط نمودم و سلاح بستم و به قصد نبرد بیرون آمدم تا به جایی در خربه رسیدم. باز همان ندا گرا از پشت سرم بانگ زد: «ای حسن! دیگر بار به کجا

می‌روی؟ قاتل و مقتول، هردو، در آتش جای دارند.“

علی علیه السلام فرمود: «راست می‌گویی. می‌دانی که آن نداگر که بود؟» گفت: «نه.» فرمود: «برادرت ابلیس بود و البته به تو راست گفت که هم قاتل و هم مقتول از آن قوم، در آتش جای دارند.» حسن بصری گفت: «ای امیرالمؤمنین! اکنون دانستم که آن قوم، هلاک شدند.»

از ابویحیی واسطی نقل شده که چون امیرالمؤمنین علیه السلام پیروز گشت، مردم نزد وی گرد آمدند، از جمله حسن بصری که صفحاتی با خود همراه داشت و هر چه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود، می‌نوشت. امیرالمؤمنین علیه السلام با صدای بلند به او فرمود: «چه می‌کنی؟» گفت: «سخن شما را می‌نویسیم تا پس از شما آن را روایت کنیم.» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «بدانید که هر قوم یک سامری دارد و این فرد، سامری این امت است. بدانید که او نمی‌گوید به هم نزدیک نشوید؛ بلکه می‌گوید نبرد نکنید!» (الاحتجاج، ۲۵۰/۱)

این تناقضی در رفتار حسن بصری است؛ زیرا سرپیچی احنف از عایشه را پسندید. بیهقی گوید: از حسن بصری نقل شده است: احنف بن قیس در ماجرای جمل به عایشه گفت: «ای ام‌المؤمنین! آیا رسول خدا به تو فرمود که در این راه گام برداری؟» عایشه گفت: «به خدا که نه.» احنف گفت: «آیا آن را در جایی از کتاب خداوند دیده‌ای؟» گفت: «ما همان کتابی را می‌خوانیم که شما می‌خوانید.» احنف گفت: «آیا دیدی که رسول خدا هنگامی که یارانش اندک و مشرکان انبوه بودند، از زنانش یاری بگیرد؟» گفت: «به خدا که نه.» احنف گفت: «در این حال، پس گناه ما چیست؟» (المحاسن والمساوی، ۳۵/۱)

و این با سخن خود حسن متناقض است که گفت: «شک نداشتم که سرپیچی از ام‌المؤمنین عایشه، کفر است.»

۲. اهل بیت علیهم السلام بعضی از افراد، از جمله ابوموسی و حسن بصری را سامری خوانده‌اند؛ زیرا مسلمانان را از یاری اهل بیت علیهم السلام بازداشتند، با این بهانه که نباید میان مسلمانان جنگ برپا گردد. ابن ابی الحدید گوید: گفته‌اند که حسن بن ابی الحسن بصری ابوسعید،

با علی علیه السلام دشمنی داشت و او را نکوهش می کرد. حماد بن سلمه از وی نقل کرده است: «اگر علی در مدینه، خرمای پست می خورد، بهتر از این کاری بود که در آن پای گذاشته است.» نیز درباره وی گزارش کرده که در شمار کسانی بود که علی علیه السلام را یاری نکردند.

گزارش شده که علی علیه السلام او را دید، در حالی که مشغول وضو ساختن همراه با وسواس بود. آبی بسیار بر اندامش ریخت و علی به وی فرمود: «ای حسن! آب بسیاری ریختی!» حسن گفت: «امیر المؤمنین هم خون بسیاری از مسلمانان ریخت!» علی فرمود: «آیا این مایه رنجش تو شد؟» حسن گفت: «آری.» علی فرمود: «همواره در رنجش بمانی!» گفته اند که او تا آخر عمر اندوهگین و غم زده بود.

البته هم باوران ما در این مورد از وی دفاع می کنند و این اتهام را نمی پذیرند و بر این باورند که او از دوستان اران علی بن ابی طالب بود و به او بسیار احترام می نهاد. ابو عمر بن عبد البر در کتابش که با نام الاستیعاب فی معرفة الاصحاب شهرت دارد، روایت نموده که فردی از حسن بصری درباره علی علیه السلام پرسید. او پاسخ داد: «به خدا سوگند! او از تیره های بر هدف نشسته خدا بردشمنان، انسان الهی این امت، دارای فضیلت و پیشینه دینداری و خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که از امر خدا سرنپیچید و برای دین خدا از ملامت کسی بیم نوزید و مال خدا را نربود. حق قرآن را ادا نمود و از این رهگذر، به گلستان سرسبز بهشت دست یافت. این است علی بن ابی طالب، ای فرومایه!»

واقعی گزارش نموده که گمان داشتند حسن بصری از علی علیه السلام رویگردان است. درباره وی از او پرسیدند و دیدند که گمانشان درست نیست. او گفت: «چه گویم درباره کسی که چهار ویژگی را در خود گرد آورده است: برای ابلاغ سوره براءت امین شمرده شد؛ رسول خدا در غزه تبوک درباره وی آن سخن [حدیث منزلت] را فرمود که بر اساس آن، همه ویژگی های پیامبر جز نبوت را دارد؛ رسول خدا به حفظ دو گرانمایه بعد از خودش وصیت نمود، یکی کتاب خدا و دیگری عترتش؛ هیچ امیری بر او حکم نراند، در حالی که بر غیر او، امیران حکم راندند.»

ابان بن عیاش گفته است: از حسن بصری درباره علی علیه السلام پرسیدم. گفت: «درباره او چه گویم؟ دارای پیشینه دینداری و فضیلت و دانش و حکمت و فقه و رأی و سابقه همدمی با پیامبر و بزرگواری و تحمل بلا در راه دین و علم و شایستگی قضاوت و نیز خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. علی در کار خود، والا بود. خدایش رحمت و صلوات فرستد!» گفتم: «ای ابوسعید! آیا درباره کسی جز پیامبر، از واژه صلوات استفاده می کنی؟» گفت: «هرگاه از مسلمانان یاد شود، برایشان طلب رحمت کن و برای پیامبر و خاندانش و بهترین خانواده اش صلوات بفرست.» گفتم: «آیا او از حمزه و جعفر، برتر است؟» گفت: «آری.» گفتم: «از فاطمه و فرزنداناش نیز برتر است؟» گفت: «آری؛ به خدا سوگند! او از همه آل محمد برتر است. چه کسی است که در این شک کند، حال آن که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پدر آن دو [حسن و حسین] از آن دو برتر است. او کسی است که هرگز نامی از شرک و شراب نوشی در زندگی اش دیده نمی شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: تو را به ازدواج کسی درآوردم که بهترین فرد امت من است. اگر کسی بهتر از وی یافت می شد، او را استثنا می نمود. نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله میان اصحابش پیوند برادری برقرار نمود و خودش را با علی برادر ساخت. رسول خدا بهترین مردم است و بهترین فرد را را برای برادری انتخاب کرد.» گفتم: «ای ابوسعید! پس این سخنان چیست که مردم درباره تواز بابت دشمنی با علی می گویند؟» گفت: «ای برادرزاده! من جان خودم را از دست این زورگویان حفظ می کنم. اگر چنین نکنم، مرا برادر چوبین خواهند کشید!» (شرح نهج البلاغه، ۹۵/۴)

۳. حسن بصری حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره خلافت علی علیه السلام را کتمان نمود. فخر رازی گوید: حسن از پیامبر روایت نموده است: «خداوند مرا به رسالتش برانگیخت و من از آن، سینه ام تنگ شد و دانستم که مردم و یهود و نصاری تکذیب می کنند و قریش به من خیانت می ورزند. هنگامی که این آیه نازل گشت، همه بیم و هراسم از میان رفت.» (التفسیر الکبیر، ۴۸/۱۲)

فخر رازی روایت حسن بصری را دچار تحریف نموده و کلمات یهود و نصاری را به

آن افزوده است. اصل این روایت چنان که سیوطی آورده، چنین است: از حسن روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند مرا به رسالتی برانگیخت و من از آن، سینه‌ام تنگ شد و دانستم که مردم تکذیب می‌کنند. پس خدا تهدیدم نمود که یا باید ابلاغ رسالت کنم و یا عذابم خواهد نمود و این آیه را نازل فرمود: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ.» (الدر المنثور، ۲/۲۸۹)

فخر رازی کلمات یهود و نصاری را از نزد خودش افزوده تا آیه را از ولایت علی علیه السلام دور سازد، با این که آن روز، خطر، نه از سوی یهود و نصاری، بلکه از سوی قریش به صورت خاص، تهدیدش می‌کرد.

امام باقر علیه السلام از تحریف حسن بصری در سخن رسول خدا ﷺ پرده برداشته است. قاضی مغربی گوید: مردی به امام باقر علیه السلام گفت: «ای فرزند رسول خدا! حسن بصری برای ما روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: همانا خداوند مرا به رسالتی برانگیخت که از آن، سینه‌ام تنگ شد و بیم ورزیدم که مردم سختم را دروغ بشمارند. پس مرا تهدید نمود که اگر آن پیام را نرسانم، مرا عذاب خواهد نمود.» امام باقر علیه السلام به وی فرمود: «آیا آن پیام را برای شما بیان نموده است؟» گفت: «نه.» فرمود: «بدانید به خدا سوگند! او می‌داند که آن پیام چیست؛ اما به عمد، آن را می‌پوشاند.» مرد گفت: «ای فرزند رسول خدا! خداوند مرا فدایت سازد! آن پیام چه بوده است؟» فرمود: «خداوند در کتابش مردم را به نماز فرمان داده است؛ اما مردم نمی‌دانستند نماز چیست و چگونه باید نماز بگزارند. خدا به پیامبرش محمد فرمان داد که چگونگی نماز خواندن را برای آنان تبیین کند. او نیز کیفیت نماز را چنان که خدا فرمان داده، به روشنی برایشان تفسیر و بیان نمود. نیز خداوند فرمان داد که مؤمنان زکات بپردازند. اما آنان نمی‌دانستند زکات چیست. رسول خدا ﷺ زکات را برایشان تفسیر نمود و طلا و نقره و شتر و گاو و گوسفند و محصول زراعی را که باید زکات دهند، روشن ساخت و همه چیزهایی را که خداوند به عنوان زکات واجب ساخته بود، برای امتش تفسیر و تبیین نمود. نیز خداوند برایشان روزه را واجب ساخت و آنان

نمی دانستند روزه چیست و چگونه باید روزه بگیرند. رسول خدا ﷺ آن را برایشان تفسیر نمود که در هنگام روزه باید از چه چیزهایی پرهیز کنند و چگونه روزه بگیرند. همچنین به حج فرمان داد و به پیامبرش دستور داد که چگونگی حج نهادن را برایشان تفسیر کند و او در سنت خود، این را برای مردم روشن ساخت. نیز خداوند به ولایت فرمان داد و فرمود: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**: جزاین نیست که ولی شما خداوند و رسولش و مؤمنانی هستند که نماز می گزارند و در حال رکوع، زکات می پردازند. (مائده: ۵۵) پس خداوند ولایت اهل ولایت را واجب ساخت؛ اما نمی دانستند که این به چه معناست. از این رو، خدا به پیامبرش فرمان داد که ولایت را برایشان تفسیر کند، همان سان که نماز و زکات و روزه و حج را برایشان تفسیر نمود. هنگامی که این دستور از خدا به وی رسید، سینه او از آن تنگ گشت و بیم ورزید که از دینش بازگردند و او را تکذیب کنند. بدین روی، سینه اش تنگ گشت و به خدایش پناه برد. خداوند به او وحی فرمود: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**: ای پیامبر! آنچه را از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شد، ابلاغ کن و اگر چنین نکنی، پیامش را نرسانده ای و خدا تو را از گزند مردم نگاه می دارد. آن گاه، پیامبر فرمان خدا را آشکار ساخت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - صلی الله علیه - را در روز غدیر خم اعلان نمود و به آن منظور، بانگ نماز جماعت برآورد و فرمان داد که شاهدان به غایبان خبر دهند. واجبات خداوند یکایک از پی هم آمدند و ولایت آخرین فریضه ای بود که خداوند به آن فرمان داد. از این رو، چنین نازل فرمود: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا**: امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم.»

سپس امام باقر علیهما السلام فرمود: «خداوند می فرماید: از این پس، دیگر چیزی را بر شما واجب نخواهم ساخت و فرائض را برایتان کامل نمودم.» (دعائم الاسلام، ۱/۱۴؛ شرح الاخبار،

۴. ابن ابی الحدید گوید: در سال ۶۱۱ در بغداد نزد نقیب ابوجعفریحیی بن محمد علوی بصری حضور یافتیم، در حالی که گروهی نزد وی بودند. یکی از آنان مشغول خواندن آغانی ابوالفرج بود. از مغیره بن شعبه یاد گشت و مردم دچار چالش شدند. گروهی او را نکوهش و برخی ستایش کردند و عده‌ای هم سکوت ورزیدند. یکی از فقیهان شیعه که به علم کلام براساس رأی اشعری می پرداخت، گفت: واجب است که درباره صحابه و ماجراهای میان آنان سکوت کنیم. ابوالمعالی جوینی گفته است: «رسول خدا ﷺ از این کار نهی نمود و فرمود: "از گفتگو درباره ماجراهایی که میان اصحاب من گذشته، پرهیز کنید." نیز فرمود: "اصحاب را به من واگذارید. اگر کسی از شما، به اندازه کوه اُحد، طلا انفاق کند، به سرحد فضیلت‌های یکی از آنان و حتی نیمی از آن فضیلت‌ها نخواهد رسید." نیز فرمود: "اصحاب من همانند ستارگان هستند. به هریک از آنان اقتدا کنید، راه هدایت را می یابید." همچنین فرمود: "بهترین افراد شما همان مردمی هستند که من در میانشان هستم؛ سپس مردم پس از آنان و آن‌گاه، مردم نسل بعد و باز نسل بعد." در قرآن نیز صحابه و تابعین ستایش شده‌اند. رسول خدا ﷺ فرموده است: "چه دانی؟ شاید خداوند بر بدریان جلوه کرده و فرموده است: هرچه خواهید، بکنید؛ که من شما را آموختم." از حسن بصری نقل شده که نزد وی از جمل و صفین یاد شد. او گفت: "خداوند شمشیر ما را از آن خون‌ها برکنار نمود. نباید اکنون زبان خود را به آن‌ها بیالاییم." ما از آن احوال خبر نداریم و حقیقت اخبار آنان بر ما پوشیده است. پس سزاوار نیست که درباره آن چالش کنیم. حتی اگر یکی از آن‌ها دچار خطا شده باشد، واجب است که حرمت صحابی بودن رسول خدا ﷺ برایش حفظ گردد. شرط جوانمردی است که حرمت رسول خدا ﷺ را درباره همسرش عایشه، عمه زاده اش زبیر، و پاسدارش طلحه حفظ نماییم. چه چیزی بر ما بایسته ساخته که یک مسلمان را لعن نماییم یا از او بیزاری جویم؟ لعن کردن یا بیزاری جستن، چه ثوابی دارد؟ خداوند در روز قیامت، به مکلف نمی‌گوید: چرا لعن نکردی؟ بلکه می‌گوید: چرا لعن کردی؟ اگر کسی در همه عمرش به ابلیس لعن نفرستد، سرکش و گناهکار نیست. اگر انسان به جای لعن فرستادن، از خدا

طلب آموزش کند، برایش بهتر است. از این گذشته، چگونه برای عوام جایز است که خودشان را در امور خواص راه دهند؟ آنان امیران و پیشوایان این امت بودند و ما امروز در سطحی بسیار پایین‌تر از آنان قرار داریم. پس چگونه سزاوار باشد که ما درباره آنان لب به اعتراض بگشاییم؟ آیا زشت نیست که رعیت درباره کار و حال و رفتار پادشاه و امور مربوط به وی یا خانواده و عموزادگان و همسران و کنیزانش سخن گوید؟ رسول خدا ﷺ داماد [خانواده] معاویه بود؛ یعنی ام حبیبه، خواهر معاویه، همسر پیامبر بود. پس ادب اقتضا می‌کند که حرمت معاویه به پاس خواهرش ام حبیبه که ام المؤمنین است، حفظ گردد. چگونه جایز است فردی که خدا میان وی و رسولش مودت برقرار ساخته، لعن گردد؟ آیا همه مفسران نگفته‌اند این آیه درباره ابوسفیان و خاندانش نازل شده است: عَنِ اللَّهِ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَّةً. امید است که خدا میان شما و میان کسانی از آنان که [ایشان را] دشمن داشتید، دوستی برقرار کند. (ممتحنه: ۷) این آیه مربوط به رابطه دامادی رسول خدا ﷺ و ابوسفیان است که پیامبر دختری را به همسری گرفت. از این گذشته، مواردی که شیعیان درباره اختلاف و ستیز میان آنان نقل کرده‌اند، به اثبات نرسیده است و همه این افراد، فرزندان یک مادر بوده‌اند و دل هیچ یک از ایشان نسبت به دیگری، تیره نگشته و اختلاف و ستیزی میان آنان رخ نداده است.»

ابوجعفر گفت: «پیشتر با خط خود، حاشیه‌ای بر این سخن نگاشتم که از یک عالم زیدی در این مورد دیده بودم و به رد سخن ابوالمعالی جوینی و رأی او در این زمینه پرداخته است. اکنون آن را برای شما بیان می‌کنم تا با تأملات وی درباره سخن این فقیه، از ادامه این گفتگویی نیاز شوم؛ چرا که من از درازا یافتن این گونه سخنان اندوهگین می‌شوم، بویژه آن‌گاه که به جدل و دعوا بینجامد.»

آن‌گاه، ابوجعفر از میان کتاب‌هایش کتابچه‌ای بیرون آورد که در همان مجلس خواندیم و حاضران پسندیدند و من چکیده آن را در این جا یاد می‌کنم:

خداوند دشمنی با دشمنانش را همچون دوستی با دوستانش واجب ساخته و ترک

این کار را برای مسلمانان ناروا شمرده است. این سخن، دلیل عقلانی نیز دارد و روایات صحیح هم آن را تأیید می‌کند. خداوند فرماید: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ قَوْمٌ لَا يَخْلِفُونَ اللَّهَ شَيْئًا وَهُمْ يُلَاقُونَ (مجادله: ۲۲) و نیز: وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا أَتَيْنَاهُمُ إِلَّا بِمَنْعَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ فَخُذُوا زِينَتَكُمْ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الدِّينِ (احزاب: ۵۹) و نیز: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ؛ هَؤُلَاءِ هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ أَعْدَاؤُكُمْ فِي الْحَرْبِ وَالسَّلَامِ هَؤُلَاءِ هُمُ الْفَاسِقُونَ (ممتحنه: ۱۳) همچنین مسلمانان اجماع دارند که خداوند دشمنی با دشمنانش و دوستی با دوستانش را واجب نموده و دشمنی و دوستی برای خدا، وجوب دارد. اگر این‌ها نبود، ما با هیچ کس به خاطر دین، دشمنی نمی‌کردیم و از او بی‌زاری نمی‌جستیم و دشمنی کردنمان با برخی افراد، چیزی جز تعصب نبود. شاید گمان کنیم که می‌توانیم نزد خداوند عذر آوریم: «خدا! ما در جریان کارهای آنان حضور نداشتیم و پرداختن به کاری که در حضور ما نبوده، بیهوده است.» اگر این عذر پذیرفتنی بود، به همان تکیه می‌کردیم و با آن مردم نیز دوستی می‌نمودیم. اما بیم داریم که خداوند به ما بفرماید: «اگر با چشمانتان کارهای آنان را ندیده‌اید، با قلب‌ها و گوش‌هاتان آن را دریافته‌اید و گزارش‌های صحیح درباره آن به شما رسیده است؛ همان سان که پذیرش نبوت رسول خدا ﷺ و دوستی با تصدیق‌گران و دشمنی با انکارگران و مخالفان نیز از همین طریق برای شما حاصل شده است. همچنین به شما فرمان داده شده که در قرآن و سخنان رسول خدا ﷺ تدبر ورزید. پس مبادا از مشمولان این سخن خداوند باشید: رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبَرَاءَنَا فَأَضَلُّنَا السَّبِيلَا: خداوند! ما رؤسا و بزرگ‌تران خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند. (احزاب: ۶۷)»

و اما بر زبان راندن لعن را خود خدا فرمان داده و واجب ساخته است. نبینی که فرماید: أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ: آنان را خدا لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان لعنتشان می‌کنند. (بقره: ۱۵۹) این بیانی است خبری به معنای امر، همچون این سخن خداوند: وَاللَّطَّلَافُ

يَرْيَضَنَّ بِأَنْفُسِهِمْ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ: و زنان طلاق داده شده، مدت سه پاکی انتظار می‌کشند. (بقره: ۲۲۸)

نیز خداوند سرکشان را این گونه لعنت نموده است: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ: کافران بنی اسرائیل به زبان داود و عیسی پسر مریم از آن رو لعنت کرده شدند که نافرمانی (خدا) نموده، (از حکم حق) سرکشی می‌کردند. (مائده: ۷۸) و نیز: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ: بی‌گمان، کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می‌رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده است. (مائده: ۵۷) و نیز: مَلْعُونَيْنِ أَيُّهَا النَّاسُ أَخَذُوا وَقَتْلُوا تَقْتِيلًا: از رحمت خدا دور گردیده و هر کجا یافته شوند، گرفته و سخت کشته خواهند شد. (احزاب: ۶۱) همچنین خداوند به ابلیس فرمود: وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ: و بی تردید تا روز قیامت لعنت بر تو خواهد بود. (حجر: ۳۵) و فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا: خدا کافران را لعنت کرده و برای آن‌ها آتش فروزانی آماده کرده است. (احزاب: ۶۴)

و اما این سخن که گفته شد: «پاداش لعنت کردن کدام است؟» خداوند به مکلف نمی‌فرماید که چرا لعنت نکردی؛ بلکه می‌فرماید که چرا لعنت کردی. اگر انسان به جای لعنت کردن کسی، برایش از خدا آمرزش بخواهد، برایش بهتراست. نیز اگر کسی در همه عمرش ابلیس را لعنت نکرده باشد، خداوند وی را بازخواست نکند. «این سخنی است از سرنادانی؛ زیرا لعنت کردن نوعی اطاعت از خداست و اگر به صورت صحیح صورت پذیرد، دارای ثواب است. صورت صحیح آن نیز چنین است که فرد سزاوار لعن را برای رضای خدا، نه برای تعصب و از روی هوا و هوس، لعنت کند. مگر نمی‌بینید که شریعت در مورد نفی ولد، این واژه را به کار برده و قرآن آن را به کار برده، بدین سان که مرد در بار پنجم بگوید: وَالْحَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنَّ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ: و [گواهی در دفعه] پنجم این است که [شوهر] بگوید: لعنت خدا بر او باد، اگر از دروغ‌گویان باشد. (نور: ۷) اگر خدا نمی‌خواست که بندگان او را لعنت را به کار ببرند و این را برایشان لازم می‌دانست، این کار را از دستورهای شرعی قرار نمی‌داد و این واژه را در بسیاری از موارد کتاب عزیز خود به کار نمی‌برد و در مورد قاتل نمی‌فرمود: وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ: و خدا بر او خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند. (نساء: ۹۳) مقصود خدا از این سخنش که او را لعنت می‌کند، فقط این است که به ما فرمان دهد او

را لعنت کنیم. حتی اگر مقصودش این نبود، نیز ما حق داشتیم که آن فرد را لعنت کنیم؛ زیرا خداوند او را لعنت کرده است. آیا امکان دارد که خدا انسانی را لعنت کند و برای ما سزاوار نباشد که او را لعنت کنیم؟ این چیزی است که با عقل سازگار نیست. به همین سان، روا نیست که خداوند انسانی را ستایش یا نکوهش کند و سزاوار نباشد که ما او را ستایش یا نکوهش کنیم. خداوند فرموده است: **قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِمَّنْ ذَٰلِكَ مُتَّبِعُهُ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ؛ بگو: آیا شما را به بدتر از [صاحبان] این کیفر در پیشگاه خدا خبر دهم، همانان که خدا لعنتشان کرده است؟ (مائده: ۶۰)** نیز فرموده است: **رَبَّنَا آتِنَا فِي هَٰذِهِ يَوْمَ الْعَذَابِ أَلْعَنَهُ لَعْنًا كَبِيرًا؛ خداوند! آنان را دو چندان عذاب ده و لعنتشان کن، لعنتی بزرگ. (احزاب: ۶۸)** و نیز فرموده است: **وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا؛ و یهود گفتند: دست [قدرت] خدا [برای تصرف در امور] آفرینش، تشریع قوانین و عطا کردن [روزی] بسته است. دست هاشان بسته باد و به کیفر گفتار باطلشان بر آنان لعنت باد! (مائده: ۶۴)** چگونه کسی می‌گوید: خداوند به مکلف نمی‌فرماید که چرا لعنت نکرده‌ای؟ آیا این فرد نمی‌داند که خداوند به دوستی با دوستانش و دشمنی با دشمنانش امر فرموده است؟ پس همان سان که از تولی می‌پرسد، از تبزی نیز بازخواست می‌کند. مگر نمی‌بینی که وقتی آن یهودی اسلام آورد، از او خواسته شد که هم شهادتین را بر زبان جاری کند و هم بگوید: از هر دینی که مخالف اسلام باشد، تبزی می‌جویم. پس برائت نیز لازم است تا عمل دینداری کامل گردد. آیا این گوینده، سخن آن شاعر را نشنیده است:

دشمنم را دوست می‌داری و سپس ادعا می‌کنی که من دوست تو هستم. همانا که از حقیقت غافل مانده‌ای!

دوست داشتن دشمن، بیرون رفتن از دایره دوستاری دوست است. هنگامی که دوستی تباہ گردد، چیزی جز برائت باقی نمی‌ماند؛ زیرا روا نیست که انسان با دشمنان خدا و سرکشان در برابر او، حالتی میانه داشته باشد، یعنی هم با آنان دوستی نورزد و هم از آنان برائت نجوید. همه مسلمانان اجماع دارند که چنین حالت میانه‌ای وجود ندارد.

و اما این سخن آن فرد که گفت: «اگر انسان به جای لعنت، برای دیگری از خدا آموزش بخواهد، برایش بهتر است.» اگر برای کسی که باید از او برائت جوید، آموزش بخواهد و او را لعن نکند، چنین آموزش خواستنی نه سودی دارد و نه از او پذیرفتنی است؛ زیرا چنین فردی از فرمان خدا سرکشی کرده و با خودداری از برائت جستن از کسی که خدا اظهار برائت از وی را واجب نموده، با فرمان خدا مخالفت نموده است. کسی که بر بعضی از گناهان اصرار کند، توبه و آموزش خواهی اش در مورد گناهان دیگر، سودی ندارد. و اما کسی که در همه عمرش ابلیس را لعن نکند، اگر وجوب لعن را باور نداشته باشد، کافر است؛ و اگر باور داشته باشد، اما این کار را انجام ندهد، خطا کار است. البته میان ترک لعن ابلیس با ترک لعن سران گمراهی در این امت همچون معاویه و مغیره، تفاوت است؛ زیرا هیچ یک از مسلمانان بر اثر ترک لعن ابلیس، در مورد ابلیس دچار شبهه نمی شود؛ اما با خودداری از لعن چنان افرادی، بسیاری از مسلمانان درباره آنان دچار تردید می شوند. خودداری از ایجاد شبهه در دین، کاری است واجب. از این رو، خودداری از لعن ابلیس، مانند خودداری از لعن این افراد نیست.

از این گذشته، به مخالفان باید گفت: اگر کسی بگوید که ما شاهد ماجرای یزید بن معاویه و حجاج بن یوسف نبوده ایم و بدین روی سزاوار نیست که درباره آن ها کند و کاو کنیم و لعنتشان نماییم و با آن دو دشمنی نماییم و از آن دو بیزار می جوییم، آیا سخنشان با سخن شما یکسان نیست که می گوید: ما شاهد ماجرای معاویه و مغیره بن شعبه و مانند آن دو نبوده ایم و از این رو، کند و کاو ما در ماجرای آنان بیهوده است؟

از این فراتر، شما ای اهل سنت و حشویه و اهل حدیث! چگونه درباره ماجرای عثمان کند و کاو می کنید و وارد می شوید، در حالی که آن ماجرا نیز از چشم شما پنهان بوده است؟ پس چرا از قاتلان وی برائت جسته، آنان را لعن می کنید؟ چرا حرمت ابوبکر صدیق را در مورد پسرش محمد حفظ نمی کنید و محمد بن ابی بکر را لعن نموده، فاسق می شمرد؟ چرا حرمت عایشه را در همین محمد که برادر اوست، پاس نمی دارید؟ و

چرا در همین حال، ما را از کند و کاو در ماجرای علی و حسن و حسین، و معاویه که به آن سه تن ستم کرد و حقشان را غصب نمود، باز می‌دارید؟ چرا لعن کسی که به عثمان ستم کرده، نزد شما سنت است، اما لعن کسی که به علی و حسن و حسین ستم نموده، ناروا به شمار می‌آید؟ چرا اهل سنت در موضوع عایشه وارد می‌شوند و از کسی که به وی نظر نمود و او را حمیراء خواند، برائت می‌جویند و او را به دلیل کنار زدن پرده عایشه، لعن می‌نمایند؛ اما ما را از گفتگو درباره فاطمه و ماجراهایی که پس از وفات پدرش بروی گذشت، باز می‌دارند؟

ممکن است بگویید: برای حفظ نظام اسلامی، به خانه فاطمه داخل شدند و پرده او را کنار زدند تا مخالفت با حکومت رواج نیابد و گروهی از مسلمانان به سرکشی نپردازند و اتحاد جامعه اسلامی حفظ گردد. پاسخ ما این است: درباره کجاوه عایشه و کنار زدن پرده آن نیز همین سخن را می‌توان گفت؛ زیرا وی رشته اطاعت را گسست و اتحاد مسلمانان را برهم زد و پیش از رسیدن علی بن ابی طالب علیه السلام به بصره، خون مسلمانان را ریخت و مسلمانان صالح همراه عثمان بن حنیف و حکیم بن جبلة را به قتل رساند، چنان که در کتب تاریخ و سیره آمده است. اگر وارد شدن به خانه فاطمه به دلیل ماجرابی که هنوز تحقق نیافته بود، روا گشت، کنار زدن پرده عایشه به دلیل ماجرابی که پیشتر رخ داده بود، حتما روا بوده است. چرا دریدن پرده عایشه، از گناهان بزرگ و موجب جاودانگی در دوزخ است و باید از انجام دهنده آن برائت جست و این برائت جویی، از رشته‌های استوار ایمان شمرده می‌شود؛ اما دریدن پرده فاطمه و وارد شدن به خانه وی و هیزم انباشتن کنار در خانه‌اش و تهدید کردن وی به سوزاندن آن، از رشته‌های استوار دین و پایه‌های اسلام محسوب می‌گردد که خدا با آن، مسلمانان را عزت بخشید و آتش فتنه را خاموش ساخت؟ مگر آن دو حرمت و حریم، یکسان نیستند؟ البته ما نمی‌خواهیم به روی شما بیاوریم که حرمت فاطمه بزرگ‌تر و جایگاه او بالاتر و پاس داشتن از حریمش به خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر است؛ زیرا او پاره تن پیامبر و از گوشت و خون وی بود، نه مانند زنی بیگانه که پیوند نسبی ندارد و از طریق ازدواج، با دیگری ارتباط می‌یابد و پیوندش عاریتی

و به خاطر عقدی است که در مجرای عقود چون اجاره منفعت یا آزاد کردن کنیز و یا خرید و فروش، جریان می‌یابد. از این رو، در باب میراث گفته‌اند که سه چیز سبب توارث گردد: سبب یعنی همسری، نسب یعنی خویشاوندی، ولای عتق. آنان ازدواج را از نسب و خویشاوندی خارج کرده‌اند. اگر همسر دارای نسبت خویشاوندی نیز بود، سبب توارث را دو دسته [نسب و ولای عتق] برمی‌شمردند. چگونه عایشه یا جزوی، در جایگاه فاطمه قرار می‌گیرد، حال آن که همه مسلمانان، خواه دوستارانش و خواه جزآنان، اجماع دارند که وی سرور زنان جهان است؟

چرا امروز لازم است که حرمت رسول خدا ﷺ را درباره همسرش و حرمت ام حبیبه را درباره برادرش حفظ نماییم؛ اما خود صحابه در آن روزگار، حرمت رسول خدا ﷺ را درباره اهل بیت وی و دامادش و عموزاده‌اش عثمان بن عفان حفظ نکردند و آنان را کشتند و لعن نمودند؟ چرا بسیاری از صحابه، از جمله عایشه و عبدالله بن مسعود، عثمان را که خلیفه بود، لعن می‌کردند؟ عایشه می‌گفت: «بکشید نعل را که خدا لعنتش کند!» معاویه، علی بن ابی طالب و دو پسرش حسن و حسین را لعن می‌نمود، حال آن که ایشان زنده بودند و در عراق به سر می‌بردند و او در شام بر منبرها آنان را لعن می‌کرد و در قنوت نمازها نفرینشان می‌نمود. همچنین ابوبکر و عمر به لعن سعد بن عباد، در حالی که هنوز زنده بود، پرداختند و از او برائت جستند و او را از مدینه به شام تبعید کردند. نیز هنگامی که خالد بن ولید، مالک بن نویره را کشت، عمروی را لعن نمود. و همچنان لعن نمودن در میان مسلمانان رواج داشته و هرگاه کسی را مرتکب معصیتی شایسته لعن و برائت می‌شمردند، او را لعن می‌کردند.

اگر این ملاک اعتبار داشت که باید حرمت این را به خاطر آن پاس داشت و از لعن وی خودداری نمود، واجب بود که فرزندان صحابه لعن نشوند تا حرمت پدرانشان حفظ گردد. (شرح نهج البلاغه، ۱۰/۲۰)

این سخن مفصل ادامه دارد و سرشار از مطالب سودمند است.

حسان بن ثابت، همانند حسن بصری است

۱. حسان بن ثابت صد و بیست سال زیست که نیم آن در جاهلیت و نیمش در اسلام بود. وی مشهورترین شاعر پیامبر بود و رسول خدا ﷺ در حق وی دعایی مشروط نمود: «تا هنگامی که از ما دفاع می کنی، روح القدس همراه تو باد!» (الکافی، ۱۰۲/۸)

شیخ مفید در گزارش ماجرای غدیر گوید: هنگام ظهر رسول خدا ﷺ فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و پس از نیمروز مؤذن وی برای نماز ظهر بانگ اذان داد و پیامبر نماز ظهر را با مردم خواند. سپس در خیمه خود نشست و به علی علیه السلام فرمان داد که در خیمه اش به موازات وی بنشیند. آن گاه، به مردان مسلمان دستور داد که دسته دسته نزد وی درآیند و مقام ولایت را به وی تبریک گویند و با نام امیرالمؤمنین به او سلام دهند. همه مردم چنین کردند. سپس به همسرانش و همه زنان مؤمن که همراهش بودند، فرمان داد تا نزد علی علیه السلام درآیند و با نام امیرالمؤمنین به او سلام دهند. آنان نیز چنین کردند. از جمله کسانی که به وی تبریک بلند بالا گفتند، عمر بن خطاب بود که اظهار شادمانی کرد و در سخنش گفت: «شادباشت باد ای علی! مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن گشتی.»

حسان نزد رسول خدا ﷺ آمد و به او گفت: «ای رسول خدا! آیا اجازه می دهی که در این مورد شعری بسرایم که خداوند بپسندد؟» رسول خدا ﷺ فرمود: «ای حسان! به نام خدا بسرا!» حسان بر تکه ای برآمده از زمین ایستاد و مسلمانان برای شنیدن سخنش گرد آمدند. او گفت:

روز غدیر، پیامبرشان در خم، ایشان را ندا می دهد. به رسول خدا در حالی که ندا می دهد، گوش فراده!

فرمود: مولا و ولی شما کیست؟ آنان بدون انکار پاسخ دادند و گفتند:

خدایت مولای ما و خود تو ولی ما هستی و امروز ما را در حال سرپیچی از خود نمی یابی. سپس رسول خدا به علی فرمود: برخیز ای علی؛ که من پس از خودم تو را امام و راهنما می پسندم.

هر که من مولای او هستم، این نیزولی اوست. پس یاران راستین و پیروان او باشید!

این جا بود که پیامبر فرمود: خداوند! دوستارش را دوست بدار و دشمن علی را دشمن شمار!

رسول خدا ﷺ به وی فرمود: «ای حسان! تا هنگامی که ما را بازبانت یاری می‌کنی، روح القدس تو را تأیید کند!» جز این نیست که رسول خدا ﷺ این دعا را به صورت مشروط انجام داد؛ بدین سبب که عاقبت کارش را در سرپیچی می‌دانست و اگر به سلامت احوالش در آینده آگاه بود، برایش به صورت مطلق دعا می‌نمود. همانند این را خداوند در ستایش همسران رسول خدا ﷺ انجام داده که به صورت مشروط آنان را ستایش نموده؛ زیرا می‌دانسته که برخی از آنان از حال نیکوی شایسته ستایش و گرامیداشت، بیرون خواهند رفت. پس فرموده است: يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ: ای همسران پیامبر! شما مانند هیچ يك از زنان [دیگر] نیستید، اگر تقوا پیشه کنید. (احزاب: ۳۲) خداوند در این جا آنان را هم جایگاه اهل بیت ﷺ در گرامیداشت و ستایش قرار نداده، آن جا که تنها سهم خوراک خود را به یتیم و یتیم و اسیر بخشیدند. خداوند درباره علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین ﷺ که با وجود نیازشان به آن سهم غذا، ایثار نمودند، فرمود: وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا. إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا. إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا غَوْسًا قَمَطِيرًا. فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا. وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا: و به [پاس] دوستی [خدا]، یتیم و یتیم و اسیر را خوراک کردند. ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم. ما از خداوندمان از روز عیبوسی سخت، هراسناکیم. پس خدا [هم] آنان را از آسیب آن روز نگاه داشت و شادابی و شادمانی به آنان ارزانی داشت. و به [پاس] آن که صبر کردند، بهشت و پرنیان پاداششان داد. (انسان: ۸-۱۲) در این جا، خداوند پاداش آنان را با قطعیت بیان فرموده و همانند دیگران به چیزی مشروط نکرده؛ زیرا درباره دیگران تفاوت حال آینده‌شان را می‌دانسته است. (الارشاد، ۱/۱۷۶)

۲. حسان چکامه‌هایی درباره علی علیه السلام سروده، از جمله این که رسول خدا صلی الله علیه و آله اورا امام و خلیفه بعد از خود نموده است. با این حال، خود، با علی علیه السلام بیعت نکرد و در کنار دشمنان او ایستاد.

شیخ مفید گوید: این افراد از بیعت با علی علیه السلام سر باز زدند: عبدالله بن عمر بن خطاب، سعد بن ابی وقاص، محمد بن مسلمه، حسان بن ثابت، اسامه بن زید. شعبی گزارش نموده که چون سعد و دیگر افرادی که نام بردیم، از امیرالمؤمنین علیه السلام کناره جستند و از بیعت با وی خودداری نمودند، علی علیه السلام پس از سپاس و ستایش خداوند، فرمود: «ای مردم! شما بر همان چیزی با من بیعت کردید که با افراد پیش از من بیعت شد. مردم پیش از آن که بیعت کنند، دارای اختیارند؛ اما پس از بیعت، اختیاری ندارند و این وظیفه امام است که آنان را به راه راست دارد و ایشان هم باید اطاعت کنند. این بیعتی است همگانی که هر کس از آن سرپیچد، از دین اسلام دوری نموده و راهی جز راه مسلمانان را پیموده است. بیعت شما با من، کاری از سر غفلت و شتاب نبود. حساب من و شما یکی نیست. من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای خودتان می‌خواهید. به خدا سوگند! من برای دادخواهان دل می‌سوزانم و داد مظلومان را می‌ستانم. از سعد و ابن مسلمه و اسامه و عبدالله و حسان بن ثابت، اخباری به من رسیده که برایم ناخوشایند است و حق میان من و آنان داوری کند.» (الارشاد، ۱/۲۴۴)

نیز شیخ مفید گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان فرمود: «شایسته نیست که هر گرفتار فتنه‌ای سرزنش گردد. مگر شما بر بیعت من نیستید؟» گفتند: «آری.» فرمود: «بازگردید؛ که خدا مرا از شما بی‌نیاز می‌سازد.» پس به بیعت با وی تن دادند و برای تأخیرشان در این کار عذرهایی آوردند که او نپذیرفت و به ایشان خبر داد که در خودداری از جهاد، دچار فتنه شده‌اند و در این مورد، برخوردی بیش از همان چه اظهار نمود، با آنان نشان نداد. (الجمل، مفید، ۴۵)

طبری گوید: هنگامی که عثمان کشته شد، انصار مگرشماری اندک، با علی بیعت کردند.

برخی از آن افراد اندک، از این قرار بودند: حسان بن ثابت، کعب بن مالک، مسلمة بن مخلد، ابوسعید خدری، محمد بن مسلمة، نعمان بن بشیر، زید بن ثابت، رافع بن خدیج، فضالة بن عبید، کعب بن عجره. اینان گرایش عثمانی داشتند. مردی به عبدالله بن حسن گفت: «چگونه اینان که گرایش عثمانی داشتند، از بیعت با علی خودداری کردند؟» پاسخ داد: «حسان شاعری بود و در کارهایش اهل دقت و ملاحظه نبود. زید بن ثابت را عثمان کارگزار دیوان و بیت المال کرده بود و هنگامی که عثمان به محاصره افتاد، او گفت: «ای گروه انصار! شما دو بار یاران خدا گردید!» ابویوب گفت: «تو تنها به این دلیل او را یاری می کنی که دستت را بیش از حد باز نهاد!» و اما کعب بن مالک را نیز عثمان کارگزار زکات مزینه کرده بود و آن چه را گرد می آورد، برای خود وی می نهاد!» (تاریخ طبری، ۴/۵۵۲)

عبدالله بن حسن که روای این گزارش طبری است، حسان را شاعر می خواند، با این وصف که کارهایش ملاحظه و حساب و کتاب ندارد! این تحلیلی دقیق برای شخصیت حسان است. او شاعری بود و زمانی در وادی رسول خدا ﷺ قدم نهاد. در آن حال، روح القدس تأییدش می کرد. سپس به وادی های دیگر افتاد و آن تأیید ربانی را از دست داد. علت این سقوط شخصیتی آن بود که وی با هوای نفس خود نبرد نمی کرد. در شناخت صفات او همین بس که بسیار ترسو بود، تا حدی که زنان و کودکان وی را به تمسخر می گرفتند.

۳. حسان به ترسویی شهره بود و او را در این زمینه مثل می زدند. صفیه عمه پیامبر در خاطراتش از جنگ خندق گفته است: همراه حسان بن ثابت در قلعه فارغ بودیم و رسول خدا ﷺ در خندق بود. دیدیم که یک یهودی اطراف قلعه می چرخد. بیم ورزیدیم که دیگران را به مخفی گاه ما بکشاند. به حسان گفتم: «خوب است بر سراین یهودی فرود آیی. بیم دارم که دیگران را به مخفی گاه ما بکشاند!» حسان گفت: «ای دختر عبدالمطلب! تو می دانی که من اهل این کارها نیستم!» پس من، خود، کمر بستم و فرود آمدم و بانهای آن یهودی را کشتم. سپس به حسان گفتم: «بیرون بیا و او را خلع سلاح کن!» حسان گفت: «مرا به این کار نیازی نیست.» (الکئی والالقباق، قی، ۲/۲۳۹)

۴. عثمان به حسان صله می داد و انصار را محروم می نهاد. بدین سبب، وی دارای گرایش عثمانی شد و در سوگ وی شعری سرود و چنان گفت که گویا علی علیه السلام را به این کار متهم می سازد. شیخ مفید گوید: و اما شعر حسان بن ثابت که نوعی تعریض به امیرالمؤمنین علیه السلام دارد، از این قرار است:

کاش می دانستم و آن پرنده مرا خبر می داد که میان علی و فرزند عفان چه گذشت!
پیرمردی را قربانی کردند که دارای نشان سجده بود و شب را با تسبیح خداوند و خواندن قرآن، به سرمی برد.

به زودی در دیار ایشان بانگ الله اکبر را برای خون خواهی عثمان خواهی شنید.

اما به جانم سوگند! خود او متهم به دست داشتن در خون عثمان است و سخنش حجت به شمار نمی آید تا ارزش گوش فرادادن داشته باشد. نیز وی عادل به شمار نمی رود تا گواهی اش پذیرفته گردد. (الجمال، مفید، ۱۱۲)

در گزارش ابن اعثم، این سروده چنین آمده است:

هر که از مرگ خالص و ناب خرسند می شود، بر سفره طعام خانه عثمان حاضر گردد!
همگان سلاح آهنین پرکشیده و بالای بینی ها کلاهخودهایی دارند که زره ها را زینت بخشیده است!

اکنون خرسندم که شامیان بسیج شوند و آن پیشوای ایشان امیر ما گردد و آن برادران، برادر ما باشند!

خواه حضور یابند و خواه نیابند؛ و تا هنگامی که زنده باشم و حسان نامیده شوم، من از آنان خواهم بود.

کاش می دانستم و آن پرنده به من خبر می داد که ماجرای علی و فرزند عفان چه بود!
به زودی در دیارتان خواهید شنید که سواران زیر پای سپاهیان به مرگی سخت درافتند!
(الفتوح، ۴۳۲/۲)

ابن اثیر گوید: برخی از شامیان ابیاتی به آن افزوده اند که به یادکردش نیازی نیست و از

آن جمله است:

کاش می دانستم و آن پرنده به من خبر می داد که ماجرای علی و فرزند عفان چه بود!
این ابیات را از آن روی افزودند که شامیان را به جنگ با علی تشویق کنند و گمانشان را تقویت نمایند که علی قاتل عثمان بوده است. (اسد الغابه، ۳/ ۳۸۴)

۵. مایه شگفتی است که حسان در کنار عایشه و طلحه و زبیر قرار گرفت، در حالی که آنان را در خون عثمان شریک می دانست و نکوهش می کرد! سخن وی درباره زبیر مشهور است. عوام، پدر زبیر، مردی از قبطیان مصر بود که خویلد او را به بردگی از مصر خرید. او را عوام می گفتند؛ از این رو که در رود نیل مصر فرو می رفت و کالاهای غرق شده را بیرون می کشید. خویلد او را خرید و به مکه آورد و سپس به فرزندی گرفت و با او شرط کرد که اگر در حق وی خطایی کند، باز او را به بردگی بفرستد. او را عوام بن خویلد می خواندند. حسان بن ثابت در هجو خاندان زبیر بن عوام، چنین سروده است:

ای بنی اسد! خاندان خویلد را چه جای اعتناست که هر روز به سوی قبط، میل و شوق می یابند؟

هرگاه از شتران لاغر و زار و نزار و ماهیان کم ارزش با خال های سیاه یاد شود، با اشتیاق، هوای آن را یابند!

ای بنی عوام سرخ رو! یک صبحگاه، خویلد، عوام را به فرزندی گرفت، با این شرط که:

اگر در حق من خطایی کنی، دیگر بار تو را به بردگی قبطیان درآورم! (الدرجات الرفیعه، ۳۶۱)

۶. حسان برادری داشت که نامش شداد بن اوس بود و با او تفاوت داشت و ترسو نبود و نزد بنی امیه نفاق نمی ورزید. طبرانی گوید: شداد نزد معاویه رفت، در حالی که وی نشسته و عمرو بن عاص نیز بر تشکچه او بود. شداد میان آن دو نشست و گفت: «می دانید چرا میان شما دو تن نشستیم؟ از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "هرگاه آن دورا با یکدیگر دیدید، میانشان فاصله اندازید؛ زیرا به خدا سوگند! جز برای نیرنگ با هم گرد نیابند."»

پس خوشایند دیدم که میانتان فاصله اندازم.» (المعجم الاوسط، ۷/ ۲۸۹)

گزیده سروده ها درباره نبرد جمل

قصیده طلایی سید حمیری (درگذشته ۱۷۳ ق.)

در فصل های این کتاب، شماری از سروده های جمل را یاد کردیم، از جمله ابیاتی از قصیده شیخ کاظم ازری با این مطلع:

روزی که آن زن سوار بر شتر، آن سپاه را فرماندهی کرد و از گام برداشتن در مسیر گناه، پرهیز نکرد،

سگان حوآب اصرار کردند که مانع حرکت وی شوند؛ اما وی برگناه خود پایدار ماند.

عجبا! در شریعت کدام امت پیامبری، نبرد برای زنان جایز است؟

و نیز ابیاتی از چکامه امیرالشعرا احمد شوقی با این مطلع:

[ای علی! ای کوهی که کوه ها از کشیدن باری که تو کشیدی، خودداری می ورزند. صاحب

آن شتر، چه به سوی تو پرتاب کرد؟

آیا خون خواهی عثمان بود که او را به این کار برانگیخت یا اندوهی که ریشه اش کنده نشده

بود؟

او خون عثمان را بهانه قرار داد و خود به پا خاست و فرزندان را نیز برانگیخت.
این شکافی است که هنوز ترمیم نشده است. نیزنگ زنان، کوه‌ها را از پای درمی‌آورد!
نام‌آورترین قصیده کهن درباره نبرد جمل، قصیده باثیه سیدحمیری است:
در آن چمن‌زار، میان طویل و تپه‌های کوه کبکب، درنگ کن!
در پشته‌های سرزمین توضح و لایه‌های روی هم چیده شده سرزمین شظا و باغستان‌های
سنحه و ریگزاران جنوب.
پس از هند و رباب و زینب، در این خانه‌هایی که اکنون ویران شده، دیرگاهانی مردمانی
ساکن بودند.
بانوانی با چهره گندم‌گون در آن جای گرفتند، همچون گاوان درشت چشم که در چراگاهان
می‌چرند.
بانوانی که از شادمانی خنده به لب دارند، با دندان‌هایی سپید و درخشان و بس صیقی.
حوریانی که اشک‌هاشان در نیمه شبان می‌درخشد، همچون مروارید در صدف پیش از آن
که شکافته گردد.
بانوانی که در آن جای گرفتند و ظریف قامتانی همچون نقش تصویرند. برخی همسر دارند و
برخی هنوز باکره و باریک قامتند.
سرخ‌لبانی با پیشانی‌های تابناک و گونه‌های صاف و شفاف و باسن‌هایی بزرگ و پُرحرکت
و اندام‌هایی درشت و پوشیده.
در آن حال که آن جا بودیم، ایشان با زیبایی و شادابی و زندگانی فراخ و گشاده می‌زیستند.
در آن روزگار، در قلب مدینه منزل داشتم و از جفای روزگار خیانت‌پیشه نوبه نوشونده، در
امان بودم.
اما آن خانه‌ها ویران شد و پس از آبادی به نابودی گرایید و گردش روزگارِ پراز دگرگونی، از
میان‌شان برد.
من به خدا سوگند خوردم و صادقانه سخن گفتم، بی آن که به گناه بگرامم یا دچار تردید
باشم،

من که از مردم حمیر هستم؛ مردمی اهل بزرگواری و بخشندگی؛ و از قریشیان درخشان روی گرامی و از مردم تغلب.

به کجا هوسناک و طربناک می روید، آیا به سوی آن برق های دروغین که بارانی از آن زاده نمی شود؟

یا به سوی امیه یا آن گروه هایی که سوار بر شتر بزرگ دراز اندام پیش آمدند؟ همان که از مکه حرکت نمود و پس از آرامش شب، سگان حوآب براو پارس کردند. زیر او را پیش می راند و طلحه سپاه را حرکت می دهد. ای مردان! امان از رأی مادری هلاک شده!

ای مردان! امان از رأی مادری که دو گرگ او را پیش بردند و در میان گرگان، او را در بر گرفتند؛

دو گرگ که شقاوت، راهبرشان گشت و آن زن را به سوی هلاک راهبری نمود. پس آن دو، وی را در محمصه انداختند.

آن دو، او را در ورطه هلاکت فرو بردند. پس بر پالانی نشست که بارش گناه بود. مادری است که همچون خزیدن عقرب، به سوی فرزندان و هوادارانش می خزد و زیان و هلاک نصیبشان می سازد.

و اما زیرهنگامی که برق آن سپاه پوشیده در سلاح آهنین با رنگ خاکستری را به چشم دید، راه گریز در پیش گرفت.

و سوار بر اسب تیز تک شتابان، آن قدر دور شد که از سایه شمشیرها در امان ماند. اما عمیر [عمرو] بن جرموز تکه های بدنش را در گودال به خاک افکند، همچنان که تکه های کره الاغی را اندازند.

و آن گاه که نیزه های ستبریه هم خوردند و به کتف ها ضربت زدند، طلحه غافلگیر شد. پس تیری بس تیز و شکافنده، قلبش را نشانه رفت و از درون آن، خون جاری گشت. آنان در جماعتی گسسته از امت، از راه هدایت بیرون رفتند و از باران رحمت بهاری و مایه سرسبزی، فاصله گرفتند.

یعنی از بهترین مردم پس از احمد که من عشق او را به سردارم و شوق فرزندان او مایه طرب من است.

رشته پیوند مهر من روز و شب به او پیوسته و ریسمان ولایت او را هرگز نمی گسلم.
با این پیوند مهر، صفای دلسوزانه و خالصانه درآمیخته و شاهد پیروزی و وصل از آن جدا نمی شود.

همو که چون وقت ادای نماز از او درگذشت، آفتاب که نزدیک غروب بود، برایش بازگشت.
چنان که در آن هنگام عصر، نورش تابنده گشت و سپس رو به سوی غروب نهاد.
بار دیگر نیز در بابل خورشید برایش بازگشت و این کار برای هیچ کس تکرار نشده است،
مگر برای یوشع یا برای خود او پس از آن. این بازگشت خورشید، تأویلی بس شگفت دارد.
یک بار هم شبانگاهان همراه موکبی در کربلا در حرکت بود.
تا به راهی رسید که در صومعه‌ای قرار داشت که پایه‌هایش در سرزمینی خشک استوار گشته بود.

به سوی او رفت و در آن مکان، هیچ موجودی جز حیوانات وحشی و همان راهب پیر طاس،
زندگی نمی کرد.

آن صومعه نهانگاهی لغزان و دراز بود، همانند گلوی پرنده دریایی بزرگ، با راهی سخت و
ناهموار.

پس به وی نزدیک شد و او را ندا داد. آن گاه، راهب نمایان گشت، همانند عقابی که برفراز
کوهی بلند نمایان گردد.

به او فرمود: «آیا نزدیک صومعه‌ای که در آن زندگی می‌کنی، آبی وجود دارد که بتوان از آن
نوشید؟» راهب پاسخ داد: «نه؛

مگر در دو فرسنگی این جا. و میان ما و آن جا بیابانی است خشک و خالی.»
پس او به سوی صخره‌ای صیقلی رفت که از غایت شفافیت برق می‌زد و همچون نقره‌ای
درخشان به سان زرشده بود.

فرمود: «این سنگ را پشت و رو کنید؛ که اگر چنین کنید، سیراب خواهید شد و اگر نکنید،

تشنه خواهید ماند.»

پس همه گرد آمدند و کوشیدند تا آن را برگردانند؛ اما سنگ مقاومت می کرد، همچون اسبی سرکش که به کسی سواری ندهد.

هنگامی که از این کار عاجز ماندند، آن مرد پیروز دستی برآورد و سنگ را گرفت. آن سنگ همچون یک گوی بود که در دست جوانی نیرومند و قوی ساعد قرار گیرد و آن را در میدان بازی پرتاب نماید.

پس از زیر آن، آبی برایشان پدیدار ساخت که پیای روان بود و همه را با خوشگواری و لذت تمام، سیراب نمود.

هنگامی که همه از آن نوشیدند، باز آن سنگ را به جای خود بازگرداند و رهسپار شد و آن مکان به همان حال که هیچ کس بدان نزدیک نشده بود، بازگشت.

مقصودم از وی، وصی پیامبر و زاده فاطمه [بنت اسد] است که هر کس در فضیلت و احوال وی سخنی گوید، دروغ نگفته است.

هر کس هر چه درباره وی درازگویی کند، باز هم یک دهم از یک دهم حق وی را ادا نکرده است.

همو داماد پیامبر و همسایه او در مسجد النبی بود و در مدینه پیامبر، همواره در حال طهارت و پاکی می زیست.

و آن هردو تن، همانند یکدیگر، خواه در حال جنابت و خواه غیر آن، در مسجد حق آمد و رفت داشتند، بی آن که سزاوار نکوهش باشند.

رسول خدا ﷺ به مکه روان گشت و علی علیه السلام در بستر او خوابید و بیم کشته شدن را به جان خرید تا پیامبر نجات یابد.

کافران بیدار ماندند و او هم ملاقه ای برخود پیچید و در بستر پیامبر بیدار ماند. پس ایشان گمان کردند که محمد از خانه بیرون نرفته است.

چنین بود تا هنگام سپیده دمان که صبح بر چهره شب همچون رخسار اسب سپیدمژگان نمایان گشت.

آن‌گاه، خیز برداشتند تا آن خفته در بستر را به قتل برسانند؛ اما کسی جز آن که این ناکامان در جستجویش بودند، در آن بستر یافتند.

او شمشیر کشید و خود را از گزند آن دشمنان که بانگ و غوغا برآورده بودند، نجات داد. و بدین ترتیب رسول خدا ﷺ خود را به غار رساند و از دیدگان آنان نهان شد؛ که صلوات خدا بر آن نهان از دیدگان باد!

و خدایش بهترین جزای رسولان را عطا کند که رسالت خویش را ادا نمود و از کسی بیم نرزد. پس آن کافران بازگشتند، هنگامی که علی علیه السلام آن شیر خدا، آن تیزک عرصه پیکار، را به جای او در بستر دیدند.

گفتند: «به جستجوی محمد بروید!» و سواران را در پی او فرستادند، حال آن که سواری به گرد او نمی‌رسید!

سراخام به درگاه آن غار رسیدند و دیدند که تار عنکبوت بر در آن تنیده شده است. این تدبیر خدا برای حفظ او بود. پس آن گروه گفتند: «در این غار کسی نیست که به جستجوی اویم.»

خدای صاحب هستی، او را از شر آنان بازداشت و هر که خدا بخواهد از او دفاع کند، هیچ کس نتواند به وی آزار برساند.

هنگامی که از تعقیب کافران این گشت، بر مرکب نشست و خود را به شهر یثرب رساند. پس در سرای کرامت منزل گزید، در میان مردمی که با گشاده رویی و سینه فراخ، پناهش دادند.

علی علیه السلام را در خیبر نیز کرامتی است بزرگ، هنگامی که رسول خدا ﷺ پرچم را که بازگشته بود، به او سپرد.

همان پرچم که عمر بن خطاب عدوی، آن را خسته و ناکام بازگردانده بود. عمر پرچم را به زمین انداخت، در حالی که مرحب یهودی، او را با سرعت تعقیب می‌کرد، همچون شیری که در پی سگی لاغر اندام باشد.

پیامبر از دیدن این صحنه در خشم گشت و عمر را سرزنش نمود و علی، آن فرد مورد اعتماد

و زاده مردی بزرگ، را فراخواند.

مردی که هم از جانب پدر و هم مادر، به سام می رسید و از هیچ طرف، به حام، نسب نمی رساند.

مردی که هیچ گاه نمی گریخت و در هر کارزار سخت، شمشیرش از خون دشمنان خضاب می بست.

پس با آن پرچم با اراده استوار به سوی آن یهودی گام برداشت و امید شهادت داشت، بی آن که گام هایش سست و لرزان باشد.

و آن پرچم در دستش در اهتزاز بود؛ در دست مردی که خود را در معرض مرگ قرار داده، در عرصه نبرد، دلیری و بی باک بود.

به سوی دسته سپاهسانی رفت که زره ها و نیزه ها و کلاهخودهایشان همچون آتشی فروزان، درخشش داشت.

و شمشیرهایشان در دست، مانند برق بود که از ابرهای باران را می جهد.

و سپرد دست، براسبانی قوی اندام و ستبر با یال های بلند سوار بودند.

هنگامی که به سوی آن جماعت تیر افکندند و تیرهای آن جماعت نیز به سوی اینان آمد،

به علی هجوم آوردند تا وی را از اسب فرو افکنند؛ اما وی با نیزه استوار پیکر شکاف، آنان را دور نمود.

سپس دلیرانه شمشیر کشید و همچون شیری خشمگین به سوی مرحب حرکت نمود.

پس هردو، جان به کف نهاده، در پی شکست هم برآمدند تا آن گاه که نیزه ها بر تن مرحب نشستند و خون از پیکرش جاری کردند.

آن گاه، با پیکری که نیزه ها بر آن نشسته بودند، بر زمین افتاد، در حالی که خون پیشانی اش با خاک در آمیخت.

سوارگان و پیادگانش دانستند که او کشته شده و از خون خود خضاب بسته است.

کفتاران و کرکسان پوشیده از موهای خشک، گویا به قصد عیادتش پیرامون او گرد آمدند؛ آن ها از شدت گرسنگی بر سر آن سفره فراخوانده شدند یا همچون قماربازانی بودند که

می‌خواستند در آن غارتگاه برهم پیروز شوند.

و نیز از فرزند فاطمه [بنت اسد] آن درخشان روی گردن افراشته بیرس تا خبریابی؛
و از ابن عبدالله [عمرو بن عبدود و ماجرای جنگ احزاب] و پیشتر، از ولید و از آن درازقد.
و از بنی قریظه، آن روز که وی سپاهشان را از هم پاشید و آنان پای به فرار نهادند؛
و به قلعه خود گریختند که بسی بلند و استوار و ستبر و باشکوه بود.
و او در تعقیبشان برآمد و آن سپاه انبوه پر شمار، پراکنده گشتند و در آن قلعه پناه گرفتند.
کفتاران هنگامی که صدای پای شیری را حس کنند، برخود می‌لرزند و پا به فرار می‌گذارند.
علی علیه السلام به آنان فرمود که باید به داوری احمد که حکم خدای عزیز بر بندگان ذلیل گناهکار
است، تن دهند.

آنان [داوری پیامبر را نپذیرفتند و] به داوری دیگری [= سعد بن معاذ] تن دادند که همسایه
آنان بود و خود را به این سبب به او نزدیک می‌دانستند.

و گفتند: هرگاه فردی کریم در همجواری انسان باشد، گویا با او پیوند نسبی حاصل می‌شود.
سعد نیز همان حکم خدا را میان نشان جاری نمود که هر کس سلاح داشته و به طور پیوسته
جنگیده است،

خواه بزرگ و خواه کوچک، کشته شود و زنانشان همچون جماعت گاوان به اسارت گرفته
شوند.

و حکم نمود که اموالشان میان مهاجران که دلیرانه پیامبر را یاری کرده بودند، تقسیم گردد.
و از غدیر خم یاد کن که خداوند با استواری و قدرت، فرمود: «ای محمد! برخیز و ولایت را
اعلان کن؛

و ابوالحسن را به پیشوایی قومت منصوب نما؛ که او راهنماست. و اگر او را نصب نکنی،
رسالت را ادا نکرده‌ای.»

پس پیامبر، او و مردم را فراخواند و وی را نزد ایشان برپای داشت، حال آن که برخی تصدیقش
نمودند و بعضی تکذیبش کردند.

ولایت او را برای کسانی قرار داد که تهذیب یافته بودند و نه برای تهذیب نیافتگان.

او را فضیلت هایی است که هرگاه کسی خواهد از آن ها یاد کند، فقط اندکی را آن هم با زبان ناگویا، می تواند برشمارد.

ما به دوستی خاندان محمد گردن سپرده ایم. هرکس که دوستار آنان باشد، نیز شایسته دوستی ماست؛ اما کسی که به جای آنان پیرو دیگران شود، دوستش نمی داریم. چنین کسی آن گاه که بمیرد، به دوزخ درآید و کنار حوض کوثر پیاپیامبر درنیاید و اگر درآید، او را بزنند،

همچون زدن کسی که با تازیانه به شتر دچار بیماری گری می زند تا عقب بماند و دیگر حیوانات را بیمار نکند.

هنگامی که از احمد و وصی او یاد می شود، گویا قلبم به چنگال های پرنده ای تیزچنگ آویخته می شود؛

که شاهپری عالی دارد و با آن به سوی آسمان اوج می گیرد. تا حدی که از اشتیاق آنان، نزدیک است حجاب سینه را بشکافد و از این استخوان سفت عبور کند.

این موهبتی است و هر موهبتی که خدا به بنده اش می دهد، با برکتش آن را می افزایشد؛ و اگر او نخواهد، موهبتی در کار نیست.

اوست که هر چه را [از اعمال ما] خواهد، پاک سازد یا ثبت کند و این خواسته اوست. علم هر چه نوشته شده و هر چه نوشته نشده، نزد اوست. (دیوان السید الحمیری، ۲۵؛ اعیان الشیعه،

۵۵۴/۱)

این قصیده را طلاکاری شده (مذهبه) و طلاایی (ذهبیه) خوانده اند و سید مرتضی در رساله ای آن را شرح نموده است. این رساله در مصر به چاپ رسیده و در مجموعه رسائل وی (۵۲/۴) نیز منتشر گشته است. وی در آغاز این رساله، پس از سپاس و ستایش خداوند و صلوات، گوید: «استاد فاضل ابوالحسن علی بن شاه فیروز - خداوند عزتش را پایدار بدارد! - از من درخواست نمود که قصیده بائیه ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری، ملقب به سید را تفسیر نمایم و معانی و الفاظ دشوار آن را توضیح دهم. این قصیده چنین

آغاز می‌شود: هلا وقتت علی المكان المشعب. اکنون با وجود تنگنای وقت و پراکندگی فکرو فراوانی موانع، این درخواست وی را اجابت می‌نمایم و از خداوند در این کار، یاری و توفیق می‌جوییم.»

مؤلف الذریعه گوید: بر این قصیده شرح‌هایی نگاشته‌اند، مانند شرح تاج العلی العلوی و نیز شرح سید شریف مرتضی علم‌الهدی که در مصر به چاپ رسیده است. (الذریعه، ۴۶/۱۰)

همو گوید: علامه حافظ نسب شناس واعظ شاعر، اشرف بن افرین هاشم، معروف به تاج العلی العلوی حسینی، زاده شده در رطبه به سال ۴۸۲ و درگذشته به سال ۶۱۰، بر قصیده بانیه سید حمیری شرحی نگاشته که صفدی در کتاب نکت الهمیان، به نقل از یحیی بن ابی طی شاگرد تاج العلی در کتاب تاریخش، آن را آورده است. (الذریعه، ۹/۱۴)

مؤلف منتهی المقال گوید: به ابوعبیده گفتند: «شاعرترین فرد کیست؟» گفت: «کسی که مردی را به طوفان عاد تشبیه کرده است.» مقصودش این بیت از سید حمیری است: اگر روزی بر سر جماعتی درآید، آنان را در هم شکند، همچنان که طوفان، قوم عاد را در هم کوید.

بشار گوید: «اگر این مرد به دلیل مشغول شدن به ستایش بنی هاشم، از ما غافل نمی‌شد، کارمان را زار می‌کرد!»

مروان بن ابی حفصه قصیده طلایی را شنید و به ازای هربیت گفت: «سبحان الله؛ چه شگفت است این سخن!» ثوری گوید: «اگر آن قصیده وی که در آن گفته است: ان یوم التطهیر یوم عظیم، بر منبر [پیامبر] خوانده شود، رواست.»

اصمعی می‌گفت: «اگر حمیری خلفا را در شعر خود ناسزا نمی‌گفت، وی را سید الشعرا می‌خواندم.» بزرگان و امیران در ستایش وی بسیار کوشا بودند. منصور با آن که به ناصبی بودن شهرت داشت، سوار را هنگامی که گواهی حمیری را رد نمود و او را به رافضی بودن متهم ساخت، از قضاوت برکنار ساخت. (منتهی المقال، ۹۰/۲)

در اعیان الشیعه آمده است: کسی گفت: از شعرا و دوهزار و دویست قصیده گرد آوردم و با خود گفتم که هیچ یک از سروده های وی را از قلم نیداختم. اما روزی کسی شعری خواند. گفتم: «این از کیست؟» گفتند: «از سید حمیری.» با خود گفتم: «پس این که گرد آورده ام، هنوز چیزی نیست!»

ابن معتمر در طبقات الشعراء آورده است: در بغداد، باربری را دیدند که باری سنگین بر دوش داشت. گفتند: «این چیست؟» گفت: «میمیات سید حمیری!» به سید گفتند: «چرا شعر بیچیده نمی گویی؟» گفت: «شعری می گویم که کوچک و بزرگ بفهمند و نیازمند تفسیر نباشد.» و بعد چنین سرود:

خداوند من! با شعرهایی که در ستایش علی سروده ام، هیچ چیز جز رضایت تو را جستجو نکرده ام. پس بر من رحم آور! (اعیان الشیعه، ۴۰۶/۳)

سید حمیری سروده است:

آن زن همراه دو مرد تیره بخت، سوار بر کجاوه آمد و سپاهش را به سوی بصره کشاند.
در این رفتارش همانند گریه ای بود که فرزندان خود را می خورد! (مناقب آل ابی طالب، ۳۳۵/۲)
احنف بن قیس [خطاب به عایشه] گفته است:

حجاب تو پوشاند آن چه را پنهان می داری؛ و سینه ات دریابد آن چه را می گویم.
پس در این راه ناهموار دشوار قدم مگذار که دامنش از ناز و تبختر همگان، غبار آلود است.
مردی از بنی سعد سروده است:

زنان خود را حراست نمودید؛ اما مادران را همراه آوردید. به خدا سوگند! این کم انصافی است.
او فرمان داشت که در خانه بماند و دامن خویش را بر زمین بکشد؛ اما اکنون با سختی
بیابان ها را پشت سر نهاده است.

او به آماجی تبدیل شده که فرزندانش با تیرو نیزه و شمشیر در برابرش می جنگند.
به دست طلحه و زبیر، پرده خود را دریده است. این است آن چه از حال آنان خبر می دهد و
همین کفایت می کند! (مناقب آل ابی طالب، ۳۳۹/۲)

نیز سید حمیری سروده است:

شما آشکارا با وی بر حکم اسلام بیعت نمودید و آن را شکستید!
خداوند به زنان گفته است که در خانه بمانند. او در خانه نماند و شما نیز وی را در خانه‌اش
نگاه نداشتید!

ابوجیب شتراو را به حرکت درآورد. آن‌گاه که او را حرکت دادید، به سوی هلاک رهنمونش
گشتید!

کعب بن سوزادی گفته است:

ای جماعت ازد! بر شما باد پاسداری از مادران که غمز و روزه شما، هوست.
او صاحب حرمت بزرگ است که همه شما را فرامی‌گیرد. پس همه توش و توان خود را برای
دفاع از وی به کار بندید! (مناقب آل ابی طالب، ۳۴۳/۲)

مسعودی گوید: زنی از عبدقیس بیرون آمد و میان کشتگان چرخید و دو پسرش را دید
که کشته شده‌اند. همسر و برادرانش نیز پیش از آمدن علی به بصره، کشته شده بودند.
پس چنین خواند:

شاهد جنگ‌هایی بوده‌ام که مرا پیر کرده‌اند؛ اما هیچ جنگی را همچون جمل ندیدم.
سخت‌ترین فتنه برای مؤمنان بود و شجاعان قهرمان را به کشتن داد.
کاش آن زن در خانه‌اش می‌ماند و کاش عسکر [شتر عایشه] به حرکت در نمی‌آمد!
(مروج الذهب، ۳۶۹/۲)

سید حمیری سروده است:

ای عایشه! به چه سبب به جنگ با وصی پیامبر برخاستی و انتقام چه چیز را از ما می‌گیری؟
آیا خدا به تو سفارش نکرد که هرگز در شمار خودنمایان دیده نشوی؟
و پرده اندازی و در خانه بمانی و پیش چشم بینندگان ظاهر نگردی؟
پیامبر به تو فرمود: «ای حمیرا! به زودی رفتار حسودان از تو سر خواهد زد.»
و نیز فرمود: «به زودی سگ قومی از بادیه‌نشینان و به بادیه‌رفتگان، بر تو پارس
خواهد کرد!»

و فرمود: «به زودی بر حیوانی تنومند به نام عسکر سوار خواهی شد و خواهی جنگید.»
اما تو درباره نزدیک ترین خویشاوند محمد به او خیانت نمودی و به سخن [همچون گوهر] کنار
هم چیده شده او، اعتنا نکردی! (مناقب آل ابی طالب، ۳۳۶/۲)
شاعری دیگر گفته است:

با صاحبان شمشیرها پیش آمد و دو پیرمرد گمراه او را به سوی خریبه آوردند.
شترش عسکر او را حمل می نمود تا نزدیک شد و در میان قیس غیلان بار افکند.
در حوآب، سگان بروی پارس نمودند و او اندوهگین گشت و ندا داد: «ای وای! مرا
بازگردانید!

ای طلحه! همانا رسول خدا به من خبر داده که این حرکتی کاری متجاوزانه است.
و من در این حرکت، به علی ستم می کنم. ای طلحه و زبیر! مرا معاف دارید؛ مرا معاف
دارید!»

اما آن دو به خدا سوگند خوردند که آب حوآب را در درو منزل پیشین، پشت سر نهاده اند!
و او خود خواسته سرش را به زیر افکند، در حالی که می دانست احمد به دروغ خبری را
بیان نکرده است.

حبیب بن یساف انصاری سروده است:

ای ابوالحسن! تو همه خفتگان را بیدار کردی و نیز همه کسانی را که مدعی بودند پیرو
حق هستند.

مردانی با تو بیعت بستند و سپس با خواسته تو مخالفت نمودند و در گمراهی به حرکت
درآمدند و مایه تباهی شدند.

در میان آنان، طلحه و همراهش زبیر بودند. و آن چه را خدا دور نکند، چیز دیگری دور
نخواهد ساخت. (مناقب آل ابی طالب، ۳۳۸/۲)

از رجزهای به یاد مانده از نبرد جمل، این رجزیکی از جمیلیان است:

ما بنی ضبه از اصحاب جمل هستیم که هرگاه مرگ فرود آید، ما نیز با آن فرود آییم.
با ضربه‌های نیزه خود، انتقام خون عثمان بن عفان را می‌گیریم. شیخ بزرگ ما را به ما بازگردانید!

نزد ما، مرگ شیرین‌تر از غسل است. وقتی اجل فرارسد، در مرگ ننگی نیست.
علی، از بدترین جایگزینان است و اگر او را با شیخ ما [عثمان] مقایسه نمایید، قابل قیاس نیست.

فرودستِ پست دشت کجا و اوج قله سرافراز، کجا؟
مردی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام از سپاه کوفه، در پاسخ وی چنین خواند:
ما بودیم که آن نعل را در شمار مقتولان، کشتیم، خواه مقتولان بسیار و خواه اندک.
کجا او تواند بازگردد، حال آن که نابود گشت و ما از میان پیکرش به وی ضربت زدیم تا فروافتاد؟

حکومتش همانند طاغوتیان پیشین بود که غنایم را برای خود برداشت و در عمل جفا ورزید.
سپس خداوند بهترین جایگزین را به جای وی برنهاد. و من مردی هستم که پیش می‌تازم
و پس نمی‌نشیم؛

و برای جنگ شمشیر می‌کشم و به دلاوری شهره‌ام.
از رجزهای مشهور نبرد جمل، این است که بصریان می‌خواندند:
ای مادرمان، عایشه! مراعات ما را نکن؛ که ما همه فرزندان دلاور و شجاع تو هستیم.
در رکاب تو، کعب بن سور که رویند از چهره گشاده، انتقام خون عثمان را می‌ستاند.
پس به یاری آن سرور رضایت ده؛ سروری که همه [ازدیان] از او اطاعت می‌کنند و ازدیان،
همگی، سرشتی کریمانه دارند.

گفته‌اند: جوانی زیبارو و بزرگ منش از بصریان که بالاپوشی در برداشت، به میدان آمد
و مردم را به جنگ برانگیخت و چنین خواند:
ای جماعت از! بر شما باد پاسداری از مادرتان که غماز و روزه شما، هوست.

او صاحب حرمت بزرگ است که همه شما را فرامی گیرد. پس همه توش و توان خود را برای دفاع از وی به کار بندید!

مبادا اسم ستوران دشمن برسم ستوران شما فائق آید؛ که اگر دشمن بر شما چیره گردد، به مهارتان خواهد کشید!

و همه شما را زیر یوغ ستم خواهد برد. پس امروز تن به رسوایی ندهید، ای قوم شما فدای شما! مدائنی و واقدی گویند: این رجز، آن گزارش را تأیید می کند که طلحه و زبیر در میان مردم به پا خاستند و گفتند: «ای بصریان! اگر علی پیروز گردد، همه شما برباد فنا خواهید رفت. پس، از کیان خود پاسداری کنید؛ که اگر چنین نکنید، هیچ حرمتی محفوظ نمی ماند؛ هیچ حریمی رعایت نمی گردد؛ هیچ نسلی باقی نمی ماند؛ و همه زنان و دختران به اسارت برده خواهند شد. پس بجنگید همچون کسی که از حریمش پاسداری می کند و مرگ را بر ننگی که می خواهد بر دامن خانواده اش بنشیند، ترجیح می دهد.»

نیز عوف بن قطن ضبی به میدان آمد، در حالی که ندا داد: «خون عثمان تنها بر گردن علی و فرزندان اوست.» سپس مهار شتر را در دست گرفت و چنین خواند:
ای مادر؛ ای مادر! من از وطنم فاصله گرفتم و حتی قبر و کفن هم نمی خواهم.
رستاخیز من، عوف بن قطن، همین جاست. امروز اگر علی از دست ما بگریزد، زیانی بزرگ است.

نیز اگر پسرانش حسین و حسن از دست ما بگریزند، آن گاه من از اندوه و غصه خواهم مرد!
سپس پیش آمد و با شمشیرش جنگید تا کشته شد. آن گاه، عبدالله بن ابزی مهار شتر را به دست گرفت و چنین خواند:

آنان را ضربت می زنم؛ اما ابوالحسن را نمی بینم. این اندوهی است سخت!

در این حال، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به وی یورش آورد و با نیزه بر او ضربتی زد و به قتلش رساند و فرمود: «اکنون ابوالحسن را دیدی. او را چگونه یافتی؟!» و سپس نیزه را در پیکرش به حال خود وانهاد.

جوانی نوحاسته از سپاه عایشه که از بنی ضبه بود، گفت:
 ما بنی ضبه دشمنان علی هستیم که از گذشته، او را به عنوان وصی پیامبر می‌شناسند.
 و در روزگار رسول خدا، تکسواری دلیر بوده است. من از فضل علی ناآگاه نیستم؛
 اما خون‌خواه عثمان بن عفان، آن مرد پرهیزگار، هستم.

سعید بن قیس همدانی نیز سرود:
 شگفتا نبردی است که شعله‌اش برافروخته گشته و در روز کارزار، نیزه‌های مستقیمش در
 هم شکسته شوند.

به وصی پیامبرگو: یارانت از قحطان پیش می‌آیند. همانان را فراخوان؛ که تو را از همدانیان
 بی‌نیاز سازند.

آنان پسرانت و اینان برادرانت هستند.
 زیاد بن لبید انصاری نیز در کارزار جمل چنین خواند:
 در صحنه سخت کارزار، انصار را چگونه یابی؟ ما مردمی هستیم که از رنج و سختی هراسی
 نداریم.

در راه وصی پیامبر، از هیچ خشمی پروا نمی‌کنیم. انصار، مردمی سخت‌کوش هستند، نه اهل
 بازی.

این علی است، فرزند عبدالمطلب. امروز او را در برابر دروغگویان یاری می‌نمایم.
 و کسانی که به تجاوز پرداخته‌اند، به رفتاری زشت روی آورده‌اند.

حجر بن عدی کندی نیز سرود:
 خدای ما! علی را برای ما به سلامت نگاه دار، آن پرهیزگار را که مایه برکت است؛
 و آن مؤمن راه‌یافته پسندیده را. و او را راهنمای این امت هدایت‌یافته قرار ده.
 همواره که رأیش درست است و به گمراهی نمی‌رود. خدای من! او و فرزندانش را نگاهبان
 باش!

که او بر ما ولایت دارد و پیامبر، او را پس از خود، به وصایت برگزید؛

و فرمود: از این پس، او ولی شماسست و شما را به ولایت او سفارش می کنم. (شرح نهج البلاغه،

۲۵۳/۱)

پیشتر گفتیم که این ابیات از عدی بن حاتم است.

گزارش شده که شریح بن هانی با دسته بنی حارث بن کعب پیش آمد. وی در نبردها همراه آنان و نجرانیان بود. پس همچون حیوانی نر که کف بردها آورده باشد، خروشید و گفت:

ای بنی حارث! پیش بتازید و سستی نکنید؛ که جز نبرد با اصحاب جمل، کاری سزاوار نیست؛

نبرد با شمشیر و ضربه زدن با نیزه. امروز سستی کردن در کارزار، مایه فروپاشی است.

سخن جز با عمل سود ندارد و جنگ جز با تلاش و پیکار، مفید نمی افتد.

با شتاب پیش روید و به آرزوی بزرگ خود دست یابید؛ که پس از علی، هیچ جایگزینی نخواهید داشت.

اگر وظیفه خود را انجام دهید، به بزرگواری خواهید رسید. پس همچون شیر تکاور، به آنان بتازید! (الدر النظم، ۲۵۰/۱)

نیز زجر بن قیس جعفی در نبرد جمل چنین خواند:

به شما ضربت می زنم تا هنگامی که به علی اقرار آورید؛ که او پس از پیامبر، بهترین همه قریشیان است.

اوست که خدایش عزت داده و او را وصی خوانده است. (المراجعات، ۴۰۲)

جابرزدی به میدان آمد، در حالی که می خواند:

ای کاش خاندانم از عمار که بزرگان ازد هستند، در این جا بودند و مرا یاری می کردند!

محمد بن ابوبکر او را کشت. نیز عوفی قینی به میدان آمد و چنین خواند:

ای مادر! ای مادر! من وطنم را رها کرده ام و نه قبر می خواهم و نه کفن!

محمد بن حنفیه او را به قتل رساند.

عایشه با بلندترین صدایش بانگ می‌زد: «ای مردم! صبر پیشه کنید؛ که آزادگان صابرند.» مردی از سپاه کوفیان پاسخش داد:

ای مادر ما! در میان مادرانی که می‌شناسیم، تو بدکردارترین مادری. مادر باید به فرزندانش غذا دهد و مهربانی کند!!

آیا غمی بینی که چه اندازه دلیران زخمی می‌شوند و دست و منج‌شان قطع می‌گردد؟ دیگری نیز گفت:

به او، آن‌گاه که وسط دو کوهان شترنشسته بود، گفتیم: ما جز تونیز مادرانی داریم که در مسجد پیامبر مأوا گزیده‌اند.

عمار بن یاسر چنین گفت:

منم عمار و پدرم یاسر است که هر دو از مؤمنان مهاجر بوده‌ایم. در آن سپاه، طلحه و زبیر حیلۀ گره‌ستند و حق در دست علی آشکار است.

عدی بن حاتم گفت:

من عدی هستم که حاتم پرورشم داد. این علی است که به قرآن آگاه است. و جز ستمگران، کسی از مردم، از وی سرکشی ننماید.

عمرو بن حنظل چنین خواند:

این علی است، پیشوایی که او را می‌پسندیم. برادر رسول خدا در میان اصحاب اوست. او از درخت بالنده و از ریشه رسول خدا است.

نیز رفاعه بن شداد بجللی گفت:

کسانی که پیوند بریدند و با علی در فضیلت به نزاع برخاستند، در نبرد با او، همانند گوسفندی هستند که طعمه [گرگ] گردد. (مناقب آل ابی طالب، ۳۳۹/۲)

همچنین رفاعه بن شداد بجللی چنین خواند:

هنگامی که غوغای جنگ بالا گیرد و نیزه‌ها با هم درگیر شوند، و دلیران به آوردگاه آیند، من در میان جوانان سخت‌کوش ندا دهم:

این علی است، چراغ شب های تار و بهترین مردم بطحاء،
و بهترین کسی که باد در پی اوست و قدح ها با وی همنشینند.
ما با زبان گشاده از فضل او سخن گوئیم و با بانگ بلند و آشکار، آن را فریاد زنیم.
(الدر النظم، ۳۵۲)

احمد بن منیر طرابلسی سروده است:
دیدگانم را رنج بیخوابی دادم و جسمم را با فکرو اندیشه ذوب کردم.
پس از دوری ات، صفای دوستی ام را با کدورت فراق آمیختم.
پیکرم را زار و نزار کردم و چشمانم را با شب بیداری افسردم.
از شور و شوق دیدار روی زیبایت که بر آن صبوری نتوان کرد، جفاها کشیدم.
در بخشی از این قصیده بلند، [به قصد طعن و مطایبه، از روی هزل] گوید:
گویم که سریپیچی از فرمان ام المؤمنین، یکی از گناهان بزرگ است.
بر شتر سوار شد و همراه گروه هایی از فرزندانش روان گشت.
آمد تا با افتخار، میان امت مسلمان اصلاح برقرار سازد.
آن گاه، ابوالحسن آمد و شمشیر از میان کشید و هجوم آورد.
و برادرانش را طعم هلاک چشاند و شتر مادرشان را پی کرد.
چه می شد اگر اغماض می نمود و هنگامی که برایشان قدرت یافت، از آنان چشم می پوشید؟
گویم که گناه کسانی که بر علی شوریدند، آمرزیده است.
و گویم که یزید هرگز شراب نخورد و فسق و فجور نکرد.
و به سپاهش فرمان داد که از ستم به فرزندان فاطمه دست بردارند.
و او را با بیت الحرام دستی است که بر هر چه گذشته، غبار فراموشی می ریزد!

امیرالمؤمنین علیه السلام فتح خراسان و هند را پی می گیرد

معاویه از فتوحات دست کشید؛ اما علی علیه السلام چنین نکرد

۱. از ستم های قریش به علی علیه السلام این است که فتوحات را به ابوبکر و عمرو عثمان نسبت داده و نقش علی علیه السلام و شاگردان دلیرش را نادیده گرفته اند؛ یعنی فرماندهانی همچون: خالد بن سعید بن عاص و برادرانش ابان و عمرو، بریده اسلمی، عمار، حذیفه، سلمان، مقداد، حجر بن عدی، اشتر، هاشم مرقال، ابوذر، عباد بن صامت، براء بن عازب، ابویوب انصاری، بلال، عبدالله بجلی، عدی بن حاتم، بدیل بن ورقاء، ابوعبیده بن مسعود ثقفی، و دیگر فرماندهان عرصه پیکار که فتوحات بر اثر تلاش ها و دلاوری های آنان صورت پذیرفت.

مسلمانان در نبرد جسر، در اوایل فتح عراق، عقب نشستند. حذیفه و عمار به عمر پیغام فرستادند که ایرانیان صد و پنجاه هزار سرباز گرد آورده، به سوی مدینه در حرکتند.

عمر هراسان شد؛ اما علی علیه السلام برخاست و او را دلگرمی داد و عمر نیز دست او را در مدیریت فتوحات تا اندازه‌ای باز نهاد. علی علیه السلام فرماندهان را اعزام و هدایت نمود و پیروزی‌هایی را رقم زد. اما قریش همه فتوحات را به عمرو و عثمان و نزدیکان خودشان نسبت می‌دهند!

۲. کسی به علی علیه السلام گفت: «ای امیرالمؤمنین! به نظرتو، اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزندی پسر بر جای می‌نهاد که به سن بلوغ و رشد می‌رسید، آیا عرب کار خود را به وی می‌سپردند؟» فرمود: «نه؛ بلکه او را می‌کشتند، اگر کاری را نمی‌کرد که من کردم [و به خاطر اسلام، از حقم کوتاه آمدم]! اگر قریشیان نام پیامبر را دستاویزی برای ریاست و نردبانی برای عزت و حکومت خودشان نمی‌خواستند، پس از وفاتش هرگز حتی یک روز خدا را نمی‌پرستیدند و به کفر خود بازمی‌گشتند و به همان وضع پیشین عقب می‌نشستند! آن‌گاه، خداوند در فتوحات را بر روی ایشان گشود و پس از فقر و تنگدستی به نان و نوایی رسیدند و بعد از سختی و تنگنا به رفاه دست یافتند. بدین سان، درستی‌ها و زمختی‌های اسلام در نظرشان زیبا جلوه کرد و در قلب بسیاری از آن‌ها دین که لرزان بود، استوار گشت و گفتند: "اگر او بر حق نبود، این دستاوردها نصیب ما نمی‌شد!" سپس همه این فتوحات را به نظر و رأی حاکمان خودشان و حسن تدبیر فرماندهان این جنگ‌ها نسبت دادند. بدین ترتیب، مردم اطمینان یافتند که یک گروه والا هستند و یک گروه فرومایه. و ما از کسانی شدیم که فرومایه بودیم و شعله ما فرونشست و صدا و آوازه ما خاموش گشت. چنین گذشت تا آن که روزگاری سپری شد و سال‌ها پشت هم درآمد و بسیاری از کسانی که حقیقت را می‌دانستند، درگذشتند و کسانی که از حقیقت بی‌خبر بودند، زاده شدند. اگر پیامبر فرزندی پسر داشت، چه می‌شد؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به دلیل نسبت خویشاوندی که با او دارم و می‌دانید، به خود نزدیک نکرد؛ بلکه به سبب جهاد و دلسوزی‌ام برای دین بود. گمان می‌کنید اگر پسری داشت، همان کاری را می‌کرد که من کردم؟ به همین دلیل، منزلتی را که من نزد پیامبر یافتم، آن پسر نمی‌یافت و قریش و مردم عرب نیز جایگاه و منزلتی نمی‌یافتند؛ بلکه در حرمان و فرودستی می‌ماندند. خداوند! تومی‌دانی که من در پی حکومت و شکوه فرمانروایی و ریاست نبوده‌ام؛ بلکه فقط خواستم تا حدود تورا برپا

و شریعت را زنده دارم و کارها را در مسیر درست به جریان اندازم و حق را به حق داران بسپارم و بر روش پیامبر طی طریق نمایم و گمراهان را به نور هدایت رهنمون گردم.» (شرح نهج البلاغه، ۲۰/۲۹۸)

۳. پس از آن که قریش در پی واکنش های مردم به فساد روزگار عثمان، ناچار شد با علی (علیه السلام) بیعت نماید، بسیار زود از این بیعت پشیمان گشت و براو شورش نمود و نبرد جمل را در برابری برانگیخت و با این حال، علی (علیه السلام) همت خود را برای ادامه فتوحات پی گرفت. یعقوبی گوید: هنگامی که علی از نبرد جمل فراغت یافت، جعدة بن هبیره بن ابوهوب مخزومی را به سوی خراسان گسیل داشت و ماهویه مرزبان مرو نزد وی آمد. او در مکتوبی شروط خود را برایش نگاشت و فرمانش داد تا از این پس، خراجی را که بر عهده اش قرار گرفته، بپردازد و او به عنوان خراج پیشین هم مقداری پرداخت نمود. (تاریخ یعقوبی، ۲/۱۸۳)

۴. هبیره بن ابوهوب از دلیران نامدار بود. پسرش جعدة بن هبیره، خواهرزاده علی بن ابی طالب و مادرش ام هانی دختر ابوطالب بود. فرزندش عبدالله بن جعدة بن هبیره، همان کسی است که قهندر و بخشی گسترده از خراسان را فتح نمود و شاعر درباره وی گفته است:

اگر این جعدة نبود، قهندر و خراسان برای شما فتح نمی گشت تا در شیپور پیروزی بدمند!
(شرح نهج البلاغه، ۱۸/۳۰۸)

در برخی منابع، قهندر ثبت گشته است. (معجم البلدان، ۴/۴۱۹؛ صحاح جوهری، ۱/۴۳۳)
۵. طبری گوید: وی به ابرشهر رسید و دید که آنان از پذیرش اسلام خودداری می کنند. نزد علی آمد و خبر داد. علی، خلید بن قره یربوعی را اعزام نمود و او نیشابوریان را محاصره کرد تا زمانی که با وی به توافق رسیدند. مردم مرو نیز با او توافق کردند. او دو تن از شهدخت ها را که در امان درآمد بودند، نزد علی روان نمود. علی به آنان اسلام را عرضه نمود و خواست که برایشان همسر گیرد. آن دو گفتند: «ما را به ازدواج پسران خودت درآور!» علی از این کار

خودداری نمود. یکی از دهقانان به علی گفت: «آن دورا به من بسیار. این کرامتی است که در حق من می‌کنی.» علی آن دورا به وی سپرد و آن دهقان برای آن دو فرش دیبا گسترد و در ظرف زرین به آنان طعام داد و سپس به خراسان بازگشتند. (تاریخ طبری، ۴/۴۶)

۶. خلیفه بن خیاط در بیان رویدادهای سال سی و شش گوید: در این سال، حارث بن مروه عبیدی، سپاهیان را [از بحرین] برای نبرد هندوستان حرکت داد و از مکران گذشت و به سوی سرزمین قندابیل روان گشت و در کوه‌های فیقان درآمد. (التاریخ، ۱۴۳)

بلاذری گوید: در اواخر سال سی و هشت و اوایل سال سی و نه در دوران خلافت علی بن ابی طالب وی حارث بن مروه عبیدی را که گوش به فرمانش بود، به سوی آن سرزمین گسیل داشت و او پیروز گشت و غنایم و اسیرانی گرفت و در یک روز هزار حیوان را تقسیم نمود. (فتوح البلدان، ۳/۵۳۱)

برای مطالعه تفصیلی، بنگرید به کتاب ما با عنوان «قراءة جديدة في الفتوحات». ۷. در نقطه مقابل، معاویه فتوحات را متوقف ساخت و سالانه صد هزار دینار طلا از رومیان جزیه گرفت تا برای نبرد با علی (عليه السلام) خاطری آسوده داشته باشد. مسعودی گوید: مسلمانان از نبرد در دریا و خشکی خودداری نمودند؛ زیرا خودشان به نبرد سرگرم بودند. معاویه با پادشاه روم توافق نمود تا اموالی به وی بپردازد؛ زیرا سرگرم نبرد با علی بود. (مروج الذهب، ۲/۳۷۷)

ابن اعثم گوید: علی مردم را ندا داد و گرد آورد و سپس در خطبه‌ای رسا به آنان گفت: «ای مردم! معاویه بن ابوسفیان، با پادشاه روم سازش نموده و همراه شامیان به صفین حرکت کرده تا با شما نبرد نماید. اگر بر آنان پیروز گردید، با یاری شما بر رومیان نیز غلبه نمایم.» (الفتوح، ۲/۵۳۹)

این گزارش را احمد (المسند، ۴/۱۱۱) آورده و محدثان خبرش را صحیح شمرده‌اند. ابن کثیر (التفسير، ۲/۳۳۳) نیز آن را آورده است.

سهیلی گوید: معاویه با پادشاه روم توافق نمود که در مقابل اموالی که از وی می‌گیرد،

از مرزهای سرزمین شام عبور ننماید. برخی گفته اند که این مبلغ، صد هزار دینار بود. از رومیان برای پرداخت این جزیه، گروگان گرفته شد؛ اما رومیان خیانت کردند و توافق را نقض کردند. معاویه گروگان ها را نکشت و آزادشان نمود و گفت: «وفاداری در مقابل خیانت، بهتر است از خیانت در برابر خیانت.» فتوای اوزاعی و شامیان نیز همین است که حتی اگر دشمن خیانت کند، گروگان کشته نشود. (الروض الانف، ۲/۲۷۸)

معاویه با هرakلیوس امپراتور روم توافق نمود که سالانه صد هزار دینار بگیرد و دست از جنگ بشوید. او گروگان هایی از رومیان گرفت و به همان تعداد، گروگان هایی از مسلمانان به آنان سپرد. رومیان خیانت کردند و گروگان های مسلمان را کشتند؛ اما معاویه به خاطر تقوایش! با آنان سازش نمود و گروگان های روم را قصاص نکرد و گفت: «وفاداری در مقابل خیانت، بهتر است از خیانت در برابر خیانت.» فقیهان دستگاه سلطه نیز درباره وفا و تقوای معاویه به گزافه سخن گفته و از وی نقل کرده اند: «اگر با ما بجنگند، آزاد کردن گروگان های آنان واجب است و باید مردانشان را امان داد و زنان و کودکان و کنیزانشان را به خانواده آنان بازگرداند.» (نهاية الارب، ۶/۱۶۴)

اما ملاک سنجش وفا و خیانت معاویه، این تقوای ادعایی نیست؛ بلکه معادله نظامی است. اگر ملاک سنجش وی تقوا بود، به عهد خود با امام حسن (علیه السلام) و سوگندهای غلیظ و شدید خود که خدا و شخصیت های مسلمان بر آن گواه بودند، وفا می کرد! در این زمینه، بنگرید به: الاحکام السلطانية، ماوردی، ۵۱؛ فتوح البلدان، بلاذری، ۱/۱۸۸؛ الفتوح، ابن اعثم، ۲/۵۳۹؛ کتاب الاموال، ابو عبید، ۱/۲۱۱؛ الوثائق السياسية للعهد النبوی، محمد حمید الله، ۱/۵۴۴.

اما همچنان پیروان دستگاه سلطه در روزگار ما، آن دروغ را تکرار می کنند که معاویه فتوحات را پی گرفت و علی (علیه السلام) آن را متوقف نمود!

امیرالمؤمنین علیه السلام پایتخت حکومت اسلامی را به کوفه انتقال می دهد

گردش تاریخ کامل گشت و خاندان ابراهیم علیه السلام به سرزمین خود بازگشتند

مثنی بن حارث شیبانی از هواداران علی علیه السلام عراق را فتح نمود. وی پس از فتح عراق یا در آستانه آن، به شهادت رسید. سپس علی علیه السلام وارد عراق گشت تا برای پاسداری از تأویل قرآن نبرد نماید و ثمامه بن مثنی نیز با وی در بصره به شهادت رسید.

علی علیه السلام پس از پیروزی در بصره، به حجاز بازنگشت؛ بلکه به سرزمین جدش ابراهیم علیه السلام رهسپار گشت. اکنون وقت آن فرارسیده بود که پایتخت به آن جا انتقال یابد تا اعلان گردد که فرزندان ابراهیم به سرزمین خود بازگشته اند. علی علیه السلام در کوفه استقرار یافت و از همان روز نخست، نماز خود را به شکل کامل [نه شکسته] ادا نمود.

امام علیه السلام با این کار، آغاز مرحله ای تازه از حرکت اسلامی را اعلان نمود و جایگاه عراق را در این حرکت تبیین کرد. بدین سان، عراق پایتخت اسلام در آن روزگار و آینده شد تا

در زمان ظهور فرزندش مهدی موعود علیه السلام پایتخت جهان گردد. علی علیه السلام با این کار، یکی از سفارش های رسول خدا صلی الله علیه و آله را به کار بست که جز با راهنمایی وی به کار بسته نمی شد. از آغاز نیز حرکت علی، امتداد حرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ که او برای پاسداری از تأویل قرآن نبرد می کرد، همان سان که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای پاسداری از نازل شدنش مبارزه نمود.

علی علیه السلام در همان روزگار حیات پیامبر در مقابل قریش اعلان نمود که مسیر حرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ادامه خواهد داد تا آن را از قهقرا پاس دارد و اسلام را به عنوان یک دین پایدار سازد. او در آن زمان گفت: «خداوند فرماید: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ: و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی رساند. (آل عمران: ۱۴۴) به خدا سوگند! پس از این که خدا ما را هدایت نموده، به عقب باز نمی گردیم. به خدا سوگند! اگر پیامبر بمیرد یا کشته شود، من نیز برای پاسداری از همان چیزی که او برای آن جنگید، نبرد خواهم نمود تا بمیرم! به خدا سوگند! من برادر و ولی و عمو زاده و وارث دانش وی هستم. کیست که از من نسبت به وی سزاوارتر باشد؟» (السنن، نسائی، ۱۲۵/۵؛ السنن، حاکم، ۱۲۶/۳؛ الخصائص، ۸۵؛ الامالی، محاملی، ۱۶۳؛ المعجم الكبير، طبرانی، ۱۰۷/۱؛ التفسیر، ابن کثیر، ۴۱۸/۱؛ الدر المنثور، ۸۱/۲؛ مجمع الزوائد، ۱۳۴/۹، وی این حدیث را صحیح شمرده؛ الامالی، طوسی، ۵۰۲)

هنگامی که قریش بر خلافت پیامبر سیطره یافت، علی علیه السلام موضع خود را در محکومیت این کار اعلان نمود و آن گاه برخاست تا خطر ها را از اسلام دور دارد و آن را در همان مسیری که پیامبر می خواسته، به حرکت در آورد. رفتار وی برای تصحیح جریان فتوحات و انتخاب فرماندهان کارزار در فتح عراق و ایران و فلسطین و یرموک و مصر در همین سمت و سو بود. نیز به همین جهت، ابوبکر و عمر را راهنمایی نمود تا به سوی بصره و کوفه روند، همان سان که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را راهنمایی نموده بود.

وارد شدن امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه

۱. ابن ابی حاتم گوید: علی علیه السلام یک ماه در بصره ماند و سپس به مالک بن حارث اشتر فرمان داد که پیشاهنگ کاروان وی به سوی کوفه گردد. روز دوشنبه دوازدهم رجب سال سی و هشت هجری به کوفه رسید. بزرگان کوفه همراه قرظۀ بن کعب انصاری در روزی سرد به استقبال وی آمدند، در حالی که وی عرق می ریخت و جامه ای اندک به تن داشت! و این به پاس دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق وی بود که از سرما و گرما در امان باشد. (الدر النظم، ۳۵۸)

۲. ابن قتیبه گوید: علی از بصره حرکت نمود و عبدالله بن عباس را بر آن گماشت. هنگامی که به مرید رسید، به بصره روی گرداند و گفت: «سپاس خدا را که مرا از سرزمینی خارج نمود که بدترین خاک را دارد و بیش از همه جا در معرض ویرانی است و از همه جا به آب نزدیک تر و از آسمان دورتر است.»

سپس حرکت نمود و هنگامی که به کوفه نزدیک شد، گفت: «تورا درود ای کوفه! هوایت چه پاک و خاکت چه حاصلخیز است! کسی که از تو بیرون رود، بار گناه بردوش دارد و کسی که به تو درون گردد، به رحمت دست یابد. روز و شب های زیادی نخواهد گذشت تا آن گاه که مؤمنان به سویت آیند و بدکاران از سکونت در تو ناخشنود گردند. تو چندان آباد [و گسترده] خواهی شد که وقتی یکی از مردانت قصد می کند به سوی مصلاهی جمعه آید، باید راهی دراز را بپیماید.»

نخستین جمعه ای که در کوفه به نماز ایستاد، در خطبه اش چنین گفت: «خدا را سپاس گفته، از او یاری و هدایت می جویم و به او ایمان آورده، براو توکل می کنم. از گمراهی و هلاک به خداوند پناه می برم؛ که هر کس خدایش هدایت کند، هیچ کس گمراهش نسازد و هر که خدایش گمراه نماید، هیچ کس هدایتش نکند. گواهی می دهم که معبودی جز الله یکتا نیست که شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست که وی را برای رسالتش برگزیده و برای ابلاغ امرش ویژه ساخته و گرامی ترین آفریدگان و دوست داشتنی ترین نشان

نزد خداست. او رسالت خدایش را ابلاغ نمود و برای امتش دلسوزی کرد و وظیفه‌اش را ادا نمود. ای بندگان خدا! شما را به تقوای او سفارش می‌کنم؛ که تقوای خدا بهترین سفارش برای بندگان او و نزدیک‌ترین راه برای دستیابی به خشنودی وی و برترین عاقبت کار نزد خداست. شما به تقوای خدا امرگشته و برای احسان آفریده شده‌اید. پس، از خدا پروا کنید در آن چه شما را پروا داده؛ که او از عذابی سخت پروایتان داده است. از خدا چنان بیم ورزید که عذری در آن راه نیابد و بدون ریا و شهرت جویی، عمل کنید؛ که هر کس برای غیر خدا عمل کند، خدا او را به همان چه برایش عمل کرده، واگذار نماید؛ اما آن که خالصانه برای خدا عمل کند، خداوند پشت و پناه اوست و او را به ازای بهترین نیتش پاداش می‌دهد. از عذاب خدا در بیم باشید؛ که او شما را بیهوده نیافریده و هیچ کار شما را عبث رها نساخته است. او جای قدم‌های شما را می‌شناسد و رازهایتان را می‌داند و کارهایتان را می‌شمرد و اجل‌های شما را رقم زده است. پس مبدا دنیا شما را بفریبد؛ که دنیا فریب‌گر دنیاخواهان است و هر که به آن دل بندد، فریب خورد و به فنا راه بسپارد. تنها آخرت، ماندنی است. از خداوند، جای گرفتن در جایگاه شهیدان و همدمی با پیامبران و زندگانی خوشبختان را درخواست داریم؛ که ما به او و برای او بیم.» (الاخبار الطوال، ۱۵۲)

۳. سید رضی گوید: امام علیه السلام در ستایش کوفه فرمود: «خوشاتر اای کوفه؛ که چه پاکي و شمیم هوایت چه خوش است، حال آن که بسیاری از اهل توناپاک گشتند! هر که از تو بیرون رود، بار گناه بردوش دارد و هر که به تو درون شود، به رحمت درآید. هلا چندان نخواهد گذشت که همه مؤمنان به تو درآیند و همه کافران از تو بیرون روند. هلا چندان نخواهد گذشت که گستردگی‌ات از نهرین تا نهرین خواهد بود، چندان که مردی بر استری تندیسر سوار خواهد شد تا به نماز جمعه رسد، اما به آن نرسد.» (خصائص الاثمه، ۱۱۴)

۴. نصر بن مزاحم گوید: روز دوشنبه دوازدهم رجب سال سی و شش علی بن ابی طالب از بصره به کوفه درآمد. خداوند او را عزت بخشیده و بردشمنانش پیروزی داده بود. افراد برجسته و بصریان نیز با او همراه بودند. کوفیان، از جمله قاریان و بزرگان‌شان، از او استقبال

کردند و برایش برکت خواستند و گفتند: «ای امیرالمؤمنین! کجا ساکن می شوی، در سرای حاکم؟» فرمود: «نه، بلکه در میدانگاه فرود می آیم.» پس همان جا فرود آمد و سپس به مسجد اعظم رفت و دو رکعت نماز گزارد و آن گاه، بر منبر فراز شد و پس از سپاس و ستایش خداوند و صلوات بر رسول خدا ﷺ فرمود: «اما بعد؛ ای کوفیان! تا هنگامی که تغییر حالت ندهید، شما را در اسلام، پیشینه فضل است. شما را به حق فراخواندم و اجابت نمودید. نخست رفتار زشت پیشه کردید؛ اما تغییر حال دادید. بدانید که برتری شما میان خودتان و خدا، در احکام و تقسیم اموال است. شما الگو هستید برای کسانی که فراتان خواندند و در راهتان درآمدند. بدانید بیشترین چیزی که برای شما از آن بیم دارم، پیروی از هوس و آرزوی دراز است. پیروی از هوس، از حق بازمی دارد و آرزوی دراز، آخرت را از یاد می برد. بدانید که دنیا پشت نمود و آخرت در پیش است و هر کدام فرزندان خودش را دارد. پس شما از فرزندان آخرت باشید! امروز هنگام عمل است، نه محاسبه. فردا هنگام محاسبه است، نه عمل.»

سپاس خدایی را که دوستش را یاری نمود و دشمنش را تنهارها ساخت و راستگویی بر حق را عزت بخشید و پیمان شکن باطل پیشه را خوار ساخت. بر شما باد به تقوای خدا و فرمان بردن از کسانی از اهل بیت پیامبران که از خدا فرمان بردند و برای آن که از ایشان در قلمرو اطاعت خدا فرمان ببرید، سزاوارتر از مدعیان مقابل ما هستند که خود را بر حق می دانند و از فضل ما ریزه برمی گیرند و با حکومت ما می ستیزند و در حق ما چالش می کنند و ما را از حقمان دور می سازند. آنان کیفرگناهان خود را می چشند و به زودی سزای گمراهی را خواهند دید. بدانید که برخی مردان شما، از یاری من فرونشتند. من از آنان بیزارم. پس شما هم دورشان کنید و آن چه را دوست نمی دارند، به گوششان برسانید تا سرزنش یابند و بدین سان، هنگام پراکنده شدن ها، حزب خدا شناخته گردد.»

مالک بن حبیب یربوعی که فرمانده نیروی مخصوص وی بود، برخاست و گفت: «به خدا سوگند! در نظر من، دور راندن آن افراد و سخن ناخوشایند به آنان گفتن، برایشان کم

است. به خدا سوگند! اگر فرمانمان دهی، آنان را به قتل رسانیم!» علی علیه السلام فرمود: «سبحان الله ای مالک! از اندازه گذشتی و از حد عبور نمودی و زیاده روی کردی!» مالک گفت: «ای امیرالمؤمنین! مقداری سختگیری در مسائلی که مایه آزار تو شده، بهتر از سازش با دشمنان است.» علی علیه السلام فرمود: «ای مالک! خدا چنین حکم نکرده است. نفس را در برابر نفس می توان کشت و سختگیری در این میان راهی ندارد. خداوند فرموده است: وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِرَبِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُشْرَفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا: و نفسی را که خداوند حرام کرده است جز به حق مکشید؛ و هر کس مظلوم کشته شود، به سرپرست وی قدرتی داده ایم، پس [او] نباید در قتل زیاده روی کند؛ زیرا او [از طرف شرع] یاری شده است. (اسراء: ۳۴) زیاده روی در قتل آن است که کسی جز قاتلت را بکشی. خداوند از این کار نهی نموده و این همان سختگیری است.»

در این حال، ابو برة بن عوف ازدی که از جمله سرپیچندگان از وی بود، برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! به نظرتو، کسانی که پیرامون عایشه و زبیر و طلحه کشته شدند، چرا کشته گشتند؟» فرمود: «زیرا شیعیان و کارگزاران مرا کشتند. آنان [حکیم بن جبلة] عبدی - خدایش رحمت کند - از برادران اهل ربیعه را با شماری از مسلمانان کشتند که گفته بودند: "ما همانند شما پیمان نمی شکنیم و خیانت نمی کنیم، چنان که شما خیانت کردید." پس بر آنان شوریدند و به قتلشان رساندند. از آنان خواستم که قاتلان برادرانم را به من بسپارند تا به قصاص آنان به قتلشان برسانم و سپس کتاب خدا داور میان من و آنان باشد. اما سخنم را نپذیرفتند. آن گاه، در حالی که بیعت من و خون نزدیک به هزار مرد از شیعیانم برگردنشان بود، با من به نبرد برخاستند. من هم به سبب کشتن آن شیعیانم، اینان را کشتم. آیا در این شک داری؟» ابو برة گفت: «تا این لحظه شک داشتم؛ اما اکنون دریافتم و خطای اینان بر من روشن شد و دانستم که تو هدایت یافته و بر راه راست هستی.» بزرگان قبیله یاد می کردند که او گرایش عثمانی داشت و با این حال، در صفین با علی همراه گشت. اما از این همراهی بازگشت و با معاویه مکاتبه نمود و هنگامی که معاویه سلطه یافت، در فلولجه به او زمینی بخشید و گرامی اش داشت.

سپس علی علیه السلام خواست از منبر فرود آید. مردانی برخاستند تا سخن گویند؛ اما وقتی دیدند او از منبر فرود آمده، نشستند و سکوت ورزیدند.

از اصبح بن نباته نقل شده که چون علی علیه السلام به کوفه درآمد، به وی گفتند: «در کدام یک از دو سرا ساکن می شوی؟» فرمود: «در سرای خبال جایم ندهید!» پس در سرای جعدة بن هبیره مخزومی درآمد.

از عون بن عبدالله بن عتبة نقل شده است: هنگامی که علی علیه السلام به کوفه درآمد، بر آستانه مسجد فرود آمد و درون شد و نماز گزارد. سپس به جماعت روی نمود و مردم نزد وی نشستند. از حال یکی از یارانش که ساکن کوفه بود، پرسید. یکی گفت: «خدا او را برای خود برگزید.» علی علیه السلام فرمود: «خدا هیچ یک از آفریدگانش را برای خود برنمی گزیند.» و این آیه را قرائت نمود: مردگانی بودید و شما را زنده کرد؛ باز شما را می میراند [و] باز زنده می کند. (بقره: ۲۸) و هنگامی که باروی را آوردند، گفتند: «در کدام یک از دو سرا منزل می گزینی؟» فرمود: «مرا در سرای خبال جای ندهید!»

از عبدالرحمن بن عبید بن ابی کنود نقل شده که سلیمان بن صرد خزاعی در پی بازگشت علی بن ابی طالب علیه السلام از بصره، نزد وی درآمد. علی او را سرزنش نمود و فرمود: «به شک و تردید و درنگ افتادی، در حالی که نزد من از قابل اعتمادترین افراد بودی و گمان داشتم که زودتر از دیگران به یاری ام می آیی. چرا از یاری اهل بیت پیامبرت بازنشستی و از این کار خودداری کردی؟» گفت: «ای امیرالمؤمنین! کارهای گذشته را یادآوری مکن و مرا برای آن ها سرزنش نما و دوستی خالصانه مرا برای خودت قبول کن! هنوز کارهایی باقی مانده که در آن ها دوست و دشمنت شناخته خواهد شد.» علی سکوت نمود و سلیمان اندکی نشست و سپس برخاست و نزد حسن بن علی رفت که در مسجد نشسته بود و به او گفت: «آیا مایه شگفتی نیست که او مرا سرزنش و توبیخ کرد؟» حسن به وی گفت: «سرزنش از آن کسی است که آدمی به دوستی و دلسوزی وی امید دارد.» سلیمان گفت: «کارهایی باقی مانده که در آن ها نیزه ها و شمشیرها راست و تیز می شوند و آن گاه،

به مانند من نیاز خواهد داشت. پس دوستی و صفای خالصانه مرا به تردید نگیرید!«
حسن به او گفت: «خدایت رحمت کند! تو نزد ما متهم نیستی.»

از نمیر بن وعله، از شعبی گزارش شده که سعید بن قیس نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و او را سلام داد. علی به وی فرمود: «تو را هم سلام باد، هرچند از یاری ما فرونشستی!»
گفت: «ای امیرالمؤمنین! به خدا، حاشا که من از آن کسان باشم!» فرمود: «خدا چنین رقم زد.»

از محمد بن مخنف نقل شده است: همراه پدرم نزد علی علیه السلام درآمدم، آن گاه که از بصره بازگشت. و آن، سالی بود که به بلوغ رسیده بودم. دیدم که نزد وی مردانی هستند که او ایشان را سرزنش می کند و به آنان می فرماید: «شما که بزرگان قوم خود هستید، چرا در یاری من کوتاهی کردید؟ به خدا سوگند! اگر به دلیل ضعف نیت و کمبود بصیرت بوده باشد، تباه و هلاکید. اگر هم به سبب شک در فضل من و برای همدستی بر ضد من بوده باشد، شما دشمنید!» گفتند: «ای امیرالمؤمنین! به خدا، حاشا که چنین باشد. ما با تو در آشتی و با دشمنت در جنگیم.» سپس آنان عذر خواستند. یکی بهانه آورد و دیگری بیماری اش را سبب شمرد و یکی هم حضور نداشتنش را. به آنان نگریستم و این افراد را میانشان دیدم: عبدالله بن معتم عبسی، حنظله بن ربیع تمیمی که هر دو از صحابه بودند، ابویرده بن عوف ازدی، غریب بن شرحبیل همدانی. سپس علی به پدرم روی نمود و فرمود: «اما مخنف بن سلیم و قومش کناره نرفتند و حکایتشان حکایت آن قوم نیست که خداوند فرموده است: وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَيِّطُ فَإِنَّ أَصَابَكُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْنَا إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا. وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ لَيَقُولُنَّ كَأَن لَّمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا: و همانا گروهی از شما (در کار جنگ) کندی و درنگ می کنند. اگر برای شما حادثه ناگواری پیش آید (به شامت) گویند: خدا ما را مورد لطف خود قرار داد که با آنان حاضر نشدیم. و اگر فضل خدا شامل حال شما گردد، آن چنان که گویی میان شما و آنان ابداً دوستی نبوده (با تأسف) گویند: ای کاش ما نیز با آنان به جهاد رفته بودیم تا (از غنیمت) نصیب فراوان می بردیم.» (نساء-۷۲-۷۳) سپس علی علیه السلام چند روزی در کوفه ماند. شن بن عبدالقیس شنی

در این باب سروده است:

به این امام بگو: آن نبرد فرونشست و بدین سان، نعمت به تمامی محقق گشت.
ما از نبرد با کسانی فراغت یافتیم که عهد شکستند و هنوز در شام، ماری سخت‌گزنده
هست.

هر که را نیش زند، سم در وجودش ریزد. پیش از آن که نیش خود را باز کند، او را دور کن!
سوگند به آن که مردم به خانه‌اش حج گزارند و به سوی آن در بیداء روان گردند!
آن مار هنوز استخوان پشتش ضعیف است و اگر پرتابش کنند، چنان باشد که گویا از
نخست، گسسته بوده است.

دنده‌های خردش زیر غبارها چون بزغاله‌های سقط شده در پرده‌های جنینی، درهم
می‌شکند.

هر لحظه، شترنزار بیمار را همچون نرینه‌ای نیزه به کف از پای توانی افکند.
شمشیری که تیغه آن به خون خضاب شود، خم نگردد و فرسوده نشود.
معاویه کسی نیست که اگر به حال خود رهایش کنی، آنچه ببیند و خواهی، به تو بخشد.
به راستی دسترسی به ستارگان سماک و عیوق و عوّاء آسان‌تر از این است.
پس به تازیانه و شمشیرشان بز؛ که به خدا سوگند! جز این علاجی نباشد.
از ابوطیبه، از پدرش نقل شده است: علی در همان روز که وارد کوفه شد، نمازش را به
طور کامل خواند. روز جمعه هنگام نماز با آنان نماز گزارد و خطبه خواند.

از علی بن حسین روایت شده که علی بن ابی طالب روز جمعه در کوفه و مدینه به
خطبه پرداخت و گفت: «سپاس از آن خداست. او را می‌ستایم و از او یاری و هدایت
می‌جویم و از گمراهی به او پناه می‌برم. هر که خدایش هدایت نماید، کسی گمراهش
نکند و هر که او گمراهش سازد، کسی هدایتش ننماید. گواهی می‌دهم که معبودی جز
الله بی‌همتا نیست که شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست که برای امر خویش آن را
برگزید و ویژه نبوت ساخت که گرمی‌ترین آفریده اوست و بیش از همه دوستش می‌دارد.

پس رسالت خداوندش را ابلاغ و برای امتش دلسوزی خالصانه کرد و آن چه را برعهده‌اش بود، ادا نمود.

شما را به تقوای خدا سفارش می‌کنم؛ که تقوای او بهترین سفارش برای بندگانش و نزدیک‌ترین وسیله برای دستیابی به خشنودی خدا و برترین عاقبت کارها نزد اوست. شما به تقوای خدا فرمان یافته و برای احسان و اطاعت آفریده شده‌اید. پس، از آن چه خداوند شما را برحذر داشته، پرهیز نمایید؛ که او از عذابی سخت پرهیزتان داده است. از خدا چنان بیم داشته باشید که نیاز به عذرخواهی نباشد و بدون ریا و شهرت خواهی عمل کنید؛ که هرکس برای غیر خدا عمل کند، خدا او را به همان چه برایش عمل کرده، واگذار نماید و هر که برای خدا خالصانه عمل کند، خداوند پاداش وی را برعهده دارد. از عذاب خدا بیم ورزید؛ که او شما را بیهوده نیافریده و هیچ یک از کارهایتان را مهمل ننهاده است. او رد پایتان را می‌داند و به کارهایتان آگاه است و اجل‌های شما را رقم زده است. پس به دنیا فریفته نشوید که فریبگرهل خویش است. هر که به آن دل بندد، فریفته گردد. دنیا روی به فنا دارد و تنها آخرت، سرای ماندگار است، اگر بدانند. از خداوند جایگاه شیهدان و همدمی با پیامبران و زندگانی خوشبختان را درخواست داریم؛ که ما برای او و به او بیم. سپس علی علیه السلام در کوفه اقامت گزید و کارگزاران را بر کارها گماشت. (وقعة صفین، ۳)

۵. شیخ مفید گوید: از عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر علیه السلام روایت گشته که امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که از بصره به سوی کوفه آمد و به آن نزدیک شد، مردم همراه قرظة بن کعب در کنار نهر نضر بن زیاد، به استقبال وی آمدند و نزدیکش گشته، پیروزی‌اش را شادباش گفتند، در حالی که عرق از پیشانی‌اش می‌زدود. قرظة بن کعب گفت: «ای امیرالمؤمنین! خدایی را سپاس که دوستت را عزت بخشید و دشمنت را خوار ساخت و تو را بر تجاوزگران طغیان‌پیشه ستمگر پیروز ساخت!» نیز عبدالله بن وهب راسبی به وی گفت: «آری؛ به خدا سوگند! آنان تجاوزگرانی ستم‌پیشه و کافرو مشرکند.» امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند! چه باطل پرداز و در بیان آن

چه نمی دانی، گستاخی! ای زاده زن سیاه! سخن به باطل گفתי. آنان چنان که گویی، نیستند. اگر مشرک بودند، اسیرشان می گرفتیم و اموالشان را به غنیمت می بردیم و با آنان ازدواج نمی کردیم و از یکدیگر ارث نمی بردیم!» (الکافه، ۳۱)

۶. وی به مردم شهرها نوشت: نخستین کسانی که با من بیعت کردند، طلحه و زبیر بودند که گفتند: «با تو بیعت می کنیم، بدین شرط که در حکومت با توشریک باشیم». گفتیم: «نه؛ بلکه شریک توانایی من و یاورم در ناتوانی خواهید بود.» به همین گونه، با من بیعت بستند و اگر از بیعت خودداری می کردند، من به این کار ناچارشان نمی ساختم، همان سان که غیر از آن دورا نیز مجبور نکردم. طلحه خواستار حکومت یمن و زبیر خواستار حکومت عراق بود. وقتی دانستند که من آنان را قدرت نمی بخشم، برای عمره از من اجازه خواستند و قصدشان خیانت بود. سپس نزد عایشه رفتند و او را با همه آن چه از من در دل داشت، برضدم برانگیختند... پس عبدالله بن عامر آن دورا به بصره کشاند و مال و سپاه را برایشان تضمین نمود. در حالی که عایشه آن دورا با خود می کشید، آن دونیز او را با خود می کشیدند. آن جماعت او را برگزیدند تا در رکابش بجنگند! پس چه گناهی بزرگ تر از کاری است که آن دو کردند؟ همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از خانه اش بیرون آوردند و پرده ای را که خدا براو نهاده بود، دریدند، در حالی که همسران خود را در خانه هایشان نهادند! این کاری منصفانه از جانب آنان در حق خدا و رسولش نبود. - پس من گرفتار کسی شدم که مردم بیش از همه از او فرمان می بردند، یعنی عایشه دختر ابوبکر، و نیز دلیرترین مردم زبیر و خصومت پیشه ترینشان طلحه بن عبیدالله. یعلی بن منیه نیز با دینار فراوان برضد من یاریشان داد. به خدا سوگند! اگر کارم استوار گردد، دارایی وی را در شمار اموال عمومی مسلمانان درخواهم آورد!

سپس به بصره درآمدند که مردمش بر بیعت و اطاعت من گرد آمده بودند و شیعیانم که مال خدا و بیت المال مسلمانان را نگاهداری می کردند، در آن به سرمی بردند. آنان مردم را به سرکشی از من و شکستن بیعت و اطاعت فراخواندند. هر که از آنان پیروی کرد،

او را به نافرمانی کشاندند و هر که از آنان اطاعت ننمود، وی را کشتند. حکیم بن جبلة به رویارویی با آنان پرداخت و او را همراه با هفتاد مرد از عابدان و فروتنان بصره کشتند؛ همانان که با نام پینه‌بستگان خوانده می‌شدند و کف دستشان همانند زانوی شتران، پینه بسته بود. نیز یزید بن حارث یشکری از بیعت با آنان سرباز زد و گفت: «تقوای خدا را پیشه کنید؛ که نخستین شما ما را به سوی بهشت رهنمون گشت و مبادا آخرینتان ما را به سوی دوزخ بکشاند. ما را ناچار نکنید که سخن مدعی را درست بشماریم و درباره کسی که این جا نیست، حکم دهیم. من پیشتر با دست راستم با علی بن ابی طالب بیعت نموده‌ام. اکنون دست چپ من آماده است؛ اگر خواهید، با آن با شما بیعت کنم!» پس راه تنفس وی را بستند تا جان داد. همچنین عبدالله بن حکیم تمیمی برخاست و گفت: «ای طلحه! آیا این نامه را می‌شناسی؟» پاسخ داد: «آری؛ این نامه من است به تو.» گفت: «می‌دانی در آن چه نوشته‌ای؟» گفت: «آن را برایم بخوان.» خواند و دید که در آن، عثمان را نکوهش نموده و مردم را به قتل وی فراخوانده است. پس او را از بصره تبعید نمودند.

همچنین با خیانتگری، کارگزار من در بصره، عثمان بن حنیف انصاری، را دستگیر نمودند و وی را مثله کردند و همه موهای سرو صورتش را کردند. آنان گروهی از شیعیان مرا در حبس و شماری را فریبگرا نه و عده‌ای را با قطع کردن اندام‌هایشان کشتند، تا به دیدار خدا رفتند. به خدا سوگند! اگر از اینان حتی یک تن را نکشته بودند، باز هم خون آنان و نیز خون آن سپاه به سبب خشنودی‌شان از این کشتارها، بر من حلال بود. از این گذشته، آنان بیش از جمعیتی که به بصره آورده بودند، از آن مردم کشتند. خداوند قدرت آنان را ستاند و دورند سمتگران از رحمت خدا! طلحه با تیری که مروان به سوی وی انداخت، کشته شد و زبیر [نیز در نبرد جمل کشته شد، در حالی که] به او یادآوری کردم که رسول خدا ﷺ به وی فرموده بود: «تو با علی خواهی جنگید، در حالی که به وی ستم می‌رانی.» عایشه نیز که رسول خدا ﷺ او را از این حرکت نهی نموده بود، بعدا برای این کار، انگشت ندامت گریزد.

طلحه هنگامی که به منطقه ذی قار رسید، به خطابه برخاست و گفت: «ای مردم! ما درباره عثمان خطایی کردیم که جبرانش جز خون خواهی او نیست. علی قاتل عثمان است و خوشن بر عهده وی قرار دارد.» وقتی از این سخن وی و نیز گفتار زشت زیبر خبردار شدم، پیکی نزد آن دو فرستادم و پیام دادم: «شما را به حق محمد و خاندانش قسم می دهم! آیا هنگامی که مصریان عثمان را محاصره کرده بودند، شما دو تن نزد من نیامدید و نگفتید: "با ما به سوی این مرد بیا؛ که تنها با همراهی تو می توانیم او را بکشیم. می دانی که وی ابوذر را تبعید نمود و عمار را آن چنان زد که به فتق مبتلا شد و به حکم بن ابی عاص پناه داد، در حالی که رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر، وی را رانده بودند و ولید بن عقبه را که بنا بر کتاب خدا، فاسق است، حکومت بخشید و خالد بن عرفطه عذری را بر کتاب خدا چیره گرداند تا آن را پاره کند و بسوزاند." من گفتم: "همه این ها را می دانم؛ اما امروز کشتنش را صلاح نمی دانم و به زودی دوغ در مشک، کره خود را بیرون می آورد!" و شما سخن مرا درست شمردید. اما این که می گوئید خون خواه عثمان هستید، اجازه دهید پسرانش عمرو و سعید، به خون خواهی وی پردازند. هنگامی که بنی اسد و بنی تمیم هواداران بنی امیه هستند، شما از این کار کناره گیرید!»

پس عمران بن حصین خزاعی، صحابی رسول خدا ﷺ، برخاست و گفت: «ای شما دو تن! با بیعت خود، ما را از اطاعت علی بیرون نیاورید و ما را به شکستن بیعت وی و انذارید؛ که این بیعت مورد خشنودی خداست. آیا خانه هایتان آن قدر برای شما وسیع نبود که به سراغ ام المؤمنین رفتید؟ شگفتا از وی که با شما اختلاف داشت و اکنون با شما همراه شده است! پس دست از سرما بردارید و از همان راه که آمده اید، بازگردید؛ که ما بنده کسی که چیره گردد، نیستیم و در این کار پیشدستی نمی کنیم.» پس قصد قتل وی را کردند؛ اما سپس از او دست کشیدند.

عایشه در حرکت خود دچار تردید شد و این جنگ در نظرش خطایی بزرگ به نظر آمد. پس کاتب خود، عبیدالله بن کعب نمیری، را فراخواند و گفت تا بنویسد: «از عایشه دختر

ابوبکر، به علی بن ابی طالب. «کاتب گفت: «این چیزی است که بر قلم جاری نمی شود!» عایشه گفت: «چرا؟» پاسخ داد: «زیرا علی بن ابی طالب نخستین کسی است که اسلام آورد و در نوشتن نیز باید نام او در آغاز آید.» عایشه گفت: «بنویس: به علی بن ابی طالب، از عایشه دختر ابوبکر. اما بعد؛ من می دانم که تو خویشان و نزدیک رسول خدایی و در اسلام پیشگام بوده ای و هرگز از پیامبر خدا جدا نگشته ای. تنها نیت من از این حرکت، اصلاحگری میان فرزندانم بوده است. اگر از این دو مرد دست بکشی، من قصد نبرد با تو را ندارم.» او سخن بسیار گفت؛ اما حتی کلمه ای پاسخش ندادم و پاسخ وی را به نبرد با او وانهادم.

هنگامی که خدا نعمت پیروزی را برایم رقم زد، به سوی کوفه رهسپار شدم و عبدالله بن عباس را بر بصره گماشتم. پس به کوفه درآمدم، در حالی که کار همه سرزمین ها برایم بسامان گشته بود، جز شام. خواستم حجت را تمام و بهانه را قطع نمایم و به این سخن خداوند عمل کردم: *وَأَمَّا تَخَافُ مِنْ قُوَّةِ خِيَانَةِ فَأَنْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُنَافِينَ*؛ و اگر از گروهی بیم خیانت داری [پیمانشان را] به سویشان بینداز [تا طرفین] به طور یکسان [بدانند که پیمان گسسته است]؛ زیرا خدا خائنان را دوست نمی دارد. (انفال: ۵۸) پس جریر بن عبدالله را نزد معاویه فرستادم تا حجت را بروی تمام کنم و بهانه اش را از میان ببرم. اما نامه ام را بازگرداند و حقم را انکار کرد و بیعتم را رد نمود و به من پیام داد که قاتلان عثمان را به سویش بفرستم. به او پیام دادم: «تو را با قاتلان عثمان چه کار؟ فرزندان وی برای این کار سزاوارترند. پس تو آنان را اطاعت من درآیید. سپس با آنان به دادخواهی بپرداز تا میان شما و ایشان بر مبنای کتاب خدا قضاوت نمایم. و گرنه، این فریبی است تا کودک را از شیر بازدارند.» هنگامی که از این نقشه نومید شد، به من پیام داد: «تا زمانی که زنده هستی، حکومت شام را به من بسپار و هرگاه بمیری، بر من وظیفه اطاعت از کسی نباشد.» خواست وی این بود که اطاعت از مرا از گردن خویش بردارد. اما من این خواسته او را نپذیرفتم. پس به من پیام داد که حجازیان بر شامیان حکومت داشتند و اکنون که عثمان را کشته اند، شامیان بر حجازیان حق حکومت دارند.» من به وی پیام دادم:

«اگر راست می گویی، یکی از قریشیان شام را برایم نام ببر که خلافت شایسته وی باشد و در شورا او را بپذیرند. اما اگر چنین کسی را نیابی، من برایت از قریشیان حجاز کسی را نام می برم که سزاوار خلافت باشد و در شورا پذیرفته گردد.» (کشف المحجبه، ۱۷۲؛ به نقل از: رسائل الأئمه، کلیی)

۷. نصر بن مزاحم گوید: هنگامی که علی (علیه السلام) آمد، مردم آن مناطق در آن جا جمع گشتند. چون گرد آمدند، وی به آنان اجازه حضور داد و چون انبوهشان را دید، فرمود: «من نمی توانم سخنان تمام شما را بشنوم و از حالتان آگاه شوم. پس نمایندگی خود را به کسی که بیش از دیگران به اورضایت دارید و از همگان برای شما دلسوزتر و خیرخواه تر است، اعتماد کنید.» گفتند: «هر چه نرسا پسندد، همان را می پسندیم و هر چه او پسندد، ما نیز نپسندیم.» نرسا پیش آمد و نزد او نشست. علی (علیه السلام) فرمود: «به من بگو شهریاران فارس چند تن بودند؟» گفت: «شماره آنان در آخرین حکومتشان سی و دو پادشاه بود.» فرمود: «روش آنان چگونه بود؟» گفت: «همواره روش آنان در امور مهم یکسان بود تا هنگامی که خسرو پسر هرمز، پادشاه ما شد و به مال اندوزی و دیگر کارها پرداخت و راه مخالف با پیشینیان ما را در پیش گرفت و آن چه را به سود مردم بود، برانداخت و آن چه را که به سود خود وی بود، رونق داد و مردم را خوار داشت و دل ایرانیان را از خشم لبریز نمود، چندان که بر او شوریدند و وی را کشتند و زناش بیوه و فرزندانش یتیم شدند.» فرمود: «ای نرسا! همانا خداوند مردم را به حق آفرید و از هیچ کس جز با اطاعت از حق، راضی نگردد و در سلطنت خدا نوعی یادآوری برای نوع حکومتی است که می خواهد؛ و آن چنین - است که مملکت جز با تدبیر سامان نیابد و از مملکت داری گزیری نباشد و کار ما در حالی استوار باشد که آیندگانمان از گذشتگانمان بدگویی نکنند. پس اگر آیندگان ما با پیشینیان ما مخالف و ورزند و فساد کنند، هلاک شوند و دیگران را هم هلاک سازند.»

سپس کارگزاران خود را بر آنان گماشت. (وقعة صفین، ۱۵)

۸. ابن قتیبه گوید: سپس کارگزارانش را بر سرزمین ها گماشت. بر مدائن و جوحی،

یزید بن قیس ارحبی؛ بر جبل و اصفهان، محمد بن سلیم؛ بر بهقباذات، قرط بن کعب؛ بر کسکرو مناطق آن، قدامة بن عجلان ازدی؛ بر بهرسیر و مناطق آن، عدی بن حارث؛ بر منطقه عالی، حسان بن عبدالله بکری؛ بر منطقه زوایی، سعد بن مسعود ثقیفی؛ بر سجستان و مناطق آن، ربیع بن کأس؛ و بر همه سرزمین خراسان، خلید بن کأس را گماشت.

خلید بن کأس چون به خراسان نزدیک شد، به وی خبر رسید که نیشابوریان دست از اطاعت شسته‌اند و هنگامی که دختر خسرو از کابل نزدشان آمده، به وی گراییده‌اند. خلید با آنان به نبرد پرداخت و شکستشان داد و دختر خسرو را پناه داد و نزد علی علیه السلام فرستاد. هنگامی که آن دختر نزد علی آمد، امام به وی فرمود: «آیا دوست می‌داری تو را به ازدواج این فرزندم حسن درآورم؟» پاسخ داد: «من با کسی ازدواج نمی‌کنم که فرمانبر دیگری باشد. اما اگر خودت رضایت دهی، با تو ازدواج می‌کنم.» علی علیه السلام فرمود: «من پیر هستم و این فرزندم دارای امتیازهای گوناگون است.» دختر گفت: «من این همه را در خود تومی‌بینم.» - مردی از دهقانان بزرگ عراق که نرسا خوانده می‌شد، برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! تو خبرداری که من از مردم همان سرزمین و خویشاوند او هستم. وی را به ازدواج من درآور!» علی علیه السلام فرمود: «او اختیار کار خودش را دارد.» سپس به او فرمود: «هر جا که خواهی، برو و با هر که می‌خواهی، ازدواج کن و تو را مانعی نیست.»

سپس اشتر را حاکم موصل، نصیبین، دارا، سنجار، آمد، میافارقین، هیت، عانات، و بخش‌های تحت سیطره شام نمود. اشتر به سوی آن منطقه حرکت کرد. ضحاک بن قیس فهری که از جانب معاویه بن ابوسفیان، حاکم آن منطقه بود، رویاروی وی قرار گرفت و در حران ورقه، در جایی به نام مرج، تا شب جنگیدند. این خبر به معاویه رسید و سپاهی بزرگ را به فرماندهی عبدالرحمن بن خالد بن ولید، به یاری ضحاک فرستاد. اشتر خبردار شد و به موصل بازگشت و آن جا با سپاهیان اعزامی معاویه نبرد نمود و از آن پس، نبرد صفین درگرفت.

انگیزه‌های انتقال پایتخت اسلام به کوفه

در حالی که انگیزه‌های انتقال پایتخت حکومت اسلامی از مدینه به کوفه را برمی‌شماریم، از یاد نمی‌بریم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) کاری از این دست را جز با سفارش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انجام نداده و در این زمینه روایات فراوان در دست است که تاریخ‌نگاران به آن گواهی داده‌اند.

هنگامی که بشارت پیامبر به ظهور مهدی موعود (علیه السلام) و حکومت جهانی اسلام را به این بیفزاییم، درمی‌یابیم که انتقال پایتخت به عراق، کاری ضروری و زمینه‌ساز آن حکومتی بوده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن خبر داده و پایتختش را عراق دانسته است.

آن انگیزه‌ها از این قرارند:

۱. دورنگاه داشتن حرمین شریفین از چالش سیاسی و پاس داشتن حرمت آن دو همگان روایت کرده‌اند که امام حسین (علیه السلام) می‌دانست که بنی‌امیه او را خواهند کشت و اصرار داشت که بیرون از حرم کشته شود. بلاذری گوید: ابن‌زبیر به حسین پیشنهاد نمود که در مکه بماند تا خودش و مردم با او بیعت نمایند. حسین گفت: «اگر حتی یک وجب بیرون از مکه کشته شوم، برایم دوست داشتنی‌تر از آن است که در مکه کشته گردم. و اگر دو وجب بیرون از آن کشته شوم، برایم محبوب‌تر از آن است که یک وجب بیرون از آن کشته گردم.» (فتوح البلدان، ۳/۱۶۴)

البته مقصود ابن‌زبیر این بود که حسین (علیه السلام) او را رقیب خلافت خود نشمارد.

ابومخنف گوید: ابن‌زبیر به او گفت: «در این مسجد بمان تا مردم را گرد تو جمع کنم!» حسین (علیه السلام) به او فرمود: «به خدا سوگند! اگر یک وجب بیرون از این جا کشته شوم، برایم محبوب‌تر از آن است که یک وجب داخل آن کشته گردم. به خدا سوگند! اگر در لانه یکی از این جانداران باشم، مرا بیرون کشند تا کار خود را با من بسازند. به خدا سوگند! درباره من از حکم خدا تجاوز خواهند کرد، همان سان که یهودیان درباره شنبه از حکم خدا تجاوز نمودند!» (مقتل الحسین، ۶۷)

معنای این سخن آن است که براساس قاعده شرعی، باید از درگیری‌های سیاسی در حرمین دوری نمود و این دوسرزمین را از این که صحنه چالش‌های سیاسی شود، باید دور نگاه داشت.

۲. عراق بیش از حجاز در قلب جهان اسلام جای دارد و به مراکز مهم آن همچون مصر و شام و ایران نزدیک‌تر است. مکانی که پایتخت در آن قرار دارد، نیازمند سرعت انتقال و حرکت است و این کار در عراق بهتر از حجاز صورت می‌پذیرد.

۳. عراق از لحاظ جمعیت و اقتصاد دارای اهمیت بیشتری بوده، حال آن که جمعیت حجاز در آن روز به اندازه یک شهر عراق همچون کوفه یا بصره نبوده است. درآمد حجاز نیز محدود بوده و عمدتاً از طریق سفر حاجیان و عمره‌گزاران تأمین می‌شده است. ساکنان حجاز از دیرباز از مصر و عراق و اندکی از یمن و حبشه، هزینه خود را تأمین می‌نمودند.

۴. عراق جایگاه ابراهیم عليه السلام و مهد پیامبران پیش از او بوده است. این ویژگی، آن را پایتخت طبیعی خاندان ابراهیم و حکومت اسلامی آنان قرار می‌دهد.

در تاریخ و به گواهی آینده‌ای که برای این تغییر پایتخت به عراق رخ داد، ثبت شده که این کار خردمندانه بود و فواید بسیار را رقم زد و دستاوردهای فراوان داشت.



بیست و پنج سال گذشت و در این مدت، قریشیان، بنی‌هاشم را در انزوای سیاسی فروبردند. آن گاه، دوران خلافت علی علیه السلام فرارسید که در غفلت روزگار، در میان امواج خشم اصحاب پیامبر و توده مردم بر ضد عثمان و بنی‌امیه، به حکومت رسید. آنان، از جمله قریشیان مدینه، عثمان را کشتند و نام علی را فریاد زدند و با او بیعت کردند. سپس قریشیان به هوش آمدند و خطر حکومت بنی‌هاشم را دریافتند و برای جنگ با علی علیه السلام بسیج شدند چنین بود که نبرد جمل رخ داد.

این نخستین نبردی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن خبر داده بود: «یکی از شما برای پاسداری از تأویل قرآن خواهد جنگید، همان‌سان که من برای پاسداری از نزول آن جنگیدم.» ابوبکر پرسید: «ای رسول خدا! آیا آن یل تن، من هستم؟» فرمود: «نه.» عمر پرسید: «ای رسول خدا! آیا من هستم؟» فرمود: «نه؛ بلکه آن کسی است که نعلین را پینه می‌زند.» و در آن حال، نعلین خود را به علی علیه السلام سپرده بود تا آن را پینه زند.

(مجمع الزوائد، هیتمی، ۱۸۶/۵؛ وی این روایت را طبق شروط صحت از نظر بخاری و مسلم، صحیح شمرده است.)

ناشر: نورعلی نور

نشانی مرکز پخش:

قم - خیابان مصطفی قدس - پلاک: ۶۸۲ - ص: پ: ۱۵۸ - ۳۷۱۵۶ - تلفن: ۳۲۹۶۷۱۷۵ (۰۰۲۵)



9789648016982

شابک: ۹۷۸۹۶۴۸۰۱۶۹۸۲